



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

پست‌خانه‌های ایران

# سیره مشوایان

کوشش‌های

اجتهادیه سیاسی و فرهنگی

امامان مضوم عظیم السلام

سده‌های پیشین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره پیشوایان: نگرشی بر زندگانی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی امامان معصوم علیهم السلام

نویسنده:

مهدی پیشوایی

ناشر چاپی:

موسسه امام صادق ( علیه السلام )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۵	سیره پیشوایان: نگرشی بر زندگانی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی امامان معصوم علیهم السلام
۱۵	مشخصات کتاب
۱۶	اشاره
۲۲	سخنی با خوانندگان
۲۶	یادداشت مؤلف
۲۸	مقدمه
۴۸	امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام)
۴۸	اشاره
۵۰	شناخت مختصری از زندگانی امیرالمؤمنین علی(علیه السلام)
۵۱	۱. از ولادت تا بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)
۵۱	اشاره
۵۱	در آغوش پیامبر(صلی الله علیه وآله)
۵۳	علی(علیه السلام) در غار جراء
۵۴	۲. از بعثت تا هجرت پیامبر
۵۴	اشاره
۵۵	نخستین کسی که اسلام آورد
۵۶	دلایل پیشگامی علی(علیه السلام) در اسلام
۵۹	حامی و جانشین پیامبر (صلی الله علیه وآله)
۶۱	فداکاری بزرگ
۶۵	۳. از هجرت تا وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله)
۶۵	علی(علیه السلام) برادر پیامبر (صلی الله علیه وآله)
۶۵	در جبهه های جنگ
۶۶	الف. در جنگ بدر

۶۸	ب. شجاعت بی نظیر در جبهه اُحد
۷۲	ج. در جنگ احزاب (خندق)
۷۴	روزهای حساس و بحرانی
۷۹	د. فاتح دژ خیبر
۸۱	پیگ و نماینده مخصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله)
۸۴	۴. از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) تا خلافت ظاهری آن حضرت
۸۴	اشاره
۸۵	درگذشت پیامبر و مسئله رهبری
۸۵	دوراهی سرنوشت ساز
۸۷	خطرهای داخلی و خارجی
۸۷	اشاره
۸۷	۱. بیم و نگرانی از کشته شدن افراد خاندان امامت
۸۹	۲. بیم و نگرانی از اختلاف و خونریزی در میان مسلمانان
۹۰	۳. بیم و نگرانی از ناپودی اسلام با افزایش قدرت مرتدین
۹۲	۴. بیم و نگرانی از خطر حمله رومیان
۹۳	فعالیت های امام در دوره خلفا
۹۳	اشاره
۹۳	الف. فعالیت های شخصی
۹۵	ب. فعالیت های علمی و حل مشکلات قضائی و فقهی امت
۱۰۸	۵. از خلافت تا شهادت
۱۰۸	چگونگی بیعت با امیرمؤمنان (علیه السلام)
۱۰۹	موقعیت درخشان علی (علیه السلام)
۱۱۳	نبرد با ناکثین
۱۱۳	نبرد با قاسطین
۱۱۴	نبرد با مارقین
۱۲۰	امام حسن مجتبی (علیه السلام)

۱۲۰	..... اشاره
۱۲۲	..... شناخت مختصری از زندگانی امام(علیه السلام)
۱۲۲	..... فریادرس محرومان
۱۲۳	..... نکته آموزنده
۱۲۴	..... خاندان علم و فضیلت
۱۲۷	..... مبارزات حسن بن علی(علیه السلام) پیش از دوران امامت
۱۲۷	..... اشاره
۱۲۷	..... ۱. حضور در بدرقه پرخطر ابوذر غفاری
۱۲۸	..... ۲. در جنگ جمل
۱۲۹	..... ۳. در جنگ صفین
۱۳۰	..... مناظرات کوبنده امام مجتبی(علیه السلام) با سران بنی امیه
۱۳۱	..... بررسی علل صلح امام حسن(علیه السلام)
۱۳۲	..... قانون صلح در اسلام
۱۳۵	..... خستگی از جنگ
۱۳۷	..... جامعه ای با عناصر متضاد
۱۳۸	..... سپاهی ناهماهنگ
۱۳۹	..... سندی گویا
۱۴۱	..... مردم پیمان شکن
۱۴۲	..... فرمانده خائن
۱۴۳	..... توطئه های خائنانه
۱۴۳	..... خیانت خوارج
۱۴۴	..... گفتار امام پیرامون انگیزه های صلح
۱۴۶	..... پیمان صلح و اهداف امام(علیه السلام)
۱۴۷	..... متن پیمان
۱۴۹	..... هدف های امام(علیه السلام) از صلح با معاویه
۱۵۰	..... اجتماع در کوفه

- ۱۵۱ ..... جنایات معاویه
- ۱۵۳ ..... سیاست تهدید و گرسنگی
- ۱۵۴ ..... اوج فشار در کوفه و بصره
- ۱۵۷ ..... بازتاب حوادث در مدینه
- ۱۵۹ ..... فریب کاری های معاویه
- ۱۶۵ ..... تفاوت یاران
- ۱۶۶ ..... دو رویه یک رسالت
- ۱۶۸ ..... صلح یا صلح...؟
- ۱۷۲ ..... مسمومیت و شهادت امام مجتبی(علیه السلام) با دسیسه معاویه
- ۱۷۴ ..... امام حسین بن علی(علیه السلام)
- ۱۷۴ ..... اشاره
- ۱۷۶ ..... شناخت مختصری از زندگانی امام
- ۱۸۰ ..... موانع قیام در عصر معاویه
- ۱۸۰ ..... اشاره
- ۱۸۱ ..... ۱ . پیمان صلح امام حسن(علیه السلام) با معاویه
- ۱۸۲ ..... ۲. ژست دینی معاویه
- ۱۸۳ ..... مبارزات امام حسین(علیه السلام) با حکومت معاویه
- ۱۸۴ ..... مخالفت با ولیعهدی یزید
- ۱۹۴ ..... ماهیت و عوامل قیام عاشورا
- ۲۰۵ ..... حرکت های ضد اسلامی معاویه
- ۲۰۷ ..... آلودگی های یزید
- ۲۱۳ ..... پیام آوران قیام کربلا
- ۲۱۹ ..... ره آورد سفر اسیران
- ۲۲۵ ..... حضرت زینب (علیها السلام) در کاخ پسر زیاد
- ۲۲۹ ..... خطبه حضرت زینب (علیها السلام) در کوفه
- ۲۳۲ ..... حضرت زینب (علیها السلام) در کاخ یزید



- ۲۳۶ ..... مبارزات تبلیغاتی امام چهارم(علیه السلام)
- ۲۴۳ ..... نتایج و پیامدهای قیام عاشورا
- ۲۶۱ ..... امام زین العابدین علی بن الحسین(علیه السلام)
- ۲۶۱ ..... اشاره
- ۲۶۳ ..... شناخت مختصری از زندگانی امام
- ۲۶۷ ..... پیام آور قیام کربلا
- ۲۸۰ ..... چرا امام چهارم قیام نکرد؟
- ۲۸۷ ..... ابعاد مبارزات امام چهارم(علیه السلام) با مظالم و مفسد عصر
- ۲۸۷ ..... ۱. زنده نگه داشتن یاد و خاطره عاشورا
- ۲۸۹ ..... ۲. پند و ارشاد امت
- ۲۹۶ ..... ۳. تبیین معارف اسلامی ضمن دعا و مناجات
- ۲۹۷ ..... صحیفه سجاده، گنجینه معارف
- ۳۰۵ ..... ۴. برخورد و مبارزه با علمای درباری
- ۳۱۸ ..... نامه کوبنده امام چهارم به زهری
- ۳۲۵ ..... ۵. نشر احکام و آثار تربیتی و اخلاقی
- ۳۲۶ ..... ۶. دستگیری از درماندگان
- ۳۲۷ ..... ۷. کانون تربیتی
- ۳۳۱ ..... امام محمّد باقر(علیه السلام)
- ۳۳۱ ..... اشاره
- ۳۳۳ ..... شناخت مختصری از زندگانی امام
- ۳۳۴ ..... پایه گذار نهضت بزرگ علمی
- ۳۳۶ ..... شاگردان مکتب امام باقر(علیه السلام)
- ۳۳۷ ..... شکافنده علوم و گشاینده درهای دانش
- ۳۴۲ ..... مبارزه با فساد و تبعیض
- ۳۴۳ ..... سبّ علی(علیه السلام) ممنوع!
- ۳۴۷ ..... بازگرداندن فدک به فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام)

- تاریخچه منع نگارش حدیث توسط خلفا ..... ۳۴۸
- اجازه نشر اسرائیلیات ..... ۳۵۵
- عوارض و تبعات منع نشر حدیث ..... ۳۵۸
- ساز و آواز و قمار ..... ۳۶۴
- امام باقر(علیه السلام) در شام ..... ۳۶۶
- امام جعفر صادق(علیه السلام) ..... ۳۷۷
- اشاره ..... ۳۷۷
- شناخت مختصری از زندگانی امام ..... ۳۷۹
- عظمت علمی امام صادق(علیه السلام) ..... ۳۸۰
- اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی عصر امام ..... ۳۸۲
- دانشگاه بزرگ جعفری ..... ۳۸۵
- رساله توحید مُفَضَّل ..... ۳۸۶
- تبیین احکام به شیوه خاص شیعی ..... ۳۹۴
- نمونه ای از شاگردان مکتب امام صادق(علیه السلام) ..... ۳۹۷
- عصر برخورد اندیشه ها ..... ۳۹۹
- فعالیت های سیاسی امام ..... ۴۰۶
- عوامل سقوط سلسله امویان ..... ۴۰۷
- نامه های سران نهضت عباسی به امام صادق(علیه السلام) ..... ۴۱۰
- چرا امام صادق (علیه السلام) پیشنهاد سران قیام عباسی را رد کرد؟ ..... ۴۱۳
- جنايات ابومسلم ..... ۴۱۶
- قیام زید بن علی بن الحسین(علیه السلام) ..... ۴۲۹
- آیا قیام زید با موافقت امام صادق(علیه السلام) بود؟ ..... ۴۳۶
- آغاز جنیش ..... ۴۴۰
- آغاز انقلاب مسلحانه و فرجام آن ..... ۴۴۲
- امام موسی کاظم(علیه السلام) ..... ۴۴۸
- اشاره ..... ۴۴۸

- ۴۵۰ ..... شناخت مختصری از زندگانی امام -
- ۴۵۲ ..... پاسدار دانشگاه جعفری .....
- ۴۵۳ ..... کارنامه سیاه خلافت، در عصر امام -
- ۴۵۵ ..... کانون عیاشی و فساد -
- ۴۵۷ ..... سختگیری فوق العاده نسبت به علویان -
- ۴۶۰ ..... بزم های ننگین! -
- ۴۶۱ ..... فاجعه خونین سرزمین فحّ -
- ۴۶۳ ..... شکست نهضت -
- ۴۶۶ ..... حکومت بر «دل»ها -
- ۴۶۷ ..... فرزند پیامبر (صلی الله علیه وآله) کیست؟ -
- ۴۶۹ ..... هارون؛ مرد چند شخصیتی -
- ۴۷۲ ..... چهره حقیقی هارون -
- ۴۷۹ ..... بکشید، خونش به گردن من! -
- ۴۸۲ ..... علی بن یقطین؛ کارگزار امام در دربار هارون -
- ۴۸۵ ..... موافقت مشروط امام -
- ۴۹۰ ..... نُوَاب حجّ -
- ۴۹۳ ..... مبارزات منفی امام هفتم با حکومت هارون -
- ۵۰۵ ..... شهادت جانگداز -
- ۵۰۸ ..... امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) -
- ۵۰۸ ..... اشاره -
- ۵۱۰ ..... شناخت مختصری از زندگانی امام -
- ۵۱۰ ..... خلفای معاصر حضرت -
- ۵۱۳ ..... امام در عصر هارون -
- ۵۱۷ ..... امین و مأمون؛ تفاوتها و تضادها -
- ۵۱۹ ..... خصوصیات مأمون -
- ۵۲۳ ..... پیشنهاد خلافت به امام -

- مقام ولیعهدی که هرگز به انجام نرسید ..... ۵۲۵
- دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی ..... ۵۳۴
- رابطه مسئله ولایت با توحید ..... ۵۳۸
- شرایط خاص فرهنگی جامعه اسلامی در عصر عباسیان ..... ۵۴۲
- مأمون و معتزله ..... ۵۴۶
- نقش امام رضا(علیه السلام) در برابر امواج فکری بیگانه ..... ۵۵۱
- مناظرات امام با پیروان ادیان و مکاتب ..... ۵۵۸
- مناظره با جاثلیق ..... ۵۶۳
- محدودیت شدید امام از طرف مأمون در مرو ..... ۵۶۸
- شهادت امام ..... ۵۷۳
- امام محمد جواد(علیه السلام) ..... ۵۷۶
- اشاره ..... ۵۷۶
- شناخت مختصری از زندگانی امام ..... ۵۷۸
- خلفای معاصر حضرت ..... ۵۷۹
- امام خردسال ..... ۵۸۳
- گفتار امامان در این زمینه ..... ۵۸۵
- مناظرات امام جواد(علیه السلام) ..... ۵۹۰
- جلوه هایی از علم گسترده امام ..... ۵۹۶
- شخصیت امام جواد(علیه السلام) از دیدگاه دانشمندان ..... ۶۰۲
- مکتب علمی امام جواد(علیه السلام) ..... ۶۰۸
- شهادت امام(علیه السلام) ..... ۶۰۹
- امام هادی(علیه السلام) ..... ۶۱۲
- اشاره ..... ۶۱۲
- شناخت مختصری از زندگانی امام ..... ۶۱۴
- خلفای معاصر حضرت ..... ۶۱۵
- فعالیت های مخفی امام ..... ۶۱۷

- شبکه ارتباطی وکالت - ۶۱۹
- بزم شراب درهم می ریزد! - ۶۲۹
- جنايات و سخت گیری های متوکل در مورد شیعیان - ۶۳۲
- فشارهای اقتصادی بر شیعیان - ۶۳۶
- امام هادی(علیه السلام)، رویاروی فقیهان درباری - ۶۴۳
- امام هادی و مکتبهای کلامی - ۶۴۵
- فتنه خلق قرآن - ۶۴۹
- شاگردان مکتب امام هادی (علیه السلام) - ۶۵۳
- شهادت امام - ۶۵۵
- امام حسن عسکری(علیه السلام) - ۶۵۶
- اشاره - ۶۵۶
- شناخت مختصری از زندگانی امام - ۶۵۸
- اوضاع سیاسی، اجتماعی عصر امام عسکری(علیه السلام) - ۶۶۳
- تدابیر امنیتی امام عسکری(علیه السلام) - ۶۶۶
- ابعاد هفتگانه فعالیت امام عسکری(علیه السلام) - ۶۶۹
۱. کوشش های علمی - ۶۷۰
- مشت راهب باز می شود! - ۶۷۱
۲. ایجاد شبکه ارتباطی با شیعیان - ۶۷۲
- پیکها و نامه ها - ۶۷۶
۳. فعالیت های سرّی سیاسی - ۶۷۷
۴. حمایت و پشتیبانی مالی از شیعیان - ۶۷۸
۵. تقویت و توجیه سیاسی رجال و عناصر مهمّ شیعه - ۶۸۱
۶. استفاده گسترده از آگاهی غیبی - ۶۸۳
۷. آماده سازی شیعیان برای دوران غیبت - ۶۸۹
- جلوه درخشان حقیقت - ۶۹۱
- امام مهدی عجل الله تعالی فرجه - ۷۰۱

- ۷۰۱ ..... اشاره
- ۷۰۳ ..... شناخت مختصری از زندگانی امام
- ۷۰۷ ..... علل سیاسی اجتماعی غیبت
- ۷۱۰ ..... غیبت صغری و کبری
- ۷۱۳ ..... نُوَاب خاص
- ۷۱۹ ..... وظایف و فعالیت های اساسی نُوَاب خاص
- ۷۲۶ ..... غیبت کبری
- ۷۲۸ ..... مهدی (علیه السلام) در منابع شیعه
- ۷۳۱ ..... مهدی (علیه السلام) در منابع اهل سنت
- ۷۴۵ ..... انتظار مهدی و مدعیان مهدویت
- ۷۴۸ ..... سیمای حکومت مهدی در آینه قرآن
- ۷۵۲ ..... فواید وجود امام در دوران غیبت
- ۷۵۸ ..... درباره مرکز

## مشخصات کتاب

سرشناسه: پیشوایی، مهدی، ۱۳۲۴ -

عنوان و نام پدیدآور: سیره پیشوایان: نگرشی بر زندگانی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی امامان معصوم علیهم السلام / مهدی پیشوایی؛ با مقدمه جعفر سبحانی.

مشخصات نشر: قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳۷۲.

مشخصات ظاهری: ۷۹۲ ص.

شابک: ۴۵۵۰ ریال؛ ۱۲۰۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۱۵۰۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۱۸۰۰۰ ریال: چاپ ششم ۹۶۴-۶۲۴۳-۱۲-۶؛ چاپ هشتم ۹۶۴-۶۲۴-۳۶۴-۹؛ ۲۴۰۰۰ ریال (چاپ یازدهم)؛ ۲۶۰۰۰ ریال (چاپ سیزدهم)؛ ۲۶۰۰۰ ریال (چاپ پانزدهم)؛ ۲۸۰۰۰ ریال (چاپ هفدهم)؛ چاپ هجدهم ۹۶۴-۳۵۷-۱۴۵-۹؛ چاپ بیست و یکم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۳۱۵-۷:

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۷۴.

یادداشت: چاپ سوم: تابستان ۱۳۷۵.

یادداشت: چاپ ششم: زمستان ۱۳۷۶.

یادداشت: چاپ هشتم: تابستان ۱۳۷۸.

یادداشت: چاپ یازدهم: ۱۳۷۹.

یادداشت: چاپ سیزدهم: تابستان ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ پانزدهم: ۱۳۸۲.

یادداشت: چاپ هفدهم: تابستان ۱۳۸۴.

یادداشت: چاپ هجدهم: بهار ۱۳۸۵.

یادداشت: چاپ نوزدهم: تابستان ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ بیستم: بهار ۱۳۸۷.

یادداشت: چاپ بیست و یکم: ۱۳۸۸.

یادداشت: چاپ بیست و دوم: بهار ۱۳۸۹.

یادداشت: چاپ بیست و چهارم: پاییز ۱۳۹۰ (فیفا).

یادداشت: کتابنامه: ص. [۷۸۱ - ۷۹۲]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت: نمایه.

موضوع: ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ - ، مقدمه نویسنده

شناسه افزوده: موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره: BP۳۶/۵ پ ۹ س ۹ ۱۳۷۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۳-۱۰۵

ص : ۱

**اشاره**













فکر نگارش و تدوین یک دوره کتاب پیرامون زندگانی دوازده امام معصوم از سوی نگارنده، به سال‌ها پیش باز می‌گردد که چند اثر اعم از تألیف و ترجمه با این قلم، پیرامون زندگانی چندتن از امامان معصوم منتشر شد و مورد توجه و استقبال خوانندگان مشتاق این گونه آثار قرار گرفت. از آن زمان، تدوین دوره‌ای کامل از زندگانی ائمه اطهار (علیهم السلام)، با سبک و روال چند کتاب یاد شده برای نگارنده به صورت یک آرزوی مقدس مطرح شد. ولی تحقق این آرزو، وقت و مجال کافی و امکانات بسیار جهت مطالعه و نگارش می‌طلبید که آن زمان فراهم نبود. از طرف دیگر بارها افرادی از گروه‌های مختلف اجتماع که به مطالعه تاریخ زندگانی پربار و آموزنده ائمه (علیهم السلام) علاقه مند بودند، به این جانب مراجعه و خواستار معرفی کتابی جامع و مستند و مورد اعتماد به زبان فارسی و قلم روز در این زمینه می‌شدند که آنان را از مراجعه به کتب و مآخذ متعدد بی‌نیاز کند. احساس نیاز و ابراز علاقه افراد مزبور، آن آرزوی دیرینه را همواره در ذهن نگارنده تجدید می‌کرد.

افزون بر این همه، نگارنده طی چند سال اخیر، علاوه بر تدریس «تاریخ اسلام» چندین دوره تدریس «سیره معصومین (علیهم السلام)» را نیز در چند مرکز آموزش عالی به عهده داشت و جزوه‌های فشرده‌ای در این باره فراهم گشته و تکثیر شده بود، ولی فرصت تدوین و تنظیم و نگارش آن‌ها به صورت کتاب، پیش نیامده بود.

با توجه به نیاز و استقبالی که گفته شد، جزوه‌های یاد شده، به مرور بازننگری و تکمیل و در واقع بازننگاری گردید و در طول کار، منابع و مآخذ بیش‌تری مورد مراجعه و مطالعه قرار گرفت و موضوعات و بحث‌ها گسترش یافت و نظم مطلوب را به خود گرفت و به لطف خدا به صورتی که اکنون می‌بینید، در آمد.

از آن جا که کتاب حاضر برای استفاده عموم تهیه گردیده، سعی شده است که

از طرح بحث های تخصصی و دور از نیاز عمومی، مانند تاریخ تکوین و انشعاب فرقه های شیعه، مباحث پیچیده کلامی، موضوعات مورد اختلاف (که خود به کتابی مستقل نیازمند است) و امثال این ها خودداری شود و در صورت لزوم تنها به اشاره ای اکتفا شده و خواننده به مآخذی که در پاورقی آمده ارجاع داده شود.

در خور ذکر است که نگارنده این سطور، به یک یک مآخذ و منابع کتاب حاضر، شخصاً و مستقیماً مراجعه کرده و در عین حال، همه آن ها را با مشخصات کامل در پاورقی ها معرفی نموده است تا برای خوانندگان نیز امکان مراجعه به آن ها مقدور باشد و در صورت لزوم، علاقه مندان به پی گیری بیش تر موضوع، بتوانند با رجوع مستقیم به آن ها اطلاعات بیش تری کسب کنند.

...

نکته دیگر این است که بنا به اقتضای طبیعی بحث های تاریخی، در درجه اول، از منابع دست اول و قدیمی و در حدّ مقدور نزدیک به زمان حادثه استفاده شده است؛ ولی ضمناً از آثار مکتوب به زبان فارسی و خصوصاً تحقیقات معاصران نیز غفلت نشده و هر جا که تحلیلی جالب، نکته ای لطیف، برداشتی تازه و مطلبی دلنشین یافت شده، از آن بهره گیری به عمل آمده است. گاه نیز به حکم این که از ترجمه خوب موضوع مورد نظر در یک اثر فارسی استفاده شده یا اثر مزبور به نحوی برای نگارنده رهگشا بوده، به نشانه سپاسگزاری از کوشش های صاحب اثر و نیز جهت رعایت امانت، در کنار مآخذ قدیمی، از آن یاد شده است. همچنین در چند مورد، بخشی از آثار معاصران، عیناً نقل و گاه همراه با تغییرات اندکی در عبارات و الفاظ با ارائه مآخذ، تلخیص شده است که در این جا لازم است از زحمات آنان تقدیر کنم.

خوشبختانه در سال های اخیر، آثار و کتاب های ارزشمندی توسط نویسندگان و محققان درباره زندگانی پیشوایان معصوم (علیهم السلام) به زبان فارسی منتشر شده که به سهم خود مفید و قابل تقدیر است. اما هر یک از این آثار، هدف خاصی را تعقیب کرده، یا به شیوه خاصی تدوین شده، و یا احتمالاً مخاطب خاصی مورد توجه مؤلف نبوده است. از این نظر کتابی که اکنون در دست

شماست، با آثار مزبور تفاوت های فراوانی دارد. شیوه طرح مباحث و موضوعات در کتاب حاضر، بدین گونه است که در تشریح سیره هر امام، نخست دورنمایی از مراحل زندگی وی ارائه شده، سپس فضای اجتماعی و سیاسی عصر او تشریح گردیده، و آن گاه، خطوط اساسی زندگانی آن پیشوای بزرگوار و پختگی و تناسب مواضع سیاسی، اجتماعی وی با شرائط حاکم بر جامعه آن روز مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. بدین ترتیب، مسئله توجه ائمه به عنصر زمان و شرائط و نیازها و مقتضیات و محذورات آن، در تبیین زندگانی سراسر جهاد و خدمت آن بزرگواران، در کتاب حاضر دقیقاً مورد ملاحظه بوده و می توان آن را از دیگر ویژگی های این کتاب برشمرد.

نکته آخر این که در مجموع، برای زندگانی هر امام به طور متوسط پنجاه صفحه در نظر گرفته ایم و برای این که مشکلات کتاب های چند جلدی پیش نیاید، همه مباحث را در یک جلد آورده ایم، و اگر حجم کتاب اندکی بزرگ شده است، دقیقاً به این علت است. البته با تمام کوشش هایی که نگارنده به کار برده، طبعاً این اثر پیراسته از عیب و نقص نمی باشد.

در خاتمه، باید یادآوری کنم که بزرگ ترین مشوّق نگارنده در تکمیل این کتاب، استاد معظم حوزه علمیه قم آیت الله العظمی حاج شیخ جعفر سبحانی مدظله بوده اند که بهیژه در تسریع کار آن، اصرار و تأکید فراوان داشتند و اینک نیز کتاب، از سوی مؤسسه تحقیقاتی امام صادق (علیه السلام) و زیر نظر معظم له منتشر می گردد. ومن الله التوفیق وعلیه التکلان

قم مهدی پیشوائی

رجب ۱۴۱۴ ه.ق

دیماه ۱۳۷۲ ش

ص : ۹





بسم الله الرحمن الرحيم

(چاپ بیست و چهارم)

برای این مؤلف، جای بسی خوشوقتی و شکرگزاری در پیشگاه پروردگار بزرگ است که این اثر، از آغاز چاپ و نشر در سال ۱۳۷۲ شمسی تاکنون، نه تنها مورد توجه و اقبال عمومی در سراسر کشور قرار گرفت، بلکه در مراکز حوزوی و دانشگاهی نیز مورد عنایت و استفاده واقع شد، و خوانندگان گرامی از هر قشر و صنف، بهویژه حوزویان مکرم، بارها این نگارنده را مورد تشویق و لطف و محبت قرار دادند.

کتاب حاضر علاوه بر اقبال عمومی در ایران، در کشور جمهوری آذربایجانو کشور ترکیه، به زبان و خط آن دو کشور ترجمه و منتشر گردید. در قم نیز به امر و عنایت حضرت آیت الله العظمی جعفر سبحانی، جهت استفاده در کشورهای عربی، به زبان عربی ترجمه و چاپ شد. کتاب سیره پیشوایان، تاکنون در ایران بیست و سه بار عمده‌تاً برای حوزه های علمیه در شمارگان وسیع، چاپ و توزیع شده است.

نگارنده، این توفیق را پرتوی از لطف و عنایت خداوند و از برکت اخلاص و ارادت به ساحت مقدس ائمه اطهار(علیهم السلام) می داند چرا که سراسر این کتاب، نه

تنها «مخلصانه»، بلکه «عاشقانه» و همراه با سوز و شور و شوق، و در عین حال بدون پشتوانه و حمایت از جایی، و در تنهایی و بی یآوری، و در شرایط سخت و پرزحمت تدوین و نگارش یافت، و نگارنده، تجربه سی ساله نویسندگی و تألیف، و تمام ظرفیت و خلاقیت و توان ذهنی و ذوقی خود را در آراستگی و پختگی و جذابیت آن به کار گرفت.

اما با همه این دقت ها مثل هر کار بشری خالی از عیب و نقص نبود، و از همان بدو انتشار، پیشنهادهای اصلاحی و تکمیلی، و نیز انتقادهای متعددی از طرف خوانندگان بصیر و اهل دقت و فضل رسید که بسیاری از آن ها مفید و مغتنم بود. خود نگارنده نیز در سال های بعد، ضمن مطالعات تاریخی، به نکات تازه ای دست یافت، و همه این ها جمع آوری و در نسخه ای اعمال گردید تا به محض این که امکان حروف چینی جدید و دیگر مراحل فنی چاپ، از طرف ناشر فراهم گردد، موارد اصلاحی و یافته های جدید اضافه و منظور شود. اینک بسیار خوشوقتم که چنین فرصتی فراهم شد و در چاپ بیست و چهارم که هم اکنون در اختیار شماست، این تغییرات صورت گرفت و اینک کتاب، با اضافات، و پس از تجدید نظر و اصلاح و تکمیل، به صورت غنی تر و منظم تر تقدیم خوانندگان ارجمند می شود.

قم مهدی پیشوائیذی قعهده ۱۴۳۱ق

مهردماه ۱۳۸۹ق

ص : ۱۲

از استاد: آیه الله جعفر سبحانی

تاریخ گذشته، تومار گشوده ای است در برابر تومار بسته آینده. بهوسیله این تومار باز، باید بخش بسته را گشود، و خطوط حرکت آینده را ترسیم کرد، و از زندگانی گذشتگان درس هایی فراوان آموخت.

تاچندی پیش، تاریخ نگاران، بیش تر، بازگوکننده حوادث و یادآور متن رویدادها بوده، و غالباً روی علل حوادث، و یا نتایج تلخ و شیرین آن، انگشت نمی گذاشتند، تو گویی، تاریخ را برای سرگرمی و وقت گذرانی افراد می نوشتند، و یا حمل این بار سنگین را بر دوش خود خوانندگان می گذاردند.

نوپردازی در نگارش تاریخ که آن را از نقل وقایع خشک، به صورت تحلیل حوادث در آورد، گام بزرگی بود که در قلمرو یکی از علوم انسانی برداشته شد، این روش آن چنان فاصله ای میان دو نوع تاریخ: نقلی و تحلیلی پدید آورد، که گویی این دو شیوه نگارش، دو نوع دانش جدا از همند. در این نوع نگارش، علاوه بر متون تاریخ و گفتار شاهدان و راویان، از علوم چندی مانند: روان شناسی، جامعه شناسی، جغرافیاشناسی، باستان شناسی و غیره بهره گرفته می شود، و حوادث تاریخی به صورتی مسلسل که هر کدام، دیگری را پشت سر می آورد همراه با ریشه ها و آثار و نتایج آن ها، ترسیم می گردد.

نقطه ضعفی که در این نوع از نگارش تاریخ وجود دارد، این است که غالباً تاریخ از تصرف های بی جا و تفسیر به رأی های غلط، مصون نمانده، و حوادث

تاریخی با اغراض و افکار شخصی و انگیزه های خود نویسنده به هم آمیخته می شود، و چهره واقعیت در پرده ضخیمی از غرضورزی ها پوشیده می گردد.

البته نمی توان همه نویسندگان تاریخ را به پیشداوری متهم کرد، ولی باید پذیرفت که بسیاری از آنان از این نقطه ضعف پیراسته نیستند. همچنان که نمی توان همه تاریخ نگاران نقلی را، نویسندگانی با هدف و واقع گرا انگاشت، زیرا برخی از آنان نیز از اغراض شخصی دور نبودند و به نقل آن چه مؤید افکار و اندیشه ها و عقاید دینی و منافع ملی آن ها بوده می پرداختند، و از رویه دیگر حوادث، چیزی ترسیم نمی کردند. منتها، در مقام مقایسه، باید گفت: میزان خطا در تاریخ تحلیلی به مراتب فزوتتر از تاریخ نقلی می باشد.

در عصر ما، چیزی که به تاریخ تحلیلی رونق بیش تری بخشیده، تدوین فلسفه تاریخ است که خودمانند دیگر فلسفه های هر علمی، جدا از علم تاریخ است. فلسفه تاریخ، علل کلی پیدایش وقایع، و تکامل جامعه را روشن می سازد و قوانین عمومی تکامل را به ما می آموزد. به دیگر سخن: فلسفه تاریخ، ارتباط و پیوند میان وقایع گوناگون را مورد تحقیق و بررسی قرار داده و علل و معالیل را در وقایع تاریخی کشف می کند. هر نوع کاوش و جستجو در پیدا کردن قوانین عمومی تکامل جامعه انسانی، گامی در راه تکامل فلسفه تاریخ یا «علم جامعه انسان» است.

مطالعه عمیق در علل تکامل و یا تحولات زندگی انسان ها، روشن می سازد که عوامل محرک تاریخ یکی دو تا نیست، بلکه عوامل گوناگونی در شرائط مختلف، چرخ زندگی جامعه انسان را به حرکت در آورده و با قلم تکوین، صفحات تاریخ آنان را نگاشته است، و در طول تاریخ، تنها یک عامل نبوده است که ترسیم کننده خط زندگی بشر باشد.

گروهی که می کوشند نیروی محرک تاریخ را به صورت تک عاملی معرفی کنند، تنگ نظرانی هستند که فقط گوشه ای از حوادث حیات انسان را مورد کاوش

قرار می دهند، نه همه جوانب را. این گونه کسان، گویی سوگند یاد کرده اند که برای تکامل تاریخ بشر، یک عامل بیش تر معرفی نکنند، و یا عامل مورد نظر خویش را کلید سحرآمیزی می انگارند که می تواند تمام درهای بسته تاریخ را بگشاید! آنان برای این که خود را تنگ نظر معرفی نکنند، عامل واحدی، مانند شرائط اقتصادی را، زیر بنای تمام رویدادها معرفی کرده و دیگر عوامل را به لحاظ تأثیرگذاری در درجه دوم قلمداد می نمایند.

کسانی که موتور محرک تاریخ را یک عامل بیش نمی دانند، انسان های یک بُعدی و سطح نگری هستند که ذهن محدود آنان تنها به یک بعد از عوامل سازنده تاریخ انس گرفته، و از دیگر عوامل غفلت ورزیده اند و یا افکار حزبی و سیاسی، آنان را به توانمندی عاملی خاص (مبارزه طبقاتی) سوق داده، و دیگر عوامل را روبنا دانسته اند.

### تاریخ و مبارزه طبقاتی

مارکسیسم، تاریخ جامعه انسانی را محصول مبارزه طبقاتی انسان های محروم دانسته و مجموع جهانیان را به دو گروه تقسیم کرده است: گروهی وابسته به نظام کهن که منافع خود را در بقای آن می انگارند، و گروهی مبارز که منافع خویش را در دگرگون کردن نظام حاکم می دانند.

این گونه تفسیر از تحولات بشر، نشانه خلاصه کردن فعالیت های انسان در خواسته های مادی انسان است. در حالی که در این قلمرو، غرائز دیگری وجود دارد که شرافت و ارزش انسان را بالاتر از آن می داند که فقط در حوزه محدود منافع مادی خود بیندیشد، و حرکت تاریخ را صرفاً معلول شکم و شهوت بشمارد. صفحات تاریخ بشر، شاهد مبارزات مردان بزرگ و ارزشمندی است که برای احیای ارزش ها و اصلاح نابسامانی های دینی و اخلاقی، دست به قبضه شمشیر برده، و جان خود و فرزندان خویش را در این راه باخته اند.

تاریخ گواه این امر است که بسیاری از نبردهایی که برای محو نظام طبقاتی، تعبیر صحیح: بازستاندن حقوق مستضعفان از مستکبران صورت گرفته، تحت رهبری مردان وارسته ای تحقق پذیرفته که به انگیزه نوع دوستی و حفظ حقوق انسان قیام کرده و بلکه بالاتر از آن، انگیزه های دینی و الهی داشته اند.

آیات قرآن، به صراحت، حاکی است که قسمت اعظم یاران انبیاء (علیهم السلام) را افراد با ایمان و مستضعف و مستمندی تشکیل می دادند که برای محو شرک و آثار کوبنده آن و رساندن انسان ها به مرتبه ای بالا، تا سرحدّ تعلق به خدا نبرد می کردند و حتی یکی از ایرادهای مستکبران بر پیامبران این بود که تهیدستان به آنان گرویده اند. (۱)

درباره قیام پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که مستکبران عصر او، ایمان خویش به اسلام را مشروط به این می کردند که فقیران و مستضعفان را از اطراف خود پراکنده سازد. از این جهت، خداوند به پیامبر دستور داده که نباید به درخواست چند مستکبر، این گروه را که پیشرفت آیین بر دوش آنان سنگینی می کند از اطراف خود پراکنده سازد. (۲)

بررسی صفحات تاریخ، ما را با دو گروه از انسان ها آشنا می سازد:

۱. گروهی که اسیر منافع مادی بوده و آن چنان منحط و کوتاه فکر بوده اند که جز قیام بر علیه نظام حاکم، آن هم برای تأمین خواسته های نفسانی خود، چیزی در سر نمی پرورانده اند.

۲. گروهی حق جو، آرمانخواه، پرخاشگر و آزاد از فشار محیط و فشار طبیعت، که همّتشان عمدتاً مصروف احیای ارزش های انسانی و اصول اخلاقی و ارتقای مقام معنوی بشر بوده است.

ص: ۱۶

---

۱- [۱] مخالفان هود به وی چنین گفتند: ... ما نراک اتبعک إلا الذین هم أراذلنا بادی الرأی... (هود/۲۷): ما جز این نمی بینیم که یک مشت فقیر و مستمند از تو پیروی می کنند.

۲- [۲] ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداه والعشی... (انعام/۵۲): آن گروه از افراد را که صبح و عصر خدای خود را می خوانند از اطراف خود طرد مکن....

اگر در زندگی گروه نخستین، محرک عمده تاریخ، دستیابی به رفاه مادی بشر بوده است، محرک گروه دوم را، احیای جامعه و آزاد سازی آن از خوی حیوانی و تعلقات مادی و توجه به ارزش های والا تشکیل می داده است.

این جاست که باید نقش پیامبران و اولیای الهی را در ساختن تاریخ، با دقت بیش تر و افق دید وسیع تری مطالعه کرد. رجال الهی در تکوین نهضت های عمیق اصلاحی تاریخ، نقشی برجسته و انکار ناپذیر داشته، و برنامه الهی آنان، که از طریق وحی به ایشان می رسید، بزرگ ترین سرمایه نهضت و انقلاب بوده است. نقش آنان در ایجاد ایمان در توده ها و بسیج آنان در راه اهداف بلند انسانی، و بالمآل دگرگون کردن چهره جامعه، از مسلمات تاریخ است.

تجارب و آزمایش های تاریخی ثابت کرده است که علوم و معارف بشری تا حدودی راه را برای بشر روشن می سازند، ولی هرگز انقلاب آفرین و جامعه ساز نمی باشند. همواره این، پیامبران و اولیای راستین خدا بوده اند که درس آزادی و رهایی از اسارت مستکبران را به بشر آموخته و با بهره گیری از قدرت ایمان، در کوبیدن دژهای ستم از هر عاملی مؤثرتر بودند.

#### فرویدیسیم و تاریخ بشر

در این میان، فرویدیسیم خطای بزرگ تری را مرتکب شده است. فروید حرکت تاریخ را معلول غریزه جنسی شمرده و برای این غریزه، در تمام فعالیت های فردی و اجتماعی انسان، نقشی عمده و اساسی قائل شده است. از نظر وی زندگی انسان حاصل یک رشته تلاش هایی است که همگی، به طور خود آگاه یا ناخود آگاه، از غریزه جنسی سرچشمه می گیرد.

اکنون روشن نیست که چرا این مکتب در میان غرائز انسان، به غریزه جنسی بیش از دیگر غرائز اهمیت داده، و خاصه، از ابعاد روحی او چشم پوشیده است.



حال آن که، کاوش های علمی پیش از فروید و پس از او ابعاد توانمندی را در روح و روان انسان کشف کرده، و برای انسان غرائز بالاتری را اثبات نموده که نقش آفرینشگری در تاریخ بشر داشته است، مانند:

۱. بعد معنوی و گرایش به ماورای طبیعت که موجب پذیرش و گسترش ادیان و مذاهب و سازنده ملل و نحل است و این همه معابد و مساجد و مراکز دینی و جنگ های مذهبی، پرتوی از فعالیت آن غریزه می باشد.

۲. بعد اخلاقی و گرایش به درستی و راستی که در حیات انسان نقش عظیمی دارد و اگر این بعد از ابعاد روحی انسان، از زندگی او حذف شود، زندگی وی دچار نابسامانی عجیبی می گردد.

۳. گرایش به هنر و زیبایی که پدید آورنده معماری های شرقی و غربی و نقاشی ها و کاشی کاری ها و صنایع زیبای دستی است و ادبیات بشر در نثر و شعر، تجلیگاه روشن این بعد از ابعاد روح انسانی است.

۴. بعد علمی و گرایش به کشف مجهولات و یافتن علل پدیده ها و رخدادها که سهم عظیمی در تمدن ها و شکوفایی خرد انسانی دارد.

با توجه به این ابعاد، چگونه فروید افسار تاریخ بشر را در دست یک غریزه پست انگاشته است؟! تو گویی انسان به عقیده او و مارکسیسم در شکم و غیره خلاصه می شود!

باری، تفسیر زندگانی خروشان بشر با عواملی مانند «مبارزه طبقاتی» و یا «نظریه جنسی»، بسان این است که زلزله عظیمی را که خانه ها و ساختمان ها را از جای کنده، و صخره های بزرگ کوه ها را به دشت پرت می کند، با فرو ریختن یک تاق چوبی پیش از زلزله در آن محیط تفسیر کنیم! پیدا است که افراد محقق و جامع نگر، این نوع تنگ نظری ها را در تحلیل حوادث، کنار می نهند، و تأثیر دیگر عوامل را که از آن جمله تأثیر شخصیت های الهی در ساختن تاریخ بشر است، نادیده نمی گیرند.

قرآن عظیم به خاطر اهمیتی که به حق برای مجاهدت های این بزرگواران در تحولات تاریخ و تمدن بشر قائل است، بخشی از آیات خود را به تبیین موضع گیری و تلاش های شبانه روزی آنان اختصاص داده و در این زمینه نکات بسیار ارزنده و والایی را یادآور شده و زندگی سراسر خدمت پیامبران را مایه درس عبرت اندیشمندان دانسته است: لقد كان في قصصهم عبرة لأولی الألباب (۱): «در داستان های آنان برای خردمندان عبرتی است».

از این جهت گروهی از مفسران و محققان اسلامی کتاب های فراوانی پیرامون زندگانی پیامبران نوشته اند که هر کدام می تواند برای ما مفید و سودمند باشد. البته در برخی از نوشته ها افرادی، حقایق قرآنی را با یک رشته روایات اسرائیلی و مجوسی درهم آمیخته و چهره نورانی پیامبران را به صورت صحیح ترسیم نکرده اند، ولی آن گروه از نویسندگان که با الهام از آیات قرآنی و احادیث صحیح به نوشتن این بخش از تفسیر همت گماشته اند، خدمت عظیمی را به جامعه اسلامی انجام داده اند.

سخنی را که در آغاز این بخش یادآور شدیم، در این جا تکرار می کنیم و آن این که باید این بخش تاریخ، بلکه همه کتاب های تاریخ را از آن نظر بخوانیم که می تواند به صورت یک معلم به ما درس بیاموزد و عوامل تکامل و سقوط ملل را در اختیار ما قرار دهد.

دوازده پیشوا

از احادیث و روایاتی که محدثان سنی و شیعه نقل کرده اند، به روشنی استفاده می شود که پیامبر گرامی از دوازده جانشین خود خبر داده و بنا به نقل «مُسْلِم» در صحیح خود: عزت اسلام به این دوازده جانشین بستگی دارد. مسلم از جابر بن سمره نقل می کند که پیامبر فرمود: «لا يزال الإسلام عزيزاً إلى اثني عشر

ص : ۱۹

خلیفه» (۱) و بنا به نقل دیگر فرمود: «لا يزال هذا الدين عزيزاً منيعاً إلی اثني عشر خلیفه» این دین همچنان عزیز و آسیب ناپذیر می ماند، مادام که دوازده خلیفه رهبری آن را در دست گیرند.

ما مجموع احادیثی را که اهل سنت پیرامون این دوازده خلیفه نقل کرده اند، در کتاب «بحوث فی الملل والنحل» آورده ایم. (۲)

در عین حال، مفسران احادیث اهل سنت در معرفی این دوازده جانشین با سردرگمی عجیبی رو به رو شده و هرگز نتوانسته اند یک گروه دوازده نفره به هم پیوسته را، که عزت و عظمت اسلام به وسیله آنان تضمین شده باشد، معرفی کنند. زیرا همگی می دانیم که پس از عصر خلافت خلفای چهارگانه، خلافت اموی ها آغاز شد و هیچ تاریخ نگار مطلع و منصفی نمی تواند معاویه و فرزند او یزید و مروان بن حکم را جزء این دوازده خلیفه ای معرفی کند که مایه عزت و عظمت اسلام می باشند. پس از سپری شدن دوران اموی ها، عصر سیاه بنی عباس آغاز شد که آن نیز به نوبه خویش جنگ ها و خونریزی ها و آدم کشی های فراوانی را به دنبال داشت، بنابراین خلفای عباسی را نیز هرگز نمی توان مصداق این دوازده خلیفه پیامبر دانست. در این میان، تنها گروهی که می توانند، به تصدیق دوست و دشمن مصداق واقعی این دوازده خلیفه باشد، همان دوازده پیشوای معصوم جهان شیعیه است که نام و خصوصیات و شیوه زندگی آنان و نیز وصایای پیامبر درباره ایشان در کتب تاریخ و حدیث به صورت متواتر ضبط شده است.

در این جا، یکی از دانشمندان اهل سنت پیرامون دوازده خلیفه ای که پیامبر از آنان یاد کرده است، سخنی شنیدنی دارد که عصاره آن را از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم:

«روایاتی که حاکی از آن است که جانشینان پیامبر پس از او دوازده نفرند، از طرق (سندهای مختلف) و توسط راویان فراوانی وارد شده است. گذشت زمان

ص : ۲۰

---

۱- [۱] صحیح مسلم، جزء ششم، صفحه سوم، باب امارت و خلافت .

۲- [۲] بحوث فی الملل والنحل، ج ۶، ص ۵۸ ۶۱.

و آشنایی انسان با جهان، روشن ساخته است که مقصود پیامبر از این دوازده خلیفه، همان امامان دوازده گانه از اهل بیت اوست، زیرا نمی توان این احادیث را بر خلفای راشدین تطبیق کرد، چون تعداد آنان از دوازده تا کمتر است، همچنین نمی توان آن ها را به پادشاهان اموی منطبق نمود، زیرا تعداد آنان از دوازده تا بیش تر بوده و همگی جز عمر بن عبدالعزیز عناصری ظالم و ستمگر بوده اند، گذشته از این، در برخی از روایات، پیامبر فرموده است: این دوازده نفر از دودمان هاشمندی در حالی که خلفای بنی امیه از تیره «امیه» بوده اند.

«در برخی از روایات آمده است که پیامبر اسلام وقتی خواست بگوید: جانشینان من همگی از بنی هاشمندی، از صدای خود کاست، زیرا گروهی از حضار، خلافت بنی هاشم را دوست نداشتند».

«همچنین نمی توان این دوازده خلیفه را به خلفای عباسی تفسیر کرد، زیرا تعداد آنان از دوازده نفر بیش تر بوده و (افزون بر این) آنان پیوسته با نزدیکان پیامبر در جنگ و ستیز بودند و فرمان خدا را درباره نزدیکان او (۱) رعایت نمی کردند».

بنابراین راهی جز این نیست که بگوییم مقصود پیامبر در روایات مزبور، دوازده خلیفه از عترت و اهل بیت اوست که همگی داناترین مردم عصر خود و پارساترین و با فضیلت ترین آن ها بوده اند و دانش های خود را جز از طریق پدران خود، که سینه به سینه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می رسید، نگرفته بودند» (۲).

طرح رسالت برای بقای مکتب

احادیث ائمه اثنا عشر حاکی از آن است که طرح وحی برای بقای مکتب پس از درگذشت رسول خدا این بوده که خلیفه پیامبر به وسیله خود او و جانشینان وی معرفی شوند و امت در انتخاب خلیفه حقی نداشته باشند، زیرا اگر گزینش

ص : ۲۱

---

۱- [۱]... قل لا أسألكم عليه أجراً إلا المودة فی القربی... (شوری/۲۳).

۲- [۲] ینابیع الموده، نگارش شیخ سلیمان بلخی قندوزی، ص ۴۴۶، چاپ استانبول، سال ۱۳۰۱.

خلیفه در اختیار مسلمانان بود، تعیین این دوازده خلیفه به صورت کلی، یا مقید به این که از بنی هاشم خواهند بود، با آن اصل منافات خواهد داشت. در احادیث مزبور، نه تنها شمار و خصوصیات جانشینان آن حضرت معین شده است، بلکه پیامبر در مراحل از زندگی خود اسامی آن ها را نیز یادآور شده و نخستین خلیفه را از همان آغاز ابلاغ رسالت خود تعیین فرموده است. حادثه معروف «یوم الدار»<sup>(۱)</sup> در سال سوم بعثت و رویداد مشهور غدیر، گواه بر این گفتار است.

در این جا ما به رمز لزوم تعیین خلیفه از سوی خداوند، به صورت گذرا اشاره می کنیم و آن این که طرح صحیح و سالم برای بقای مکتب و جلوگیری از هر نوع اختلاف و دو دستگی میان امت، این بود که رسول گرامی از طریق وحی جانشین و یا جانشینان خود را معین کند و موضوع را به انتخاب و گزینش مردم واگذار نماید، زیرا از دو نظر این واگذاری صحیح نبود: نخست آن که شیوه زندگی اجتماعی آنان که تأثیر پذیرفته از نظام عشیره ای بود به گونه ای نبود که فرد فرد آحاد جامعه، در انتخابات شرکت جسته و به اصطلاح با آزادی و دموکراسی، فرد لایق را انتخاب کنند. دیگر آن که: مثلی از دشمنان این حکومت جوان، در کمین بودند که آن را واژگون سازند و در چنین جامعه و محیطی بقاء و تداوم مکتب، صد در صد در گرو تعیین جانشین از سوی رهبر و ایدئولوگ نهضت است و واگذاری این امر به گزینش مردمی که هنوز به رشد اجتماعی و استقلال فردی لازم نرسیده و در چارچوب نظام قبیله‌گی، از شیوخ قبائل خط می گیرند نه تنها نتیجه بخش نبوده و به انتخاب اصلح نمی انجامد، بلکه مایه دو دستگی و انحراف می گردد. اینک هر دو عامل را به گونه ای مشروح می آوریم:

۱. شیوه زندگی مردم در شبه جزیره عربستان

زندگی مردم شبه جزیره، زندگی قبیله‌گی و عشایری بود. در چنین محیطی مقولاتی نظیر دموکراسی، آزادی رأی و احترام به رأی افراد، بی معناست. بدیهی

ص : ۲۲

---

۱- [۱] تفصیل رویداد «یوم الدار» را در این کتاب، ص ۳۹ می خوانید.

است که در این شیوه از زندگی، رأی از آن شیخ قبیله و رئیس عشیره است و چنانچه رئیس قبیله ای بر هزار نفر حکومت کند، به ظاهر هزار و یک رأی به صندوق ریخته می شود ولی در واقع یک رأی بیش تر وجود ندارد که آن هم رأی رئیس قبیله است، زیرا آن هزار نفر، بدون کوچک ترین تأمل و تفکر، به خواسته او رأی می دهند، و این گونه رأی گیری، هر چند ظاهر دموکراتیک هم داشته باشد، در معنا چیزی جز حکومت فرد نیست، آن هم فردی خود خواه که به زور و نیرنگ خویش یا به عنوان میراث اسلاف، حکومت عشیره را به دست گرفته است.

باید توجه داشت که تنها در مدینه، پس از درگذشت پیامبر، گروه انصار از دو عشیره بزرگ به نام های اوس و خزرج تشکیل می شدند، و رئیس خزرجیان، «سعد بن عباد» و رئیس طایفه اوس، «أسید بن حضیر» بود، و اگر بنا بود که فردی برای حکومت انتخاب شود، مجموع خزرجیان تابع رأی رئیس خود، و همه اوسیان پیرو نظر رهبر خود بودند. و این قانون بر سایر قبائلی نیز که در حجاز و نجد زندگی می کردند، حکومت می کرد. آیا با وجود چنین بافت اجتماعی ای که مردم نجد و حجاز آن روز داشتند، صحیح و روا بود که پیامبر گزینش پیشوا را در اختیار مردم و در حقیقت، در اختیار شیوخ حاکم بر آنان بگذارد؟ و شکل بی محتوای دموکراسی، نقاب فریبنده و بهانه موجه معدود عناصر متنفذی گردد، که با زد و بندها و محاسبات تنگ عشیره ای، فرد مورد نظر خویش را بر امت تحمیل کنند؟

جانشین رسول خدا، از نظر کمالات معنوی و میزان علم و آگاهی و درایت و توانایی، باید برترین فرد امت باشد و رؤسای عشایر که پیوسته با خودخواهی ها و خودمحوری ها بزرگ شده اند، هرگز چنین فردی را انتخاب نمی کردند.

۲. دشمنان گوش به زنگ اسلام

روزی که رسول خدا درگذشت، مثلث منحوسی کیان اسلام را تهدید می کرد. از جانب شرق، امپراتوری عظیم ساسانی (که خسرو پرویزش، با وقاحت

تمام، نامه پیامبر را دریده بود) از جانب غرب، امپراتوری روم شرقی و ایادیش، در قطر عربی، و بالأخره در داخل شبه جزیره نیز، ستون پنجمی به نام منافقان، در کمین نشسته بودند که در اولین فرصت، نهال نوپای اسلام را از ریشه در آورند، در چنین شرائطی، شایسته ترین اقدام این بود که فردی لایق و شایسته توسط خود پیامبر برای رهبری امت، تعیین گردد و با این تمهید، راه بر اختلاف میان امت بسته شود، و راه نفوذ دشمن مسدود گردد. آری حفظ کیان اسلام جوان که سه دشمن مزبور چون اژدهایی خطرناک برای بلعیدن آن دهان باز کرده بودند، در گرو آن بود که طرحی از جانب صاحب شریعت ریخته شود که بر اساس آن از دامنه اختلاف ها کاسته گردد و جامعه به جای این که در خود فرو رود، در فکر دشمن باشد و برگزیده الهی، با بسیج نیروهای متحد امت، نقشه های دشمن را در داخل و خارج نقش بر آب سازد.

این جاست که به گفته شیخ الرئیس: تعیین جانشین از سوی پیامبر، به صواب نزدیک تر است، زیرا (تنها) در این صورت است که کار به اختلاف و دسته بندی میان امت نمی کشد. (۱)

بررسی تاریخ صحابه و یاران پیامبر و تابعان پس از آنان، به روشنی حاکی است که مزاج جامعه آن روز، یک مزاج اختلاف انگیز بود. از همان روزی که پیامبر گرامی وارد مدینه گشت، دو دلی، بلکه گاه صف آراییی میان انصار و مهاجر کاملاً مشهود بود، و در مواردی، نظیر مسأله إفک، این اختلاف بالا می گرفت. (۲) چنان که در اجتماع سقیفه بنی ساعده که پس از درگذشت رسول خدا، انصار، خودسرانه تشکیل دادند و بعداً گروهی برای خنثی کردن تصمیم های انصار و قبضه قدرت به آن جا رفتند این مسئله به اوج خود رسید. با توجه به این نکات،

ص : ۲۴

---

۱- [۱] والاستخلاف بالنص أصوب، فإنّ ذلك لا يؤدّی إلى الشعب و التشاغب و الإختلاف. (شفاء، چاپ ایران، ج ۲، ص ۵۵۸ و ۵۶۴).

۲- [۲] صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۱۹، باب غزوه بنی مصطلق.

عقل داوری می کند که واگذاری سرنوشت امت به حال خویش، در آن شرایط بحرانی، نه به صلاح مکتب بود، و نه حتی به صلاح خود پیروان، بلکه تنها تصمیم رهبر برگزیده خدا، دائر بر تعیین یک نفر، با شرائطی که یادآوری شد، می توانست ریشه اختلاف را برکند، افراد نالایق را عقب زند، و امت را زیر لوای پیروی از امام منصوص به پیش برد.

سیره پیشوایان معصوم (علیهم السلام)

در سطور پیشین، با شیوه نگارش تاریخ تحلیلی و مزایای آن آشنا شدیم، یکی از بزرگ ترین عوامل سازنده تاریخ را شناختیم و بالاخره نقشه و برنامه حکیمانه وحی برای بقای مکتب را دیدیم. اکنون وقت آن رسیده که در باب سیره پیشوایان معصوم (علیهم السلام) نیز که موضوع بحث این کتاب را تشکیل می دهد، به صورتی فشرده سخن بگوییم.

بررسی آثار اسلامی نشان می دهد که سیره اهل بیت گرامی پیامبر، پس از سیره حضرت رسول، از مهم ترین موضوعاتی است که افکار محدثان و سیره نویسان را به خود اختصاص داده است. چنانچه اگر از مجموع کتاب هایی که در این موضوع، از آغاز قرن دوم تاکنون نوشته شده است آماری تهیه شود، خواهیم دید حتی ذکر اسامی آن ها در یک کتاب نمی گنجد، چه رسد به خود کتاب ها که گردآوری آن ها کتابخانه ای بس بزرگ را تشکیل خواهد داد. خوشبختانه فهرست های موجود از شیعه و سنی پرده از روی این واقعیت برداشته و گذشته از کتاب «کشف الظنون» کاتب چلبی (۱۰۱۷-۱۰۶۷ه) و «الذریعه» علامه تهرانی (۱۲۹۳-۱۳۸۹ه) و «مرآه الکتب» شهید ثقه الإسلام (م/۱۳۳۰ه) و فهرس کتابخانه های موجود در جهان، اخیراً محقق محترم «عبدالجبار الرفاعی» با تتبع و تفحص در مصادر و منابع کتابشناسی موفق به جمع آوری مجموعه ای از کتابشناسی اهل بیت و معصومین (علیهم السلام) گردیده و حاصل



کار ایشان در ۱۱ جلد وزیری، زیر عنوان «معجم ما کتب عن الرسول وأهل البيت» به طبع رسیده است.

ایشان در رابطه با تاریخ و سیره حضرت زهرا سلام الله علیها و ائمه اثنی عشر (علیهم السلام) مجموعاً تعداد ۱۴۲۰۶ عنوان اعم از فارسی، عربی، اردو و لاتین را شناسایی و ذکر کرده است که ریز اعداد آن از قرار زیر است:

فاطمه زهرا سلام الله علیها : ۵۴۶ عنوان

امیر المؤمنین (علیه السلام): ۴۹۵۶ عنوان

امام حسن (علیه السلام): ۲۰۵ عنوان

امام حسین (علیه السلام): ۳۲۱۵ عنوان

امام سجّاد (علیه السلام): ۳۹۹ عنوان

امام باقر (علیه السلام): ۶۹ عنوان

امام صادق (علیه السلام): ۳۳۱ عنوان

امام کاظم (علیه السلام): ۲۱۱ عنوان

امام رضا (علیه السلام): ۶۵۱ عنوان

امام جواد (علیه السلام): ۶۲ عنوان

امام هادی (علیه السلام): ۷۹ عنوان

امام عسکری (علیه السلام): ۶۶ عنوان

امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف : ۱۱۴۵ عنوان

اهل بیت (علیهم السلام): ۲۲۷۱ عنوان کتاب که جمعاً بالغ بر ۱۴۲۰۶ عنوان کتاب می باشد.

در ضمن ایشان پیرامون تاریخ و سیره حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) ۱۱۴۲۷ عنوان کتاب شناسایی و ذکر کرده است.

شاید تصور شود که با این نوشته های زیاد، چه نیازی به سیره نویسی مجدد وجود دارد؟ ولی باید یادآور شویم که حیات و زندگانی اولیای الهی، به سان جهان طبیعت، ابعاد بس گسترده ای دارد که هرچه درباره آنان نوشته شود، باز

سرزمین های ناشناخته و کاوش نیافته ای وجود خواهد داشت.

گذشته از این، غالب آثاری که در باب پیشوایان نگارش یافته، از قبیل فضائل نگاری، مناقب نویسی و گردآوری معجزات و کرامات، و بالأخره نقل حوادث زندگی آنان به صورت خشک و به دور از تحلیل است و در این میان، تعداد کتاب های تحلیلی ای که بتواند پژوهش گران کنجکاو امروزی را اشباع کند، انگشت شمار است و بعضی از آن ها، از نظر طرز نگارش و قلم در حد انتظار نیست. البته، در زبان عربی و احیاناً فارسی، حق مطلب درباره برخی از پیشوایان مانند امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و یا سالار شهیدان حسین بن علی (علیهما السلام) تا حدودی اداء شده است، اما درباره اکثر پیشوایان، خلأ وجود یک تحقیق عمیق و جامع، محسوس است.

مع الأسف باید به این حقیقت تلخ اذعان کرد که این، تنها مردم عادی نیستند که از سیره سیاسی و اخلاقی و علمی حضرت جواد (علیه السلام) و یا حضرت هادی (علیه السلام) و حضرت عسکری (علیه السلام) اطلاع ندارند، بلکه غالب گویندگان و نویسندگان نیز در این زمینه ها فاقد اطلاعات کافی اند.

در عصر حاضر، که نسل جوان و تحصیل کرده، خواهان آگاهی بیش تری از زندگانی سیاسی، اخلاقی و اجتماعی پیشوایان است، لازم است نویسندگان ما به این موضوع توجه بیش تری کنند، زیرا:

اولاً، آن چه در تاریخ زندگانی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین (علیهم السلام) برای ما مهم و آموزنده است، شناخت خود زندگانی و رفتار آن ها نیست، بلکه شناخت نوع زندگی و سبک رفتار اجتماعی آن بزرگواران و چگونگی موضع گیری اجتماعی و سیاسی و شیوه فعالیت های فرهنگی آن هاست. اگر می بینیم که از قرون نخستین ظهور اسلام، دانشمندان و مورخان اسلام، تاریخ زندگانی پیامبر اسلام را به عنوان «سیره النبی» نوشته اند، نکته اش همین است، زیرا آن چه از زندگانی و دعوت و تبلیغ آن حضرت برای ما الگو و آموزنده است، اصل حرکت

و حیات آن حضرت نیست، بلکه نوع حرکت و طرز فعالیت و سبک دعوت و کیفیت تبلیغ و شیوه برخورد آن حضرت، با دشمنان اسلام می باشد.

واژه «سیره» در زبان عربی، در اصل، از ماده «سیر» (= حرکت و راه رفتن) بوده و به معنای سبک و شیوه راه رفتن است. درست مانند: «جلوس» و «جلسه» که اولی به معنای نشستن و دومی به مفهوم نوع جلوس و سبک نشستن است.

ثانیاً: نوع زندگی و چگونگی موضع گیری های سیاسی اجتماعی امامان معصوم، زمانی برای ما بهتر روشن می گردد، که از شرایط خاص اجتماعی و سیاسی و فرهنگی زمان آن بزرگواران آگاه باشیم. چه می دانیم که ائمه اطهار (علیهم السلام) خط مشی اجتماعی، مواضع سیاسی و شیوه مبارزاتی خویش را بر اساس سنجش دقیق اوضاع و احوال و شرایط زمانی، ارزیابی امکانات و مقتضیات و محذورات، و متناسب با برخوردها و جبهه گیری های گوناگون مخالفان اسلام، تنظیم می کردند. بنابراین این مادام که با شرایط و اوضاع ویژه آن روزگار آشنا نباشیم، سیره ائمه برای ما مفهوم دقیق و واقعی خود را پیدا نمی کند. حتی چه بسا در مرور بر تاریخ زندگانی امامان، میان مواضع گوناگون آنان، نوعی تضاد و تعارض احساس می کنیم، زیرا می بینیم برخی از آنان با دشمنان صلح و برخی دیگر تا آخرین نفس، جنگ کردند. برخی، دانشگاه بزرگی تأسیس کرده و برخی در شعاع محدودی، گام های فرهنگی برداشتند. برخی پیشنهاد خلافت را رد کردند و برخی پیشنهاد ولیعهدی را پذیرفتند و... اما وقتی از شرایط حاکم بر زمان هر یک از امامان آگاه می شویم، موضع گیری های مختلف آنان، معنا پیدا می کند و متوجه می شویم که در واقع امر، هیچ گونه تضاد و تعارضی میان اصول و مبانی حرکت ایشان نبوده و همه یک هدف را تعقیب می کرده اند، منتها نوع حرکت هر یک از آنان برای رسیدن به مقصود، به تناسب زمان و اقتضای شرایط، فرق می کرده است.

پیشوایان ما، خود بر اصل زمان شناسی به عنوان یک وظیفه مهم حیاتی

کراراً تأکید کرده اند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «رحم الله من حفظ لسانه و عرف زمانه و استقامت طریقه»<sup>(۱)</sup>؛ خداوند رحمت کند کسی را که زبان خود را حفظ کند و زمان خود را بشناسد و از روش مستقیم برخوردار باشد.

امام صادق (علیه السلام) ضمن سخنان بلندی فرمود: «... و العالم بزمانه لاتهجم علیه اللوابس»<sup>(۲)</sup>؛ کسی که از زمان خود آگاه است، از طرف شبهات و اشکالات، مورد حمله واقع نمی شود.

در این صورت، چگونه خود در برخورد با حوادث عصر خویش از این اصل حیاتی غفلت داشته اند؟!

کتاب حاضر، که نتیجه سال ها تحقیقات نویسنده ای توانا و بردبار و در عین حال عمیق و موشکاف است، سیره پیشوایان پاک تشیع (علیهم السلام) را بر اساس ملاحظات اساسی فوق، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است. طرح کلی این کتاب، بر اساس تقسیم بندی دوران امامت ائمه (علیهم السلام) پس از رحلت پیامبر اسلام تا وفات امام عسکری (علیه السلام) (۲۶۰هـ)، بر چهار دوره استوار شده است:

۱. دوره مماشات و تسالم مصلحتی امام، با حکومت وقت. این دوره، فاصله زمانی بیست و پنج سال میان رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تا آغاز خلافت امیرمؤمنان (علیه السلام) را شامل می شود.

۲. دوره به قدرت رسیدن امام. این دوره، چهار سال و نه ماه خلافت امیرمؤمنان (علیه السلام) و چند ماه خلافت امام حسن (علیه السلام) را در بر می گیرد.

۳. دوره تلاش سازنده کوتاه مدت برای محو حکومت جور و تشکیل نظام عادلانه اسلامی. این دوره شامل بیست سال بین صلح امام حسن (علیه السلام) (در سال ۴۱) و شهادت امام حسین (علیه السلام) (سال ۶۱) می شود. پس از انعقاد پیمان آتش بس اضطراری میان امام مجتبی و معاویه که از آن به صلح تعبیر می شود، عملاً کار

ص : ۲۹

۱- [۱] نهج الفصاحه، ج ۱، حرف راء.

۲- [۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶.

نیمه مخفی شیعه شروع شده و برنامه هایی که هدف نهائی آن، بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر در فرصت مناسب بود، آغاز گشت....

۴. چهارمین دوره، دوره تعقیب و ادامه کار نیمه مخفی شیعه به رهبری امامان، در برنامه هایی دراز مدّت بود. ویژگی های این دوره را می توان چنین خلاصه کرد:

الف . نوامیدی ائمه از پیروزی حرکت مسلحانه.

ب . کوشش سازنده به امید ایجاد حکومت الهی اسلامی و قبضه قدرت توسط خاندان پیامبر در دراز مدّت.

ج . زمینه سازی برای رسیدن به این هدف از رهگذر کار فرهنگی و تربیت کادر انسانی مناسب و مورد لزوم.

د . تبیین تفکر اصیل اسلامی و نشان دادن بدعت ها و تحریف ها.

نویسنده فرزانه و محقق، جناب حجه الإسلام و المسلمین آقای حاج شیخ مهدی پیشوائی، در کتاب گرانسنگ حاضر، در حد توان خویش کوشیده است در شرح سیره هر یک از ائمه، نخست فضای سیاسی اجتماعی و فرهنگی آنان را در پرتو اسناد و مدارک تاریخی روشن کرده و دورنمای روشنی از آن را ارائه کند، و سپس مهم ترین خطوط زندگی و بزرگ ترین فعالیت های ارشادی و اصلاحی آنان را که به وضوح با آن فضا سازگار و متناسب بوده است، تشریح کند.

با این دید، مؤلف محترم، هر یک از ابعاد مختلف زندگی آن بزرگواران را، از قبیل: بعد سیاسی و مبارزاتی، بعد اجتماعی، بعد فرهنگی، بعد کرامات و خوارق عادات و... در جایگاه مناسب خود قرار داده و نشان داده است که مناسب ترین شیوه، بلکه تنها راه، همان بوده که امام برگزیده است.

کتاب حاضر، با توجه به تنظیم و پرداخت مطالب، سبک قلم و نگارش، شیوه طرح مسائل، استناد به منابع و مآخذ و... در میان اشباه و نظائر خود، کاملاً

تازگی دارد و امید است انتظار مشتاقان و علاقه مندان به مطالعه زندگی امامان را بر آورده سازد.

از جناب پیشوائی که در میان نویسندگان حوزه علمیه قم، به تتبع و تعمق، و بردباری و شکیبایی در راه تحقیق معروفند، به پاس این خدمت بزرگ فرهنگی تشکر نموده و توفیق بیش تری را در خدمت به مذهب اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین از درگاه خداوند بزرگ خواهانم.

قم حوزه علمیه، مؤسسه امام صادق (علیه السلام)

جعفر سبحانی

۱۳۷۲/۱۱/۲۴ ش برابر، با دوم رمضان ۱۴۱۴ ه. ق

ص : ۳۱



اشاره

\* در آغوش پیامبر (صلی الله علیه وآله)

\* نخستین کسی که اسلام آورد

\* فداکاری بزرگ

\* پیک و نماینده مخصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله)

\* دو راهی سرنوشت ساز

\* نبرد در سه جبهه

ص : ۳۳





## شناخت مختصری از زندگانی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

حضرت علی (علیه السلام) در سیزدهم رجب سال ۳۰ عام الفیل در کعبه به دنیا آمد. (۱) مادرش فاطمه بنت اسد و پدرش ابوطالب (۲) بود. در بیست و یکم ماه رمضان سال ۴۰ هجری در شهر کوفه به شهادت رسید. قبر مطهرش در نجف اشرف قرار دارد.

بخش های زندگانی علی (علیه السلام)

باتوجه به این که امیرمؤمنان ده سال پیش از بعثت پیامبر (صلی الله علیه وآله) دیده به جهان گشود و در حوادث تاریخ اسلام، همواره در کنار پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) قرار داشت و پس از درگذشت آن حضرت نیز سی سال زندگی نمود، می توان مجموع عمر شصت و سه ساله او را، به پنج دوره زیر تقسیم نمود:

۱. از ولادت تا بعثت پیامبر اسلام،

ص : ۳۵

- 
- ۱- [۱] مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۹؛ ابوالفرج، سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص، ص ۱۰؛ مؤمن شبلنجی، نورالابصار فی مناقب آل البيت النبوی المختار، ص ۷۶؛ آیت الله شیخ محمدعلی غروی اردوبادی، کتاب مستقلی به نام «علی ولید الکعبه» درباره اثبات تواتر ولادت علی در کعبه از نظر محدثان، نسب شناسان، مورخان و شعراء تألیف کرده است.
  - ۲- [۲] این که آیا نام پدر علی (علیه السلام) عمران، و کنیه او ابوطالب بود، یا این که استثنائاً نام او همان کنیه او بود و یا این که نام او عبدمناف بود، مورد اختلاف است. جمال الدین أحمد بن عبّنه، رجال نویس شیعی (م ۸۲۸ ه) نظریه سوم را صحیح می داند. (عمده الطالب فی أنساب آل ابی طالب، ص ۲۰ ۲۱).

۲. از بعثت تا هجرت پیامبر به مدینه،

۳. از هجرت تا درگذشت پیامبر اسلام،

۴. از رحلت پیامبر اسلام تا آغاز خلافت آن حضرت،

۵. دوران خلافت آن بزرگوار.

اینک بخش های برجسته و مهم هر دوره را از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم:

## ۱. از ولادت تا بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)

### اشاره

چنان که اشاره کردیم، اگر مجموع عمر علی (علیه السلام) را به پنج دوره تقسیم کنیم، نخستین دوره آن را زندگی امام پیش از بعثت پیامبر تشکیل می دهد. مقدار عمر امام در این دوره، از ده سال تجاوز نمی کند، زیرا زمانی که علی (علیه السلام) دیده به جهان گشود، بیش از سی سال از عمر پیامبر نگذشته بود و پیامبر در چهل سالگی به رسالت مبعوث گردید، بنابراین علی (علیه السلام) در موقع بعثت پیامبر، بیش از ده سال نداشت.

### در آغوش پیامبر (صلی الله علیه وآله)

علی (علیه السلام) در این دوره که دوره حساس شکل گیری شخصیت و دوره پذیرش تربیتی و روحی او بود، در خانه حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) و تحت تربیت او به سر برد. مورخان اسلامی در این زمینه می نویسند:

یک سال، قحطی بزرگی در مکه رخ داد. در آن زمان ابوطالب عموی پیامبر، دارای عائله زیاد و هزینه سنگینی بود. حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) به عموی دیگر خود «عباس» که از ثروتمندترین افراد بنی هاشم بود، پیشنهاد کرد که هر کدام از ما یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببریم تا فشار مالی ابوطالب کم شود، عباس موافقت کرد، و هر دو نزد ابوطالب رفتند و موضوع را با او در میان گذاشتند.

ابوطالب با این پیشنهاد موافقت کرد. در نتیجه، عباس رضی الله عنه و حضرت محمد صلی الله علیه وآله «علی» را به خانه خود برد. علی علیه السلام همچنان در خانه آن حضرت بود تا آن که خداوند، او را به نبوت مبعوث فرمود و علی علیه السلام او را تصدیق کرد و از او پیروی نمود. (۱)

پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله پس از گرفتن علی علیه السلام فرمود: همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزید. (۲)

از آن جا که حضرت محمد صلی الله علیه وآله در سنین کودکی، پس از درگذشت عبدالمطلب، در خانه عمویش ابوطالب و تحت کفالت او بزرگ شده بود، می خواست با تربیت یکی از فرزندان او، زحمات وی و همسرش فاطمه بنت اسد را جبران کند و از میان فرزندان او، نظر به علی علیه السلام داشت.

علی علیه السلام در دوران خلافت خود، در خطبه «قاصعه» به این دوره تربیتی خود اشاره نموده و می فرماید:

«شما (یاران پیامبر) از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا و موقعیت خاصی که با آن حضرت داشتم، آگاهید و می دانید موقعی که من خردسال بودم، پیامبر مرا در آغوش می گرفت و به سینه خود می فشرد و مرا در بستر خود می خوابانید به طوری که من بدن او را لمس می کردم، بوی خوش آن را می شنیدم و او غذا در دهان من می گذارد. من همچون بچه ای که به دنبال مادرش می رود، همه جا همراه او می رفتم، هر روز یکی از فضائل اخلاقی خود را به من تعلیم می کرد و دستور می داد که از

ص : ۳۷

---

۱- [۱] به مآخذ زیر مراجعه کنید: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۸. ابن هشام، عبدالملک، السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقاء، ابراهیم الأبیاری، و عبدالحفیظ شلبی، ج ۱، ص ۲۶۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الأمم و الملوک، بیروت، ج ۲، ص ۲۱۳. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱۳، ص ۱۱۹.

۲- [۲] ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۵.

## علی (علیه السلام) در غار حراء

حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) پیش از آن که به رسالت مبعوث شود، سالی یک ماه در غار حراء به عبادت می پرداخت (۲) و در این مدت اگر تهیدستی نزد وی می رفت به او طعام می داد و وقتی که ماه به پایان می رسید و می خواست به خانه برگردد، ابتداءً به مسجد الحرام می رفت و هفت بار یا هر قدر که خدا می خواست، خانه خدا را طواف می کرد و سپس به منزل خود باز می گشت. (۳)

قرائن نشان می دهد که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) با عنایت شدیدی که نسبت به علی (علیه السلام) داشت، او را در آن یک ماه همراه خود به حراء می برد. وقتی که فرشته وحی برای نخستین بار در همان غار بر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) نازل شد و او را به مقام رسالت مفتخر ساخت، علی (علیه السلام) در کنار آن حضرت بود و آن روز از همان ماهی بود که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) برای عبادت به کوه حراء می رفت.

علی (علیه السلام) در خطبه «قاصعه» در این باره می فرماید:

«پیامبر هر سال در کوه حراء به عبادت می پرداخت و جز من، کسی او را نمی دید... هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل شد، صدای ناله شیطان را شنیدم؛ به رسول خدا عرض کردم: این ناله چیست؟ فرمود: این ناله شیطان است و علت ناله اش این است که او از این که در روی زمین اطاعت شود، ناامید گشته است. آن چه را من می شنوم تو نیز می شنوی و آن چه را می بینم تو نیز می بینی جز این که تو پیامبر نیستی،

ص : ۳۸

---

۱- [۱] وقد علمتم موضعی من رسول الله (صلی الله علیه و آله) بالقرابه القریبه و المنزل الخصیصه وضعنی فی حجره و انا ولد یضه منی إلی صدره، ویکتفی فی فراشه، ویمسینی جسده، ویشتمنی عرقه، وکان یمضغ الشی ثم یلغمنیه... و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل أثر امه یرفع فی کل یوم من اخلاقه علما یامرنی بالإقتداء به. (نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۱۹۲)

۲- [۲] حراء کوهی است در سمت شمال مکه و غار حراء در قله این کوه قرار گرفته است.

۳- [۳] ابن هشام، السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقا، ابراهیم الأبیاری و عبدالحفیظ شلبی، ج ۱، ص ۲۵۲.

بلکه وزیر (من) و بر خیر و نیکی هستی»<sup>(۱)</sup>.

این گفتار گرچه می تواند مربوط به عبادت پیامبر در حِراء در دوران پس از رسالت باشد، ولی قرائن گذشته و این که عبادت پیامبر در حِراء غالباً قبل از رسالت بوده است، نشان می دهد که این گفتار مربوط به دوران قبل از رسالت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) باشد. در هر حال پاکی روح علی (علیه السلام) و تربیت های پیگیر پیامبر سبب شد که او در همان دوران کودکی با قلب حساس، دیده نافذ و گوش شنوا، چیزهایی را ببیند و صداهایی را بشنود که برای مردم عادی دیدن و شنیدن آن ها ممکن نیست.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می نویسد:

«در کتب صحاح روایت شده است که وقتی جبرئیل برای نخستین بار بر پیامبر نازل گردید و او را به مقام رسالت مفتخر ساخت، علی (علیه السلام) در کنار پیامبر اسلام بود»<sup>(۲)</sup>.

## ۲. از بعثت تا هجرت پیامبر

### اشاره

دومین قسمت از زندگانی علی (علیه السلام) را بخش از بعثت تا هجرت به مدینه تشکیل می دهد که از نظر زمانی سیزده سال می شود. این بخش از زندگانی امام، شامل یک سلسله خدمات و مجاهدات درخشان و اقدامات بزرگ و برجسته علی (علیه السلام) در راه پیشرفت اسلام می باشد، که در تاریخ اسلام، نصیب کسی جز او نشده است.

ص : ۳۹

---

۱- [۱] و لقد كان يجاور في كل سنة بجرأ فأراه و لا يراه غيري... و لقد سمعت رنَّ الشيطان حين نزل الوحي عليه فقلت يا رسول الله ما هذه الرنَّة؟ فقال: هذا الشيطان قد أيس من عبادته، انك تسمع ما أسمع و ترى ما أرى الا أنك لست بنبي و لكنك لوزير و انك لعلی خیر. (نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۱۹۲).

۲- [۲] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱۳، ص ۲۰۸.

نخستین افتخار علی (علیه السلام) در این دوران، پیشگام بودن وی در پذیرفتن اسلام، و یا به عبارت صحیح تر، ابراز و اظهار اسلام دیرینه خویش است، زیرا علی (علیه السلام) از کوچکی یکتاپرست بود و هرگز آلوده به بت پرستی نبود (۱). تا اسلام او به معنای دست کشیدن از بت پرستی باشد (در حالی که در مورد سایر یاران پیامبر، چنین نبود).

پیشگام بودن در پذیرفتن اسلام، ارزشی است که قرآن مجید روی آن تکیه کرده و صریحا اعلام نموده است که کسانی که در گرایش به اسلام پیشگام بوده اند، در پیشگاه خدا ارزش والایی دارند، آن جا که می فرماید: «و پیشگامان پیشگام، آنان مقربانند». (۲)

توجه خاص قرآن به موضوع «سبقت در گروش به آیین اسلام» به حدی است که حتی کسانی را که پیش از فتح مکه ایمان آورده و جان و مال خود را در راه خدا بذل نموده اند، از افرادی که پس از پیروزی مسلمانان بر مکیان، ایمان آورده و جهاد کرده اند، برتر شمرده است چه رسد به کسانی که پیش از هجرت و در سال های نخست ظهور اسلام، مسلمان شده اند، آن جا که می فرماید:

«کسانی از شما که پیش از پیروزی (فتح مکه) در راه خدا انفاق کردند و سپس به جهاد پرداختند، با کسانی که بعد از آن در راه خدا انفاق و جهاد کردند، یکسان نیستند، بلکه آنان در پیشگاه خدا مقامی برتر دارند و خداوند به هر دو، وعده نیک داده است...». (۳)

علت برتری ایمان مسلمانان پیش از فتح مکه (که در سال هشتم هجری صورت گرفت) این است که آنان در موقعی ایمان آوردند که اسلام در

ص : ۴۰

۱- [۱] اخطب خوارزم، المناقب، ص ۱۸.

۲- [۲] والسابقون السابقون\* أولئك المقربون (واقعه: ۱۰ ۱۱).

۳- [۳]... لايشيئون منكم من أنفق من قبيل الفتح و قاتل أولئك أعظم درجة من الذين أنفقوا من بعد و قاتلوا و كلاً و عید الله الحسنى... (حدید: ۱۰).

جزیره العرب به اوج عظمت نرسیده بود و هنوز پایگاه بت پرستان (یعنی شهر مکه) به صورت دژ شکست ناپذیری باقی بود و خطرهایی از هر طرف جان و مال مسلمانان را تهدید می کرد. البته مسلمانان پس از مهاجرت به مدینه و گرایش اوس و خزرج و قبائل اطراف مدینه به اسلام، از پیشرفت و ایمنی نسبی برخوردار بودند و در بسیاری از درگیری های نظامی غالب و پیروز می شدند، ولی خطر هنوز به کلی برطرف نشده بود. بنابراین در صورتی که گروهی به اسلام و بذل مال و جان در چنین شرائطی، از ارزش خاصی برخوردار باشد، قطعاً اظهار ایمان و اسلام در آغاز دعوت پیامبر، که قدرتی جز قدرت قریش و نیرویی جز نیروی بت پرستان در کار نبود، ارزش بالاتر و بیش تری خواهد داشت. از این نظر سبقت در اسلام در میان یاران پیامبر، از افتخارات مهم به شمار می رفت.

با این توضیح میزان ارزش پیشگامی علی (علیه السلام) در اسلام به خوبی روشن می گردد.

### دلایل پیشگامی علی (علیه السلام) در اسلام

دلایل و شواهد پیشگامی علی (علیه السلام) در متون اسلامی، به قدری فراوان است که بیان همه آن ها از حد گنجایش این کتاب بیرون است، ولی به عنوان نمونه تعدادی از آن ها را ذیلاً می آوریم:

الف. پیش از همه، خود پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) به پیشقدم بودن علی (علیه السلام) تصریح کرده و در میان جمعی از یاران خود فرمود:

«نخستین کسی که در روز رستاخیز با من در کنار حوض (کوثر) ملاقات می کند پیشقدم ترین شما در اسلام، علی بن ابی طالب است».<sup>(۱)</sup>

ص : ۴۱

---

۱- [۱] اولکم وروداً علی الحوض اولکم اسلاماً علی بن ابی طالب: ابن عبدالبر، الإستیعاب فی معرفه الأصحاب، ج ۳، ص ۲۸ و چندین حدیث مشابه دیگر. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱۳، ص ۲۲۹. با همین مضمون: الحاکم النیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، تحقیق و اعداد: عبدالرحمن المرعشی، ج ۳، ص ۱۷.



ب . دانشمندان و محدثان نقل می کنند:

حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) روز دوشنبه به نبوت مبعوث شد و علی(علیه السلام) فردای آن روز (سه شنبه) با او نماز خواند.(۱)

ج . امام در خطبه «قاصعه» می فرماید:

«آن روز، اسلام جز به خانه پیامبر و خدیجه راه نیافته بود و من سومین نفر آن ها بودم. نور وحی و رسالت را می دیدم، و بوی نبوت را می شنیدم».(۲)

د . امام در جای دیگر از سبقت خود در اسلام چنین یاد می کند:

«خدایا من نخستین کسی هستم که به سوی تو بازگشت، و پیام تو را شنید و به دعوت پیامبر پاسخ گفتم و پیش از من جز پیامبر اسلام کسی نماز نکرده».(۳)

ه . علی(علیه السلام) می فرمود:

«من بنده خدا و برادر پیامبر و صدیق اکبرم، این سخن را پس از من جز دروغ گوی افتراء ساز، نمی گوید، من هفت سال پیش از مردم، با رسول خدا نماز گزاردم».(۴)

ص : ۴۲

---

۱- [۱] استنبی النبی یوم الإثنين و صلی علی یوم الثلاثاء . (ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرفه الأصحاب، ج ۳، ص ۳۲؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۷). این حدیث را حاکم نیشابوری از دو طریق به صورت «تُبَّیَّ رسول الله ...» و «وُحی رسول الله یوم الإثنين...» نقل کرده است. (المستدرک علی الصحیحین، تحقیق و إعداد عبدالرحمن المرعشی، ج ۳، ص ۱۱۲).

۲- [۲] و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الإسلام غیر رسول الله(صلی الله علیه وآله) و خدیجه و انا ثالثهما، أری نور الوحی و الرساله واشمَّ ریح النبوه، (نهج البلاغه، صبحی صالح. خطبه ۱۹۲).

۳- [۳] اللهم انی اول من اناب، و سمع و اجاب، لم یسبقنی الا- رسول الله(صلی الله علیه وآله) بالصلوه. (همان کتاب، خطبه ۱۳۱)

۴- [۴] انا عبدالله و اخو رسوله و انا الصّدیق الأكبر لایقولها بعدی الا کاذب مفتری، صلیت مع رسول الله قبل الناس بسبع سنین. (طبری، محمد بن جریر، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۲، ص ۳۱۲؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۷. با همین مضمون در کتاب: المستدرک علی الصحیحین، تحقیق و إعداد عبدالرحمن المرعشی، ج ۳، ص ۱۱۲).

و. عُفیف بن قیسِ کندی می گوید:

من در زمان جاهلیت، بازرگانِ عطر بودم. در یکی از سفرهای تجارتی وارد مکه شدم و مهمانِ عباس یکی از بازرگانان بزرگ مکه شدم، در یکی از روزها در مسجدالحرام در کنار عباس نشسته بودم، در این هنگام که خورشید به اوج رسیده بود، جوانی به مسجد در آمد که صورتش همچون قرص ماه نورانی بود، نگاهی به آسمان کرد و سپس رو به کعبه ایستاد و شروع به خواندن نماز کرد، چیزی نگذشت که نوجوانی خوش سیما به وی پیوست و در سمت راست او ایستاد. سپس زنی که خود را پوشانده بود، آمد و در پشت سر آن دو نفر قرار گرفت و هر سه با هم مشغول نماز و رکوع و سجود شدند. من از دیدن این منظره که در مرکز بت پرستان، سه نفر آیین دیگری غیر از مرام بت پرستی را برگزیده اند در شگفت ماندم، رو به عباس کرده و گفتم: حادثه بزرگی است! او نیز این جمله را تکرار کرد و افزود: آیا این سه نفر را می شناسی؟ گفتم: نه. گفت: نخستین کسی که وارد شد و جلوتر از هر دو نفر ایستاد، برادرزاده من عبدالله (صلی الله علیه و آله)، و دومین فرد، برادرزاده دیگر من علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و سومین شخص همسر محمد است و او مدعی است که آیین وی از طرف خداوند نازل شده است و اکنون در روی زمین، جز این سه نفر کسی از این دین پیروی نمی کند. (۱)

این قضیه به خوبی نشان می دهد که در آغاز دعوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) غیر از همسرش خدیجه، تنها علی (علیه السلام) آیین او را پذیرفته بوده است.

ص: ۴۳

---

۱- [۱] به مآخذ زیرنگاه کنید: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱۳، ص ۲۲۶. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۲، ص ۲۱۲ (با اندکی اختلاف در الفاظ). ابن ابی الحدید در همان کتاب این قضیه را از قول عبدالله بن مسعود نیز نقل کرده است که او نیز در سفر به مکه، شاهد چنین صحنه ای بوده است.

پیامبر اسلام به مدت سه سال، از دعوت عمومی خودداری میورزید و تنها در تماس های خصوصی با افرادی که زمینه پذیرش را در آن ها احساس می کرد، آن ها را به اسلام دعوت می کرد. پس از سه سال فرشته وحی نازل شد و فرمان خدا را ابلاغ کرد که پیامبر، دعوت همگانی خود را از طریق دعوت خویشان و بستگان آغاز نماید. فرمان خدا چنین بود:

«بستگان نزدیک خود را از عذاب الهی بیم ده، و پر و بال [مهر و مودت] خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند، فرو گستر، پس اگر با تو از در مخالفت وارد شوند، بگو من از کارهای (بد) شما بیزارم» (۱).

علت این که دعوت خویشان برای نقطه شروع دعوت همگانی انتخاب شد، این است که تا نزدیکان یک رهبر الهی و یا بشری به او ایمان نیاورند و از او پیروی نکنند، هرگز دعوت او درباره بیگانگان مؤثر واقع نمی شود، زیرا نزدیکان همواره از اسرار و رازها و ملکات خوب و بد وی کاملاً واقف و مطلع هستند، از این رو ایمان آنان نشانه وارستگی مدعی رسالت به شمار می رود، چنان که اعراض و روی گردانی اکثریت قریب به اتفاق آن ها نشانه دوری مدعی از خلوص و صفا و صدق در ادعاء است. از این نظر پیامبر به علی (علیه السلام) دستور داد که چهل و پنج نفر از شخصیت های بزرگ بنی هاشم را برای ضیافت نهار دعوت کند و غذایی از گوشت همراه با شیر آماده سازد.

مهمانان همگی در وقت معین به حضور پیامبر آمدند. پس از صرف غذا «ابولهب» عموی پیامبر، با سخنان سبک خود مجلس را از آمادگی برای طرح سخن و تعقیب هدف، انداخت و مجلس بدون اخذ نتیجه به پایان رسید و مهمانان پس از صرف غذا و شیر، خانه رسول خدا را ترک کردند. پیامبر تصمیم

ص: ۴۴

---

۱- [۱] وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ \* وَ اخْفِضْ جَنَاحَيْكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ \* فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بِرِيٍّ مِمَّا تَعْمَلُونَ (شعرا: ۲۱۴-۲۱۶).

گرفت که فردای آن روز، ضیافت دیگری ترتیب دهد و همه آنان را جز ابولهب به خانه خود دعوت نماید. باز علی (علیه السلام) به دستور پیامبر غذا و شیر آماده نمود و از شخصیت های برجسته و شناخته شده بنی هاشم برای صرف ناهار و استماع سخنان پیامبر، دعوت به عمل آورد. مهمانان همگی باز در موعد مقرر حضور بهم رسانیدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از صرف غذا سخنان خود را چنین آغاز کرد:

«هیچ کس از مردم برای کسان خود چیزی بهتر از آن چه من برای شما آورده ام، نیاورده است. من خیر دنیا و آخرت برای شما آورده ام. خدایم به من فرمان داده که شما را به توحید و یگانگی وی و رسالت خویش، دعوت کنم. چه کسی از شما مرا در این راه کمک می کند تا برادر و وصی و نماینده من در میان شما باشد؟»

او این جمله را گفت و مقداری مکث نمود تا ببیند کدام یک از آنان به ندای او پاسخ مثبت می دهد؟ در این موقع سکوتی مطلق آمیخته با بهت و تحیر بر مجلس حکومت می کرد و همگی سر به زیر افکنده و در فکر فرو رفته بودند.

ناگهان علی (علیه السلام) که سن او در آن روز از چهارده سال تجاوز نمی کرد،<sup>(۱)</sup> سکوت را درهم شکست و برخاست و رو به پیامبر کرد و گفت:

«ای پیامبر خدا! من تو را در این راه یاری می کنم»، سپس دست خود را به سوی پیامبر دراز کرد تا دست او را به عنوان پیمان فداکاری بفشارد. در این موقع پیامبر دستور داد که علی (علیه السلام) بنشیند. بار دیگر پیامبر گفتار خود را تکرار نمود، باز علی برخاست و آمادگی خود را اعلام کرد. این بار نیز پیامبر به وی دستور داد بنشیند. در مرتبه سوم که مانند دفعات پیشین، کسی جز علی بر نخاست و تنها او بود که به پا خاست و پشتیبانی خود را از هدف مقدس پیامبر اعلام کرد، در این موقع پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست خود را بر دست علی زد و جمله تاریخی خود را در مجلس بزرگان بنی هاشم درباره علی بیان نمود فرمود:

ص : ۴۵

---

۱- [۱] در مورد سنّ علی (علیه السلام) هنگام اسلام آوردن و نیز هنگام اعلام حمایت از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۳۴، ۲۳۵؛ کلینی، الروضه، ص ۳۳۹، حدیث ۵۳۶.

«هان ای خویشاوندان و بستگان من! علی برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است»<sup>(۱)</sup>.

بدین ترتیب نخستین وصی پیامبر اسلام بهوسیله آخرین سفیر الهی در آغاز رسالت که هنوز جز عده قلیلی به آیین وی نگروده بودند، تعیین گردید. از این که پیامبر در یک روز نبوت خود و امامت علی را اعلام کرد و روزی که به بستگان خود گفت مردم من پیامبر خدا هستم، همان روز نیز فرمود: علی وصی و جانشین من است، می توان مقام و موقعیت امامت را در اسلام به نحو روشن ارزیابی نمود و به این مطلب توجه کرد که این دو مقام از یکدیگر جدا نبوده و همواره امامت مکمل برنامه رسالت است.

### فداکاری بزرگ

در سال سیزدهم بعثت، به دنبال انعقاد پیمان عقبه دوم در شب سیزدهم ذیحجه، میان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و یثربیان که طی آن، مردم یثرب پیامبر را به آن شهر دعوت نموده و قول حمایت و دفاع از آن حضرت دادند، و از فردای آن شب مسلمانان مکه به تدریج به یثرب هجرت کردند، سران قریش دانستند پایگاه تازه ای برای نشر دعوت اسلام در یثرب آماده شده است، از این رو احساس خطر کردند، چه می ترسیدند که پس از آن همه آزار و اذیت که به پیامبر و پیروان او رسانده اند، پیامبر در صدد انتقام برآید و اگر هم فرضاً قصد جنگ نداشته باشد، ممکن است راه بازرگانی قریش به شام را که از کنار یثرب عبور می کرد، مورد تهدید قرار دهد. برای رویارویی با چنین خطری، در آخر ماه صفر سال ۱۴ بعثت در «دارالندوه» (مجلس شورای مکه) اجتماع کردند و به چاره اندیشی پرداختند.

ص : ۴۶

---

۱- [۱] به مآخذ زیرمراجعه کنید: طبری، محمد بن جریر، تاریخ الأمم والملوک، ج ۲، ص ۲۱۷. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۳. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

در این شورا برخی از حاضران پیشنهاد کردند که پیامبر تبعید یا زندانی شود، ولی این پیشنهاد رد شد. سرانجام تصمیم گرفتند او را به قتل برسانند، امّا کشتن پیامبر کار آسانی نبود، زیرا بنی هاشم آرام نمی نشستند و به خونخواهی بر می خاستند. سرانجام تصمیم گرفتند که از هر قبیله، جوانی آماده شود تا شبانه دسته جمعی بر سر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بریزند و او را در بستر خواب قطعه قطعه کنند، در این صورت قاتل، یک نفر نخواهد بود و بنی هاشم نمی توانند به خونخواهی برخیزند، زیرا جنگ با همه قبائل برای آنان مقدور نخواهد بود و ناچار به گرفتن خونبها راضی خواهند شد و ماجرا خاتمه خواهد یافت. قریش برای اجرای نقشه خود شب اول ربیع الأول را انتخاب کردند. خداوند بعدها هر سه نقشه آنان را یادآوری نموده و فرمود:

«به یادآور هنگامی را که کافران نقشه می کشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند و یا [از مکه] خارج سازند. آن ها چاره می اندیشیدند و نیرنگ می زدند و خداوند هم تدبیر می کرد و خدا بهترین چاره جویان و تدبیر کنندگان است.» (۱)

به دنبال این تصمیم قریش، فرشته وحی، پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت و دستور الهی را ابلاغ کرد که پیامبر شهر مکه را به عزم یثرب ترک کند.

در این جا برای شکست نقشه دشمن لازم بود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از شیوه «رد گم کردن» استفاده کند تا بتواند از شهر خارج شود. برای این منظور لازم بود

شخص فداکاری شب در بستر پیامبر بخوابد تا گروهی که به خانه او یورش می برند، تصور کنند او هنوز خانه را ترک نگفته است و در نتیجه فکر آنان فقط متوجه خانه او شود و از کنترل راه ها غفلت کنند. چنین فردی جز علی (علیه السلام) کسی نبود.

ص : ۴۷

---

۱- [۱] (وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ) (انفال: ۳۰).

از این نظر پیامبر نقشه سران قریش را با علی در میان گذاشت و فرمود: امشب در بستر من بخواب و آن پارچه سبزی را که من هر شب بر روی خود می کشیدم، بر روی خود بکش تا تصور کنند که من در بستر خفته ام (مرا تعقیب نکنند).

علی (علیه السلام) به این ترتیب عمل کرد، مأموران قریش از سر شب خانه پیامبر را محاصره کردند و بامداد که با شمشیرهای برهنه به خانه هجوم بردند، علی (علیه السلام) از بستر بلند شد. آنان که نقشه خود را تا آن لحظه صددرصد دقیق و موفق می پنداشتند، با دیدن علی سخت برآشفتنند و به او گفتند: محمد کجاست؟ علی فرمود: مگر او را به من سپرده بودید که از من می خواهید؟ کاری کردید که او ناچار شد خانه را ترک کند. در این هنگام به سوی علی (علیه السلام) یورش بردند و به نقل «طبری» او را آزدند و آن گاه وی را به سوی مسجد الحرام کشیدند و پس از بازداشت مختصری، او را آزاد ساختند و در سمت مدینه به تعقیب پیامبر پرداختند، در حالی که پیامبر در غار «ثور» پنهان شده بود. (۱) قرآن مجید این فداکاری بزرگ علی (علیه السلام) را در تاریخ جاودانگی بخشیده و طی آیه ای او را از کسانی معرفی می کند که در راه خدا جان خود را فدا می کنند:

«بعضی از مردم [همچون علی در «لیله المیت» به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر] جان خود را برای کسب خشنودی خدا می فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است.» (۲)

ص : ۴۸

---

۱- [۱] به ماخذ زیر مراجعه کنید: ابن هشام، عبدالملک، السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقا، ابراهیم الأبیاری و عبدالحفیظ شلبی، ج ۲، ص ۱۲۴ ۱۲۸؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۰۲؛ محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۰؛ الحاکم النیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، إعداد: عبدالرحمن المرعشی، ج ۳، ص ۴؛ طبری، محمد بن جریر، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۲، ص ۲۴۴.

۲- [۲] (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ) (بقره: ۲۰۷).

مفسران می گویند: این آیه درباره فداکاری بزرگ علی (علیه السلام) در ليله المبيت نازل شده است. (۱) خود حضرت نیز در شورای شش نفره ای که به دستور عمر برای تعیین خلیفه تشکیل گردید، با این فضیلت بزرگ بر اعضای شورا احتجاج کرد و فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا جز من چه کسی در آن شب پرخطر که پیامبر عازم غار «ثور» بود، در بستر او خوابید و خود را سپر بلا نمود؟

همگی گفتند: کسی جز تو نبود. (۲)

علی (علیه السلام) در یکی از سخنانش، پس از بیان توطئه قریش، از وضع خود در آن شب خطرناک چنین یاد می کند:

... پیامبر به من فرمود در بستر او بخوابم و جان خویش را سپر او قرار دهم، بی درنگ این مأموریت را پذیرفتم، خوشحال بودم که در راه او کشته شوم. پیامبر رهسپار شد و من در بستر او خفتم، مردان مسلح قریش با اطمینان به این که پیامبر را خواهند کشت، هجوم آوردند، وقتی که به درون خانه ای که من در آن بودم ریختند، شمشیر به دست برخاستم و از خود دفاع کردم، آن چنان که خدا می داند و مردم نیز از آن آگاه شدند. (۳)

ص : ۴۹

---

۱- [۱] به مأخذ زیرمراجعه کنید: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱۳، ص ۲۶۲. مظفر، محمد حسن، دلائل الصدق، ج ۲، ص ۸۰. مرحوم مظفر، از افرادی همچون ثعلبی، قندوزی و حاکم که از مفسران و دانشمندان برجسته اهل تسنن می باشند نقل می کند که همگی گفته اند: این آیه درباره علی (علیه السلام) نازل شده است.

۲- [۲] به مأخذ زیرمراجعه کنید: شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، الخصال، تصحیح: علی اکبر غفاری، ج ۲، ص ۵۶۰. طبرسی، احتجاج، ج ۱، ص ۷۵.

۳- [۳] صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۳۶۷، باب السبعه.



### ۳. از هجرت تا وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله)

#### علی (علیه السلام) برادر پیامبر (صلی الله علیه وآله)

اخوت اسلامی و پیوند برادری، از اصول اجتماعی آیین اسلام است. پیامبر اسلام به صورت های مختلف و گوناگون در ایجاد و استوار ساختن این پیوند، کوشش نموده است. از آن جمله پس از ورود به مدینه تصمیم گرفت میان مسلمانان مهاجر و انصار، پیمان برادری منعقد سازد، به این منظور روزی در اجتماع مسلمانان به پا خاست و فرمود: «تَأخُوا فِي اللَّهِ أَخَوَيْنِ أَخَوَيْنِ»: در راه خدا، دوتا دوتا برادر شوید. آن گاه مسلمانان دو بدو دست یکدیگر را به عنوان برادری فشردند و بدین ترتیب وحدت و همبستگی بین آنان استوارتر گردید.

البته در این پیمان، نوعی هماهنگی و تناسب افراد با یکدیگر از نظر ایمان و فضیلت و شخصیت اسلامی رعایت می شد. این معنا با دقت در وضع و حال افرادی که باهم برادر شدند به خوبی روشن می گردد.

پس از آن که برای هر یک از حاضران برادری تعیین گردید، علی (علیه السلام) که تنها مانده بود، با چشمان اشکبار به حضور پیامبر عرض کرد: بین من و کسی پیوند برادری برقرار نساختی. پیامبر فرمود: تو برادر من در دو جهان هستی (۱). و آن گاه بین خود و علی (علیه السلام) عقد برادری خواند (۲). این موضوع میزان عظمت و فضیلت علی (علیه السلام) را به خوبی نشان می دهد و روشن می سازد که وی تا چه حد به رسول خدا نزدیک بوده است.

#### در جبهه های جنگ

زندگی علی (علیه السلام) از هجرت تا وفات پیامبر، شامل حوادث و رویدادهای

ص : ۵۰

۱- [۱] حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، إعداد: عبدالرحمن المرعشی، ج ۳، ص ۱۴.

۲- [۲] ابن عبدالبر، الإستیعاب فی معرفه الأصحاب، ج ۳، ص ۳۵.

فراوان به ویژه فداکاری های بزرگ آن حضرت در جبهه های جنگ است. پیامبر اسلام پس از هجرت به مدینه، بیست و هفت «غزوه»<sup>(۱)</sup> با مشرکان و یهود و شورشیان داشت که علی (علیه السلام) در بیست و شش غزوه از این غزوات شرکت داشت و فقط در غزوه «تبوک» به علت حساسیت شرایط که بیم آن می رفت منافقان در غیاب پیامبر در مرکز حکومت اسلامی دست به توطئه بزنند، به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه ماند. از آن جا که بررسی همه این غزوات از حد گنجایش این کتاب بیرون است، ما برای نمونه تنها نقش علی (علیه السلام) را در چهار جهاد بزرگ در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ذیلاً منعکس می کنیم:

### الف. در جنگ بدر

می دانیم که جنگ بدر نخستین جنگ تمام عیار میان مسلمانان و مشرکان بود و به همین دلیل نخستین آزمایش نظامی بین طرفین به شمار می رفت و از این نظر پیروزی هر یک از طرفین در این جنگ بسیار مهم بود.

این جنگ در سال دوم هجرت رخ داد. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در این سال آگاهی یافت که کاروان بازرگانی قریش به سرپرستی ابوسفیان، دشمن دیرینه اسلام، از شام عازم بازگشت به مکه است، و چون مسیر کاروان از نزدیکی های مدینه رد می شد، پیامبر اسلام با ۳۱۳ نفر از مهاجران و انصار به منظور ضبط کاروان به سوی منطقه بدر که مسیر طبیعی کاروان بود، حرکت کرد.

هدف پیامبر از این حرکت، آن بود که قریش بدانند خط بازرگانی آن ها در دسترس نیروهای اسلام قرار دارد و اگر آن ها از نشر و تبلیغ اسلام و آزادی مسلمانان جلوگیری کنند، شریان حیات اقتصادی آنان به وسیله نیروهای اسلام قطع خواهد شد.

از طرف دیگر ابوسفیان چون از حرکت مسلمانان آگاهی یافت، با انتخاب

ص : ۵۱

---

۱- [۱] در اصطلاح سیره نویسان، غزوه به آن رشته از نبردها می گویند که فرماندهی سپاه اسلام را در آن ها خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عهده داشت.

یک راه انحرافی از کناره های دریای سرخ، کاروان را به سرعت از منطقه خطر دور کرد و هم زمان با این عمل، از سران قریش در مکه استمداد کرد.

به دنبال استمداد ابوسفیان، تعداد نهصد و پنجاه تا هزار نفر از مردان جنگی قریش به سوی مدینه حرکت کردند. در روز ۱۷ رمضان، این گروه با مسلمانان رو در رو قرار گرفتند، درحالی که نیروی شرک سه برابر نیروی اسلام بود.

در آغاز نبرد، سه تن از دلاوران قریش که تا دندان مسلح بودند، به نامهای: «عُتْبَه» (پدر هند، همسر ابوسفیان)، «شیبه» برادر بزرگ او و «ولید» (فرزند عتبه) فریاد کشان به وسط میدان جنگ آمدند و هم‌اورد خواستند. در این هنگام سه نفر از دلاوران انصار برای نبرد با آنان وارد میدان شدند و خود را معرفی کردند. قهرمانان قریش از جنگ با آنان خودداری نموده فریاد زدند: ای محمد! افرادی که از اقوام ما، همشأن ما هستند، برای جنگ با ما بفرست.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به «عُبَیْدَه بن حارث بن عبدالمطلب»، «حمزه بن عبدالمطلب» و «علی (علیه السلام)» دستور داد به جنگ این سه تن بروند، این سه مجاهد شجاع، روانه رزمگاه شدند و خود را معرفی کردند. آنان هر سه نفر را برای مبارزه پذیرفتند و گفتند: همگی همشأن ما هستند. از این سه تن «حمزه» با، «شیبه»، «عبیده» با «عتبه» و «علی» که جوان ترین آن ها بود، با «ولید»، دایی معاویه، رو به رو شدند و جنگ تن به تن آغاز گردید. «علی» و «حمزه» هر دو، هم‌اورد خود را به سرعت به قتل رساندند، ولی ضربات متقابل میان «عبیده» و «عتبه»

هنوز ادامه داشت و هیچ کدام بر دیگری غالب نمی شد، از این رو «علی» و «حمزه» پس از کشتن رقیبان خود، به کمک «عبیده» شتافتند و عتبه را نیز به هلاکت رساندند.<sup>(۱)</sup>

علی (علیه السلام) بعدها در یکی از نامه های خود به معاویه، با اشاره به این حادثه

ص : ۵۲

---

۱- [۱] به مآخذ زیر مراجعه کنید: ابن هشام، السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقا، ابراهیم الأیاری، و عبدالحفیظ شلبی، ج ۲، ص ۲۷۷. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۲۵.

نوشت: شمشیری که آن را در یک جنگ بر جد تو (عتبه) و دایی تو (ولید) و برادرت حنظله فرود آوردم، هم اکنون نزد من است. (۱)

پس از پیروزی سه قهرمان بزرگ اسلام بر دلاوران قریش که اثر خردکننده ای در روحیه فرماندهان سپاه شرک داشت، جنگ همگانی آغاز شد و منجر به شکست فاحش ارتش شرک گردید، به طوری که هفتاد نفر اسیر گشتند...

در این جنگ بیش از نیمی از کشته شدگان با ضرب شمشیر علی (علیه السلام) از پای در آمدند.

مرحوم شیخ مفید، سی و شش تن از کشته شدگان مشرکین در جنگ بدر را نام می برد و می نویسد: «راویان شیعه و سنی به اتفاق نوشته اند که این عده را علی بن ابی طالب (علیه السلام) شخصاً کشته است، بجز کسانی که در مورد قاتل آنان اختلاف است و یا علی در کشتن آنان با دیگران شرکت داشته است». (۲)

### ب. شجاعت بی نظیر در جبهه اُحد

روحیه قریش بر اثر شکست در جنگ بدر، سخت افسرده شد و برای گرفتن انتقام کشته شدگان خود و جبران این شکست بزرگ، تصمیم گرفتند با نیروی فراوان و مجهز به مدینه حمله کنند.

عوامل اطلاعاتی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) تصمیم قریش را در این زمینه به آن حضرت گزارش کردند. پیامبر برای مقابله با دشمن، شورای نظامی تشکیل داد. گروهی از مسلمانان نظر دادند که بهتر است ارتش اسلام از مدینه بیرون رود و در بیرون شهر با دشمن بجنگد.

پیامبر با هزار نفر مدینه را به سوی کوه احد در سمت شمال شهر ترک گفت. در بین راه سیصد نفر از هواداران عبدالله بن اُبَی، منافق مشهور، به تحریک وی به

ص : ۵۳

---

۱- [۱] و عندی السیف الذی اعضضته بجدک و خالک و اخیک فی مقام واحد. (نهج البلاغه، صبحی صالح، نامه ۶۴) امیرمؤمنان (علیه السلام) در نامه ۲۸ نیز این موضوع را یادآوری کرده است.

۲- [۲] الإرشاد، ص ۳۹.

مدینه بازگشتند و تعداد نیروهای اسلام به هفتصد نفر کاهش یافت. بامداد روز هفتم شوال از سال سوم هجرت در دامنه کوه احد دو لشکر در برابر هم صف آرایی کردند.

پیامبر اسلام پیش از آغاز جنگ، با یک دید نظامی، میدان جنگ را مورد بررسی قرار داد و نظرش به نقطه ای جلب شد که ممکن بود دشمن در گرما گرم جنگ از آن نقطه نفوذ کرده، از پشت سر به مسلمانان حمله کند. از این نظر افسری به نام «عبدالله بن جُبَیر» را با پنجاه نفر تیرانداز روی تپه ای مستقر ساخت تا از رخنه احتمالی دشمن از آن نقطه جلوگیری کنند و دستور داد به هیچوجه نباید آن نقطه حساس را ترک کنند، چه مسلمانان پیروز شوند و چه شکست بخورند.

از طرف دیگر در جنگ های آن زمان، پرچمدار، نقش بسیار بزرگی داشت و از این رو پرچم را همیشه به دست افرادی دلیر و توانا می سپردند. استقامت و پایداری پرچمدار و اهتزاز پرچم در رزمگاه، موجب دلگرمی جنگجویان بود، و بر عکس، کشته شدن پرچمدار و سرنگونی پرچم مایه تزلزل روحی آنان می گردید، به همین جهت پیش از آغاز جنگ به منظور جلوگیری از شکست روحی سربازان، چند نفر از شجاع ترین رزمندگان به عنوان پرچمدار تعیین می گردید.

در این جنگ نیز قریش به همین ترتیب عمل کردند، و پرچمدارانی از قبیله «بنی عبدالدار» که به شجاعت معروف بودند، انتخاب کردند، ولی پس از آغاز جنگ، پرچمداران آنان یکی پس از دیگری به دست توانای علی (علیه السلام) کشته شدند و سرنگونی پی در پی پرچم، باعث ضعف و تزلزل روحی سپاه قریش گردید و افرادشان پا به فرار گذاشتند.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «پرچمداران سپاه شرک در جنگ اُحُد نه نفر بودند که همه آن ها به دست علی (علیه السلام) به هلاکت رسیدند» (۱).

ص : ۵۴

---

۱- [۱] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۴۷.

ابن اثیر نیز می گوید: «کسی که پرچمداران قریش را شکست داد، علی (علیه السلام) بود».<sup>(۱)</sup>

به روایت مرحوم شیخ صدوق، علی (علیه السلام) در احتجاج های خود در شورای شش نفری که پس از مرگ عمر، جهت تعیین خلیفه تشکیل گردید، روی این موضوع تکیه نموده و فرمود:

«شما را به خدا سوگند می دهم آیا در میان شما کسی جز من هست که نه نفر از پرچمداران بنی عبدالدار را (در جنگ اُحُد) کشته باشد؟»

سپس امام افزود: پس از کشته شدن این نه نفر بود که غلام آنان به نام «صواب» که هیكلی بس درشت داشت، به میدان آمد و در حالی که دهانش کف کرده و چشمانش سرخ گشته بود، می گفت: به انتقام اربابانم جز محمد را نمی کشم. شما با دیدن او جا خورده خود را کنار کشیدید ولی من به جنگ او رفتم و ضربت متقابل بین من و او رد و بدل شد و من آن چنان ضربتی بر او وارد کردم که از کمر دو نیم شد».

اعضای شورا، همگی سخنان علی (علیه السلام) را تصدیق کردند.<sup>(۲)</sup>

باری، سپاه قریش هزیمت یافت و افراد تحت فرماندهی عبدالله بن جبیر با دیدن این صحنه خواستند به منظور جمع آوری غنایم، منطقه استقرار خود را رها کنند. عبدالله فرمان صریح پیامبر را به آن ها یادآوری کرد، ولی آنان ترتیب اثر نداده و بیش از ۴۰ نفرشان از تپه سرازیر شده به دنبال جمع آوری غنایم رفتند و عبدالله بن جبیر با کمتر از ده نفر همان جا ماند. در این هنگام خالد بن ولید که با گروهی سواره نظام در کمین آنان بود، چون این وضع را دید، به آنان حمله کرد و پس از کشتن آنان از پشت جبهه به مسلمانان یورش برد و این هم زمان شد با بلند شدن پرچم آنان، توسط یکی از زنان قریش به نام «عَمْرَه بنت عَلَمَه» که جهت تشویق سربازان قریش به میدان جنگ آمده بودند.

ص : ۵۵

۱- [۱] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۵۴.

۲- [۲] الخصال، تصحیح: علی اکبر غفاری، ص ۵۶۰.

از این لحظه، وضع جنگ به کلی عوض شد، آرایش جنگی مسلمانان بهم خورد، صفوف آنان از هم پاشید، ارتباط فرماندهی با افراد قطع گردید و مسلمانان شکست خوردند و حدود هفتاد نفر از مجاهدان اسلام، از جمله «حمزه بن عبدالمطلب» و «مُضَعَب بن عُمیر» یکی از پرچمداران ارتش اسلام، به شهادت رسیدند.

از طرف دیگر، چون شایعه کشته شدن پیامبر اسلام در میدان جنگ توسط دشمن پخش گردید، روحیه بسیاری از مسلمانان متزلزل شد و در اثر فشار نظامی جدید سپاه شرک، اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان عقب نشینی کرده و پراکنده شدند، و در میدان جنگ جز افرادی انگشت شمار در کنار پیامبر نماندند و لحظات بحرانی و سرنوشت ساز در تاریخ اسلام فرا رسید. در این جا بود که نقش بزرگ علی (علیه السلام) نمایان گردید، زیرا علی (علیه السلام) با شجاعت و رشادتی بی نظیر در کنار پیامبر شمشیر می زد و از وجود مقدس پیشوای عظیم الشأن اسلام در برابر یورش های مکرر فوج های متعدد مشرکان، حراست می کرد.

«ابن اثیر» در تاریخ خود می نویسد:

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) گروهی از مشرکین را مشاهده کرد که عازم حمله بودند، به علی دستور داد به آنان حمله کند، علی (علیه السلام) به فرمان پیامبر به آنان حمله کرد و با کشتن چندین تن موجبات متفرق شدن آنان را فراهم ساخت. پیامبر سپس گروه دیگری را مشاهده کرد و به علی (علیه السلام) دستور حمله داد و علی آنان را کشت و متفرق ساخت. در این هنگام فرشته وحی به پیامبر عرض کرد: این، نهایت فداکاری است که علی (علیه السلام) از خود نشان می دهد. رسول خدا فرمود: او از من است و من از او هستم. در این هنگام صدایی از آسمان شنیدند که می گفت: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ، وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ» (۱).

«ابن ابی الحدید» نیز می نویسد:

ص : ۵۶

هنگامی که غالب یاران پیامبر پا به فرار نهادند، فشار دسته های مختلف دشمن به سوی پیامبر بالا گرفت. دسته ای از قبیله «بنی کنانه» و گروهی از قبیله (صلی الله علیه وسلم) بنی عبد مناه» که در میان آنان چهار جنگجوی نامور به چشم می خورد، به سوی پیامبر یورش بردند. پیامبر به علی (علیه السلام) فرمود: حمله این ها را دفع کن. علی (علیه السلام) که پیاده می جنگید، به آن گروه که پنجاه نفر بودند، حمله کرده و آنان را متفرق ساخت. آنان چندبار مجدداً گرد هم جمع شده و حمله کردند، باز هم علی (علیه السلام) حمله آنان را دفع کرد. در این حملات، چهار نفر قهرمان مزبور و ده نفر دیگر که نامشان در تاریخ مشخص نشده است، به دست علی (علیه السلام) کشته شدند.

«جبرئیل» به رسول خدا گفت: راستی که علی (علیه السلام) مواسات می کند، فرشتگان از مواسات این جوان به شگفت در آمده اند. پیامبر فرمود: چرا چنین نباشد، او از من است و من از او هستم. جبرئیل گفت: من هم از شما هستم. آن روز صدایی از آسمان شنیده شد که مکرر می گفت:

«لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَفَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ».

ولی گوینده دیده نمی شد. از پیامبر سؤال کردند که گوینده کیست؟ فرمود جبرئیل است. (۱)

### ج . در جنگ احزاب (خندق)

جنگ احزاب، چنان که از نامش پیداست، نبردی بود که در آن تمام قبائل و گروه های مختلف دشمنان اسلام برای کوبیدن «اسلام جوان» متحد شده بودند. بعضی از مورخان، نفرات سپاه «کفر» را در این جنگ بیش از ده هزار نفر نوشته اند، در حالی که تعداد مسلمانان از سه هزار نفر تجاوز نمی کرد.

سران قریش که فرماندهی این سپاه را به عهده داشتند، با توجه به نفرات و

ص : ۵۷

---

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱۴، ص ۲۵۱-۲۵۰. خوارزمی نیز در کتاب «المناقب» صفحه ۲۲۳ روایت می کند که علی (علیه السلام) در جریان شورا، به این مواسات که ندای آسمانی را در پی داشت، بر اعضای شورا احتجاج کرد.



تجهیزات جنگی فراوان خود، نقشه جنگ را چنان طراحی کرده بودند که به خیال خود با این یورش، مسلمانان را به کلی نابود سازند و برای همیشه از دست محمد (صلی الله علیه و آله) و پیروان او آسوده شوند! زمانی که گزارش تحرک قریش به اطلاع پیامبر اسلام رسید، حضرت شورای نظامی تشکیل داد. در این شورا، سلمان پیشنهاد کرد که در قسمت های نفوذپذیر اطراف مدینه خندقی کنده شود که مانع عبور و تهاجم دشمن به شهر گردد. این پیشنهاد تصویب شد و ظرف چند روز با همت و تلاش مسلمانان خندق آماده گردید؛ خندقی که پهنای آن به قدری بود که سواران دشمن نمی توانستند از آن با پرش بگذرند، و عمق آن نیز به اندازه ای بود که اگر کسی وارد آن می شد، به آسانی نمی توانست بیرون بیاید.

سپاه قدرتمند شرک با همکاری یهود از راه رسید. آنان تصور می کردند که مانند گذشته در بیابان های اطراف مدینه با مسلمانان رو به رو خواهند شد، ولی این بار اثری از آنان در بیرون شهر ندیده و به پیشروی خود ادامه دادند و به دروازه شهر رسیدند و مشاهده خندقی ژرف و عریض در نقاط نفوذپذیر مدینه، آنان را حیرت زده ساخت، زیرا استفاده از خندق در جنگ های عرب، بی سابقه بود. ناگزیر از آن سوی خندق، شهر را محاصره کردند.

محاصره مدینه مطابق بعضی از روایات، حدود یک ماه به طول انجامید. سربازان قریش هر وقت به فکر، عبور از خندق می افتادند، با مقاومت مسلمانان و پاسداران خندق که با فاصله های کوتاهی در سنگرهای دفاع موضع گرفته بودند، رو به رو می شدند و سپاه اسلام هر نوع اندیشه تجاوز را با تیراندازی و پرتاب سنگ پاسخ می گفت. تیراندازی از هر دو طرف روز و شب ادامه داشت و هیچ یک از طرفین بر دیگری پیروز نمی شد.

از طرف دیگر، محاصره مدینه توسط چنین لشگری انبوه، روحیه بسیاری از مسلمانان را به شدت تضعیف کرد به ویژه آن که خبر پیمان شکنی قبیله یهودی «بنی قریظه» نیز فاش شد و معلوم گردید که این قبیله به بت پرستان قول داده اند که

به محض عبور آنان از خندق، اینان نیز از این سوی خندق از پشت جبهه به مسلمانان حمله کنند.

## روزهای حساس و بحرانی

قرآن مجید وضع دشوار و بحرانی مسلمانان را در جریان این محاصره در سوره احزاب به خوبی ترسیم کرده است:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خویش یاد آور شوید، در آن هنگام که لشگرهایی (عظیم) به سراغ شما آمدند، ولی ما باد و طوفان سخت و لشگریانی که آنان را نمی دیدید بر آن ها فرستادیم (و به این وسیله آن ها را درهم شکستیم) و خداوند به آنچه انجام می دهید، بیناست.

به خاطر بیاورید زمانی را که آن ها از طرف بالا و پایین شهر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را به یاد آورید که چشم ها از شدت وحشت خیره شده بود و جانها به لب رسیده بود و گمان های گوناگون [بدی] به خدا می بردید! در آن هنگام مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند.

به خاطر بیاورید زمانی را که منافقان و کسانی که در دل هایشان بیماری بود، می گفتند خدا و پیامبرش جز وعده های دروغین به ما نداده اند.

نیز به خاطر بیاورید زمانی را که گروهی از آن ها گفتند: ای اهل یثرب! (مردم مدینه) این جا جای توقف شما نیست، به خانه های خود باز گردید. و گروهی از آنان از پیامبر اجازه بازگشت می خواستند و می گفتند خانه های ما بدون حفاظ است، در حالی که بدون حفاظ نبود، آن ها فقط می خواستند (از جنگ) فرار کنند!

آن ها چنان ترسیده بودند که اگر دشمنان از اطراف و جوانب مدینه بر آنان وارد می شدند و پیشنهاد بازگشت به سوی شرک به آن ها می کردند،

می پذیرفتند، و جز مدت کمی برای انتخاب این راه درنگ نمی کردند»<sup>(۱)</sup>.

اما با وجود وضع دشوار مسلمانان، خندق مانع عبور سپاه احزاب شده و ادامه این وضع برای آنان سخت و گران بود زیرا هوا رو به سردی می رفت و از طرف دیگر، چون آذوقه و علوفه ای که تدارک دیده بودند، تنها برای جنگ کوتاه مدتی مانند جنگ بدر و احد کافی بود، با طول کشیدن محاصره، کمبود علوفه و آذوقه به آنان فشار می آورد و می رفت که حماسه و شور جنگ از سرشان بیرون برود و سستی و خستگی در روحیه آنان رخنه کند. از این جهت سران سپاه چاره ای جز این ندیدند که رزمندگان دلاور و توانای خود را از خندق عبور دهند و به نحوی بن بست جنگ را بشکنند. از این رو پنج نفر از قهرمانان لشکر احزاب، اسب های خود را در اطراف خندق به تاخت و تاز در آورده و از نقطه تنگ و باریکی به جانب دیگر خندق پریدند و برای جنگ تن به تن هموارد خواستند.

یکی از این جنگاوران، قهرمان نامدار عرب به نام «عمرو بن عبدود» بود که نیرومندترین و دلاورترین مرد رزمنده عرب به شمار می رفت، او را با هزار مرد جنگی برابر می دانستند و چون در سرزمینی به نام «یلیل» به تنهایی بر یک گروه دشمن پیروز شده بود، «فارس یلیل» شهرت داشت. عمرو در جنگ بدر شرکت جسته و در آن جنگ زخمی شده بود و به همین دلیل از شرکت در جنگ احد باز مانده بود و اینک در جنگ خندق برای آن که حضور خود را نشان دهد، خود را نشاندار ساخته بود. عمرو پس از پرش از خندق، فریاد «هل من مبارز» سرداد و چون کسی از مسلمانان آماده مقابله با او نشد، جسورتر گشت و عقائد مسلمانان را به باد استهزاء گرفت و گفت: «شما که می گوید کشتگانان در بهشت هستند و مقتولین ما در دوزخ، آیا یکی از شما نیست که من او را به بهشت بفرستم و یا او مرا به دوزخ روانه کند؟!» سپس اشعاری حماسی خواند و ضمن آن گفت: «بس

ص : ۶۰

که فریاد کشیدم و در میان جمعیت شما مبارز طلبیدم، صدایم گرفت!». (۱)

نعره های پی در پی عمرو، چنان رعب و ترسی در دل های مسلمانان افکنده بود که در جای خود میخکوب شده، قدرت حرکت و عکس العمل از آنان سلب شده بود. (۲)

هر بار که فریاد عمرو برای مبارزه بلند می شد، فقط علی (علیه السلام) بر می خاست و از پیامبر اجازه می خواست که به میدان برود، ولی پیامبر موافقت نمی کرد. این کار سه بار تکرار شد. آخرین بار که علی (علیه السلام) اجازه مبارزه خواست، پیامبر به او فرمود: این عمرو بن عبدود است! علی (علیه السلام) عرض کرد: من هم علی هستم! (۳)

سرانجام پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) موافقت کرد و شمشیر خود را به او داد، و عمامه بر سرش بست و برای او دعا کرد. علی (علیه السلام) که به میدان جنگ رهسپار شد، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بَرَزَ الْإِسْلَامُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ»، تمام اسلام در برابر تمام کفر قرار گرفته است. (۴)

این بیان به خوبی نشان می دهد که پیروزی یکی از این دو نفر بر دیگری پیروزی کفر بر ایمان یا ایمان بر کفر بود و به تعبیر دیگر، کارزاری بود سرنوشت ساز که آینده اسلام و شرک را مشخص می کرد. علی (علیه السلام) پیاده به طرف عمرو شتافت و چون با او رو در رو قرار گرفت، گفت: تو با خود عهد کرده بودی که اگر مردی از قریش یکی از سه چیز را از تو بخواهد آن را بپذیری.

او گفت:

چنین است.

نخستین درخواست من این است که آیین اسلام را بپذیری.

ص : ۶۱

---

۱- [۱] و لقد بحت عن النداء \*\*\* بجمعكم هل من مبارز

۲- [۲] واقدی رعب شدید مسلمانان را با این جمله مجسم می کند: «كَأَنَّ عَلِيَّ رُؤِيَ هُمُ الطَّيْرُ»: گویی بر سرشان پرنده نشسته بود. (محمد بن عمر بن واقدی، المغازی، تصحیح: مارسدنس جونز، ج ۲، ص ۴۷۰).

۳- [۳] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱۳، ص ۲۸۴.

۴- [۴] مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۲۱۵ (به نقل از کراجکی).

از این درخواست بگذرد.

بیا از جنگ صرف نظر کن و از این جا برگرد و کار محمد (صلی الله علیه و آله) را به دیگران واگذار. اگر او راستگو باشد، تو سعادتمندترین فرد بهوسیله او خواهی بود و اگر غیر از این باشد مقصود تو بدون جنگ حاصل می شود.

زنان قریش هرگز از چنین کاری سخن نخواهند گفت. من نذر کرده ام که تا انتقام خود را از محمد نگیرم بر سرم روغن نمالم.

پس برای جنگ از اسب پیاده شو.

گمان نمی کردم هیچ عربی چنین تقاضایی از من بکند. من دوست ندارم تو به دست من کشته شوی، زیرا پدرت دوست من بود. برگرد، توجوانی!

ولی من دوست دارم تو را بکشم!

عمرو از گفتار علی (علیه السلام) خشمگین شد و با غرور از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و به طرف حضرت حمله برد. جنگ سختی در گرفت و دو جنگاور باهم درگیر شدند. عمرو در یک فرصت مناسب ضربت سختی بر سر علی (علیه السلام) فرود آورد. علی (علیه السلام) ضربت او را با سپر دفع کرد، ولی سپر دونیم گشت و سر آن حضرت زخمی شد، در همین لحظه علی (علیه السلام) فرصت را غنیمت شمرده ضربتی محکم بر او فرود آورد و او را نقش زمین ساخت. گرد و غبار میدان جنگ مانع از آن بود که دو سپاه نتیجه مبارزه را از نزدیک ببینند. ناگهان صدای تکبیر علی (علیه السلام) بلند شد. غریو شادی از سپاه اسلام برخاست و همگان فهمیدند که علی (علیه السلام)، قهرمان بزرگ عرب را کشته است. (۱)

کشته شدن عمرو سبب شد که آن چهار نفر جنگاور دیگر که همراه عمرو از خندق عبور کرده و منتظر نتیجه مبارزه علی و عمرو بودند، پابه فرار بگذارند! سه نفر از آنان توانستند از خندق به سوی لشکرگاه خود بگذرند، ولی یکی از آنان به نام «نوفل» هنگام فرار، با اسب خود در خندق افتاد و علی (علیه السلام) وارد خندق شد و

ص : ۶۲

---

۱- [۱] محمد بن عمر بن واقدی، المغازی، تصحیح: مارسدنس جونز، ج ۲، ص ۴۷۱.

او را نیز به قتل رساند! باکشته شدن این قهرمان، سپاه احزاب روحیه خود را باختند، و از امکان هرگونه تجاوز به شهر، به کلی ناامید شدند و قبائل مختلف هر کدام به فکر بازگشت به زادگاه خود افتادند.

آخرین ضربت را خداوند عالم به صورت باد و طوفان شدید بر آنان وارد ساخت و سرانجام با ناکامی کامل، راه خانه های خود را در پیش گرفتند. (۱) پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به مناسبت این اقدام بزرگ علی (علیه السلام) در آن روز، به وی فرمود:

«اگر این کار تو را امروز با اعمال جمیع امت من مقایسه کنند، بر آن ها برتری خواهد داشت؛ چرا که با کشته شدن عمرو، خانه ای از خانه های مشرکان نماند مگر آن که ذلتی در آن داخل شد، و خانه ای از خانه های مسلمانان نماند مگر این که عزتی در آن وارد گشت». (۲)

محدث معروف اهل تسنن، «حاکم نیشابوری»، گفتار پیامبر را با این تعبیر نقل کرده است:

«لَمُبَارَزَه عَلِي بْنِ أَبِي طَالِبٍ لِعَمْرٍو بْنِ عَبْدِوَدِّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ». (۳)

«پیکار علی بن ابی طالب در جریان جنگ خندق با عمرو بن عبدود، از اعمال امت من تا روز قیامت، حتماً افضل است».

البته فلسفه این سخن روشن است: در آن روز، اسلام و قرآن در صحنه نظامی برب پرتگاه قرار گرفته بود و بحرانی ترین لحظات خود را می پیمود و

ص: ۶۳

---

۱- [۱] جریان پیکار سرنوشت ساز علی (علیه السلام) با عمرو بن عبدود، علاوه بر منابع پیشین، باندکی تفاوت، در کتابهای یاد شده در زیر نیز نقل شده است: الخصال، تصحیح: علی اکبر غفاری، ص ۵۶۰؛ السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقا، ابراهیم الأبیاری، و عبدالحفیظ شلبی، ج ۳، ص ۲۳۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۸۱؛ الإرشاد، ص ۵۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۶۴۶۲؛ مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۲۰۳-۲۰۶.

۲- [۲] مجلسی، همان، ص ۲۱۶.

۳- [۳] المستدرک علی الصحیحین، تحقیق و اعداد: عبدالرحمن المرعشی، ج ۳، ص ۳۲.

کسی که با فداکاری بی نظیر خود اسلام را از خطر نجات داد و تداوم آن را تا روز قیامت تضمین نمود و اسلام از برکت فداکاری او ریشه گرفت، علی (علیه السلام) بود، بنابر این عبادت همگان مرهون فداکاری اوست.

## د. فاتح دژ خیبر

پیامبر اسلام در سال هفتم هجرت تصمیم به خلع سلاح یهودیان خیبر گرفت. انگیزه پیامبر در این اقدام دو امر بود:

۱. خیبر به صورت کانون توطئه و فتنه بر ضد حکومت نو بنیاد اسلامی در آمده بود و یهودیان این قلعه بارها با دشمنان اسلام در حمله به مدینه همکاری داشتند، به ویژه در جنگ احزاب نقش مهمی در تقویت سپاه احزاب داشتند.

۲. گرچه در آن زمان ایران و روم به صورت دو امپراتوری بزرگ، با یکدیگر جنگ های طولانی داشتند، ولی ظهور اسلام به صورت یک قدرت سوم برای آنان قابل تحمل نبود، از این رو هیچ بعید نبود که یهودیان خیبر، آلت دست کسری یا قیصر گردند و با آن ها برای کوبیدن اسلام، همدست شوند و یا همان طور که مشرکان را بر ضد اسلام جوان تشویق کردند، این دو امپراتوری را نیز برای درهم شکستن قدرت این آیین نوحاسته تشویق کنند.

این مسائل پیامبر را بر آن داشت که با هزار و ششصد نفر سرباز رهسپار خیبر شود.

قلعه های خیبر دارای استحکامات بسیار و تجهیزات دفاعی فراوان بود و مردان جنگی یهود به شدت از آن ها دفاع می کردند. با مجاهدت ها و دلاوری های سربازان ارتش اسلام، قلعه ها یکی پس از دیگری اما به سختی و کندی سقوط کرد، ولی دژ «قموص» که بزرگ ترین دژ و مرکز دلاوران آن ها بود، همچنان مقاومت می کرد و مجاهدان اسلام قدرت فتح و گشودن آن را نداشتند و سردرد

شدید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مانع از آن شده بود که خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) در صحنه نبرد شخصاً حاضر شود و فرماندهی سپاه را برعهده بگیرد، از این رو هر روز پرچم را به دست یکی از مسلمانان می داد و مأموریت فتح آن قلعه را به وی محول می کرد، ولی آن ها یکی پس از دیگری بدون اخذ نتیجه باز می گشتند. روزی پرچم را به دست ابوبکر و روز بعد به عمر داد و هر دو نفر بدون این که پیروزی به دست آورند، به اردوگاه ارتش اسلام بازگشتند.

تحمل این وضع برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار سنگین بود. حضرت با مشاهده این وضع فرمود: «فردا این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خداوند این دژ را به دست او می گشاید؛ کسی که خدا و رسول خدا را دوست می دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می دارند» (۱).

آن شب یاران پیامبر اسلام در این فکر بودند که فردا پیامبر، پرچم را به دست چه کسی خواهد داد؟ هنگامی که آفتاب طلوع کرد، سربازان ارتش اسلام دور خیمه پیامبر را گرفتند و هر کدام امیدوار بود که حضرت پرچم را به دست او دهد. در این هنگام پیامبر فرمود: علی کجاست؟ عرض کردند: به درد چشم دچار شده و به استراحت پرداخته است. پیامبر فرمود: علی را بیاورید. وقتی علی (علیه السلام) آمد، حضرت از آب دهان مبارکش به چشم او مالید و از برکت آن، ناراحتی علی (علیه السلام) بهبود یافت. آن گاه پرچم را به دست او داد. علی (علیه السلام) گفت: یا رسول الله آن قدر با آنان می جنگم تا اسلام بیاورند. پیامبر فرمود: به سوی آنان حرکت کن و چون به قلعه آنان رسیدی، ابتدا آنان را به اسلام دعوت کن و آن چه را در برابر خدا وظیفه دارند (که از آیین حق الهی پیروی کنند) به آنان یادآوری کن. به خدا سوگند اگر خدا یک نفر را به دست تو هدایت کند، بهتر از این است که دارای شتران

ص : ۶۵

---

۱- [۱] «لَأَعْطِينَ هَذِهِ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، يُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ.» (ابن عبدالبر) گفتار پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را به این صورت نقل کرده است: «لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ لَيْسَ بِفَرَّارٍ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ» (الإستيعاب في معرفة الأصحاب، ج ۳، ص ۳۶).



علی (علیه السلام) رهسپار این مأموریت شد و آن قلعه محکم و مقاوم را با شجاعتی بی نظیر فتح نمود.

### بیک و نماینده مخصوص پیامبر (صلی الله علیه و آله)

متجاوز از بیست سال بود که منطق اسلام، برضد شرک و بت پرستی در سرزمین حجاز، میان قبائل مشرک عرب انتشار یافته بود و در این فاصله اکثریت قریب به اتفاق آنان از منطق اسلام درباره بتان و بت پرستان، آگاهی پیدا کرده بودند و می دانستند که بت پرستی، چیزی جز تقلید کورکورانه از نیاکان نیست و معبودهای باطل آنان، آن چنان ذلیل و خوارند که نه تنها نمی توانند درباره دیگران کاری انجام دهند، بلکه نمی توانند حتی ضرری را از خود دفع کنند و یا نفعی به خود برسانند و چنین معبودهای زبون و بیچاره ای، هرگز در خور ستایش و خضوع نیستند.

گروهی که با وجدان بیدار و دلی روشن به سخنان رسول گرامی گوش فرا داده بودند، در زندگی خود دگرگونی عمیقی پدید آورده و از بت پرستی به آیین توحید و یکتاپرستی گرویده بودند. خصوصاً، هنگامی که پیامبر مکه را فتح نمود، گویندگان مذهبی توانستند در محیط آزاد به بیان و تبلیغ این دین بپردازند و در نتیجه اکثریت قابل ملاحظه ای در شهرها و بخش ها و دهکده ها به بت شکنی پرداختند و ندای جانفزای توحید در بیش تر نقاط حجاز طنین انداز گردید، ولی

ص : ۶۶

۱- [۱] شتران سرخ موی مرغوبترین و گرانترین شترها بود.

۲- [۲] مسلم بن الحجاج القشیری، صحیح المسلم، قاهره، مکتبه محمدعلی صبیح، ج ۷، ص ۱۲۱. این مأموریت بزرگ علی (علیه السلام) و بیان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) درباره او با اندکی تفاوت، در منابع یاد شده در زیر نیز آمده است: عبدالملک بن هشام، السیره النبویه، تحقیق: مصطفی السقا، ابراهیم الأبیاری و عبدالحفیظ شلبي، ج ۳، ص ۳۴۹؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۹؛ الحاکم النیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، اعداد: عبدالرحمن المرعشی، ج ۳، ص ۱۰۹؛ محمد بن اسماعیل البخاری، صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۸.

گروهی متعصب و نادان که رها کردن عادات دیرینه برای آنان، بسیار سخت بود و پیوسته با وجدان و سرشت انسانی خود در کشمکش بودند، از عادات زشت خود دست برنداشته و از خرافات و اوهام که ده ها مفسد اخلاقی و اجتماعی را در برداشت، پیروی می کردند. بنابراین، وقت آن رسیده بود که پیامبر گرامی هر نوع مظاهر بت پرستی و حرکت غیر انسانی را با نیروی نظامی درهم بکوبد و با توسل به قدرت، بت پرستی را که سرچشمه مفسد اخلاقی و اجتماعی و اصولاً یک نوع تجاوز به حریم انسانیت است، ریشه کن سازد.

در این هنگام آیات سوره «برائت» نازل شد و پیامبر اسلام مأموریت یافت که بیزاری خدا و پیامبر او را از مشرکان در مراسم حج، در آن اجتماع بزرگ که حجاج از همه نقاط در مکه گرد می آیند، اعلام بدارد و با صدای رسا، به اطلاع بت پرستان حجاز برساند که باید وضع خود را تا چهار ماه آینده روشن کنند: هر گاه به آیین توحید بگردند در ردیف دیگر مسلمانان قرار خواهند گرفت و به سان دیگران از مزایای مادی و معنوی اسلام بهره مند خواهند بود و اگر بر لجاجت و عناد خود باقی بمانند، پس از چهار ماه باید آماده نبرد شوند و بدانند در هر لحظه ای که دستگیر شوند، کشته خواهند شد.

آیات سوره برائت، موقعی نازل شد که پیامبر تصمیم بر شرکت در مراسم حج نداشت، زیرا در سال پیش که سال فتح مکه بود، خانه خدا را زیارت کرده بود و تصمیم داشت در سال آینده که آن را بعدها «حَجَّةُ الْوِدَاع» نامیدند، شرکت کند، از این جهت ناگزیر بود کسی را برای ابلاغ پیام های الهی انتخاب کند. بدین منظور نخست ابوبکر را به حضور طلبید و قسمتی از آیات آغاز سوره برائت را به او آموخت و او را با چهل تن روانه مکه ساخت، تا در روز عید قربان، این آیات را بر آنان فرو خواند. ابوبکر راه مکه را در پیش گرفت که ناگهان وحی الهی نازل گردید و به پیامبر دستور داد که این پیام ها را، باید خود پیامبر و یا کسی

که از او است، به مردم برساند و غیر از این دو نفر، کسی برای این کار صلاحیت ندارد.

آیا این فردی که از دیدگاه وحی از پیامبر بود و این جامه براندام او دوخته شده بود، چه کسی بود؟ چیزی نگذشت که پیامبر علی (علیه السلام) را احضار نمود و به او فرمان داد که راه مکه را در پیش گیرد، و ابوبکر را در راه دریابد و آیات را از او بگیرد و به او بگوید که وحی الهی پیامبر را مأمور ساخته است که این آیات را یا خود پیامبر و یا فردی که از او است باید برای مردم بخواند، از این جهت انجام این کار به من محول شده است.

علی (علیه السلام) با «جابر» و گروهی از یاران رسول خدا، درحالی که بر شتر مخصوص پیامبر (صلی الله علیه و آله) سوار شده بود، راه مکه را در پیش گرفت و سخن پیامبر را به ابوبکر رسانید. او نیز آیات را به علی (علیه السلام) تسلیم نمود. علی (علیه السلام) وارد مکه شد و روز دهم ذی الحجه بالای جمره عقبه، با ندایی رسا، آیات نخست سوره براءت را قرائت نمود و اخطاریه چهار ماده ای پیامبر را با صدای بلند به گوش تمام شرکت کنندگان رسانید. (۱) با این پیام، همه مشرکان فهمیدند که تنها چهار ماه مهلت دارند که تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن سازند. آیات قرآن و اخطاریه پیامبر تأثیر عجیبی در افکار مشرکین بخشید و هنوز چهار ماه سپری نشده بود که آنان دسته دسته رو به آیین توحید آوردند، و سال دهم هجرت به آخر نرسیده بود که شرک در حجاز، ریشه کن گردید.

از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تا خلافت ظاهری آن حضرت ...

هنگامی که ابوبکر از عزل خود آگاه شد، با ناراحتی خاصی به مدینه بازگشت و به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و زبان به گله گشود و گفت: مرا برای این کار (ابلاغ آیات الهی و خواندن اخطاریه) لایق و شایسته دیدی، ولی چیزی

ص : ۶۸

---

۱- [۱] اخطاریه چهار ماده ای بدین قرار بود: الف. الغای پیمان مشرکان؛ ب. عدم حق شرکت آن ها در مراسم حج؛ ج. ممنوع بودن طواف افراد عریان و برهنه که تا آن زمان در میان مشرکان رائج بود؛ د. ممنوع بودن ورود مشرکان به مسجدالحرام.

نگذشت مرا از این مقام عزل و برکنار نمودی، آیا در این مورد فرمانی از خدا رسید؟

پیامبر در پاسخ فرمود: پیک الهی در رسید و گفت جز من و یا کسی که از خود من است، شخص دیگری برای این کار صلاحیت ندارد (۱). (۲)

#### ۴. از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) تا خلافت ظاهری آن حضرت

##### اشاره

پیش از آغاز این بخش، مقدمتاً یاد آور می شویم که جریان امامت، از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) (در ماه صفر سال ۱۱ هجری) تا سال وفات امام حسن عسکری (علیه السلام) در ماه ربیع الاول سال ۲۶۰، به طور تقریبی چهار دوره را گذراند، و در هر دوره از لحاظ موضع گیری امامان در برابر قدرت های مسلط، دارای ویژگی هایی بوده است. این دوره ها عبارت بودند از:

۱. دوره صبر یا مدارای امام با این قدرت ها. این دوره، بیست و پنج سال میان رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) (سال ۱۱ هجری) تا آغاز خلافت ظاهری امیرمؤمنان (سال ۳۵ هجری) را در بر می گیرد.

۲. دوره به قدرت رسیدن امام. این دوره همان چهار سال و نه ماه خلافت امیرمؤمنان و چند ماه خلافت امام حسن (علیه السلام) است که با همه کوتاهی و با وجود ملالت ها و دردهای فراوانی که از سوی دشمنان رنگارنگ اسلام برای این دو بزرگوار تراشیده شد، درخشنده ترین سال های حکومت اسلامی به شمار می آید.

۳. دوره تلاش سازنده کوتاه مدت برای ایجاد حکومت و رژیم اسلامی. این دوره شامل بیست سال فاصله صلح امام حسن (علیه السلام) (در سال ۴۱) تا حادثه شهادت امام حسین (در محرم سال ۶۱) است. پس از ماجرای صلح، عملاً کار نیمه مخفی شیعه شروع شده و برنامه هایی که هدفش تلاش برای باز گرداندن قدرت به

ص : ۶۹

۱- [۱] لا یؤدی عنک إلا انت او رجل منک (مفید، الإرشاد، ص ۳۷) .

۲- [۲] مفید، همان / ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۱۹۰ / مجلسی، بحار الانوار، ۲۱، ص ۲۶۶ .

خاندان پیامبر در فرصت مناسب بود، آغاز گشت. این فرصت، طبق برآورد عادی، چندان دور از دسترس نبود، و با پایان یافتن زندگی شرارت آمیز معاویه، امید آن وجود داشت.

۴. و بالاخره چهارمین دوره، تعقیب و ادامه همین روش در برنامه هایی دراز مدت بود. این دوره در طول نزدیک به دو قرن و با پیروزی ها و شکست هایی در مراحل گوناگون، همراه با پیروزی قاطع در زمینه کار ایدئولوژیک و آمیخته با صدها تاکتیک مناسب و مزین با هزاران جلوه از اخلاص و فداکاری، تعقیب گردید. (۱)

### درگذشت پیامبر و مسئله رهبری

علی (علیه السلام) پس از پیامبر اسلام شایسته ترین فرد عالی برای اداره امور جامعه اسلامی بود و در حوزه اسلام بجز پیامبر اسلام، هیچ کس از نظر فضیلت، تقوا، بینش فقهی، قضائی، جهاد و کوشش در راه خدا و سایر صفات عالی انسانی، به پایه علی (علیه السلام) نمی رسید. به دلیل همین شایستگی ها، آن حضرت بارها به دستور خدا و توسط پیامبر اسلام به عنوان رهبر آینده مسلمانان معرفی شده بود که از همه آن ها مهم تر جریان «غدیر» است. از این نظر انتظار می رفت که پس از درگذشت پیامبر، بلافاصله علی (علیه السلام) زمام امور را در دست گیرد و رهبری مسلمین را ادامه دهد. اما عملاً چنین نشد و مسیر خلافت اسلامی پس از پیامبر منحرف گردید و علی (علیه السلام) از صحنه سیاسی و مرکز تصمیم گیری در اداره امور جامعه اسلامی بدور ماند.

### دوره‌ای سرنوشت ساز

علی (علیه السلام) این انحراف را تحمل نکرد و سکوت در برابر آن را ناروا شمرد و بارها با استدلال ها و احتجاج های متین خود، خلیفه و هواداران او را مورد انتقاد و

ص : ۷۰

اعتراض قرار داد، ولی مرور ایام و سیر حوادث نشان داد که این گونه اعتراض ها چندان سودی ندارد و خلیفه و هوادارانش در حفظ و ادامه قدرت خود مصرّند. در این هنگام علی (علیه السلام) بر سر دو راهی حساس و سرنوشت سازی قرار گرفت: یا می بایست به کمک رجال خاندان رسالت و علاقه مندان راستین خویش که حکومت جدید را مشروع و قانونی نمی دانستند، به پاخیزد و با توسل به قدرت، خلافت و حکومت را قبضه کند، و یا آن که وضع موجود را تحمل کرده و در حدّ امکان به حل مشکلات مسلمانان و انجام وظائف خود بپردازد. از آن جا که در رهبری های الهی، قدرت و مقام، هدف نیست، بلکه هدف چیزی بالاتر و ارجدارتر از حفظ مقام و موقعیت است و وجود رهبری برای این است که به هدف تحقق ببخشد، و لذا اگر روزی رهبر برسر دوراهی قرار گرفت و ناگزیر شد که از میان مقام و هدف، یکی را برگزیند، باید از مقام چشم پوشی کند و هدف را مقدم تر از حفظ مقام و موقعیت خویش به شمارد. علی (علیه السلام) که با چنین وضعی رو به رو شده بود، راه دوم را برگزید. او با ارزیابی اوضاع و احوال جامعه اسلامی به این نتیجه رسید که اگر اصرار به قبضه کردن حکومت و حفظ مقام و موقعیت رهبری خود نماید، وضعی پیش می آید که زحمات پیامبر اسلام و خون های پاکی که در راه این هدف و برای آبیاری نهال اسلام ریخته شده است، به هدر می رود. امام در خطبه «شَقِشَّةَ قَيْه» از این دو راهی دشوار و حساس و رمز انتخاب راه دوم چنین یاد می کند:

«...من ردای خلافت را رها ساختم، و دامن خود را از آن در پیچیدم (و کنار رفتم)، درحالی که در این اندیشه فرورفته بودم که آیا با دست تنها (بدون یاور) به پاخیزم (و حق خود و مردم را بگیرم) و یا در این محیط پرخفقان و ظلمتی که پدید آورده اند، صبر کنم؟ محیطی که پیران را فرسوده، جوانان را پیر و مؤمن را به رنج آورد تا آن گاه که به ملاقات پروردگارش بشتابد.

(عاقبت) دیدم بردباری و صبر، به عقل و خرد نزدیک تر است، لذا

شکیبایی ورزیدم، ولی به کسی می ماندم که خار در چشم و استخوان در گلو دارد، باچشم خود می دیدم میراثم را به غارت می برند!» (۱)

امام به صبر خود در برابر انحراف خلافت اسلامی از مسیر اصلی خود به منظور حفظ اساس اسلام در موارد دیگر نیز اشاره نموده است از آن جمله در آغاز خلافت عثمان که رأی شورا به نفع عثمان تمام شد و قدرت به دست وی افتاد، امام رو به دیگر اعضای شورا کرده و فرمود:

«خوب می دانید که من از همه کس به خلافت شایسته ترم. به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین روبراه باشد و درهم نریزد، و به غیر از من به دیگری ستم نشود، همچنان مدارا خواهم کرد.» (۲)

## خطرهای داخلی و خارجی

### اشاره

گفتیم که علی (علیه السلام) با ملاحظه خطرهایی که در صورت قیام او جامعه اسلامی را تهدید می کرد، از قیام و اقدام مسلحانه خودداری کرد. ممکن است سؤال شود که چه خطرهایی در آن زمان، جامعه نوپسند اسلامی را تهدید می کرد؟

در پاسخ این سؤال می توان خطرهای داخلی و خارجی و ملاحظات و موانعی را که باعث شد علی (علیه السلام) از قیام مسلحانه صرف نظر کند، بدین ترتیب دسته بندی کرد:

### ۱. بیم و نگرانی از کشته شدن افراد خاندان امامت

در واقع، آن روز امام، یاران وفادار و مصمم و خطرپذیر، کم داشت و در صورت توسل به قدرت، امیدی جز به افراد نزدیک خانواده و بستگان آن

ص : ۷۲

---

۱- [۱] فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا وَ طَفِقْتُ أَرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَيْدَاءٍ، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيهِ عَمِيَاءَ يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى، فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذَى، وَ فِي الْخَلْقِ شَجَا، أَرَى تُرَاثِي نَهْبًا. (نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۳)

۲- [۲] لقد علمتم أنني أحق الناس بها من غيري، و والله لأسلمن ما سلمت أمور المسلمين، و لم يكن فيها جور الا علي خاصة. (نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۷۴).

حضرت نبود، و تعداد آن ها نیز اندک بود و در صورت درگیری کشته می شدند، در حالی که امام راضی به کشته شدن آن ها نبود. سخنان و بیاناتی که در این زمینه از آن حضرت در دست است، این امر را نشان می دهد.

امام در بیانی، با اشاره به این موضوع می فرماید:

...به وضع خود نظر افکندم، نه یآوری دیدم و نه مدافع و همکاری، مگر اهل بیتم که دریغم آمد کشته شوند، بنابراین چشمان پر از خاشاک را فرو بستم و همچون کسی که استخوان در گلویش گیر کرده باشد، آب دهان فرو بردم... (۱).

امام به مناسبت دیگری، در این باره فرمود:

...اگر بعد از رحلت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)، عمویم حمزه و برادرم جعفر زنده بودند، هرگز ناگزیر به بیعت نمی شدم، لکن به این مصیبت دچار شدم که جز دو نفر نومسلمان، عباس و عقیل در کنارم نبودند، از این رو دریغم آمد اهل بیتم به هلاکت برسند، لذا چشم پر از خاشاک را فرو بستم و همچون کسی که استخوان در گلویش گیر کرده باشد، آب دهان فرو بردم... (۲).

ص: ۷۳

۱- [۱]... فنظرت فإذا لیس لی رافد ولا ذاب ولا مساعد إلا اهل بیتی فضننت بهم عن المنیه فأغضیت علی القذی و جرعت ریقی علی الشجا... (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۷).

۲- [۲]... و لو کان بعد رسول الله(صلی الله علیه و آله) عمی حمزه و أخی جعفر لم أبایع کرهاً و لکنی مُنیت برجلین حدیثی عهد بالإسلام، العباس و عقیل، فَضَنَنْتُ بأهل بیتی عن الهلاک، فأغضیت عینی علی القذی و جرعت ریقی علی الشجا. (ابن طاووس، رضی الدین، کشف المحججه لثمره المهجه، ص ۲۴۹). گفتمی است که این فراز از سخنان امام، بخشی از یک «منشور سیاسی» یا «بیانیه سیاسی» است که به دنبال برخی از سؤال های انحرافی از امام، در زمان خلافت او (پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر و سقوط مصر) در مورد موضع آن حضرت در برابر خلفاء، حضرت آن را به منشی خود املاء فرمود و او نوشت و آن گاه طبق نقل کلینی دستور داد هر جمعه در حضور مردم خوانده شود و ده نفر از یاران خاص خود را معرفی کرد که شاهد قرائت آن باشند. این بیانیه سیاسی مفصل، یکی از مهم ترین اسناد سیاسی معتبر آن روز است که حوادث سیاسی جامعه را در دوران سه خلیفه، از نگاه امام روشن می سازد، در منابع متعدد تاریخی (از آن جمله در الغارات، ج ۱، ص ۳۰۲ تا ۳۲۲؛ المسترشد، ص ۴۰۸ تا ۴۲۹؛ کشف المحججه، ص ۲۳۶ تا ۲۶۹ و بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۶۷) مسنداً از سه طریق، و با تفاوت هایی در عبارات، نقل شده است. چنان که ملاحظه می شود، ما فقره مورد استشهاد را از کشف المحججه سید ابن طاووس نقل کردیم که آن را از رسائل کلینی نقل کرده است. (نسخه رسائل کلینی در دسترس سید ابن طاووس بوده، اما اکنون موجود نیست) ضمناً طبری شیعی در المسترشد، آن را با تفصیل بیش تری به صورت خطبه نقل کرده و سید رضی آن را تقطیع کرده و فقراتی را در خطبه ۲۶ آورده است.



## ۲. بیم و نگرانی از اختلاف و خونریزی در میان مسلمانان

اگرچه گروه بسیاری از صحابه پیامبر، به خلافت امام راضی نبودند و به هر علت و انگیزه، در مسئله رهبری، در نقطه مقابل امام موضع گرفته بودند، ولی در امور دیگر اختلافی با آن حضرت نداشتند. امام که به شدت طرفدار وحدت امت اسلامی بود، نگران بود که در صورت توسل به قدرت برای قبضه خلافت، بین آنان و طرفداران امام اختلاف و خونریزی به وجود آید و عده ای از آن ها کشته شوند، در حالی که بسیاری از مسلمانان به تازگی مسلمان شده بودند و ممکن بود با پیش آمدن چنین وضعی، از اسلام برگردند و قدرت اسلام و مسلمانان تضعیف گردد. از این رو امام از انتخاب این گزینه صرف نظر کرد. و این امر، هدفداری امام را نشان می دهد.

امام هنگامی که برای سرکوبی پیمان شکنان (طلحه و زُبیر) عازم «بصره» می گردید، خطبه ای ایراد کرد و در آن انگشت روی این موضوع حساس گذاشت و فرمود:

«هنگامی که خداوند پیامبر خود را قبض روح کرد، قریش با خود کامگی، خود را بر ما مقدم شمرده ما را که به رهبری امت از همه شایسته تر بودیم، از حق خود باز داشت، ولی من دیدم که صبر و بردباری بر این کار، بهتر از ایجاد تفرقه میان مسلمانان و ریخته شدن خون آنان است زیرا مردم، به تازگی اسلام را پذیرفته بودند و دین مانند مشکى مملو از شیر بود که کف کرده باشد و کوچک ترین سستی و

غفلت آن را فاسد می سازد، و کوچک ترین فرد، آن را وارونه می کند...»<sup>(۱)</sup>.

### ۳. بیم و نگرانی از نابودی اسلام با افزایش قدرت مرتدین

از آن جا که بسیاری از گروه ها و قبائلی که در سال های آخر عمر پیامبر مسلمان شده بودند، هنوز آموزش های لازم اسلامی را ندیده بودند و نور ایمان کاملاً در دل آنان نفوذ نکرده بود، هنگامی که خبر درگذشت پیامبر اسلام در میان آنان منتشر گردید، گروهی از آنان پرچم «ارتداد» و بازگشت به بت پرستی را برافراشتند و عملاً با حکومت اسلامی در مدینه مخالفت نموده و حاضر به پرداخت مالیات اسلامی نشدند و با گردآوری نیروی نظامی، مدینه را به شدت مورد تهدید قرار دادند. به همین جهت نخستین کاری که حکومت جدید انجام داد این بود که گروهی از مسلمانان را برای نبرد با «مرتدان» و سرکوبی شورش آنان بسیج کرد و سرانجام آتش شورش آنان با تلاش مسلمانان خاموش گردید.<sup>(۲)</sup>

در چنین موقعیتی که دشمنان ارتجاعی اسلام، پرچم ارتداد را برافراشته و حکومت اسلامی را تهدید می کردند، هرگز صحیح نبود که امام پرچم دیگری به دست بگیرد و قیام کند.

امام در یکی از نامه های خود که به مردم مصر نوشته است، به این نکته اشاره می کند و می فرماید:

«... به خدا سوگند هرگز فکر نمی کردم و به خاطر مخطور نمی کرد که عرب بعد از پیامبر، امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بگردانند و (در

ص : ۷۵

---

۱- [۱] «ان الله لما قبض نبيه استأثرت علينا قريش بالأمر و دفعتنا عن حقّ نحن أحقّ به من الناس كافة فرأيت ان الصبر على ذلك افضل من تفریق كلمه المسلمين و سفك دمائهم و الناس حدیثو عهد بالإسلام و الدين يُمخّض مَخْض الوطْب يفسده ادنى وَهْن و يعكسه اقل خُلْف...». (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۶۳۳).

۲- [۲] البته این سخن هرگز به معنای صحه گذاشتن بر تمامی عملکردهای حکومت ابوبکر، نظیر قتل مالک بن نویره نیست.

جای دیگر قرار دهند، و باور نمی کردم) خلافت را از من دور سازند! تنها چیزی که مرا ناراحت کرد، اجتماع مردم در اطراف فلاخی (ابوبکر) بود که با او بیعت کنند. (وقتی که چنین وضعی پیش آمد) دست نگه داشتم تا این که با چشم خود دیدم گروهی از اسلام بازگشته و می خواهند دین محمد (صلی الله علیه و آله) را نابود سازند. (در این جا بود) که ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم، باید شاهد نابودی و شکاف در اسلام باشم که مصیبت آن برای من از محروم شدن از خلافت و حکومت بر شما بزرگ تر بود، چرا که این بهره دوران چند روزه دنیا است که زائل و تمام می شود، همان طور که «سراب» تمام می شود و یا ابرها از هم می پاشند. پس در این پیشامدها به پا خاستم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین پایرجا و محکم گردید». (۱)

همچنین امام در نخستین روزهای خلافت خود طی خطبه ای این موضوع را یادآوری نمود. «عبدالله بن جناده» می گوید: من در نخستین روزهای زمام داری علی (علیه السلام) از مکه وارد مدینه شدم، دیدم همه مردم در مسجد پیامبر دور هم گرد آمده اند و انتظار ورود امام را می کشند، ناگهان علی (علیه السلام) در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود، از خانه بیرون آمد، دیده ها به سوی او خیره شد، او در مسند خطابه قرار گرفت و سخنان خود را پس از حمد و ثنای خداوند چنین آغاز کرد:

...

«هان ای مردم! آگاه باشید روزی که پیامبر گرامی از میان ما رخت

ص : ۷۶

---

۱- [۱] فوالله ما كان يلقى في روعى ولا يخطر ببالى ان العرب تزعج هذا الأمر من بعده (صلی الله علیه و آله) عن اهل بيته، و لا انهم منحوه عنى من بعده فما راعى الا انثيال الناس على فلان يبايعونه، فامسكت يدى حتى رأيت راجعه الناس قد رجعت عن الإسلام، يدعون الى محق دین محمد (صلی الله علیه و آله) فخشيت ان لم انصر الإسلام و اهله ان ارى فيه ثلما او هدمما تكون المصيبة به على اعظم من فوت و لايتكم التى انما هي متاع ايام قلائل، يزول منها ما كان، كما يزول السراب، او كما يتقشع السحاب، فنهضت في تلك الاحداث حتى زاح الباطل و زهق و اطمأن الدين و تنهت. (نهج البلاغه، صبحی صالح، نامه ۶۲ و نیز الغارات، ج ۱، ص ۳۰۶ با اندکی تفاوت در الفاظ)

بربست، فکر می کردیم کسی با ما، درباره حکومتی که او پی افکنده بود، نزاع و رقابت نمی کند، و به حق ما چشم طمع نمی دوزد، زیرا ما وارث و ولی و عترت او بودیم، اما برخلاف انتظار، گروهی از قوم ما به حق ما تجاوز کرده و خلافت را از ما سلب کردند و حکومت به دست دیگران افتاد.

... به خدا سوگند اگر ترس از ایجاد شکاف و اختلاف در میان مسلمانان نبود، و بیم آن نمی رفت که بار دیگر کفر و بت پرستی به سرزمین اسلام باز گردد و اسلام محو و نابود شود، با آنان به گونه دیگری رفتار می کردیم. (۱)

علاوه بر خطر مرتدین، مدعیان نبوت و پیامبران دروغین مانند «مُسَیْلَمَه»، «طَلِیْحَه» و «سَجَاح» نیز در صحنه ظاهر شده و هر کدام طرفداران و نیروهایی دور خود گرد آوردند و قصد حمله به مدینه را داشتند که با همکاری و اتحاد مسلمانان پس از زحماتی، نیروهای آنان شکست خوردند. و این امر از مسلمات تاریخ اسلام است و نیازی به بحث و اثبات ندارد.

#### ۴. بیم و نگرانی از خطر حمله رومیان

خطر حمله احتمالی رومیان نیز می توانست مایه نگرانی دیگری برای جبهه مسلمین باشد، زیرا تا آن زمان مسلمانان سه بار با رومیان رو در رو یا درگیر شده بودند و رومیان مسلمانان را برای خود خطری جدی تلقی می کردند و در پی فرصتی بودند که به مرکز اسلام حمله کنند. اگر علی (علیه السلام) دست به قیام مسلحانه می زد، با تضعیف جبهه داخلی مسلمانان، بهترین فرصت به دست رومیها

ص : ۷۷

---

۱- [۱] اما بعد، فَإِنَّهُ لَمَّا قَبِضَ اللَّهُ نَبِيَهُ (صلى الله عليه وآله) قلنا: نحن اهله و ورثته و عترته و اوليائه دون الناس، لا ينازعنا سلطانة احد، و لا- يطمع في حقنا طامع، إذ انبرى لنا قومنا فغضبونا سلطان نبينا فصارت الإمرة لغيرنا... و أيم الله لولا مخافة الفرقه بين المسلمين، و ان يعود الكفر و يبور الدين، لكننا على غير ما كنا لهم عليه. (ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تصحيح: محمدابوالفضل ابراهيم، ج ۱، ص ۳۰۷ و قريب به اين مضمون در ارشاد مفيد، صفحه ۱۳۱).

می افتاد که از این ضعف استفاده کنند.

با در نظر گرفتن نکات فوق، به خوبی روشن می شود که چرا امام صبر را بر قیام ترجیح داد و چگونه با صبر و تحمل و تدبیر و دوراندیشی، جامعه اسلامی را از خطرهای بزرگ نجات داد و اگر علاقه به اتحاد مسلمانان نداشت و از عواقب وخیم اختلاف و دو دستگی نمی ترسید، هرگز اجازه نمی داد رهبری مسلمانان از دست اوصیا و خلفای راستین پیامبر خارج شود و به دست دیگران افتد.

## فعالیت های امام در دوره خلفا

### اشاره

مهم ترین فعالیت های علی (علیه السلام) را در دوره خلفا که از صحنه حکومت به دور مانده بود می توان در یک جمع بندی، به سه نوع تقسیم کرد:

۱. فعالیت های شخصی،

۲. فعالیت های علمی و حل مشکلات قضائی و فقهی امت،

۳. همکاری و مشاوره با خلفا در امور سیاسی و نظامی.

اینک هر کدام را قدری توضیح می دهیم:

### الف. فعالیت های شخصی

۱. عبادت و نیایش در پیشگاه خدا

علی (علیه السلام) عابدترین مردم بود(۱)، و از نظر کثرت عبادات پس از پیامبر کسی به پای او نمی رسید. عبادت او از سر شوق، و برخاسته از معرفت الهی، و همراه با حضور قلب، و مناجاتش لبریز از سوز و گداز بود. امام سجاده (علیه السلام) که خود زینت عبادت کنندگان و عابدترین مردم زمان خود بود، درباره میزان عبادت جدش، با اظهار شگفت می فرمود: چه کسی طاقت آن همه عبادت علی را دارد؟ (۲) از امام سجاده (علیه السلام) پرسیدند: عبادت تو در برابر عبادت جدت چه قدر و چگونه است؟

ص : ۷۸

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۷. ۲. کلینی، الروضه من الکافی، ص ۱۶۲.

حضرت پاسخ داد: عبادت من در برابر عبادت جدم، همچون عبادت جدم در برابر عبادت پیامبر (صلی الله علیه وآله) است. (۱).

عبادت های علی (علیه السلام) در سراسر عمر، و حتی در جبهه های جنگ چنین بود (۲). امام پس از سقیفه که از صحنه سیاست و اشتغال های حکومتی به دور ماند، با فراغتی که پیش آمده بود، طبعاً بیش از هر وقت دیگر به نماز و نیایش می پرداخت. گواه این امر، گفتوگوی خلیفه دوم با عبدالله بن عباس است. ابن عباس می گوید: روزی نزد عمر رفتم، گفت: ای پسر عباس!، این مرد، در عبادت ریایی، خود را به زحمت افکنده و کثرت عبادت، او را لاغر و نحیف کرده است.

گفتم: مقصودت کیست؟

گفت: این پسر عمویت (علی)

گفتم: مگر چه هدفی از این ریا دارد؟

گفت: خود را در میان مردم برای خلافت مطرح می کند.

گفتم: چه نیازی به مطرح کردن خود دارد؟ رسول خدا او را مطرح کرد، اما او را کنار زدند... (۲).

۲. کار و کوشش برای تأمین هزینه زندگی شخصی و رسیدگی به فقرا

یکی از فعالیت های امام در آن مدت، کار و کوشش در زمینه کشاورزی و نخل داری، جهت تأمین هزینه زندگی شخصی و رسیدگی به فقرا و اعطای صدقات و ایجاد موقوفات بود. امام برای هدف یاد شده، در اطراف مدینه مزرعه و نخلستان احداث می کرد، از آن جمله می توان نخلستان «یَنْبُع» (۳) را نام برد. هنگام تقسیم غنائم و خراج توسط پیامبر، زمینی در آن سرزمین، سهم علی (علیه السلام) شد. او

ص : ۷۹

۱- [۱] ابن ابی الحدید، همان، ج ۱، ص ۲۷. همان.

۲- [۲] ابن ابی الحدید، همان، ج ۱۲، ص ۸۰، به نقل از امالی ابوجعفر محمد بن حیب .

۳- [۳] ینبع در هفت منزلی مدینه قرار داشته است (یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۵، ص ۴۴۹-۴۵۰)، فخرالدین طریحی، مجمع البحرین، ج ۴، ص ۴۰۲) امروز نیز ینبع به همین نام باقی است و یک شهر ساحلی در کشور عربستان سعودی می باشد.

در آن جا چشم های حفر کرد که آب، مانند گردن شتر از آن جوشید، از این رو آن را یثیع (جوشان) نامید. (۱) سپس حضرت در آن جا نخلستانی احداث کرد و در زمان خلافت نیز آن را در اختیار داشت و هزینه زندگی او در کوفه از درآمدی که از محصول مزرعه ینبع می رسید، تأمین می شد. امام از عوائد این مزرعه فقرا و نیازمندان را اطعام می کرد، و خود به غذای ساده اکتفا می کرد. (۲)

همچنین حضرت در ملکی در منطقه فدک به نام «قَصَبِيَّة» داشت. (۳) علاوه بر این ها امام مزرعه هایی به نامهای: ابی نیرو، بغیغه، ارباحا، ارینه، رعد، رزینا و رباحا احداث و وقف مؤمنین کرد و تولیت آن را به برخی از فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام) سپرد. صد چشمه در ینبع احداث و وقف حجاج کرد. و نیز مسجد فتح را در مدینه، و مسجد دیگری در مقابل قبر حمزه (در أحد) احداث کرد. (۴)

### ب. فعالیت های علمی و حل مشکلات قضائی و فقهی امت

#### ۱. جمع آوری قرآن

علی (علیه السلام) پس از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، طبق وصیت آن حضرت، به جمع آوری قرآن همت گماشت، و آن را برای حفظ از هرگونه دگرگونی گرد آورد. آن حضرت سوگند یاد کرد که جز برای نماز، رداء بر دوش نگیرد مگر آن گاه که قرآن را فراهم آورد. سه روز از خانه بیرون نیامد تا قرآن را جمع کرد. و آن، نخستین مصحفی بود که مجموع قرآن در آن فراهم آمد. (۵)

ص : ۸۰

۱- [۱] فخرالدین طریحی، مجمع البحرین، ج ۴، ص ۴۰۲.

۲- [۲] ابراهیم ثقفی کوفی اصفهانی، الغارات تحقیق میرجلال الدین حسینی ارموی، چاپ دوم، ج ۱، ص ۶۸، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰۰. یاقوت حموی (م ۶۲۶هـ)، از موقوفات علی (علیه السلام) در ینبع یاد می کند (معجم البلدان، ج ۵، ص ۴۵۰).

۳- [۳] نورالدین سمهودی، وفاء الوفاء بأخبار دارالمصطفی، ج ۴، ص ۱۱۸۴ و ر.ک: ص ۱۲۹۱ و ۱۳۲۸.

۴- [۴] محمد بن علی بن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۲۳.

۵- [۵] ابن ندیم، محمد بن إسحاق، الفهرست، ص ۴۱ ۴۲.

تفاوت این مصحف، با آن چه در زمان خلافت عثمان جمع آوری شد و اکنون در اختیار مسلمانان جهان است، این بود که حضرت، آن را به ترتیب نزول گرد آورد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه را مرقوم فرمود، و منسوخ را مقدم بر ناسخ قرار داد و مکی ها و مدنی ها را نیز مشخص کرد (طبعاً خارج از متن قرآن). تأویل برخی از آیات و تفسیر آن ها را به تفصیل نوشت. همچنین شأن نزول آیات و اوقات نزول آن ها را تعیین کرد و عام و خاص و کیفیت قرائت را بیان کرد.<sup>(۱)</sup>

علی (علیه السلام) پس از گردآوری، آن را به بزرگان صحابه ارائه کرد و فرمود: این، کتاب پروردگار شما است، همان گونه که بر پیامبرش نازل شد، از آن، حرفی کاسته نشد، و بر آن حرفی افزوده نگشت، ولی آن گروه آن را نپذیرفتند و نادیده گرفتند و گفتند: ما را به چنین کتابی نیازی نیست. علی (علیه السلام) فرمود: هان! سوگند به خدا، پس از امروز، آن را نخواهید دید، فقط بر من لازم بود که پس از فراهم کردن و جمع آن، شما را آگاه سازم.<sup>(۲)</sup>

## ۲. تربیت شاگردان برجسته

از کوشش های امام در آن مدت، تربیت شاگردان بزرگ و برجسته و انتقال معارف الهی به آن ها بود. شخصیت های یاد شده در زیر را می توان نمونه هایی از این شاگردان شمرد:

الف. عبدالله بن عباسمفسر نامدار قرآن، ابن عباس که به خاطر علم و دانش فراوانش «بحر»<sup>(۳)</sup>،

ص : ۸۱

---

۱- [۱] محمد هادی معرفت، التمهید فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۲۲۵۲۲۷؛ دکتر محمود رامیار، تاریخ قرآن، ص ۳۷۱۳۷۲؛ دکتر سید محمد باقر حجتی، پژوهشی در تاریخ قرآن کریم، ص ۳۸۷۳۹۰.

۲- [۲] ابن ندیم، الفهرست، ص ۴۲.

۳- [۳] ابن حجر عسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۳، ص ۳۳۲.



«حبرالعرب»<sup>(۱)</sup> و «حبرالأمه»<sup>(۲)</sup> و ترجمان القرآن<sup>(۳)</sup> لقب گرفته، و در کتب حدیث، تعداد هزار و ششصد و شصت حدیث از او نقل شده<sup>(۴)</sup>، شاگرد امام بود.<sup>(۵)</sup>

ابن عباس در علم تفسیر، از محضر آن حضرت بهره های فراوانی برد. او خود می گفت: آن چه از تفسیر قرآن دریافتم، از علی بن ابی طالب بود.<sup>(۶)</sup>

ب. میثم تمار

میثم تمار از أصحاب امیرمؤمنان (علیه السلام) بود. او در پرتو بهره مندی از علم و دانش ولایی امیرمؤمنان، از اجل ها و بلاها و حوادث آینده خبر داشت.<sup>(۷)</sup> پیشگویی او از شهادتش مشهور است. او نیز در تفسیر، شاگرد علی (علیه السلام) بود. او روزی به عبدالله بن عباس گفت: ای پسر عباس! هر چه خواستی از تفسیر قرآن از من بپرس، من قرآن را نزد امیرمؤمنان خواندم، و او تفسیر آن را به من آموخت. آن گاه ابن عباس کاغذ و قلم خواست، و آن چه میثم گفت نوشت.<sup>(۸)</sup>

ج. کمیل بن زیاد

کمیل از شیعیان خاص و رازدار امیرمؤمنان (علیه السلام) بود<sup>(۹)</sup> امام دعای مشهور کمیل را به او یاد داد<sup>(۱۰)</sup> و به نام او مشهور شد که دعایی دارای مضامین عالی و عرفانی و بسیار آموزنده و انسان ساز است.

ص : ۸۲

- 
- ۱- [۱] ابن حجر، همان، ص ۳۳۰ سید علیخان مدنی، الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه، ص ۱۰۰.
  - ۲- [۲] ابن حجر، همان، ص ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴.
  - ۳- [۳] ابن حجر، همان، ص ۳۳۲.
  - ۴- [۴] سید علیخان، همان، ص ۱۴۱.
  - ۵- [۵] سید علیخان مدنی، همان، ص ۱۰۰ قاضی نورالله شوشتری، مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۱۸۳.
  - ۶- [۶] محمدهادی معرفت، التفسیر والمفسرون فی ثوبه القشیب، ج ۱، ص ۲۲۵.
  - ۷- [۷] تستری، محمد تقی، قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۳۱۶.
  - ۸- [۸] طوسی، اختیار معرفه الرجال (رجال کشی)، تحقیق حسن مصطفوی، ص ۸۱ ۸۰ شماره ۱۳۶.
  - ۹- [۹] تستری، همان، ص ۶۰۰، ۶۰۲.
  - ۱۰- [۱۰] همان، ص ۶۰۱ ۶۰۲.

نمونه ای بارز از عنایت خاص امام به کمیل، و آموزش و تربیت او، سخنان گهربار و پر مغز امام به او، در یک فضای اختصاصی معنوی است که در نهج البلاغه منعکس است.<sup>(۱)</sup>

گرچه تعلیم دعای یاد شده، گویا در بصره پس از جنگ جمل، یعنی در زمان خلافت امام بوده و سخنانی هم که در نهج البلاغه آمده، باز احتمالاً در زمان خلافت آن حضرت بوده است، اما سابقه آموزش و تربیت کمیل به سال ها پیش برمی گردد. او طبعاً مراحل شاگردی امام را قبلاً طی کرده، قابلیت لازم را برای دریافت چنین درس هایی در رتبه بالای معرفت کسب کرده بود، و بدون طی این مراحل نمی توانسته از شیعیان خاص و رازدار امام معرفی شود.

۳. پاسخ گویی به پرسش های دانشمندان یهود و نصارا

پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، دانشمندانی از ملل جهان به ویژه از یهود و نصارا، برای تحقیق درباره آیین اسلام، و مناظره با بزرگان مسلمانان وارد مدینه می شدند و سؤالاتی را مطرح می کردند و پاسخگویی، جز علی (علیه السلام) که تسلط او بر تورات و انجیل از لابلای سخنانش روشن بود، پیدا نمی شد، و اگر این خلأ بهوسیله امام پر نمی شد، جامعه اسلامی در سرشکستگی شدیدی فرو می رفت. اما هنگامی که امام به کلیه سؤالات آن ها پاسخ های روشن و دندان شکن می داد، شادمانی و شکفتگی عظیمی در چهره مسلمانان پدیدار می شد، به عنوان نمونه:

طبق روایت مسند صدوق، پس از رحلت پیامبر، جاثلیق<sup>(۲)</sup> همراه صد نفر از مسیحیان وارد مدینه شد و سؤالاتی از ابوبکر کرد که او نتوانست پاسخ دهد، آن گاه او را به حضور علی (علیه السلام) راهنمایی کرد، و حضرت به پرسش های او پاسخ

ص : ۸۳

---

۱- [۱] نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۲- [۲] جاثلیق (به کسر ث و لام) لفظی یونانی به معنای پیشوای عیسوی و رئیس اسقفها است و لقبی است که به علمای بزرگ مسیحی داده می شد، و نام شخص خاصی نیست (المنجد) و شاید معرّب کاتولیک باشد.

داد. از جمله پرسش های او این بود: وجه (صورت) پروردگار متعال کجا است؟ در این هنگام علی (علیه السلام) هیزمی خواست و آتشی روشن کرد و از جاثلیق پرسید: وجه این آتش کجا است؟ او پاسخ داد: از هر طرف که نگاه کنی، وجه آن است! علی (علیه السلام) فرمود: با این که این آتش ساخته و محصول دست بشر است، صورت مشخصی ندارد، پس خالق آن، که شباهتی به آن ندارد، وجه ندارد. آن گاه حضرت این آیه را خواند: **وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ... (۱)**

جاثلیق پرسید: پروردگار کجاست؟ و کجا بود؟ علی (علیه السلام) پاسخ داد: پروردگار، مکانی ندارد، او چنان که بود، هست، و چنان که هست، بود، هرگز در مکانی نبوده، و از مکانی به مکان دیگر منتقل نشده است، و هرگز مکان، او را دربرنگرفته است، بلکه همواره بدون حدّ و اندازه بوده و هست. جاثلیق تصدیق کرد و پرسید: پروردگار در دنیا است یا در آخرت؟ حضرت پاسخ داد: پروردگار ما قبل از دنیا بوده و تا ابد خواهد بود، او مدبر دنیا و آگاه به آخرت است، هرگز دنیا و آخرت، او را احاطه نمی کنند، اما از آن چه در دنیا یا در آخرت هست، خبر دارد. باز جاثلیق تصدیق کرد. **(۲)**

همچنین روزی یک یهودی به طعنه به او گفت: هنوز پیامبران را دفن نکرده درباره او دچار اختلاف شدید. امام فرمود: درباره جانشینی او اختلاف کردیم نه درباره خود او. اما شما هنوز پایتان از آب دریا پس از غرق شدن فرعون در نیل و نجات بنی اسرائیل خشک نشده بود که به پیامبران گفتید: این بت پرستان، خدایی دارند، برای ما نیز خدایانی (بت هایی) قرار بده، موسی گفت: شما قوم نابخرد هستید. **(۳)**

ص : ۸۴

---

۱- [۱] بقره: ۱۱۵، و مشرق و مغرب از آن خداست، پس به هر سمت روی کنید آن جا روی خداست.

۲- [۲] صدوق، محمد بن علی بن بابویه، التوحید، چاپ هشتم، تحقیق سید هاشم حسینی تهرانی، ص ۱۷۷، ۳۰۹.

۳- [۳] وقال له بعض اليهود: ما دفتنم نبيكم حتى اختلفتم فيه! فقال (عليه السلام) له: إنما اختلفنا عنه لا فيه، و لكنكم ما جثت أرجلكم من البحر حتى قلتنم لنيكم: «اجعل لنا إلهاً كما لهم آلهه فقال إنكم قوم تجهلون. (نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، حکمت ۳۱۷)

پس از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)، گاهی مسائل تازه ای پیش می آمد که در عصر رسول خدا سابقه نداشت یا قضیه نوظهوری رخ می داد که یا حکم آن روشن نبود و یا به گونه ای پیچیده بود که بزرگان صحابه از حکم و داوری درباره آن ها ناتوان بودند، یا از تفسیر برخی از آیات قرآن پرسش می شد و پاسخ آن را نمی دانستند. در این گونه موارد، ناگزیر دست به سوی علی (علیه السلام) دراز می کردند و آن حضرت با علم عمیق خاص و آگاهی ویژه ای که به شریعت الهی داشت، مشکل را حل می کرد. این نقطه از نقاط حساس و درخشان زندگی امام است و اگر در میان صحابه، شخصیتی مانند علی (علیه السلام) نبود که به تصدیق پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) داناترین امت و آشناترین آن ها به موازین قضا و داوری به شمار می رفت، بسیاری از مسائل در صدر اسلام به صورت عقده لاینحل و گره کوری باقی می ماند.

همین حوادث نوظهور ایجاب می کرد که پس از رحلت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله)، امام آگاه و معصومی بسان پیامبر که بر تمام اصول و فروع اسلام تسلط کافی داشت، در میان مردم باشد و علم وسیع و گسترده او، امت را از گرایش های نامطلوب و عمل به قیاس و گمان باز دارد و این موهبت بزرگ به تصدیق تمام یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جز امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کسی نبود.

قسمتی از داوری های امام و استفاده ابتکاری و جالب وی از آیات قرآن در کتاب های حدیث و تاریخ منعکس است، در این باره به ذکر دو نمونه تاریخی اکتفا می کنیم:

الف. به روایت مسند کلینی، نخستین موردی که در دوره خلافت ابوبکر پیش آمد و او نتوانست حکم شرعی را بیان کند، این بود که مردی را که شراب

خورده بود، نزد او آوردند. ابوبکر از او پرسید: آیا شراب خوردی؟ او پاسخ داد: بلی!

گفت: شراب حرام است، چرا آن را خوردی؟

پاسخ داد: از وقتی که من مسلمان شدم، خانه ام در میان قومی بود که شراب می خوردند و آن را حلال می دانستند، و اگر می دانستم حرام است، نمی خوردم!

ابوبکر رو کرد به عمر و گفت: درباره این مرد چه می گویی؟

عمر پاسخ داد: مسئله مشکلی است، تنها ابوالحسن (علی) می تواند آن را حل کند.

ابوبکر به غلامش دستور داد که علی را به مجلس او دعوت کند.

عمر گفت: علی در خانه خود قضاوت می کند. ناگزیر مرد متهم را نزد علی (علیه السلام) بردند در حالی که سلمان نیز آن ها را همراهی می کرد. سلمان قضیه را برای حضرت نقل کرد. علی (علیه السلام) به ابوبکر گفت: این مرد را به مجالس مهاجران و انصار بفرست، تا از آن ها سؤال شود که آیا کسی از آن ها آیه حرمت شراب را برای این مرد خوانده است یا نه؟ اگر کسی این آیه را برای او خوانده، شهادت بدهد، و اگر آیه تحریم شراب برای وی خوانده نشده، او بی گناه است. ابوبکر به این توصیه عمل کرد و چون هیچ کس شهادت نداد، او را آزاد کرد.

سلمان عرض کرد: ارشادشان کردی، حضرت فرمود: خواستم تأکید این آیه را درباره خودم و آنان یادآوری کنم...: أَمَّنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۱). (۲)

ب. روزی از ابوبکر، معنای آیه «وَفَكِهَةٌ وَأَبًا» (۳) را پرسیدند، او اظهار

ص: ۸۶

۱- [۱] یونس: ۳۵، آیا کسی که به سوی حق رهبری می کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نشان نمی دهد مگر آن که خود هدایت شود، شما را چه شده، چگونه داوری می کنید؟

۲- [۲] کلینی، محمد بن یعقوب، الفروع من الکافی، ج ۷، ص ۲۴۹ و ۲۱۶۲۱۷.

۳- [۳] عبس: ۳۱، و میوه و چراگاه. آیات ماقبل و مابعد این آیه چنین است: (أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبَابًا \* ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقَاقًا \* فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبَابًا \* وَعَنْبًا وَقَضْبًا \* وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا \* وَحَدائقَ غُلْبًا \* وَفَكِهَةً وَأَبًا \* متاعاً لكم ولأنعامكم).

بی اطلاعی کرد و گفت: «چه کنم اگر درباره کتاب خدا، آن چه را که نمی دانم بگویم، معنای فاکهه را می دانم اما مقصود از «أَبّ» را خدا می داند»، این خبر به امیرمؤمنان (علیه السلام) رسید، فرمود: سبحان الله!، آیا نمی داند که «أَبّ»، همان گیاه و چراگاه است؟ و این سخن خداوند (وَفَكْهَهُ وَأَبَا) در واقع ستایش او از نعمت هایش به مخلوقات می باشد که غذای آن ها و چهارپاهایشان را آفریده تا موجب قوام بدن آن ها و ادامه حیاتشان باشد. (۱)

##### ۵. همکاری و مشاوره با خلفا در امور سیاسی و نظامی

علی (علیه السلام) پس از سقیفه، در مدت خلافت خلفای سه گانه، با حفظ موضع معترضان خود در مورد خلافت، و با تأکید بر اولویت خویش در امر امامت امت، در محدوده مصالح عالی اسلام و مسلمانان، در عرصه های سیاسی، نظامی، اجتماعی و قضائی، با خلفای وقت، همکاری دورادور و «مشاورانه» می کرد، بدون آن که رسماً سمت و منصبی قبول بکند.

دستگاه خلافت نیز به دو جهت به این همکاری احساس نیاز می کرد:

یکی، سابقه درخشان قابلیت های نظامی علی (علیه السلام) در عصر نبوت و شجاعت و تدبیر او در رفع فتنه ها و غائله ها، از این رو اطمینان داشتند که با همکاری علی (علیه السلام) می توانند بر بحران ها غلبه کنند.

دیگر این که با توجه به احترام و موقعیت بسیار بالای علی (علیه السلام) در میان صحابه، عدم همکاری او با دستگاه خلافت، موقعیت و مشروعیت خلافت را با ابهام و سؤال رو به رو می ساخت.

البته از پابندی سرسختانه و دلسوزی علی (علیه السلام) به اسلام و حساسیت او در

ص : ۸۷

برابر دشمنان آگاه بودند و اطمینان داشتند که اگر علی احساس وظیفه کند، از همکاری و همدلی در حفظ اساس اسلام و تقویت جبهه مسلمین، دریغ نخواهد داشت. از این رو آن حضرت در مواقع مختلف، در جهت یاری مسلمانان و دفع دشمنان، گام‌های مؤثری برداشت و پیشنهادهای کارسازی داد که شواهد و اسناد آن‌ها در متون و منابع تاریخی ثبت شده است. در بحث‌های گذشته به بعضی از این همکاری‌ها، مانند همکاری در فرو نشانیدن بحران ارتداد اشاره کردیم، اینک در این جا چند نمونه از همکاری‌های امام در جنگ‌ها و فتوح را می‌آوریم:

#### الف. جنگ با رومیان

یکی از دشمنان سرسخت حکومت جوان اسلام، امپراتوری روم بود که پیوسته مرکز حکومت اسلام را از جانب شمال تهدید می‌کرد و پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) تا آخرین لحظه زندگی خود، از فکر خطر روم غافل نبود. در سال هشتم هجرت، گروهی را به فرماندهی «جعفر طیار»، «زید بن حارثه» و «عبدالله بن رواحه» روانه کرانه‌های شام کرد، ولی سپاه اسلام با از دست دادن سه فرمانده و تعدادی از سربازان اسلام، بدون اخذ نتیجه به مدینه بازگشت. برای جبران این شکست، پیامبر گرامی در سال نهم با سپاهی گران عازم تبوک گردید، ولی بدون آن که با سپاه دشمن رو به رو گردد، به مدینه بازگشت و این سفر، نتایج درخشانی داشت که در تاریخ مذکور است مع الوصف خطر حمله روم همیشه فکر پیامبر را به خود مشغول می‌داشت، به همین جهت در آخرین لحظه‌های زندگی که در بستر بیماری افتاده بود، سپاهی مرکب از مهاجر و انصار به فرماندهی اسامه بن زید بن حارثه ترتیب داد که رهسپار کرانه‌های شام شوند. این سپاه در اثر بهانه جویی‌های تعدادی از بزرگان صحابه در مورد جوانی اسامه، مدینه را ترک نگفت و پیامبر، در حالی که سپاه اسلام، در چند کیلومتری مدینه اردو زده بود، چشم از جهان فرو بست....

پس از درگذشت پیامبر، فضای سیاسی مدینه با تثبیت خلافت ابوبکر، بعد از بحران، به آرامش گرایید. ابوبکر که زمام امور را به دست گرفته بود، در اجرای فرمان پیامبر (اعزام سپاه اسامه) کاملاً دو دل بود، از این رو با گروهی از صحابه مشاوره کرد، هر کدام نظری دادند که او را قانع نساخت، سرانجام با امام به مشاوره پرداخت، امام او را بر اجرای دستور پیامبر تشویق کرد و افزود: اگر نبرد کنی پیروز خواهی شد. خلیفه از تشویق امام، خوشحال شد و گفت: فال نیکی زدی و به خیر بشارت دادی. (۱) ابوبکر به دنبال این گفتوگو، لشکر اسامه را روانه ساخت. اسامه در سرزمین روم به سپاه دشمن حمله کرد و آنان را شکست داد و گروهی را اسیر کرد و قاتل پدرش را کشت و با فتح و پیروزی درخشان به مدینه باز گشت. (۲)

ب. جنگ نهاوند

امام در دوران خلیفه دوم نیز مشاور مهم و گره‌گشای بسیاری از مشکلات سیاسی و علمی و اجتماعی خلیفه بود. اینک به یک نمونه از مواردی که خلیفه دوم از فکر امام در مسائل سیاسی استفاده کرده است، اشاره می‌کنیم:

در سال چهارده هجری در سرزمین «قادسیه» نبرد سختی میان سپاه اسلام و نظامیان ایران رخ داد که سرانجام فتح و پیروزی از آن مسلمانان گردید و «رستم فرّخ زاد» فرمانده کل قوای ایران با گروهی به قتل رسید. با این پیروزی، سراسر عراق زیر پوشش نفوذ سیاسی و نظامی اسلام در آمد و «مدائن» که مقرّ حکومت سلاطین ساسانی بود، در تصرف مسلمانان قرار گرفت و سران سپاه ایران به داخل کشور عقب نشینی کردند. مشاوران و سران نظامی ایران بیم آن داشتند که سپاه اسلام کم‌کم پیشروی کند و سراسر کشور را به تصرف خود در آورد. برای مقابله با چنین حمله خطرناکی، «یزدگرد» پادشاه ایران، سپاهی یکصد

ص : ۸۹

---

۱- [۱] ان فعلت ظفرت، فقال بشرت بخیر. (ابن واضح یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۳۹).

۲- [۲] سید علیخان مدنی، الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه، ص ۴۴۴.



و پنجاه هزار نفری به فرماندهی «فیروزان» ترتیب داد تا جلو هر نوع حمله ناگهانی را بگیرد و حتی در صورت مساعد بودن وضع، دست به حمله تهاجمی بزند.

«سعد وقاص»، فرمانده کل قوای اسلام (و به نقلی «عمار یاسر» که حکومت کوفه را در اختیار داشت)، نامه ای به عمر نوشت و خلیفه را از تحریک های دشمن آگاه ساخت و افزود: سپاه کوفه، آماده اند که نبرد را آغاز کنند و پیش از آن که دشمن شروع به جنگ کند، آنان برای ارباب دشمن دست به حمله زنند.

خلیفه به مسجد رفت، سران صحابه را جمع کرد و آنان را از تصمیم خود مبنی بر این که می خواهد مدینه را ترک گوید و در منطقه ای میان بصره و کوفه فرود آید، و از آن نقطه رهبری سپاه را به دست بگیرد، آگاه ساخت. در این موقع «طلحه» برخاست و خلیفه را بر این کار تشویق کرد و سخنانی گفت که بوی تملق و چاپلوسی به خوبی از آن استشمام می شد. پس از او «عثمان» برخاست و نه تنها خلیفه را به ترک مدینه تشویق کرد، بلکه افزود: به سپاه شام و یمن بنویس که همگی منطقه خود را ترک کنند و به تو پیوندند و تو با این جمع انبوه بتوانی با دشمن رو به رو شوی. در این موقع «امیرمؤمنان (علیه السلام)» برخاست و فرمود:

پیروزی و شکست این امر (اسلام) بستگی به فزونی خود و کمی جمعیت نداشته است، این دین خداست که آن را پیروز ساخت و سپاه اوست که خود آن را آماده و یاری کرد تا آن که به آن جا که باید برسد، رسید و به هر جا که باید طلوع بکند، طلوع کرد. از ناحیه خداوند به ما وعده پیروزی داده شده است، و می دانیم که خداوند به وعده خود جامه عمل پوشانیده و سپاه خویش را یاری خواهد کرد. موقعیت زمام دار، همچون رشته مهره ها است که آن ها را گرد آورده به هم پیوند می دهد. اگر رشته از هم بگسلد، مهره ها پراکنده می شوند و سپس هرگز نمی توان آن ها را جمع آوری کرده و از نو نظام بخشید.

امروز، اگرچه عرب از نظر تعداد، کم است، اما با نیروی اسلام، فراوان و

در پرتو اجتماع و اتحاد و هماهنگی، عزیز و نیرومند است. بنابر این تو (خلیفه) همچون محور سنگ آسیاب، جامعه را به وسیله مسلمانان به گردش در آور، و با همکاری آنان در نبرد، آتش جنگ را برای دشمنان شعله‌ور ساز، زیرا اگر شخصاً از این سرزمین خارج شوی، عرب از اطراف و اکناف، سر از زیر بار فرمانت بیرون خواهد برد، و آن گاه آن چه پشت سر گذاشته‌ای، مهم تر از آن خواهد بود که در پیش رو داری. اگر فردا چشم عجم‌ها بر تو افتاد، خواهند گفت: این اساس و ریشه (رهبر) عرب است، اگر ریشه این درخت را قطع کنی، راحت می‌شوید، و این فکر، آنان را در مبارزه با تو و طمع در نابودی تو حریص تر و سرسخت تر خواهد ساخت. اما این که گفتمی آنان برای جنگ با مسلمانان آماده می‌شوند و از این موضوع نگرانی، بدان که خداوند بیش از تو این کار را ناخوش دارد و او برتغیر آن چه نمی‌پسندد، توانا تر است. اما این که به فزونی تعداد سربازان دشمن اشاره کردی، (بدان که) ما، در گذشته، در نبردها، روی تعداد افراد تکیه نمی‌کردیم، بلکه بر یاری و کمک خداوندی حساب می‌کردیم (و پیروز هم می‌شدیم). (۱).

عمر پس از شنیدن سخنان امام، نظر او را پسندید و از رفتن منصرف شد. (۲).

ج. فتح بیت المقدس

قبلاً گفته شد که ابو عبیده جراح، از طرف عمر، فرمانده عملیات نظامی در شامات در رویارویی با رومیان بود. او پس از فتح دمشق، طی نامه‌ای، از خلیفه کسب تکلیف کرد که آیا به قیساریه (۳) حمله کند یا به بیت المقدس؟

ص : ۹۱

---

۱- [۱] نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۱۴۶ آشتیانی، محمد رضا (و) امامی، محمد جعفر، ترجمه گویا و فشرده‌ای بر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۲۵، خطبه ۱۴۶.

۲- [۲] طبری، محمد بن جریر، تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۲۳۷؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۸؛ حافظ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۰۷.

۳- [۳] از شهرهای بزرگ و مهم در نواحی فلسطین، در ساحل دریای شام بوده است. (یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۲۱).

عمر پس از دریافت نامه، در این باره با مسلمانان به مشاوره پرداخت. علی (علیه السلام) در پاسخ گفت: «به ابوعبیده دستور بده به سوی بیت المقدس حرکت کرده آن را محاصره کند، این بهترین و بزرگترین تصمیم است. پس از فتح بیت المقدس با لشکریانش عازم فتح قیساریه شود که ان شاء الله فتح خواهد شد، این را رسول خدا به من خبر داده است».

عمر این پیشنهاد را پسندید و به ابوعبیده اطلاع داد که عازم فتح بیت المقدس شود، چرا که این پیشنهاد پسر عموی پیامبر است. (۱)

ابوعبیده جراح به دستور عمر با سپاه اسلام عازم بیت المقدس شد و این شهر را محاصره کرد، اما مردم مسیحی شهر به شدت مقاومت کردند، و این محاصره مدت چهار ماه طول کشید و مسلمانان در اثر سرما و برف و باران به زحمت افتادند. سرانجام بزرگان شهر به فرماندهان نظامی مسلمانان اطلاع دادند که حاضرند با صلح نامه ای تسلیم شوند، اما این صلح نامه باید با حضور شخص خلیفه مسلمانان صورت بگیرد.

ابوعبیده موضوع را توسط پیکی به اطلاع عمر در مدینه رسانید، و او از مسلمانان در مورد رفتن به بیت المقدس نظرخواهی کرد، عثمان با این امر مخالفت ورزید، اما علی (علیه السلام) گفت: مردم بیت المقدس چنین درخواستی کرده اند، و این درخواست، یک پیروزی برای مسلمانان است.

خلیفه نظر علی (علیه السلام) را پذیرفت و رهسپار بیت المقدس شد. (۲) و طبق گفته گوهای قبلی، مردم مسیحی شهر با امضای پیمان صلح تسلیم شدند. (۳)

بدین گونه علی (علیه السلام) در فتح بیت المقدس که برای مسلمانان، هم از نظر نظامی و هم با توجه به وجود مسجدالأقصى (قبله نخست مسلمانان) در آن شهر، که از

ص : ۹۲

۱- [۱] واقدی، همان، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲- [۲] واقدی، فتوح الشام، ج ۱، ص ۲۲۶۲۲۷.

۳- [۳] طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۱۵۸ ۱۶۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۶۱۳۷؛ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۴۴.

اهمیت بسیاری برخوردار بود، سهم داشت.

با توجه به این گونه گره گشایی ها بود که عمر می گفت: به خدا پناه می برم که مشکلی پیش بیاید و ابوالحسن (علی) برای حل آن حضور نداشته باشد (۱). (۲)

## ۵. از خلافت تا شهادت

### چگونگی بیعت با امیر مؤمنان (علیه السلام)

عثمان به دنبال فساد مالی و اداری، تصرف های غیرمجاز و صد در صد غیر مشروع در بیت المال و همچنین گماشتن افراد نالایق از بنی امیه و خویشان خود در رأس مناصب دولتی و بالأخره بر اثر کنار زدن افراد شایسته اعم از مهاجر و انصار، و سپردن مقدرات امت اسلامی به دست بنی امیه، خشم مردم را برانگیخت و چون به اعتراض ها و درخواست های مکرر و مشروع مسلمانان در مورد تغییر استانداران و فرمانداران فاسد، ترتیب اثر نداد، سرانجام شورش و انقلاب برضد حکومت وی به وجود آمد و منجر به قتل او گردید و سپس مردم با علی (علیه السلام) به عنوان خلافت بیعت کردند. از این لحاظ حکومت علی (علیه السلام)، که پس از قتل عثمان روی کار آمد، یک حکومت انقلابی و حاصل شورش مردم بر ضد فساد و مظالم حکومت پیشین بود.

یکی از نمونه های فساد حکومت عثمان این بود که وی «حکم بن ابی العاص» را با پسرش «مروان» که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) وی را به طائف تبعید کرده بود و حتی ابوبکر و عمر در زمان حکومتشان جرأت برگرداندن وی را پیدا نکرده بودند، به مدینه برگرداند و دختر خود را به مروان تزویج کرد و حتی مسئولیت

ص : ۹۳

---

۱- [۱] ابن حجر عسقلانی، الإصابه فی تمییز الصحابه، ج ۲، ص ۵۰۹؛ ابن عبدالبر، الإستیعاب فی معرفه الأصحاب (در حاشیه الإصابه)، ج ۳، ص ۳۹.

۲- [۲] برای آگاهی بیش تر در زمینه مشاوره های خلفاء با علی (علیه السلام) و مناسبات آن حضرت با آنان، رجوع شود به جلد دوم کتاب تاریخ اسلام، مهدی پیشوائی، قم، دفتر نشر معارف.

اداره دفتر داری خلافت را به مروان سپرد، و این موضوع خشم مردم را برانگیخت. خانه عثمان به مدت چهل و نه روز از طرف انقلابیون در محاصره بود.<sup>[۱]</sup> و هر موقع عثمان می خواست نرمش نشان بدهد، مروان بیش تر خشم مردم را بر می انگیخت. سرانجام مسلمانان خشمگین، به خانه عثمان ریختند و او را به قتل رساندند.

### موقعیت درخشان علی(علیه السلام)

انقلابیون تنها در فکر کنار زدن عثمان بودند و هرچند در مدت محاصره خانه عثمان، اسم علی(علیه السلام) بر سر زبان ها بود، اما برنامه روشنی برای آینده نداشتند، لذا وقتی که عثمان را کشتند، تازه با مشکل انتخاب خلیفه رو به رو شدند.

از طرف دیگر، از میان اعضای شورای شش نفری که عبارت بودند از: علی، عبدالرحمن بن عوف، عثمان، طلحه، زبیر و سعد بن وقاص، دو نفر از آنان یعنی عبدالرحمن بن عوف و عثمان از دنیا رفته بودند و در بین چهار نفر موجود، علی(علیه السلام) از همه محبوب تر بود و از حیث فضیلت و سابقه درخشان در اسلام، هیچ کدام از آنان به پایه او نمی رسیدند، و همین معنا مردم را بیش تر به سوی علی(علیه السلام) می کشانید.

علی(علیه السلام) با ارزیابی اوضاع و ملاحظه دگرگونی هایی که در زمان عثمان رخ داده بود، و نیز دوری و بی خبری فاحش مسلمانان از اسلام اصیل، خوب می دانست که حکومت کردن بعد از فساد و آلودگی دوران حکومت عثمان، بسیار مشکل است و مردم، بهویژه سران قوم، زیر بار اصلاحات مورد نظر او نمی روند و عدالت او را تحمل نمی کنند. از این رو وقتی که انقلابیون به حضرت پیشنهاد بیعت کردند، نپذیرفت.

ص : ۹۴

---

۱- [۱] مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۶.

به اتفاق مورخان، عثمان در ذیحجه سال ۳۵ هجری کشته شد، اما در مورد روز واقعه اختلاف دارند.<sup>(۱)</sup> در عین حال، این نکته مسلم است که بین قتل او و بیعت مردم با علی (علیه السلام) دست کم چهار پنج روز فاصله بوده است.<sup>(۲)</sup> در این چند روز مردم در تحیر و بلاتکلیفی به سر می بردند. در این مدت، رهبران انقلاب به حضرت مراجعه می کردند، ولی او چندان خود را نشان نمی داد و چون درخواست قبول بیعت می کردند، از آن جا که اوضاع را برای قبول خلافت نامساعد می دید و با این پیشنهاد حجت را بر خود تمام نمی دانست، می فرمود:

«مرا واگذارید و به سراغ شخص دیگری بروید، زیرا ما به استقبال وضعی می رویم که چهره های مختلف و جهات گوناگونی دارد (اوضاع مبهم و پیچیده است)، دل ها بر این امر استوار و عقل ها ثابت نمی مانند، ابرهای فساد، فضای جهان اسلام را تیره ساخته و راه مستقیم ناشناخته مانده است. آگاه باشید که اگر دعوت شما را اجابت کنم، بر طبق علم خویش باشما رفتار خواهم کرد و به سخن این و آن و سرزنش ملامت گران گوش فرا نخواهم داد، اما اگر مرا رها کنید، من هم مانند یکی از شما خواهم بود، شاید من شنواتر و مطیع تر از شما نسبت به خلیفه منتخب شما باشم، و من وزیر و مشاورتان باشم بهتر از آن است»

ص : ۹۵

---

۱- [۱] یعقوبی، قتل عثمان را در روز ۱۸ ذیحجه سال ۳۵ می داند (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵) ولی مسعودی می گوید: عثمان سه روز مانده از ذیحجه کشته شد (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۶).

۲- [۲] یعقوبی می نویسد: «علی (علیه السلام) روز سه شنبه، هفت شب مانده از ذیحجه سال ۳۵ به خلافت برگزیده شد»، بنابر این پنج روز فاصله بوده است، ولی مسعودی می گوید: «روزی که عثمان کشته شد، مردم با علی بن ابی طالب (علیه السلام) بیعت کردند» آن گاه در صفحه دیگر می گوید: «گویند: چهار روز پس از قتل عثمان بیعت عمومی با وی انجام گرفت» (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۹ و ۳۵۰). ابن اثیر قتل عثمان را در تاریخ ۱۸ ذیحجه و بیعت با علی (علیه السلام) را در ۲۵ همان ماه می داند (الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۷۹ و ۱۹۴) و در صفحه ۱۹۲ تصریح می کند که پس از قتل عثمان، مردم مدینه به مدت پنج روز در بلاتکلیفی به سر می بردند و در این مدت، امور شهر را شخصی به نام «غافقی بن حرب» اداره می کرد.

که امیر و رهبران مردم». (۱)

اما چون رفت و آمدها زیاد شد و درخواست های مصرانه مسلمانان افزایش یافت و سیل مردم خسته از مظالم پیشین و مشتاق عدالت به در خانه حضرت سرازیر گردید، امام احساس وظیفه کرد و ناگزیر بیعت مردم را پذیرفت. امام در چند جای نهج البلاغه از استقبال پرشور و پافشاری مردم، هنگام درخواست بیعت، یاد نموده است. از آن جمله می فرماید:

«مردم همانند شتران تشنه کامی که به آب برسند و ساربان رهایشان ساخته و افسار از سر آن ها برگیرد، بر من هجوم آوردند، به یکدیگر تنه می زدند و فشار می آوردند آنچنان که گمان کردم مرا خواهند کشت، یا برخی، برخی دیگر را به قتل خواهند رسانید، سپس این موضوع (قبول خلافت) را زیر و رو کردم، همه جهاتش را سنجیدم به طوری که خواب را از چشم ربود.»

(۲)

در جای دیگر صحنه پرشور ازدحام مردم بر گرد خویش خود را مجسم ساخته تابلوی گویایی از خوشحالی و شور و هیجان مردم پس از دریافت خبر قبول بیعت توسط آن حضرت، ترسیم می کند و می فرماید:

«شما دستم را (برای بیعت) گشودید و من بستم، شما آن را به سوی خود کشیدید و من آن را عقب کشیدم، پس از آن همچون شتران تشنه که روز آب خوردن به آبشخور حمله می کنند و به یکدیگر تنه می زنند، در اطراف من گرد آمدید، آن چنان که بند کفشم پاره شد، عبا از دوشم افتاد، و ضعیفان زیر دست و پا رفتند!

آن روز سرور و خوشحالی مردم به خاطر بیعت با من، چنان شدت داشت که خردسالان به وجد آمده بودند، پیران خانه نشین با پای لرزان برای دیدن منظره بیعت به راه افتاده بودند، و بیماران برای مشاهده این

ص : ۹۶

۱- [۱] نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۹۲.

۲- [۲] همان مدرک، خطبه ۵۴.

امام در خطبه «شقیه» نیز در زمینه استقبال پر شور مردم و نیز درباره رمز قبول خلافت سخن گفته است:

«چیزی که مرا به هراس افکند، این بود که مردم همچون یال های کفتار، با ازدحام و تراکم، از هر طرف به سوی من هجوم آورده و مرا احاطه کردند به طوری که حسن و حسین زیر دست و پا ماندند (۲)، دو طرف جامه ام پاره شد، و مانند گله گوسفند دور من جمع شدند. سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر نه این بود که آن جمعیت برای بیعت گرداگردم جمع شده و به یاری برخاستند و از این جهت حجت تمام شد و اگر نبود پیمانی که خداوند از علمای امت گرفته که در برابر پرخوری ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، من افسار شتر خلافت را رها می ساختم و از آن صرف نظر می نمودم و پایان آن را با جام آغازش سیراب می کردم (همچنان که در دوران سه خلیفه گذشته کنار رفتم، این بار نیز کنار می رفتم) آن وقت (خوب) می فهمیدید که دنیای شما در نظر من از آب بینی بُز، بی ارزش تر است.» (۳)

نبرد در سه جبهه

خلافت و زمام داری علی (علیه السلام) که سراسر عدل و دادگری و احیای سنت های اصیل اسلامی بود، بر گروهی سخت و گران آمد و صفوف مخالفی در برابر حکومت او تشکیل گردید. این مخالفت ها سرانجام به نبردهای سه گانه با «ناکثین»، «قاسطین» و «مارقین» منجر گردید که ذیلاً در مورد هریک جداگانه

ص : ۹۷

۱- [۱] صبحی صالح، همان کتاب، خطبه ۲۲۹.

۲- [۲] متن سخنان امام «وُطِئَ الْحَسَنان» است که احتمالاً به معنای حسن و حسین است ولی برخی، حسن را انگشت ابهام پا معنا کرده اند. ر.ک به: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۲۰۰.

۳- [۳] صبحی صالح، همان کتاب، خطبه ۳.



### نبرد با ناکثین

نبرد با ناکثین (پیمان شکنان) از این جهت رخ داد که طلحه و زبیر که با علی بیعت کرده بودند، تقاضای فرمانروایی بصره و کوفه را داشتند، ولی امام با درخواست آنان موافقت نکرد. آن دو، به بهانه این که قصد عمره دارند، مدینه را به عزم مکه ترک کردند و در آن جا با استفاده از بیت المال غارت شده توسط امویان، ارتشی تشکیل داده، همراه عائشه به بهانه خونخواهی عثمان، رهسپار بصره شدند و آن جا را تصرف نمودند. علی (علیه السلام) مدینه را به عزم سرکوبی آنان ترک گفت و در نزدیکی بصره نبرد شدیدی رخ داد که با پیروزی علی (علیه السلام) و شکست ناکثین پایان یافت و این همان جنگ جمل است که در تاریخ برای خود سرگذشت گسترده ای دارد. این نبرد در سال ۳۶ هجری رخ داد.

### نبرد با قاسطین

معاویه مدتها قبل از خلافت علی (علیه السلام)، مقدمات خلافت را برای خود در شام تهیه دیده بود. وقتی امام به خلافت رسید، فرمان عزل او را صادر کرد، و یک لحظه نیز با ابقای او بر حکومت شام موافقت نکرد. نتیجه این اختلاف آن شد که سپاه عراق و شام در سرزمینی به نام «صفین» به نبرد پرداختند و می رفت که سپاه علی (علیه السلام) پیروز شود، اما معاویه با نیرنگ خاصی در میان سربازان علی (علیه السلام) اختلاف و شورش پدید آورد. سرانجام پس از اصرار زیاد از جانب یاران علی (علیه السلام)، امام ناچار تن به حکمیت ابوموسی اشعری و عمرو عاص داد که آنان درباره مصالح اسلام و مسلمین مطالعه کنند و نظر خود را اعلام دارند. فشار روی امیرمؤمنان جهت پذیرفتن مسئله حکمیت به پایه ای رسید که اگر نمی پذیرفت، شاید رشته حیات او گسسته می شد و مسلمانان با بحران شدیدی رو به رو می شدند. پس از فرا رسیدن موعدی که قرار بود حکمین نظر خود را ابراز دارند، عمرو عاص،

ابوموسی را فریب داد و این امر نقشه موزیانه معاویه را بر همگان آشکار ساخت. پس از ماجرای حکمیت، تعدادی از مسلمانانی که قبلاً با حضرت علی همراه بودند، برضد ایشان خروج کردند و امام را به خاطر قبول حکمیتی که خود بر وی تحمیل کرده بودند، مورد انتقاد قرار دادند. نبرد با قاسطین در سال ۳۷ هجری رخ داد.

### نبرد با مارقین

مارقین، همان گروهی بودند که علی (علیه السلام) را وادار به پذیرش حکمیت کردند، ولی پس از چند روز از کار خود پشیمان شده خواستار نقض عهد از طرف امام شدند، اما علی (علیه السلام) کسی نبود که پیمان خود را بشکند و نقض عهد نماید، لذا اینان که همان خوارج می باشند، در برابر حضرت علی (علیه السلام) دست به صف آراییی زدند و در نهروان با علی (علیه السلام) به جنگ پرداختند. حضرت علی در این نبرد پیروز گشت ولی کینه ها در دل ها نهفته ماند. این نبرد در سال ۳۸ و یا به گفته برخی از مورخان در سال ۳۹ هجری رخ داد (۱). (۲).

خطوط برجسته سیره حکومتی علی (علیه السلام)

بعد از حکومت اسلامی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) پس از هجرت، در مدینه تشکیل داد، حکومت علی (علیه السلام) هر چند متأسفانه بسیار کوتاه بود، اما نمونه کامل حکومت اسلامی پس از پیامبر اسلام بود. گرچه امیر مؤمنان (علیه السلام) در این مدت به علت کارشکنی ها و توطئه های متعدد داخلی نتوانست به همه آرمان های اصلاحی خود دست یابد، اما بی شک در ارائه الگوی حکومتی بر مبنای تعالیم اسلام و منطبق با معیارهایی که در این آیین معرفی شده، توفیق کامل داشت. بیان

ص : ۹۹

---

۱- [۱] در تنظیم و نگارش این بخش، علاوه بر منابعی که در پاورقی ها یاد شده است، از کتاب «فروغ ولایت» به قلم استاد معظم آیت الله جعفر سبحانی، استفاده شده است.

۲- [۲] برای آگاهی بیش تر در مورد جنگ های سه گانه ای که برای امیر مؤمنان (علیه السلام) پیش آمد، رجوع شود به کتاب تاریخ اسلام، جلد دوم، تألیف مهدی پیشوایی، قم، دفتر نشر معارف.

ویژگی‌ها و برجستگی‌های حکومت درخشان آن حضرت از حدّ این بحث فشرده بیرون است اما به خطوط برجسته سیره حکومتی آن بزرگوار به عنوان شاخصه روشن که بسیار آموزنده و سازنده است، به اختصار اشاره می‌کنیم:

۱. علی (علیه السلام) فلسفه قبول خلافت را اجرای عدالت به ویژه از نظر اقتصادی و بهره‌مندی یکسان مردم از امکانات عمومی و مبارزه با جامعه دو قطبی معرفی می‌کند (۱) و چنان که گذشت، تأکید می‌کند که شکاف طبقاتی و پرخوری گروهی و گرسنگی گروهی دیگر، چیزی است که خداوند از علمای امت، پیمان گرفته که در برابر آن سکوت نکنند. امام در مدت خلافت خود به صورت جدی به دنبال این هدف بود و در راه اجرای عدالت تلاش‌های فراوان کرد.

۲. علی (علیه السلام) قدرت و منصب را «ابزاری» برای «خدمت» و «احقاق حق» و نابودی «باطل» می‌دانست (۲) و شغل و منصب دولتی و ریاست را به دیده «شکار» و «لقمه چرب» و «سفره آماده» نمی‌نگریست، بلکه آن را «امانت» می‌دانست (۳) سراسر حکومت آن حضرت گواه پایبندی سخت او به این نگرش بود. از این رو، از واگذاری سمت و منصب و مدیریت، به تشنگان قدرت (همچون طلحه و زبیر) خودداری کرد و به همین علت با مخالفت‌ها و توطئه‌های آنان رو به رو گردید.

۳. امیر مؤمنان (علیه السلام) در مقام خلافت، با سادگی و در نهایت سادگی زندگی می‌کرد و کارگزارانش را نیز به ساده زیستی و اعتدال در زندگی توصیه می‌کرد (۴) بی‌توجهی آن حضرت به جاذبه‌های دنیا و وارستگی از دل‌بستگی‌های مادی، از جالب‌ترین ویژگی‌های شخصیتی او و از برجسته‌ترین نقاط سیره حکومتی آن

ص: ۱۰۰

---

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۳.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۳۳.

۳- [۳] امام خطاب به اشعث بن قیس، حاکم آذربایجان نوشت: و انّ عملک لیس بطعمه و لکنه فی عنقک أمانه و أنت مرعی لمن فوقک. (نهج البلاغه، نامه ۵).

۴- [۴] نهج البلاغه، نامه ۴۵.

امام است. شواهد این امر در تاریخ زندگانی درخشان او به قدری زیاد است که در این بحث فشرده نمی‌گنجد و نیازی به اثبات ندارد.

۴. معیار مورد تأکید علی (علیه السلام) در انتخاب کارگزاران و نمایندگان حکومت، تقوا، سابقه، توانایی مدیریت، پابندی به ارزش‌های دینی و سایر ملاک‌های شایسته سالاری بود. (۱) و آن چه هرگز برای آن حضرت در انتخاب مدیران و مسئولان، مطرح نبود، ملاک خویشاوندی و قوم‌گرایی بود. چنان که در میان ۵۱ نفر (۲) نماینده و کارگزار حضرت در مناطق متعدد و مأموریت‌های مختلف، چهره‌هایی از مهاجران، انصار، یمنی‌ها، نزاری‌ها، هاشمی، غیر هاشمی، عراقی، حجازی، پیر و جوان به چشم می‌خورد، اما در لیست این کارگزاران کسی به نام حسن و حسین و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر (همسر حضرت زینب، دختر امام) به چشم نمی‌خورد! با آن که آنان، هم از نظر سنی و هم از نظر شایستگی، امکان پذیرش مسئولیت و مدیریت را داشتند و در مواقع خطر و جنگ نیز ایفای نقش می‌کردند، اما حضرت پرهیز داشت که بستگانش را در امور دولتی دخالت دهد.

۵. امام بر خلاف بسیاری از زمام‌داران بشری در گذشته و حال، «هدف» را توجیه‌گر «وسیله» نمی‌دانست و برای رسیدن به مقاصد خویش (که مقاصد عالی و مقدس بود)، استفاده از هر وسیله را جایز نمی‌شمرد. چنان که در پاسخ برخی از خیرخواهان که پیشنهاد کردند حضرت تقسیم یکسان بیت المال را موقتاً به تأخیر انداخته مثل معاویه به اشراف و بزرگان سهم بیش‌تری داده با جلب رضایت آنان حکومت نوپای خود را تقویت کند، فرمود:

آیا از من می‌خواهید که با ظلم و ستم در مورد افرادی که بر آن‌ها حکومت می‌کنم، پیروزی را به دست آورم؟!، به خدا سوگند تا دنیا دنیا است، چنین کاری نمی‌کنم، اگر

ص: ۱۰۱

---

۱- [۱] نبی الله فضلعلی، نقش کارگزاران در تثبیت و تضعیف حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) (پایان نامه) راهنما: مهدی

پیشوایی، ص ۲۸ ۳۲.

۲- [۲] همان، ص ۲۰۲ ۲۰۳.

مال، مال شخص من بود، به تساوی تقسیم می کردم در حالی که مال، مال خدا است.<sup>(۱)</sup>

این، در حالی بود که دشمن او معاویه از هر ابزار مشروع و نامشروعی برای رسیدن به اهداف و مقاصد شیطانی خود استفاده می کرد و در این راه از هیچ کاری دریغ نداشت، و گروهی (کم عقل و ساده اندیش) این را نشانه هوش و درایت معاویه و برتری او نسبت به حضرت، از لحاظ سیاست و هوشمندی می پنداشتند، از این رو امام فرمود: به خدا سوگند معاویه از من با هوش تر [و سیاستمدارتر] نیست، لکن او فریب کاری و فسق و فجور می کند، و اگر زشتی دغل و فریب کاری نبود و اگر من به خود اجازه این گونه کارها را می دادم از باهوش ترین [و سیاستمدارترین] مردم بودم.<sup>(۲)</sup>

۶. امیرمؤمنان در برخورد با مخالفان و دشمنانش، اصول و ضوابط را زیر پا نمی گذاشت، و با اتکاء به قدرت، از آن ها سلب آزادی نمی کرد مگر آن که آنان موجبات شدت عمل را فراهم می کردند، چنان که در ماه های اول خلافت حضرت، طلحه و زبیر که از واگذاری حکمرانی از طرف امام به خود ناامید شده بودند، به بهانه عمره، اجازه خروج از مدینه را از امام خواستند، امام با آن که می دانست آنان نظر توطئه در مکه را دارند (نه عمره را) با رفتن آنان موافقت کرد<sup>(۳)</sup> و پیش از خطای آنان، سلب آزادی از آن دو نکرد.

همچنین زمانی که خوارج بر اثر جهل و نادانی و کج اندیشی، بنای مخالفت با امام را گذاشتند و در بازگشت از صفین، از سپاه امام منشعب شده در نهروان اردو زدند، اما چون هنوز مخالفت آن ها، مخالفت سیاسی بود و دست به عملیات نظامی و سلب امنیت نزده بودند، امام به آنان فرمود:

مادام که با ما هستید و به دشمن نپیوسته اید از سه حق، برخوردارید [و

ص: ۱۰۲

---

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

۲- [۲] همان، خطبه ۲۰۰.

۳- [۳] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰.

مخالفت های شما موجب محرومیت شما از این سه حق نمی شود]:

الف. از ورود شما به مساجد خدا جلوگیری نمی کنیم، اگر در آن جا نماز بگذارید.

ب. شما را از بیت المال محروم نمی کنیم، مادام که دست شما در دست ما است.

ج. مادام که آغاز به جنگ با ما نکرده اید با شما نبرد نمی کنیم.<sup>(۱)</sup>

بدین ترتیب امام با آن که در موضع قدرت بود، با آنان مدارا می کرد و مخالفت های آنان را تحمل می نمود تا آن که دست به عملیات تروریستی زدند و آشوب و ناامنی ایجاد نمودند، در این هنگام بود که امام ناگزیر، برای دفع آشوب آنان از قدرت نظامی استفاده کرد. (جنگ نهروان)

۷. امیرمؤمنان با آن که کارگزاران صالح و لایق منصوب نمود، اما در عین حال رفتار و عملکرد آنان را توسط بازرسان دقیق و تیزبین زیر نظر داشت و کوچک ترین رفتار نادرست آنان از حضرت مخفی نمی ماند و اقدام مقتضی در مورد آنان به عمل می آورد. نمونه بارز آن، نامه توییح آمیز امام خطاب به عثمان بن حنیف، و اِلی بصره است که در یک مهمانی اشرافی شرکت کرده بود.<sup>(۲)</sup> نکته ظریف در این جا این است که این حادثه در ماه های اول حکومت حضرت اتفاق افتاده است (زیرا پسر حنیف تا جنگ جمل حاکم بصره بوده و این جنگ حدود شش ماه بعد از آغاز خلافت امام رخ داد) و در این مدت، حضرت در مدینه سخت گرفتار و سرگرم رتق و فتق امور و سامان بخشیدن به اوضاع کشور بود که با شورش مردم و قتل عثمان دچار بی نظمی و نابسامانی شده بود، اما امام در اوج گرفتاری، حتی از حضور یک والی در یک مهمانی، خیر یافت و او را مورد توییح قرار داد.

ص: ۱۰۳

---

۱- [۱] طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۵۳.

۲- [۲] نهج البلاغه، نامه ۴۵.

۸. علی (علیه السلام) در اجرای اصول و ضوابط، قاطع بود و بدون هیچ چشم پوشی و سازشکاری، ضوابط را اجرا می کرد و حقیقت را فدای مصلحت موقت نمی کرد. نمونه آن، اصرار حضرت بر عزل معاویه از حکمرانی شام بود که از زمان خلیفه دوم و سوم بر آن منطقه حکمرانی می کرد. در آغاز خلافت امام که حضرت تصمیم بر عزل کارگزاران فاسد قبلی، و نصب کارگزاران صالح کرد، برخی از سیاستمداران برجسته آن روز مانند مغیره بن شعبه (از روی شیطنت) و برخی دیگر از روی خیرخواهی و حسن نیت (مانند عبدالله بن عباس) پیشنهاد کردند که امام کارگزاران عثمان و حداقل، معاویه را برکنار نکند و این امر را تا هنگام تثبیت حکومتش به تأخیر بیندازد، و فعلاً معاویه را ملزم به بیعت و همکاری با حکومت خویش کند. اما حضرت این پیشنهاد را با قاطعیت رد کرد و فرمود: در دینم سازشکاری نمی کنم و حکمرانی را از روی ریا واگذار نمی کنم. (۱)

آن گاه در مورد معاویه فرمود: «به خدا سوگند، حتی دو روز معاویه را در حکمرانی باقی نمی گذارم». (۲)

این گونه موضع گیری امام و رد سازشکاری و چشم پوشی از حقیقت در برابر مصلحت موقت، از وجوه امتیاز شخصیتی او و از نقاط مهم تمایز حکومت او از حکومت های دیگر بود. اصولاً علی (علیه السلام) خلافت را «اصل» و «هدف» نمی دانست. از نظر او آن چه اصل بود، «عدالت» و «حق» و «احیای سیره پیامبر» بود و هرگز از این اصول عدول نمی کرد و معامله و سازش بر سر آن ها را روا نمی شمرد.

علی (علیه السلام) سرانجام پس از چهار سال و چند ماه حکومت، در شب نوزدهم رمضان سال چهارم هجری به دست عبدالرحمان بن ملجم که یکی از افراد مارقین بود، ضربت خورد و به شهادت رسید.

ص: ۱۰۴

---

۱- [۱] والله لا اداهن فی دینی ولا اعطی الریاء فی امری (مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۵۵).

۲- [۲] طبری، همان، ج ۵، ص ۱۶۰، مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۶.

فربادرس محرومان

بخشش بی نظیر

بررسی علل صلح (آتش بس) با معاویه

انگیزه های صلح از زبان خود امام

متن پیمان صلح

چرا امام حسن (علیه السلام) صلح، و امام حسین (علیه السلام) قیام کرد؟

ص : ۱۰۵





## شناخت مختصری از زندگانی امام (علیه السلام)

پیشوای دوم جهان تشیع که نخستین میوه پیوند فرخنده علی (علیه السلام) با دختر گرامی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بود، در نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت در شهر مدینه دیده به جهان گشود. (۱)

حسن بن علی (علیه السلام) از دوران جد بزرگوارش چند سال بیش تر درک نکرد، زیرا او تقریباً هفت سال بیش نداشت که پیامبر اسلام بدرود حیات گفت.

پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله) تقریباً سی سال در کنار پدرش امیرمؤمنان (علیه السلام) قرار داشت و پس از شهادت علی (علیه السلام) (در سال ۴۰ هجری) به مدت ۱۰ سال امامت امت را به عهده داشت و در سال ۵۰ هجری با توطئه معاویه بر اثر مسمومیت، در سن ۴۸ سالگی به درجه شهادت رسید و در قبرستان «بقیع» در مدینه مدفون گشت.

## فریادرس محرومان

در آیین اسلام، ثروتمندان، مسئولیت سنگینی در برابر مستمندان و تهی دستان اجتماع به عهده دارند و به حکم پیوندهای عمیق معنوی و رشته های

ص: ۱۰۷

---

۱- [۱] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، تصحیح و تعلیق: حاج سید هاشم رسولی محلاتی، شیخ مفید، الإرشاد، ص ۱۸۷  
ابن اثیر، أَسَدُ الْغَابَةِ فِي مَعْرِفَةِ الصَّحَابَةِ، ج ۲، ص ۱۰، ابن حجر العسقلانی، الإِصَابَةُ فِي تَمْيِيزِ الصَّحَابَةِ، ج ۱، ص ۳۲۸.

برادری دینی که در میان مسلمانان برقرار است، باید همواره در تأمین نیازمندی های محرومان اجتماع کوشا باشند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و پیشوایان دینی ما، نه تنها سفارش های مؤکّدی در این زمینه نموده اند، بلکه هر کدام در عصر خود، نمونه برجسته ای از انسان دوستی و ضعیف نوازی به شمار می رفتند.

پیشوای دوم، نه تنها از نظر علم، تقوی، زهد و عبادت، مقامی برگزیده و ممتاز داشت، بلکه از لحاظ بذل و بخشش و دستگیری از بیچارگان و درماندگان نیز در عصر خود زبانزد خاص و عام بود. وجود گرمی آن حضرت آرام بخش دل های دردمند، پناهگاه مستمندان و تهیدستان، و نقطه امید درماندگان بود. هیچ فقیری از در خانه آن حضرت دست خالی بر نمی گشت. هیچ آزرده دلی شرح پریشانی خود را نزد آن بزرگوار بازگو نمی کرد، جز آن که مرهمی بردل آزرده او نهاده می شد. گاه پیش از آن که مستمندی اظهار احتیاج کند و عرق شرم بریزد، احتیاج او را برطرف می ساخت و اجازه نمی داد رنج و مذلت سؤال را بر خود هموار سازد!

«سیوطی» در تاریخ خود می نویسد: «حسن بن علی» دارای امتیازات اخلاقی و فضائل انسانی فراوان بود، او شخصیتی بزرگوار، بردبار، باوقار، متین، سخی و بخشنده، و مورد ستایش مردم بود. (۱)

### نکته آموزنده

امام مجتبی (علیه السلام) گاهی مبالغ قابل توجهی، پول را یکجا به مستمندان می بخشید، به طوری که مایه شکفت واقع می شد. نکته یک چنین بخشش چشمگیر این است که حضرت مجتبی (علیه السلام) با این کار برای همیشه شخص فقیر را بی نیاز می ساخت و او می توانست با این مبلغ، تمام احتیاجات خود را برطرف نموده و زندگی آبرومندانه ای تشکیل بدهد و احیاناً سرمایه ای برای خود تهیه

ص : ۱۰۸

---

۱- [۱] كان الحسن (رضی الله عنه) له مناقب كثيرة: سيداً، حليماً، ذاسكينة و وقار و حشمة، جواداً، ممدوحاً... (تاريخ الخلفاء، ص ۱۸۹).

نماید. امام روا نمی‌دید مبلغ ناچیزی که خرج یک روز فقیر را به سختی تأمین می‌کند، به وی داده شود و در نتیجه او ناگزیر گردد برای تأمین روزی بخور و نمیری، هرروز دست احتیاج به سوی این و آن دراز کند.

## خاندان علم و فضیلت

روزی عثمان در کنار مسجد نشسته بود. مرد فقیری از او کمک مالی خواست. عثمان پنج درهم به وی داد. مرد فقیر گفت: مرا نزد کسی راهنمایی کن که کمک بیش تری به من بکند. عثمان به طرف حضرت مجتبی و حسین بن علی (علیهما السلام) و عبدالله جعفر، که در گوشه ای از مسجد نشسته بودند، اشاره کرد و گفت: نزد این چند نفر جوان که در آن جا نشسته اند، برو و از آن ها کمک بخواه.

وی پیش آن ها رفت و اظهار مطلب کرد. حضرت مجتبی (علیه السلام) فرمود: از دیگران کمک مالی خواستن، تنها در سه مورد رواست: دیه ای (خونبها) به گردن انسان باشد و از پرداخت آن به کلی عاجز گردد، یا بدهی کمرشکن داشته باشد و از عهده پرداخت آن برنیاید، و یا فقیر و درمانده گردد و دستش به جایی نرسد. آیا کدام یک از این ها برای تو پیش آمده است؟ (۱)

گفت: اتفاقاً گرفتاری من یکی از همین سه چیز است. حضرت مجتبی (علیه السلام) پنجاه دینار به وی داد. به پیروی از آن حضرت، حسین بن علی (علیه السلام) چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار به وی دادند.

فقیر موقع بازگشت، از کنار عثمان گذشت. عثمان گفت: چه کردی؟ جواب داد: از تو پول خواستم توهم دادی، ولی هیچ نپرسیدی پول را برای چه منظوری می‌خواهم؟ اما وقتی پیش آن سه نفر رفتم یکی از آن ها (حسن بن علی) در مورد مصرف پول از من سؤال کرد و من هم جواب دادم و آن گاه هر کدام این مقدار به من عطا کردند.

ص: ۱۰۹

---

۱- [۱] ان المسأله لا تحل الا فی احدی ثلاث: دم مفجّع، او دین مقرّع، او فقر مدقّع ففی ایها تسئل؟

عثمان گفت: این خاندان، کانون علم و حکمت و سرچشمه نیکی و فضیلتند، نظیر آن ها را کی توان یافت؟ (۱)

بخشش بی نظیر

حسن بن علی (علیه السلام) تمامی توان خویش را در راه انجام امور نیک و خداپسندانه، به کار می گرفت و اموال فراوانی در راه خدا می بخشید. مورخان و دانشمندان در شرح زندگانی پر افتخار آن حضرت، بخشش بی سابقه و انفاق بسیار بزرگ و بی نظیری ثبت کرده اند که در تاریخچه زندگانی هیچ کدام از بزرگان به چشم نمی خورد و نشانه دیگری از عظمت نفس و بی اعتنایی آن حضرت به مظاهر فریبنده دنیا است. نوشته اند:

«حضرت مجتبی (علیه السلام) در طول عمر خود دو بار تمام اموال و دارایی خود را در راه خدا خرج کرد و سه بار ثروت خود را به دو نیم تقسیم کرده و نصف آن را برای خود نگه داشت و نصف دیگر را در راه خدا بذل و بخشش کرد.» (۲)

کمک غیر مستقیم

مبارزات حسن بن علی (علیه السلام) پیش از دوران امامت ...

همت بلند و طبع عالی حضرت مجتبی (علیه السلام) اجازه نمی داد کسی از در خانه او ناامید برگردد و گاه که کمک مستقیم مقدور حضرت نبود، به طور غیر مستقیم در رفع نیازمندی های افراد کوشش می فرمود و با تدابیر خاصی گره از مشکلات گرفتاران می گشود. چنان که در دوران جوانی آن حضرت، در زمان حکومت خلیفه دوم، روزی مرد فقیری به آن بزرگوار مراجعه کرد و درخواست کمک نمود. اتفاقاً در آن هنگام حضرت مجتبی (علیه السلام) پولی در دست نداشت و از طرف

ص : ۱۱۰

---

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۳۳۳.

۲- [۲] سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۰؛ ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۵؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۱۹۶؛ الشیخ محمد الصبان، اسعاف الراغبین (در حاشیه نور الأبصار) ص ۱۷۹.

دیگر از این که فرد تهی دستی از درِ خانه اش ناامید برگردد، شرمسار بود، لذا فرمود:

آیا حاضری تو را به کاری راهنمایی کنم که به مقصودت برسی؟

چه کاری؟

امروز دختر خلیفه از دنیا رفته و خلیفه عزادار شده است، ولی هنوز کسی به او تسلیت نگفته است، نزد خلیفه می روی و با سخنانی که به تو یاد می دهم، به وی تسلیت می گویی، از این راه به هدف خود می رسی.

چگونه تسلیت بگویم؟

وقتی نزد خلیفه رسیدی بگو: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي سَتَّرَهَا بِجُلُوسِكَ عَلَى قَبْرِهَا وَلَا هَتَّكَهَا بِجُلُوسِهَا عَلَى قَبْرِكَ».

(حاصل مضمون آن که: حمد خدا را که اگر دختری پیش از تو از دنیا رفت و در زیر خاک پنهان شد، زیر سایه پدر بود، ولی اگر خلیفه پیش از او از دنیا می رفت، دختری پس از مرگ تو در بدر می شد و ممکن بود مورد هتک حرمت واقع شود).

مرد فقیر به این ترتیب عمل کرد.

این جمله های عاطفی در روان خلیفه اثر عمیقی بر جای نهاد و از حزن و اندوه وی کاست و دستور داد جایزه ای به وی بدهند.

آن گاه پرسید: این سخن از آن تو بود؟

گفت: نه، حسن بن علی (علیه السلام) آن را به من آموخته است.

خلیفه گفت: راست می گویی، او منبع سخنان فصیح و شیرین است. (۱)

ص: ۱۱۱

امام حسن (علیه السلام)، به شهادت تاریخ، فردی سخت شجاع و باشهامت بود و هرگز ترس و بیم در وجود او راه نداشت. او در راه پیشرفت اسلام از هیچ گونه جانبازی دریغ نمیورزید و همواره آماده مجاهدت در راه خدا بود. در این جا به عنوان نمونه، به چند مورد اشاره می کنیم:

#### ۱. حضور در بدرقه پرخطر ابوذر غفاری

ابوذر غفاری، صحابی صریح اللهجه، مبارز و نستوه پیامبر، در برابر خلاف کاری های خلیفه سوم از قبیل رفتار مستبدانه، بخشش بیت المال به افراد بنی امیه و گماردن امویان فاسد در مناصب متعدد دولتی، معترض بود و با هیچ تهدید یا تطمیع، از حق گویی و مبارزه با منکر باز نمی ایستاد. بر اثر انتقادهای ابوذر، خلیفه او را نخست به شام، و سپس به رَبنده تبعید کرد.

هنگام تبعید او به ربنده، عثمان دستور داد کسی او را بدرقه نکند و با او صحبت نکند و او را تا ربنده ببرند، و داماد و پیشکار خود مروان را مأمور اجرای تبعید او کرد.

مردم از بیم مؤاخذه و بازداشت خلیفه، جرأت نکردند ابوذر را بدرقه کنند، اما علی (علیه السلام) دستور خلیفه را نادیده گرفته همراه برادرش عقیل، حسنین و عمار به بدرقه ابوذر شتافت.

حسن بن علی (علیهما السلام) مشغول گفتوگو با ابوذر شد، مروان که می خواست جلوی بدرقه کنندگان را بگیرد، گفت: بس کن ای حسن! مگر نمی دانی که خلیفه گفتوگو با این مرد را ممنوع ساخته است!، اگر نمی دانستی بدان.

علی (علیه السلام) از جسارت مروان خشمگین شد و به طرف او حمله کرد و مرکب او

را عقب زد و فرمود: عقب رو، خدا وارد آتشت کند. آن گاه سخنانی در دلداری و تفقد ابوذر ایراد فرمود. (۱)

عقیل نیز سخنانی در بدرقه آن صحابی حثگو ایراد کرد. آن گاه حسن مجتبی (علیه السلام) خطاب به ابوذر چنین فرمود:

عموا! اگر نبود که سزاوار نیست بدرقه کننده، سخنی نگوید، اگر نبود که بدرقه کننده در هر حال باید برگردد، سخن کوتاه می کردم، هر چند افسوس ما طولانی است. می بینی که این قوم با تو چگونه رفتار کردند. دنیا را به یاد آن که پایان پذیر است، رها کن، و مشکلات و شخصیت های آن را به امید پاداش های جهان دیگر، تحمل کن. شکیباً باش تا آن که پیامبرت را در حالی که از تو راضی است، ملاقات کنی.

مروان قضیه را به عثمان گزارش کرد و او به شدت از اقدام علی (علیه السلام) خشمگین شد. پس از آن که علی (علیه السلام) با همراهان، از بدرقه ابوذر به مدینه بازگشت، عثمان طی گفتوگوی تنیدی با علی، خشم و ناراحتی خود را اظهار کرد و به علی (علیه السلام) گفت: چرا دستور مرا نادیده گرفتی؟! حضرت اظهار داشت: مگر باید در هر معصیتی که به آن دستور می دهی، اطاعت کنیم؟، من خواستم حق ابوذر را ادا کنم. (۲)

## ۲. در جنگ جمل

حضرت مجتبی (علیه السلام) در جنگ جمل، در رکاب پدر خود امیرمؤمنان (علیه السلام) در خط مقدم جبهه می جنگید و از یاران دلاور و شجاع علی (علیه السلام) سبقت می گرفت و بر قلب سپاه دشمن حملات سختی می کرد. (۳)

ص: ۱۱۳

۱- [۱] بیانات امام در نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام در قالب خطبه شماره ۱۳۰ نقل شده است.

۲- [۲] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۲ ۲۵۵؛ سید علیخان مدنی، الدرجات الرفیعه، ص ۲۴۸ ۲۵۱.

۳- [۳] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۱.



پیش از شروع جنگ نیز، به دستور پدر، همراه عمار یاسر و تنی چند از یاران امیر مؤمنان (علیه السلام) وارد کوفه شد و مردم کوفه را جهت شرکت در این جهاد دعوت کرد. (۱) او وقتی وارد کوفه شد که هنوز «ابوموسی اشعری»، یکی از مهره های حکومت عثمان، بر سر کار بود و با حکومت عادلانه امیر مؤمنان (علیه السلام) مخالفت نموده و از جنبش مسلمانان در جهت پشتیبانی از مبارزه آن حضرت با پیمان شکنان جلوگیری می کرد، با این حال حسن بن علی (علیه السلام) توانست به رغم کارشکنی های ابوموسی و همدستانش، متجاوز از ۹ هزار نفر را از شهر کوفه به میدان جنگ گسیل دارد. (۲)

### ۳. در جنگ صفین

در جنگ صفین نیز، در بسیج عمومی نیروها و گسیل داشتن ارتش امیر مؤمنان (علیه السلام) برای جنگ با سپاه معاویه، نقش مهمی به عهده داشت و با سخنان پرشور و مَهیج خویش، مردم کوفه را به جهاد در رکاب امیر مؤمنان (علیه السلام) و سرکوبی خائنان و دشمنان اسلام دعوت می نمود. (۳)

آمادگی او برای جانبازی در راه حق به قدری بود که امیر مؤمنان در جنگ صفین از یاران خود خواست که او و برادرش حسین بن علی (علیه السلام) را از ادامه جنگ با دشمن بازدارند تا نسل پیامبر (صلی الله علیه وآله) با کشته شدن این دو شخصیت از بین نرود. (۴)

بررسی علل صلح امام حسن (علیه السلام) ...

ص: ۱۱۴

- 
- ۱- [۱] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۰ ابن قتیبه دینوری، الإمامه والسیاسة، ج ۱، ص ۶۷.
  - ۲- [۲] ابوحنیفه دینوری، الأخبار الطوال، ص ۱۴۴ ۱۴۵ ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۳۱.
  - ۳- [۳] نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ص ۱۱۳.
  - ۴- [۴] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۲۵ (خطبه ۲۰۰).

امام حسن مجتبی (علیه السلام) هرگز در بیان حق و دفاع از حریم اسلام نرمش نشان نمی داد. او علناً از اعمال ضد اسلامی معاویه انتقاد می کرد و سوابق زشت و ننگین معاویه و دودمان بنی امیه را بی پروا فاش می ساخت.

مناظرات و احتجاج های مهیج و کوبنده حضرت مجتبی (علیه السلام) با معاویه و مزدوران و طرفداران او نظیر: عمرو عاص، عتبه بن ابی سفیان، ولید بن عُقبه، مغیره بن شعبه، و مروان حکم، شاهد این معنا است. (۱)

حضرت مجتبی (علیه السلام) حتی پس از انعقاد پیمان صلح که قدرت معاویه افزایش یافت و موقعیتش بیش از پیش تثبیت شد، بعد از ورود معاویه به کوفه، بر فراز منبر نشست و انگیزه های صلح خود و امتیازات خاندان علی را بیان نمود و آن گاه در حضور هر دو گروه با اشاره به نقاط ضعف معاویه با شدت و صراحت از روش او انتقاد کرد. (۲)

پس از شهادت امیرمؤمنان و صلح امام حسن (علیه السلام) خوارج، تمام قوای خود را برضد معاویه بسیج کردند. در کوفه به معاویه خبر رسید که «حوثره اسدی»، یکی از سران خوارج، برضد او قیام کرده و سپاهی دور خود گرد آورده است. معاویه، برای تثبیت موقعیت خود و برای آن که وانمود کند که امام مجتبی (علیه السلام) مطیع و پیرو اوست، به آن حضرت که راه مدینه را در پیش گرفته بود، پیام فرستاد که شورش حوثره را سرکوب سازد و سپس به سفر خود ادامه دهد!

امام (علیه السلام) به پیام او پاسخ داد و فرمود: من برای حفظ جان مسلمانان دست از سر تو بر دارم (از جنگ با تو خودداری کردم) و این معنا موجب نمی شود که از جانب تو با دیگران بجنگم. اگر قرار به جنگ باشد، پیش از هر کس باید با

ص : ۱۱۵

---

۱- [۱] طبرسی، احتجاج، ص ۱۴۴۱۵۰.

۲- [۲] طبرسی، همان کتاب، ص ۱۵۶.

تو بجنگم، چه مبارزه با تو از جنگ با خوارج لازم تر است! (۱)

در این جملات روح سلحشوری و حماسه موج می زند، بهیژه این تعبیر که با کمال عظمت، معاویه را تحقیر نموده می فرماید: دست از سر تو برداشتم (فَإِنِّي تَرَكْتُكَ لِصَلَاحِ الْأُمَّةِ).

### بررسی علل صلح امام حسن (علیه السلام)

مهم ترین و حساس ترین بخش زندگانی امام مجتبی، که مورد بحث و گفتوگوی فراوان واقع شده و موجب خرده گیری دوستان کوتاه بین و دشمنان مغرض یا بی اطلاع گردیده است، ماجرای صلح آن حضرت با معاویه و کناره گیری اجباری ایشان از صحنه خلافت و حکومت اسلامی است.

گروهی، با مطالعه زندگانی حضرت مجتبی (علیه السلام) و حوادث آن روز، این سؤال ها را مطرح می سازند که چرا امام حسن (علیه السلام) با معاویه صلح کرد؟ مگر پس از شهادت امیر مؤمنان (علیه السلام)، شیعیان و پیروان علی با فرزندش حسن مجتبی (علیه السلام) بیعت نکرده بودند؟

آیا بهتر نبود که آن چه را بعداً امام حسین (علیه السلام) انجام داد، امام حسن (علیه السلام) پیشتر انجام می داد و در برابر معاویه قیام می کرد، و آن گاه یا پیروز می شد و یا با شهادت خود حکومت معاویه را متزلزل می ساخت؟

پیش از آن که به پاسخ این سؤال ها پردازیم، لازم است مقدمتاً یک نکته را یادآوری کنیم:

ص: ۱۱۶

---

۱- [۱] ابن ابی الحدید، همان کتاب، ج ۵، ص ۹۸ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۹ علی بن عیسی الیربلی، کشف الغمه فی معرفه الأئمه، ج ۲، ص ۱۹۹ ابوالعباس المبرد، الکامل فی اللغه والأدب، ج ۲، ص ۱۹۵.

باید توجه داشت که در آیین اسلام قانون واحدی به نام جنگ و جهاد وجود ندارد، بلکه همان طور که اسلام در شرایط خاصی دستور می دهد مسلمانان با دشمن بجنگند، همچنین دستور داده است که اگر نبرد برای پیشبرد هدف مؤثر نباشد، از در صلح وارد شوند. ما در تاریخ حیات پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هر دو صحنه را مشاهده می کنیم: پیامبر اسلام که در جنگهای بدر، احد، احزاب و حنین دست به نبرد زد، در شرایط دیگری که پیروزی را غیرممکن می دید، ناگزیر با دشمنان اسلام قرارداد صلح بست و به طور موقت از دست زدن به جنگ و اقدام حاد خودداری نمود تا در پرتو آن، پیشرفت اسلام تضمین گردد. پیمان صلح پیامبر (صلی الله علیه و آله) با «بنی ضمره» و «بنی اشجع» و نیز با اهل مکه (در حدیبیه) از جمله این موارد به شمار می رود. (۱)

بنابر این، همان گونه که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بر اساس مصالح عالی تری که احیاناً آن روز برای عده ای قابل درک نبود، موقتاً با دشمن کنار آمد، حضرت مجتبی (علیه السلام) نیز، که از جانب پروردگار رهبر و پیشوای دینی بود و به تمام جهات و جوانب قضیه، بهتر از هر کس دیگر آگاهی داشت، با دوراندیشی خاصی صلاح جامعه اسلامی را در عدم ادامه جنگ تشخیص داد. از این رو این موضوع نباید موجب خردگی گرفته شود، بلکه باید روش آن حضرت عیناً مثل پیامبر (صلی الله علیه و آله) تلقی شود. اینک برای آن که انگیزه ها و آثار صلح آن حضرت بهتر روشن شود، لازم است تاریخ را ورق بزنیم و این مسئله را با استناد به مدارک اصیل تاریخی بررسی کنیم:

ص: ۱۱۷

---

۱- [۱] امام حسن مجتبی (علیه السلام) در پاسخ شخصی که به صلح آن حضرت با معاویه اعتراض داشت، به پیمان های صلح پیامبر اسلام استناد نموده، و فرمود: به همان دلیل که پیامبر با آن قبائل پیمان بست، من نیز با معاویه قرار داد آتش بس منعقد ساختم (مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲).

اجمالاً باید گفت: حضرت مجتبی (علیه السلام) در واقع صلح نکرد، بلکه صلح بر او تحمیل شد. یعنی اوضاع و شرایط نامساعد و عوامل مختلف دست به دست هم داده وضعی به وجود آورد که صلح به عنوان یک مسئله ضروری، بر امام تحمیل گردید و حضرت جز پذیرفتن صلح، چاره ای ندید، به گونه ای که هر کس دیگر به جای حضرت بود و در شرایط او قرار می گرفت، چاره ای جز قبول صلح نمی داشت، زیرا هم اوضاع و شرایط خارجی کشور اسلامی، و هم وضع داخلی عراق و اردوی حضرت، هیچ کدام مقتضی ادامه جنگ نبود. ذیلاً این موضوعات را جداگانه مورد بررسی قرار می دهیم:

### علل صلح از نظر سیاست خارجی

از نظر سیاست خارجی آن روز، جنگ داخلی مسلمانان به سود جهان اسلام نبود؛ زیرا امپراتوری روم شرقی که ضربت های سختی از اسلام خورده بود، همواره مترصد فرصت مناسبی بود تا ضربت مؤثر و تلافی جویانه ای بر پیکر اسلام وارد کند و خود را از نفوذ اسلام آسوده سازد.

وقتی که گزارش صف آرای سپاه امام حسن و معاویه در برابر یکدیگر، به سران روم شرقی رسید، زمام داران روم فکر کردند که بهترین فرصت ممکن برای تحقق بخشیدن به هدف های خود را به دست آورده اند، لذا با سپاهی عظیم عازم حمله به کشور اسلامی شدند تا انتقام خود را از مسلمانان بگیرند. آیا در چنین شرایطی، شخصی مثل امام حسن (علیه السلام) که رسالت حفظ اساس اسلام را به عهده داشت، جز این راهی داشت که با قبول صلح، این خطر بزرگ را از جهان اسلام دفع کند، و لو آن که به قیمت فشار روحی و سرزنش های دوستان کوتاه بین تمام شود؟

«یعقوبی»، مورخ معروف، می نویسد: هنگام بازگشت معاویه به شام (پس از صلح با امام حسن) به وی گزارش رسید که امپراتور روم با سپاه منظم و بزرگی به منظور حمله به کشور اسلامی از روم حرکت کرده است. معاویه چون قدرت

مقابله با چنین قوای بزرگی را نداشت، با آن‌ها پیمان صلح بست و متعهد شد صد هزار دینار به دولت روم شرقی بپردازد. (۱)

این سند تاریخی نشان می‌دهد که هنگام کشمکش دو طرف در جامعه اسلامی، دشمن مشترک مسلمانان، با استفاده از این فرصت، آماده حمله بود و کشور اسلامی در معرض یک خطر جدی قرار داشت و اگر جنگ میان نیروهای امام حسن و معاویه در می‌گرفت، کسی که پیروز می‌شد، امپراتوری روم شرقی بود نه حسن بن علی (علیه السلام) و نه معاویه!! ولی این خطر با تدبیر و دوراندیشی و گذشت امام برطرف شد.

امام باقر (علیه السلام) به شخصی که بر صلح امام حسن (علیه السلام) خرده می‌گرفت، فرمود: اگر امام حسن این کار را نمی‌کرد خطر بزرگی به دنبال داشت (۲). (۳)

### علل صلح از نظر سیاست داخلی

شک نیست که هر زمام‌دار و فرماندهی اگر بخواهد در میدان جنگ بر دشمن پیروز گردد، باید از جبهه داخلی نیرومند و متشکل و هماهنگی برخوردار باشد و بدون داشتن چنین نیرویی، شرکت در جنگ مسلحانه نتیجه‌ای جز شکست ذلت‌بار نخواهد داشت.

در بررسی علل صلح امام مجتبی (علیه السلام) از نظر سیاست داخلی، مهم‌ترین موضوعی که به چشم می‌خورد، فقدان جبهه نیرومند و متشکل داخلی است، زیرا مردم عراق و مخصوصاً مردم کوفه، در عصر حضرت مجتبی (علیه السلام)، نه آمادگی روحی برای نبرد داشتند و نه تشکل و هماهنگی و اتحاد.

ص: ۱۱۹

---

۱- [۱] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۶.

۲- [۲] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱.

۳- [۳] در تهیه و تنظیم این بخش، علاوه بر مدارک گذشته، از جزوه «فلسفه صلح امام حسن (علیه السلام)» (فاقد نام مؤلف و ناشر) نیز استفاده شده است.

جنگ جمل و صفین و نهروان، و همچنین جنگ های توأم با تلفاتی که بعد از جریان حکمیت، میان واحدهای ارتش معاویه و نیروهای امیرمؤمنان(علیه السلام) در عراق و حجاز و یمن در گرفت، در میان بسیاری از یاران علی(علیه السلام) یک نوع خستگی از جنگ و علاقه به صلح و متارکه جنگ ایجاد کرد، زیرا طی پنج سال خلافت امیرمؤمنان(علیه السلام)، یاران آن حضرت هیچوقت اسلحه به زمین ننهادند؛ مگر به قصد آن که فردا در جنگ دیگری شرکت کنند. از طرف دیگر، جنگ آن ها با بیگانگان نبود، بلکه در واقع با اقوام و برادران و آشنایان دیروزی آنان بود که اینک در جبهه معاویه مستقر شده بودند.<sup>(۱)</sup>

مردم عراق در واقع با این دست و آن دست کردن، و کندی در گسیل داشتن نیروها برای جنگ با گروه های مختلف شام که به حجاز و یمن و حدود عراق شیخون می زدند، عافیت طلبی و خستگی از جنگ را نشان می دادند و این که عراقیان دعوت مجدد امیرمؤمنان(علیه السلام) را به جنگ صفین به کندی اجابت نمودند، نشانه همین خستگی بود.<sup>(۲)</sup>

دکتر «طه حسین» پس از نقل ماجرای حکمیت و پیچیده تر شدن اوضاع در پایان جنگ صفین، می نویسد:

سپس (علی) تصمیم گرفت رهسپار شام گردد، اما منافقان اصحابش پیشنهاد کردند که به کوفه بازگردد تا پس از جنگ، کارهای خود را روبراه کنند و با جمعیت و آمادگی بیش تری به سوی دشمن روی آورند. علی(علیه السلام) آنان را به کوفه باز آورد، لیکن دیگر از کوفه بیرون

ص : ۱۲۰

---

۱- [۱] در جنگ جمل متجاوز از سی هزار نفر کشته شدند (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲) و در جنگ نهروان چهار هزار نفر از خوارج به قتل رسیدند (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۲) و مجموع تلفات طرفین در جنگ صفین به صد و ده هزار نفر رسید (مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۳).

۲- [۲] شمس الدین، محمد مهدی، ارزیابی انقلاب حسین (ثوره الحسین)، ترجمه مهدی پیشوائی، ص ۱۹۷، ۲۰۰.

رفت / چه / یارانش به خانه های خود رفتند و به کارهای خود سرگرم شدند و به قدری در کار جنگ سستی و بی رغبتی نشان دادند که علی (علیه السلام) را از خود ناامید ساختند. علی (علیه السلام) پیوسته آن ها را به جهاد می خواند و در دعوت خویش اصرار میورزید، لیکن نه می شنیدند و نه می پذیرفتند، تا آن جا که روزی در خطبه خود گفت: با نافرمانی خود، رأی مرا تباه ساختید و کار به جایی رسید که قریش گفتند: پسر ابی طالب مردی است دلیر، لیکن با جنگ آشنایی ندارد. پدرشان خوب، چه کسی علم جنگ را بهتر از من می داند؟! (۱)

پس از شهادت امیرمؤمنان (علیه السلام) که حسن بن علی به خلافت رسید، این پدیده به شدت آشکار شد و مخصوصاً هنگامی که امام حسن مردم را به جنگ اهل شام دعوت نمود مردم خیلی به کندی آماده شدند.

هنگامی که خبر حرکت سپاه معاویه به سوی کوفه به امام مجتبی (علیه السلام) رسید، دستور داد مردم در مسجد جمع شوند. آن گاه خطبه ای آغاز کرد و پس از اشاره به بسیج نیروهای معاویه، مردم را به جهاد در راه خدا و ایستادگی در مبارزه با پیروان باطل دعوت نمود و لزوم صبر و فداکاری و تحمل دشواری ها را گوشزد کرد. امام (علیه السلام) با اطلاعی که از روحیه مردم داشت، نگران بود که دعوت او را اجابت نکنند. اتفاقاً همین طور شد و پس از پایان خطبه جنگی مهیج حضرت، همه سکوت کردند و احدی سخنان آن حضرت را تأیید نکرد!

این صحنه به قدری اسف بار و تکان دهنده بود که یکی از یاران دلیر و شجاع امیرمؤمنان (علیه السلام) که در مجلس حضور داشت، مردم را به خاطر این سستی و افسردگی به شدت توبیخ کرد و آن ها را قهرمانان دروغین، و مردمی ترسو و فاقد شجاعت خواند و از آن ها دعوت کرد که در رکاب امام برای جنگ اهل شام آماده گردند. (۲)

ص : ۱۲۱

---

۱- [۱] آئینه اسلام، ترجمه محمد ابراهیم آیتی بیرجندی، ص ۲۵۰ ۲۵۱.

۲- [۲] ابوالفرج الإصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۹ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۸ احمد بن یحیی البلاذری، انساب الأشراف، ط ۱، ص ۶۰، تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی، ص ۳۲.



این سند تاریخی نشان می دهد که مردم عراق تا چه حد به سستی و بی حالی گراییده بودند و آتش شور و سلحشوری و مجاهدت، در آن ها خاموش شده بود و حاضر نبودند در جنگ شرکت کنند.

سرانجام پس از فعالیت ها و سخنرانی های عده ای از یاران بزرگ حضرت مجتبی به منظور بسیج نیروها و تحریک مردم برای جنگ، امام (علیه السلام) با عده کمی کوفه را ترک گفت و محلی در نزدیکی کوفه به نام «نُخَيْلَه» را اردوگاه قرار داد و پس از ده روز اقامت در «نخیله» به انتظار رسیدن قوای تازه، جمعاً «چهارهزارنفر» در اردوگاه حضرت گرد آمدند! به همین جهت امام ناگزیر شد دوباره به کوفه برگردد و اقدامات تازه و جدی تری جهت گردآوری سپاه به عمل بیاورد. (۱)

### جامعه ای با عناصر متضاد

علاوه بر این که یاران امام را عناصر سست و بی حال و ترسو تشکیل می داد، جامعه عراق آن روز یک جامعه متشکل و فشرده و متحد نبود، بلکه از قشرها و گروه های مختلف و متضادی تشکیل یافته بود که بعضاً هیچ گونه هماهنگی و تناسبی با یکدیگر نداشتند.

پیروان و طرفداران حزب خطرناک اموی، گروه خوارج که جنگ با هر دو اردوگاه را واجب می شمردند، مسلمانان غیر عرب که از نقاط دیگر در عراق گرد آمده بودند و تعدادشان به بیست هزار نفر می رسید و بالاخره گروهی که عقیده ثابتی نداشتند و در ترجیح یکی از طرفین بر دیگری در تردید بودند، عناصر تشکیل دهنده جامعه آن روز عراق و کوفه به شمار می رفتند. پیروان و شیعیان خاص امیرمؤمنان (علیه السلام) نیز یکی دیگر از این عناصر محسوب می شدند. (۲)

ص : ۱۲۲

۱- [۱] آل یاسین، شیخ راضی، صلح الحسن، ص ۱۰۲.

۲- [۲] آل یاسین، همان کتاب، ص ۶۸ ۷۴.

این چند دستگی و اختلاف عقیده و تشنت و پراکندگی، طبعاً در صفوف سپاه امام مجتبی (علیه السلام) نیز منعکس شده و آن را به صورت ارتشی ناهماهنگ با ترکیب ناجور در آورده بود، از این رو در مقابله با دشمن خارجی به هیچوجه نمی شد به چنین سپاهی اعتماد کرد.

استاد شیعه، مرحوم شیخ مفید، و دیگر مورخان در مورد این پدیده خطرناک در سپاه امام حسن (علیه السلام) می نویسند:

«عراقیان خیلی به کندی و از روی بی علاقگی برای جنگ آماده شدند و سپاهی که امام حسن (علیه السلام) بسیج نمود، از گروه های مختلفی تشکیل می شد که عبارت بودند از:

۱. شیعیان و طرفداران امیر مؤمنان (علیه السلام)؛

۲. خوارج که از هر وسیله ای برای جنگ با معاویه استفاده می کردند (و شرکت آن ها در صفوف سپاهیان امام به خاطر دشمنی با معاویه بود، نه دوستی با امام حسن)؛

۳. افراد سودجو و دنیاپرست که به طمع منافع مادی در سپاه امام (علیه السلام) داخل شده بودند؛

۴. افراد دو دل و شکاک که شخصیت بزرگی مانند امام حسن (علیه السلام) در نظر آنان چندان بر معاویه ترجیح نداشت؛

۵. و بالاخره گروهی که نه به خاطر دین، بلکه از روی تعصب عشیرگی و صرفاً به پیروی از رئیس قبیله خود، برای جنگ حاضر شده بودند. (۱)

بدین ترتیب سپاه حضرت مجتبی (علیه السلام) فاقد یکپارچگی و انسجام لازم جهت مقابله با دشمن نیرومندی چون معاویه بود.

ص: ۱۲۳

---

۱- [۱] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۱۸۹ ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه فی معرفه الأئمه، ص ۱۶۷.

شاید هیچ سندی در ترسیم دورنمای جامعه متشتت و پراکنده آن روز عراق و نشان دادن سستی عراقیان در کار جنگ، گویاتر و رساتر از گفتار خود آن حضرت نباشد. حضرت مجتبی (علیه السلام) در «مدائن»، یعنی آخرین نقطه ای که سپاه امام تا آن جا پیشروی کرد، سخنرانی جامع و مهیجی ایراد نمود و طی آن چنین فرمود:

هیچ شک و تردیدی ما را از مقابله با اهل شام باز نمی دارد. ما در گذشته به نیروی استقامت و تفاهم داخلی شما، با اهل شام می جنگیدیم، ولی امروز بر اثر کینه ها، اتحاد و تفاهم از میان شما رخت بر بسته، استقامت خود را از دست داده و زبان به شکوه گشوده اید.

وقتی که به جنگ صفین روانه می شدید، دین خود را برمنافع دنیا مقدم می داشتید، ولی امروز منافع خود را بر دین خود مقدم می دارید. ما همان گونه هستیم که در گذشته بودیم، ولی شما نسبت به ما آن گونه که بودید وفادار نیستید.

عده ای از شما، کسان و بستگان خود را در جنگ صفین، و عده ای دیگر کسان خود را در نهروان از دست داده اند. گروه اول، برکشتگان خود اشک می ریزند و گروه دوم، خونهای کشتگان خود را می خواهند و بقیه نیز از پیروی ما سرپیچی می کنند!

معاویه پیشنهادی به ما کرده است که دور از انصاف، و برخلاف هدف بلند و عزت ما است. اینک اگر آماده کشته شدن در راه خدا هستید، بگویید تا با او به مبارزه برخیزیم و با شمشیر پاسخ او را بدهیم و اگر طالب زندگی و عافیت هستید، اعلام کنید تا پیشنهاد او را بپذیریم و رضایت شما را تأمین کنیم.

سخن امام که به این جا رسید، مردم از هر طرف فریاد زدند: «الْبُقِيَّة، الْبُقِيَّة»: ما زندگی می خواهیم، ما می خواهیم زنده بمانیم! (۱)

ص: ۱۲۴

۱- [۱] ابن اثیر، أُسْدُ الْغَابَةِ فِي مَعْرِفَةِ الصَّحَابَةِ، ج ۲، ص ۱۳ و ۱۴ ابن اثیر، الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ، ج ۳، ص ۴۰۶ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۱ سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص، ص ۱۹۹.

آیا با اتکا به چنین سپاه فاقد روحیه رزمندگی، چگونه ممکن بود امام(علیه السلام) با دشمن نیرومندی مثل معاویه وارد جنگ شود؟ آیا با چنین سپاهی، که از عناصر متضادی تشکیل شده بود و با کوچکترین غفلت احتمال می رفت خود خطر ساز باشد، هرگز امید پیروزی می رفت؟

اگر فرضاً امام حسن(علیه السلام) و معاویه جای خود را عوض می کردند و معاویه در رأس چنین سپاهی قرار می گرفت، آیا می توانست جز کاری که امام حسن(علیه السلام) کرد، بکند؟

آری همین عوامل دست به دست هم داد و جامعه اسلامی را تا دو قدمی خطر قطعی نزدیک ساخت و حوادث تلخی به وجود آورد که شرح آن را ذیلاً می خوانید.

بسیج نیرو از طرف امام حسن(علیه السلام)

برخی از نویسندگان و مورخان گذشته و معاصر، حقایق تاریخی را تحریف نموده و ادعا کرده اند که امام حسن مجتبی(علیه السلام) آهنگ جنگ و مخالفت با معاویه نداشت، بلکه از روز نخست در صدد بود از معاویه امتیازات مادی گرفته و از زندگی راحت و مرفهی برخوردار شود و اگر مخالفت هایی با معاویه می کرد، برای تأمین و تضمین این امتیازات بود!

اسناد تاریخی زنده ای در دست است که نشان می دهد این تهمت ها کاملاً بی اساس است و با حقایق تاریخی به هیچوجه سازگار نمی باشد، زیرا اگر پیشوای دوم نمی خواست با معاویه بجنگد، معنا نداشت گردآوری سپاه و بسیج نیرو کند؛ در صورتی که به اتفاق مورخان، امام مجتبی(علیه السلام) سپاهی ترتیب داد و آماده جنگ شد، لیکن از یک سو به خاطر عدم هماهنگی و چند دستگی سپاه امام(علیه السلام) و از سوی دیگر در اثر توطئه های خائنانه معاویه، نیروهای نظامی حضرت پیش از آغاز جنگ و بدون برخورد نظامی از هم پاشیده شد و مردم از اطراف امام(علیه السلام) پراکنده شدند، امام نیز به ناچار از جنگ خودداری نمود و مجبور

به پذیرفتن صلح شد.

بنابراین، کار امام حسن (علیه السلام) با «قیام» و اعلان جنگ و تهیه لشکر آغاز شد و سپس با درک عمیق اوضاع و شرایط جامعه اسلامی و رعایت مصالح روز، منجر به صلح مشروط گردید. (۱)

ذیلاً نظر خوانندگان را به توضیحات بیش تری در این زمینه جلب می کنیم:

### مردم پیمان شکن

همان طور که قبلاً گفته شد، مردم عراق و کوفه یکدل و یکجهت نبودند، بلکه مردمی مُتَلَوَّن و بیوفا و غیر قابل اعتماد بودند که هر روز زیر پرچمی گرد می آمدند و همواره تابع وضع موجود و قدرت روز بودند و به اصطلاح نان را به نرخ روز می خوردند. براساس همین روحیه بود که هم زمان با بحران آرایش سپاه و بسیج نیروهای طرفین، عده ای از رؤسای قبائل و افراد وابسته به خاندان های بزرگ کوفه، به امام خیانت کرده و به معاویه نامه ها نوشتند و تأیید و حمایت خود را از حکومت وی ابراز نمودند و مخفیانه او را برای حرکت به سوی عراق تشویق کردند و تضمین نمودند که به محض نزدیک شدن وی، امام حسن (علیه السلام) را تسلیم او نمایند یا ترور کنند.

معاویه نیز عین نامه ها را برای امام مجتبی (علیه السلام) فرستاد و پیغام داد که چگونه با اتکا به چنین افرادی حاضر به جنگ با وی شده است؟ (۲)

ص : ۱۲۶

---

۱- [۱] به همین جهت است که چند تن از مورخان قدیم اسلامی، کتاب هایی به همین نام (قیام الحسن) نوشته اند که از آن جمله دو کتاب زیر را می توان نام برد: الف. قیام الحسن، تألیف هشام بن السائب الکلبی متوفای سال ۲۰۵ ه. ق. ب. قیام الحسن، تألیف ابراهیم بن محمد الثقفی متوفای سال ۲۸۳ ه. ق. (حکیمی، محمد رضا، امام در عینیت جامعه، ص ۱۷۱).

۲- [۲] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۱۹۱. مؤید این معنا پاسخی است که امام مجتبی (علیه السلام) به یکی از شیعیان داد. امام (علیه السلام) ضمن پاسخ سؤال او که چرا دست از جنگ کشیدی؟ فرمود: سوگند به خدا اگر با معاویه جنگ می کردم، مردم مرا به او تسلیم می کردند (مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۰).

امام حسن (علیه السلام) پس از آن که کوفه را به قصد جنگ با معاویه ترک گفت «عبیدالله بن عباس» را با دوازده هزار نفر سپاه، به عنوان طلایه لشکر، گسیل داشت و «قیس بن سعد» و «سعید بن قیس» را که هر دو از یاران بزرگ آن حضرت بودند، به عنوان مشاور و جانشین وی تعیین نمود تا اگر برای یکی از این سه نفر حادثه ای پیش آمد، به ترتیب، دیگری جایگزین وی گردد. (۱)

حضرت مجتبی (علیه السلام) خط سیر پیشروی سپاه را تعیین فرمود و دستور داد در هر کجا که به سپاه معاویه رسیدند، جلو پیشروی آن ها را بگیرند و جریان را به امام (علیه السلام) گزارش دهند تا بی درنگ با سپاه اصلی به آن ها ملحق شود. (۲)

«عبیدالله» گروه تحت فرماندهی خود را حرکت داد و در محلی به نام «مَسِیْكُن» با سپاه معاویه رو به رو شد و در آن جا اردو زد. طولی نکشید به امام (علیه السلام) گزارش رسید که عبیدالله با دریافت یک میلیون درهم از معاویه، شبانه همراه هشت هزار نفر به وی پیوسته است. (۳)

پیدا ست خیانت این فرمانده، در آن شرائط بحرانی، در تضعیف روحیه سپاه و تزلزل موقعیت نظامی امام (علیه السلام) تا چه حد مؤثر بود، ولی هر چه بود «قیس بن سعد» که مردی شجاع و با ایمان و نسبت به خاندان امیر مؤمنان بسیار با وفا بود، طبق دستور امام حسن (علیه السلام) فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و طی سخنان مهیجی کوشید روحیه سربازان را تقویت کند. معاویه خواست او را نیز با پول بفریبد، ولی قیس فریب او را نخورد و همچنان

ص : ۱۲۷

۱- [۱] یعقوبی از سعید بن قیس نام نمی برد ولی مورخان دیگر، به ترتیبی که گفته شد نوشته اند.

۲- [۲] ابوالفرج الإصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۰.

۳- [۳] دو پسر عبیدالله را «بُسر بن اَرطاه»، یکی از فرماندهان خونخوار معاویه، کشته بود (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۴) از این رو جا داشت که حداقل، خصومت او با معاویه که قاتل اصلی فرزندانش بود، او را از این عمل ننگین باز دارد، اما آن عنصر سست و بی لیاقت با پیوستن به معاویه، نیروهای امام مجتبی (علیه السلام) را در هم ریخت و خیانت بزرگی مرتکب شد.

## توطئه های خائنانه

معاویه تنها به خریدن «عبیدالله» اکتفا نکرد؛ بلکه به منظور ایجاد شکاف و اختلاف و شایعه سازی در میان ارتش امام مجتبی (علیه السلام)، بهوسيله جاسوسان و مزدوران خود، در میان لشگر امام مجتبی (علیه السلام) شایع می کرد که قیس بن سعد (فرمانده مقدمه سپاه) با معاویه سازش کرده، و در میان سپاه قیس نیز شایع می ساخت که حسن بن علی (علیه السلام) با معاویه صلح کرده است!

کار به جایی رسید که معاویه چند نفر از افراد خوش ظاهر را که مورد اعتماد مردم بودند، به حضور امام (علیه السلام) فرستاد. این عده در اردوگاه «مدائن» با حضرت مجتبی (علیه السلام) ملاقات کردند، و پس از خروج از چادر امام، در میان مردم جار زدند: «خداوند بهوسيله فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله) فتنه را خواباند و آتش جنگ را خاموش ساخت حسن بن علی (علیه السلام) با معاویه صلح کرد، و خون مردم را حفظ نمود!»

مردم که به سخنان آن ها اعتماد داشتند، در صدد تحقیق بر نیامدند و سخنان آن ها را باور نموده و برضد امام شورش کردند و به خیمه آن حضرت حمله ور شده و آن چه در خیمه بود، به یغما بردند و در صدد قتل امام برآمدند و آن گاه از چهار طرف متفرق شدند. (۲)

## خیانت خوارج

امام مجتبی (علیه السلام) از «مدائن» روانه «ساباط» شد. در بین راه یکی از خوارج که

ص : ۱۲۸

---

۱- [۱] ابوالفرج الإصفهانی، همان کتاب، ص ۴۲ ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۴.

۲- [۲] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۴ ۲۰۵. چنان که قبلا گفتیم، با توجه به این که ارتش امام مجتبی (علیه السلام) از گروه های مختلفی تشکیل یافته بود که در میان آن ها عده ای از خوارج و عده ای از عناصر سود جو و دنیاپرست بودند، جای تعجب نبود که در صدد قتل امام برآیند و چادر و لوازم سفر آن حضرت را غارت کنند و در همان حال عده ای فریاد بزنند: این مرد، ما را به معاویه فروخت و مسلمانان را ذلیل ساخت!! به راستی که سبط اکبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا چه حد مظلوم بوده است؟!

قبلاً کمین کرده بود، ضربت سختی بر آن حضرت وارد کرد. امام بر اثر جراحت، دچار خونریزی و ضعف شدید شد و بهوسیله عده ای از دوستان و پیروان خاص خود، به مدائن منتقل گردید. در مدائن وضع جسمی حضرت بر اثر جراحت به وخامت گرایید. معاویه با استفاده از این فرصت، بر اوضاع تسلط یافت. پیشوای دوم که نیروی نظامی لازم را از دست داده و تنها مانده بود، ناگزیر پیشنهاد صلح را پذیرفت. (۱)

بنابراین اگر امام مجتبی (علیه السلام) تن به صلح در داد، چاره ای جز این نداشت. چنان که طبری و عده ای دیگر از مورخان می نویسند: حسن بن علی (علیه السلام) موقعی حاضر به صلح شد که یارانش از گرد او پراکنده شده و وی را تنها گذاردند. (۲)

### گفتار امام پیرامون انگیزه های صلح

امام مجتبی (علیه السلام) در پاسخ شخصی که به صلح آن حضرت اعتراض کرد، انگشت روی این حقایق تلخ گذاشته و عوامل و موجبات اقدام خود را چنین بیان نمود:

من به این علت حکومت و زمام داری را به معاویه واگذار کردم که اعوان و یارانی برای جنگ با وی نداشتم. اگر یارانی داشتم شبانه روز با او می جنگیدم تا کار یکسره شود. من کوفیان را خوب می شناسم و بارها آن ها را امتحان کرده ام. آن ها مردمان فاسدی هستند که اصلاح نخواهند شد، نه وفادارند، نه به تعهدات و پیمان های خود پایبندند و نه دو نفر با

ص : ۱۲۹

---

۱- [۱] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۵. مورخان، جریانی را که منتهی به غارت خیمه امام و حمله به سوی آن حضرت شد، به طور مختلف نوشته اند. از آن جمله «طبری» و «ابن اثیر» و «ابن حجر عسقلانی» می نویسند: هنگامی که حسن بن علی در «مدائن» اردو زده بود، ناگهان شخصی (که از مزدوران معاویه بود) صدا زد: مردم! قیس بن سعد کشته شده است، فرار کنید! مردم متفرق شدند و... (تاریخ الأمم والملوک، ج ۶، ص ۹۲ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۴ الإصابه فی تمییز الصحابه، ج ۱، ص ۳۳۰).

۲- [۲] محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ص ۹۲ ابن اثیر، اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۲، ص ۱۴. عبارت اسد الغابه چنین است: «...فَلَمَّا أَفْرَدُوهُ أَمْضَى الصَّلْحِ».



هم موافقتند. برحسب ظاهر به ما اظهار اطاعت و علاقه می کنند، ولی عملاً با دشمنان ما همراهند. (۱)

پیشوای دوم که از سستی و عدم همکاری یاران خود به شدت ناراحت و متأثر بود، روزی خطبه ای ایراد فرمود و طی آن چنین گفت:

درشگفتم از مردمی که نه دین دارند و نه شرم و حیا. وای بر شما! معاویه به هیچ یک از وعده هایی که در برابر کشتن من به شما داده، وفا نخواهد کرد. اگر من با معاویه بیعت کنم، وظایف شخصی خود را بهتر از امروز می توانم انجام بدهم، ولی اگر کار به دست معاویه بیفتد، نخواهد گذاشت آیین جدم پیامبر را در جامعه اجرا کنم.

به خدا سوگند (اگر به علت سستی و بیوفایی شما) ناگزیر شوم زمام داری مسلمانان را به معاویه واگذار کنم، یقین بدانید زیر پرچم حکومت بنی امیه هرگز روی خوشی و شادمانی نخواهید دید و گرفتار انواع اذیت ها و آزارها خواهید شد.

هم اکنون گویی به چشم خود می بینم که فردا فرزندان شما بر در خانه فرزندان آن ها ایستاده و درخواست آب و نان خواهند کرد؛ آب و نانی که از آن فرزندان شما بوده و خداوند آن را برای آن ها قرار داده است، ولی بنی امیه آن ها را از در خانه خود رانده و از حق خود محروم خواهند ساخت.

آن گاه امام افزود:

اگر یارانی داشتم که در جنگ با دشمنان خدا با من همکاری می کردند، ۲۰ هزار گز خلافت را به معاویه واگذار نمی کردم، زیرا خلافت بر بنی امیه حرام است.... (۲)

پیمان صلح، و اهداف امام (علیه السلام) ...

امام مجتبی که ماهیت پلید حکومت معاویه را به خوبی می شناخت، روزی در مجلسی که معاویه حاضر بود، سخنانی ایراد کرد و ضمن آن فرمود: «سوگند به

ص : ۱۳۰

---

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۴۷ طبرسی، احتجاج، ص ۱۵۷.

۲- [۲] شُبَّر، سید عبدالله، جلاء العیون، ج ۱، ص ۳۴۵ ۳۴۶.

خدا، تا زمانی که زمام امور مسلمانان در دست بنی امیه است، مسلمانان روی رفاه و آسایش نخواهند دید». (۱)

و این، هشدار بود به عراقیان که بر اثر سستی و به امید راحتی و آسایش، تن به جنگ با معاویه ندادند، غافل از این که در حکومت معاویه هرگز به امید و آروزی خود دست نمی یابند.

### پیمان صلح و اهداف امام (علیه السلام)

پیشوای دوم، هنگامی که بر اثر شرائط نامساعدی که قبلاً تشریح شد، جنگ با معاویه را برخلاف مصالح عالی جامعه اسلامی و حفظ موجودیت اسلام تشخیص داد و ناگزیر صلح و آتش بس را قبول کرد، فوق العاده کوشش نمود تا هدف های عالی و مقدس خود را تا حد امکان از رهگذر صلح و به نحو مسالمت آمیز تأمین کند.

از طرف دیگر، چون معاویه به خاطر برقراری صلح و قبضه نمودن قدرت، حاضر به دادن همه گونه امتیاز بود به طوری که ورقه سفید امضا شده ای برای امام فرستاد و نوشت هر چه در آن ورقه بنویسد، مورد قبول وی می باشد. (۲) امام از آمادگی او حداکثر بهره برداری را نموده و موضوعات مهم و حساس را که در درجه اول اهمیت قرار داشت و از آرمان های بزرگ آن حضرت به شمار می رفت، در پیمان صلح گنجانید و از معاویه تعهد گرفت که به مفاد قرارداد عمل کند.

گرچه متن پیمان صلح در کتب تاریخی، به طور کامل و به ترتیب، ذکر نشده است، بلکه هر کدام از مورخان به چند ماده از آن اشاره نموده اند، ولی با جمع آوری مواد پراکنده آن از کتب مختلف می توان صورت تقریباً کاملی از آن را

ص : ۱۳۱

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۸.

۲- [۲] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۵ ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرفه الأصحاب، (درحاشیه الإصابه)، ج ۱، ص ۳۷۱ محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ج ۶، ص ۹۳.

ترسیم نمود. با یک نظر کوتاه به موضوعاتی که امام در قرارداد قید نموده و برای تحقق آن ها پافشاری می کرد، می توان به تدبیر فوق العاده ای که حضرت در مقام مبارزه سیاسی برای گرفتن امتیاز از دشمن به کار برده، پی برد.

اینک پیش از آن که هر یک از مواد صلح نامه را جداگانه مورد بررسی قرار دهیم، متن پیمان صلح را که در پنج ماده می توان خلاصه کرد، ذیلاً از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:

### متن پیمان

ماده اول: حسن بن علی (علیه السلام) حکومت و زمام داری را به معاویه واگذار می کند، مشروط به آن که معاویه طبق دستور قرآن مجید و روش پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتار کند.

ماده دوم: بعد از معاویه، خلافت از آن حسن بن علی (علیه السلام) خواهد بود و اگر برای او حادثه ای پیش آید، حسین بن علی (علیه السلام) زمام امور مسلمانان را در دست می گیرد. و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند.

ماده سوم: بدعت ناسزا گویی و اهانت نسبت به امیر مؤمنان (علیه السلام) و لعن آن حضرت در حال نماز باید متوقف گردد و از علی (علیه السلام) جز به نیکی نباید یاد شود.

ماده چهارم: مبلغ پنج میلیون درهم که در بیت المال کوفه موجود است، از موضوع تسلیم حکومت به معاویه مستثنا است و باید زیر نظر امام مجتبی (علیه السلام) مصرف شود. و معاویه باید در تعیین مقرری و بذل مال، بنی هاشم را بر بنی امیه ترجیح بدهد.

همچنین معاویه باید از خراج «دارابگرد» مبلغ یک میلیون درهم در میان بازماندگان شهدای جنگ جمل و صفین که در رکاب امیر مؤمنان کشته شدند، تقسیم کند.<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۳۲

---

۱- [۱] دارابگرد یکی از پنج شهرستان ایالت فارس در قدیم بوده است (لغتنامه دهخدا، لغت دارابگرد). شاید علت انتخاب خراج «دارابگرد» این باشد که چون این شهر طبق اسناد تاریخی، بدون جنگ تسلیم ارتش اسلام شد و مردم آن دیار با مسلمانان پیمان صلح بستند، خراج آن طبق قوانین اسلام، اختصاص به پیامبر و خاندان آن حضرت و یتیمان و تهیدستان و درماندگان راه داشت. از این رو امام مجتبی (علیه السلام) شرط کرد که خراج این شهر به بازماندگان شهدای جنگ جمل و صفین پرداخت شود، زیرا درآمد آن جا، همچنان که گفته شد، به خود آن حضرت تعلق داشت. به علاوه، بازماندگان نیازمند شهیدان این دو جنگ که بی سرپرست بودند، یکی از موارد مصرف این خراج به شمار می رفتند (مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۰).

ماده پنجم: معاویه تعهد می کند که تمام مردم، اعم از سکنه شام و عراق و حجاز، از هر نژادی که باشند، از تعقیب و آزار وی در امان باشند و از گذشته آن ها صرف نظر کند و احدی از آن ها را به سبب فعالیت های گذشته شان برضد حکومت معاویه تحت تعقیب قرار ندهد و مخصوصاً اهل عراق را به خاطر کینه های گذشته آزار نکند.

علاوه بر این، معاویه تمام یاران علی (علیه السلام) را، در هر کجا که هستند، امان می دهد که هیچ یک از آن ها را نیازارد و جان و مال و ناموس شیعیان و پیروان علی در امان باشند، و به هیچوجه تحت تعقیب قرار نگیرند، و کوچک ترین ناراحتی برای آن ها ایجاد نشود، حق هرکسی به خودش برسد، و اموالی که از بیت المال در دست شیعیان علی (علیه السلام) است از آن ها پس گرفته نشود. همچنین نباید هیچ گونه خطری از ناحیه معاویه متوجه حسن بن علی (علیه السلام) و برادرش حسین بن علی (علیه السلام) و هیچ کدام از افراد خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشود و نباید در هیچ نقطه ای موجبات خوف و ترس آن ها را فراهم سازد.

در پایان پیمان، معاویه اکیداً تعهد کرد تمام مواد آن را محترم شمرده دقیقاً به مورد اجرا بگذارد. او خدا را بر این مسئله گواه گرفت، و تمام بزرگان و رجال شام نیز گواهی دادند. (۱)

بدین ترتیب پیشگویی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، در هنگامی که حسن بن علی (علیه السلام)

ص : ۱۳۳

---

۱- [۱] مشروح پیمان صلح را در کتاب «صلح الحسن» تألیف شیخ راضی آل یاسین، ص ۲۵۹۲۶۱ مطالعه فرمایید.

هنوز کودکی بیش نبود، تحقق یافت: پیامبر(صلی الله علیه وآله) روزی بر فراز منبر، با مشاهده او فرمود:

«این فرزند من سرور مسلمانان است و خداوند بهوسیله او در میان دو گروه از مسلمانان صلح برقرار خواهد ساخت» (۱).

### هدف های امام(علیه السلام) از صلح با معاویه

بزرگان و زمام داران جهان، هنگامی که اوضاع و شرایط را برخلاف هدف ها و نظریات خود می یابند، همواره سعی می کنند در موارد دوراهی، جانبی را بگیرند که زیان کمتری در بر داشته باشد، و این یک اصل اساسی در محاسبات سیاسی و اجتماعی است.

امام مجتبی(علیه السلام) نیز بر اساس همین رویه معقول می کوشید هدف های عالی خود را تا آن جا که مقدور است، به طور نسبی تأمین نماید. از این رو هنگامی که ناگزیر شد با معاویه کنار آید، طبق ماده اول با این شرط حکومت را به وی واگذار کرد که در اداره امور جامعه اسلامی تنها بر اساس قوانین قرآن و روش پیامبر(صلی الله علیه وآله) رفتار نماید. بدیهی است نظر امام تنها رسیدن به قدرت و تشکیل حکومت اسلامی نبود، بلکه هدف اصلی، صیانت و نگه داری قوانین اسلام در اجتماع و رهبری جامعه بر اساس این قوانین بود و اگر این روش بهوسیله معاویه اجرا می شد، باز تا حدودی هدف اصلی تأمین شده بود.

به علاوه، طبق ماده دوم، پس از مرگ معاویه، حسن بن علی(علیه السلام)

ص : ۱۳۴

---

۱- [۱] این پیشگویی با اندکی اختلاف در الفاظ، در کتب و مآخذ یاد شده در زیر، از آن حضرت نقل شده است: تذکره الخواص، ص ۱۹۴؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲؛ نورالابصار، ص ۱۲۱؛ الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص ۱۵۸؛ الإصابه، ج ۱، ص ۳۳۰؛ کشف الغمّه، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۹۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۹۸؛ الصواعق المحرقة، ص ۸۲؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۳۶؛ الإستیعاب، (درحاشیه الإصابه)، ج ۱، ص ۳۶۹؛ جلیّه الأولیاء، ج ۲، ص ۳۵؛ اسعاف الراغیین (در حاشیه نور الأبصار) مسند احمد حنبل، ج ۵، ص ۳۸ و ۴۴؛ عمده الطالب، ص ۶۵؛ الطبقات الکبری، عبدالوهاب شعرانی، ج ۱، ص ۲۶؛ انساب الأشراف، ج ۳، ص ۴۲.

می توانست آزادانه رهبری جامعه اسلامی را به عهده بگیرد، و با توجه به این که معاویه در حدود سی سال از آن حضرت بزرگ تر بود (۱) و در آن ایام دوران پیری را می گذرانید و طبق شرایط عادی امید زیادی می رفت که عمر وی چندان طول نکشد، روشن می گردد که این شرط، روی محاسبات عادی تاچه حد به نفع اسلام و مسلمانان بود.

بقیه مواد پیمان نیز هر کدام حائز اهمیت بسیار بود، زیرا در شرائطی که در مراسم نماز جمعه و در حال نماز با کمال بی پروایی امیر مؤمنان (علیه السلام) مورد سب و شتم قرار می گرفت و این کار به صورت یک بدعت ریشه داری در آمده بود و شیعیان و دوستداران آن حضرت و افراد خاندان پیامبر، همه جا مورد تعقیب و در معرض تهدید و شکنجه بودند، ارزش گرفتن چنین تعهدی از معاویه غیر قابل انکار بود.

### اجتماع در کوفه

پس از انعقاد پیمان صلح، طرفین همراه قوای خود وارد کوفه شدند و در مسجد بزرگ این شهر گرد آمدند. مردم انتظار داشتند مواد پیمان، طی سخنرانی هایی از ناحیه رهبران دو طرف، در حضور مردم، تأیید شود تا جای هیچ گونه شک و تردیدی در اجرای آن باقی نماند.

این انتظار بی جا نبود، ایراد سخنرانی جزء برنامه صلح بود، لذا معاویه بر فراز منبر نشست و خطبه ای خواند و ولی نه تنها در مورد پایبندی به شرایط صلح تأکیدی نکرد، بلکه با طعنه و همراه با تحقیر چنین گفت:

«من به خاطر این با شما جنگیدم که نماز و حج به جا آورید و زکات بپردازید! چون می دانم که این ها را انجام می دهید، بلکه برای این با شما جنگیدم که شما را مطیع خود ساخته و بر شما حکومت کنم».

آن گاه گفت:

ص : ۱۳۵

«آگاه باشید که هر شرط و پیمانی که با حسن بن علی (علیه السلام) بسته ام زیر پاهای من است، و هیچ گونه ارزشی ندارد»  
(۱).

بدین ترتیب، معاویه تمام تعهدات خود را زیر پا گذاشت و پیمان صلح را آشکارا نقض کرد.

### جنایات معاویه

معاویه به دنبال اعلام این سیاست، نه تنها تعدیلی در روش خود به عمل نیاورد، بلکه بیش از پیش بر شدت عمل و جنایت خود افزود.

او بدعت اهانت به ساحت مقدس امیرمؤمنان (علیه السلام) را بیش از گذشته رواج داد، عرصه زندگی را بر شیعیان و یاران بزرگ و وفادار علی (علیه السلام) فوق العاده تنگ ساخت، شخصیت بزرگی همچون «حجر بن عدی» و عده ای دیگر از رجال بزرگ اسلام را به قتل رسانید، و کشتار و شکنجه و فشار در مورد پیروان علی (علیه السلام) افزایش یافت به طوری که نوعاً شیعیان یا زندانی و یا متواری شدند و یا دور از خانه و کاشانه خود در محیط فشار و خفقان به سر می بردند.

معاویه نه تنها ماده مربوط به حفظ احترام علی (علیه السلام) و پیروان آن حضرت را زیر پا نهاد، بلکه در مورد خراج «دارابگرد» نیز طبق پیمان رفتار نکرد.

«طبری» در این باره می نویسد:

«اهل بصره خراج دارابگرد را ندادند و گفتند این مال، متعلق به بیت المال ما و از آن ماست» (۲).

«ابن اثیر» می نویسد:

ص : ۱۳۶

۱- [۱] ابن ابی الحدید، همان، ج ۱۶، ص ۱۵ ابوالفرج الإصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۵ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۱۹۱. ابوالفرج می گوید: معاویه این خطبه را پیش از ورود به کوفه ایراد کرد.

۲- [۲] محمد بن جریر طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۶، ص ۹۵.

«اهل بصره از دادن خراج دارابگرد امتناع ورزیدند و این کار را به دستور معاویه انجام دادند».<sup>(۱)</sup>

## بیداری و آگاهی مردم

مردمی که به سبب تحمل جنگ‌های متعدد، از جنگ خسته و بیزار بودند و به پیروی از رؤسای خود و تحت تأثیر تبلیغات و وعده‌های فریبنده عمال معاویه، دل به صلح و سازش بسته بودند، لازم بود بیدار شوند و متوجه گردند که به خاطر اظهار ضعف از تحمل عواقب جنگ و فریفتگی به وعده‌های معاویه و پیروی کورکورانه از رؤسای خود، چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند؟! و این ممکن نبود مگر آن که به چشم خود آثار و عواقب شوم و خطرناک عمل خود را می‌دیدند.

به علاوه لازم بود مسلمانان عملاً با چهره اصلی حکومت اموی آشنا شده و به فشارها، محرومیت‌ها، تعقیب‌های مداوم، و خفقان‌هایی که حکومت اموی به عمل می‌آورد، پی ببرند.

در حقیقت، آن چه لازم بود امام حسن (علیه السلام) و یاران صمیمی او در آن برهه حساس از تاریخ انجام دهند، این بود که این واقعیت‌ها را شفاف و بی‌پرده بر همگان مکشوف سازند و در نتیجه عقول و افکار آن‌ها را برای درک و فهم این حقایق تلخ، و قیام و مبارزه برضد آن، آماده سازند.

بنابراین اگر امام مجتبی (علیه السلام) صلح کرد، نه برای این بود که شانه از زیر بار مسئولیت خالی کند، بلکه برای این بود که مبارزه را در سطح دیگری شروع کند.

ص: ۱۳۷

---

۱- [۱] الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۵. بلاذری نیز می‌نویسد: «معاویه به فرماندار خود در بصره دستور داد مردم را برضد حسن بن علی تحریک کند. او نیز این مأموریت را انجام داد و در نتیجه تحریکات وی، اهل بصره داد و فریاد به راه انداختند و گفتند: این مال، متعلق به بیت المال است، چرا آن را به دیگران بدهیم!» (انساب الأشراف، تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی، ص ۴۷).



اتفاقاً حوادثی که پس از انعقاد پیمان صلح به وقوع پیوست، به این مطلب کمک کرد و عراقیان را سخت تکان داد.

«طبری» می نویسد: «معاویه (پس از آتش بس) در «نخيله» (نزدیکی کوفه) اردو زد. در این هنگام گروهی از خوارج برضد او قیام کرده وارد شهر کوفه شدند. معاویه یک ستون نظامی از شامیان را به جنگ آن ها فرستاد. خوارج آن ها را شکست دادند. معاویه به اهل کوفه دستور داد خوارج را سرکوب سازند و تهدید کرد که اگر با خوارج نجنگند، در امان نخواهند بود!». (۱)

بدین ترتیب مردم عراق که حاضر به جنگ در رکاب امیرمؤمنان و حسن بن علی (علیه السلام) نبودند، از طرف معاویه که دشمن مشترک آن ها و خوارج بود، مجبور به جنگ با خوارج شدند! و این نشان داد که در حکومت معاویه هرگز به صلح و آرامشی که آرزو می کردند، نخواهند رسید.

### سیاست تهدید و گرسنگی

علاوه بر این، معاویه برنامه ضد انسانی دامنه داری را که باید اسم آن را برنامه تهدید و گرسنگی گذاشت، برضد عراقیان به مورد اجرا گذاشت و آن ها را از هستی ساقط کرد. او از یک طرف مردم عراق را در معرض همه گونه فشار و تهدید قرار داد و از طرف دیگر حقوق و مزایای آن ها را قطع کرد.

«ابن ابی الحدید»، دانشمند مشهور جهان تسنن، می نویسد:

شیعیان در هر جا که بودند، به قتل رسیدند. بنی امیه دست ها و پاهاى اشخاص را به احتمال این که از شیعیان هستند، بریدند. هرکس که معروف به دوستداری و دلبستگی به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، زندانی شد، یا مالش به غارت رفت، و یا خانه اش را ویران کردند.

ص: ۱۳۸

شدت فشار و تزییقات نسبت به شیعیان به حدی رسید که اتهام به دوستی علی (علیه السلام) از اتهام به کفر و بی دینی بدتر شمرده می شد! و عواقب سخت تری به دنبال داشت!

در اجرای این سیاست خشونت آمیز، وضع اهل کوفه از همه بدتر بود، زیرا کوفه مرکز شیعیان امیرمؤمنان (علیه السلام) شمرده می شد.

معاویه «زیاد بن سمیه» را حاکم کوفه قرار داد و بعدها فرمانروایی بصره را نیز به وی محول کرد. زیاد که روزی در صف یاران علی (علیه السلام) بود و همه آن ها را به خوبی می شناخت، شیعیان را مورد تعقیب قرار داد و در هر گوشه و کناری که مخفی شده بودند، پیدا کرده و کشت، تهدید کرد، دست ها و پاهای آن ها را قطع کرد، نایبنا ساخت، بر شاخه درختان خرما به دار آویخت و از عراق پراکنده نمود، به طوری که احدی از شخصیت های معروف شیعه در عراق باقی نماند.

### اوج فشار در کوفه و بصره

چنان که اشاره شد، مردم عراق و مخصوصاً کوفه بیش از دیگران زیر فشار قرار گرفته بودند، به طوری که وقتی به خانه دوستان و افراد مورد وثوق و اطمینان خود رفت و آمد می کردند و اسرار خود را با آن ها در میان می گذاشتند، چون از خدمتکار صاحبخانه می ترسیدند، مادام که از آن ها سوگندهای مؤکد نمی گرفتند که آن ها را لو ندهند، گفتوگو را آغاز نمی کردند!

معاویه طی بخشنامه ای به عمال و فرمانداران خود در سراسر کشور نوشت که شهادت هیچ یک از شیعیان و خاندان علی (علیه السلام) را نپذیرند!

وی طی بخشنامه دیگری چنین نوشت: «اگر دو نفر شهادت دادند که شخصی، از دوستان علی (علیه السلام) و خاندان او است، اسمش را از دفتر بیت المال حذف کنید و حقوق و مقرری او را قطع نمایید!»<sup>(۱)</sup>

ص : ۱۳۹

---

۱- [۱] ابن ابی الحدید، همان کتاب، ج ۱۱، ص ۴۳ ۴۵.

زیاد که به تناوب شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره حکومت می کرد، «سَمْرَه بن جُنْدُب» را به جای خود در بصره گذاشت تا در غیاب وی امور شهر را اداره کند. سمره در این مدت هشت هزار نفر را به قتل رسانید. زیاد به وی گفت: آیا نمی ترسی که در میان آن ها یک نفر بی گناه را کشته باشی؟ گفت: اگر دو برابر آن ها را نیز می کشتم هرگز از چنین چیزی نمی ترسیدم!

«ابوسوار عدوی» می گوید:

سمره در بامداد یک روز چهل و هفت نفر از بستگان مرا کشت که همه حافظ قرآن بودند. (۱)

صلح، زمینه ساز قیام عاشورا

این حوادث وحشتناک، مردم عراق را سخت تکان داد و آن ها را از رخوت و سستی به در آورد و ماهیت اصلی حکومت اموی را تاحدی آشکار نمود.

در همان حال که رؤسای قبائل، از آثار و منافع پیمان صلح امام حسن (علیه السلام) بهره مند می شدند و از بذل و بخشش های معاویه برخوردار می گشتند، مردم عادی عراق کم کم به ماهیت اصلی حکومت بیدادگر و خودکامه معاویه که با پای خود به سوی آن رفته و به دست خود آن را تثبیت کرده بودند، پی می بردند. (۲)

ص : ۱۴۰

---

۱- [۱] طبری، محمد بن جریر، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۶، ص ۱۳۲.

۲- [۲] امام مجتبی (علیه السلام) تمام این حوادث را پیش بینی می کرد. او به خوبی می دانست که اگر زمام امور مسلمانان به دست بنی امیه بیفتد، سرنوشت تاریکی در انتظار آنان و مخصوصاً شیعیان خواهد بود، ولی مسلمانان تا روزی که خود با این حوادث تلخ، رودر رو قرار نگرفته بودند، پی به اهمیت قضیه نمی بردند. آنان هنگامی که با این حوادث وحشتناک مواجه شدند، تازه متوجه شدند که فرصت را از دست داده اند و فهمیده و نفهمیده مقدمات بدبختی خود را فراهم ساخته اند. حضرت مجتبی (علیه السلام) ضمن خطبه ای که مشروح آن در صفحات گذشته نقل شد، به این آینده تاریک اشاره کرده بود: «اگر (به علت سستی و بیوفایی شما) ناگزیر شوم زمام داری مسلمانان را به معاویه بسپارم، یقین بدانید زیر پرچم حکومت بنی امیه هرگز روی خوشی و شادی نخواهید دید و گرفتار انواع شکنجه ها و آزارها خواهید شد.... هم اکنون گویی، به چشم خود می بینم که فردا فرزندان شما بر در خانه فرزندان آن ها ایستاده، آب و نان درخواست خواهند کرد، آب و نانی که مال فرزندان شما بوده و خداوند برای آن ها قرار داده است، ولی بنی امیه آن ها را از در خانه خود رانده از حق مسلم خود محروم خواهند ساخت.»

معاویه «مُعَوِیَه بن شعبه» را بر کوفه حاکم ساخت و کار بصره را به «عبدالله بن عامر» وا گذاشت و این شخص که پس از قتل عثمان آن شهر را ترک گفته بود، به بصره بازگشت. معاویه خود نیز به شام رفت و از دمشق به تدبیر کار دولت خویش پرداخت.

مردم عراق هر گاه به یاد زندگانی در روزگار علی (علیه السلام) می افتادند، اندوهناک می شدند و از آن سستی که در حمایت از علی (علیه السلام) نشان داده بودند، اظهار پشیمانی می نمودند و نیز از صلحی که میان ایشان و مردم شام اتفاق افتاده بود، سخت پشیمان بودند. آنان چون به یکدیگر می رسیدند، همدیگر را سرزنش می کردند و از یکدیگر می پرسیدند که چه خواهد شد و چه باید کرد؟ هنوز چند سالی نگذشته بود که نمایندگان کوفه میان آن شهر و مدینه برای دیدار حسن (بن علی) و گفتوگو با او و شنیدن سخنان وی به رفت و آمد پرداختند. (۱)

بنابر این دوران صلح امام حسن (علیه السلام)، دوران آمادگی و تمرین تدریجی امت برای جنگ با حکومت فاسد اموی به شمار می رفت تا روز موعود، روزی که جامعه اسلامی آمادگی قیام داشته باشد، فرا رسد.

اظهار آمادگی برای آغاز قیام

روزی که امام حسن (علیه السلام) صلح کرد، هنوز اجتماع به آن پایه از درک و بینش نرسیده بود که هدف امام را تأمین کند. آن روز هنوز جامعه اسلامی اسیر زنجیرهای آمل و آرزوها بود؛ آمل و آرزوهایی که روح شکست را در آن ها تزریق کرده بود.

ص : ۱۴۱

---

۱- [۱] حسین، طه، علی و دو فرزند بزرگوارش، ترجمه احمد آرام، ص ۲۰۷ .

از این رو هدفی که امام حسن (علیه السلام) تعقیب می کرد، این بود که افکار عمومی را برای قیام برضد حکومت اموی آماده کند و به مردم فرصت دهد تا خود بیندیشند و به حقایق اوضاع و ماهیت حکومت اموی پی ببرند، بهویژه آن که اشارت هایی که حضرت مجتبی (علیه السلام) به ستمگری ها و جنایات حکومت اموی و زیر پا گذاشتن احکام اسلام می نمود، افکار مردم را کاملاً بیدار می کرد. (۱)

کم کم این آمادگی قوت گرفت و شخصیت های بزرگ عراق متوجه حسین بن علی (علیه السلام) شده از او خواستند که قیام کند. (۲)

### بازتاب حوادث در مدینه

پس از شهادت حضرت مجتبی (علیه السلام) که حسین بن علی (علیه السلام) امامت را عهده دار بود، خبر جنایت های معاویه بلافاصله در مدینه طنین می افکند و محور بحث در اجتماعاتی می گشت که حسین بن علی (علیه السلام) با شرکت بزرگان شیعه در عراق و حجاز و مناطق دیگر اسلامی تشکیل می داد. برای نمونه، هنگامی که معاویه «حجر بن عدی» و همراهان او را کشت، عده ای از بزرگان کوفه نزد حسین (علیه السلام) آمده جریان را به حضرت خبر دادند و پخش این خبر موجی از نفرت در همه افراد بایمان برانگیخت.

چرا امام حسن (علیه السلام) صلح، اما امام حسین (علیه السلام) قیام کرد؟ ...

این مطلب نشان می دهد که در آن هنگام جنبش منظمی برضد حکومت اموی شکل می گرفت که مبلغین و عوامل مؤثر آن، همان پیروان اندک و صمیمی امام حسن (علیه السلام) بودند که حضرت با تدبیر هوشمندانه خویش جان آنان را از گزند قشون معاویه حفظ کرده بود. هدف این گروه این بود که با یادآوری جنایاتی که

ص : ۱۴۲

۱- [۱] از این جهت می توان گفت که پیمان صلح، برای معاویه حکم شمشیری دو دم را داشت که هر دو لبه اش به زیان وی بود! زیرا اگر او به مفاد صلح نامه عمل می کرد، هدف امام تا حدودی تأمین می شد و اگر آن را نقض می کرد، نتیجه آن ایجاد تنفر عمومی از حکومت اموی و جنبش و بیداری مردم برضد این حکومت بود، و این، مسأله ای بود که پیشوای دوم آن را از نظر دور نداشت.

۲- [۲] ولی حسین بن علی (علیه السلام) آن ها را به پیروی از امام مجتبی (علیه السلام) توصیه می کرد و می فرمود: اوضاع فعلی برای قیام، مساعد نیست و تا زمانی که معاویه زنده است، نهضت و قیام به ثمر نمی رسد.

در سراسر دوران حکومت معاویه موج می زد، روح قیام را در دل های مردم برانگیزند تا روز موعود فرا رسد! (۱)

چرا امام حسن (علیه السلام) صلح،

اما امام حسین (علیه السلام) قیام کرد؟

پیش از پاسخ به این سؤال باید توجه داشت که دو امام، هم صلح داشتند، و هم قیام. چنان که گذشت، امام مجتبی (علیه السلام) ابتدا در برابر لشگرکشی معاویه، بسیج نیرو کرد و تا مدائن و ساباط به سمت شام پیشروی کرد، اما اوضاع و شرایط نامساعد، او را به پذیرش صلح ناگزیر کرد.

امام حسین (علیه السلام) نیز که صلح برادرش امام حسن (علیه السلام) را پذیرفته بود، پس از شهادت برادر در مدت حکومت معاویه، از قیام خودداری کرد، و پس از مرگ معاویه، و سپری شدن مدت صلح، در برابر حکومت یزید، قیام کرد. بنابراین هر دو، به تناوب، هم صلح داشتند و هم قیام.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) با پیش بینی این حوادث، سال ها پیش درباره این دو فرزند عالی قدر خود فرموده بود: حسن و حسین دو پیشوای مسلمانان هستند خواه صلح کنند و خواه نبرد و جهاد. (۲)

در بدو نظر ممکن است تصور شود که در این بیان پیامبر، صلح<sup>۲</sup> مربوط به یکی از دو امام و جنگ مربوط دیگری است، اما با توجه به آن چه گفته شد، شاید تفسیر صحیح حدیث، همان باشد که در بالا گفته شد.

ص: ۱۴۳

---

۱- [۱] شمس الدین، محمد مهدی، ارزیابی انقلاب حسین (علیه السلام)، ترجمه مهدی پیشوائی، ص ۱۷۸ ۱۷۹.  
۲- [۲] ابن شهر آشوب می نویسد: همه مسلمانان اتفاق دارند که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمود: الحسن والحسین امامان قاما أو قعدا. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۳۹۴.

بحث های پیشین، راز و رمز صلح امام مجتبی (علیه السلام) را روشن ساخت، ولی در این جا، جای یک سؤال باقی است و آن این است که چرا امام حسن (علیه السلام) صلح کرد ولی امام حسین (علیه السلام) قیام نمود؟ اگر صلح، کار درستی بود، چرا امام حسین (علیه السلام) با یزید صلح نکرد؟ و اگر قرار بر قیام بود، چرا امام حسن (علیه السلام) به حرکت نظامی ادامه نداد؟

پاسخ این سؤال را باید در اوضاع و شرایط متفاوت زمان این دو صلح و قیام، و نحوه رفتار و شخصیت معاویه و یزید جستجو کرد. ذیلاً به گوشه هایی از تفاوت شیوه معاویه و یزید اشاره می کنیم:

### فریب کاری های معاویه

معاویه در دوران زمام داری خود، با نقشه ها و سیاست های عوام فریبانه خود، همواره سعی می کرد به حکومت خود رنگ شرعی و اسلامی بدهد. او از این که افکار عمومی، انحراف وی را از خط سیر صحیح سیاست اسلامی بفهمد، جلوگیری می کرد. گرچه معاویه عملاً اسلام را تحریف نموده و حکومت اشرافی اموی را جایگزین خلافت ساده و بی پیرایه اسلامی ساخته، و جامعه اسلامی را به یک جامعه غیر اسلامی تبدیل کرده بود، ولی با وجود این ها ظواهر اسلام را نسبتاً حفظ می کرد، مقررات اسلامی را ظاهراً اجرا می نمود، پرده ها را نمی درید و در دربارش، پاره ای از مقررات اسلامی مراعات می شد و نمی گذاشت رنگ اسلامی ظاهری جامعه، عوض شود. او به خوبی درک می کرد که چون به نام دین و خلافت اسلامی، بر مردم حکومت می کند، نباید علناً مرتکب کارهایی بشود که مردم آن را مبارزه با دین همان دینی که وی به نام آن بر آنان فرمانروایی می کرد تلقی نمایند، بلکه همیشه به اعمال خود رنگ دینی می داد تا با مقامی که داشت،

سازگار باشد و آن دسته از کارها را که توجیه و تفسیر آن طبق موازین دینی

مقدور نبود، در خفا انجام می داد. از این رو عمق سیاست های شیطنانی او را «خواص» درک می کردند. چنان که در زمان علی (علیه السلام) نیز با همین عوام فریبی ها در برابر آن حضرت ایستاد. فریب کاری های معاویه بیش تر در منطقه شام نمود داشت که همه کارها را به کمک شامیان انجام می داد (نمونه هایی از این سیاست های مزورانه او را در سیره امام حسین (علیه السلام) در بحث: دوران سلطه او در شام ملاحظه می فرمایید).

به علاوه، معاویه در حل و فصل امور و مقابله با مشکلات، سیاست فوق العاده ماهرانه ای داشت و مشکلات را به شیوه های مخصوصی حل می کرد که فرزندش یزید فاقد مهارت در به کارگیری آن ها بود، و همین دو موضوع، پیروزی قیام و تأثیر مثبت شهادت در زمان حکومت معاویه را مورد تردید قرار می داد، زیرا در این شرایط، افکار عمومی درباره قیام و انقلاب ضد اموی داوری صحیح نمی کرد و موج نفرت مردم نسبت به حکومت بنی امیه برانگیخته نمی شد، چون هنوز افکار عمومی به میزان انحراف معاویه از اسلام، آشنا نبود و به همین جهت، عناصر ناآگاه، جنگ حضرت مجتبی (علیه السلام) را با معاویه بیش تر یک اختلاف سیاسی و کشمکش بر سر قدرت و حکومت به شمار می آوردند، تا قیام حق در برابر باطل!

شهادت در چنین شرایطی به پیشبرد مقاصد نهضت کمک نمی کرد، بلکه افکار عمومی درباره آن دستخوش اشتباه می گردید و حقیقت لوٹ می شد.

جو نامساعد

چنان که دیدیم، «فضا و جو سیاسی دوره معاویه فضای صریحی نبود که یک مصلح بتواند از یک راه مشخص، امر را فیصله دهد، و جامعه را با هوشیاری، جهت خویش را پیدا کند، بلکه جوی بود که هر مصلحی در آن جو می بایست مراقب عمل رهبران فساد باشد و در هر فرصت با توجه به امکانات خود و

ص : ۱۴۵



چگونگی اطرافیان خود و شکل مواجهه دشمن عکس‌العملی مناسب نشان دهد، تا بدین گونه «حقیقت مغلوب» را بر «فریب غالب» پیروز گرداند. این؛ مشکل عمده روزگار امام حسن بود. در آن روزگار، آن چه به نام «شهادت» شناخته شده بود و تأثیری که باید، نداشت. در واقع شهادت نیز مانند بسیاری از پدیده‌ها، زمینه مساعدی می‌خواهد تا بتواند از صورت یک شهادت و اخلاص فردی در آید و شکل یک پدیده اجتماعی مؤثر به خود گیرد و خون شهید در رگ دیگر مردم، حیات بیافریند.

قرائن تاریخی نشان می‌دهند که اگر امام با سپاه سست‌عنصری که دور او را گرفته بودند و قبلاً گذشت که چه کردند برمی‌خاست و میان خود و معاویه شمشیر می‌نهاد، او را به زودی به عنوان یک شهید قهرمان، نمی‌کشتند، بلکه او را اسیر می‌کردند! معاویه می‌خواست ننگی را که او و خاندانش از دست سربازان اسلام دیده بودند و روزی به دست سربازان سلحشور اسلام اسیر شده بودند، از طریق اسیر کردن یکی از بزرگان آل محمد (صلی الله علیه و آله) جبران کند. پس امام در صورت شکست خوردن، به صورت شهیدی قهرمان انسان که در عاشورا پیش آمد کشته نمی‌شد، بلکه او به دست معاویه گرفتار می‌شد و سرانجام به گونه‌ای نامعلوم تلف می‌گشت، و این؛ یکی از زیان‌های بزرگ بود که در آن روز متوجه موضع حق می‌شد.

اگر در جنگ با سپاه معاویه، سپاه امام مجتبی (علیه السلام) مغلوب می‌شد، معاویه به سرزمین‌ها و شهرهای اسلام می‌تاخت و تا می‌توانست می‌کشت، و به‌ویژه شهرهای مکه و مدینه و کوفه و بصره و دیگر آبادی‌هایی که در قلمرو حکومت علی بن ابی‌طالب و امام حسن قرار داشت. بدین گونه تعداد کشته‌شدگان برخلاف واقعه عاشورا محدود نمی‌ماند و از حساب می‌گذشت، این بود آن حفظ خونی که امام از آن یاد می‌کرد» (۱).

ص: ۱۴۶

شاید به همین دلایل و نیز به دلیل صحنه گذاشتن حسین بن علی (علیه السلام) بر صلح امام حسن (علیه السلام) بود که حسین بن علی (علیه السلام) پس از شهادت برادر بزرگوار خود، در مدت ده سال آخر حکومت معاویه یعنی تقریباً از سال ۵۰ تا ۶۰ هجری قیام نکرد، بلکه در انتظار فرصت مناسب، روزشماری می نمود و به آماده ساختن افکار عمومی اکتفا میورزید، زیرا اگر در این زمان قیام می کرد، معلوم نبود بازتاب آن در جامعه اسلامی چگونه خواهد بود و در افکار عمومی چگونه انعکاس خواهد یافت؟

یزید، چهره منفور جامعه اسلامی

اما این مطلب در مورد یزید درست برعکس بود، زیرا (چنان که در زندگانی امام حسین (علیه السلام) گفته ایم) یزید نه تنها پختگی و تدبیر و سیاست پدر را نداشت، بلکه از رعایت ظواهر اسلام نیز که می خواست به نام آن بر مردم حکومت کند، فرسنگ ها دور بود.

یزید جوانی ناپخته، شهوت پرست، خودسر، و فاقد دوراندیشی و احتیاط بود. او فردی بی خرد، متهور، خوشگذران، عیاش، و دارای فکر سطحی بود.

یزید که پیش از رسیدن به حکومت اسیر هوس ها و پابند تمایلات افراطی بود، بعد از رسیدن به حکومت نیز نتوانست حداقل مثل پدر ظواهر اسلام را حفظ کند، و خود را ولو به صورت ظاهر، فردی دیندار و با ایمان معرفی کند، بلکه در اثر خصلت بی پروایی و هوسبازی که داشت، علناً مقدسات اسلامی را زیر پا گذاشت و در راه ارضای شهوات خود از هیچ چیز فروگذاری نکرد. او علناً شراب می خورد و تظاهر به فساد و گناه می کرد.

یزید از لحاظ سیاسی آن قدر ناپخته بود که ماهیت اصلی حکومت بنی امیه را که دشمنی آشفتنی ناپذیر با اسلام و بازگشت به دوران جاهلیت و احیای رژیم اشرافی آن زمان بود، کاملاً به مردم نشان داد.

این پرده دری ها و بی بند و باری های یزید برای همه ثابت کرده بود که وی

به کلی فاقد شایستگی و لیاقت برای احراز مقام خلافت و رهبری جامعه اسلامی است. بنابراین مزدوران حکومت بنی امیه نمی توانستند قیام حسین (علیه السلام) را در افکار عمومی متهم و آلوده سازند، زیرا مردم به چشم خود، رفتار یزید را، که کوچک ترین تناسبی با موازین دینی و تعالیم مذهبی نداشت، می دیدند. و همین رفتار یزید در افکار عمومی، مجوز خوبی برای قیام، جهت واژگون ساختن چنین حکومتی به شمار می رفت. در چنین شرایطی مردم، قیام حسین بن علی (علیه السلام) را قیام فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله) برضد حکومت باطل به منظور حفظ اسلام تلقی می کردند، نه اختلاف سیاسی یا کشمکش بر سر تصاحب مقام و قدرت!

جنبش، نیرو می گیرد

نهضت الهام بخش ...

علت دیگر قیام حسین بن علی (علیه السلام) را باید در بیداری افکار عمومی و افزایش نفوذ دعوت شیعیان پس از صلح امام مجتبی (علیه السلام) جستجو کرد، زیرا جنبشی که پس از امضای صلح، برضد حکومت اموی آغاز شده بود، روز به روز در حال گسترش و توسعه بود و بر دامنه نفوذ آن افزوده می شد.

سیاست معاویه نیز، دانسته یا ندانسته، موجب گسترش و نیرومندی این جنبش گردید، زیرا معاویه که پس از شهادت امام مجتبی (علیه السلام) میدان عمل را تا حدودی بلامانع می دید، بیش از پیش عرصه را بر مردم خاصه شیعیان و پیروان امیرمؤمنان (علیه السلام) تنگ گرفت و از هیچ گونه ظلم و ستم فرو گذاری نکرد.

تجاوز مکرر معاویه به حقوق مسلمانان، حملات و شیخون های پی در پی نظامیان خشن و ستم پیشه معاویه بر مناطق مختلف اسلامی، کشتن و آزار مردم بی گناه، نقض پیمان صلح و بیعت گرفتن برای ولیعهدی یزید برخلاف مفاد صریح صلح نامه و بالاخره مسموم ساختن امام مجتبی (علیه السلام) مسائلی بود که وجهه عمومی حکومت بنی امیه را بیش از پیش لکه دار ساخت و موقعیت آن را تضعیف کرد. این حوادث موجب همبستگی و فشرده گی هرچه بیش تر صفوف شیعیان و تقویت جبهه ضد اموی شد و به تدریج زمینه نهضت و قیام حسینی را فراهم ساخت.

دکتر «طه حسین»، دانشمند و نویسنده معروف مصری، پس از بیان سختگیری های معاویه نسبت به شیعیان پس از پیمان صلح، می نویسد:

«در ده سال آخر حکومت معاویه، کار شیعیان بالا گرفت و دعوت آن ها در شرق کشور اسلامی و جنوب مناطق عربی فوق العاده انتشار یافت، به طوری که هنگام مرگ معاویه عده بسیاری از مردم، مخصوصاً اهل عراق، لعن معاویه و محبت اهل بیت را جزئی از وظیفه دینی خود می دانستند».<sup>(۱)</sup>

بدین ترتیب، جامعه اسلامی به قدر کافی چهره حقیقی حکومت اموی را شناخت، و طعم تلخ شکنجه های آن را چشید، و از انواع ظلم ها و تجاوزهای این حکومت به حقوق مسلمانان، آگاه شد و ماسکی که این حکومت در ابتدای زمام داری معاویه برچهره زده بود کنار رفته، مردم با قیافه اصلی آن آشنا گشتند. در نتیجه، با مرگ معاویه و رشد و آگاهی جامعه اسلامی، تمام عواملی که در زمان وی مانع تحقق یک قیام پیروزمند بود، برطرف شد و راه قیام برضد حکومت اموی کاملاً هموار گردید و در این هنگام بود که حسین بن علی (علیه السلام) ضربت قاطع را بر پیکر حکومت فاسد بنی امیه وارد ساخت و آن قیام بزرگ و بی نظیر را پی ریزی نمود.

#### نهضت الهام بخش

قیام حسین بن علی (علیه السلام) تحول دامنه داری در جامعه اسلامی به وجود آورد، اوضاع را دگرگون ساخت و افکار عمومی را برضد حکومت بنی امیه شوراند و منشأ پیدایش نهضت ها و انقلاب های پی در پی و بزرگی مانند: قیام توابین، نهضت اهل مدینه، قیام مختار ثقفی و نهضت زید بن علی بن حسین و چندین نهضت بزرگ دیگر گردید، در حالی که اگر همین انقلاب در زمان حضرت مجتبی (علیه السلام) و بهوسیله آن حضرت عملی می گردید، فاقد چنین ثمراتی بود.

ص : ۱۴۹

---

۱- [۱] علی و فرزندانش، ترجمه محمد علی خلیلی، ص ۲۹۸.

حسین بن علی (علیه السلام) در واقع دنباله برنامه برادر ارجمند خود را گرفت، زیرا حضرت مجتبی (علیه السلام) با کمال شهامت، خرده گیری های کوتاه فکران و عناصر افراطی را تحمل کرد و با امضای قرارداد صلح، که ناشی از شناخت واقعیت های زمان بود، به تدریج زمینه انقلاب را فراهم ساخت و افکار عمومی را آماده نمود و آن گاه که زمینه کاملاً آماده شد، حسین بن علی (علیه السلام) ابتکار عمل را در تهاجم به کانون فساد به دست گرفت.

## تفاوت یاران

گذشته از تفاوت هایی که دوره امام حسن (علیه السلام) با زمان امام حسین داشته است و شرح آن گذشت باید تفاوت اساسی میان یاران این دو امام را نیز در نظر گرفت.

در صفحات گذشته دیدیم که سپاه امام مجتبی (علیه السلام) با شنیدن یک شایعه، بهم ریختند و جمعی، سراپرده امام حسن را غارت کردند و حتی فرش زیر پای امام را ربودند!

دیدیم آنان که می خواستند در رکاب امام، با سپاه شام بجنگند و در این راه جان دهند، خود حادثه ساز شدند و امام را تنها گذاشتند. اکنون آنان را مقایسه کنید با یاران امام حسین (علیه السلام) که شب عاشورا می گفتند:

«به خدا سوگند اگر بدانیم که کشته می شویم، آن گاه ما را زنده می کنند، سپس می کشند و خاکسترمان را بر باد می دهند، و این کار را هفتاد بار تکرار می کنند، از تو جدا نخواهیم شد تا این که در راه تو جان بسپاریم. یک کشته شدن که بیش نیست، و آن شهادت است و کرامت جاوید و سعادت ابدی».

آری با این گونه مردان، می توان شوری در تاریخ بشر در انداخت به نام «شهادت» و طینی در گنبد افلاک درافکنند به نام «عاشورا»، نه با کسانی که با آنان نه غلبه نصیب گردد، نه شهادت، بلکه آدمی را دست بسته تحویل دشمن دهند و آن چه برجای ماند، ذلت اسارت باشد و بس!

این بود که امام حسن (علیه السلام) فقط سنگر مبارزه را تغییر داد، به عبارت دیگر: تغییر جای داد نه تغییر جهت، مانند کسی که در وسیله ای در حال حرکت نماز بخواند و روی به قبله داشته باشد، این نماز گزار با تغییر مرکوب، تغییر وضع و جای می دهد، نه تغییر جهت (روی به قبله بودن). قبله مردان حق همواره مبارزه با باطل بوده است، چه از میدان عاشورا، چه از درون کوچه ها و محله های کوفه و مسجد مدینه، چه از زندان بغداد و...

امام حسن (علیه السلام)، معاویه، بزرگ ترین مانع نشر حق و عدالت در آن روزگار را هدف گرفته بود، گاه از زاویه تجهیز سپاه و گاه از زاویه تدبیر قبول صلح (۱).

## دو رویه یک رسالت

علامه مجاهد، مرحوم «سید شرف الدین عاملی»، در مقدمه ای که بر کتاب پراج «صلح الحسن» تألیف دانشمند و محقق عالی قدر «شیخ راضی آل یاسین» نوشته، چنین می نگارد:

«...مهم ترین هدف امام حسن (علیه السلام) آن بود که پرده از چهره این طاغیان بر دارد و آنان را آن طور که بودند، بشناساند، تا از عملی شدن نقشه هایی که برای از بین بردن رسالت جدش پیامبر (صلی الله علیه و آله) کشیده بودند، جلوگیری نماید، و این هدف امام، به طور کامل برآورده شد و ماسک از چهره کثیف امویان برافتاد و ماهیت پلید آنان آشکار گشت (و خدا را بر این نعمت سپاس).

از برکت این تدبیر امام حسن (علیه السلام) بود که برادرش سیدالشهدا (علیه السلام) آن انقلاب بزرگ را که روشنگر حقیقت و عبرت بخش خردمندان بود، به وجود آورد.

این دو برادر، دو رویه یک رسالت بودند که وظیفه و کار هریک، در جای خود، و در اوضاع و احوال خاص خود از نظر ایفای رسالت و تحمل مشکلات، و نیز از نظر فداکاری و از خود گذشتگی، درست

ص : ۱۵۱

معادل و هموزن دیگری بود.

حسن (علیه السلام) از بذل جان خود دریغ نداشت، و حسین (علیه السلام) در راه خدا جانبا تر از حسن (علیه السلام) نبود. چیزی که هست، حسن (علیه السلام)، جان خود را در یک جهاد خاموش و آرام فدا کرد و چون وقت شکستن سکوت رسید، شهادت کربلا واقع شد؛ شهادتی که پیش از آن که حسینی باشد، حسنی بود!

از نظر خردمندان صاحب نظر، واقعیت فداکاری در روز «ساباط» از روز «عاشورا» ریشه دارتر بود، زیرا امام حسن (علیه السلام) آن روز در صحنه فداکاری، نقش یک قهرمان شکمپا و پایدار را در چهره یک شکست خورده از پای درآمده ایفا کرد.

از این جاست که شهادت عاشورا در مرتبه اول حسنی بود و در مرتبه دوم حسینی، زیرا این حسن بود که در واقع شالوده نهضت عاشورا را ریخته و آن را به ثمر رساند.

پیروزی خونین امام حسن متوقف بود بر این که حقیقت را با صبر و حکمت خویش روشن کند و در پرتو این روشنی بود که امام حسین (علیه السلام) توانست به آن پیروزی پرشکوه و نمایان دست یابد.

گویی امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) (به منظور روشن کردن ماهیت ضد اسلامی حکومت اموی و بیدار کردن مردم از غفلت) بر سر یک برنامه متفقاً تصمیم گرفته بودند که هر یک نقشی ایفاء کنند، منتها نقش امام حسن (علیه السلام)، نقش صبر و پایداری حکیمانه باشد و نقش امام حسین (علیه السلام)، نقش انقلاب و قیام مردانه، تا از این دو نقش، یک تاکتیک کامل در راه هدف واحد، به وجود آید.

از این جا بود که پس از واقعه ساباط و کربلا، مردم بیدار شدند و شروع کردند به فکر کردن در مسائل و حوادث، و پی به ماهیت پلید بنی امیه بردند...»<sup>(۱)</sup>

ص : ۱۵۲

---

۱- [۱] آل یاسین، شیخ راضی، صلح امام حسن پرشکوه ترین نرمش قهرمانانه تاریخ، ترجمه سید علی خامنه ای، ص ۲۰۲۱.

با توجه به این حقایق، می توان گفت که اگر حسین بن علی (علیه السلام) در شرایط تاریخی برادر گرامی خود امام حسن قرار می گرفت، همان کار را می کرد که امام حسن (علیه السلام) کرد، و اگر امام حسن (علیه السلام) در زمان حسین بن علی (علیه السلام) بود، برنامه او را در پیش می گرفت، زیرا این دو امام بزرگ، هر کدام با توجه به اوضاع و شرایط خاص زمان خود، رسالت تاریخی خویش را انجام دادند.

### صلح یا صلاح...؟

این بخش را بامقاله یکی از نویسندگان که در یکی از مجلات تهران (۱) زیر عنوان «صلح یا صلاح..؟» چاپ شده بود، به خاطر نکات جالبی که دارد به پایان می رسانیم:

صلح حسن (علیه السلام) یا به عبارتی متارکه و آتش بس وی با معاویه را شاید بتوان یکی از دشوارترین مراحل سیر امامت در دنیای اسلام نامید. این انقلابی ترین نرمش تاریخ، و تحمل رنج طاقت فرسای آن، که هیچ کس جز پسر علی (علیه السلام)، آن هم توسط درک عالی ترین درجات ایمان قادر به انجامش نبوده و نخواهد بود، همواره بحث انگیز و سؤال آفرین بوده است، و متأسفانه غرضوران به قلم غرض، و جاهلان به دیده جهل، این شگرد ایمانی را در پرده تحریف و ابهام پیچیده اند.

امامان همگی، مظهر تقوی و روش هستند، تقوی در همگی شان مشترک، و روش در تمامی شان متفاوت است.

روش علی (علیه السلام) در دو مرحله: سکوت و خروش، راهگشای امت می گردد. شیوه حسن (علیه السلام) در مرحله اول روش پدر، و راه حسین (علیه السلام) در مرحله دوم آن شکل می گیرد. علی (علیه السلام) بی سکوت، خروش و شهادتی هشدار دهنده و حیات بخش نمی داشت، فریاد و جانفشانی حسین (علیه السلام) نیز بدون صلح برادر، این چنین در تاریخ به ثبت نمی رسید.

ص : ۱۵۳

---

۱- [۱] مجله «زن روز» در عهد طاغوت، بدون ذکر نام نویسنده مقاله.



آنان که حسن (علیه السلام) را به عافیت اندیشی متهم کرده اند، و آنان هم که تحت تأثیر شور و احساس، آرزو کرده اند که «ای کاش او نیز شهادت را برمی گزید و از ساباط (نام مکان صلح، نام روز صلح، همان صلح انقلابی و تاریخ ساز حسن (علیه السلام))، و به عبارتی دیگر: روز عاشورای حسن (علیه السلام)) عاشورای دیگر، و از کوفه، کربلای دیگر می ساخت، هر دو در اشتباهند.

گزینش مؤثرترین شیوه مبارزه

چه بسا تحمل شهادت برای حسن آسان تر بود، اما او نیز مانند سایر امامان باید تنها به فکر نجات اسلام و مسلمین، و برگزیدن مؤثرترین شیوه و مشی مبارزه، می بود. با کمی تفحص می یابیم که در دوران حسن هیچ روش دیگری جز صلح، آن هم به هدف ماندن برای پر پیام تر رفتن، و زنده بودن برای بهتر مردن، به کار نمی آمد. اگر حسن در آن تنهایی و بی یابوری، مانند برادر قیام مسلحانه می کرد و شهید می شد، امامت تداوم نمی یافت.

شاید اگر او هم مانند برادر حتی هفتاد و دو یار صدیق و جانباز می داشت، به آن خروش دست می زد، اما وقتی دشمن آن گونه اطراف او را از یاور تهی می کند که حتی همسرش را برای مسموم کردنش، تحت فرمان می گیرد و امرای سپاهش را برای «کت بسته» تحویل دادن او به معاویه، به معامله وا می دارد، و در نهایت، فرمانده سپاهی را که برای قیام باید از او کمک بگیرد، برضدش به طغیان می کشاند، چه راهی جز صلح پیش پایش می ماند؟

تنها کسی که می توانست به آن اعتماد کند، همان حسینی بود که فردای پرپیام عاشورا، منتظرش نشسته بود. بی انصافی است اگر ادعای نکنیم که شهادت کربلا- پیش از آن که حسینی باشد، حسنی است و چهره حسن را در روزی که در صحنه فداکاری با نقشی از یک قهرمان نستوه و پایدار، و در چهره مظلومانه شخص از پاننشسته مغلوب، صلح تحمیلی را، تحمل می کند، با بیداری ننگریم.

بی تردید، اگر معاهده حسن با معاویه نبود و محک آزمون در شکستن مفاد آن، بهوسیله همین صلح به مردم داده نمی شد، قیام حسین نیز به وقوع نمی پیوست. اگر شرط حسن با معاویه که او را از تعیین جانشین محروم می ساخت برقرار نمی شد، تا معاویه آن را با انتصاب یزید بشکند، نه حسین دستاویز مشهودی برای قیام می داشت، و نه پیروانش دلیل واضحی برای استدلال(۱)...

#### ساباط و عاشورا؛ افشاگر جاهلیت پلید امویان

امت آن روز، خود وقتی بر مسیر دو حادثه «ساباط» و «عاشورا» نظر افکند، جاهلیت زشت و پلید امویان را بهوضوح احساس کرد. دید که حسن(علیه السلام)مسالمت را پذیرفت، ولی باز معاویه به هیچ یک از پنج شرط توافق شده پایبند نبوده و میثاق ها را شکست. نه در دوران حکومت، براساس کتاب خدا و سنت پیامبر خدا، عمل کرد؛ نه پس از خود، زمام امر را به شورا و یا صاحب واقعی آن سپرد؛ نه دشنام و ناسزا به علی را متوقف کرد و تقدس منبر را از این بدعت ننگین مصون داشت؛ نه خراج تعهد کرده را پرداخت؛ و نه مسلمانان متعهد و یاران علی را از آسیب حملات ناجوانمردانه اش برکنار داشت... و سرانجام نیز امام حسن را مسموم کرد.

بزرگ ترین تجسم خواستن و نتوانستن!

به برکت قیام ساکت حسن، و قیام فریادگونه حسین، نقطه های پوشیده، شفاف شدند و فکرهای نهان، عیان گشتند. این بغض اسلام بود که در حسن نهفت و نهفت...، و در حسین به فریاد شکست و شالوده امامت بود که در خون جگر حسن نطفه بست و در خون پیکر حسین به بلوغ رسید.

حسن، بزرگ ترین تجسم خواستن و نتوانستن بود. سربازی که در جنگ ها،

ص : ۱۵۵

---

۱- [۱] البته این بخش را نباید مسلم تلقی کرد مؤلف.

یکه تازیش حیرت ها می آفرید، و خلفی که در مکتب رشادت تا شهادت پدر، از ارث و آموزش بهره برده بود، آن جا که رسالت را در میدان امامت، تنها در صلح ممکن دید، چه بزرگوارانه و پرشکيب، آن را پذیرفت، که تحمل کرد. این زیبایی روش حسن بود نه کیفیتی دیگر، که سکوت و صلح را تنها بر لبه شمشیرش نشانند، و راه های دیگر اسلام را در حصار پناه مصون داشت. زبان برنده و خطبه های کوبنده و کلام توفنده اش سکوت شمشیر را به کمال جبران کردند، و مستعدترین زمینه ها را برای قیام خونین برادر فراهم ساختند تا بدانجا که معاویه از سخن گفتنش می هراسید و رندان مزدور را بر آن می داشت تا رشته کلام را از این صاحب برحقش، به سرقت برده و حتی الامکان به وی اجازه صحبت در مجامع را ندهند.

#### جهاد در وسیع ترین میدان ها

او بزرگ ترین قدم اصلاحی را برداشت و در هنگامه ای که فتنه و سلاح، حاکم بود، درهای مکتب اخلاق، محبت و اصلاح را گشود، و مانند مصلحی که جز به صلاح نمی اندیشد، نام را به رضای خدا فروخت. او صلح را در ابتدای راه برنگزید، بلکه در انتهای آن، و پس از شکست در همه جبهه های جهاد، گردن نهاد. جهاد دردناک او در وسیع ترین میدان ها و گسترده ترین ابعاد صورت گرفت. در جبهه مبارزه با دشمن، هم لشگر و هم سنگر را به آزمون گذاشت، و هم مقابله با فتنه ها و نیرنگ ها را. در جهاد با اصحاب منافق، از نیروی اصلاح و ارشاد کمک گرفت و در جهاد با نفس، از مهار خشم و تحمل صلحی تحمیلی...

با نظری حتی اجمالی بر جهادهای این مظلوم خاموش، هر اعتراضی اعتذار می شود و هر ایرادی ستایش...

مسمومیت و شهادت امام مجتبی (علیه السلام) با دسیسه معاویه ...

معاویه که از سال چهل هجرت، تمام کشور اسلامی را تحت حکومت خود درآورد، کم کم به این فکر افتاد که پسرش یزید را ولیعهد قرار دهد و به این منظور، در حیات خود از مردم برای جانشینی وی بیعت بگیرد.

اما وجود امام حسن (علیه السلام) مانع بزرگی در این راه بود. معاویه به روشنی درمی یافت که وجود امام مجتبی (علیه السلام) و پیمان صلح بین ایشان، طرح ولیعهدی یزید را با مانع بزرگی رو به رو می سازد، زیرا در متن پیمان صلح، تصریح شده بود که معاویه تا زنده است حکومت می کند و حق تعیین جانشین را ندارد، و پس از مرگ وی، خلافت به حسن بن علی (علیهما السلام) منتقل می شود. ابن عبدالبرّ (دانشمند و رجال نویس نامدار جهان تسنن) می نویسد: در این امر در میان دانشمندان اختلاف نیست که حسن بن علی (علیهما السلام) خلافت را فقط در مدت حیات معاویه به وی واگذار نمود و شرط کرد که پس از معاویه، خلافت از آن او باشد و صلح نامه بر این اساس منعقد شد. (۱)

از این رو معاویه درصدد برآمد امام حسن (علیه السلام) را به نحوی از میان بردارد. او در این راه به شیوه ناجوانمردانه متوسل شد و «جَعْدَه» همسر امام مجتبی (علیه السلام) دختر اشعث بن قیس کندی را تطمیع کرد تا آن حضرت را مسموم سازد. او صد هزار درهم برای جَعْدَه فرستاد و به او پیام داد که اگر حسن بن علی را با زهر مسموم ساخته به قتل برساند، او را به همسری فرزندش یزید درمی آورد. جَعْدَه گول وعده معاویه را خورد و دست به جنایت بزرگی آلود و همسر گرامی و مهربان خود را مسموم کرده و حضرت در اثر مسمومیت شدید، به شهادت رسید. (۲)

ص : ۱۵۷

---

۱- [۱] الإستیعاب فی معرفه الأصحاب (در حاشیه الاصابه)، ج ۱، ص ۳۷۳.  
۲- [۲] این قضیه را با اندکی اختلاف، مورخان یاد شده در زیر در آثار و تألیفات خود آورده اند: شیخ مفید، الإرشاد، ص ۱۹۲؛ محمد بن جریر طبری، دلائل الإمامه، ص ۶۱؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۵؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۱، ۴۷، ۴۸؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۲. برخی نوشته اند که معاویه صد هزار درهم را داد ولی به وعده ازدواج وفا نکرد.

دانشمند مشهور اهل سنت، شیخ محمد صبان در این باره می نویسد:

عده زیادی از دانشمندان متقدم و متأخر، عقیده دارند که حسن بن علی بهوسیله زهر مسموم و شهید شد.<sup>(۱)</sup>

هنگامی که معاویه در شام گزارش شهادت امام را دریافت کرد، اظهار شادمانی کرد<sup>(۲)</sup> زیرا بزرگ ترین مانع را از سر راه برداشته بود. از آن زمان به بعد بود که معاویه زمزمه ولیعهدی یزید را آشکار کرد .

ابن عبدالبرّ در این باره می نویسد:

معاویه در زمان حیات حسن (علیه السلام) قصد بیعت گرفتن برای یزید را داشت و اشاره هایی به آن می کرد، ولی پس از مرگ حسن (علیه السلام) آن را آشکار کرد و تصمیم جدی برای آن گرفت.<sup>(۳)</sup>

ص : ۱۵۸

---

۱- [۱] و بموته شهیداً جزم غیر واحد من المتقدّمین والمتأخرین (اسعاف الراغبین، در حاشیه نورالابصار ، ص ۱۸۲).

۲- [۲] ابن قتیبه، الإمامه والسیاسة، ج ۱، ص ۱۷۴؛ ابن عبدربه، العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۱.

۳- [۳] الاستیعاب، (در حاشیه الإصابه)، ج ۱، ص ۳۷۶. معاویه غیر از امام حسن (علیه السلام) چند تن دیگر از شخصیت های مشهور آن زمان را نیز که هر کدام به نوعی مخالف ولیعهدی یزید، یا رقیب او بودند اما نه در حد و جایگاه امام حسن (علیه السلام) یا با تطمیع یا تهدید، وادار به سکوت کرد جز حسین بن علی (علیهما السلام) و یا همچون امام حسن (علیه السلام) با دسیسه به قتل رساند که سعد بن ابیوقاص (صحابی پیامبر و از اعضای شورای شش نفره خلافت که عمر پیش از مرگش آن را ترتیب داده بود) و عبدالرحمان بن خالد بن ولید بن مغیره مخزومی قرشی از جمله آن ها بودند. ابوالفرج اصفهانی می نویسد: چون معاویه خواست از مردم برای پسرش یزید بیعت بگیرد، هیچ چیز برای او گران تر از حسن بن علی و سعد بن ابیوقاص نبود، از این رو با نیرنگ، سمی به آن دو خورد و آن دو در اثر آن در گذشتند (مقاتل الطالبیین، ص ۷۳). همچنین معاویه به علت تمایل مردم شام به ولیعهدی عبدالرحمان بن خالد بن ولید، او را بهوسیله طیب یهودی دربار خود مسموم کرد و کشت! (ابن عبدالبرّ، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۷۶).

\* موانع قیام در عصر معاویه

\* مبارزات امام (علیه السلام) با معاویه

\* ماهیت و عوامل قیام عاشورا

\* حضرت زینب (علیها السلام) در کاخ پسر زیاد

\* خطبه امام سجّاد (علیه السلام) در مسجد شام

\* نتایج و پیامدهای قیام عاشورا



سومین امام معصوم، در سوم (یا چهارم) شعبان سال چهارم هجری در شهر مدینه دیده به جهان گشود. او دومین ثمره پیوند فرخنده علی (علیه السلام) و حضرت فاطمه دختر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بود.

حسین بن علی (علیه السلام) در دوران عمر خود به شجاعت و آزادگی و ایستادگی در برابر ظلم و ستم شهرت داشت. (۱)

مراحل زندگانی حسین بن علی (علیه السلام)

اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران امامت حسین (علیه السلام) ...

حسین بن علی (علیه السلام) مدت شش سال از دوران کودکی خود را در زمان جدّ بزرگوار خود سپری کرد و پس از رحلت آن حضرت، مدت سی سال در کنار پدرش امیرمؤمنان (علیه السلام) زندگی کرد و در حوادث مهم دوران خلافت ایشان به صورت فعال شرکت داشت. پس از شهادت امیرمؤمنان (علیه السلام) (در سال ۴۰ هجری) مدت ده سال در صحنه سیاسی و اجتماعی در کنار برادر بزرگ خود حسن بن علی (علیه السلام) قرار داشت و پس از شهادت امام حسن (علیه السلام) (در سال ۵۰ هجری) به مدت ده سال، در اوج قدرت معاویه بن ابی سفیان، بارها با وی پنجه درافکند و پس از مرگ وی نیز در برابر حکومت پسرش یزید قیام کرد و در محرم سال ۶۱ هجری در سرزمین کربلا به شهادت رسید.

ص : ۱۶۱

---

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۹.



آخرین بخش زندگی امام حسین، یعنی دوران امامت آن حضرت، مهم ترین بخش زندگی او به شمار می رود و در این کتاب، بیش تر پیرامون همین بخش سخن خواهیم گفت.

مبارزات حسین بن علی (علیه السلام)

در دوران قبل از امامت

حسین بن علی (علیه السلام) از دوران نوجوانی که شاهد انحراف دستگاه حکومت اسلامی از مسیر اصلی خود بود، از موضع گیری های سیاسی پدر خود پیروی و حمایت می کرد؛ چنان که در زمان خلافت عمر بن خطاب، روزی وارد مسجد شد و دید عمر بر فراز منبر نشسته است، با دیدن این صحنه، بالای منبر رفت و به عمر گفت: از منبر پدرم بیا و بالای منبر پدرت برو!

عمر که قافیه را باخته بود، گفت: پدرم منبر نداشت! آن گاه او را در کنار خود نشانید، و پس از آن که از منبر پایین آمد، او را به منزل خود برد و پرسید: این سخن را چه کسی به تو یاد داده است؟ او پاسخ داد: هیچ کس! (۱)

در جبهه های نبرد با ناکثین و قاسطین

حسین بن علی (علیه السلام) در دوران خلافت پدرش، امیر مؤمنان (علیه السلام)، در صحنه های سیاسی و نظامی در کنار آن حضرت قرار داشت. او در هر سه جنگی که در این دوران برای پدر ارجمندش پیش آمد، شرکت فعال داشت. (۲)

در جنگ جمل فرماندهی جناح چپ سپاه امیر مؤمنان (علیه السلام) به عهده وی بود (۳) و

ص : ۱۶۲

---

۱- [۱] ابن حجر عسقلانی، الإصابه فی تمییز الصحابه، ج ۱، ص ۳۳۳؛ حافظ ابن عساکر، تاریخ دمشق (جلد مربوط به شرح حال حسین بن علی)، تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی، ص ۱۴۱.

۲- [۲] ابن حجر، همان کتاب، ص ۳۳۳.

۳- [۳] حافظ ابن عساکر، همان کتاب، ص ۱۶۴.

در جنگ صفین، چه از راه سخنرانی های پرشور و تشویق یاران علی (علیه السلام) جهت شرکت در جنگ، و چه از رهگذر پیکار با قاسطین، نقشی فعال داشت (۱) در جریان حکمیت نیز یکی از شهود این ماجرا از طرف علی (علیه السلام) بود. (۲)

حسین بن علی (علیه السلام) پس از شهادت علی (علیه السلام) در کنار برادر خویش، رهبر و پیشوای وقت، حسن بن علی (علیه السلام) قرار گرفت، و هنگام حرکت نیروهای امام مجتبی (علیه السلام) به سمت شام، همراه آن حضرت در صحنه نظامی و پیشروی به سوی سپاه شام حضور داشت، و هنگامی که معاویه به امام حسن (علیه السلام) پیشنهاد صلح کرد، امام حسن، او و عبدالله بن جعفر را فراخواند و درباره این پیشنهاد، با آن دو به گفتگو پرداخت. (۳) و بالاخره پس از متارکه جنگ و انعقاد پیمان صلح، همراه برادرش به شهر مدینه بازگشت و همان جا اقامت گزید. (۴)

اوضاع سیاسی و اجتماعی

دوران امامت امام حسین (علیه السلام)

در زمان امام حسین (علیه السلام) انحراف از اصول و موازین اسلام، که از «سقیفه» شروع شده و در زمان عثمان گسترش یافته بود، به اوج خود رسیده بود. در آن زمان معاویه که سال ها از سوی خلیفه دوم و سوم به عنوان استاندار، در منطقه شام حکومت کرده و موقعیت خود را کاملاً تثبیت کرده بود، به نام خلیفه مسلمین سرنوشت و مقدرات کشور اسلامی را در دست گرفته، حزب ضد اسلامی اموی را بر امت اسلام مسلط ساخته بود و به کمک عمال ستمگر و یغماگر خود

ص: ۱۶۳

۱- [۱] نصر بن مزاحم، وقعه صفین، صفحات: ۱۱۴ و ۲۴۹ و ۵۳۰.

۲- [۲] نصر بن مزاحم، همان کتاب، ص ۵۰۷.

۳- [۳] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۵.

۴- [۴] ابن حجر، همان کتاب، ص ۳۳۳.

مانند: زیاد بن ابیه، عمرو بن عاص، سَیْمَرَه بن جُنْدُب و... حکومت سلطنتی استبدادی تشکیل داده، چهره اسلام را وارونه ساخته بود.

معاویه از یک سو، سیاست فشار سیاسی و اقتصادی را در مورد مسلمانان آزاده و راستین اعمال می کرد و با کشتار و قتل و شکنجه و آزار، و تحمیل فقر و گرسنگی بر آنان، از هر گونه اعتراض و جنبش و مخالفت جلوگیری می کرد، و از سوی دیگر، با احیای تبعیض های نژادی و رقابت های قبیله ای در میان قبائل، آنان را به جان هم می انداخت و از این رهگذر نیروهای آنان را تضعیف می کرد تا خطری از ناحیه آنان متوجه حکومت وی نگردد، و از سوی سوم، به کمک عوامل مزدور خود با جعل حدیث و تفسیر و تأویل آیات قرآن به نفع خود، افکار عمومی را تخدیر کرده، و به حکومت خودش وجهه مشروع و مقبول می بخشید.

این سیاست ضد اسلامی، به اضافه عوامل دیگری همچون ترویج فرقه های باطل نظیر: جَبْرِیّه و مُرْجِئّه که از نظر عقیدتی با سیاست معاویه همسو بودند، آثار شوم و مرگ باری در جامعه به وجود آورده و سکوت تلخ و ذلت باری را بر جامعه حکم فرما ساخته بود.

در اثر این سیاست شوم، شخصیت جامعه اسلامی مسخ و ارزش ها دگرگون شده بود، به طوری که مسلمانان، با آن که می دانستند اسلام هیچوقت اجازه نمی دهد آنان مطیع زمام داران بیدادگری باشند که به نام دین بر آن ها حکومت می کنند، با این حال بر اثر ضعف و ترس و ناآگاهی، از زمام داران ستمگر پشتیبانی می کردند. در اثر این سیاست، مسلمانان، بر خلاف منطق قرآن و تعالیم پیامبر (صلی الله علیه و آله)، تبدیل به افرادی ترسو، سازشکار، و ظاهر ساز گشته بودند.

موانع قیام در عصر معاویه ...

تاریخ این دوره از زندگی مسلمانان، پر از شواهدی است که نشان می دهد این دگرگونی و انحراف فراگیر شده، جامعه اسلامی را با خود هم رنگ ساخته بود.

اگر عکس‌العملی را که مسلمانان در برابر سیاست عثمان و عمال وی از خود نشان دادند، با روشی که در برابر سیاست معاویه در پیش گرفتند مقایسه کنیم، آثار شوم این سیاست شیطانی را در جامعه اسلامی به وضوح مشاهده می‌کنیم، زیرا مسلمانان در برابر سیاست عثمان با یک قیام عمومی، عکس‌العمل نشان دادند؛ قیامی که بزرگ‌ترین شهرهای اسلامی یعنی مدینه، مکه، کوفه، بصره، مصر و سایر شهرها و روستاها در آن شرکت داشتند، ولی با توجه به این که در زمان معاویه ظلم به مراتب بیش‌تر، میزان قتل و تهدید زیادتر و گسترده‌تر، و محرومیت مسلمانان از حقوق و ثروت و در آمد خود آشکارتر بود، با این حال چنین عکس‌العمل دسته‌جمعی در برابر رفتار ضد اسلامی معاویه دیده نمی‌شد، بلکه مردم کورکورانه در برابر معاویه مطیع و خاضع بودند. بلی‌گاه‌گاه اعتراض‌های پراکنده‌ای مثل مخالفت «حُجْر بن عَدِیّ» و «عَمْرُو بن حَمِیق خُزاعی» و امثال آن‌ها صورت می‌گرفت که نشان می‌داد جامعه در زیر فشار ستم معاویه دست و پا می‌زند، ولی این مخالفت‌های پراکنده، آنچنان که لازم بود، به نتیجه نمی‌رسید و به صورت یک جنبش عملی و عمومی در نمی‌آمد، بلکه شعله آن به سرعت خاموش می‌گشت، زیرا حکومت وقت، سران جنبش را می‌کشت و انقلاب را در نطفه خفه می‌کرد و جامعه هیچ‌تکانه‌ای نمی‌خورد. (۱)

## موانع قیام در عصر معاویه

### اشاره

ولی با وجود چنین وضع اسفناک و انفجار آمیزی که در زمان تسلط معاویه حکم فرما بود، بنابر ملاحظات فراوان، قیام و انقلاب مسلحانه در آن زمان نه مقدور بود و نه مفید. دو عامل زیر را می‌توان مهم‌ترین موانع قیام و انقلاب امام حسین (علیه السلام) در زمان حکومت معاویه شمرد:

ص: ۱۶۵

---

۱- [۱] جهت اطلاع بیش‌تر در این زمینه ر. ک: ارزیابی انقلاب حسین (علیه السلام)، تألیف محمد مهدی شمس‌الدین، ترجمه مهدی پیشوائی.

## ۱. پیمان صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه

اگر حسین بن علی (علیه السلام) در زمان معاویه قیام می کرد، معاویه می توانست از پیمان صلحی که با امام حسن (علیه السلام) بسته و مورد تأیید حسین بن علی (علیه السلام) نیز قرار داشت، به منظور متهم ساختن حسین بن علی (علیه السلام) بهره برداری کند، زیرا همه مردم می دانستند که امام حسن و امام حسین متعهد شده اند تا زمانی که معاویه زنده است سکوت کرده به حکومت او گردن نهند، حال اگر حسین (علیه السلام) برضد معاویه قیام می کرد، امکان داشت معاویه او را شخصی فرصت طلب و پیمان شکن قلمداد کند.

البته می دانیم که امام حسین (علیه السلام) پیمان و معاهده خود را با معاویه، پیمانی لازم الوفاء نمی دانست، زیرا این پیمان از روی آزادی و میل و اختیار صورت نگرفته بود، بلکه پیمانی بود که تحت فشار و اجبار، و در شرایطی صورت گرفته بود که بحث و گفتوگو فایده ای نداشت، به علاوه خود معاویه آن را نقض کرده و محترم نشمرده بود و خود را به رعایت آن ملزم نمی دانست، بنابراین چنین عهد و پیمانی، اگر هم در اصل صحیح و معتبر بود، حسین بن علی (علیه السلام) مقید به آن نبود، زیرا خود معاویه آن را زیر پا گذاشته و در نقض آن از هیچ کوششی فروگذاری نکرده بود، اما در هر حال معاهده صلح، می توانست دستاویز تبلیغاتی معاویه در برابر قیام احتمالی حسین (علیه السلام) قرار گیرد.

از طرف دیگر، باید دید در برابر قیام احتمالی او اجتماع چگونه قضاوت می کرد؟

پیداست اجتماع زمان امام حسین (علیه السلام) چنان که گذشت اجتماعی بود که حال قیام و انقلاب نداشت و شمشیر جهاد به آب عافیت شسته بود. طبعاً چنین اجتماعی عافیت طلبی خود را چنین توجیه می کرد که حسین (علیه السلام) با معاویه پیمان بسته است و باید به آن وفا کند.

بنابراین اگر امام حسین (علیه السلام) در زمان معاویه قیام مسلحانه می کرد، معاویه می توانست آن را به عنوان یک شورش غیرموجه و برخلاف مواد پیمان صلح

بین طرفین معرفی کند و چون جامعه آن روز چنان که گفتیم جامعه ای بود که حال قیام و انقلاب نداشت، طبعاً منطق معاویه را تأیید می کرد.

## ۲. ژست دینی معاویه

قیام امام حسین (علیه السلام) در زمان یزید، چنان پرشور و مهیج بود که خاطره آن در دل های مردم جاوید مانده است و چنان که مشاهده می کنیم پس از قرون متمادی، هنوز هم مردم، قهرمانان کربلا را برای خود نمونه و سرمشق قرار می دهند و در ابراز قهرمانی و فداکاری از آن ها الهام می گیرند، ولی به گمان قوی اگر امام حسین (علیه السلام) در زمان معاویه قیام می کرد، قیام او دارای چنین شور و حماسه ای نمی شد. راز این مطلب را باید در نفوذ و شیطنت و بازیگری معاویه، و روش خاص او در حل و فصل مشکلات جستجو کرد.

گرچه معاویه عملاً اسلام را تحریف کرده، حکومت اشرافی اموی را جایگزین خلافت ساده و بی پیرایه اسلامی ساخته، و جامعه اسلامی را به یک جامعه غیر اسلامی تبدیل کرده بود، اما او این مطلب را به خوبی درک می کرد که چون به نام دین و خلافت اسلامی حکومت می کند، نباید مرتکب کارهایی بشود که مردم آن را مبارزه با دین همان دینی که به نام آن حکومت می کند تلقی نمایند، بلکه او لازم می دید همیشه به اعمال خود، رنگ دینی بدهد تا اعمال وی با مقامی که دارد، سازگار باشد، و آن دسته از کارهایی را که مشروع جلوه دادن آن ها مقدور نیست، در خفا انجام دهد.

پاره ای از اسناد و شواهد تاریخی نشان می دهد که معاویه فردی بی دین بوده و به هیچ چیز اعتقاد نداشته است،<sup>۱</sup> به طوری که «مغیره بن شعبه» معلوم الحال و بی بند و بار، از سخنانی که در بعضی از مجالس خصوصی معاویه، از خود وی شنیده بود، اظهار تأسف و اندوه کرده می گفت: «معاویه خبیث ترین افراد مردم است».<sup>(۱)</sup>

ص : ۱۶۷

---

۱- [۱] درباره انگیزه سخنان مغیره در صفحات آینده توضیح خواهیم داد.

ولی با وجود این‌ها، همین روش معاویه در تظاهر به برخی از ظواهر دینی، درک ماهیت او را برای عامه مردم مشکل ساخته بود.

معاویه برای آن که به منصب و مقام خود، رنگ مذهبی بدهد، از اوضاع و شرایط به خوبی بهره برداری می کرد. او از یک طرف خونخواهی عثمان را عنوان می ساخت و از طرف دیگر پس از جریان حکمیت و همچنین به واسطه صلح با امام حسن (علیه السلام) و بیعت مردم با وی، خود را در افکار عمومی شایسته خلافت قلمداد می کرد.

بنابراین اگر امام حسین (علیه السلام) در زمان او قیامی مسلحانه به راه می افکند، وی به سهولت می توانست آن را در افکار عمومی یک اختلاف سیاسی و کشمکش برسر قدرت و حکومت معرفی کند، نه قیام حق در برابر باطل!

### **مبارزات امام حسین (علیه السلام) با حکومت معاویه**

اما هیچ یک از این موانع باعث نمی شد که امام حسین (علیه السلام) در برابر بدعت‌ها و بیدادگری‌های بی شمار معاویه سکوت کند، بلکه او در آن شرایط پرخفقان که کسی جرأت اعتراض نداشت، تا آن جا که در توان داشت، در برابر مظالم معاویه به مبارزه و مخالفت برخاست. در این جا سه مورد از مبارزات امام حسین (علیه السلام) با حکومت معاویه را به عنوان نمونه مورد بررسی قرار می دهیم:

#### **۱. سخنرانی‌ها و نامه‌های اعتراض آمیز**

در دوران ده ساله امامت امام حسین (علیه السلام)، که آن حضرت در صحنه سیاسی با معاویه رو به رو بود، نامه‌های متعددی بین او و معاویه رد و بدل شده است که نشانه موضع‌گیری سخت و انقلابی امام حسین (علیه السلام) در برابر معاویه است. امام به دنبال هر جنایت و اقدام ضد اسلامی معاویه او را به شدت مورد انتقاد و اعتراض قرار می داد. یکی از مهم‌ترین این موارد، موضوع ولیعهدی یزید بود.

معاویه به دنبال فعالیت های دامنه دار خود به منظور تثبیت ولیعهدی یزید، سفری به مدینه کرد تا از مردم مدینه، به ویژه شخصیت های بزرگ این شهر که در رأس آنان امام حسین (علیه السلام) قرار داشت، بیعت بگیرد. او پس از ورود به این شهر، با «حسین بن علی (علیه السلام)» و «عبدالله بن عباس» دیدار کرد و طی سخنانی موضوع ولیعهدی یزید را پیش کشیده و کوشش کرد که موافقت آنان را با این موضوع جلب کند. حسین بن علی (علیه السلام) در پاسخ سخنان وی با ذکر مقدمه ای چنین گفت:

... تو در برتری و فضیلتی که برای خود قائلی، دچار لغزش و افراط شده ای و با تصاحب اموال عمومی مرتکب ظلم و اجحاف گشته ای. تو از پس دادن اموال مردم به صاحبانش خودداری و بخل ورزیدی و آن قدر آزادانه به تاخت و تاز پرداختی که از حد خود تجاوز نمودی و چون حقوق حقداران را به آنان نپرداختی، شیطان به بهره کامل و نصیب اعلائی خود در اغوای تو رسید.

آن چه درباره کمالات یزید و لیاقت وی برای اداره امور امت اسلامی گفتمی فهمیدم. تو یزید را چنان توصیف کردی که گویا شخصی را می خواهی معرفی کنی که زندگی او بر مردم پوشیده است و یا از غایبی خبر می دهی که مردم او را ندیده اند! و یا در این مورد فقط تو علم و اطلاع به دست آورده ای! نه، یزید آنچنان که باید خود را نشان داده و باطن خود را آشکار ساخته است. یزید را آنچنان که هست، معرفی کن! یزید جوان سگ باز و کبوتر باز و بوالهوسی است که عمرش با ساز و آواز و خوشگذرانی سپری می شود. یزید را این گونه معرفی کن و این تلاش های بی ثمر را کنار بگذار! گناهای که تاکنون درباره این امت بردوش خود بار کرده ای بس است، کاری نکن که هنگام ملاقات پروردگار، بار گناهانت از این سنگین تر باشد. تو آن قدر به روش باطل و ستمگرانه خود ادامه دادی و با بی خردی مرتکب ظلم شدی که کاسه صبر مردم را لبریز نمودی، اینک دیگر مابین مرگ و تو بیش از یک



چشم بر هم زدن باقی نمانده است، بدان که اعمال تو نزد پروردگار محفوظ است و باید روز رستاخیز پاسخگوی آن ها باشی...! (۱)

نگرانی معاویه از قیام امام حسین (علیه السلام)

در همان ایام، یک سال «مروان بن حکم» که از طرف معاویه حاکم مدینه بود، به وی نوشت: عمرو بن عثمان گزارش کرده است که، «گروهی از رجال و شخصیت های عراق و حجاز نزد حسین بن علی (علیه السلام) رفت و آمد می کنند» و اظهار کرده است که، «اطمینان ندارد حسین قیام نکند».

مروان در نامه خود اضافه کرد که: من در این باره تحقیق کرده ام، طبق اطلاعات رسیده، او فعلاً قصد قیام و مخالفت ندارد، ولی اطمینان ندارم که در آینده نیز چنین باشد، اینک نظر خود را در این باره بنویسید.

معاویه، پس از دریافت این گزارش، علاوه بر پاسخ نامه مروان، نامه ای نیز به این مضمون به حسین بن علی (علیه السلام) نوشت:

«گزارش پاره ای از کارهای تو به من رسیده است که اگر صحت داشته باشد، من آن ها را شایسته تو نمی دانم. سوگند به خدا هرکس پیمان و معاهده ای ببندد، باید به آن وفادار باشد، و اگر این گزارش صحت نداشته باشد، تو سزاوارترین شخص برای چنین وضعی هستی. اینک مواظب خود باش و به عهد و پیمان خود وفا کن. اگر با من مخالفت کنی با مخالفت رو به رو می شوی و اگر بدی کنی، بدی می بینی، از ایجاد اختلاف میان امت پرهیز...» (۲)

پاسخ تاریخی امام حسین (علیه السلام) به معاویه

امام حسین (علیه السلام) در پاسخ او چنین نوشت:

ص : ۱۷۰

۱- [۱] ابن قتیبه دینوری، الإمامه و السیاسة، ج ۱، ص ۱۸۴.

۲- [۲] محمد بن حسن طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی)، تصحیح و تعلیق: حسن المصطفوی، دانشگاه مشهد، ص ۴۸.

اما بعد، نامه تو به دستم رسید، نوشته ای که خبرهایی از من به گوش تو رسیده است که به گمان تو هیچوقت زینده من نبوده و تو آن ها را در خور شأن من نمی دانسته ای! باید بگویم تنها خدا است که انسان را به کارهای نیک هدایت می کند و توفیق اعمال خیر را به انسان می دهد.

اما آن چه در باب من به گوش تو رسیده، یک مشت سخنان بی اساس است که چاپلوسان و سخن چینان تفرقه انداز و دروغ پرداز، از پیش خود ساخته و پرداخته اند. این گمراهان بی دین، دروغ گفته اند من نه تدارک جنگی برضد تو دیده ام و نه قصد خروج برضد تو داشته ام، ولی از این که برضد تو و دوستان ستمگر و بی دین تو، که حزب ستمگران و برادران شیطانند، قیام نکرده ام از خدا می ترسم.

آیا تو قاتل «حجر بن عدی» و یارانش نبودی؟ قاتل کسانی که همه، از نمازگزاران و پرستندگان خداوند بودند؛ کسانی که بدعت ها را ناروا شمرده و با آن سخت مبارزه می کردند، و کارشان امر به معروف و نهی از منکر بود. تو پس از آن که به آنان امان دادی و سوگندهای اکید یاد کردی که به خاطر حوادث گذشته آزارشان نکنی، برخلاف امان و سوگند خود، آنان را ظالمانه کشتی، و با این کار، برخدا گستاخی نموده، عهد و پیمان او را سبک شمردی.

آیا تو قاتل «عمرو بن حَمِق»، آن مسلمان پارسا که از کثرت عبادت چهره و بدنش تکیده و فرسوده شده بود، نیستی که پس از دادن امان و بستن پیمان پیمانی که اگر به آهوان بیابان می دادی، از قله های کوه ها پایین می آمدند او را کشتی؟!

آیا تو نبودی که «زیاد» (پسر سُمَیّه) را برادر خود خواندی و او را پسر ابوسفیان قلمداد کردی، در حالی که پیامبر فرموده است: «نوزاد به پدر ملحق می گردد و زناکار باید سنگسار گردد»؟! (۱)

ص : ۱۷۱

---

۱- [۱] الولد للفراش وللعاهر الحجر. این جمله، حدیث نبوی است که امام حسین (علیه السلام) به آن استشهاد کرده است. این فراز از نامه امام حسین (علیه السلام) ناظر به ماجرای فضاحت بار استلحاق زیاد به ابوسفیان است که در تاریخ اسلام مشهور است. اجمال قضیه این است که روزی ابوسفیان در طائف در یک خانه بدنام، با کنیز شوهردار آلوده ای به نام «سمیه» ارتباط نامشروع برقرار کرد. کنیز یاد شده پسری به دنیا آورد که او را «زیاد» نام نهادند. معلوم نبود که این نوزاد از صلب ابوسفیان است یا از شوهر آن کنیز به نام «عُبَید». زیاد بن عُبَید که بعد از سقوط بنی امیه او را «زیاد بن ابیه» نامیدند و در عصر اموی یکی از چهار داهیه عرب، و از سیاستمداران و صحنه گردانان سیاسی بود، در واقع، همان طفل دیروزی مشکوک سمیه بود! معاویه در زمان حکومتش (در سال ۴۴هجرت) برای جذب زیاد و بهره برداری از همکاری های سیاسی او، بدعت آشکاری انجام داد و شهودی اقامه کرد که به آن عمل نامشروع ابوسفیان گواهی دادند و معاویه به استناد آن ادعا کرد که زیاد، پسر ابوسفیان و برادر وی است! در حالی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرموده بود: الولد للفراش وللعاهر الحجر (حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، ص ۳۴؛ صدوق، الخصال، ج ۱، ص ۲۱۳ ۲۱۴، باب الأربعة؛ صحیح بخاری، تحقیق الشیخ قاسم الشماعی الرفاعی، ج ۸، کتاب الفرائض، حدیث ۱۵۹۷؛ صحیح مسلم بشرح النووی، ج ۱۰، کتاب الرضاع، ص ۳۷). مفهوم فقهی حدیث نبوی یاد شده این است که اگر همسر مردی یا کنیزی که مرد او را به همسری برگزیده، نوزادی به دنیا آورد، شرعاً نوزاد،

فرزند شوهر آن زن یا کنیز حساب می شود و احکام ارث و امثال آن مترتب می شود. و اگر معلوم شود که مردی با آن زن یا کنیز زنا کرده، در نسب نوزاد، تأثیری ندارد و زناکار، از این جهت نصیبی ندارد. (شرح نووی، ج ۱۰، ص ۳۷ ۳۸). در مورد زیاد نیز چنین بود، او شرعاً فرزند «عُبَید» شمرده می شد و از نظر شرعی، به علت عمل نامشروع ابوسفیان با سمیه، هرگز فرزند او حساب نمی شد و امکان تغییر نسب وجود نداشت، و اقدام معاویه بدعت بود. و امام حسین (علیه السلام) به این بدعت معاویه معترض بود. در مورد ماجرای استلحاق زیاد به ابوسفیان، رجوع شود به الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۶۲۲۷.

ای کاش جریان به همین جا خاتمه می یافت، اما چنین نبود، بلکه پسر سمیه را پس از برادر خواندگی، برملت مسلمان مسلط ساختی و او نیز با اتکا به قدرت تو مسلمان ها را کشت، دست ها و پاهایشان را قطع کرد، و برشاخه های نخل به دار آویخت! ای معاویه تو عرصه را چنان بر مسلمانان تنگ ساختی که گویی تو از این امت، و این امت از تو نبوده اند!

آیا تو قاتل «حضر می» نیستی که جرم او این بود که همین زیاد به تو اطلاع داد که «وی پیرو دین علی است»، درحالی که دین علی همان دین پسر عمویش پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و به نام همان دین است که اکنون تو بر اریکه حکومت و قدرت تکیه زده ای! و اگر این دین نبود، تو و

پدرانت هنوز در جاهلیت به سر می بردید و بزرگ ترین شرف و فضیلت شما، رنج و مشقت دو سفر زمستانی و تابستانی به یمن و شام بود، ولی خداوند در پرتو رهبری ما خاندان، شما را از این زندگی نکبت بار نجات بخشید.

ای معاویه! یکی از سخنان تو این بود که در میان این امت ایجاد اختلاف و فتنه نکنم. من هیچ فتنه ای بزرگ تر و مهم تر از حکومت تو بر این امت سراغ ندارم! دیگر از سخنان تو این بود که مواظب رفتار و دین خود، و امت محمد(صلی الله علیه و آله) باشم. من (وقتی به وظیفه خود می اندیشم و به دین خود و امت محمد(صلی الله علیه و آله) نظر می افکنم) وظیفه ای بزرگ تر از این نمی دانم که با تو بجنگم، و این جنگ، جهاد در راه خدا خواهد بود، و اگر (به خاطر یک رشته عذرها) از قیام برضد تو خودداری کنم از خدا طلب آمرزش می کنم (چون ممکن است آن عذرها در پیشگاه خدا پذیرفته نباشد) و از خدا می خواهم مرا به آن چه موجب رضا و خشنودی اوست، ارشاد و هدایت کند.

ای معاویه! دیگر از سخنان تو این بود که: اگر من به تو بدی کنم، با من بدی خواهی کرد و اگر با تو دشمنی کنم، دشمنی خواهی نمود. باید بگویم: در این جهان نیکان و صالحان همواره با دشمنی بدکاران رو به رو بوده اند، و من امیدوارم دشمنی تو زبانی به من نرساند و زیان بداندیشی های تو بیش از همه متوجه خودت گردد و اعمال تو را نابود سازد، پس هر قدر می توانی دشمنی کن!.

ای معاویه! از خدا بترس و بدان که گناهان کوچک و بزرگ همه در پرونده خدایی ثبت شده است. این را نیز بدان که خداوند جنایات تو را که به صّرفِ ظن و گمان، مردم را می کشی، و به محض اتهام، آنان را بازداشت و گرفتار می سازی، و کودکانی شراب خوار و سگ باز را به حکومت رسانده ای، هرگز به دست فراموشی نخواهد سپرد.

تو با این کار، خود را به هلاکت افکندی، دین خود را تباه ساختی، و

۲. سخنرانی کوبنده و افشاگرانه در کنگره عظیم حج

یک (یا دو سال) پیش از مرگ معاویه که فشار و تزییقات نسبت به شیعیان از طرف حکومت وی به اوج شدت رسیده بود، امام حسین (علیه السلام) به حج مشرف شد و در حالی که «عبدالله بن عباس» و «عبدالله بن جعفر» آن حضرت را همراهی می کردند، از «صحابه» و «تابعین» و بزرگان آن روز جامعه اسلامی که به پاکی و صلاح شهرت داشتند، و نیز عموم بنی هاشم خواست که در چادر او واقع در «منی» اجتماع کنند. بالغ بر هفتصد نفر از تابعین و دوست نفر از صحابه در چادر آن حضرت گرد آمدند. آن گاه امام به پا خاست و سخنانی به این شرح ایراد کرد:

«دیدید که این مرد زورگو و ستمگر با ما و شیعیان ما چه کرد؟ من در این جا مطالبی را با شما در میان می گذارم، اگر درست بود، تصدیق، و اگر دروغ بود، تکذیب کنید. سخنان مرا بشنوید و گفتار مرا بنویسید؛ وقتی که به شهرها و میان قبائل خود برگشتید، با افراد مورد اعتماد و اطمینان در میان بگذارید و آنان را به رهبری ما دعوت کنید، زیرا می ترسم این موضوع (رهبری امت توسط اهل بیت) به دست فراموشی سپرده شود و حق نابود و مغلوب گردد».

امام سپس فضیلت ها و سوابق درخشان پدرش امیر مؤمنان (علیه السلام) و خاندان امامت را برشمرد و بدعت ها و جنایت ها و اعمال ضد اسلامی معاویه را تشریح کرد (۲) و بدین وسیله یک حرکت عظیم تبلیغی را برضد حکومت پلید معاویه پدید

ص : ۱۷۴

---

۱- [۱] ابن قتیبه دینوری، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۸۰. این نامه با اختلاف در الفاظ، در بحار الأنوار (تهران، مکتبه الإسلامیه، ۱۳۹۳ه. ق) ج ۴۴، ص ۲۱۲ به بعد احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۶۱ اختیار معرفه الرجال (تصحیح و تعلیق: حسن المصطفوی) ص ۴۸ آمده است، ولی ما در ترجمه، عبارت الإمامه والسیاسه را در نظر گرفتیم.

۲- [۲] کتاب سلیم بن قیس الکوفی، ص ۲۰۶؛ طبرسی، احتجاج، ص ۱۶۱؛ علامه امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۱، ص ۱۹۸.

آورد و زمینه را برای قیام فراهم ساخت.

«حسن بن علی بن شعبه»، از دانشمندان بزرگ قرن چهارم، در کتاب «تحف العقول» خطبه ای را از امام حسین (علیه السلام) را نقل کرده که محل و تاریخ ایراد آن روشن نیست، ولی قرائن و شواهد و محتوای خطبه نشان می دهد که این همان خطبه ای است که حضرت در «منی» ایراد نموده است. ما به مناسبت بحث، ترجمه بخش هایی از این خطبه را در زیر می آوریم:

...ای رجال مقتدر! شما گروهی هستید که به دانش و نیکی و خیرخواهی شهرت یافته اید، در پر تو دین خدا در دل های مردم، عظمت و مهابت یافته اید، شرافتمند از شما حساب می برد و ضعیف و ناتوان شما را گرامی می دارد، و کسانی که با شما هم پایه و درجه اند و بر آن ها حق نعمتی ندارید شما را بر خود مقدم می دارند... من بر شما، که (به سبب سوابق و ایمانتان) برگردن خدا منت می نهید! می ترسم که از طرف خدا بر شما عذاب و گرفتاری فرود آید، زیرا شما به مقام بزرگی رسیده اید که دیگران دارا نیستند و بر دیگران برتری یافته اید، نیکان و پاکان را احترام نمی کنید، در صورتی که شما به خاطر خدا در میان مردم مورد احترام هستید.

شما به چشم خود می بینید که پیمان های الهی را می شکنند و با قوانین خدا مخالفت می کنند، ولی بیم و هراسی به خود راه نمی دهید. از نقض عهد و پیمان پدرتان به هراس می افتید، ولی به این که پیمان های رسول خدا شکسته یا خوار و بی مقدار گشته است، هیچ اهمیتی نمی دهید. افراد کور و لال و زمین گیر در کشور اسلامی بدون سرپرست و مراقبت مانده اند و بر آن ها رحم نمی شود، اما شما در خور موقعیت و منزلت خویش کاری نمی کنید، و با کسی هم که وظیفه خود را در این مورد انجام می دهد، یاری و همکاری نمی کنید، و با سازش و همکاری و مسامحه با ستمگران، خود را آسوده می دارید. خداوند فرمان جلوگیری از منکرات و بازداشتن مردم از آن ها را داده است، ولی شما

از آن غافلید. مصیبت شما عالمان امت از همه بیش تر است، زیرا موقعیت و منزلت عالمان دین مورد تعرض قرار گرفته است، و ای کاش این را می دانستید.

زمام امور باید در دست کسانی باشد که عالم به احکام خدا و امین بر حلال و حرام او هستند و شما دارای این مقام بودید و از دستتان گرفتند، و هنگامی این مقام را از دست شما گرفتند که از پیرامون حق پراکنده شدید، و با وجود دلیل روشن، در سنت پیامبر اختلاف ورزیدید. اگر در راه خدا مشکلات را تحمل کرده در برابر آزارها و فشارها شکیبایی از خود نشان می دادید، زمام امور در قبضه شما قرار می گرفت و همه امور زیر نظر شما اداره می شد، ولی شما ستمگران را بر مقدرات خود مسلط ساختید و امور خدا (حکومت) را به آن ها تسلیم کردید تا حلال و حرام را در هم آمیزند و در شهوات و هوسرانی های خود غوطه ور شوند. آنان را بر این مقام مسلط نساخت مگر گریز شما از مرگ و دلبستگی تان به زندگی چند روزه دنیا. شما با این کوتاهی در انجام وظیفه، ناتوانان را زیر دست آن ها قرار دادید تا گروهی را برده و مقهور خویش، و گروه دیگر را برای زندگی توأم با شکست، بی چاره سازند، و به پیروی از اشرار، و در اثر گستاخی در پیشگاه خداوند جبار، در اداره حکومت، به میل و هوای خود رفتار کنند و دل به رسوایی و هوسرانی بسپارند.

در هر شهری از شهرها، گوینده ای (مزدور را برای تبلیغ اهدافشان) برفراز منبر می فرستند، و همه کشور اسلامی در قبضه آن هاست، و دستشان در همه جا باز است و مردم برده آن ها و در اختیار آنان هستند، هر ستمی که بر این مردم بی پناه کنند، مردم نمی توانند از خود دفاع کنند. دسته ای از این قوم، زورگو و معاندند که بر هر ناتوان و ضعیفی فشار می آورند، و برخی دیگر فرمانروایانی هستند که به خدای زنده کننده و میراننده عقیده ای ندارند.

شگفتا از این وضع! و چرا در شگفت نباشم درحالی که زمین در تصرف



فردی ستمگر و دغلكار، و باجگيری نابكار است كه بر مؤمنان بى هيچ ترحم و دلسوزى حكمرانى مى كند! خدا در كشمكش ميان ما حاكم، و او به حكم خود، بين ما داور است.

پروردگارا! اين حركت ما نه به خاطر رقابت بر سر حكومت و قدرت و نه به منظور به دست آوردن مال دنياست؛ بلكه به خاطر آن است كه نشانه هاى دين تو را به مردم نشان دهيم و اصلاحات را در كشور اسلامى اجرا كنيم تا بندگان ستمديده ات از چنگ ظالمان در امان باشند و واجبات و احكام و سنت هاى تو اجرا گردد.

اينك (شما بزرگان امت) اگر مرا يارى نكنيد، ستمگران بر شما چيره مى گردند و در پى خاموش ساختن نور پيامبرتان مى كوشند....(۱)

### ۳. ضبط اموال دولتى

در همان ايام، كاروانى از يمن كه حامل مقدارى از بيت المال بود، از طريق مدينه، رهسپار دمشق بود. امام حسين (عليه السلام) با اطلاع از اين موضوع، آن را ضبط كرد و در ميان مستمندان بنى هاشم و ديگران تقسيم كرد و نامه اى بدین شرح به معاويه نوشت: «كاروانى از يمن از اين جا عبور مى كرد كه حامل اموال و پارچه ها و عطرياتى براى تو بود تا آن ها را به خزانه دمشق سرازير كنى و به خويشانت كه تاكنون شكم ها و جيب هاى خود را از بيت المال پر كرده اند، ببخشى، من نياز به آن اموال داشتم، و آن ها را ضبط كردم، و السلام!» معاويه از اين اقدام سخت ناراحت شد و نامه تندى به امام نوشت.(۲)

بى شك اين اقدام امام حسين (عليه السلام) يك گام آشكار در جهت نامشروع معرفى نمودن حكومت معاويه و مخالفت صريح با وى به شمار مى رفت، و در آن شرايط، هيچ كس جز آن حضرت، جرأت چنين كارى را نداشت.

ص : ۱۷۷

۱- [۱] تحف العقول، ص ۲۳۷ ۲۳۹.

۲- [۲] شريف القرشى، باقر، حياه الإمام الحسين بن على، ج ۲، ص ۲۳۱ (به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد)، ج ۱۸، ص ۴۰۹.

## ماهیت و عوامل قیام عاشورا

در مورد نهضت امام حسین (علیه السلام) سؤالاتی مطرح است که روشن شدن علل قیام آن حضرت، بستگی به پاسخ این سؤالات دارد. سؤالات چنین است:

۱. آیا اگر یزید برای گرفتن بیعت از امام حسین (علیه السلام) به او فشار نمی آورد، باز هم او با حکومت یزید مخالفت می کرد؟

۲. آیا اگر مردم کوفه امام حسین را به عراق دعوت نمی کردند، باز هم این قیام رخ می داد؟

۳. آیا این قیام و نهضت، یک اقدام حساب نشده و ناآگاهانه و یک انقلاب انفجاری از نوع قیام ها و انفجارهای اجتماعی بود که امروز مادی ها مطرح می کنند؟ یا یک انقلاب آگاهانه و حساب شده بود؟

برای روشن شدن پاسخ این سؤالات لازم است مقدمتاً یادآور شویم که برخلاف پدیده های طبیعی که معمولاً تک ماهیتی هستند، پدیده های اجتماعی ممکن است چندماهیتی باشند مثلاً یک فلز نمی تواند در یک زمان، هم ماهیت طلا داشته باشد و هم ماهیت مس، ولی پدیده های اجتماعی می توانند در آن واحد چند بعد داشته باشند و عوامل مختلفی در پیدایش آن ها مؤثر باشد. مثلاً یک نهضت می تواند دارای ماهیت عکس العملی باشد یعنی صرفاً یک عکس العمل باشد، و در عین حال ماهیت تهاجمی نیز داشته باشد و در صورت داشتن ماهیت عکس العملی، ممکن است در برابر یک جریان، عکس العمل منفی و در برابر جریان دیگر عکس العمل مثبت به شمار برود.

قیام امام حسین (علیه السلام) از این گونه پدیده ها بود و همه این ها در نهضت آن حضرت وجود داشت، زیرا عوامل مختلف در آن اثر داشت که ذیلاً توضیح می دهیم:

سه عامل در پیدایش این قیام و نهضت اثر داشت:

۱. درخواست بیعت از امام حسین (علیه السلام) برای یزید و وارد آوردن فشار به آن حضرت به این منظور؛

۲. دعوت مردم کوفه از امام حسین (علیه السلام) به عراق؛

۳. عامل امر به معروف و نهی از منکر که امام حسین (علیه السلام) از روز نخست، از مدینه با این شعار حرکت کرد.

اکنون هر کدام از این ها را توضیح می دهیم تا بینیم قیام امام حسین (علیه السلام) با توجه به هر یک از این ها چه ماهیتی داشته و سهم هر کدام از این ها در این انقلاب چه قدر بوده است؟

۱. مخالفت با بیعت یزید

از نظر زمانی، نخستین عامل، درخواست بیعت از امام حسین (علیه السلام) از طرف حکومت یزید و مخالفت آن حضرت با این بیعت است. چنان که مورخان می گویند، پس از مرگ معاویه در نیمه ماه رجب سال ۶۰ هجری (۱) یزید به «ولید بن عتبه بن ابی سفیان»، حاکم مدینه، نوشت که از حسین بن علی برای خلافت او بیعت بگیرد و به وی فرصت تأخیر در این کار را ندهد. با رسیدن نامه یزید، حاکم مدینه حسین بن علی (علیه السلام) را خواست و موضوع را با او در میان گذاشت. حسین (علیه السلام) که از زمان حیات معاویه با ولیعهدی یزید به شدت مخالفت کرده بود، این بار نیز از بیعت سر باز زد، زیرا بیعت با یزید، نه تنها به معنای صحنه گذاشتن بر خلافت شخص ننگینی مانند او بود، بلکه به معنای تأیید بدعت بزرگی همچون تأمین رژیم سلطنتی بود که معاویه آن را پایه گذاری کرده بود.

چند روز فشار از طرف حاکم مدینه ادامه داشت، ولی حسین بن علی (علیه السلام) در برابر آن مقاومت می کرد. بر اثر تشدید فشار، حضرت در ۲۸ رجب با اعضای

ص : ۱۷۹

---

۱- [۱] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۰۰.

خانواده و گروهی از بنی هاشم، مدینه را به سوی مکه ترک گفت و در سوم شعبان وارد این شهر شد.

انتخاب مکه از میان شهرهای مختلف، به این دلیل بود که مکه، حرم امن بود، و علاوه بر آن موسم حج در پیش بود و با توجه به اجتماع قریب الوقوع حجاج در مکه، این شهر بهترین جا برای ابلاغ پیام امام و رساندن اهداف او به اطلاع مسلمانان بود.

نهضت امام حسین (علیه السلام) تا اینجا ماهیت عکس العملی داشت، آن هم عکس العمل منفی در برابر یک تقاضای نامشروع، زیرا حکومت یزید از او با فشار و اصرار، بیعت می خواست و او خودداری میورزید، ولی در هر حال این موضوع روشن است که امام پیش از آن که دعوت کوفیان پیش آید، در برابر فشار حکومت یزید، از خود مخالفت نشان داد و اگر دعوت آنان نیز نبود، باز امام با یزید بیعت نمی کرد.

## ۲. دعوت کوفیان از امام حسین (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) که در سوم شعبان وارد مکه شده بود، در این شهر اقامت گزید و به افشای ماهیت ضد اسلامی رژیم وقت پرداخت. گزارش مخالفت امام حسین (علیه السلام) با خلافت یزید و اقامت او در مکه به عراق رسید، مردم کوفه که خاطره حکومت عدل علی (علیه السلام) در حدود بیست سال پیش را در خاطر داشتند و آثار تعلیم و تربیت امیرمؤمنان (علیه السلام) در آن شهر به کلی از میان نرفته بود و هنوز یتیم هایی که علی (علیه السلام) بزرگ کرده و بیوه هایی که از آن ها سرپرستی کرده بود، زنده بودند، دور هم گرد آمدند و با ارزیابی اوضاع تصمیم گرفتند از اطاعت یزید سر باز زده از حسین بن علی (علیه السلام) جهت رهبری خود دعوت کنند و از او پیروی نمایند.

به دنبال این مذاکرات، سران شیعیان کوفه مانند: «سلیمان بن صُرد خزاعی»، «مُسَیَّب بن نَجَبَه»، «رفاعه بن شَدَّاد بَجَلی»، «حبیب بن مظاهر» نامه هایی به حضور امام حسین (علیه السلام) نوشتند و از او دعوت کردند به عراق بروند و رهبری آنان

را در دست بگیرد. نخستین نامه در دهم ماه رمضان سال ۶۰ هجری به دست امام حسین رسید. (۱) ارسال نامه ها از طرف شخصیت ها و گروه های متعدد کوفی همچنان ادامه یافت به طوری که تنها در یک روز، ششصد نامه به دست امام رسید و مجموع نامه هایی که به تدریج می رسید، بالغ بر دوازده هزار نامه گردید. (۲)

امام حسین (علیه السلام) با توجه به این استقبال عظیم و سیل نامه ها و تقاضاها، چون احساس وظیفه کرد که درخواست عراقیان را بپذیرد، عکس العمل مثبت نشان داد و پسر عموی خود، «مُسلم بن عقیل» را به نمایندگی خود به کوفه اعزام نمود تا اوضاع عراق را مطالعه کرده نتیجه را گزارش کند و اگر مردم کوفه عملاً به آن چه نوشته اند وفادارند، امام نیز رهسپار عراق گردد...

چنان که ملاحظه می شود، برخورد امام حسین (علیه السلام) با دعوت کوفیان، عکس العمل مثبت بوده و ماهیت اقدام حضرت، ماهیت مثبت است و نوعی همکاری و تعاون با عراقیان به شمار می رود. با توجه به آن چه گفته شد، روشن می گردد که امام حسین (علیه السلام) در مکه از نظر خودداری از بیعت یزید، دیگر وظیفه ای به عهده نداشت چون در هر حال بیعت نکرده بود؛ اما دعوت کوفیان بعد تازه ای به قضیه داد و وظیفه تازه ای برای امام ایجاد کرد. گویی ارزیابی امام حسین (علیه السلام) این بود: حال که کوفیان با این همه اصرار و اشتیاق مرا دعوت کرده اند، به عراق می روم، اگر آنان به وعده های خود وفادار بودند که چه بهتر، و اگر چنین نبود، باز به مکه بر می گردم یا به یکی از مناطق اسلامی می روم.

ص : ۱۸۱

---

۱- [۱] شیخ مفید، همان کتاب، ص ۲۰۳ ابومخنف، لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف ازدی، مقتل الحسین، ص ۱۶. از آن جا که مطالب نسخه موجود از مقتل معروف ابی مخنف که از قدیمی ترین منابع در مورد حادثه عاشورا است، با آن چه طبری و دیگران از او نقل کرده اند، تطبیق نمی کند و از این نظر از اعتبار لازم برخوردار نیست، حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسن غفّاری روایات طبری از ابی مخنف را در این زمینه استخراج و با مقدمه ای در شرح حال لوط بن یحیی همراه با پاورقی ها و تعلیقات و توضیحات مفید به صورت مستقل به طبع رسانده اند. در این کتاب هر جا از این مقتل نام برده ایم، مقصود این نسخه است.

۲- [۲] سید بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۱۵.

بدین ترتیب از نظر زمانی، خودداری از بیعت یزید، پیش از آن بود که اسمی از دعوت کوفیان به میان آید، و نخستین نامه کوفیان نیز در حدود چهل روز پس از اقامت امام حسین (علیه السلام) در مکه به دست آن حضرت رسید، بنابراین مسئله این نیست که چون امام از طرف مردم کوفه دعوت شده بود، با یزید بیعت نکرد، بلکه ابتداءً از بیعت خودداری کرد و سپس نامه های کوفیان را دریافت داشت، یعنی اگر کوفه ای هم نبود و اگر مردمی هم او را دعوت نمی کردند، و اگر تمام اقطار زمین را بر او تنگ می گرفتند، باز با یزید بیعت نمی کرد.

۳. عامل امر به معروف و نهی از منکر

امام حسین (علیه السلام) از روز نخست از مدینه با شعار امر به معروف و نهی از منکر حرکت کرد. از این نظر، مسئله این نبود که چون از امام حسین (علیه السلام) بیعت خواسته اند و او بیعت نکرده، پس قیام می کند، بلکه اگر بیعت هم نمی خواستند، باز قیام را لازم می دانست. نیز مسئله این نبود که چون مردم کوفه از او دعوت کرده اند، قیام می کند، زیرا دیدیم که حدود یک ماه و نیم بعد از خودداری از بیعت بود که دعوت کوفیان آغاز شد. از این دیدگاه، منطلق امام حسین (علیه السلام) منطلق اعتراض و تهاجم بر حکومت ضد اسلامی بود، منطلق او این بود که چون جهان اسلام را منکرات و فساد و آلودگی فرا گرفته، و حکومت وقت به صورت سرچشمه فساد در آمده است، او به حکم مسئولیت شرعی و وظیفه الهی خود باید قیام کند.

\*\*\*

چنان که گفتیم این هر سه عامل در قیام و نهضت عظیم امام حسین (علیه السلام) نقش داشتند و هر کدام نوعی تکلیف و وظیفه برای امام ایجاب می کرد و موضع حضرت در برابر هر کدام، فرق می کرد:

از نظر عامل اول، امام حسین حالت دفاعی داشت، زیرا از او به زور بیعت می خواستند و او خودداری میورزید.

ص : ۱۸۲

از نظر عامل دوم، حضرت موضع تعاون و همکاری داشت، زیرا او را به همکاری دعوت کردند و او نیز پاسخ مثبت داد.

اما از نظر عامل سوم، او مهاجم و معترض بود، زیرا اگر هم از او بیعت نمی خواستند، باز به حکومت هجوم برده، آن را غیر اسلامی می خواند.

ارزش هریک از عوامل سه گانه

اکنون بینیم در میان این عوامل سه گانه، کدام یک ارزش بیش تری دارد؟

بی شک عامل اجابت دعوت مردم کوفه ارزشی بسیار دارد، زیرا حضرت در پاسخ مردمی که از اطاعت یزید سرپیچی نموده و او را برای رهبری خود دعوت کرده بودند آمادگی خود را اعلام کرد، و اگر اوضاع و شرایط مساعد بود، اقدام به تشکیل حکومت اسلامی می نمود. اما خودداری حضرت از بیعت یزید ارزش بیش تری دارد زیرا امام بارها اعلام کرده بود که به هر قیمت و در برابر هر گونه فشاری، با یزید بیعت نخواهد کرد و این امر، ایستادگی و مقاومت حضرت را در برابر زور و فشار نشان می دهد، ولی بیش ترین ارزش را عامل سوم یعنی امر به معروف و نهی از منکر دارد، زیرا در این جا اقدام حضرت نه جنبه عکس العمل و دفاع داشت و نه جنبه همکاری و تعاون و اجابت دعوت، بلکه جنبه تهاجم و اعتراض داشت. اگر دعوت مردم کوفه عامل اساسی بود، وقتی که خبر رسید که زمینه کوفه منتفی شده است، طبعاً امام دست از سخنان و مواضع خود بر می داشت و از ادامه سفر به سوی عراق صرف نظر می کرد، امّا می بینیم داغ ترین خطبه های امام حسین (علیه السلام) و شورانگیزترین و پرهیجان ترین سخنان او بعد از ماجرای شهادت حضرت مسلم است. از این جا روشن می گردد که امام حسین (علیه السلام) تا چه اندازه روی عامل امر به معروف و نهی از منکر تکیه داشت و تا چه حد نسبت به حکومت فاسد یزید مهاجم و معترض بود؟<sup>(۱)</sup>

ص : ۱۸۳

---

۱- [۱] آن چه در زمینه ماهیت و عوامل قیام امام حسین (علیه السلام) در این بخش مطرح گردید، از بحث های استاد شهید مرتضی مطهری در جلد دوم کتاب «حماسه حسینی» اقتباس و تلخیص شده است.

با توضیحاتی که تا این جا دادیم، پاسخ سؤال اول و دوم که در آغاز این بحث مطرح کردیم روشن شد و مشخص گردید که اگر فرضاً یزید برای گرفتن بیعت از امام حسین (علیه السلام) فشار نمی آورد، باز هم او با حکومت یزید مخالفت می کرد و نیز دانستیم که اگر دعوت کوفیان نبود باز هم این قیام رخ می داد. اینک برای آن که پاسخ سؤال سوم نیز روشن گردد، ذیلاً چند سند و گواه زنده را که نمایانگر میزان توجه امام حسین (علیه السلام) به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر در این قیام و نهضت است، یادآوری می کنیم:

#### ۱. وصیت نامه اعتقادی سیاسی امام

امام حسین (علیه السلام) پیش از حرکت از مدینه، وصیت نامه ای خطاب به برادرش «محمد حنفیه» نوشت و طی آن علت قیام و نهضت خود را اصلاح امور امت اسلامی و امر به معروف و نهی از منکر، و زنده کردن سیره جدش پیامبر و پدرش علی معرفی کرد. امام در این وصیت نامه پس از بیان عقیده خویش درباره توحید و نبوت و معاد، چنین نوشت:

«...من، نه از روی خودخواهی و سرکشی و هوسرانی (از مدینه) خارج می گردم، و نه برای ایجاد فساد و ستمگری، بلکه هدف من از این حرکت، اصلاح مفاسد امت جدم و منظورم امر به معروف و نهی از منکر است و می خواهم سیره جدم (پیامبر) و پدرم علی بن ابی طالب را در پیش گیرم. هر کس در این راه به پاس احترام حق از من پیروی کند، راه خود را در پیش خواهم گرفت، تا خداوند میان من و این قوم داوری کند که او بهترین داوران است...» (۱).

چنان که می بینیم امام در این وصیت نامه، انگیزه قیام خود را چهار چیز اعلام می کند:

#### ۱. اصلاح امور امت

ص: ۱۸۴

---

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.



۲. امر به معروف؛

۳. نهی از منکر؛

۴. پیروی از سیره جدش پیامبر و پدرش علی (علیه السلام) و زنده کردن سیره آن دو بزرگوار.

۲. سکوت نابخشودنی

امام حسین (علیه السلام) هنگام عزیمت به سوی عراق، در منزلی به نام «بیضه» خطاب به سپاه «حُر» خطبه ای ایراد کرد و طی آن انگیزه قیام خود را چنین شرح داد:

«مردم! پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر مسلمانی با سلطان ستمگری مواجه گردد که حرام خدا را حلال شمرده و پیمان الهی را درهم می شکند، با سنت و قانون پیامبر از در مخالفت در آمده در میان بندگان خدا راه گناه و معصیت و عدوان و دشمنی در پیش می گیرد، ولی او در مقابل چنین سلطانی، با عمل و یا با گفتار اظهار مخالفت نکند، بر خداوند است که این فرد (ساکت) را به کیفر همان ستمگر (آتش جهنم) محکوم سازد.

مردم! آگاه باشید اینان (بنی امیه) اطاعت خدا را ترک و پیروی از شیطان را بر خود فرض نموده اند، فساد را ترویج و حدود الهی را تعطیل نموده، فیء را (که مختص به خاندان پیامبر است) به خود اختصاص داده اند و من به هدایت و رهبری جامعه مسلمانان و قیام برضد این همه فساد و مفسدین که دین جدم را تغییر داده اند، از دیگران شایسته ترم...» (۱).

۳. محو سنت ها و رواج بدعت ها

امام حسین (علیه السلام) پس از ورود به مکه، نامه ای به سران قبایل «بصره» فرستاد و

ص : ۱۸۵

---

۱- [۱] ابومخنف، مقتل الحسين، ص ۸۵ محمد بن جریر طبری، تاریخ الأمم و الملوك، ج ۶، ص ۲۲۹ عزالدین ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۸ نجمی، محمد صادق، سخنان حسین بن علی (علیه السلام) از مدینه تا کربلا، ص ۱۴۸. احمد بن یحیی البلاذری نیز بخشی از این خطبه را در «انساب الأشراف»، ج ۳، ص ۱۷۱ نقل کرده است.

طی آن، پس از اشاره به دوران خلفای گذشته که در آن پیشوایان راستین اسلام را از صحنه سیاست کنار گذاشتند، و این پیشوایان برای جلوگیری از اختلاف و تفرقه و به خاطر مصالح عالی اسلام این وضع را تحمل کردند، چنین نوشت:

«...اینک پیک خود را با این نامه به سوی شما می فرستم. شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت می کنم، زیرا در شرایطی قرار گرفته ایم که سنت پیامبر به کلی از بین رفته و بدعت ها زنده شده است. اگر سخن مرا بشنوید، شما را به راه راست هدایت خواهم کرد. درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد!». (۱)

۴. دیگر به حق عمل نمی شود

حسین بن علی (علیه السلام) در راه عراق در منزلی به نام «ذی حُسم» در میان یاران خود به پا خاست و خطبه ای بدین شرح ایراد نمود:

«پیشامد ما همین است که می بینید. جداً اوضاع زمان دگرگون شده، زشتی ها آشکار و نیکی ها و فضیلت ها از محیط ما رخت بر بسته است، و از فضیلت ها جز اندکی مانند قطرات ته مانده ظرف آب، باقی نمانده است. مردم در زندگی پست و ذلت باری به سر می برند و صحنه زندگی، همچون چراگاهی سنگلاخ و کم علف، به جایگاه سخت و دشواری تبدیل شده است.

آیا نمی بینید که دیگر به حق عمل نمی شود، و از باطل خودداری نمی شود؟ در چنین وضعی جا دارد که شخص با ایمان (از جان خود گذشته) مشتاق دیدار پروردگار باشد، در چنین محیط ذلت بار و آلوده ای، مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز رنج و آزرده گی و ملال نمی دانم.

این مردم بردگان دنیا هستند، و دین لقلقه زبانشان می باشد، حمایت و پشتیبانی شان از دین تا آن جا است که زندگی شان همراه با رفاه و آسایش

ص : ۱۸۶

---

۱- [۱] طبری، همان کتاب، ص ۲۰۰ ابومخنف، همان کتاب، ص ۸۶ نجمی، همان کتاب، ص ۵۴.

باشد، و آن گاه که در بوته امتحان قرار گرفتند، دینداران کم خواهند بود.»<sup>(۱)</sup>

## قیام آگاهانه

بر اساس تفسیری که امروز مادی ها در مورد قیام های اجتماعی می کنند، انفجار یک جامعه مانند انفجار یک دیگ بخار به هنگام بسته شدن دریچه های اطمینان آن است که در این صورت، چه انسان بخواهد و چه نخواهد، به علت تراکم بخار، انفجار خود به خود رخ می دهد، زیرا هنگامی که فشارها و تضادهای طبقاتی افزایش یافت، ظرفیت تحمل جامعه در برابر فشار و ستم لبریز می گردد و قهراً انفجار به صورت یک پدیده طبیعی انجام می گیرد. به تعبیر دیگر: قیام انفجاری در مقیاس کوچک مانند انفجار عقده یک فرد خشمگین و پر عقده است که هنگام لبریز شدن کاسه صبرش بی اختیار آن چه را در دل دارد، بیرون می ریزد گرچه بعداً پشیمان می گردد.

با توجه به نمونه هایی از سخنرانی ها و نامه های امام حسین (علیه السلام) که یادآوری کردیم، به خوبی روشن می شود که قیام این پیشوای بزرگ از این مقوله نبوده است، بلکه یک قیام آگاهانه و بر اساس احساس وظیفه و با توجه به تمام خطرات بوده است. امام حسین (علیه السلام) نه تنها خود، آگاهانه از شهادت استقبال کرد، بلکه می خواست یارانش نیز شهادت را آگاهانه انتخاب کنند، به همین جهت شب عاشورا آنان را آزاد گذاشت که اگر خواستند، بروند و اعلام کرد که هر کس تا فردا با او بماند، کشته خواهد شد. آنان نیز با توجه به همه این ها ماندن و شهادت را پذیرفتند.

ص : ۱۸۷

---

۱- [۱] حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، ص ۲۴۵؛ ابومخنف، همان کتاب، ص ۸۶؛ طبری، همان کتاب، ص ۲۲۹؛ نجمی، همان کتاب، ص ۱۸۰. این خطبه را ابن عساکر در تاریخ دمشق (تحقیق: شیخ محمد باقر محمودی، ۲۱۴) و سید بن طاووس در اللهوف، ص ۳۳ و مجلسی در بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲ با اندکی تفاوت نقل کرده اند و طبق نقل ابن عساکر و مجلسی، امام این خطبه را در کربلا و پس از رویارویی با سپاه عمر بن سعد ایراد کرده است. آن چه ما نقل کردیم طبق روایت حسن بن علی بن شعبه است.

به علاوه از نظر مادی ها در قیام های انفجاری، رهبران و شخصیت ها چندان نقشی ندارند، بلکه نقش «ماما» را در تولد «نوزاد» به عهده دارند، و چون ظهور و بروز این گونه قیام ها خارج از اختیار قهرمانان انقلاب است، فاقد هر نوع ارزش اخلاقی است در حالی که نقش رهبری امام حسین (علیه السلام) در قیام کربلا بر احدی پوشیده نیست.

نفوذ حزب اموی در مرکز قدرت

از آن چه پیرامون نقش امر به معروف و نهی از منکر در قیام امام حسین (علیه السلام) گفتیم، روشن شد که علت اصلی قیام آن حضرت انحراف حکومت اسلامی از مسیر اصلی خود و به دنبال آن رواج بدعت ها، از بین رفتن سنت پیامبر، گسترش فساد و آلودگی و منکرات و اعمال ضد اسلامی در جامعه آن روز بوده است.

اینک برای توضیح بیش تر، یادآوری می کنیم که در آن زمان حکومت اسلامی و مقدرات مردم مسلمان به دست حزب ضد اسلامی و جاهلی بنی امیه افتاده بود. این حزب پس از سال ها نبرد با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در فتح مکه به ظاهر اسلام آورد، اما کفر و نفاق خود را مخفی کرد و پس از رحلت پیامبر با قیافه ظاهراً اسلامی به فعالیت زیرزمینی پرداخت و به تدریج در دستگاه حکومت اسلامی نفوذ کرده کارهای کلیدی را در دست گرفت، تا آن که پس از شهادت امیرمؤمنان (علیه السلام) با قبضه حکومت توسط معاویه به اوج قدرت رسید.

گرچه سران و صحنه گردانان اصلی این حزب، مقاصد پلید خود را در جهت ضربت زدن به اسلام از داخل، و زنده کردن نظام جاهلیت، پنهان می ساختند، اما هم مطالعه اقدامات و کارهای آنان این معنا را به خوبی نشان می داد، و هم گاهی در مجالسی که گمان می کردند صحبت های آن جا به بیرون درز نمی کند، پرده از روی مقاصد خود برمی داشتند، چنان که ابوسفیان که در رأس این حزب قرار داشت، روزی که عثمان (نخستین خلیفه از دودمان بنی امیه) به حکومت رسید و بنی امیه در خانه او اجتماع کردند و در را بستند، گفت: غیر از شما کسی این جا

هست؟ (آن روز ابوسفیان نابینا بوده است). گفتند: نه، گفت:

اکنون که قدرت و حکومت به دست شما افتاده است آن را همچون گویی به یکدیگر پاس دهید و کوشش کنید که از دودمان بنی امیه بیرون نرود، من سوگند یاد می کنم به آن چه به آن عقیده دارم که نه عذابی در کار است و نه حسابی، نه بهشتی هست، نه جهنمی و نه قیامت! (۱)

همین ابوسفیان در دوران حکومت عثمان روزی از احد عبور می کرد، با لگد به قبر «حمزه بن عبدالمطلب» زد و گفت: چیزی که دیروز بر سر آن با شمشیر با شما می جنگیدیم، امروز به دست کودکان ما افتاده است و با آن بازی می کنند! (۲)

### حرکت های ضد اسلامی معاویه

معاویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خود در یک شب نشینی با «مغیره بن شعبه» (یکی از استانداران خود) آروزی خود را مبنی بر نابودی اسلام با وی در میان گذاشت، و این معنا توسط «مُطَرِّف»، پسر مغیره، فاش شد. مطرف می گوید: با پدرم مغیره در «دمشق» مهمان معاویه بودیم. پدرم به کاخ معاویه زیاد تردد می کرد و با او به گفتگو می پرداخت و در بازگشت به اقامتگاهمان از عقل و درایت او یاد می کرد و وی را می ستود، اَمّا یک شب که از کاخ معاویه برگشت، دیدم بسیار اندوهگین و ناراحت است، فهمیدم حادثه ای پیش آمده که موجب ناراحتی او شده است.

ص : ۱۸۹

- 
- ۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، (شرح خطبه ۱۳۹ و نیز ج ۲، ص ۴۴ ۴۵). سخنان ابوسفیان را «ابن عبدالبر» در کتاب «الإستیعاب فی معرفه الأصحاب» (در حاشیه الإصابه)، ج ۴، ص ۸۷ و تقی الدین مقریزی در کتاب «النزاع والتخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم» با این تفاوت نقل کرده اند که ابوسفیان این سخنان را خطاب به عثمان گفته است.
  - ۲- [۲] قال ابوسفیان فی أيام عثمان وقد مرّ بقبر حمزه وضربه برجله وقال: یا أبا عماره! إِنَّ الأمر الذی اجتلدنا علیه بالسيف أمس فی ید غلماننا یتلعبون به الیوم (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۳۶)، تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۸۰.

وقتی علت آن را پرسیدم، گفت: پسر! من اکنون از نزد پلیدترین مردم روزگار می آیم! گفتم مگر چه شده است؟

گفت: امشب با معاویه خلوت کرده بودم، به او گفتم: اکنون که به مراد خود رسیده ای و حکومت را قبضه کرده ای، چه می شد که در این آخر عمر با مردم با عدالت و نیکی رفتار می کردی و با بنی هاشم این قدر بدرفتاری نمی نمودی، چون آن ها بالأخره خویشان تو بوده و اکنون نیز در وضعی نیستند که خطری از ناحیه آن ها متوجه حکومت تو گردد؟

معاویه گفت: «هیئات! هیئات! ابوبکر خلافت کرد و عدالت گستری نمود و پس از مرگش فقط نامی از او باقی ماند. عمر نیز به مدت ده سال خلافت کرد و زحمت ها کشید، پس از مرگش جز نامی از او باقی نماند. سپس برادر ما عثمان که کسی در شرافت نسب به پای او نمی رسید، به حکومت رسید، اما به محض آن که مرد، نامش نیز دفن شد. ولی هر روز در جهان اسلام پنج بار به نام این مرد هاشمی فریاد می کنند و می گویند: «أشهد أن محمداً رسول الله». اکنون با این وضع که نام آن سه تن مرده و نام محمد باقی مانده چه راهی باقی مانده است جز آن که نام او نیز بمیرد و دفن شود؟!».

این گفتار معاویه که به روشنی از کفر وی پرده برمی دارد، زمانی که از طریق راویان حدیث به گوش «مأمون»، خلیفه عباسی، رسید، او طی بخشنامه ای در سراسر کشور اسلامی دستور داد مردم، معاویه را لعن کنند.<sup>(۱)</sup>

هنگامی که ابوذر به شام تبعید شده بود، روزی، طی سخنان اعتراض آمیزی

ص : ۱۹۰

---

۱- [۱] زبیر بن بکار، الأخبار الموفقیات، ص ۵۷۶ ۵۷۷؛ مسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴ (شرح حال مأمون)؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۲۹ ۱۳۰. مسعودی، در دنباله قضیه می نویسد: «مأمون وقتی که در سال ۲۱۲ هجری این گزارش مطرف را شنید، به استناد آن، به سراسر کشور بخشنامه کرد که بر فراز منابر، معاویه را لعن کنند، اما این امر بر مردم گران آمد، و در بین عامه مردم تنش ایجاد کرد. مشاوران مأمون به وی پیشنهاد کردند از این امر صرف نظر کند، او ناگزیر، قضیه را دنبال نکرد». این امر نشان می دهد که تبلیغات معاویه چه قدر ریشه دوانده بود و به این آسانی مبارزه با آن مقدور نبود.

به معاویه، گفت: تو و پدرت دشمنان خدا و پیامبر هستید، تظاهر به اسلام کرده، کفر خود را پنهان ساخته اید، پیامبر تو را لعن کرده است. (۱)

ابن ابی الحدید معتزلی می نویسد:

«از نظر بزرگان علمای ما (معتزله)، دینداری معاویه مورد ایراد و اشکال است، او متهم به کفر و بی دینی است».

ابن ابی الحدید سپس اضافه می کند:

«ما، در کتاب خود به نام «نقض سفیانیه» که در ردّ کتاب «سفیانیه» استاد خود جاحظ نوشته ایم، سخنان علمای ما (معتزله) را در کتاب های کلامی شان، در مورد کفر و الحاد معاویه و نیز اهانت او نسبت به رسول خدا و تظاهرش را به جبری گری و عقیده «مرجئه» آورده ایم. (۲)

همچنین می نویسد:

أحمد بن ابی طاهر در کتاب «اخبار الملوک» نوشته است: روزی معاویه شنید که مؤذن می گوید: «أشهد أن لا إله إلا الله»، مؤذن سپس گفت: «أشهد أن محمداً رسول الله». در این هنگام معاویه گفت: ای پسر عبدالله! پدرت خوب، همت عالی داشتی، به کمتر از این راضی نشدی که نام تو همراه نام پروردگار عالمیان باشد. (۳)

این ها نشان می دهد که حزب اموی چگونه در صدد نابودی اسلام بوده و یک حرکت ارتجاعی را رهبری می کرده است؟

## آلودگی های یزید

یزید که در دامن چنین خانواده ای پرورش یافته و با فرهنگ چنین حزبی بزرگ شده بود، به آیین اسلام که می خواست به نام آن بر مردم حکومت کند،

ص : ۱۹۱

---

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۷؛ سید علیخان مدنی، الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه، ص ۲۴۳ به نقل از کتاب سفیانیه جاحظ.

۲- [۲] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۴۰.

۳- [۳] همان، ج ۱۰، ص ۱۰۱.

کمترین اعتقادی نداشت. او جوانی ناپخته، شهوت پرست، خودسر، و فاقد دوراندیشی و احتیاط بود. او فردی بی خرد، بی باک، خوشگذران، عیاش، و کوتاه فکر بود.

یزید، که پیش از رسیدن به حکومت، اسیر هوس ها و پایبند تمایلات افراطی خود بود، بعد از رسیدن به حکومت نیز نتوانست حداقل مثل پدر، ظواهر اسلام را حفظ کند، بلکه در اثر روح بی پروایی و هوسبازی که داشت، علناً مقدسات اسلامی را زیر پا می گذاشت و در راه ارضای شهوات خود از هیچ چیز فروگذاری نمی کرد. او علناً شراب می خورد و تظاهر به فساد و گناه می کرد. وقتی در شب نشینی ها و بزم های اشرافی می نشست و به باده گساری می پرداخت، بی باکانه اشعاری بدین مضمون می سرود:

«یاران هم پیاله من! برخیزید و به نغمه های مطربان خوش آواز گوش دهید و پیاله های شراب را پی در پی سر بکشید و بحث و مذاکره علمی و ادبی را کنار بگذارید. نغمه های هوس انگیز ساز و آواز، مرا از شنیدن «اذان» و ندای «الله اکبر» باز می دارد و من حاضرم حوران بهشتی را [که نسیه است] [با خم شراب] که نقد است [عوض کنم] نقد مال ما و نسیه برای کسانی که به قیامت معتقدند! (۱) و با این وقاحت به مقدسات اسلامی دهن کجی می کرد!

او صراحتاً موضوع رسالت و نزول وحی بر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را انکار می کرد و همچون جد خود ابوسفیان همه را پنداری بیش نمی دانست، چنان که پس از پیروزی ظاهری بر حسین بن علی (علیه السلام) ضمن اشعاری گفت: «هاشم با ملک

ص : ۱۹۲

---

۱- [۱] معشر الندمان قوموا \*\*\* و اسمعوا صوت الأغانی و اشربوا كأس مدام \*\*\* و اترکوا ذکر المعانی شغلتنی نغمه العیدان \*\*\* عن صوت الأذان و تعوّضت عن الحور \*\*\* خموراً فی الدنان (سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۹۱).



و حکومت بازی کرده است، نه خبری از عالم غیب آمده و نه وحیی نازل شده است!!

آن گاه کینه های دیرینه خود را از سرداران اسلام، که در جنگ بدر و زیر پرچم اسلام بستگان او را از دم شمشیر گذرانده بودند، یاد کرده، کشتن امام حسین (علیه السلام) را تلافی آن ماجرا معرفی کرد و گفت: «کاش بزرگان ما که در بدر کشته شدند، امروز زنده بودند و می گفتند: یزید دست مرزاد!». (۱)

یک سال معاویه یزید را با لشگری برای جنگ با رومی ها فرستاد (گویا می خواست وانمود کند که یزید تنها اهل بزم نیست، اهل بزم نیز هست!) و «سفیان بن عوف غامدی» را با وی همراه نمود. یزید در این سفر زن محبوب و مورد علاقه خود «ام کلثوم» را همراه می برد. سفیان پیش از یزید، با لشگریان وارد سرزمین روم شد و بر اثر بدی آب و هوا، سربازان مسلمان در محلی به نام «غَدَقْدُونَه» (۲) به تب و آبله مبتلا شدند.

یزید که در راه، در منزلی به نام «دیر مُرّان» (۳) در کنار «ام کلثوم» به استراحت و عیش و نوش پرداخته بود، چون از این حادثه خبر یافت، گفت:

مَا اِنْ اَبَالِي بِمَا لَاقَتْ جُمُوعُهُمْ \*\*\* بِالغَدَقْدُونَه مِنْ حُمَى و مِنْ مَوم

اِذَا اَتَكَّأْتُ عَلَيَّ الْاَنْمَاطِ فِي غُرْفٍ \*\*\* بَدِيرِ مُرَّانَ عِنْدِي اَمِ كَلثُوم

من که در دیر مُرّان در میان غرفه ها بر بالش ها تکیه زده ام و ام کلثوم در کنار من

ص: ۱۹۳

۱- [۱] حاج شیخ عباس قمی، تتمه المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء، ص ۴۴.

۲- [۲] غدقدونه نام ناحیه سرحدی میان شام و روم بوده است که طرطوس و مصیبه در آن واقع است.

۳- [۳] دیر مُرّان محلی در نزدیک دمشق است. یاقوت حموی می گوید: «مُرّان به ضمّ حرف اول، تشبیه مَرّ می باشد» (معجم البلدان، ماده دیر). دیرهای مسیحی نشین در اطراف بلاد اسلام مرکز بدترین و وقیحترین انواع فسق و فجور و شراب خواری بوده است و همه هوسرانان عصر اموی و عباسی برای استفاده از وسائل لهو و لعب به این مکانها که در اصل برای عبادت بوده است، روی می آوردند. یزید نیز به همین جهت به دیر مران که مرکزی سرسبز و خرم و آماده برای فسق و فجور بوده، رفته بوده است (عسکری، سیدمرتضی، نقش ائمه در احیاء دین، ج ۶، ص ۷۲ (به نقل از: معجم البلدان والدیارات شایستی).

است، باکی ندارم که سربازان مسلمان در غذقذونه دچار تب و آبله شوند و بمیرند!<sup>(۱)</sup>.

کسی که میزان دلسوزی او نسبت به نیروهای رزمنده و جوانان کشور این مقدار باشد، پیداست که اگر مقدرات کشور را در دست بگیرد، چه به روزگار امت اسلامی می آورد؟!

دربار یزید مرکز انواع فساد و گناه شده بود. آثار شوم فساد و بی دینی دربار او در جامعه چنان گسترش یافته بود که در دوران حکومت کوتاه مدت او، حتی محیط مقدسی همچون «مکه» و «مدینه» نیز آلوده شده بود.<sup>(۲)</sup>

یزید سرانجام جان خود را در راه هوسرانی از دست داد و افراط در شراب خواری سبب مسمومیت و مرگ وی گردید.<sup>(۳)</sup>

«مسعودی»، یکی از مورخان نامدار اسلامی، می گوید: یزید در رفتار با مردم روش فرعون را در پیش گرفته بود و بلکه رفتار فرعون از او بهتر بود!<sup>(۴)</sup>

شواهد و مدارک فساد و آلودگی یزید و زندگی ننگین و حکومت پلید وی به قدری زیاد است که طرح همه آن ها از حدود این بحث فشرده خارج است و گمان می کنیم آن چه گفته شد، برای معرفی چهره پلید او کافی باشد.

گرایش یزید به مسیحیت تحریف شده

از این ها گذشته یزید اصولاً براساس تعلیمات مسیحیت پرورش یافته بود و یا حداقل به مسیحیت تمایل داشت.

استاد «عبدالله علائلی» با اشاره به این معنا می نویسد:

«شاید عجیب به نظر آید اگر تربیت یزید را تربیت مسیحی بدانیم به طوری که از تربیت اسلامی و آشنایی با فرهنگ و تعلیمات اسلامی

ص : ۱۹۴

---

۱- [۱] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، ج ۲، ص ۱۶۰ بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الأشراف، ج ۴، ص ۳ یاقوت حموی، معجم البلدان، ص ۵۳۴ (ماده دیر) با اندکی اختلاف در الفاظ.

۲- [۲] مسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

۳- [۳] اخطب خوارزمی، مقتل الحسین، تحقیق: شیخ محمد سماوی، قم، ج ۲، ص ۱۸۳.

۴- [۴] مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۸.

دور بوده باشد، و شاید خواننده تا حد انکار از این معنا تعجب کند، ولی اگر بدانیم که یزید از طرف مادر از قبیله «بنی کلب» بود که پیش از اسلام دین مسیحی داشتند، تعجب نخواهیم کرد، زیرا از بدیهیات علم الاجتماع این است که ریشه کن ساختن عقاید یک ملت که اساس خوی ها و خصلت ها و ارزش های اجتماعی و سرچشمه افکار و عادات و فرهنگ عمومی آن هاست، نیازمند گذشت زمانی طولانی است.

تاریخ به ما می گوید: یزید تا زمان جوانی در این قبیله پرورش یافته بود و این <sup>۱</sup> به آن معنا است که وی دوران تربیت پذیری و شکل گیری شخصیت خود را که مورد توجه مربیان است، در چنین محیطی گذرانده بود و به این ترتیب، علاوه بر تأثیرپذیری از مسیحیت، خشونت بادیه و سختی طبیعت صحرا نیز با سرشت او درهم آمیخته بود.

به علاوه به نظر گروهی از مورخان، از آن جمله «لامنس» مسیحی در کتاب «معاویه» و کتاب «یزید»، بعضی از استادان یزید از مسیحیان شام بوده اند، و آثار سوء چنین تربیتی در مورد کسی که می خواست زمام دار مسلمانان باشد بر کسی پوشیده نیست. «علائلی» آن گاه می گوید: «این که یزید، «اخطل» شاعر مسیحی را وا داشت که انصار را هَجُو کند و نیز سپردن تربیت پسرش به یک نفر مسیحی که مورخان به اتفاق آن را نقل کرده اند، ریشه در همین تربیت مسیحی وی داشت» (۱).

به گواهی تاریخ، خود یزید گرایش خود را نسبت به مسیحیت کتمان نمی کرد، بلکه علناً می گفت:

فان حرمت علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم!

اگر شراب در دین احمد (پیامبر اسلام) حرام است، تو آن را بر دین مسیح بگیر (و بیاشام). (۲)

ص: ۱۹۵

---

۱- [۱] سمو المعنی فی سمو الذات، ص ۵۸.

۲- [۲] حاج شیخ عباس قمی، تتمه المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء، ص ۴۳. البته خوردن شراب در آیین واقعی مسیح مثل آیین اسلام تحریم شده است. گرایش یزید به مسیحیت، در حقیقت، به انحراف ها و بدآموزی های ساختگی ای بود که بعدها در این آیین راه یافته بود!

اصولاً باید توجه داشت که دولت روم در دربار بنی امیه نفوذ داشت و برخی از مسیحیان روم در دربار شام مستشار بودند، چنان که به تصریح مورخان، یزید هنگام حرکت امام حسین (علیه السلام) به سمت کوفه، به توصیه «سرجون» رومی (۱) «عبداللّه بن زیاد» را که تا آن موقع والی «بصره» بود، (با حفظ سمت) به

حکومت کوفه منصوب کرد، و تا آن موقع حاکم کوفه از طرف یزید «نعمان بن بشیر» بود. (۲)

اینک که چهره پلید یزید و کفر و دشمنی او با اسلام روشن گردید، به خوبی به علت قیام امام حسین (علیه السلام) برضد حکومت او پی می بریم و به روشنی در

ص : ۱۹۶

---

۱- [۱] چنانکه بعضی از دانشمندان گفته اند، ظاهراً «سرجون» معرّب «سرژیوس» می باشد.

۲- [۲] ابومخنف، مقتل الحسین، ص ۲۲؛ طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۶، ص ۱۹۹؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۳؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۰۵؛ ابوعلی مسکویه، تجارب الأمم، ج ۲، ص ۴۲. بنا به نقل «فردینان توتل» مسیحی در «معجم أعلام الشرق والغرب = المنجد»، وزیر مالیه و حسابدار ارتش معاویه «منصور بن سرجون» پدر «یوحنا دمشقی» بوده است. آیت الله لطف الله صافی در کتاب «پرتوی از عظمت حسین (علیه السلام)» در این زمینه می نویسد: «عقّاد» در کتاب «معاویه بن ابی سفیان فی المیزان» (ص ۱۶۸) می گوید: معاویه امور مالی را به «سرجون بن منصور» و پس از او به پسرش «منصور» واگذار کرد. «ابو علی مسکویه» می نویسد: منشی دیوان مالیات حکومت معاویه و یزید «سرجون بن منصور» رومی بود (تجارب الأمم، ج ۲، ص ۲۱۱ و ۲۹۱). از طرف دیگر، از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: هنگامی که علی بن الحسین (علیه السلام) را با دیگر بازماندگان امام حسین (علیه السلام) در دمشق در خانه مخروبه ای جای دادند، یکی از آنان گفت: ما را در این خانه جای داده اند که سقف فرو ریزد و ما را بکشد. نگهبانان به زبان رومی گفتند: این ها را بنگر، از خراب شدن خانه می ترسند، حال آن که فردا آن ها را می برند و می کشند! علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود: هیچ کس از ما زبان رومی را جز من به نیکویی نمی دانست (ابوجعفر محمد بن الحسن الصفار، بصائر الدرجات، تصحیح و تعلیق: حاج میرزا محسن کوچه باغی، جزء ۷، باب ۱۲، ص ۳۳۸) این روایت نشان می دهد که مأموران حکومت یزید، جهت نگهبانی اسیران، به زبان رومی سخن می گفته اند و به احتمال قوی رومی الأصل بوده اند. البته آگاهی امام چهارم از زبان رومی در پرتو علم امامت بوده است و اصولاً این روایت در کتاب «بصائر الدرجات» در باب آگاهی امامان از همه زبان ها نقل شده است.

می یابیم که حکومت یزید نه تنها از این نظر که آغازگر بدعت رژیم سلطنتی موروثی در اسلام بود، بلکه از نظر بی لیاقتی شخص وی نیز از نظر امام حسین (علیه السلام) نامشروع بود، بنابراین با توجه به این که با مرگ معاویه موانع زمان او برطرف شده بود، وقت آن رسیده بود که امام حسین اعلان مخالفت کند و اگر امام حسین (علیه السلام) با یزید بیعت می کرد، این بیعت بزرگ ترین حجت مشروعیت حکومت یزید به شمار می آمد.

علت مخالفت امام حسین (علیه السلام)، در بیانات و نامه های آن حضرت، به خوبی به چشم می خورد. در همان نخستین روزهایی که حسین بن علی (علیه السلام) در مدینه برای اخذ بیعت در فشار بود، در پاسخ ولید که پیشنهاد بیعت با یزید را مطرح کرد، فرمود: اینک که مسلمانان به فرمانروایی مانند یزید گرفتار شده اند باید فاتحه اسلام را خواند(۱) و ضمن پاسخ نامه های دعوت کوفیان، ویژگی های زمام دار مسلمانان را چنین بیان کرد:

«... امام و پیشوای مسلمانان کسی است که به کتاب خدا عمل نموده، و راه قسط و عدل را در پیش گیرد و از حق پیروی کرده و با تمام وجود خویش مطیع فرمان خدا باشد» (۲).

## پیام آوران قیام کربلا

هر قیام و نهضتی عمدتاً از دو بخش «خون» و «پیام» تشکیل می گردد.

مقصود از بخش خون، مبارزات خونین و قیام مسلحانه است که مستلزم کشتن و کشته شدن و جانبازی در راه آرمان مقدس است.

ص : ۱۹۷

---

۱- [۱] إنا لله و إنا إليه راجعون و علی الإسلام السلام إذ قد بليت الأمة براع مثل یزید (سید بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۱۱).

۲- [۲] ما الإمام الا العامل بالكتاب و الآخذ بالقسط و الدائن بالحق و الحابس نفسه علی ذات الله (شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۰۴؛ ابومخنف، مقتل الحسين، ص ۱۷؛ طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۶، ص ۱۹۶).

مقصود از بخش پیام نیز، رساندن و ابلاغ پیام انقلاب و بیان آرمان ها و اهداف آن است.

در پیروزی یک انقلاب، اهمیت بخش دوم کمتر از بخش اول نیست، زیرا اگر اهداف و آرمان های یک انقلاب در سطح جامعه تبیین نشود، انقلاب از حمایت و پشتیبانی مردم برخوردار نمی گردد و در کانون اصلی خود به دست فراموشی سپرده می شود، و چه بسا گرفتار تحریف ها و دگرگونی ها توسط دشمنان انقلاب می گردد.

با بررسی قیام مقدس امام حسین (علیه السلام) این دو بخش کاملاً در آن به چشم می خورد، زیرا انقلاب امام حسین (علیه السلام) تا عصر عاشورا مظهر بخش اول، یعنی بخش خون و شهادت و ایثار خون بود و رهبر و پرچمدار آن نیز خود حسین بن علی (علیه السلام)، در حالی که بخش دوم آن از عصر عاشورا آغاز گردید و پرچمدار آن امام زین العابدین (علیه السلام) و زینب کبری (علیها السلام) بودند که پیام انقلاب و شهادت سرخ آن حضرت و یارانش را با سخنان آتشین خود به اطلاع افکار عمومی رساندند و طبل رسوایی حکومت پلید اموی را به صدا در آوردند.

با توجه به تبلیغات بسیار گسترده و دامنه داری که حکومت اموی از زمان معاویه به بعد بر ضد اهل بیت (به ویژه در منطقه شام) به راه انداخته بود، بی شک اگر بازماندگان امام حسین (علیه السلام) به افشاگری و بیدارسازی نمی پرداختند، دشمنان اسلام و مزدوران قدرت های وقت، قیام و نهضت بزرگ و جاویدان آن حضرت را در طول تاریخ لوٹ می کردند و چهره آن را وارونه نشان می دادند، همچنان که برخی از آنان به امام حسن (علیه السلام) تهمت زده گفتند: در اثر ذات الریه و سل از دنیا رفت! عده ای دیگر هم ادعا می کردند که حسین بن علی (علیه السلام) با سرطان از دنیا رفت!! اما تبلیغات گسترده بازماندگان حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) در دوران اسیری که کینه توزی سفیهانه یزید چنین فرصتی را برای آنان پیش آورده بود، اجازه چنین تحریف و خیانتی را به دشمنان حسین (علیه السلام) نداد.

اینک برای آن که نقش تاریخ ساز اسیران آزادی بخش کربلا در بیدارسازی افکار عمومی و رساندن پیام انقلاب بزرگ امام حسین (علیه السلام) به خوبی روشن گردد، در این جا ناگزیریم قدری به عقب برگردیم و نگاهی به تاریخچه حکومت معاویه در شام بیفکنیم:

#### دوران سلطه معاویه در شام

اصولاً باید توجه داشت که شام از آن روز که به تصرف مسلمانان در آمد، فرمانروایانی چون «خالد» پسر ولید و «معاویه» پسر ابوسفیان را به خود دید. مردم این سرزمین، نه صحبت پیغمبر را دریافته بودند، نه روش اصحاب او را می دانستند، و نه اسلام را دست کم آن گونه که در مدینه رواج داشت، می شناختند. البته یکصد و سیزده تن از صحابه پیغمبر، یا در فتح این سرزمین شرکت داشته و یا به تدریج در آن جا سکونت گزیده بودند. اما نگاهی به ترجمه احوال این عده نیز نشان می دهد که جز چند تن از آنان، بقیه مدت کمی محضر پیغمبر را درک کرده بودند، و جز یک یا چند حدیث از آن حضرت بیش تر روایت نداشتند. به علاوه، بیش تر این عده در طول خلافت عمر و عثمان تا آغاز حکومت معاویه مردند. در زمان قیام و شهادت امام حسین (علیه السلام) تنها یازده تن از آنان زنده بودند و در شام به سر می بردند؛ مردمانی در سنین هفتاد تا هشتاد سال که گوشه نشینی را بر آمیختن با توده ترجیح داده بودند و در عامه نفوذی نداشتند. در نتیجه نسل جوان آنان که همسن بودند از اسلام حقیقی چیزی نمی دانستند و شاید در نظر آنان، اسلام هم حکومتی بود مانند حکومت کسانی که پیش از این دسته بر آن سرزمین فرمان می راندند. تجلیل دربار معاویه، حیف و میل مال مردم، پرداختن به تشریفات معمول قدرت های خودکامه چون ساختن کاخ های عظیم و ایجاد گارد احترام و کوکبه مفصل، و بالأخره تبعید و زندانی کردن و کشتن مخالفان، برای آنان امری طبیعی بود، زیرا تا نیم قرن پیش، چنین نظامی در حکومت قبلی نیز دیده می شد و مسلماً کسانی بودند که می پنداشتند آن چه در

مدینه عصر پیامبر گذشته نیز، چنین بوده است(۱). در نتیجه مردم شام کردار معاویه پسر ابوسفیان و پیرامونیان او را سنت مسلمانی می پنداشتند.

معاویه در حدود ۴۲ سال در دمشق امارت و خلافت کرد. در حدود پنج سال از طرف خلیفه دوم، و در حدود دوازده سال از طرف خلیفه سوم امیر شام بود. کمتر از پنج سال هم در زمان خلافت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب(علیه السلام) و در حدود شش ماه نیز در خلافت ظاهری امام حسن(علیه السلام) حکومت شام را به دست داشت. چیزی کمتر از بیست سال هم عنوان خلافت اسلامی را یدک می کشید.(۲)

### تبلیغات زهراگین

معاویه در این مدت نسبتاً طولانی مردم شام را طوری پرورش داد که فاقد بصیرت و آگاهی دینی باشند، و در برابر اراده و خواست معاویه بی چون و چرا تسلیم گردند.

معاویه در طی این مدت نه تنها از نظر نظامی و سیاسی مردم شام را تحت سلطه خود قرار داد، بلکه از نظر فکری و مذهبی نیز مردم آن منطقه را کور و کر و گمراه بار آورد تا آن چه او به عنوان تعلیمات اسلام به آنان عرضه می کند، بی هیچ اشکالی بپذیرند! او با مکر و شیطنت خاصی که داشت، در این زمینه به کامیابی های بزرگی دست یافت که درخور توجه است. دسیسه های او را در وارونه نشان دادن چهره درخشان مرد بزرگی مثل علی(علیه السلام)، و ایجاد بدعت ناسزاگویی به آن حضرت، همه می دانیم. پس از شهادت عمار یاسر (سرباز نود ساله و مبارز دیرین و نستوه اسلامی) در جنگ صفین در رکاب علی(علیه السلام)، که پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) شهادت او را به دست ستمگران پیشگویی کرده بود، معاویه با ترفند عوام فریبانه ای در میان سپاه شام شایع ساخت که قاتل عمار، علی است،

ص : ۲۰۰

۱- [۱] دکتر شهیدی، سید جعفر، قیام حسین(علیه السلام)، ص ۱۸۵.

۲- [۲] آیتی، دکتر محمد ابراهیم، بررسی تاریخ عاشورا، ص ۴۷.



زیرا علی او را به میدان جنگ آورده و باعث قتل او شده است!!<sup>(۱)</sup>

داستان «ناقه» و «جمل» و قضیه فضاحت بار خواندن «نماز جمعه» در روز «چهارشنبه»! توسط معاویه نیز مؤیدی دیگر برای این معنا است.

مسعودی (از مورخان نامدار قرن چهارم)، در فصل مربوط به خلافت معاویه، بحثی پیرامون فریب کاری ها و سیاست بازی های معاویه، و حمایت های شامیان مطرح می کند و ضمن آن می نویسد:

بعد از جنگ صفین، مردی عراقی (از قلمرو حکومت علی (علیه السلام)) سوار بر شتری، وارد دمشق (مرکز حکومت معاویه) شد، یکی از شامیان جلوی او را گرفت و گفت: این ناقه (شتر ماده) مال من است، و تو آن را در جنگ صفین ربوده ای! عراقی انکار کرد و اختلاف آن دو، بالا گرفت و برای رفع اختلاف، نزد معاویه رفتند. مرد شامی پنجاه نفر شاهد آورد همگی گواهی دادند که آن ناقه، مال وی است. معاویه حکم صادر کرد که شتر را از عراقی گرفته تسلیم شامی کنند. در این هنگام صدای عراقی بلند شد و خطاب به معاویه گفت: اصولاً شتر من جمل (نر) است نه ناقه (ماده)! معاویه گفت: چون حکمی است، صادر شده است، نقض نمی شود!

معاویه پس از متفرق شدن طرفین دعوا و شهود، به دنبال مرد عراقی فرستاد و او را احضار کرد، و از بهای شتر او پرسید، و دو برابر آن را به وی پرداخت و از او تفقد کرد، و بعد گفت: از قول من به علی بگو: با صد هزار نفر از این گونه افراد به جنگ او می آیم که فرق بین ناقه و جمل را نمی فهمند!

مسعودی آن گاه در سلسله حماقت های شامیان اضافه می کند:

«معاویه در راه صفین، نماز جمعه را چهارشنبه خواند»!<sup>(۲)</sup>

ص: ۲۰۱

---

۱- [۱] بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الأشراف، ص ۳۱۷.

۲- [۲] مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۳۱.

حکومت پلید بنی امیه با تبلیغات زهر آگین و کینه توزانه اش، خاندان پاک پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در نظر مردم شام، منفور جلوه داده و در مقابل، بنی امیه را خویشان رسول خدا قلمداد کرده بود، به طوری که مورخان می نویسند:

پس از پیروزی قیام عباسیان و استقرار حکومت «ابوالعباس سفاح» ده تن از امرای شام نزد وی رفتند و همه سوگند خوردند که ما تا موقع قتل مروان، آخرین خلیفه اموی نمی دانستیم که رسول خدا جز بنی امیه خویشاوندی داشته باشد که از او ارث ببرد، تا آن که شما امیر شدید. (۱)

بنابراین جای شگفت نیست اگر در کتب مقتل بخوانیم:

به هنگام در آمدن اسیران (کربلا) به دمشق مردی در برابر علی بن الحسین (علیه السلام) ایستاد و گفت: سپاس خدایی که شما را کشت و نابود ساخت و مردمان را از شر تان آسوده کرد و امیر المؤمنین را بر شما پیروز گردانید!

علی بن الحسین (علیه السلام) خاموش ماند تا مرد شامی آن چه در دل داشت، بیرون ریخت. سپس از او پرسید: قرآن خوانده ای؟

آری.

این آیه را خوانده ای؟

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۲): (بگو بر رسالت خود مزدی از شما نمی خواهم جز دوستی نزدیکان).

آری.

و این آیه را؟: وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ (۳): (و حق خویشاوندان را بده!).

آری.

و این آیه را؟:

ص: ۲۰۲

---

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۱۵۹.

۲- [۲] سوره شوری: ۲۲.

۳- [۳] سوره اسراء: ۲۶.

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱):

(بی شک خدای متعال می خواهد هرگونه پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را پاک سازد، پاک ساختنی).

آری.

ای شیخ، این آیه ها در حق ما نازل شده است، ماییم ذوی القربی، ماییم اهل بیت پاکیزه از هرگونه آلایش.

شیخ دانست آن چه درباره این اسیران شنیده درست نیست؛ آنان خارجی نیستند، بلکه فرزندان پیغمبرند، لذا از آن چه گفته بود پشیمان شد و گفت:

خدایا، من از بغضی که از اینان در دل داشتم، به درگاه تو، توبه می کنم. من از دشمنان محمد و آل محمد بیزارم. (۲)

### ره آورد سفر اسیران

اینک با توجه به این همه تبلیغات گسترده و زیان بار برضد خاندان پیامبر، اهمیت سفر بازماندگان امام حسین (علیه السلام) به شام به خوبی روشن می گردد، زیرا آنان در این سفر، آثار چهل سال تبلیغات مسموم کننده را از بین بردند و چهره کریه حکومت اموی را به خوبی معرفی کردند و افکار خفته مردم شام را بیدار و متوجه حقایق ساختند، به طوری که می توان گفت هنگام بازگشت به مدینه حکم ارتشی فاتح را داشتند که مأموریت خود را به خوبی انجام داده باشد!

در این جا برای آن که عظمت رسالت و مأموریتی که پیام آوران قیام امام

ص: ۲۰۳

---

۱- [۱] سوره احزاب: ۳۳.

۲- [۲] اخطب خوارزمی، مقتل الحسین، تحقیق و تعلیق: شیخ محمد سماوی، ج ۲، ص ۶۱؛ سید بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۷۴؛ دکتر شهیدی، سیدجعفر، زندگانی علی بن الحسین (علیه السلام)، ص ۶۶.

حسین (علیه السلام) انجام دادند، کاملاً روشن گردد بی مناسبت نیست به دو نمونه تاریخی اشاره کنیم:

#### ۱. مصونیت خاندان امامت در فاجعه حرّه

پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) هم زمان با مناطق دیگر کشور اسلامی، اندک اندک شهر مدینه نیز که مرکز خویشاوندان پیامبر بود، به هیجان آمد. حاکم مدینه به گمان خود تدبیری اندیشید و گروهی از بزرگان شهر را به «دمشق» فرستاد تا از نزدیک خلیفه جوان را ببینند و از مزاحم وی برخوردار شوند تا شاید در بازگشت به مدینه مردم را به اطاعت از وی تشویق کنند.

یزید که نه تربیت درستی داشت، نه از تدبیر و دوراندیشی برخوردار بود و نه ظاهر اسلام را رعایت می کرد، پیش روی نمایندگان «مدینه» نیز به شراب خواری و سگ بازی و کارهای خلاف شرع پرداخت. نمایندگان مدینه همین که از شام بازگشتند، فغان برآوردند و گفتند: یزید مردی شراب خواره و سگ باز و فاسق است و چنین کسی نمی تواند خلیفه و امام مسلمانان باشد. سرانجام شورش سراسر شهر را فرا گرفت و مردم، حاکم شهر و خاندان اموی را از شهر بیرون کردند. چون این خبر به شام رسید، یزید لشگری را مأمور سرکوبی مردم مدینه کرد و «مُسلِم بن عُقْبَه» را که مردی سالخورده بود، امیر آن لشگر کرد. مسلم مدینه را محاصره کرد. پس از چندی ساکنان شهر تاب مقاومت از کف دادند و تسلیم شدند. سپاهیان شام سه روز مدینه را قتل عام کردند و از

هیچ زشت کاری باز نایستادند. چه مردان دین دار و پارسا و شب زنده دار که

کشته شدند، چه حرمت ها که درهم شکست و چه زنان و دختران که از تجاوز این قوم وحشی ایمن نماندند (۱). از این فاجعه، در تاریخ به نام جریان «حرّه» یاد می شود.

ص: ۲۰۴

---

۱- [۱] دکتر شهیدی، سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، ص ۱۷۰.

امیرا در این فاجعه بزرگ، خانه امام زین العابدین و بنی هاشم از تعرض مصون ماند و به همین جهت ده ها خانواده مسلمان در مدت محاصره شهر، به خانه آن حضرت پناهنده شده و از خطر نجات یافتند.

«طبری» می نویسد:

هنگامی که یزید، مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد بدو گفت:

علی بن الحسین در کار شورشیان دخالتی نداشته است، دست از او باز دار و با وی به نیکی رفتار کن. (۱)

شیخ «مفید» نیز می نویسد:

مسلم بن عقبه وقتی وارد مدینه شد علی بن الحسین (علیه السلام) را خواست. وقتی علی بن الحسین حاضر شد او را نزدیک خود نشانند و احترام کرد و گفت: امیرالمؤمنین مرا سفارش کرده است که به تو نیکی و بخشش کنم، و حساب تو را از دیگران جدا سازم. علی بن الحسین او را سپاس گفت. آن گاه مسلم به اطرافیان خود گفت: استر مرا برای او زین کنید و به او گفت: به میان خانواده ات برگرد، گویا آنان را ترسانیدیم و شما را به سبب آمدنت به این جا به زحمت افکندیم، و اگر در دست ما چیزی بود، چنان که سزاوار هستی، تو را صله می دادیم. (۲)

به دلائلی که در سیره امام چهارم خواهیم گفت، شک نیست که یکی از علل رفتار مسلم آن بود که علی بن الحسین (علیه السلام) از آغاز شورش، خود را کنار کشید و با شورشیان همدستان نگشت، اما این نیز مسلم است که شهادت حسین بن علی (علیه السلام) برای حکومت یزید گران تمام شده بود و هنوز حکومت وی به علت این جنایت بزرگ تحت فشار افکار عمومی بود، از این رو یزید نمی خواست با آزار خاندان امامت، خود را بدنام تر سازد.

ص : ۲۰۵

---

۱- [۱] تاریخ الأمم والملوک، ج ۷، ص ۴۲۱.

۲- [۲] الإرشاد، ص ۲۶۰.

«یعقوبی» می نویسد:

عبدالملک بن مروان به «حجاج» که از طرف وی حاکم حجاز بود، نوشت: مرا به خون فرزندان ابوطالب آلوده نکن، زیرا خود دیدم که چون خاندان حرب (ابوسفیان) با آنان در افتادند، برافتادند.<sup>(۱)</sup>

از آن جا که می دانیم، عبدالملک از خلفای با هوش و سیاستمدار اموی بود<sup>(۲)</sup> و نیز می دانیم که او پنج سال پس از فاجعه کربلا به حکومت رسید، به اهمیت و ارزش این اعتراف پی می بریم، زیرا این دستور نشان می دهد که خاندان ابوسفیان، با همه فشاری که به دودمان ابی طالب وارد آوردند، در اهداف شوم خود کامیاب نشدند و جز روسیاهی و لعن ابدی برای آنان چیزی نماند.

درهم کوبیدن پشتوانه فکری امویان

معمولاً در جوامع بشری، قدرت ها و حکومت های ستمگر هر اندازه زور داشته باشند، بالاخره نیاز به یک پشتوانه فکری و فلسفی و عقیدتی دارند، یعنی به یک نظام اعتقادی نیاز دارند که تکیه گاه نظام اقتصادی و سیاسی و توجیه گر وضع موجود آن ها باشد. به تعبیر دیگر، قدرت های حاکم ستمگر همواره در کنار ابزار سلطه نظامی و پلیسی بر مردم، نیازمند ابزار فکری و روانی نیز هستند تا

ص: ۲۰۶

---

۱- [۱] تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۹ (ضمن حوادث زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز). این مطلب در کتاب «الإختصاص» شیخ مفید، ص ۳۱۵ و نیز در بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱۹ از امام صادق (علیه السلام) به این صورت نقل شده است: لما ولی عبدالملک بن مروان فاستقامت له الأشياء، کتب الی الحجاج کتاباً و خطّه بیده، کتب فیه: بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله عبدالملک بن مروان الی الحجاج بن یوسف اما بعد فحسبی دماء بنی عبدالملک فانی رأیت آل ابی سفیان لما ولغوا فیها لم یلبثوا بعدها الا- قليلاً والسلام... (مثل مشهور: «با آل علی هر که درافتاد، برافتاد»، ریشه در همین گونه واقعیات مسلم تاریخی دارد).

۲- [۲] ابن طقطقی، الفخری فی الآداب السلطانیة والدول الإسلامیة، ص ۱۲۲.

مردم را به راحتی رام و مطیع خود سازند، زیرا اگر مردم، مردمی دارای فکر و اندیشه درست باشند و نظام حاکم بر خود را نظام فاسد و خائن بدانند، هرگز زیر بار آن نمی روند، از این نظر ضرورت یک پشتوانه فکری و عقیدتی برای این گونه حکومت ها به خوبی روشن می گردد. البته ممکن است این پشتوانه فکری برحسب تفاوت جامعه ها، به صورت یک فلسفه، یک مکتب، یک «ایسم» و یا به صورت یک مذهب و اندیشه مذهبی باشد.

حکومت جبار و ضد اسلامی بنی امیه نیز خود را شدیداً نیازمند چنین پشتوانه فکری و عقیدتی می دید، و چون جامعه، جامعه اسلامی بود، ناگزیر بود جنایات خود را با توجیحات مذهبی پوشانده و فکر مردم را با یک سلسله تبلیغات مذهبی تخدیر کند. نباید خیال کنیم که بنی امیه نسبت به داوری مردم بی تفاوت بودند، و در برابر جنایاتشان می گفتند: بگذار مردم هرچه می خواهند بگویند. نه، آنان در مقام اغفال افکار مردم نیاز به القای یک سلسله افکار و اندیشه ها داشتند تا اذهان عمومی بپذیرد که وضع موجود بهترین وضع است، و بنابر این باید حفظ شود.

### جبرگرایی

یکی از راه های تخدیر افکار مردم و رام ساختن آنان، ترویج جبرگرایی است. معمولاً هر وقت حکومت های جبار می خواهند خود را توجیه کنند، جبرگرا می شوند؛ یعنی، همه چیز را به خدا مستند می کنند، در برابر هرکاری تلقین می کنند که کار خدا بود که این جور شد، و اگر مصلحت خدایی نبود، این جور نمی شد و خدا خودش نمی گذاشت که این جور بشود. منطق جبرگرایی این است که آن چه هست، همان است که باید باشد و آن چه نیست، همان است که نباید باشد!<sup>(۱)</sup>

ص: ۲۰۷

---

۱- [۱] (استاد شهید) مطهری، مرتضی، حماسه حسینی، ج ۱، ص ۳۱۲-۳۱۳.

دقیقاً یکی از پشتوانه های فکری و عقیدتی حکومت بنی امیه منطق جبرگرایی بود، آنان با ترویج جبرگرایی کوشش داشتند هرگونه اعتراض احتمالی مردم را در نطفه خفه کنند.

امویان به منظور تثبیت پایه های حکومت خود و جلوگیری از قیام مردم مسلمان، از فرقه «جبریه» ترویج و حمایت می کردند. امویان با خطر نفوذ «قدریه» مواجه بودند. این فرقه معتقد به حریت اراده و آزادی انسان در مقام عمل بودند و عقیده داشتند که انسان هر نوع عملی را که در زندگی پیش می گیرد، به میل خود انتخاب می کند<sup>(۱)</sup> و چون در انتخاب نحوه عمل و رفتار آزاد است، در برابر اعمال خود مسئول است، زیرا هر حریتی طبعاً مستلزم مسئولیت می باشد.

این مذهب برای امویان، که از مخالفت ملت مسلمان بیمناک بودند، خطر بزرگی محسوب می شد. از این رو پیروان و رهبران قدریه را زیر فشار قرار داده از مذهب جبر، که درست نقطه مقابل آن بود، جانب داری می کردند، زیرا مذهب جبر در زمینه مبارزات سیاسی، با هدف های امویان سازش داشت. این مذهب به مردم می گفت: وجود امویان و کارهای آنان، هر قدر هم که ناروا و ظالمانه باشد، جز تقدیر الهی نیست و به هیچوجه قابل تغییر و تبدیل نمی باشد! بنابراین مخالفت با آن ها هیچ فایده ای ندارد. معاویه تظاهر به مذهب جبر می کرد تا اعمال خود را در برابر ملت بدین نحو توجیه کند که هر چه او می کند، طبق مقدرات الهی است و هیچ راهی برای تغییر آن وجود ندارد، به علاوه چون معاویه خلیفه اسلامی است، ارتکاب هیچ گناهی به مقام او لطمه نمی زند و مجوز مخالفت با او نخواهد بود!

پیداست شخصی مثل معاویه از منافع مهمی که ممکن بود مذهب جبر برای او در بر داشته باشد، غفلت نمی کرد. او و سایر امویان به خوبی می دانستند که حکومت آن ها برای مسلمانان غیر قابل تحمل است و باز می دانستند که آن ها در

ص : ۲۰۸

---

۱- [۱] امین، احمد، فجر الإسلام، ص ۲۸۴.



نظر بسیاری از افراد ملت، یک مشت فریب کار و دشمن خاندان پیامبر و قاتل افراد پرهیزگار و بی گناه می باشند و نیز می دانستند که اگر عقیده ای باشد که

مردم را از قیام برضد آن ها و اعمالشان باز بدارد، مذهب جبر است<sup>۱</sup> مذهبی که به مردم می گوید: خداوند از روز اول مقدر کرده است که این خاندان به حکومت برسند، بنابراین اعمال و رفتار آن ها جز نتیجه تقدیر حتمی خدا نیست. از این رو نفوذ این افکار و عقاید در ذهن مسلمانان کاملاً به نفع امویان و حکومت آن ها بود.<sup>(۱)</sup>

بهره برداری از ادبیات تخریبی

به منظور تأیید این افکار، علاوه بر توجیحات دینی گذشته، از عنصر شعر نیز بهره برداری می شد. معاویه از نفوذ فوق العاده شعرای معاصر خود در افکار عمومی، به منظور پیشبرد مطامع خود سود می جست. معاویه و همچنین خلفای اموی بعدی به اشعار شعرائی که حکومت آن ها را مولود تقدیر و مشیت الهی معرفی می کردند، با خوشحالی و رضایت گوش می دادند و حتی آن ها را به سرودن چنین اشعاری وادار می نمودند تا هیچ فرد باایمانی امکان قیام برضد بنی امیه نداشته باشد. مزدوران معاویه مأموریت داشتند افکار مخصوص معاویه را در قالب هایی بریزند که در میان عوام و توده مردم به سهولت شایع گردد، خواه بهوسیله نقل روایاتی از زبان پیامبر باشد و خواه بهوسیله شعر.<sup>(۲)</sup>

### حضرت زینب (علیها السلام) در کاخ پسر زیاد

پس از حادثه عاشورا مزدوران یزید، با استفاده از این روش، شروع به تبلیغ کردند و پیروزی ظاهری یزید را خواست خدا قلمداد کردند.

«عبداللہ بن زیاد» پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) مردم را در مسجد بزرگ کوفه

ص : ۲۰۹

۱- [۱] شمس الدین، محمد مهدی، ارزیابی انقلاب حسین (علیه السلام) ترجمه مهدی پیشوائی، ص ۱۳۵ ۱۳۷.

۲- [۲] شمس الدین، همان کتاب، ص ۱۳۷ ۱۴۰.

جمع کرد تا قضیه را به اطلاع آن‌ها برساند. او قیافه مذهبی به خود گرفت و گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَ نَصَرَ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَشْيَاعَهُ وَ قَتَلَ الْكُذَّابَ بْنَ الْكُذَّابِ»:

ستایش خدا را که حق را پیروز کرد و امیرالمؤمنین (یزید) و پیروانش را یاری کرد و دروغ گو پسر دروغ گو را کشت!! (۱)

اما متقابلاً حضرت زینب (علیها السلام) و حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) که از شگرد تبلیغی دشمن آگاه بودند، این پایگاه فکری بنی امیه را هدف قرار داده با سخنان متین و مستدلّ خود به شدت آن را کوبیدند و یزید و یزیدیان را مسئول اعمال و جنایاتشان معرفی کردند. یکی از جلوه های برخورد این دو تفکر، هنگامی بود که زنان و کودکان حسینی را وارد کاخ عبیدالله بن زیاد کردند.

آن روز عبیدالله در کاخ خود دیدار عمومی ترتیب داد و دستور داد سر بریده امام حسین (علیه السلام) را در برابرش بگذارند. آن گاه زنان و کودکان را وارد کاخ نمودند. زینب، درحالی که کم ارزش ترین لباس های خود را به تن داشت و زنان و کنیزان اطراف او را گرفته بودند، به صورت ناشناس وارد مجلس شد و بی اعتنا در گوشه ای نشست. عبیدالله چشمش به او افتاد و پرسید: این زن که خود را کنار کشیده و دیگر زنان گردش جمع شده اند، کیست؟

زینب پاسخ نگفت. عبیدالله سؤال خود را تکرار کرد. یکی از کنیزان گفت: او زینب دختر فاطمه، دختر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است.

عبیدالله رو به زینب کرد و گفت:

ستایش خدا را که شما خانواده را رسوا ساخت و کشت و دروغ بودن بدعت شما را نشان داد. (۲)

زینب پاسخ داد:

ستایش خدا را که ما را به واسطه پیامبر خود (که از خاندان ماست) گرامی

ص : ۲۱۰

۱- [۱] سید بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۶۹.

۲- [۲] الحمد لله الذي فضحككم و قتلكم و اكدب احدو تكم.

داشت و از پلیدی پاک گردانید. جز فاسق رسوا نمی شود و جز بدکار، دروغ نمی گوید، و بدکار ما نیستیم، دیگرانند (یعنی تو و دار و دسته ات هستید) و ستایش مخصوص خداوند است. (۱)

دیدی خدا با خاندانت چه کرد؟!

جز زیبایی ندیدم! آنان کسانی بودند که خدا مقدر ساخته بود کشته شوند و آن ها نیز اطاعت کرده و به سوی آرامگاه خود شتافتند و به زودی خداوند تو و آنان را (در روز رستاخیز) با هم رو به رو می کند و آنان از تو، به درگاه خدا شکایت و دادخواهی خواهند کرد، اینک بنگر که آن روز چه کسی پیروز خواهد شد، مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه!

پسر زیاد (از سخنان صریح و تند زینب و از این که او را با نام مادر بزرگ بدنامش یعنی مرجانه خطاب کرد) سخت خشمگین شد و خواست تصمیم ظالمانه بگیرد. یکی از حاضران به نام «عمرو بن حریث» گفت: امیر! این یک زن است و کسی زن را به خاطر سخنانش موأخذه نمی کند.

پسر زیاد بار دیگر خطاب به زینب گفت:

خدا دلم را با کشته شدن برادر نافرمانت حسین و خاندان شورش گر و سرکشت شفا داد.

زینب گفت:

به جانم قسم مهتر مرا کشتی، نهال مرا قطع کردی و ریشه مرا در آوردی، اگر این کار مایه شفای توست، همانا شفا یافته ای .

پسر زیاد که تحت تأثیر شیوایی کلام زینب قرار گرفته بود، با خشم و استهزا گفت: این هم مثل پدرش سخن پرداز است، به جان خودم پدرت نیز شاعر بود و سخن به سجع می گفت.

زینب گفت:

ص : ۲۱۱

---

۱- [۱] انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله (شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۴۴).

زن را با سجع گویی چه کار؟ (حالا چه وقت سجع گفتن است؟) (۱)

ابن زیاد می خواست وانمود کند که هر کس بر حسب ظاهر در جبهه نظامی شکست بخورد، رسوا شده است، زیرا اگر او به حق بود، در جبهه نظامی غالب می شد.

زینب کبری (علیها السلام) که به خوبی می دانست پسر زیاد از چه دیدگاهی سخن می گوید، پایگاه فکری او را درهم کوبید، و با این سخنانش اعلام کرد که معیار «شرف و فضیلت»، حقیقت جویی و حقیقت طلبی است، نه قدرت ظاهری. زینب اعلام کرد که کسی که در راه خدا شهید شده رسوا نمی شود، رسوا کسی است که ظلم و ستم کند و از حق منحرف شود.

عُبدالله بن زیاد انتظار داشت زینب مصیبت دیده، و عزیز از دست داده، با یک طعنه، به زانو در آید، اشک بریزد و عاجز و لابه کند! اما زینب شیر دل (علیها السلام) سخنان او را در دهانش شکست و غرورش را درهم کوبید.

به راستی، در تاریخ بشر کدام زنی را می توان یافت که شش یا هفت برادر او را کشته باشند، پسرش به شهادت رسیده باشد، ده نفر از برادرزادگان و عموزادگان او را از دم تیغ گذرانده باشند و سپس او را با همه خواهران و برادرزادگانش اسیر کرده باشند، آن گاه بخواهد در حال اسیری و گرفتاری از حق خود و شهیدان خود دفاع کند، آن هم در شهری که مرکز حکومت و خلافت پدرش بوده و در دارالحکومه ای که پدرش در حدود چهار سال از دوران خلافت خود را همان جا ساکن بوده است، و با این وضع و با این همه موجبات ناراحتی و افسردگی، نه تنها از آن چه بر سر وی آمده است گله مند نباشد، بلکه با کمال صراحت بگوید که ما چیزی بر خلاف میل و رغبت خویش ندیده ایم، اگر مردان ما به شهادت رسیده اند برای همین کار آمده بودند و اگر جز این باشد جای نگرانی و اضطراب خاطر است، اکنون که آنان وظیفه خدایی خویش را به خوبی

ص: ۲۱۲

---

۱- [۱] سید بن طاووس، همان کتاب، ص ۶۸.

انجام داده اند و افتخار شهادت را به دست آورده اند، جز این که خدا را بر این توفیق شکر و سپاس گوئیم چه کاری از ما شایسته است؟ (۱)

### خطبه حضرت زینب (علیها السلام) در کوفه

این جا کوفه است، کوفه با دمشق خیلی فرق دارد، کوفه شهری است که تا بیست سال پیش مرکز حکومت علی (علیه السلام) بود. این جا مرکز شیعیان بود. مردم این جا که بخشی از عراقیانند طالب حکومت عدل اسلامی و خواهان آزادی از چنگ ستمگران و هواخواه اهل بیتند، اما حاضر نیستند بهای (دستیابی به) چنین نعمتی را بپردازند! اینان، هم زندگی مادی و ثروت و ریاست می خواهند، و هم آزادی از یوغ ستمگران، اما اگر فشاری بر آنان وارد شود، یا منافعشان را در خطر بینند، دست از همه آرمان های خود می کشند! اینان شخصیتی دو گونه دارند، گرفتار نوعی تضاد درونی هستند، از یک سو پسر پیغمبر را با شور و حرارت دعوت می کنند، و از سوی دیگر چون فشار بر آنان وارد می شود، نه تنها وعده خود را فراموش می کنند، بلکه کمر به قتل او می بندند، پس باید اینان را بیدار کرد، باید متوجه خطاهایشان ساخت، باید گفت که با قتل حسین بن علی (علیه السلام) چه جنایت بزرگی مرتکب شده اند.

این وظیفه بیدارسازی، از میان زنان بیش تر به عهده زینب است، زیرا زنانی که در کوفه سن آنان از سی سال تجاوز می کرد، زینب را بیست سال پیش در دوران حکومت علی (علیه السلام) در این شهر دیده بودند و حرمت او را در دیده علی و حشمت وی را در چشم پدران و شوهران خویش مشاهده کرده بودند، زینب برای آنان چهره ای آشنا بود، اینک دیدن صحنه رقت بار اسیری زینب در خیل اسیران، خاطرات گذشته را زنده می کرد. زینب از این فرصت استفاده نمود، شروع کرد به صحبت کردن، مردم صدای آشنایی شنیدند، گویی علی (علیه السلام) صحبت

ص: ۲۱۳

---

۱- [۱] دکتر آیتی بیرجندی، محمد ابراهیم، بررسی تاریخ عاشورا، ص ۲۰۳.

می کرد، حنجره، حنجره علی (علیه السلام) و صدا، صدای علی بود. راستی این علی است که حرف می زند یا دختر علی است؟ آری او زینب کبری بود که سخن می گفت.

احمد بن ابی طاهر معروف به «ابن طیفور» (۲۰۴.۲۸۰) در کتاب «بلاغات النساء» که مجموعه ای از سخنان بلیغ بانوان عرب و اسلام و یکی از قدیمی ترین منابع است، می نویسد:

«خدیم اسدی»<sup>(۱)</sup> می گوید: در سال شصت و یک که سال قتل حسین (علیه السلام) بود، وارد کوفه شدم. دیدم زنان کوفه گریبان چاک زده گریه می کنند و علی بن الحسین (علیه السلام) را دیدم که بیماری او را ضعیف و ناتوان ساخته بود. علی بن الحسین سر بلند کرد و گفت: ای اهل کوفه بر (مظلومیت و مصیبت) ما گریه می کنید؟! پس چه کسی جز شما ما را کشت؟!

د ر این هنگام «ام کلثوم» (علیها السلام)<sup>(۲)</sup> با دست به مردم اشاره کرد که خاموش باشید! با اشاره او نفس ها در سینه ها حبس شد، صدای زنگ شترها خاموش گشت. آن گاه شروع به سخن کرد، من زنی با حجب و حیا را فصیح تر از او ندیده ام، گویی از زبان علی (علیه السلام) سخن می گفت، سخنان زینب چنین بود:

«مردم کوفه! مردم مکار خیانت کار! هرگز دیده هاتان از اشک تهی مباد! هرگز ناله هاتان از سینه بریده نگردد! شما آن زن را می مانید که چون آنچه داشت می رشت، به یکبار رشته های خود را پاره می کرد، نه پیمان شما را ارجی است و نه سوگند شما را اعتباری! جز لاف، جز خودستایی، جز در عیان مانند کنیزکان تملق گفتن، و در نهان با دشمنان ساختن چه دارید؟ شما گیاه سبز و تر و تازه ای را می مانید که برتوده سرگینی رسته باشد و مانند گنجی هستید که گوری را بدان اندوده باشند. چه بد توشه ای

ص: ۲۱۴

---

۱- [۱] در کتاب «لهوف»، راوی خطبه «بشیر بن خزیم اسدی» ذکر شده است و در نسخه «بلاغات النساء»، هم به صورت خدیم و هم به صورت خدام، نقل شده است.

۲- [۲] معمولاً هر جا ام کلثوم به صورت مطلق یاد شود، مقصود زینب کبری (علیها السلام) دختر بزرگ علی (علیه السلام) است

برای آن جهان آماده کردید: خشم خدا و عذاب دوزخ! گریه می کنید؟ آری به خدا گریه کنید که سزاوار گریستن هستید! بیش بگریید و کم بخندید!

باچنین ننگی که برای خود خریدید، چرا نگرید؟ ننگی که با هیچ آب شسته نخواهد شد. چه ننگی بدتر از کشتن پسر پیغمبر و سید جوانان بهشت؟! مردی که چراغ راه شما و یاور روز تیره شما بود. بمیرید! سر خجالت را فرو بیفکنید! به یک بار گذشته خود را بر باد دادید و برای آینده هیچ چیز به دست نیاوردید! از این پس باید با خواری و سرشکستگی زندگی کنید، چه؟ شما خشم خدا را برای خود خریدید! کاری کردید که نزدیک است آسمان بر زمین افتد و زمین بشکافد و کوه ها درهم بریزد.

می دانید چه خونی را ریختید؟ می دانید این زنان و دختران که بی پرده در کوچه و بازار آورده اید، چه کسانی هستند؟! می دانید جگر پیغمبر خدا را پاره کردید؟! چه کار زشت و احمقانه ای؟!، کاری که زشتی آن سراسر جهان را پر کرده است. تعجب می کنید که از آسمان قطره های خون بر زمین می چکد؟، اما بدانید که خواری عذاب رستاخیز سخت تر خواهد بود. اگر اکنون، خدا شما را به گناهی که کردید کیفر نمی کند، آسوده نباشید، خدا کیفر گناه را فوری نمی دهد، اما خون مظلومان را هم بی کیفر نمی گذارد، خدا حساب همه چیز را دارد».

این سخنان که با چنین عبارات شیوا از دلی سوخته بر می آمد، و از دریایی موج از ایمان به خدا نیرو می گرفت، همه را دگرگون کرد. شنوندگان انگشت ندامت به دندان گزیده، دریغ می خوردند. در چنان صحنه غم انگیز و عبرت آمیز مردی از بنی جعفی که ریشش از گریه تر شده بود، شعری بدین مضمون خواند:

پسران این خاندان بهترین پسرانند و هرگز بر دامن فرزندان این خانواده

### حضرت زینب (علیها السلام) در کاخ یزید

یزید دستور داد اسیران را همراه سرهای شهیدان به شام بفرستند. قافله اسیران به سمت شام حرکت کرد. مأموران ابن زیاد بسیار تندخو و خشن بودند. در بار شام به انتظار رسیدن این قافله، که پیک فتح و پیروزی محسوب می شد، دقیقه شماری می کرد. به گفته مورخان، کاروان اسیران از دروازه ساعات در میان هزاران تماشاچی وارد شهر گردید. آن روز شهر دمشق، غرق شادی و سرور، پیروزی یزید را جشن گرفته بود! قافله اسیران در میان انبوه جمعیت، کوچه ها و خیابان ها را پشت سر گذاشت و تا کاخ بلند حکومت یزید بدرقه شد.

درباریان در جایگاه مخصوص نشسته و یزید بر فراز تخت، با غرور و نخوت تمام آماده دیدار اسیران بود. در مجلس یزید، برخلاف مجلس عبیدالله، همه کس راه نداشت، بلکه تنها بزرگان کشور و سران قبایل و برخی از نمایندگان خارجی حضور داشتند و از این جهت مجلس فوق العاده مهم و حساس بود.

اسیران، وارد کاخ شدند و در گوشه ای که در نظر گرفته شده بود، قرار گرفتند. چون چشم یزید به اسیران خاندان پیامبر افتاد، و آنان را پیش روی خود ایستاده دید، دستور داد تا سر امام حسین (علیه السلام) را در میان طشتی نهادند. لحظه ای بعد او با چوبی که در دست داشت، به دندان های امام می زد و اشعاری را که «عبدالله بن زبیری سهمی» در زمان کافر بودن خود گفته بود و یادآور کینه های جاهلی بود، می خواند و چنین می گفت:

«کاش بزرگان من که در بدر حاضر بودند و گزند تیرهای قبیله خزرج را دیدند، امروز در این مجلس حاضر بودند و شادمانی می کردند و می گفتند یزید دست مرزاد! به آل علی کیفر روز بدر را چشاندیم و انتقام

ص : ۲۱۶



خود را از آنان گرفتیم...» (۱)

خروش حضرت زینب (علیها السلام)

اگر مجلس به همین جا خاتمه می یافت، یزید برنده بود، و یا آن چه به فرمان او انجام می یافت، چندان زشت نمی نمود، اما زینب نگذاشت کار به این صورت پایان بیابد؛ آن چه را یزید مایه شادی می پنداشت، در کام او از زهر هم تلخ تر کرد؛ به حاضران نشان داد: اینان که پیش رویشان سرپا ایستاده اند، دختران همان پیامبری هستند که یزید به نام او بر مردم شام سلطنت می کند. زینب با قدرت و شهامت تمام آغاز سخن کرد و خطاب به یزید چنین گفت:

خدا و رسولش راست گفته اند که: پایان کار آنان که کردار بد کردند، این بود که آیات خدا را دروغ می خواندند و آن ها را مسخره می کردند.

یزید! چنین می پنداری که چون اطراف زمین و آسمان را بر ما تنگ گرفتی و ما را به دستور تو مانند اسیران از این شهر به آن شهر بردند، ما خوار شدیم و تو عزیز گشتی؟ گمان می کنی با این کار قدر تو بلند شده است که این چنین به خود می بالی و بر این و آن کبر میورزی؟ وقتی می بینی اسباب قدرتت آماده و کار پادشاهیت منظم است از شادی در پوست نمی گنجی، نمی دانی این فرصتی که به تو داده شده است برای این است که نهاد خود را چنان که هست، آشکار کنی. مگر گفته خدا را فراموش کرده ای که می گوید: «کافران می پندارند این مهلتی که به آن ها داده ایم، برای آنان خوب است، ما آن ها را مهلت می دهیم تا بار گناه خود را سنگین تر کنند، آن گاه به عذابی می رسند که مایه خواری و رسوایی است».

ص: ۲۱۷

---

۱- [۱] لیت اشیاخی بیدر شَهدوا \*\*\* جزع الخزرج من وقع الأسل لأهلوا و استهلوا فرحا \*\*\* ثم قالوا یا یزید لا تشل فجزیناهم بیدر مثلها \*\*\* و اقمنا میل بدر فاعتدل (ابن طیفور، بلاغات النساء، ص ۲۰)

ای پسر آزادشدگان! (۱) این عدالت است که زنان و دختران و کنیزکان تو در پس پرده عزت بنشینند و تو دختران پیغمبر را اسیر کنی، پرده حرمت آنان را بدری، صدای آنان را در گلو خفه کنی، و مردان بیگانه، آنان را بر پشت شتران از این شهر به آن شهر بگردانند؟! نه کسی آن‌ها را پناه دهد، نه کسی مواظب حالشان باشد و نه سرپرستی از مردانشان آنان را همراهی کند؟ مردم از این سو و آن سو برای نظاره آنان گرد آیند؟!

اما از کسی که سینه اش از بغض ما آکنده است، جز این چه توقعی می توان داشت؟ می گویی کاش پدرانم که در جنگ بدر کشته شدند، این جا بودند و هنگام گفتن این جمله با چوب به دندان پسر پیغمبر می زنی؟ ابداً به خیالت نمی رسد که گناهی کرده ای و رفتاری زشت مرتکب شده ای! چرا نکنی؟! تو با ریختن خون فرزندان پیغمبر و خانواده عبدالمطلب، که ستارگان زمین بودند، دشمنی دو خاندان را تجدید کردی. شادی مکن، چه به زودی در پیشگاه خدا حاضر خواهی شد، آن وقت است که آرزو می کنی کاش کور و لال بودی و این روز را نمی دیدی، کاش نمی گفتی: پدرانم اگر در این مجلس حاضر بودند از خوشی در پوست نمی گنجیدند! خدایا، خودت حق ما را بگیر و انتقام ما را از آن کس که به ما ستم کرد، بستان!

به خدا پوست خود را دریدی و گوشت خود را کنیدی. روزی که رسول خدا و خاندان او و پاره های تن او در سایه لطف و رحمت حق قرار گیرند، تو با خواری هرچه بیش تر پیش او خواهی ایستاد، آن روز روزی است که خدا وعده خود را انجام خواهد داد و این ستمدیدگان را که هر یک در گوشه ای به خون خود خفته اند، گرد هم خواهد آورد؛ او خود می گوید: «مپندارید آنان که در راه خدا کشته شده اند مرده اند، نه؛ آنان زنده اند و از نعمت های پروردگار خود بهره مند می باشند». اما آن کس

ص : ۲۱۸

---

۱- [۱] وقتی پیامبر اسلام مکه را فتح کرد، بزرگان قریش و در رأس آنان ابوسفیان، جد یزید، از گذشته خود پشیمان بودند و می ترسیدند که پیامبر آنان را مجازات کند، ولی حضرت به آنان فرمود: «بروید، شما آزاد شدگانید». زینب (علیها السلام) با این بیان، اشاره به آن عفو بزرگ جد خود در مورد جد یزید دارد.

که تو را چنین به ناحق بر گردن مسلمانان سوار کرد (= معاویه)، آن روز که دادخواه، محمد، دادستان خدا، و دست و پای تو گواه جنایات تو در آن محکمه باشد، خواهد دانست کدام یک از شما بدبخت تر و بی پناه تر هستید.

یزید، ای دشمن خدا! و پسر دشمن خدا! سوگند به خدا تو در دیده من ارزش آن را نداری که سرزنشت کنم و کوچک تر از آن هستی که تحقیرت نمایم، اما چه کنم اشک در دیدگان حلقه زده و آه در سینه زبانه می کشد. پس از آن که حسین کشته شد و حزب شیطان ما را از کوفه به بارگاه حزب بی خردان آورد تا با شکستن حرمت خاندان پیغمبر پاداش خود را از بیت المال مسلمانان بگیرد، پس از آن که دست این دژخیمان به خون ما رنگین و دهانشان از پاره گوشت های ما آکنده شده است، پس از آن که گرگ های درنده برکنار آن بدن های پاکیزه جولان می دهند، توبیخ و سرزنش تو چه دردی را دوا می کند؟!

اگر گمان می کنی با کشتن و اسیر کردن ما سودی به دست آورده ای، به زودی خواهی دید آن چه سود می پنداشتی، جز زیان نیست. آن روز جز آن چه کرده ای حاصلی نخواهی داشت، آن روز تو پسر زیاد را به کمک خود می خوانی و او نیز از تو یاری می خواهد! تو و پیروانت در کنار میزان عدل خدا جمع می شوید، آن روز خواهی دانست بهترین توشه سفر که معاویه برای تو آماده کرده است این بود که فرزندان رسول خدا را کشتی. به خدا من جز از خدا نمی ترسم و جز به او شکایت نمی کنم. هر کاری می خواهی بکن! هر نیرنگی که داری به کار بگیر! هر دشمنی که داری نشان بده! به خدا این لکه ننگ که بر دامن تو نشسته است، هرگز سترده نخواهد شد. سپاس خدا را که کار سروران جوانان بهشت را به سعادت پایان داد و بهشت را برای آنان واجب ساخت. از خدا می خواهم رتبه های آنان را فراتر برد و رحمت خود را بر آنان بیش تر گرداند، چه او سرپرست و یآوری تواناست. (۱)

ص : ۲۱۹

عکس العمل چنین گفتار که از جگری سوخته و دلی سرشار از تقوی نیرو می گرفت، معلوم است. سخت دل ترین مرد هنگامی که با ایمان و تقوی رو به رو شود، ناتوانی خود و قدرت حریف را می بیند و برای چند لحظه هم که شده است، از تصمیم گیری عاجز می گردد. سکوتی مرگ بار سراسر کاخ را فرا گرفت، یزید آثار و علائم ناخوشایندی را در چهره حاضران دید، گفت: خدا بکشد پسر مرجانه را من راضی به کشتن حسین نبودم!... (۱)

### مبارزات تبلیغاتی امام چهارم (علیه السلام)

برای رهایی از ذلت و بردگی و بازیابی عزت و آزادی و فراهم ساختن زمینه برای یک انقلاب ریشه دار و بنیادی در سطحی گسترده برضد بیداد و خفقان و تحریف حقایق، راهی جز آگاهی و بیدارسازی و روشن گری مردم نیست.

پس باید مردم را روشن کرد و به آنان آگاهی و شناخت داد تا احساس مسئولیت کنند، آن گاه خود به خود شورش و انقلاب پدید می آید.

این، جزء نقشه امام حسین (علیه السلام) بود که مرحله اول را خود و یارانش با شهادت انجام دادند و مرحله دوم آن، یعنی رساندن پیام قیام کربلا برعهده امام زین العابدین (علیه السلام) و زینب کبری (علیها السلام) بود.

تنها با این نوع مبارزه بود که می شد تمام بافته های سی و چند ساله بنی امیه را از بین برد و شورشی بنیادی برضد بنی امیه پی افکند و کاخ یزید و امویان را برای همیشه لرزاند و واژگون کرد.

مرحله دوم این مبارزه که توأم با مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) بود و از عصر عاشورا شروع شد، با خطبه زینب، دختر امیرمؤمنان (علیه السلام) در بازار کوفه و بعد با سخنان کوتاه و ساده، ولی بسیار پر شور و مؤثر امام زین العابدین در همان شهر تدوام یافت.

ص : ۲۲۰

---

۱- [۱] دکتر شهیدی، سیدجعفر، قیام حسین (علیه السلام)، ص ۱۸۷ ۱۸۹، با اندکی تغییر در الفاظ و عبارات.

امام به جمعیتی که بیش تر برای تماشای اسیران آمده بودند اشاره کرد که سکوت کنند، و همه ساکت شدند. آن گاه پس از ستایش و درود خدای متعال فرمود:

«مردم! آن که مرا می شناسد، می شناسد، و آن که نمی شناسد خود را بدو می شناسانم: من علی فرزند حسین فرزند علی فرزند ابی طالبم. من پسر آنم که حرمتش را درهم شکستند، دارایی و مال او را به غارت بردند... و کسان او را اسیر کردند. من پسر آنم که در کنار نهر فراتش سر بریدند، در حالی که نه به کسی ستم کرده و نه با کسی مکاری به کار برده بود. من پسر آنم که او را از قفا سر بریدند و این مرا فخری بزرگ است. مردم، آیا شما به پدرم نامه نوشتید؟ و با او بیعت نکردید؟ و پیمان نبستید؟ و به او خیانت نکردید؟ و به پیکار او برخاستید؟ چه زشت کاری! و چه بد اندیشه و کرداری؟»

اگر رسول خدا به شما بگوید: فرزندان مرا کشتید و حرمت مرا درهم شکستید، شما از امت من نیستید! به چه رویی به او خواهید نگریست؟».

این سخنان کوتاه و جانگداز، در آن محیط خفقان و ارباب، توفانی به پا ساخت و چنان در عمق روح و جان مردم کوفه نفوذ کرد که ناگهان از هرسو بانگ شیون برخاست. مردم به یکدیگر می گفتند: نابود شدید و نمی دانید.

علی بن الحسین (علیه السلام) گفت: خدا بیامرزد کسی را که پسند مرا بپذیرد و به خاطر خدا و رسول آن چه می گویم در گوش گیرد. سیرت ما باید چون سیرت رسول خدا باشد که نیکوترین سیرت است.

همه گفتند:

پسر پیغمبر! ماشنوا، فرمانبردار، و به تو وفاداریم، از تو نمی بُریم، با هر که گویی پیکار می کنیم، و با هر کس خواهی درآشتی به سر می بریم! یزید را دستگیر می کنیم و از ستمکاران بر تو بیزاریم!

علی بن الحسین (علیه السلام) گفت:

ص : ۲۲۱

هیئات! ای فریب کاران دغل باز! ای اسیران شهوت و آزا! می خواهید با من هم کاری کنید که با پدرانم کردید؟ نه، به خدا هنوز زخمی که زده اید خون فشان است و سینه از داغ مرگ پدر و برادرانم سوزان. تلخی این غم ها گلوگیر و اندوه من تسکین ناپذیر است و از شما می خواهم نه با ما باشید نه بر ما (۱). (۲)

گفتوگوی امام سجاد(علیه السلام) با پسر زیاد

چنان که در صفحات پیش گفتیم، دستگاه حکومت بنی امیه از جبری گری بهره برداری می کرد و کارها و جنایت های خود را به اراده خدا نسبت می داد و بدینوسیله افکار عمومی را تخدیر می کرد، و چون امام سجاد(علیه السلام) و حضرت زینب(علیها السلام) از این شگرد تبلیغی دشمن آگاه بودند، به شدت با آن مبارزه می کردند. نمونه روشن این مبارزه گفتوگوی امام سجاد با پسر زیاد در کوفه است. پس از آن که اسیران اهل بیت را به مجلس عمومی در کاخ پسر زیاد وارد کردند، و سخنان تندی بین او و زینب کبری(علیها السلام) رد و بدل گردید، پسر زیاد به طرف علی بن الحسین(علیه السلام) متوجه شد و گفت:

این کیست؟

بعضی از حاضران گفتند:

علی بن الحسین(علیه السلام) است.

مگر خدا علی بن الحسین(علیه السلام) را نکشت؟

حضرت فرمود:

ص : ۲۲۲

---

۱- [۱] سید ابن طاووس، اللهوف، ص ۶۶ دکتر شهیدی، سیدجعفر، زندگانی علی بن الحسین(علیه السلام)، ص ۵۶؛ حسنی، علی اکبر، امام چهارم پاسدار انقلاب خونین کربلا، ص ۳۸، ۴۰.

۲- [۲] احتمال هست که این سخنرانی در بازگشت اهل بیت از شام، در کوفه ایراد شده باشد، زیرا از یک طرف، خطبه طولانی است و در موقع رفتن به شام، برای ایراد چنین خطبه ای، نه آزادی وجود داشت و نه وقت و فرصت، و از طرف دیگر، طبرسی در آغاز این خطبه می گوید: احتجاج علی بن الحسین(علیه السلام) علی اهل الکوفه حین خرج من الفسطاط و تویخه ایاهم علی غدرهم و نکثهم... (احتجاج، ج ۲، ص ۱۶۶) و می دانیم که موقع رفتن به شام، خیمه ای وجود نداشته است که امام از آن بیرون آید!

برادری داشتم که او را نیز علی بن الحسین می گفتند، مردم او را کشتند.

نه، خدا او را کشت!

اللَّهُ مَيِّتَوْفَى الْأَنْفُسِ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا(۱): (خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند و ارواحی را نیز که نمرده اند، به هنگام خواب می گیرد).

با چه جرأتی این گونه جواب مرا می دهی؟ او را ببرید و گردنش را بزنید!

در این هنگام زینب کبری(علیها السلام) که حافظ ودیعه امامت بود، گفت: پسر زیاد! کسی از مردان ما را زنده نگذاشتی، اگر می خواهی او را بکشی، مرا نیز با او بکش!

علی بن الحسین(علیه السلام) گفت: عمه! خاموش باش تا من با او سخن بگویم، سپس گفت: پسر زیاد! مرا از کشتن می ترسانی؟ مگر نمی دانی که کشته شدن برای ما امر عادی، و شهادت، برای ما کرامت است؟! (۲)

خطبه امام سجاد(علیه السلام) در شام

چنان که قبلاً هم اشاره شد، سفر بازماندگان امام حسین(علیه السلام) به شام، در رساندن پیام انقلاب حسین(علیه السلام) و افشای ماهیت پلید حکومت یزید، نقش اساسی داشت. آنان در لباس اسارت، همان جهاد مقدسی را انجام دادند که حسین(علیه السلام) در لباس خون و شهادت انجام داد. توقف اسیران در شام فرصت خوبی به آنان داد تا مردم شام را که در اثر تبلیغات چهل ساله معاویه شناخت صحیحی از اسلام و خاندان پیامبر نداشتند، آگاه سازند. از این رو بازماندگان حسین(علیه السلام) از هر مناسبتی در این زمینه بهره برداری می کردند. خطبه امام سجاد(علیه السلام) که در یکی از روزهای توقف در شام ایراد شد، در این میان نقشی تعیین کننده داشت و یزید را رسوای خاص و عام ساخت.

مرحوم «علامه مجلسی» به نقل از صاحب «مناقب» و دیگران می نویسد: روایت شده است که روزی یزید دستور داد منبری گذاشتند تا خطیب بر

ص: ۲۲۳

۱- [۱] سوره زمر: ۴۲.

۲- [۲] سید بن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۶۸.

فراز آن سخنانی در نکوهش حسین و علی (علیهما السلام) برای مردم ایراد کند. خطیب بالای منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند، سخنان زیادی در نکوهش علی بن ابی طالب و حسین بن علی (علیهما السلام) گفت و سپس در مدح و ستایش معاویه و یزید، داد سخن داد. و از آنان به نیکی یاد کرد. علی بن الحسین (علیهما السلام) (از میان جمعیت) بر او بانگ زد: «وای بر تو ای خطیب! خشنودی خلق را به بهای خشم خالق خریدی، و جایگاهت را در آتش دوزخ قرار دادی».

سپس گفت: یزید! اجازه می دهی بالای این چوب ها بروم و سخنانی بگویم که در آن رضای خدا باشد و برای حاضران نیز اجر و ثوابی؟ یزید اجازه نداد. مردم گفتند: امیر! اجازه بده بر منبر برود، شاید از او سخنی بشنویم (ببینیم چه می گوید؟).

یزید گفت: اگر او بر فراز این منبر برود، پایین نمی آید مگر آن که من و خاندان ابوسفیان را رسوا سازد.

کسی گفت: امیر مگر این (جوان اسیر) چه می داند و چه می تواند بگوید؟! یزید گفت: او از خاندانی است که علم را از کودکی با شیر مکیده اند و با خون آن ها در آمیخته است.

مردم آن قدر اصرار ورزیدند تا سرانجام یزید اجازه داد. آن گاه حضرت بر عرشه منبر قرار گرفت، و ابتداءً خدا را حمد و ستایش کرد و سپس خطبه ای ایراد کرد که اشک ها را از دیدگان سرازیر کرد و دل ها را به لرزه در آورد.

آن گاه فرمود: مردم! خداوند به ما (خاندان پیامبر) شش امتیاز ارزانی داشته و با هفت فضیلت بر دیگران برتری بخشیده است:

شش امتیاز ما این است که خدا به ما: علم، حلم، بخشش و بزرگواری، فصاحت، و شجاعت داده و محبت ما را در دل های مؤمنان قرار داده است.

هفت فضیلت ما این است که: پیامبر برگزیده خدا از ماست، صدیق



(علی بن ابی طالب) از ماست، جعفر طیار از ماست، شیرخدا و شیر رسول او (حمزه سیدالشهدا) از ماست، دو سبط این امت حسن و حسین از ماست. زهرای بتول (یا: مهدی) از ماست. (۱)

مردم! هرکس مرا شناخت که شناخت، و هرکس نشناخت خود را بدو معرفی می‌کنم: من پسر مکه و منایم، من پسر زمزم و صفایم، منم فرزند آن بزرگواری که «حجر الأسود» را با گوشه و اطراف عبا برداشت (۲)، منم فرزند بهترین کسی که احرام بست و طواف و سعی به جا آورد، منم فرزند بهترین انسان‌ها، منم فرزند کسی که (در شب معراج) از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برده شد، منم پسر کسی که (در سیر آسمانی) به سدره المنتهی رسید، منم پسر کسی که در سیر ملکوتی آن قدر به حق نزدیک شد که رخت به مقام «قاب قوسین او ادنی» کشید (بین او و حق دو کمان یا کمتر فاصله بود)، منم فرزند کسی که با فرشتگان آسمان نماز گزارد، منم فرزند کسی که خداوند بزرگ به او وحی کرد، منم فرزند محمد مصطفی، منم فرزند علی مرتضی، منم فرزند کسی که آن قدر با مشرکان جنگید تا زبان به «لا اله الا الله» گشودند، منم فرزند کسی که در رکاب پیامبر خدا با دو شمشیر و دو نیزه جهاد کرد (۳)، دو بار هجرت کرد (۴)، دو بار

ص: ۲۲۵

۱- [۱] برخی از مورخان که خطبه حضرت سجاد را با عبارت «فُضِّلْنَا بِسَبْعٍ» نقل کرده‌اند، فضیلت هفتم را ذکر نکرده‌اند، و برخی، فضیلت هفتم را به صورت «منا البتول» و بعضی دیگر «منا المهدی» نقل کرده‌اند.

۲- [۲] اشاره است به داستان نصب حجر الأسود توسط پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در سن ۳۵ سالگی آن حضرت و رفع اختلاف مردم مکه با این تدبیر.

۳- [۳] گویا اشاره است به شکسته شدن شمشیر علی (علیه السلام) در جریان جنگ «احد» که از طرف خداوند عالم، شمشیر ذوالفقار به او داده شد. شاید هم اشاره به موردی بوده که حضرت با دو دست شمشیر می‌زده است، به قرینه دو نیزه.

۴- [۴] درباره دوبار هجرت کردن علی (علیه السلام) چند احتمال وجود دارد که ذیلاً به آن‌ها اشاره می‌شود: الف. هجرت از مکه به مدینه در صدر اسلام و سپس هجرت از آن جا به یمن در اواخر عمر پیامبر برای ارشاد و هدایت مردم آن سامان. ب. هجرت از مکه به مدینه و سپس از آن جا به کوفه (پس از رحلت پیامبر و در دوران خلافت خود علی (علیه السلام)). ج. هجرت از مکه به شعب ابی طالب (که مدت سه سال طول کشید) و سپس هجرت از مکه به مدینه (حسنی، علی اکبر، امام چهارم پاسدار انقلاب خونین کربلا، ص ۶۶).

با پیامبر بیعت نمود، در بدر و حنین شجاعانه جنگید، و لحظه ای به خدا کفر نورزید، من فرزند کسی هستم که صالح ترین مؤمنان، وارث پیامبران، نابود کننده کافران، پیشوای مسلمانان، نور مجاهدان، زیور عابدان، فخر گریه کنندگان (از خشیت خدا)، شکیباترین صابران، بهترین قیام کنندگان از تبار یاسین فرستاده خدا است.

نیای من کسی است که پشتیبانش جبرئیل، یاورش میکائیل و خود، حامی و پاسدار ناموس مسلمانان بود. او با مارقین (از دین بدر رفتگان) و ناکثین (پیمان شکنان) و قاسطین (ستمگران) جنگید، و با دشمنان کینه توز خدا جهاد کرد. منم پسر برترین فرد قریش که پیش از همه به پیامبر گروید و پیشگام همه مسلمانان بود. او خصم گردن کشان، نابود کننده مشرکان، تیرخدایی برای نابودی منافقان، زبان حکمت عابدان، یاری کننده دین خدا، ولی امر خدا، بوستان حکمت الهی، و کانون علم او بود...

سپس فرمود:

منم پسر فاطمه زهرا (علیها السلام)، منم پسر سرور زنان... امام در معرفی خود، و در حقیقت: معرفی شجره نامه امامت و رسالت، آن قدر داد سخن داد که صدای گریه و ناله مردم بلند شد.

یزید ترسید شورشی برپا شود، لذا به مؤذن دستور داد تا اذان بگوید. مؤذن به پا خاست و اذان را شروع کرد و گفت:

الله اکبر، الله اکبر.

امام فرمود: بلی هیچ چیز از خدا بزرگ تر نیست، و چون مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله، گفت: بلی مو و پوست و گوشت و خون من به یگانگی خدا شهادت می دهند. همین که مؤذن گفت: اشهد ان محمداً رسول الله (صلی الله علیه وآله)، امام از بالای منبر رو به یزید کرد و گفت: یزید! آیا محمد (صلی الله علیه وآله) جد من است یا

جد تو؟ اگر بگویی جد تو است، دروغ گفته ای و حق را انکار کرده ای، و اگر بگویی جد من است، پس چرا فرزندان او را کشتی؟!... (۱)

«عمادالدین طبری»، از دانشمندان قرن هفتم هجری، در کتاب «کامل بهائی» در پایان خطبه حضرت سجاد می نویسد:

«... (امام سجاد) گفت: ای یزید، این رسول عزیز کریم، جد من بوده است یا جد تو؟ اگر گویی که جد تو بوده است عالمیان دانند که دروغ می گویی و اگر بگویی که جد من بوده چرا پدرم را بی گناه شهید کردی و مال او را به تاراج دادی و حرم او را به اسیری آوردی؟

این بگفت و دست زد و جامه بدرید و در گریه افتاد و گفت: به خدا که اگر در دنیا کسی هست که رسول خدا جد او باشد، بغیر از من نباشد، پس چرا این مرد پدر مرا به ظلم کشت و ما را، چنان که اسیران روم (را) آوردند، آورد؟ پس گفت: ای یزید، این کار کردی و می گویی محمد رسول الله و روی به قبله می کنی؟ وای بر تو، روز قیامت جد من و پدر من خصم تو باشد!

یزید لعین در این اثنا بانگ بر مؤذن زد که قامت (قد قامت الصلاة) بگو، زمزمه و دمدمه ای (۲) عظیم در خلق افتاد، بعضی نماز کرده، و بعضی نماز نکرده، پراکنده شدند». (۳)

## نتایج و پیامدهای قیام عاشورا

قیام و نهضت امام حسین (علیه السلام) آثار و نتایج بزرگی در جامعه اسلامی برجا گذاشت که ذیلاً برخی از آن ها را به عنوان نمونه مورد بررسی قرار می دهیم:

ص : ۲۲۷

۱- [۱] بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷. بعضی از قسمت های خطبه امام سجاد (علیه السلام) ترجمه نگردیده است و این قسمت ها با نهادن سه نقطه مشخص شده است.

۲- [۲] دمدمه: با خشم سخن گفتن. (فرهنگ معین)

۳- [۳] کامل بهائی، تهران، مکتب مرتضوی، ص ۳۰۱.

از آن جا که بنی امیه به حکومت و سلطنت خود رنگ دینی می دادند و به نام اسلام و جانشینی پیامبر، بر جامعه اسلامی حکومت می کردند و با شیوه های گوناگون (مانند جعل حدیث، جذب شعرا و محدثان، تقویت فرقه های جبرگرا و...) جهت تثبیت موقعیت دینی خود در جامعه می کوشیدند، قیام و شهادت امام حسین (علیه السلام) بزرگ ترین ضربه را بر پیکر این حکومت وارد آورد و هیئت حاکمه وقت را رسوا ساخت؛ بهیژه آن که سپاه یزید در جریان فاجعه عاشورا یک سلسله حرکات ناجوانمردانه همچون بستن آب به روی یاران امام حسین (علیه السلام)، کشتن کودکان، اسیر کردن زنان و کودکان خاندان پیامبر و امثال این ها انجام دادند که به رسوایی آنان کمک کرد و یزید به شدت مورد نفرت عمومی قرار گرفت، به طوری که «مجاهد»، یکی از شخصیت های آن روز، می گوید:

به خدا سوگند مردم عموماً یزید را مورد لعن و ناسزا قرار دادند و به او عیب گرفتند و از او روی گرداندند. (۱)

یزید با آن که در آغاز پیروزی خود بسیار شادمان و مغرور بود، در اثر فشار افکار عمومی قافیه را باخته و گناه کشتن حسین بن علی (علیه السلام) را به گردن عبیدالله بن زیاد (حاکم کوفه) افکند!

مورخان می گویند:

یزید پس از حادثه عاشورا به پاس خوشخدمتی عبیدالله بن زیاد او را به دمشق دعوت کرد و اموال فراوان و تحفه های بزرگ به او بخشید و او را نزد خود نشانید و مقام او را بالا برد (ترفیع رتبه و درجه) و او را به حرم سرای خود نزد زنان خویش برد و ندیم خویش قرار داد.... (۲)

اما چون فشار افکار عمومی اوج گرفت، با یک چرخش سریع، خود را تبرئه کرد و مسئولیت را به گردن عبیدالله افکند.

ص : ۲۲۸

---

۱- [۱] سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۶۲.

۲- [۲] همان، ص ۲۹۰.

هنگامی که سر حسین را نزد یزید بردند، موقعیت ابن زیاد نزد او بالا رفت و از اقدام او خوشحال شد و به وی جایزه داد، ولی طولی نکشید که به وی گزارش رسید که مردم نسبت به او خشمگین شده اند و به او لعن و ناسزا می گویند، از این رو از کشتن حسین پشیمان شد. او می گفت:

کاش متحمل اذیت می شدم و حسین را به منزل خود می آوردم و به خاطر پیامبر اسلام و رعایت حرمت قرابت حسین با او، اختیار را به وی واگذار می کردم، هرچند موجب ضعف حکومت می شد. خدا پسر مرجانه (ابن زیاد) را لعنت کند! او حسین را مجبور به این کار کرد، در حالی که حسین از وی خواسته بود اجازه بدهد دست در دست من بگذارد یا به یکی از مناطق مرزی برود<sup>(۱)</sup>، ولی پسر مرجانه با پیشنهاد او موافقت نکرده او را به قتل رساند و با این کار مرا مورد بغض و نفرت مسلمانان قرار داده و تخم دشمنی مرا در دل های آن ها افشاند. اینک هر کس و ناکسی به خاطر قتل حسین با من دشمن شده است. این چه گرفتاری بود که پسر مرجانه برای من درست کرد؟! خدا او را لعنت کند و گرفتار غضب خویش سازد!<sup>(۲)</sup>

ص : ۲۲۹

۱- [۱] البته این قسمت را یزید، یا مورخان درباری آن روزگار، از خود اضافه کرده اند زیرا هرگز امام حسین (علیه السلام) نگفته بود که حاضر است دست بیعت در دست یزید بگذارد. و اساساً پیام نهضت عاشورا، از اول تا آخر، نفی بیعت با یزید و یزیدیان است.

۲- [۲] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۸۷ این جریان را طبری در تاریخ خود (ج ۶، ص ۲۶۶) و نیز سبط ابن جوزی در تذکره الخواص (ص ۲۶۱ و ۲۶۵) به اختصار نقل کرده اند. حتی ابن زیاد نیز پس از فاجعه کربلا از عواقب جنایتی که مرتکب شده بود، نگران شد. گواه این معنا گفتوگویی است که بین او و عمر بن سعد رد و بدل شده است و طبری و ابی مخنف آن را بدین صورت نقل کرده اند: پس از کشته شدن حسین بن علی (علیه السلام)، عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد گفت: آن نوشته ای که درباره قتل حسین به تو داده بودم، کجاست؟ عمر سعد گفت: به دنبال اجرای فرمان تو رفتم و آن نامه گم شد. حتماً باید آن را بیاوری. گم شده است. به خدا سوگند باید آن را به من برگردانی. آن را نگه داشته ام تا در مدینه به پیر زنان قریش نشان داده دستاویز قرار دهم، من به تو یک خدمت و خیرخواهی کردم که اگر به پدرم سعد وقاص کرده بودم، حق پدری او را ادا کرده بودم. در این هنگام برادر ابن زیاد به نام «عثمان» گفت: عمر بن سعد راست گفت، به خدا سوگند دوست داشتم که تا روز قیامت نسل زیاد خوار می شد ولی حسین بن علی کشته نمی شد. راوی قضیه که خود شاهد این گفتوگو بوده، اضافه می کند: به خدا سوگند ابن زیاد حرف برادر خود را رد نکرد! (تاریخ الأمم والملوک، ج ۶، ص ۲۶۸ ابومخنف، مقتل الحسین، ص ۲۲۹)

از طرف دیگر، با آن که یزید نخست با کودکان و زنان و بازماندگان امام حسین با خشونت و غرور و تکبر برخورد کرد و دستور داد آنان را در خانه مخروبه ای جای دهند، اما زیر فشار افکار عمومی به فاصله کمی با آنان بنای نرمش و ملامت گذاشت و محل سکونتشان را تغییر داد و گفت: اگر مایل هستید، شما را روانه مدینه کنم.

«عمادالدین طبری» در این زمینه می نویسد: «زینب کس فرستاد نزد یزید که اجازت ده ما را تا تعزیت حسین بداریم، یزید اجازت داد و گفت باید ایشان را به دارالحجاره برید تا آن جا گریه کنند. هفت روز آن جا تعزیت داشتند. هرروز چندان زن بر ایشان جمع می شدند که از حصر و احصا بیرون بود. مردم قصد کردند که خود را به خانه یزید اندازند و او را بکشند.

«مروان»<sup>(۱)</sup> از این حال واقف شده نزد یزید آمد و به او گفت: هیچ صلاح ملک تو نیست که اولاد و اهل بیت و متعلقان حسین آن جا باشند، صلاح در آن است که کار ایشان بسازی و ایشان را به مدینه فرستی، الله! الله! که کار ملک تو تباه شود به سبب این عورات.

پس یزید، امام زین العابدین (علیه السلام) را بخواند و پیش خود بنشانید و

ص : ۲۳۰

---

۱- [۱] مروان پس از مرگ معاویه در مدینه بوده است، مگر این که بگوییم در این مدت به شام سفر کرده بوده است.

استمالت های بسیار کرد و گفت: لعنت بر پسر مرجانه باد! اگر من صاحب [طرف مقابل] پدر تو بودمی نگذاشتمی که کار بدین مقام رسیدی و آن چه او از من بخواستی بدادمی و حاجت او را روا کردمی و لیکن قضا گذشت، باید که چون به مدینه رسی هر کار و حاجتی که باشد بنویسی و امام را خلعت بداد و زنان را تشریف ها فرستاد و لیکن گویند که اهل بیت هیچ قبول نکردند»<sup>(۱)</sup>.

یزید بیش از چهار سال پس از فاجعه عاشورا زنده نماند، اما این ننگ و رسوایی را برای ابد برای خاندان بنی امیه به ارث گذاشت، به طوری که هر کدام از خلفای اموی بعدی که اندکی عقل و درایت داشتند، از تکرار کارهای یزید پرهیز می کردند. چنان که «یعقوبی»، مورخ نامدار اسلام، می نویسد:

«عبدالملک بن مروان» (در زمان حکومت خود) به «حجاج» که از طرف وی حاکم حجاز بود، نوشت: مرا به خون فرزندان ابوطالب آلوده نکن، زیرا من دیدم که چون خاندان حرب (ابوسفیان) با آنان در افتادند، برافتادند.<sup>(۲)</sup>

## ۲. احیای سنت شهادت

پیامبر اسلام با آوردن آیینی نو که بر اساس ایمان به خدا استوار بود، سنت شهادت را پی ریزی کرد و به گواهی تاریخ، عامل بسیاری از پیروزی های بزرگ مسلمانان، استقبال آنان از شهادت در راه خدا به خاطر پیروزی حق بود، اما پس از درگذشت پیامبر، در اثر انحراف حکومت اسلامی از مسیر اصلی خود، گسترش فتوحات و سرازیر شدن غنایم به مرکز خلافت و عوامل دیگر، کم کم مسلمانان روحیه سلحشوری را از دست دادند و به رفاه و آسایش خو گرفتند،

ص : ۲۳۱

---

۱- [۱] عمادالدین طبری، کامل بهائی، ص ۳۰۲.  
۲- [۲] تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۹ (ضمن حوادث زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز). این نامه را در صفحات گذشته نیز نقل کرده ایم.

به طوری که هرکس به هرنحوی قدرت را در دست می گرفت، مردم از ترس از دست دادن زندگی آرام و گرفتار شدن در کشمکش های اجتماعی به راحتی از او اطاعت می کردند، و ستمگرانی که به نام اسلام بر آن مردم حکومت می کردند، از این روحیه آنان استفاده می کردند و هرچه از عمر حکومت بنی امیه می گذشت، این وضع بدتر می شد تا آن که در اواخر عمر معاویه و آغاز حکومت یزید به اوج خود رسید.

در آن زمان شیوخ قبایل و رجال دینی، غالباً مطیع زر و زور بودند و وجدان و شخصیت خود را در برابر مال و ثروت ناچیز دنیا می فروختند. رهبران دینی و سیاسی آن روز، با آن که از ریشه پست خانوادگی «عُبَیدالله بن زیاد» کاملاً آگاه بودند، در برابر وی سر تسلیم فرود می آوردند. این گونه افراد نه تنها در برابر یزید و ابن زیاد، بلکه در برابر زبردستان ستمگر آن دو نیز مثل موم نرم و مطیع بودند، زیرا جاه و مال و نفوذ در اختیار آن ها بود و این عده می توانستند در سایه تقرب و دوستی با آن ها به نام و نان و نوایی برسند.

دسته دیگری نیز که در پستی کمتر از دسته اول نبود، زاهد نمایان عوام فریب بودند که ریاکارانه تظاهر به زهد و خدانشناسی می کردند تا از طریق ظاهر فریبنده خویش، لقمه چربی گیر بیاورند، ولی همین که توجه ستمگران وقت را به خود جلب می کردند، در جرگه وابستگان به آنان قرار می گرفتند.

مردم آن روز با این چهره ها آشنا بودند و چنان با رفتار کثیف این عده خو گرفته بودند که اعمال آنان در نظرشان طبیعی و عادی جلوه می کرد و موجب هیچ گونه اعتراض و انتقادی نمی شد.

زندگی مردم عادی آن عصر نیز طوری بود که یگانه هدف آنان، تأمین حوائج شخصی بود. هرکس به خاطر زندگی شخصی خود کار می کرد و به خاطر رسیدن به هدف های شخصی زحمت می کشید و هیچ فکری جز دستیابی به مقاصد شخصی نداشت. جامعه و مشکلات بزرگ آن، به هیچوجه مورد توجه



یک فرد عادی نبود. تنها چیزی که مورد توجه این گونه افراد بود و خیلی مواظب آن بودند، این بود که مقرریشان قطع نشود. آنان از ترس قطع شدن مقرری، دستور رؤسا و رهبران خود را بی کم و کاست اجرا می کردند و از بیم این موضوع، با هرگونه صحنه ظلم و فساد که رو به رو می شدند، لب به اعتراض و انتقاد نمی گشودند.

قیام امام حسین (علیه السلام) این وضع را دگرگون ساخت و سنت شهادت را در جامعه اسلامی زنده کرد. حسین (علیه السلام) با قیام خود، پرده از روی زندگی آلوده و پست مسلمانان برداشت و راه نوینی پیش پای آنان گذاشت که در آن سختی هست، حرمان هست، اما ذلت نیست.

برای آن که میزان تأثیر قیام امام حسین (علیه السلام) در بیداری روح حماسه و شهادت در جامعه اسلامی آن روز روشن گردد، باید توجه داشت که جامعه اسلامی پیش از حادثه عاشورا (با صرف نظر از اعتراض های موضعی و مقطعی چون حرکت حُجْر) بیست سال به سکوت و تسلیم گذرانده بود و با آن که در این مدت نسبتاً طولانی موجبات قیام فراوان بود، کوچک ترین قیام اجتماعی ای رخ نداده بود.

در جنبش مردم کوفه نیز، که به آمدن مسلم انجامید، دیدیم که یک تهدید دروغین آمدن لشکر شام چگونه انبوه مردم را از گرد نماینده شجاع سالار شهیدان (علیه السلام) پراکنده ساخت!

فاجعه کربلا- وجدان دینی جامعه را بیدار کرد و تحول روحی ای به وجود آورد که شعاع تأثیر آن، جامعه اسلامی را فرا گرفت، و همین کافی بود که مردم را به دفاع از حریم شخصیت و شرافت و دین خود وا دارد، روح مبارزه را که در جامعه به خاموشی گراییده بود شعله ای تازه بخشید، و به دل های مرده و پیکرهای افسرده، حیاتی تازه دمیده آن ها را به جنبش درآورد.

از نخستین جلوه های این تحول، قیام و مخالفت «عبدالله بن عقیف اَزْدی» در کوفه بود. آن گاه که پسر زیاد نخستین سخنرانی پس از جنگ مبنی بر اعلام

پیروزی خود را با دشنام و ناسزا به امام حسین (علیه السلام) آغاز کرد، با خروش و فریاد اعتراض عبدالله بن عقیف که مردی نابینا بود<sup>(۱)</sup>، رو به رو گردید. پسر زیاد دستور بازداشت او را صادر کرد. افراد قبیله عبدالله او را به منزل رساندند. پسر زیاد گروهی از دژخیمان را جهت دستگیری او فرستاد. عبدالله با شجاعت در برابر یورش آنان مقاومت کرد، ولی سرانجام دستگیر شد و به شهادت رسید.<sup>(۲)</sup>

### ۳. قیام و شورش در امت اسلامی

قیام بزرگ و حماسه آفرین امام حسین (علیه السلام) سرچشمه نهضت ها و قیام های متعددی در جامعه اسلامی گردید که به عنوان نمونه برخی از آن ها را مورد بحث قرار می دهیم:

#### الف. قیام توأیین

نخستین عکس العمل مستقیم شهادت امام حسین (علیه السلام) «جنبش توأیین» در شهر «کوفه» بود.

همین که امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، و ابن زیاد از اردوگاه خود در «نُخَیله» به شهر بازگشت، شیعیانی که فرصت طلائی یاری امام در کارزار عاشورا را از کف داده بودند، به شدت پشیمان شده خود را ملامت نمودند. آنان تازه متوجه شدند که اشتباه بزرگی مرتکب شده اند، زیرا حسین (علیه السلام) را دعوت نموده و سپس از یاری او دست نگه داشته اند و او که بنا به دعوت آن ها به عراق آمده بود، در کنار شهر آنان به شهادت رسیده و آن ها از جا تکان نخورده اند! این گروه احساس کردند که ننگ این گناه از دامن آن ها شسته نخواهد شد مگر آن که انتقام خون حسین را از قاتلان او بگیرند و یا در این راه کشته شوند.

ص: ۲۳۴

---

۱- [۱] عبدالله بن عقیف از یاران علی (علیه السلام) بود و یک چشمش را در جنگ جمل و چشم دیگر را در جنگ صفین از دست داده بود.

۲- [۲] محمد بن جریر الطبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۶، ص ۲۶۳؛ ابومخنف، مقتل الحسین، ص ۲۰۷؛ سید ابن طاووس، اللهوف فی قتلی الطفوف، ص ۶۹.

به دنبال این فکر بود که شیعیان نزد پنج تن از رؤسای خود در کوفه که عبارت بودند از:

«سلیمان بن صُرَد خزاعی»، «مسیب بن نَجَبه فزاری»، «عبدالله بن سعد بن نُفَیل اَزْدی»، «عبدالله بن وال تمیمی»، و «رفاعه بن شَدَّاد بَجَلی» رفتند و در منزل سلیمان اجتماعی تشکیل دادند. نخست مسیب بن نجبه رشته کلام را به دست گرفت و پس از ذکر مقدمه ای چنین گفت:

«... ما پیوسته دل‌باخته خوبی های موهوم خود بوده یاران و پیروان خود را می ستودیم، ولی در این امتحانی که خداوند در مورد پسر پیامبر پیش آورد، دروغ ما آشکار گردید و ما از این امتحان سرشکسته و خجلت زده بیرون آمدیم و از هر جهت در مورد فرزند پیامبر کوتاهی کردیم.»

حسین پسر پیامبر به ما نامه ها نوشت و بیک ها فرستاد و بارها، چه پنهان و چه آشکار، از ما یاری خواست و راه هرگونه عذر و بهانه را بر ما بست. ولی ما از بذل جان خود در رکاب او دریغ ورزیدیم تا آن که در بیخ گوش ما به خشتترین وضع کشته شد. ما آن قدر سستی نمودیم که نه با عمل و زبان او را یاری کردیم، نه با مال و ثروت خود به پشتیبانی وی شتافتیم و نه قبائل خود را جهت یاری او فراخواندیم. حال، در پیشگاه خدا و در حضور پیامبر چه عذری داریم؟ به خدا عذری غیر از این نداریم که قاتلان حسین را به کیفر اعمالشان برسانیم و یا در این راه کشته شویم، باشد که خداوند از ما راضی گردد...»

آن گاه پس از چند سخنرانی پرشور دیگر، «سلیمان بن صُرَد خزاعی» که به رهبری جمعیت برگزیده شده بود، سخنانی بدین مضمون ایراد کرد:

«ما در انتظار ورود خاندان پیامبر به سر می بردیم و به آن ها وعده یاری داده برای آمدن به عراق تشویقشان نمودیم، ولی وقتی درخواست ما عملی شد و پسر پیامبر به سرزمین ما آمد، سستی کرده ناتوانی پیشه ساختیم و وقت را به امروز و فردا گذرانده در انتظار حوادث نشستیم تا آن که پسر پیامبر کشته شد...»

هان! به پا خیزید و دست به قبضه شمشیر ببرید! چه آن که خشم خدا را برانگیخته اید و مادام که رضای خدا را به دست نیاورده اید، نباید به میان زنان و فرزندان خود باز گردید. خدا از شما راضی نخواهد بود مگر آن که انتقام خون فرزند پیامبر را بگیرید.

از مرگ نترسید! به خدا سوگند هر کس از مرگ بترسد محکوم به شکست و ذلت است. باید مثل بنی اسرائیل باشید که موسی (علیه السلام) به آنان فرمود: شما با گوساله پرستی، به خود ظلم کردید، اینک در پیشگاه آفریدگار خود توبه نمایید و خود را بکشید...» (۱).

به دنبال این اجتماع، سلیمان بن صرد، جریان را به «سعد بن حذیفه بن یمان» و شیعیان دیگر «مدائن» نوشت و از آنان یاری خواست. آنان نیز دعوت سلیمان را پذیرفتند همچنین سلیمان به «مثنی بن مخرمه عبدی» و شیعیان دیگر «بصره» نامه نوشت و آن ها نیز پاسخ مساعد دادند.

#### انگیزه توأیین

توآیین معتقد بودند که مسئول قتل حسین (علیه السلام) در درجه اول حکومت بنی امیه است نه افراد، و لذا به منظور خونخواهی به سوی شام حرکت کردند و گفتند پس از انتقام از بنی امیه، به سراغ جنایتکاران کوفه می رویم.

همان طور که ملاحظه شد، انگیزه این جنبش، احساس ندامت از گناه، و شوق به جبران خطا بود. در لابلای سخنان و نامه ها و خطبه های توآیین، احساس عمیق پشیمانی، و شور و شوق سوزان به شستشوی گناه، موج می زند و هر کس مروری در آن ها بکند این موضوع را به خوبی لمس می کند. همین انگیزه بود که قیام توآیین را در ارزیابی ظاهری به صورت یک قیام انتحارآمیز جلوه گر ساخته بود. توآیین فقط در صدد گرفتن انتقام، و جبران لغزش و گناه خود بودند و جز

ص : ۲۳۶

---

۱- [۱] وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ... (بقره: ۵۴).

این، هیچ هدف دیگری نداشتند. این عده نه طالب فتح و پیروزی بودند و نه خواهان حکومت و غنیمت، بلکه یگانه هدفشان انتقام بود. آنان وقتی خانه های خود را ترک می گفتند، اطمینان داشتند که دیگر به خانه های خود باز نخواهند گشت. آنان تشنه مرگ در راه هدف خود بودند، به طوری که دشمن به آن ها امان داد ولی آن ها از قبول امان سر باز زدند! زیرا آن را دامی برای شکست قیام می دانستند.

#### نیروهای توأین

تنها شیعیان نبودند که به انقلاب توأین پیوستند، بلکه کلیه کسانی که خواهان تغییر اوضاع، و شکستن یوغ ظلم دستگاه حکومت اموی از طریق جنبشی خونین بودند به توأین پیوستند.

البته به علت آن که قیام توأین یک قیام انتقام جویانه و شهادت طلبانه بود، و عناصر انقلابی هیچ هدفی جز انتقام و یا مرگ در این راه نداشتند، عده زیادی به آنان پیوستند. در دفتر سلیمان بن صرد شانزده هزار نفر ثبت نام کرده بودند که از این عده جز پنج هزار نفر حاضر نشدند (۱) درحالی که تعداد سپاه شام سی هزار نفر بود. البته علت این موضوع روشن است، زیرا همیشه فقط افرادی که در سطح عالی فداکاری و جانبازی در راه عقیده قرار دارند، مجذوب اقدامات شهادت طلبانه می شوند، بدیهی است که تعداد این قبیل افراد در هر زمانی اندک است.

#### عملیات توأین

جنبش توأین در سال شصت و یک هجری آغاز شد. توأین از آن تاریخ، پیوسته ساز و برگ جنگی فراهم ساخته و مردم را مخفیانه به خونخواهی

ص : ۲۳۷

---

۱- [۱] از مدائن هفتاد نفر و از بصره سیصد نفر جهت پیوستن به توأین حرکت کرده بودند، اما هنگامی به میدان جنگ نزدیک شدند که توأین شکست خورده بودند!

حسین (علیه السلام) دعوت می کردند. مردم نیز از شیعه و غیر شیعه دسته دسته به آن ها می پیوستند. توابین سرگرم مقدمات قیام بودند که یزید مرد. پس از مرگ یزید، توابین عده ای را به اطراف فرستادند تا مردم را دعوت به همکاری کنند. در این هنگام، احتیاط و اختفا را کنار گذاشته علناً به تهیه اسلحه و تجهیزات جنگی پرداختند.

شب جمعه پنجم ربیع الثانی سال ۶۵ ق نخستین شعله قیام زبانه زد: در آن شب، توابین با هم به سوی تربت پاک امام حسین (علیه السلام) روانه شدند و همین که بالای قبر آن حضرت رسیدند، فریادی از دل برآورده عنان اختیار از کف دادند و این سخنان را با اشک دیدگان درهم آمیختند:

«پروردگارا! ما فرزند پیامبر را یاری نکردیم، گناهان گذشته ما را بیامرز و توبه ما را بپذیر، به روح حسین و یاران راستین و شهید او رحمت فرست، ما شهادت می دهیم که بر همان عقیده هستیم که حسین بر سر آن کشته شد. پروردگارا! اگر گناهان ما را نیامرزی و به دیده رحم و عطوفت بر ما ننگری، زیان کار و بدبخت خواهیم بود...»

پس از پایان این صحنه مهیج و شورانگیز، قبور شهدا را ترک گفته به سمت شام حرکت کردند و در سرزمینی به نام «عین الورد» با سپاه شام، که فرماندهی آن ها را عبیدالله بن زیاد به عهده داشت، رو به رو شدند و پس از سه روز نبرد سخت، سرانجام شکست خوردند و سران انقلاب به جز «رفاعه» به شهادت رسیدند و بقیه نیروهایشان به فرماندهی رفاعه بن شداد به کوفه بازگشتند و به هواداران مختار که در کوفه فعالیت داشتند، پیوستند. (۱)

قیام توابین، گرچه هدف اجتماعی روشنی نداشت، و خیلی زود با شکست رو به رو گردید، ولی در هر حال بر مردم کوفه تأثیر عمیقی به جا گذاشت و افکار عمومی را برای مبارزه با حکومت بنی امیه آماده ساخت.

ص : ۲۳۸

---

۱- [۱] ابومخنف، مقتل الحسين، ص ۲۴۸، ۳۱۰؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۵۸۱۸۶.

ب. قیام مُختار در سال شصت و شش هجری «مختار بن ابی عُبَید ثقفی» در عراق قیام کرد تا انتقام خون حسین (علیه السلام) را از قاتلان آن حضرت بگیرد.

مختار پس از ورود «مسلم بن عقیل» به کوفه، با او همکاری می کرد، ولی هم زمان با گرفتاری و شهادت مسلم، توسط عبیدالله بن زیاد دستگیر و زندانی شد. او پس از حادثه عاشورا با وساطت «عبدالله بن عمر» (شوهر خواهرش) نزد یزید، از زندان آزاد گردید و چون در آن ایام «عبدالله بن زبیر» در مکه قیام کرده خود را خلیفه مسلمانان معرفی می کرد، مختار رهسپار مکه شد و به همکاری با عبدالله بن زبیر پرداخت.

در سال شصت و چهار هجری، پنج ماه پس از مرگ یزید، مختار چون آمادگی مردم عراق را جهت قیام و انقلاب برضد بنی امیه و بی میلی آن ها را نسبت به حکومت عبدالله بن زبیر شنید، رهسپار کوفه گردید و فعالیت خود را آغاز کرد.<sup>(۱)</sup>

راز ناکامی عبدالله بن زبیر در عراق

برای آن که بدانیم چرا مردم عراق ابتداءً به ابن زبیر پیوستند و سپس دعوت مختار را پذیرفته و برضد او قیام کردند، باید توجه داشته باشیم که جامعه آن روز عراق خواستار دو چیز بود:

۱. اصلاحات اجتماعی و حمایت از موالی (مسلمانان غیر عرب که در حکومت بنی امیه مورد ستم واقع شده بودند)؛

۲. گرفتن انتقام خون بنی هاشم از امویان.

ص : ۲۳۹

---

۱- [۱] ابوالعباس المبرّد، الکامل فی اللغه و الأدب، ج ۲، ص ۱۱۲، ۱۱۶؛ اخطب خوارزمی، مقتل الحسین، تحقیق و تعلیق شیخ محمد سماوی، ج ۲، ص ۲۰۲ به بعد. در آن ایام تواین نیز در کوفه سرگرم آمادگی و جمع آوری نیرو بودند، ولی مختار می گفت: سلیمان آگاهی لازم را در مسائل جنگی و نظامی ندارد و به زودی شکست خواهد خورد.

به امید تأمین این دو خواسته بود که جامعه عراق با ابن زبیر بیعت کرد، زیرا وی، هم دشمن امویان بود و هم تظاهر به صلاح و زهد و بی اعتنایی به دنیا می کرد، ولی عملاً ثابت شد که حکومت ابن زبیر چندان تفاوتی با حکومت امویان ندارد! درست است که ابن زبیر عراق را از زیر نفوذ و تسلط امویان نجات داد، ولی قاتلان حسین (علیه السلام) و عناصر جنایت کار و خطرناکی همچون «شمر بن ذی الجوشن»، «شَبَث بن رَبِعی» و «عمرو بن حجاج» که در فاجعه عاشورا نقش مهمی داشتند، نه تنها هنوز در کوفه زنده بودند، بلکه از مقریان حکومت بودند!

پسر زبیر از نظر اجرای عدالت نیز مقصود عراقیان را تأمین نکرد، زیرا موالی هنوز هم مثل زمان بنی امیه در محرومیت به سر می بردند و قدرت و امکانات همه در دست شیوخ قبائل بود. عدم تأمین خواسته های عراقیان باعث شد که مردم از اطراف ابن زبیر پراکنده شده از قیام مختار پشتیبانی کنند.

مختار دعوت خود را وابسته به «محمد بن حنفیه»، فرزند امیرمؤمنان، معرفی کرد و همین مطلب باعث اطمینان مردم به حرکت وی شد. او شعار خود را جمله «یا لثارات الحسین»: (پیش به سوی انتقام گیری خون حسین) قرار داد و این موضوع، عراقیان را به تأمین اهداف خویش امیدوار می کرد.

مختار پس از رسیدن به قدرت، از گروه «موالی» حمایت کرد و گام هایی در جهت تأمین حقوق اجتماعی آنان برداشت. این اقدام مختار، اشراف و بزرگان قبائل عرب را برضد وی تحریک کرد. آنان اجتماعاتی به این منظور تشکیل داده توطئه ها کردند و با کمک نیروهای عبدالله بن زبیر، برای جنگ با مختار آماده شدند. در رأس این سران مخالف، قاتلان امام حسین (علیه السلام) قرار داشتند، و همین موضوع کافی بود که انقلابیون را وادار به ایستادگی نموده برای رسیدن به پیروزی مصمم سازد.

مختار، قاتلان امام حسین (علیه السلام) را سخت مورد تعقیب قرار داد و به هلاکت رسانید، به طوری که ظرف یک روز دویست و هشتاد نفر از آنان را کشت و



خانه های چند تن از سران جنایت کاران را که فرار کرده بودند، ویران کرد. از جمله خانه «محمد بن اشعث» را تخریب کرد و دستور داد با مصالح آن، خانه «حجر بن عدی»، شهید و یار جانباز علی (علیه السلام) را که توسط زیاد بن ابیه تخریب شده بود، بسازند. (۱)

۴. انقراض بنی امیه

بحث اجمالی پیرامون نهضت توابین و قیام مختار، از این جهت صورت گرفت که این دو قیام تاریخی از نظر زمانی به فاصله کمی پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) رخ داده اند، و گرنه می دانیم که قیام های نشأت گرفته از نهضت امام حسین (علیه السلام) منحصر به این ها نبوده است، بلکه طی سال های بعد چندین قیام صورت گرفت که بزرگ ترین آن ها انقلاب عباسیان بود که در سال ۱۳۲ هجری به پیروزی رسید و بساط حکومت بنی امیه را برچید. نیرومندترین عامل پیروزی عباسیان در این انقلاب، شرح ستمگری های بنی امیه نسبت به بنی هاشم و مظلومیت این خاندان بود و از نظر تحریک خشم مردم برضد بنی امیه، یادآوری شهادت امام حسین (علیه السلام) بیش ترین تأثیر را داشت.

یکی از نویسندگان معاصر عرب می گوید:

به نظر من حسین در دراز مدت پیروز شد. گرچه در رویارویی نظامی به هدف خود دست پیدا نکرد، اما شهادت برای او پیروزی بود. او بذر کینه و عداوت و نفرت نسبت به بنی امیه را در دل همه مردم کاشت. تردید ندارم که حسین در دراز مدت پیروز شد و شهادت او سبب مستقیم تزلزل حکومت بنی امیه شد و به خاطر آن جنایت زشت، طوفان لعن و خشم مردم متوجه امویان گردید. (۲)

ص : ۲۴۱

۱- [۱] ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۲۱۱ ۲۴۴.

۲- [۲] إني أرى و هذا رأي خاص أن الحسين انتصر على المدى البعيد، فهو وإن لم يظفر بمراة في معركة حربية ومواجهه عسكريه إلا أن نيله الشهادة في ذاته كان انتصاراً لله. ثم إنه زرع بذور الحيله و الحقد و السخيمه في قلوب الناس جميعاً نحو بنى أمية و لا يخامرني شك في أن الحسين انتصر على المدى البعيد، و كان استشهاده سبباً مباشراً في زلزله عرش دوله الأمويين مع انصباب جام اللعنات و السخطات عليهم من جراء الجريمة البشعة. (دکتر سيد الجميلي، استشهاد الحسين، مقدمه، ص ۲۳. این کتاب بازنویسی گزارش طبری در مورد حادثه عاشورا و دیدگاه ابن تیمیه در مورد مرقد رأس الحسين در قاهره است.

هنگامی که سر بریده «مروان»، آخرین خلیفه اموی، را نزد «ابوالعباس»، نخستین خلیفه عباسی، آوردند، ابوالعباس سجده ای طولانی کرد و پس از آن که سر از سجده برداشت، خطاب به سر بریده مروان چنین گفت:

«ستایش خدا را که انتقام مرا از تو و قبیله ات گرفت، ستایش خدا را که مرا بر تو پیروز و مظفر گردانید». سپس افزود: «اکنون، برایم مهم نیست که مرگم کی فرا رسد، زیرا به انتقام خون حسین (علیه السلام) دو هزار نفر از بنی امیه را کشتم...» (۱).

وقتی که جنازه های نیمه جان سران بنی امیه را در برابر ابوالعباس روی هم انباشتند، دستور داد بر فراز جنازه ها سفره ای گسترده و غذا آماده نمودند، آن گاه روی جنازه ها نشست و سرگرم صرف غذا شد، در حالی که هنوز بعضی از آن ها زیر پای او تکان می خوردند! وقتی که از خوردن غذا فارغ شد، گفت: هرگز در عمرم غذایی به این گوارایی نخورده ام!

آن گاه گفت: پاهای این ها را گرفته بکشید و در راه ها بیفکنید تا مردم اینان را پس از مرگشان نیز لعن کنند (همچون زمان حیاتشان). طولی نکشید که مردم دیدند سگ ها پاهای جنازه هایی را گرفته و بر زمین می کشند و می برند که لباس های ملیله دوزی شده و گران قیمت بر تن آن ها است! (۲)

در این زمینه سند تاریخی ارزنده دیگری در دست است که نشان می دهد

ص: ۲۴۲

---

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۱۳۰. این قضیه را مسعودی نیز در مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۷ نقل کرده، ولی به جای دو هزار نفر، دویست نفر نقل کرده است.

۲- [۲] ابن ابی الحدید، همان کتاب، ج ۷، ص ۱۳۹.

شهادت امام حسین (علیه السلام) در درازمدت تا چه حد تأثیر داشته و چگونه بعد از سال ها، از حافظه تاریخ محو نشده بود، این سند، گوشه ای از زندگی «قاضی شریک بن عبدالله»، نوه سنان بن انس، یکی از قاتلان امام حسین (علیه السلام) در کربلا<sup>(۱)</sup> است که خطیب بغدادی، آن را ضمن شرح حال وی آورده است. وی می نویسد:

شریک بن عبدالله قاضی وارد بصره شد، اما در مقابل تقاضای مردم بصره، از نقل حدیث برای آن ها خودداری کرد، مردم ناراحت شدند و او را تعقیب کردند، وقتی که او رفت و در بندر، سوار کشتی شد مردم او را در کشتی سنگ باران کردند و گفتند ای پسر قاتل حسین!<sup>(۲)</sup>

با توجه به دو نکته، اهمیت این قضیه روشن می گردد:

نخست این که بصره پس از قتل عثمان و جنگ جمل، به کانون عثمانی ها (طرفداران اموی ها) و مخالفان اهل بیت تبدیل شده بود و در ادوار بعدی نیز این خصلت را حفظ کرده بود.

دوم، فاصله زمانی سفر قاضی به بصره و شهادت امام حسین (علیه السلام) است، چه در مورد او نوشته اند که در سال ۹۵ ه. متولد شده و در سال ۱۷۷ از دنیا رفته است.<sup>(۳)</sup>

ص : ۲۴۳

---

۱- [۱] ذهبی، محمد، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۲، ص ۲۷۰؛ (آیت الله) خوئی، سید ابوالقاسم، معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۲۷.

۲- [۲] خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۲۹۳.

۳- [۳] ذهبی، میزان الاعتدال، ص ۲۷۳ ۲۷۴.



اشاره

\* پیام آور قیام کربلا در عصر اختناق

\* چرا امام (علیه السلام) قیام نکرد؟

\* ابعاد مبارزات امام (علیه السلام)

\* صحیفه سجادیه؛ گنجینه معارف

\* دستگیری از درماندگان

\* کانون تربیتی

ص : ۲۴۵



او فرزند حسین بن علی (علیه السلام) سومین امام شیعیان جهان، مادرش «شهربانویه»<sup>(۱)</sup>، مشهورترین لقبش «زین العابدین» و «سجاد» است.

امام سجاد (علیه السلام) در سال سی و هشت قمری دیده به جهان گشود<sup>(۲)</sup> و دوران

ص: ۲۴۷

۱- [۱] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ج ۱، ص ۴۶۷؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۵۳؛ فضل بن حسن طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۲۵۶؛ حسن بن محمد بن حسن قمی، تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن قمی، تصحیح: سیدجلال الدین تهرانی، ص ۱۹۶؛ علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه فی معرفه الأئمه، ج ۲، ص ۲۸۶. در کتب تاریخ و زندگی ائمه، نام مادر امام چهارم سخت مورد اختلاف است و علاوه بر شهربانویه، به دوازده صورت دیگر نیز همچون: شاه زنان، جهان شاه، شهرناز، جهان بانویه، خوله، سلافه و... آمده است. جهت اطلاع بیش تر رجوع شود به: دکتر شهیدی، سیدجعفر، زندگانی علی بن الحسین، ص ۲۷-۲۹؛ دکتر کریمان، حسین، ری باستان، ج ۱، ص ۴۰۳-۴۱۶. آقای دکتر کریمان به مناسبت بحث پیرامون مقبره بی بی شهربانو که براساس شهرتی عامیانه، محل دفن شهربانو همسر امام حسین پنداشته می شود اقوال مختلف پیرامون نام مادر امام چهارم را برشمرده و انتساب این محل به آن بانو را رد کرده است.

۲- [۲] شیخ مفید، همان کتاب، ص ۲۵۳ علامه طبرسی، تاج الموالید (ضمن مجموعه ای به نام «مجموعه نفیسه») ص ۱۱۲؛ شیخ مفید، مسارّ الشیعه (ضمن همان مجموعه) ص ۶۷ محمد بن جریر بن رستم طبری، دلائل الإمامه، ص ۸۰؛ کلینی، همان کتاب، ص ۴۶۶ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۳۲۴؛ مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۱۶۷؛ قتال نیشابوری، روضه الواعظین، تصحیح و تعلیق: شیخ حسین اعلمی، ص ۲۲۲؛ فضل بن حسن طبرسی، همان کتاب، ص ۲۵۶؛ ابن ابی الثلج بغدادی، تاریخ الأئمه (ضمن مجموعه نفیسه)، ص ۹. برخی از مورخان تولد امام علی بن الحسین (علیه السلام) را در سال ۳۶ یا ۳۷ نوشته اند.

کودکی خود را در شهر مدینه سپری کرد. حدود دو سال از خلافت جدش امیرمؤمنان(علیه السلام) را درک نمود و پس از آن مدت ده سال شاهد حوادث دوران امامت عموی خویش امام مجتبی(علیه السلام) بود که تنها در شش ماه آن عهده دار خلافت اسلامی بود. پس از شهادت امام مجتبی(علیه السلام) در سال ۵۰ هجری، به مدت ده سال در دوران امامت پدرش حسین بن علی(علیه السلام) که در اوج قدرت معاویه با او در ستیز و مبارزه بود، در کنار او قرار داشت.

در محرم سال ۶۱ هجری در جریان قیام و شهادت پدرش حسین(علیه السلام) در سرزمین کربلا حضور داشت. پس از فاجعه کربلا که امامت به او رسید، همراه دیگر اسیران اردوگاه حسینی، به اسیری به کوفه و شام برده شد، و در این سفر، سرپرست و تکیه گاه اسیران در کوران مصائب و گرفتاری ها بود. او در این سفر با سخنرانی های آتشین خود حکومت یزید را رسوا ساخت و پس از بازگشت از شام، در شهر مدینه اقامت گزید تا آن که در سال ۹۴ یا ۹۵ هجری به شهادت رسید و در قبرستان معروف «بقیع» در کنار قبر عمویش امام حسن(علیه السلام) به خاک سپرده شد.

خلفای معاصر حضرت

امام علی بن الحسین در دوران امامت خود با زمام داران یاد شده در زیر معاصر بوده است:

...

۱. یزید بن معاویه (۶۱-۶۴ق). (۱)

۲. عبدالله بن زُبیر (۶۱-۷۳). (۲)

ص : ۲۴۸

---

۱- [۱] ارقام داخل پراوتر گویای مدت حکومت خلفا در زمان امامت حضرت سجاد(علیه السلام) می باشد.

۲- [۲] عبدالله بن زبیر از معدود کسانی بود که با یزید بیعت نکرده بود، از این رو پس از مرگ معاویه، اندکی پیش از حرکت حسین بن علی(علیهما السلام) به سوی مکه، به این شهر گریخت و در آن جا سرگرم فعالیت های سیاسی شد. پس از شهادت امام حسین(علیه السلام)، چون رقیبی در حجاز نداشت، طرفدارانی پیدا کرد و خود را خلیفه خواند. یزید تا آخر عمر نتوانست او را شکست بدهد و او تا سال ۷۳ همچنان در مکه پرچم حکومت را در دست داشت. عبدالله، حجاز و عراق و مصر و قسمتی از شرق اسلامی را مطیع خود ساخت و قلمرو حکومت جانشینان یزید تنها به شام و پاره ای از مناطق دیگر محدود شد. بنابراین از سال ۶۱ تا ۷۳ قمری، دو خلیفه در دو منطقه از کشور اسلامی حکمرانی می کردند، ولی با شکست و کشته شدن عبدالله بن زبیر توسط نیروهای عبدالملک (در سال ۷۳)، همه مناطق اسلامی تحت حکومت مروانیان قرار گرفت و شام، از نو مرکزیت کلی یافت.



۳. معاویه بن یزید (چند ماه از سال ۶۴).

۴. مروان بن حکم (نه ماه از سال ۶۵).

۵. عبدالملک بن مروان (۶۵ ۸۶).

۶. ولید بن عبدالملک (۸۶ ۹۶).

بیماری امام زکریا مصلحت الهی

متأسفانه بسیاری از مردم نا آگاه، از امام چهارم به عنوان امام بیمار یاد می کنند و با ذکر این لقب، در ذهن آنان شخصی رنجور و ناتوان با چهره ای زرد و پژمرده و روحی افسرده تداعی می شود، درحالی که واقعیت غیر از این است، زیرا امام چهارم تنها در کربلا مدت کوتاهی بیمار بوده است و پس از آن بهبود یافته و در حدود ۳۵ سال همچون سایر امامان از سلامت جسمی برخوردار بوده است.

بی شک بیماری موقت آن حضرت در آن حادثه، عنایت خداوندی بوده است تا بدینوسیله از وظیفه جهاد معذور گردد (۱) و وجود مقدسش از خطر کشتار مزدوران یزید محفوظ بماند و از این رهگذر، رشته امامت تداوم یابد. اگر حضرت بیمار نبود، می بایست در جهاد با یزیدیان شرکت کند و در این صورت همچون سایر فرزندان و یاران پدرش به شهادت می رسید و نور هدایت خاموش می شد.

«سبط ابن جوزی» می نویسد: علی بن الحسین چون بیمار بود کشته نشد. (۲)

ص : ۲۴۹

---

۱- [۱] مسعودی، همان کتاب، ص ۱۶۷ و ر.ک به: سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۳۲۴.

۲- [۲] سبط ابن جوزی، همان کتاب، ص ۳۲۴ و ر.ک : ابن العماد حنبلی، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ج ۱، ص ۱۰۵.

«محمد بن سعد» می نویسد: آن روز (عاشورا) که علی بن الحسین همراه پدرش بود، بیست و سه یا بیست و چهار سال داشت و هر کس بگوید که او در آن زمان کوچک بوده. و موی در نیاورده بوده، بی اساس است؛ بلکه او آن روز بیمار بود و به همین جهت در جنگ شرکت نکرد. (۱)

«ابن سعد» همچنین گزارش می دهد که: پس از کشته شدن حسین بن علی، شمر به سوی علی بن الحسین آمد و او بیمار بود و در بستر خوابیده بود. شمر گفت: این را بکشید. یکی از همراهان وی گفت: سبحان الله! آیا جوانی را که بیمار است و در جنگ هم شرکت نداشته، بکشیم؟ در این هنگام «عمر بن سعد» در رسید و گفت: با این زنان و این بیمار کاری نداشته باشید. (۲)

«شیخ مفید» از «حمید بن مسلم»، یکی از سپاهیان یزید، چنین نقل می کند: (روز عاشورا) به چادر علی بن الحسین رسیدیم، او سخت بیمار و بر بستری خوابیده بود. شمر با گروهی از پیادگان آمد، به او گفتند:

آیا این بیمار را نمی کشی؟ من گفتم: سبحان الله! آیا کودکان را هم می کشید؟! (۳) این کودک است و بیماری، او را از پا در خواهد آورد، و چندان از این سخنان گفتم تا آنان را از کشتن او باز داشتم. در این هنگام «عمر بن سعد» آمد. زنان به روی او فریاد زدند و گریستند. او به افراد خود گفت: هیچ کس از شما به خانه های این زنان داخل نشوید و متعرض این جوان نشوید. (۴)

چنان که ملاحظه شد، بیماری امام چهارم، مصلحتی الهی بود که موجب حفظ حیات آن حضرت گردید و هرگز به معنای ضعف روحی و عجز و

ص : ۲۵۰

۱- [۱] الطبقات الكبرى، ج ۵، ص ۲۲۱.

۲- [۲] الطبقات الكبرى، ص ۲۱۲ و ر.ک : ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۹، ص ۱۰۴.

۳- [۳] احتمالاً حمید بن مسلم عمداً به منظور جلب ترحم آنان، حضرت را (که لاغر و ضعیف گشته بود) کودک نامیده است و یا بعدها چنین کاری را به خود نسبت داده است تا نزد شیعیان قدری از بار گناه خود بکاهد.

۴- [۴] الإرشاد، ص ۲۴۲ و ر.ک : محمد بن جریر طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۶، ص ۲۶۰ (حوادث سال ۶۱)؛ اخطب خوارزمی، مقتل الحسین، تحقیق و تعلیق: شیخ محمد سماوی، ج ۲، ص ۳۸.

ناتوانی او در برابر دشمن نبود. امام نه تنها در آن شرایط سخت و دشوار اسیری، ملجأ و پناهگاه اسیران و آرام بخش دل های دردمند آنان بود، بلکه با دشمن با شجاعت و شهامت برخورد می کرد و سخنرانی ها و مناظرات پر شور آن حضرت در کوفه و شام گواه این معناست. چنان که پس از انتقال اسیران به کوفه، به دنبال گفتوگوی تنیدی که در مجلس عُییدالله بن زیاد بین او و امام صورت گرفت، عُییدالله خشمگین شد و دستور قتل حضرت را صادر کرد، اما امام فرمود: «مرا باکشتن تهدید می کنی؟! آیا نمی دانی که کشته شدن، برای ما یک امر عادی بوده و شهادت برای ما کرامت و فضیلت است»؟<sup>(۱)</sup>

## پیام آور قیام کربلا

چنان که اشاره شد، امام سجاد در فاجعه کربلا حضور داشت و پس از شهادت پدرش حسین بن علی (علیهما السلام) در رأس بازماندگان خاندان حسینی، ابلاغ پیام قیام و شهادت سرخ آن حضرت را به عهده گرفت و با سخنرانی ها و مناظرات خود، به افشای چهره پلید حکومت اموی و بیدار ساختن افکار عمومی پرداخت.

با توجه به تبلیغات بسیار گسترده و دامنه داری که حکومت اموی از زمان معاویه به بعد، بر ضد خاندان پیامبر (بهویژه در منطقه شام) به عمل آورده بود، بی شک اگر بازماندگان امام حسین (علیه السلام) به افشاگری و بیدارسازی نمی پرداختند، دشمنان اسلام و مزدوران قدرت های وقت، قیام و نهضت بزرگ و جاوید آن حضرت را در طول تاریخ لوٹ می کردند و چهره آن را وارونه نشان می دادند، اما تبلیغات گسترده امام سجاد و دیگر بازماندگان حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) در دوران اسیری که حماقت و کینه توزی یزید چنین فرصتی را برای آنان پیش آورده بود اجازه چنین تحریف و خیانتی را به دشمنان

ص : ۲۵۱

---

۱- [۱] اخطب خوارزمی، همان کتاب، ص ۴۳.

حسین (علیه السلام) نداد و طبل رسوایی یزید را به صدا در آورد. از آن جا که مبارزات تبلیغاتی امام چهارم را در بخش زندگانی امام حسین (علیه السلام) به تفصیل نوشته ایم، در این جا به همین مقدار اکتفا می کنیم.

...

## عصر اختناق

بر اساس تقسیم بندی ادوار چهارگانه امامت پس از رحلت پیامبر اسلام (که در بخش زندگانی امیرمؤمنان (علیه السلام) توضیح دادیم) زندگانی امام سجاد در دوره چهارم قرار داشته است، یعنی:

\* دوره نومییدی از پیروزی حرکت مسلحانه؛

\* کوشش سازنده به امید ایجاد حکومت اسلامی توسط خاندان پیامبر در دراز مدت؛

\* زمینه سازی برای رسیدن به این هدف از رهگذر کار فرهنگی و تربیت نیروی انسانی متناسب؛

\* تبیین تفکر اصیل اسلامی و نشان دادن بدعت ها و تحریف ها.

توضیح این که حادثه دلخراش عاشورا (در کوتاه مدت) ضربت خرد کننده ای بر نهضت شیعه وارد ساخت، و با انعکاس خبر این حادثه در سراسر کشور اسلامی آن روز، به ویژه در عراق و حجاز، رعب و وحشت شدیدی بر محافل شیعه حکم فرما گشت، زیرا مسلم شد که یزید که آماده است تا حد کشتن فرزند پیامبر (که در همه جهان اسلام به عظمت و اعتبار و قداست شناخته شده بود) و اسیر کردن زنان و فرزندان او حکومت خود را استحکام بخشد، در راه تثبیت پایه های حکومت خویش از هیچ جنایتی دریغ نمی کند. (۱)

ص : ۲۵۲

---

۱- [۱] اسیر کردن زنان و کودکان و گرداندن سرهای بریده شهدا در شهرها، عمدتاً به منظور ایجاد رعب و وحشت و زهرچشم گرفتن از مخالفین بود.

این رعب و وحشت، که آثارش در کوفه و مدینه نمایان گردیده بود، با بروز «فاجعه حرّه» و سرکوب شدید و بی رحمانه نهضت مردم مدینه توسط نیروهای یزید (ذیحجه سال ۶۳ ه.ق) شدت یافت و اختناق شدیدی در منطقه نفوذ خاندان پیامبر بهویژه مدینه در حجاز و کوفه در عراق، حاکم شد و شیعیان و پیروان امامان، که دشمنان بنی امیه به شمار می آمدند، دستخوش ضعف و سستی گردیدند و تشکل و انسجامشان از هم پاشید. امام سجاد با اشاره به این وضع ناگوار می فرمود: «در تمام مکه و مدینه بیست نفر نیستند که ما را دوست بدارند».(۱)

«مسعودی»، مورخ نامدار، تصریح می کند که: «علی بن الحسین، امامت را به صورت مخفی و با تقيه شدید و در زمانی دشوار عهده دار گردید».(۲)

امام صادق(علیه السلام) در ترسیم این وضع تلخ و اندوه بار می فرمود: «مردم پس از (شهادت) حسین بن علی(علیه السلام) برگشتند (از اطراف خاندان پیامبر پراکنده شدند) جز سه نفر: «ابو خالد کابلی، یحیی بن ام الطویل، و جبیر بن مطعم»(۳). سپس افرادی به آنان پیوستند و تعدادشان افزون گشت. «یحیی بن ام الطویل» به مسجد پیامبر در مدینه می رفت و خطاب به مردم می گفت: «ما مخالف. و منکر شما (و راه و آیین شما) هستیم و میان ما و شما دشمنی و خشم و کینه آشکار و همیشگی هست...».(۴)

ص: ۲۵۳

۱- [۱] «مَابِمَكَّةَ وَالْمَدِينَةَ عَشْرُونَ رَجُلًا يُحِبُّنَا» (مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۴۳؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴، ص ۱۰۴ (۲۰ جلدی)).

۲- [۲] قام ابو محمد علی بن الحسین(علیه السلام) بالأمر مستخفياً علی تقيه شدیدة فی زمان صعب (مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۱۶۷).

۳- [۳] به نظر محقق بزرگوار، شیخ محمد تقی شوشتری، به جای «جبیر بن مطعم»، «حکیم بن جبیر بن مطعم» صحیح است (قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۹۹) در نقل فضل بن شاذان نیز، که خواهد آمد، «محمد بن جبیر بن مطعم» ذکر شده است.

۴- [۴] شیخ مفید، الاختصاص، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ص ۶۴؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۴۴ و ر.ک: شیخ طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، تصحیح و تعلیق: حسن مصطفوی، ص ۱۲۳، شماره ۱۹۴. در این کتاب روایت دیگری نیز نقل شده و در آن نام «جابر بن عبدالله انصاری» نیز به سه نفر یاد شده اضافه شده است. بخش اخیر سخنان یحیی بن ام الطویل، از بیانات حضرت ابراهیم و پیروان او گرفته شده است که به نقل قرآن مجید، خطاب به بت پرستان زمان خود می گفتند: «... ما از شما و آن چه به جای خدا می پرستید، بیزاریم. ما منکر و مخالف. شما (و راه و آیین شما) هستیم و میان ما و شما دشمنی و خشم و کینه همیشگی هست تا آن که تنها به خدا ایمان بیاورید» (سوره ممتحنه: ۴). یحیی نه تنها در حجاز، بلکه در عراق (کوفه) نیز همین بیانات را ایراد می نمود و صراحتاً از مروانیان و لعنت کنندگان علی(علیه السلام) بیزاری می جست و به شیعیان توصیه می کرد که از دشمنان علی(علیه السلام) فاصله بگیرند (کلینی، اصول کافی، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ج ۲، ص ۳۷۹، حدیث ۱۶).

ناگفته پیدا است که این گونه موضع گیری صریح و آشکار در آن شرائط، تنها از معدود افراد جان بر کفی همچون «یحیی بن ام الطویل» ساخته بود که خود را برای تمام عواقب خطرناک آن آماده کرده بودند، به همین دلیل «حجاج بن یوسف» به جرم دوستی و پیروی یحیی از امیرمؤمنان (علیه السلام) دست ها و پاهای او را قطع کرد و وی را به شهادت رسانید. (۱)

«فضل بن شاذان»، یکی از برجسته ترین دانشمندان و محدثان شیعه در اواسط قرن سوم هجری و از شاگردان امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) می گوید:

در آغاز امامت علی بن الحسین (علیه السلام) جز پنج نفر پیرو او نبودند: «سعید بن جبیر، سعید بن مُسَیَّب، محمد بن جبیر بن مطعم، یحیی بن ام الطویل و ابو خالد کابلی». (۲)

حکومت سیاه عبدالملکدوران امامت حضرت سجاد، مصادف با یکی از سیاه ترین ادوار حکومت در تاریخ اسلام بود. گرچه پیش از آن حضرت نیز حکومت اسلامی دستخوش

ص : ۲۵۴

---

۱- [۱] شیخ طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، ص ۱۲۳.

۲- [۲] شیخ طوسی، همان کتاب، ص ۱۱۵.

انحراف گشته به یک حکومت استبدادی و خودکامه تبدیل شده بود، اما زمان امام چهارم، این تفاوت را با ادوار سابق داشت که سردمداران حکومت در این زمان، به صورت آشکار و بدون هیچ گونه پرده پوشی، به مقدسات اسلامی دهن کجی می کردند و آشکارا اصول اسلامی را زیر پا می گذاشتند و هیچ کس هم جرأت کوچکی ترین اعتراض را نداشت.

بیشترین دوران امامت حضرت سجاد (علیه السلام) مصادف بود با دوران خلافت عبدالملک بن مروان که مدت بیست و یک سال طول کشید. مورخان از عبدالملک به عنوان فردی زیرک، با احتیاط و دوراندیش، ادیب، باهوش و دانشمند یاد کرده اند. (۱)

مؤلف «الفخری» می گوید: «عبدالملک فردی خردمند، عاقل، دانشمند، فاضل، ادیب، باهوش، جبار، بسیار باهویت، فوق العاده سیاستمدار و دارای حسن تدبیر بود». (۲)

«هندشاه» می نویسد: «او مردی بود عاقل و فاضل و فصیح و فقیه، و علم اخبار و دقائق اشعار، نیکو دانستی و صاحب رأی و تدبیر بود». (۳)

او پیش از رسیدن به قدرت، یکی از فقهای مدینه به شمار می رفت (۴). و به زهد و عبادت و دین داری شهرت داشت و اوقات خود را در مسجد با عبادت سپری می کرد به طوری که به او «حمامه المسجد» (کبوتر مسجد) می گفتند! (۵)

گویند: پس از مرگ پدرش مروان، هنگامی که خلافت به او رسید، سرگرم خواندن قرآن بود، اما با شنیدن این خبر، قرآن را بست و گفت: «اینک بین من و تو

ص: ۲۵۵

---

۱- [۱] کان عبدالملک عاقلاً حازماً، ادیباً، لیبياً عالمماً (ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۲۰).

۲- [۲] ابن طقطقی، الفخری، ص ۱۲۲ و ۱۲۴.

۳- [۳] تجارب السلف، تصحیح: عباس اقبال، ص ۷۵.

۴- [۴] ابن طقطقی، الفخری، ص ۱۲۲؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، ص ۲۱۶.

۵- [۵] هندشاه، همان کتاب، ص ۷۶.

جدایی افتاد! و دیگر با تو کاری ندارم!»<sup>(۱)</sup>

او به راستی از قرآن جدا شد و در اثر غرور قدرت، چنان دستخوش مسخ شخصیت گردید که مورخان از کارنامه سیاه حکومت او به تلخی یاد می کنند. «سیوطی» و «ابن اثیر» می نویسند: در طی تاریخ اسلام، عبدالملک نخستین کسی بود که غدر و خیانت ورزید (عمرو بن سعید بن العاص را پس از امان دادن کشت) و نخستین کسی بود که مردم را از سخن گفتن در حضور خلیفه منع کرد و نخستین کسی بود که از امر به معروف جلوگیری کرد.<sup>(۲)</sup>

او دو سال پس از شکست دادن عبدالله بن زبیر در مکه (در سال ۷۵ هجری) در جریان سفر حج وارد مدینه شد و ضمن سخنانی خطاب به مردم چنین گفت: من نه همچون خلیفه خوار شده (عثمان)، نه همچون خلیفه آسان گیر (معاویه) و نه مانند خلیفه سست خرد (یزید) هستم، من این مردم را جز با شمشیر درمان نمی کنم، شما از ما کارهای مهاجران را می خواهید، اما مانند آنان رفتار نمی کنید (ما را به پرهیزگاری می خوانید و خود به آن عمل نمی کنید) به خدا سوگند از این پس هر کس مرا به تقوی امر کند، گردن او را خواهم زد!<sup>(۳)</sup>

جمله اخیر را برای آن گفت که خطیبان و ائمه جمعه، هنگام خواندن خطبه جمعه، گفتار خود را با جمله «إِنَّ اللَّهَ» (پرهیزگار باش) آغاز می کردند.<sup>(۴)</sup>

پیدا است وقتی کسی که خود را خلیفه پیامبر قلمداد می کرد، در شهر پیامبر و

ص : ۲۵۶

---

۱- [۱] سیوطی، همان مأخذ، ص ۲۱۷؛ ابن طقطقی، همان کتاب، ص ۱۲۲؛ ابوالعباس المبرد، الکامل فی اللغه والأدب، تحقیق: نعیم زرزور (و) تغارید بیضون، ج ۲، ص ۱۹۲؛ هندوشاه، همان کتاب، ص ۷۶؛ جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، تهران، ج ۴، ص ۱۰۰.

۲- [۲] سیوطی، همان کتاب، ص ۲۱۸؛ ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۵۲۲. بعضی از این کارها را معاویه نیز قبلاً کرده بود.

۳- [۳] سیوطی، همان کتاب، ص ۲۱۸؛ دکتر شهیدی، سیدجعفر، زندگانی علی بن الحسین، ص ۹۸ و ر.ک : ابن واضح، تاریخ یعقوبی، تحقیق: سیدمحمد صادق بحرالعلوم، ج ۳، ص ۲۰؛ جرجی زیدان، همان کتاب، ج ۴، ص ۹۹.

۴- [۴] دکتر شهیدی، همان کتاب، ص ۹۸.



کنار مدفن او چنین سخنانی بگوید و بر سنت او این گونه حمله برد، رفتار و گفتار مأموران او در ایالت های دور افتاده چگونه خواهد بود.

عبدالملک در مدت حکومت طولانی خود، آن چنان با ظلم و فساد و بیدادگری خو گرفت که نور ایمان در دل او به کلی خاموش گشت. وی روزی خود به این امر اعتراف کرد و به «سعید بن مسیب» چنین گفت:

«چنان شده ام که اگر کار نیکی انجام دهم خوشحال نمی شوم، و اگر کار بدی از من سرزند، ناراحت نمی گردم!» سعید بن مسیب گفت: مرگ دل، در تو کامل شده است!<sup>(۱)</sup>

عبدالملک غالباً با زنی به نام «ام الدرداء» گفتگو می کرد. روزی «ام الدرداء» به وی گفت: «ای امیرالمؤمنین! شنیده ام پس از عبادت و تهجد، شراب نوشیده ای؟! و او پاسخ داد: «نه تنها شراب که خون مردم را نیز نوشیده ام»!!<sup>(۲)</sup>

او که روزی از لشگرکشی یزید به مکه (جهت سرکوبی عبدالله بن زبیر) به خدا پناه می برد و ابراز نفرت می کرد، پس از رسیدن به حکومت، نه تنها این عملیات را ادامه داد، بلکه شخص سفاکی چون حجاج را مأمور این کار کرد و او مسجدالحرام و کعبه را (که پسر زبیر در آن جا متحصن شده بود) با منجنیق سنگ باران کرد!<sup>(۳)</sup>

عَمَّال ستمگر

نمایندگان عبدالملک نیز در مناطق مختلف کشور اسلامی، به پیروی از او، حکومت وحشت و اختناق به وجود آورده بودند و با زور و قلدری با مردم رفتار می کردند.

«مسعودی» می نویسد: «عبدالملک فردی خونریز بود. عمال او مانند

ص : ۲۵۷

---

۱- [۱] ابن طقطقی، همان کتاب، ص ۱۲۲؛ ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۵۲۱؛ هندوشاه، همان کتاب، ص ۷۶.

۲- [۲] سیوطی، همان کتاب، ص ۲۱۶.

۳- [۳] سیوطی، همان کتاب، ص ۲۱۷؛ هندوشاه، همان کتاب، ص ۷۶.

«حجاج» حاکم عراق، «مهلب» حاکم خراسان، و «هشام بن اسماعیل» حاکم مدینه نیز همچون وی، سفاک و بیرحم بودند» (۱).

هشام بن اسماعیل که حاکم مدینه بود، چندان بر مردم سخت گرفت و آن چنان خاندان پیامبر را آزار داد که وقتی ولید بعد از مرگ پدرش به حکومت رسید، ناچار شد او را از کار برکنار نماید (۲).

بدتر از همه آنان حجاج بود که جنایات او در تاریخ اسلام مشهور است. عبدالملک پس از شکست عبدالله بن زبیر توسط حجاج، او را به مدت دو سال به استانداری حجاز (مکه و مدینه و طائف) منصوب کرد (۳).

حجاج در مدینه گردن گروهی از صحابه مانند «جابر بن عبدالله انصاری»، «انس بن مالک»، «سهل بن سعدی» و جمعی دیگر را به قصد خوار کردن آنان داغ نهاد! دستاویز او در این کار آن بود که اینان کشندگان عثمانند! (۴).

او هنگام ترک مدینه چنین گفت:

«خدا را سپاس می گویم که مرا از این شهر گنده بیرون می برد. این شهر از همه شهرها پلیدتر و مردم آن نسبت به امیرالمؤمنین دغل کارتر و گستاخ ترند. اگر سفارش امیرالمؤمنین نبود، این شهر را با خاک یکسان می کردم. در این شهر جز پاره چوبی که منبر پیامبر خوانند و استخوان پوسیده ای که قبر پیامبر می دانند، چیزی نیست»!! (۵).

ص : ۲۵۸

---

۱- [۱] مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۳، ص ۹۱.

۲- [۲] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، تعلیق: سید محمد صادق بحر العلوم، ج ۳، ص ۲۷ و ۲۹؛ محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۲۰.

۳- [۳] ابن قتیبه دینوری، الإمامه والسیاسه، ج ۲، ص ۳۱.

۴- [۴] ابن واضح، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۸. ابن اثیر می گوید: دست آنان را همچون اهل ذمه داغ نهاد (الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۵۹).

۵- [۵] ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۳۵۹؛ دکتر شهیدی، سیدجعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان اموی، ص ۱۸۲ (به نقل از: مشکوه الأدب). از ساحت قدس رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) به خاطر نقل این سخنان شرم آور، که از سر ضرورت و برای آشنایی خوانندگان با ماهیت پلید خلفای اموی صورت گرفت، پوزش می طلبم مؤلف.

حجاج خطبه ای در کوفه ایراد کرد و طی آن، از زائران قبر پیامبر در مدینه یاد کرد و آن‌ها را نکوهش کرد و گفت: مرگشان باد، دور یک مشت چوب (منبر) و استخوان پوسیده طواف می‌کنند!، چرا دور قصر امیرالمؤمنین عبدالملک طواف نمی‌کنند!، آیا نمی‌دانند که جانشین انسان بهتر از فرستاده اوست؟! (۱)

### حجاج در عراق

پس از آن که حجاج مکه و مدینه را مطیع ساخت، عبدالملک دانست آن که می‌تواند عراقیان را سر جای خود بنشانند، حجاج است، لذا در سال هفتاد و پنجم هجری حکومت عراق (کوفه و بصره) را به وی سپرد. حجاج چون به «کوفه» در آمد، همچون حاکمی که از سوی خلیفه آمده باشد رفتار نکرد، بلکه سر و صورت خود را پوشاند و به طور ناشناس به مسجد وارد شد، صف مردم را شکافت و برفراز منبر نشست و مدتی دراز خاموش ماند. زمزمه در گرفت که این کیست؟ یکی گفت: او را سنگ سار کنیم. گفتند: نه، صبر کن ببینیم چه می‌گوید؟

همین که سکوت همه جا را فرا گرفت، حجاج روی خود را گشود و چنین آغاز سخن کرد:

«مردم کوفه! سرهایی را می‌بینم که چون میوه رسیده، موقع چیدن آن‌ها فرا رسیده است و باید از تن جدا گردد و این کار به دست من انجام می‌گیرد، و خون‌هایی را می‌بینم که میان عمامه‌ها و ریش‌ها می‌درخشد...».

آن‌گاه سخنان تهدیدآمیز خود را ادامه داد و چنان مردم را ترساند که بی‌اختیار سنگ ریزه از دست مردی که می‌خواست او را سنگ سار کند، بر زمین ریخت! (۲)

ص : ۲۵۹

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۴۲.

۲- [۲] مبرد، الکامل فی اللغة والأدب، ج ۱، ص ۳۱۱؛ ابن اثیر، همان کتاب، ج ۴، ص ۳۷۵؛ مسعودی، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۲۷؛ زبیر بن بکار، الأخبار الموفقیات، ص ۹۳۹۷، و ر.ک : ابن واضح، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۹؛ دکتر شهیدی، همان کتاب، ص ۱۸۴؛ اعثم کوفی، الفتوح، ج ۷، ص ۶.

ورود حجاج به «بصره» نیز همچون ورود وی به کوفه بود. «ابن قتیبه دینوری» ورود او را به «بصره» چنین توصیف می کند:

حجاج همراه دو هزار نفر از سپاهیان شام و طرفداران آنان و چهار هزار نفر از نیروهای متفرقه، رهسپار بصره شد. هنگام ورود به بصره، دو هزار نفر از آنان را همراه برد و تصمیم گرفت روز جمعه هنگام نماز وارد شهر شود. او به همراهانش دستور داد مسجد را محاصره کنند و در کنار هر یک از درهای مسجد که بالغ بر هیجده در بود، صد نفر بایستند و شمشیرهایشان را زیر لباس پنهان سازند. آن گاه به آنان گفت: به محض آن که در داخل مسجد سر و صدا بلند شد، هر کس خواست از مسجد بیرون برود، کاری کنید که سر بریده اش جلوتر از تنش بیرون رود!

مأموران در کنار درها مستقر شدند و به انتظار ایستادند. حجاج همراه دویست نفر مسلح که صد نفرشان پیشاپیش وی، و صد نفر دیگر پشت سر او حرکت می کردند و شمشیرها را زیر لباس هایشان پنهان ساخته بودند، وارد مسجد شد. خود او نیز شمشیر خویش را زیر لباس مخفی ساخته بود.

حجاج به آنان گفت: وقتی وارد مسجد شدیم، من برای مردم سخنانی خواهم کرد و آن ها مرا سنگ باران خواهند ساخت، وقتی که دیدید من عمامه را از سرم برداشتم و بر زانوهایم گذاشتم، شمشیر را از نیام بکشید و آن ها را از دم تیغ بگذرانید!

با این نقشه، وقتی که موقع نماز رسید، او بر فراز منبر نشست و طی سخنانی گفت: «...امیرالمؤمنین (عبدالملک) مرا به حکمرانی شهر شما و تقسیم بیت المال در میان شما منصوب کرده است، و به من دستور داده است که به داد مظلومان برسم و ظالمان را کیفر دهم، نیکوکاران را تقدیر و بدکاران را مجازات کنم... خلیفه وقتی مرا به این سمت منصوب کرد، دو شمشیر به من داد: یکی شمشیر رحمت، و دیگری شمشیر عذاب و کیفر. شمشیر رحمت در راه از دستم افتاد، اما

شمشیر عذاب اینک در دست من است!...».

مردم حجاج را از پای منبر سنگ باران کردند. در این هنگام عمامه را از سرش برداشت و روی زانو گذاشت. مأموران وی بی درنگ به جان مردم افتادند. مردم که وضع را چنین دیدند، به بیرون مسجد هجوم بردند، اما هر کس گام از در مسجد بیرون گذاشت، سر از بدنش جدا شد بدین ترتیب فراری‌ها را مجبور به بازگشت به درون مسجد کردند و در آن جا آن‌ها را کشتند به طوری که جوی خون تا درب مسجد و بازار سرازیر گردید! (۱)

بدین ترتیب حجاج در سراسر عراق حکومت وحشت برقرار ساخت، و بسیاری از بزرگان و مردمان پارسا و بی گناه را کشت. او چنان ترسی در دل‌ها افکند که نه تنها عراق، بلکه سراسر خوزستان و شرق را فرا گرفت.

### موج کشتار و اختناق

«مسعودی»، مورخ مشهور می نویسد: حجاج بیست سال فرمانروایی کرد و تعداد کسانی که در این مدت با شمشیر دژخیمان وی یا زیر شکنجه جان سپردند، صد و بیست هزار نفر بود! و تازه این عده غیر از کسانی بودند که ضمن جنگ با حجاج به دست نیروهای او کشته شدند.

هنگام مرگ حجاج، در زندان وحشتناک وی (که از شنیدن نام آن لرزه بر اندام‌ها می افتاد) پنجاه هزار مرد، و سی هزار زن زندانی بودند که شانزده هزار نفر آن‌ها عریان و بی لباس بودند! و زندانیان در آن زندان بی سقف، از سرما و گرما و باران مصون نبودند!

حجاج زنان و مردان را یک جا زندانی می کرد و زندان‌های وی بدون

سقف بود، از این رو زندانیان از گرمای تابستان و سرما و باران زمستان در امان نبودند. (۲)

ص : ۲۶۱

---

۱- [۱] الإمامه و السياسة، ج ۲، ص ۳۲.

۲- [۲] مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۳، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

نقاط تاریک و روشن کارنامه ولید بن عبدالملکپس از مرگ عبدالملک، پسر وی «ولید» به خلافت رسید. برخی از مورخان از ولید تمجید نموده او را بر پدرش عبدالملک و جدش «مروان» و بسیاری دیگر از خلفای بنی امیه ترجیح داده اند، زیرا غیر از «عمر بن عبدالعزیز» هیچ یک از خلفای اموی در دوران زمام داری خود، به اندازه او کارهای عامّ المنفعه و امور خیریه انجام نداده است. ولید در دوران زمام داری خود در تأسیس و توسعه و تعمیر مساجد و اماکن مقدس کوشش می کرد و استانداران و فرمانداران خود را به این کارها تشویق می نمود.

مورخان می گویند:

ولید مسجد جامع «دمشق» را بنا کرد و مسجد پیامبر و مسجدالأقصی را توسعه داد. به دستور او در هر شهری که محلی برای اقامه نماز وجود نداشت، مسجد ساخته شد. وی هم چنین برای دفاع از مرزهای کشور اسلامی پایگاه ها و دژهای گوناگون ایجاد نمود، راه های ارتباطی متعدد احداث کرد، در نقاط مختلف کشور، چاه های آب حفر نمود، مدارس و بیمارستان هایی تأسیس کرد، صدقات و اعانه های پراکنده را لغو نموده، مقرری ثابتی از بیت المال برای بیماران زمین گیر و معلولین و نیازمندان معین کرد.

او آسایشگاه هایی برای نگه داری نابینایان و افراد از پا افتاده و جذامیان احداث کرد و پزشکان و پرستارانی برای مراقبت از آن ها معین نمود و دستور داد به غذا و استراحت آن ها رسیدگی نمایند. نیز دارالایتام هایی جهت نگه داری و تربیت و تعلیم کودکان بی سرپرست و یتیم به وجود آورد. غالب اوقات شخصاً از شهر و بازار دیدن می کرد و افزایش یا کاهش نرخ ها را کنترل می نمود.<sup>(۱)</sup>

ص : ۲۶۲

---

۱- [۱] سید امیرعلی، مختصر تاریخ العرب، ترجمه عقیف البعلبکی، ص ۱۲۳ و ر.ک : ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۳۶؛ ابن طقطقی، همان کتاب، ص ۱۲۷؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۹ و ۱۰؛ سیوطی، همان کتاب، ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

آلودگی های ولیدبه رغم نقاط روشنی که در زندگی و زمام داری ولید به چشم می خورد، وی دارای نقاط ضعف و تاریک بسیار و انحراف های آشکاری بود که در بررسی زندگی و زمام داری وی نباید ناگفته بماند. بنابه گفته مورخان، ولید مردی ستمگر و جبار بود، پدر و مادرش او را در کودکی، با هوسرانی و بی قیدی پرورش دادند، از این رو وی فاقد ادب و شایستگی انسانی بود.<sup>(۱)</sup>

او با علم نحو و ادبیات عرب آشنایی نداشت و تا آخر عمر نمی توانست قواعد عربی را به کار ببرد و هنگام گفتوگو، از لحاظ دستور زبان، مرتکب اشتباهات فاحش می شد.

روزی در مجلس پدرش و در حضور عده ای، هنگام گفتوگو با یک نفر عرب، جمله بسیار ساده ای را غلط ادا کرد! پدرش او را مورد مواخذه قرار داد و گفت: «هرکس زبان مردم عرب را به خوبی نداند، نمی تواند بر آن ها حکومت کند». ولید به دنبال این جریان، همراه عده ای از دانشمندان علم نحو، وارد اطاقی شد و در را به روی خود بست و مدت شش ماه مشغول فرا گرفتن این علم شد، ولی پس از این مدت، نادان تر از روز نخست بیرون آمد!<sup>(۲)</sup>

شاید یکی از علل این مسئله که وی به گسترش علوم و فنون توجه نشان می داد، محرومیت خود او از دانش بود و می خواست از این رهگذر، بر نقطه ضعف خویش سرپوش گذارد!

فرمانروایان ستمگر

ولید عناصر فاسد و جنایت کار را، به عنوان امیر و فرماندار و حاکم، بر سرنوشت مسلمانان مسلط کرده بود و این عده عرصه را بر مردم تنگ ساخته بودند. یکی از عمال او «حجاج بن یوسف» بود که وی را پس از مرگ عبدالملک،

ص : ۲۶۳

---

۱- [۱] سیوطی، همان کتاب، ص ۲۲۳.

۲- [۲] ابن اثیر، همان کتاب، ج ۵، ص ۱۱/ ابن طقطقی، همان کتاب، ص ۱۲۷.

در پست خود ابقا کرد.

در آن زمان، منطقه شام زیر نظر خود ولید بود. در عراق «حجاج»، در حجاز «عثمان بن حباره»، و در مصر «قره بن شریک» حکم رانی می کردند و هریک از این ها در بیدادگری مشهور بودند. «عمر بن عبدالعزیز» (برادر زاده ولید) که تا حدی دوست دار عدل و انصاف بود، با اشاره به حکومت این چند نفر در این مناطق می گفت: زمین پر از ظلم و ستم شده است، خدایا مردم را از این گرفتاری نجات بده! (۱)

گویا با توجه به این بیدادگری های سردمداران و مظلومیت و بی پناهی مسلمانان بود که امام سجاد (علیه السلام) طی بیانی، مردم آن زمان را به شش دسته تقسیم کرده، زمام داران را به شیر و مسلمانان را به گوسفندانی تشبیه می نماید که در بین شیر و گرگ و روباه و سگ و خوک گیر کرده، گوشت و پوست و استخوانشان توسط شیر دریده می شود! (۲)

### چرا امام چهارم قیام نکرد؟

اینک که فضای سیاسی زمان حضرت سجاد تا حدی روشن گردید، به خوبی متوجه می شویم که چرا آن حضرت قیام نکرد؟ زیرا با رعب و اختناق شدیدی که در جامعه حکم فرما شده بود و با کنترل و تسلط شدیدی که حکومت جبار اموی برقرار ساخته بود، هرگونه جنبش و حرکت مسلحانه پیشاپیش محکوم به شکست بود و کوچک ترین حرکت از دید جاسوسان حکومت اموی پنهان نمی ماند؛ چنان که روزی جاسوس عبدالملک در مدینه، به وی گزارش داد: علی بن الحسین کنیزی داشته، او را آزاد کرده و

ص : ۲۶۴

۱- [۱] ابن اثیر، همان کتاب، ج ۵، ص ۱۱.

۲- [۲] صدوق، الخصال، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ص ۳۳۹ (باب الستة).



سپس وی را تزویج نموده است. عبدالملک طی نامه ای که به امام نوشت، این کار را برای آن حضرت نقصی شمرد و اعتراض کرد که چرا حضرت با یکی از افراد همشأن خود از قریش وصلت نکرده است؟!

امام در پاسخ وی نوشت: بزرگ تر و بالاتر از پیامبر کسی نبود، او کنیز و زن (مطلقه) برده خود را به همسری گرفت. خداوند هر پستی ای را با اسلام بالا برد، هر نقصی را با آن کامل ساخت و هر لثیمی را در پرتو آن کریم ساخت، پس هیچ فرد مسلمانی پست نیست و پستی ای جز پستی جاهلیت نمی باشد. (۱)

عبدالملک با این کار می خواست به امام هشدار بدهد که همه کارهای او حتی امور داخلی و شخصی او را زیر نظر دارد! در چنین شرائطی حرکت انقلابی چگونه امکان داشت؟ گویا امام سجاد با درک این شرائط تلخ و ناگوار بود که در دعای خود به پیشگاه خدا عرض می کرد:

«چه بسا دشمنی که شمشیر عداوتش را برضد من آخته، دم تیغش را برای ضربه زدن بر من تیز کرده و سرنیزه اش را به قصد جان من تیز ساخته است، زهرهای جانکاهش را برای کام من در جام فرو ریخته و مرا آماج تیرهای خویش قرار داده و چشم مراقبتش برای کنترل من نخفته است و مصمم است که به من گزند برساند و تلخابه مرارت خود را به من بنوشاند!

خدایا ناتوانیم را از تحمل گرفتاری ها و رنج های گران، عجزم را از شکست دادن آن که آهنگ جنگ با من کرده، تنهائیم را در برابر فزونی کسانی که با من دشمنی نموده و برای گرفتار کردنم در کمین نشسته اند، در نظر گرفتی و به یاریم آغاز کردی و به من نیرو بخشیدی». (۲)

ص : ۲۶۵

---

۱- [۱] کلینی، فروع کافی، ج ۵، ص ۳۴۴ (کتاب نکاح باب المؤمن کفو المؤمن) و ر.ک : محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۴؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰۵؛ ابن قتیبه دینوری، عیون الأخبار، ج ۴، ص ۸.

۲- [۲] صحیفه سجادیه، ترجمه صدر بلاغی، دعای ۴۹ (برای دفع مکر دشمنان)، ص ۶۱۰.

باتوجه به آن چه گذشت در می یابیم که، «امام چهارم پس از حادثه عاشورا بر سر یک دوراهی دشوار قرار گرفته بود:

یا می بایست با ایجاد هیجان و احساسات که کسی چون او به سهولت قادر بود در میان جمع معتقدان و علاقه مندان خود به وجود آورد، به یک حرکت تند و عمل متهورانه دست زند، پرچم مخالفتی بر افرازد، و حادثه ای شورانگیز بیافریند، ولی بر اثر آماده نبودن شرائط لازم برای پایداری و اقدام عمیق، چون شعله ای فرو بخوابد و میدان را برای تاخت و تازهای بنی امیه در میدان فکر و سیاست خالی کند و یا می بایست احساسات سطحی را به وسیله تدبیری پخته و سنجیده مهار کند. نخست مقدمه لازم کار بزرگ خود را فراهم آورد؛ اندیشه راهنما و نیز عناصر صالح برای شروع به کار اصلی کار تجدید حیات اسلام و بازآفرینی جامعه اسلامی و نظام اسلامی را تأمین کند، عجلتاً جان خود و تعداد بسیار معدود یاران قابل اتکای خود را حراست نماید و میدان را در برابر حریف رها نکند، تا زنده است و تا از چشم جستوجوگر و هراسان دستگاه بنی امیه پنهان است، در این جبهه سازندگی افراد صالح و تعلیم اندیشه راهنما به مبارزه ای بی امان ولی پنهان مشغول باشد و آن گاه ادامه این راه را که بی گمان به سر منزل مقصود بسی نزدیک تر بود، به امام پس از خود بسپارد...

شک نیست که راه نخست، راه فداکاران است، ولی یک رهبر مسلکی که شعاع تأثیر عمل او نه تنها دایره محدود زمان خود، بلکه سراسر عمر تاریخ را در برمی گیرد، کافی نیست که فداکار باشد، بلکه علاوه بر آن باید ژرفنگر و دوراندیش و پرحوصله و سخت با تدبیر نیز باشد، و این همه شرائطی است که راه دوم را برای امام چهارم حتمی و قطعی ساخت» (۱).

ص : ۲۶۶

خودداری پیشوای چهارم از همکاری با شورشیان مدینه را نیز باید از همین دیدگاه تحلیل کرد. شورش مدینه در سال ۶۳ (یا ۶۲) هجری رخ داد و به فاجعه «حزّه» مشهور گردید (۱). این حادثه از آن جا سرچشمه گرفت که پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) موجی از خشم و نفرت در مناطق اسلامی بر ضد حکومت یزید برانگیخته شد. در شهر مدینه نیز که مرکز خویشاوندان پیامبر و صحابه و تابعین بود، مردم به خشم در آمدند. حاکم مدینه (عثمان بن محمد بن ابی سفیان) که در ناپختگی و جوانی و غرور چیزی از یزید کم نداشت، با اشاره یزید (۲) گروهی از بزرگان شهر را به نمایندگی از طرف مردم مدینه به دمشق فرستاد تا از نزدیک، خلیفه جوان را ببینند و از مراحم وی برخوردار شوند تا در بازگشت به مدینه مردم را به اطاعت از حکومت وی تشویق کنند.

به دنبال این طرح، عثمان هیئتی مرکب از «منذر بن زُبیر بن عوّام»، «عُبیدالله بن ابی عمرو مخزومی» و «عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه» و چند تن دیگر از شخصیت های بزرگ مدینه را جهت دیدار با یزید به دمشق روانه ساخت. از آن جا که یزید نه از تربیت اسلامی برخوردار بود، نه مشاورانی داشت که به او توصیه کنند که حداقل در حضور آن هیئت رفتار سنجیده ای داشته باشد و نه تدبیر پدر را داشت که بداند کسی که به نام اسلام بر مسلمانان حکومت می کند، حداقل باید ظواهر اسلامی را حفظ کند، نزد آنان نیز از شراب خواری و سگ بازی و تشکیل بزم ها و مجالس ساز و آواز و فسق و فجور کوتاهی نکرد، اما پذیرایی باشکوهی از آنان در کاخ خود به عمل آورد، به آنان احترام بسیار کرد و

ص : ۲۶۷

۱- [۱] حزّه به زمین سنگلاخی گفته می شود که سطح آن از سنگ های آتشفشانی پوشیده شده باشد و چون اطراف شهر مدینه دارای چنین خصوصیتی است و نفوذ سپاه شام به مدینه از طریق حره واقم صورت گرفت، این جنگ به نام «حزّه» نامیده شد.

۲- [۲] احمد بن یحیی البلاذری، انساب الأشراف، ج ۴، ص ۳۱.

به هر کدام هدایا و خلعت های هنگفتی بالغ بر پنجاه هزار و صد هزار دینار بخشید. او فکر می کرد که آنان با دریافت این پول ها و با آن پذیرایی جانانه در کاخ سبز دمشق، در بازگشت به مدینه، از او تمجید و تحسین خواهند کرد، اما این دیدار نه تنها به نفع او تمام نشد، بلکه کاملاً نتیجه معکوس بخشید.

نمایندگان به جز منذر بن زبیر (که به بصره رفت) به مدینه بازگشتند و در اجتماع مردم این شهر اعلام کردند که: «ما از نزد شخصی برگشته ایم که دین ندارد، شراب می خورد، تار و طنبور می نوازد، سگ بازی می کند، خنیاگران و زنان خوش آواز در مجلس او دلربایی می کنند و با مستی دزد و خرابکار به شب نشینی می پردازد. اینک شما را شاهد می گیریم که او را از خلافت برکنار کردیم».

پسر حنظله گفت: «من از نزد شخصی برگشته ام که اگر هیچ کس با من یاری و همکاری نکند با همین چند پسرم به جنگ او خواهم رفت او به من عطیه داد و مرا احترام کرد، ولی من عطیه او را نپذیرفتم مگر برای این که در جنگ با وی از آن استفاده کنم».

به دنبال این جریان، مردم مدینه با عبدالله پسر حنظله بیعت کردند و حاکم مدینه و همه بنی امیه را از شهر بیرون کردند.

این گزارش که به یزید رسید، «مسلم بن عقبه» را که مردی سال خورده و از سرسپردگان دربار بنی امیه بود، با لشکر انبوهی برای سرکوبی نهضت به مدینه اعزام کرد و به وی گفت: به آنان سه روز مهلت بده، اگر تسلیم نشدند، با آنان بجنگ، و وقتی پیروز شدی، سه روز هرچه دارند از اموال و چهارپایان و سلاح و طعام، همه را غارت کن و در اختیار سربازان بگذار...

سپاه شام، مدینه را مورد حمله قرار داد و جنگ خونینی بین دو گروه درگرفت و سرانجام، شورشیان شکست خوردند و سران نهضت کشته شدند. مسلم به مدت سه روز دستور قتل عام مردم و غارت شهر را صادر کرد. سربازان شام جنایاتی مرتکب شدند که قلم از بیان آن ها شرم دارد. مسلم را به خاطر این

پس از پایان قتل و غارت، مسلم از مردم به عنوان بردگی برای یزید بیعت گرفت! (۱)

نقش عبدالله بن زبیر عبدالله بن زبیر، که فردی جاه طلب و ظاهرالصلاح بود، اندکی پیش از ورود امام حسین (علیه السلام) به مکه در سال ۶۰ هجری، وارد مکه شده در آن جا اقامت گزیده بود، ولی در مدت اقامت امام حسین (علیه السلام) در مکه، او تحت الشعاع قرار گرفته و چندان مورد توجه مردم نبود. پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) میدان برای فعالیت او باز شد و در برابر یزید اعلام مخالفت کرده خود را خلیفه خواند.

عبدالله با خاندان امیرمؤمنان (علیه السلام) میانه ای نداشت. او در برپایی فتنه «جمل» نقش مهمی داشت و در دوران فعالیت در مکه، درود بر پیامبر را از آغاز خطبه حذف کرد و چون در این مورد از او پرسیدند، گفت: پیامبر خویشاوندان بدی دارد که هنگام بردن نام او گردن خویش را بر می افرازند (۲). با توجه به این سوابق بود که امام سجاد (علیه السلام) از فتنه او اظهار نگرانی می کرد. (۳)

به نوشته برخی از مورخان، در شورش مردم مدینه، عبدالله بن زبیر نقش داشته است. او پس از شهادت امام حسین (علیه السلام)، روی مقاصد سیاسی، عراقیان را سرزنش می کرد که امام را دعوت کرده و سپس از یاری وی خودداری ورزیده اند و از یزید نیز بدگویی می کرد و او را شراب خوار و سگ باز و فاجر می خواند و مردم را دعوت به خلع او می کرد (۴). همچنین گفته اند که اخراج حاکم مدینه و

ص : ۲۶۹

---

۱- [۱] ر.ک : بلاذری، همان مأخذ، ص ۳۰ ۴۶؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، صفحات: ۱۰۲ ۱۰۳ و ۱۱۱ ۱۲۱؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۸ ۷۱.

۲- [۲] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸.

۳- [۳] علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه فی معرفه الأئمه، ج ۲، ص ۲۹۹.

۴- [۴] بلاذری، همان مأخذ، ص ۳۰.

بنی امیه از این شهر با موافقت او صورت گرفته بوده است.<sup>(۱)</sup>

چرا امام چهارم با شورشیان مدینه همکاری نکرد؟

اینک وقت آن رسیده است که علل خودداری امام سجاد(علیه السلام) از همکاری با شورشیان را مورد بررسی قرار دهیم. علل خودداری امام را می توان چنین خلاصه کرد:

۱. با ارزیابی اوضاع، و ملاحظه اختناق شدیدی که پس از شهادت امام حسین(علیه السلام) به وجود آمده بود، امام شکست نهضت مدینه را پیش بینی می کرد و می دید اگر در آن شرکت جوید، نه تنها پیروز نمی شود، بلکه خود و پیروانش نیز کشته می شوند و باقی مانده نیروهای تشیع از بین می رود بدون آن که نتیجه ای حاصل شود.

۲. با توجه به سوابق عبدالله بن زبیر، و نفوذی که او در میان صفوف شورشیان یافته بود، این نهضت نمی توانست یک نهضت اصیل شیعی باشد و امام نمی خواست امثال عبدالله بن زبیر قدرت طلب، او را پل پیروزی قرار دهند.

۳. چنان که گذشت، شورشیان، عبدالله بن حنظل را به رهبری خود برگزیده بودند و هیچ گونه نظرخواهی از امام نکرده بودند. گرچه رهبران شورش افرادی صالح و پاک بودند و انتقادات و اعتراض های آنان نسبت به حکومت یزید کاملاً بجا و درست بود، اما پیدا بود که این حرکت، یک حرکت خالص شیعی نیست و در صورت پیروزی، معلوم نیست به نفع شیعیان تمام شود.

ابعاد مبارزات امام چهارم(علیه السلام) با مظالم و مفساد عصر ...

گویا با توجه به این گونه ملاحظات بود که امام از ابتدا در شورش شرکت نکرد و یزید که این موضوع را می دانست و از طرف دیگر فاجعه کربلا در افکار عمومی برای او گران تمام شده بود، به «مسلم بن عقبه» توصیه کرده بود که متعزض علی بن الحسین(علیه السلام) نشود.

ص : ۲۷۰

وقتی که بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان از امام خواش کرد که همسر و خانواده او در حرم امام باشند. امام نیز با بزرگواری پذیرفت. از این رو طی سه روز که مدینه دستخوش قتل و غارت بود، خانه امام سجاد مأمن خوبی برای پناهندگان بود و تعداد چهار صد نفر زن با اعضای خانواده خویش به منزل امام پناهنده شدند و امام تا آخر غائله از آنان پذیرایی کرد.

«مسلم بن عقبه»، پس از ختم غائله، علی بن الحسین (علیهما السلام) را خواست. وقتی که حضرت حاضر شد، او را نزدیک خود نشانید و مورد احترام و تفقد قرار داد و سپس با بازگشت حضرت به خانه، موافقت کرد. (۱)

### ابعاد مبارزات امام چهارم (علیه السلام) با مظالم و مفاصد عصر

باری امام چهارم با انتخاب راه دوم، یک سلسله برنامه های ارشادی و فرهنگی و تربیتی و مبارزات غیرمستقیم را آغاز کرد و بدون آن که حساسیت حکومت را برانگیزد، فعالیت هایی انجام داد که مهم ترین آن ها را می توان در چند بخش زیر خلاصه کرد:

#### ۱. زنده نگه داشتن یاد و خاطره عاشورا

از آن جا که شهادت امام حسین (علیه السلام) و یاران آن حضرت در افکار عمومی برای حکومت اموی بسیار گران تمام شده و مشروعیت آن را زیر سؤال برده بود، برای آن که این فاجعه فراموش نشود، امام با گریه بر شهیدان و زنده نگه داشتن خاطره آنان، مبارزه منفی را به صورت گریه ادامه می داد. شک نیست که این

ص : ۲۷۱

---

۱- [۱] علی بن عیسی، همان مأخذ، ص ۳۱۹؛ السید محسن الامین، اعیان الشیعه، تحقیق: حسن الامین، ج ۱، ص ۶۳۰ و ۶۳۳.

اشک های سوزان و گریه های پرسوز، ریشه عاطفی داشت، زیرا عظمت فاجعه و مصیبت کربلا به قدری بزرگ و دلخراش بود که هیچ یک از شهود عینی آن حادثه، تا زنده بودند، آن را فراموش نمی کردند، اما بی شک چگونگی برخورد امام سجاد با این موضوع اثر و نتیجه سیاسی داشت. یادآوری مکرر فاجعه کربلا- نمی گذاشت ظلم و جنایت حکومت اموی از خاطره ها فراموش شود. امام هر وقت می خواست آب بیاشامد، تا چشمش به آب می افتاد، اشک از چشمانش سرازیر می شد. وقتی علت این کار را می پرسیدند، می فرمود: چگونه گریه نکنم در حالی که یزیدیان آب را برای وحوش و درندگان بیابان آزاد گذاشتند، ولی به روی پدرم بستند و او را تشنه کشتند.

امام می فرمود: هر وقت کشته شدن فرزندان فاطمه (علیها السلام) را به یاد می آورم، گریه گلویم را می گیرد.

روزی خدمتگزار حضرت عرض کرد: آیا غم و اندوه شما تمامی ندارد؟!

حضرت فرمود: وای بر تو، یعقوب پیامبر که تنها یکی از دوازده پسرش ناپدید شده بود، در فراق فرزند خویش آن قدر گریست که چشمانش نابینا شد و از شدت اندوه کمرش خم شد، در حالی که پسرش زنده بود (و کاملاً از یافتن او ناامید نگشته بود)، ولی من ناظر کشته شدن پدرم، برادرم، عمویم و هفده نفر از بستگانم بودم که پیکرهایشان در اطرافم نقش زمین شده بود، پس چگونه ممکن است غم و اندوه من پایان یابد؟! (۱)

«سهل بن شعيب»، یکی از بزرگان مصر، می گوید: روزی به حضور علی بن الحسین رسیدم و گفتم: حال شما چگونه است؟ فرمود: فکر نمی کردم شخصیت بزرگی از مصر مثل شما نداند که حال ما چگونه است؟ اینک اگر وضع ما را نمی دانی، برایت توضیح می دهم:

ص : ۲۷۲

---

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰۸؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۹، ص ۱۰۷؛ ابونعیم اصفهانی، حلیه الأولیا و طبقات الأصفیاء، ج ۳، ص ۱۴۰؛ السید محسن الأمين، همان مأخذ، ج ۱، ص ۶۳۱ و ۶۳۶؛ علی بن عیسی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۱۴؛ صدوق، خصال، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ص ۵۱۸.



«وضع ما، در میان قوم خود، مثل وضع بنی اسرائیل در میان فرعونیان است که پسرانشان را می کشتند و دخترانشان را زنده نگه می داشتند. امروز وضع بر ما به قدری تنگ و دشوار است که مردم، با سب و ناسزاگویی به بزرگ و سالار ما بر فراز منبرها، به دشمنان ما تقرب می جویند.»<sup>(۱)</sup>

## ۲. پند و ارشاد امت

چون امام چهارم در عصر اختناق زندگی می کرد، نمی توانست مفاهیم مورد نظر خود را به صورت آشکار و صریح بیان کند، از این رو از شیوه موعظه استفاده می کرد و مردم را از طریق موعظه با اندیشه درست اسلامی آشنا می کرد و این اندیشه را که در اثر تبلیغات حاکمان جائر در طول زمان به فراموشی سپرده شده یا تحریف گشته بود، به صورت اول و اصیل به یاد مردم می آورد و توده مردم و جامعه اسلامی را تا هر مقدار که می توانست با حقایق و تعالیم اسلام آشنا می ساخت.

بررسی این موعظه ها نشان می دهد که امام با روش حکیمانه و بسیار زیرکانه ای، ضمن این که مردم را نصیحت و موعظه می کرد، آن چه را که می خواست در ذهن مردم جا بگیرد، به آنان القا می کرد، و این بهترین شکل انتقال افکار و اندیشه درست اسلامی در آن شرائط بود، زیرا این مباحث، در عین حال که اثر و نتیجه سیاسی داشت و برضد دستگاه حاکم بود، حساسیت حکومت را بر نمی انگیخت. امام ضمناً حقیقت مسئله «امامت»، یعنی سیستم حکومت اسلامی و رهبری جامعه اسلامی توسط امام معصوم را، روشن می کرد و مردم را از آن چه در جامعه اسلامی آن روز می گذشت، یعنی حاکمیت حاکمان زور و کفر و سردمداران فاسق و منافق، آگاه می ساخت و به آنان تفهیم می کرد که حکومتی مانند حکومت، «عبدالملک» حکومتی که اسلام خواسته، نیست. اهمیت

ص : ۲۷۳

---

۱- [۱] ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۲۰.

این موضوع از این نظر بود که تا مردم نسبت به این مسئله توجه پیدا نمی کردند و از حالت جمود و تخدیری که به مرور زمان به وجود آمده بود، بیرون نمی آمدند، تغییر اوضاع و تشکیل حکومت مطلوب اسلامی امکان نداشت.

یک نمونه از این گونه بیانات و مواعظ امام سجاد که بهترین گواه نکات یاد شده است، سخنان مفصلی است که به تصریح محدثان، امام هر روز جمعه در مسجد پیامبر، آن را برای یاران خود و دیگران ایراد می نمود. در این جا به عنوان نمونه بخش هایی از سخنان امام را از نظر خوانندگان می گذرانیم:

«مردم! پرهیز گار باشید و بدانید که به سوی خدا باز خواهید گشت. آن روز (روز رستاخیز) هر کس آن چه را که از نیک و بد، انجام داده، نزد خود حاضر خواهد یافت و آرزو خواهد کرد که بین او و اعمال بدش فرسخ ها فاصله باشد... نخستین اموری که در قبر، دو فرشته منکر و نکیر از آن سؤال خواهند کرد، «خدای» تو که او را عبادت می کنی، و «پیامبر» تو که به سوی تو فرستاده شده است، و «دین» تو که از آن پیروی می کنی، و «کتاب» (آسمانی) که آن را تلاوت می کنی، و «امام» تو که ولایتش را پذیرفته ای، خواهد بود...» (۱).

در این سخنان چند چیز جلب توجه می کند:

۱. تکرار این سخنان در هر روز جمعه که نشانگر اهمیت آن و میزان عنایت امام به طرح این مسائل است.

۲. از این که گفتار امام با جمله: ای مردم! (ایها الناس) آغاز می گردد، معلوم می شود که در این جا مخاطبان امام، تنها شیعیان و یا پیروان خاص امام نبوده اند، بلکه دایره مخاطبان وی وسیع و عام بوده است.

۳. امام طی سخنان خود صراحتاً یا تلویحاً، به آیات متعدد قرآن استناد و

ص : ۲۷۴

---

۱- [۱] حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ص ۲۴۹؛ کلینی، روضه کافی، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ص ۷۲؛ صدوق، الأمالی، ص ۳۰۱ (المجلس الثانی).

استدلال نموده است و این بدان جهت است که در این جا طرف سخن، عامه مردم بوده اند و آنان به امام سجاده به عنوان یک امام نگاه نمی کردند، از این رو امام برای تثبیت مطلب، به آیات قرآن استشهاد می کرده است، ولی در مواردی که طرف سخن تنها شیعیان و یاران خاص امام بودند، حضرت ضرورتی برای استناد به آیات قرآن نمی دید. (۱)

#### کادر سازی

نمونه دیگری از بیانات امام، موعظه نسبتاً مفصلی است که آن را «ابوحمزہ ثمالی»، یکی از بهترین و نزدیک ترین یاران حضرت، نقل می کند. متن این روایت گواهی می دهد که در جمع شیعیان و پیروان خاص آن حضرت بیان شده است. امام طی سخنانی می فرماید:

خداوند! ما و شما را از مکر ستمگران و ظلم حسودان و زورگویی جباران حفظ کند. ای مؤمنان! شما را طاغوت ها و طاغوتیان دنیا طلب که دل به دنیا سپرده و شیفته آن شده اند و به دنبال نعمت های بی ارزش و لذت های زودگذر آن هستند، نفریید... به جانم سوگند در ایام گذشته حوادثی را پشت سر گذاشتید و از انبوه فتنه ها به سلامت گذشتید، در حالی که پیوسته از گمراهان و بدعت گذاران و تبهکاران در زمین دوری و تبری می جستید! پس اکنون نیز از خدا یاری بخواهید و به سوی فرمانبری از خدا و اطاعت از «ولی خدا» که از حاکمان کنونی شایسته تر است، برگردید.

... امر خدا و اطاعت از کسی را که خدا اطاعت او را واجب کرده، بر همه چیز مقدم بدانید، و هرگز در امور جاری، اطاعت از طاغوت ها را که شیفتگی به فریبندگی های دنیا را به دنبال دارد، بر اطاعت از خدا و اطاعت از رهبران الهی مقدم ندارید... از معاشرت با گنه کاران و آلودگان،

ص : ۲۷۵

---

۱- [۱] (آیت الله) خامنه ای، سید علی، پژوهشی در زندگی امام سجاده، ص ۳۶ ۳۸.

همکاری با ستمگران و نزدیکی و تماس با فاسقان پرهیزید و از فتنه آنان برحذر باشید و از آنان دوری بجوید و بدانید که هر کس با اولیای خدا مخالفت ورزد و از دینی غیر از دین خدا پیروی کند و در برابر امر رهبری الهی خودسرانه عمل کند، در دوزخ گرفتار آتشی شعله ور خواهد شد....(۱)

#### انحطاط وضع اخلاقی امت

اهمیت و ضرورت این نصایح و ارشادهای امام هنگامی روشن می گردد که میزان انحطاط اخلاقی امت در زمان حکومت عبدالملک و پسرش ولید و متروک شدن سنت ها و آداب و تعالیم اسلامی در آن عصر را مورد توجه قرار دهیم:

می دانیم که از حدود سال سی ام هجری (نیمه دوم دوران خلافت عثمان) فساد مالی و انحطاط اخلاقی در جامعه اسلامی گسترش یافت و اشراف قریش که درآمد کلانی از خزانه دولت داشتند و از بخشش های خلفای وقت نیز بهره مند بودند، به ثروت اندوزی پرداختند و بدین ترتیب رفاه طلبی و اشرافیت و تجمل پرستی در جامعه اسلامی رواج یافت. ثروت اندوزان، املاک و مستغلات فراوانی گرد آوردند و کنیزان و غلامان بسیاری خریدند؛ به خصوص کنیزانی که برای خوانندگی و بزم آرایی تربیت شده بودند... کم کم مجالس بزم و خوشگذرانی و خنیاگری به طبقات دیگر نیز سرایت کرد.

این انحطاط اخلاقی در زمان حکومت یزید آن چنان گسترش یافت که دو شهر مقدس «مکه» و «مدینه» نیز از این آلودگی ها محفوظ نماند.

«مسعودی» می نویسد: «فساد و آلودگی یزید، به اطرافیان و عمال وی نیز سرایت کرد، در زمان او ساز و آواز در مکه و مدینه آشکار گردید و مجالس بزم برپا شد و مردم آشکارا به شراب خواری پرداختند».(۲)

ص : ۲۷۶

---

۱- [۱] حسن بن علی بن شعبه، همان مأخذ، ص ۲۵۲؛ کلینی، همان مأخذ، ص ۱۵.

۲- [۲] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

این وضع در زمان عبدالملک نیز همچنان ادامه یافت، به طوری که «شوقی ضیف» پس از بیان گسترش اشرافیت و رفاه زدگی در شهر مکه و مدینه می افزاید:

«گویی این دو شهر بزرگ حجاز را برای خنیاگران ساخته بودند، تا آن جا که نه تنها مردمان عادی، بلکه فقیهان و زاهدان نیز به مجالس آنان می شتافتند»<sup>(۱)</sup>.

«قاضی ابویوسف» به بعضی از اهالی مدینه می گفت: ای مردم مدینه! وضع شما با این آوازه خوانی ها شگفت انگیز است، زیرا هیچ کس و ناکسی و هیچ شخص محترم و غیر محترمی در میان شما، از آن ابایی ندارد!<sup>(۲)</sup>

محیط مدینه طوری شده بود که «نه عالمان، غنا را ناروا می شمردند و نه عابدان از آن جلوگیری می کردند»<sup>(۳)</sup>.

روزی «دَحمان» آوازه خوان، نزد قاضی مدینه به نام «عبدالعزیز مخزومی» در اختلافی که یک نفر از اهل مدینه با یک عراقی داشت، به نفع شخص مدنی شهادت داد و قاضی او را عادل تشخیص داده شهادتش را پذیرفت.

عراقی به قاضی گفت: این «دحمان» است!

عبدالعزیز گفت: می شناسمش، اگر نمی شناختم از هویتش سؤال می کردم!

عراقی گفت: او اهل غنا و آوازه خوانی است و به کنیزان غنا یاد می دهد!

قاضی گفت: خدا، ما و شما را بیامرزد! کدام یک از ما اهل غنا نیست؟! برو حق این مرد را بده!<sup>(۴)</sup>

ص : ۲۷۷

---

۱- [۱] تاریخ الأدب العربی (العصر العباسی)، ج ۲، ص ۳۴۷. البته این گونه گرایش (به اصطلاح) فقیهان و زاهدان به مجالس آنچنانی که در شیعه درست عکس آن مشهود است عمدتاً ریشه در مکتبی داشت که به نام اسلام، اما به کام خلفای جور، و بریده از تعالیم خالص قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) ایجاد شده بود و متأسفانه در عصر ما نیز در برخی از محیط های اهل سنت رسوباتی از آن به چشم می خورد.

۲- [۲] ابن عبدربه، العقد الفرید، ج ۶، ص ۱۱۱ شریف قرشی، باقر، حیاة الإمام زین العابدین، ج ۲، ص ۴۰۹.

۳- [۳] ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ج ۸، ص ۲۲۵.

۴- [۴] ابوالفرج، همان مأخذ، ج ۶، ص ۲۱.

در مدینه مجالس رقص و آواز مختلط تشکیل می شد بدون آن که در میان زنان و مردان پرده ای باشد. (۱)

«عایشه» دختر «طلحه» بزم های مختلط ترتیب می داد و در آن «عزّه المیلاء» آواز می خواند. (۲)

حتی کار به جایی رسیده بود که وقتی یکی از مشهورترین زنان آوازه خوان آن عصر به نام «جمیله» سفری به مکه کرد، در طول مسیر، آن چنان از وی استقبال شد که در مورد هیچ مفتی و فقیه و محدث و مفسر و قاضی و زاهدی سابقه نداشت! داستان این سفر را چنین نقل می کنند:

هنگامی که جمیله به قصد حج از مدینه حرکت کرد، گروهی از مردان خنیاگر نامدار آن زمان همچون: «هیت، طویس، دلال، بردالفؤاد، نومه الضحی، رفند، رحمه، هبه الله، معبد، مالک، ابن عائشه، نافع بن طنوره، بُدیح الملیح و نافع الخیر» (که تعداد آنان را تا سی نفر نوشته اند). و نیز گروهی از زنان خنیاگر همچون: «فرهه، عزّه المیلاء، حبابه، سلامه، حُلیده، عُقیله، شماسیه، فرعه، بلبله، لذه العیش، سُعیده و زرقاء» او را مشایعت کردند و گروهی او را تا آخر سفر همراهی کردند!

هنگامی که کاروان جمیله نزدیک مکه رسید، از طرف گروهی از اشراف مکه و دیگران مورد استقبال گرم قرار گرفت و چون به مدینه بازگشت، از طرف اهالی مدینه و مردان و زنان اشراف استقبال شد و چنان شور و هلهله ای به وجود آمد که اهالی مدینه بر در خانه ها صف کشیده این صحنه را تماشا می کردند. (۳)

این داستان نشان دهنده گوشه ای از سقوط ارزش ها در جامعه مدینه در آن عصر است. افرادی که در این سفر جمیله را بدرقه کردند،

ص : ۲۷۸

۱- [۱] شریف قرشی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۱۰.

۲- [۲] شریف قرشی، همان مأخذ، ص ۴۱۱.

۳- [۳] ابوالفرج، همان مأخذ، ج ۸، ص ۲۰۸؛ کحاله، عمر رضا، اعلام النساء، ج ۱، ص ۲۱۱؛ دکتر شهیدی، سیدجعفر، زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۰۴.

از بزرگان خنیاگران عصر خویش بودند که شهرت آنان در جهان آن روز پیچیده بود. حال اگر در نظر بگیریم که هریک از آنان چند تن شاگرد و وردست و آموزنده تحت تعلیم داشته است و باز اگر احتمال این امر را منتفی ندانیم که گروهی از نوازندگان مشهور در شهر مانده به بدرقه جمیله نرفته بوده اند، رقمی به دست خواهد آمد که باور کردن آن دشوار می نماید. وقتی که وضع اجتماعی قبله گاه مسلمانان و مرکز تأسیس حکومت اسلامی چنین باشد، می توان حدس زد که دمشق، بصره و دیگر شهرهای بزرگ آن زمان در چه وضعی به سر می برده است؟! (۱)

ضرورت تبیین احکام و نشر فرهنگ اصیل اسلامی

در کنار این وضع اندوه بار، وقتی که ناآگاهی مردم از تعالیم اسلام و پیدایش بدعت ها و انحراف ها را در نظر بگیریم، عمق فاجعه بیش تر روشن می گردد و بهتر درمی یابیم که امام چهارم با درک عمیق درد جامعه بوده که با آن مواعظ، مردم را بیدار می ساخته است. اینک توجه شما را به نمونه هایی از متروک شدن تعالیم اسلام و ناآگاهی مردم از وظایف اسلامی و پیدایش انحراف ها جلب می کنیم:

۱. به گفته برخی از دانشمندان، بنی هاشم در زمان امام سجاد (علیه السلام) نمی دانستند چگونه نماز بخوانند و چگونه حج به جا آورند و اصولاً شیعیان از احکام دینی جز آن چه از افواه شنیده بودند، نمی دانستند! (۲)

وقتی که وضع فریضه ای مثل نماز که از ارکان اسلام است و هر مسلمانی در شبانه روز باید پنج بار آن را به جا آورد، در میان بنی هاشم که می بایست در این زمینه ها از همه داناتر و آگاه تر باشند، چنین باشد، می توان حدس زد که میزان

ص : ۲۷۹

---

۱- [۱] دکتر شهیدی، همان مأخذ.

۲- [۲] مرتضی الحسینی العاملی، جعفر، دراسات وبحوث فی التاریخ والإسلام (مجموعه مقالات) ج ۱، ص ۵۶ (مقاله: الإمام السجاد باعث الإسلام من جدید).

آگاهی دینی در دیگر شهرها و مناطق، و شناخت توده مردم مسلمان در مورد سایر برنامه های اسلام تا چه حد بوده است؟!

۲. «انس بن مالک»، صحابی مشهور، می گفت: چیزی از آن چه در زمان رسول خدا جاری بود، سراغ ندارم. گفتند: پس نماز چیست؟ گفت: پس آن چه بر سر نماز آوردید، چه بود؟! (۱)

۳. در سال ۸۷ در زمان خلافت ولید بن عبدالملک «عمر بن عبدالعزیز» که امیر مدینه بود، به عنوان امیرالحاج به حج رفت ولی وقوف در روز عید قربان را غلط انجام داد! (۲)

۴. «محمد بن مسلم بن شهاب زُهری» می گوید: در دمشق نزد «انس بن مالک» رفتیم، دیدیم تنها نشسته گریه می کند، وقتی که از علت گریه اش پرسیدیم، پاسخ داد: از مجموع آن چه از اسلام فرا گرفتم، جز این نماز را سراغ ندارم که مانده باشد و آن هم ضایع شده است.

۵. اندکی پس از زمان انس، «حسن بصری» می گفت: اگر رسول خدا به میان شما برگردد، از میان همه آن چه به شما تعلیم کرده، جز «قبله» شما چیز دیگری را نخواهد شناخت!! (۳)

۶. ام درداء می گوید: روزی ابودرداء وارد (منزل) شد در حالی که خشمگین بود، گفتم: چرا خشمگین شده ای؟ گفت: به خدا سوگند چیزی از دین محمد در میان این مردم سراغ ندارم جز این که همه نماز می خوانند. (۴)

### ۳. تبیین معارف اسلامی ضمن دعا و مناجات

یکی دیگر از شیوه های تبلیغی و مبارزاتی امام سجاد (علیه السلام) تبیین معارف اسلام

ص : ۲۸۰

---

۱- [۱] مرتضی الحسینی العاملی، همان مأخذ، امین، احمد، ضحی الإسلام، ج ۱، ص ۳۶۵ (به نقل از بخاری و ترمذی، باب الإعتصام بالسنة).

۲- [۲] سیوطی، جلال الدین، تاریخ الخلفاء، تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، ص ۲۲۴.

۳- [۳] ابن عبدالبرّ النمری القرطبی، یوسف، جامع بیان العلم وفضله، ج ۲، ص ۲۰۰.

۴- [۴] شاطبی، إبراهیم الاعتصام، ج ۱، ص ۲۶. شاطبی نمونه های مشابه متعددی آورده است.



در قالب دعا بود. می دانیم که دعا پیوندی است معنوی میان انسان و پروردگار که اثر تربیتی و سازندگی مهمی دارد، از این نظر دعا از نظر اسلام جایگاه خاصی دارد و اگر دعاهای رسیده از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم یک جا گردآوری شود، مجموعه بزرگی خواهد شد. این دعاها مکتب تربیتی بزرگی است که در سازندگی و رشد روحی انسان ها نقش مهمی دارد.

### صحیفه سجّادیه، گنجینه معارف

صحیفه سجّادیه از آن جا که در زمان امام چهارم شرائط اختناق آمیزی حکم فرما بود، امام زبیر بسیاری از اهداف و مقاصد خود را در قالب دعا و مناجات بیان می کرد. مجموع دعاهای امام سجّاد به نام «صحیفه سجّادیه» معروف است که پس از قرآن مجید و نهج البلاغه، بزرگ ترین و مهم ترین گنجینه گرانبهای حقایق و معارف الهی به شمار می رود، به طوری که از ادوار پیشین از طرف دانشمندان برجسته ما «أخْتُ القرآن»<sup>(۱)</sup>، «انجیل اهل بیت (علیهم السلام)» و «زبور آل محمد (صلی الله علیه و آله)» لقب گرفته است.<sup>(۲)</sup>

صحیفه سجّادیه تنها شامل راز و نیاز با خدا و بیان حاجت در پیشگاه وی نیست، بلکه دریای بی کرانی از علوم و معارف اسلامی است که طی آن مسائل عقیدتی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و پاره ای از قوانین طبیعی و احکام شرعی در قالب دعا مطرح شده است.

در سال ۱۳۵۳ ه. ق مرجع فقید، مرحوم آیت الله العظمی نجفی مرعشی (قدس سره)، نسخه ای از صحیفه سجّادیه را برای علامه معاصر مؤلف تفسیر طنطاوی (مفتی اسکندریه) به «قاهره» فرستاد. وی پس از تشکر از دریافت این هدیه گران بها و ستایش فراوان از آن، در پاسخ چنین نوشت:

ص : ۲۸۱

۱- [۱] شیخ آغا بزرگ، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۸.

۲- [۲] مدنی، سید علیخان، ریاض السالکین فی شرح صحیفه سید الساجدین، ص ۴۵ ابن شهر آشوب، معالم العلماء، ص ۱۲۵ (شرح حال متوکل، راوی صحیفه) و ص ۱۳۱ (شرح حال یحیی بن علی بن محمد الحسین رقی).

«این از بد بختی ماست که تا کنون بر این اثر گران بهای جاوید که از موارث نبوت است، دست نیافته بودیم، من هرچه در آن می نگرم، آن را از گفتار مخلوق برتر و از کلام خالق پایین تر می یابم» (۱).

به خاطر اهمیت و اعتبار کم نظیر صحیفه سجادیه، در تاریخ اسلام شرح های بسیاری به زبان عربی و فارسی بر این کتاب نوشته شده است.

مرحوم علامه «شیخ آغا بزرگ تهرانی» در کتاب پر ارج «الذریعه» در حدود پنجاه شرح غیر از ترجمه ها بر صحیفه سجادیه را نام برده است (۲).

علاوه بر این شرح ها، گروهی از دانشمندان گذشته و معاصر، ترجمه های متعددی بر صحیفه نگاشته اند که تعدادی از آن ها در سال های اخیر چاپ و منتشر شده است.

صحیفه سجادیه شامل ۵۴ دعا است که فهرست عناوین آن ها بدین قرار است:

۱. ستایش خدا.

۲. درود بر محمد (صلی الله علیه و آله) و خاندان او.

۳. درود بر فرشتگان حامل عرش.

۴. درخواست رحمت برای پیروان پیامبران.

۵. دعای آن حضرت برای خود و دوستانش.

۶. دعا هنگام صبح و شام.

۷. دعای آن حضرت هنگامی که پیشامدها و حوادث مهم پیش می آمد و نیز به هنگام اندوه.

ص : ۲۸۲

---

۱- [۱] صحیفه سجادیه، ترجمه سید صدرالدین صدر بلاغی، ص ۳۷.

۲- [۲] شیخ آغا بزرگ، همان مأخذ، ج ۱۳، ص ۳۴۵ ۳۵۹. ضمناً درباره اسناد صحیفه سجادیه رجوع شود به: سید علیخان مدنی، ریاض السالکین فی شرح صحیفه سید الساجدین، مقدمه عبدالرزاق الموسوی المقرّم، الإمام زین العابدین، ص ۹۵ ۱۱۸.

۸. در پناه جستن به خدا از ناملایمات و اخلاق ناپسند و کارهای زشت.
۹. در اشتیاق به طلب آمرزش.
۱۰. در پناه بردن به درگاه خداوند.
۱۱. در طلب فرجام نیک.
۱۲. در اعتراف به گناه و طلب توبه.
۱۳. در درخواست حوائج.
۱۴. در شکایت از ستمگران، هنگامی که مورد ستم واقع می شد یا از ستمگران کاری که خوش نمی داشت، می دید.
۱۵. هنگام بیماری و پیش آمدن اندوه یا گرفتاری.
۱۶. در درخواست عفو از گناهان و عیب ها.
۱۷. در درخواست دفع شرّ شیطان و پناه بردن به خداوند از دشمنی و مکر او.
۱۸. دعا پس از رفع خطر و پس از برآورده شدن سریع حاجت.
۱۹. در طلب باران پس از قحطی و خشکسالی.
۲۰. در طلب اخلاق ستوده و رفتار پسندیده.
۲۱. دعا هنگام حزن و اندوه.
۲۲. دعا هنگام سختی و مشقت و مشکلات.
۲۳. در طلب عافیت و شکر و سپاس بر آن.
۲۴. دعای آن حضرت برای پدر و مادرش.
۲۵. دعا درباره فرزندان خود.
۲۶. درباره همسایگان و دوستان.
۲۷. دعا برای مرزداران کشور اسلامی.

۲۸. در پناه بردن به خدا.

۲۹. دعا هنگام تنگ شدن روزی.

ص : ۲۸۳

۳۰. در طلب یاری از خدا برای پرداخت قرض.

۳۱. در ذکر توبه و طلب آن.

۳۲. دعا پس از نماز شب.

۳۳. در طلب خیر.

۳۴. دعا هنگام گرفتاری و هنگام دیدن کسی که به رسوایی گناه گرفتار شده بود.

۳۵. دعا در مقام رضا هنگام دیدن دنیا داران.

۳۶. دعا هنگام شنیدن صدای رعد و دیدن ابر و برق.

۳۷. دعا در اعتراف به این که از عهده شکر نعمت های خدا نمی توان بر آمد.

۳۸. در عذرخواهی از کوتاهی در ادای حقوق بندگان خدا.

۳۹. در طلب عفو و رحمت.

۴۰. دعا هنگامی که از مرگ کسی باخبر می شد، یا از مرگ یاد می کرد.

۴۱. در طلب پرده پوشی و نگه داری از گناه.

۴۲. هنگام ختم قرآن (پایان قرائت آن).

۴۳. هنگام نگاه کردن به ماه نو و رؤیت هلال.

۴۴. دعای اول ماه رمضان.

۴۵. دعا در وداع ماه رمضان.

۴۶. دعای روزهای عید فطر و جمعه.

۴۷. دعا در روز عرفه (نهم ذیحجه).

۴۸. دعا در روزهای عید قربان و جمعه.

۴۹. دعا برای دفع مکر دشمنان.

۵۰. در ترس از خدا.

۵۱. در تضرع و زاری.

۵۲. اصرار در خواهش از خدا.

۵۳. در مقام کوچکی در پیشگاه الهی.

ص : ۲۸۴

چنان که اشاره کردیم، صحیفه سجادیه تنها شامل راز و نیاز و مناجات و عرض حاجت در پیشگاه خدا نیست، بلکه ابعاد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و عقیدتی نیز دارد. امام سجاد در ضمن دعاهای خود در چندین مورد، مباحث سیاسی به‌ویژه مسئله «امامت» و رهبری جامعه اسلامی را مطرح کرده است که ذیلاً نمونه‌هایی از آن‌ها را می‌آوریم:

۱. امام در دعای بیستم (دعای مکارم الأخلاق) چنین می‌گوید:

«خدا یا بر محمد و خاندانش درود فرست و مرا بر آن که بر من ستم کند، دستی (نیروی)، و بر آن که با من ستیزه جوید زبانی (برهانی)، و بر کسی که با من دشمنی و عناد ورزد پیروزی عطا کن، و در برابر آن کس که نسبت به من، به حيله گری و بداندیشی پردازد، راه و تدبیر، و در برابر آن که بر من فشار و آزار رساند، نیرو ده و در برابر عیبجویانی که بر من عیب جویی و دشنام گویی کنند، قدرت تکذیب، و در برابر خطر تهدید دشمنان، به من امنیت عنایت فرما...».

آیا چه کسانی جز کارگزاران عبدالملک نظیر «هشام بن اسماعیل مخزومی» (حاکم مدینه) بودند که امام مورد ستم، ستیزه جویی، عناد، بداندیشی، فشار، آزار

ص: ۲۸۵

---

۱- [۱] متوکل بن هارون راوی صحیفه می‌گوید: «این دعاها ۷۵ باب بود که یازده باب آن را فراموش کرده و شصت و چند باب آن را حفظ نمودم». مرحوم سید علیخان مدنی پس از نقل بیان متوکل، احتمال می‌دهد که چند باب دیگر نیز توسط راویان بعدی حذف یا فراموش شده و عملاً به ۵۴ باب تقلیل یافته است (ریاض السالکین، مقدمه، ص ۲۹). در هر حال علاوه بر صحیفه مشهور و رایج که «صحیفه کامله» نامیده می‌شود، از طرف دانشمندان اسلامی پنج صحیفه دیگر نیز شامل مجموعه‌هایی دیگر از دعاهای امام سجاد (علیه السلام) گردآوری شده و به نام‌های: الصحیفه الثانیه، الصحیفه الثالثه و... چاپ شده است (شیخ آغا بزرگ تهرانی، همان مأخذ، ج ۱۵، ص ۱۹، ۲۱).

و تهدید آنان قرار داشت؟ بنابراین در واقع این دعای امام شکوائیه ای در برابر زورگویی های حکومت وقت بوده و از این نظر بار سیاسی داشته است.

۲. در دعائی که امام ۷ روز عید قربان و روز جمعه می خوانده چنین آمده است:

«...خدا یا این مقام (خلافت و رهبری امت اسلامی که اقامه نماز در روز عید قربان و روز جمعه و ایراد خطبه از شئون آن است) مخصوص جانشینان و برگزیدگان تو، و این پایگاه ها، از آن اُمّنايِ تو است که آنان را در رتبه والایی قرار داده ای، ولی ستمگران (همچون خلفای ستمگر اموی) آن را به زور، غصب و تصاحب کرده اند... تا آن جا که برگزیدگان و خلفای تو مغلوب و مقهور گشته اند، در حالی که می بیند احکام تو تغییر یافته، کتاب تو از صحنه عمل دور افتاده، فرائض و واجبات تو دستخوش تحریف گشته، و سنت (راه و رسم) پیامبرت متروک گشته است.

خدایا دشمنان بندگان برگزیده ات از اولین و آخرین و هم چنین اتباع و پیروانشان و همه کسانی را که به کارهای آنان راضی هستند، لعنت کن و از رحمت خود دور ساز...»

در این دعا امام با صراحت از مسئله امامت و رهبری امت، که اختصاص به خاندان پیامبر دارد، و غصب شدن آن توسط ستمگران یاد می کند و بدین ترتیب مشروعیت حکومت بنی امیه را نفی می کند.

۳. امام در دعای عرفه چنین می گوید:

...

«پروردگارا! درود فرست به پاک ترین افراد خاندان پیامبر که آنان را برای رهبری امت و اجرای اوامر خود برگزیده ای، و آنان را خزانه داران علمت، نگهبانان دینت، جانشینان خود در زمین، و حجت های خویش بر بندگانت قرار داده ای و به خواست خود، آنان را از هر گونه پلیدی یکباره پاک کرده ای و آنان را وسیله ارتباط با خود و راه بهشت خویش



قرار داده‌ای... خدایا، تو در هر زمان، دین خود را به وسیله امامی تأیید فرموده‌ای که او را برای بندگان رهبر و پرچمدار، و در گیتی مشعل هدایت قرار داده‌ای، پس از آن که او را با ارتباط غیبی، با خود مرتبط ساخته‌ای. او را وسیله خشنودی خود قرار داده و پیروی از او را واجب کرده‌ای و از نافرمانی او بیم داده‌ای. به اطاعت از امر او و پذیرش نهی او دستور داده‌ای و مقرر داشته‌ای که هیچ کس از او سبقت نگیرد و هیچ کس از پیروی او پس نماند...».

حضرت در این دعا نیز از نقش و موقعیت ویژه رهبران الهی و امامان از خاندان نبوت و امتیازهای آنان سخن می‌گوید، و این، دقیقاً به معنای نفی مشروعیت حکومت زمام داران وقت بود.

#### ۴. برخورد و مبارزه با علمای درباری

یکی از شورانگیزترین بخش‌های زندگی امامان، برخورد و مبارزه آنان با سررشته داران ناشایست فکر و فرهنگ در جامعه اسلامی عصر خویش یعنی فقهاء، محدثان، مفسران، قُراء و قُضات درباری است. اینان کسانی بودند که فکر و ذهن مردم را به سود قدرت‌های جور، جهت می‌دادند و آنان را با وضعی که خُلَفای بنی امیه و بنی عباس می‌خواستند در جامعه حاکم باشد، عادت می‌دادند و نسبت به آن وضع، مطیع و تسلیم می‌ساختند و زمینه فکری و ذهنی را برای پذیرش حکومت آنان فراهم می‌کردند.

نمونه این گونه برخورد در زندگانی سیاسی امام چهارم، برخورد شدید آن حضرت با «محمد بن مسلم زهری» (۱۲۴. ۵۸ ق) محدث درباری است.

زُهری کیست؟

زهری یکی از تابعان و فقیهان آن عصر و از محدثان بزرگ مدینه بود و علم

و دانش فقهای هفتگانه<sup>(۱)</sup> جهان تسنن در آن زمان را فرا گرفته حضور ده نفر از صحابه را درک کرده بود، به طوری که گروهی از بزرگان فقه و حدیث، از او روایت کرده اند.<sup>(۲)</sup>

او در پرتو این سوابق، وجهه و شهرت فراوانی در محافل علمی و فقهی آن زمان کسب کرده بود، به طوری که از وی با عباراتی نظیر این که: مالک بن انس گفته است: «در مدینه جز یک محدث و فقیه ندیدم و او ابن شهاب زهری بود»<sup>(۳)</sup> یاد می کردند. یا این که: به «مکحول» گفتند: داناترین کسی که تاکنون دیده ای چه کسی بود؟

گفت: زهری.

گفتند: بعد از او چه کسی بود؟

گفت: زهری.

گفتند: بعد از او؟

گفت: زهری.

باز گفتند: بعد از او؟

پاسخ داد: زهری!<sup>(۴)</sup>

با همه این ها زهری شیفته عظمت علمی و زهد و پارسایی امام سجاده (علیه السلام) و مجذوب مقام معنوی آن حضرت بود. او می گفت: هیچ شخصیت قرشی را

ص : ۲۸۸

---

۱- [۱] طبق نقل محمد بن سعد، بقیه فقهاء عبارت بودند از: سعید بن مسیب، سلیمان بن یسار، عکرمه (آزاد شده ابن عباس)، ابوبکر بن عبدالرحمن، عطاء بن ابی رباح، و عروه بن زبیر (الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۷۹۳۸۷) البته این ها فقهای اهل سنت بودند و شیعیان در اخذ معارف و احکام اسلامی به آنان مراجعه نمی کردند.

۲- [۲] حاج شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۳ (ماده زهر) و نیز تتمه المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء، تصحیح: علی محدث زاده، ص ۸۷، و ر.ک: ابن العماد حنبلی، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ج ۱، ص ۱۶۲.

۳- [۳] محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۸۸.

۴- [۴] ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۳۴۳.

پرهیزگارتتر و برتر از علی بن الحسین ندیدم(۱) و نیز می گفت: بهترین و داناترین فرد هاشمی که دیدم علی بن الحسین بود.(۲)

زهری هرگاه از امام چهارم یاد می کرد، می گریست و از آن حضرت به عنوان «زین العابدین» (زینت عبادت کنندگان) نام می برد.(۳)

او از محضر امام چهارم بهره فراوان برده و روایات فراوانی از آن حضرت نقل کرده است.(۴)

زهری مدتی از طرف بنی امیه در یکی از مناطق حکم رانی می کرد. در آن ایام شخصی را تنبیه کرد و اتفاقاً او در اثر تنبیه مرد. زهری از این حادثه سخت تکان خورد و به شدت ناراحت شد و ترک خانه و زندگی کرده در بیابان خیمه زد و گفت: بعد از این هرگز سقف خانه بر سر من سایه نخواهد افکند!

روزی امام سجاده(علیه السلام) او را دید و فرمود: ناامیدی تو (از بخشش پروردگار) از گناهت بدتر است، از خدا بترس و توبه و استغفار کن و خوبیهای مقتول را برای وراثت او بفرست و به میان خانواده ات برگرد.

زهری که با تمام دانش و فقاہتش متوجه این مسئله نبود، از این راهنمایی خوشحال شد. او بعدها می گفت: علی بن الحسین بیش از هر کس به گردن من منت دارد.(۵)

ص : ۲۸۹

- 
- ۱- [۱] ابن کثیر، همان مأخذ، ص ۱۰۴.
  - ۲- [۲] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، تصحیح و تعلیق: سید هاشم رسولی محلاتی، ج ۴، ص ۱۵۹.
  - ۳- [۳] علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه، تعلیق: سید هاشم رسولی، ج ۲، ص ۲۸۸.
  - ۴- [۴] برای آگاهی از برخی از این روایات به کتاب های زیر رجوع شود: بحار الأنوار، ج ۴۶، صفحات: ۵۷ و ۶۴ و ۶۵ و ۷۳ و ۸۲ و ۱۰۷ و ۱۵۰؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۱؛ الإستبصار، ج ۲، ص ۸۰؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۱۵؛ حلیه الأولیاء، ج ۳، ص ۱۴۱؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۰؛ فروع کافی، ج ۴، ص ۸۳ و ج ۵، ص ۳۶.
  - ۵- [۵] ابن شهر آشوب، همان مأخذ، ج ۴، ص ۵۹؛ علی بن عیسی اربلی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۱۹ و ۳۲۰؛ محمد بن سعد، همان مأخذ، ج ۵، ص ۲۱۴؛ ابن کثیر، همان مأخذ، ج ۹، ص ۱۰۶.

مرام و مذهب زهری در میان دانشمندان ما به شدت مورد اختلاف است. برخی، او را شیعه و دوست دار و پیرو امام سجاد(علیه السلام) معرفی نموده قرائنی بر این معنا بیان کرده اند، اما برخی دیگر، او را از دشمنان خاندان امامت و از طرفداران بنی امیه شمرده مورد انتقاد قرار داده اند.

مؤلف «روضات الجنات» بین دو نظریه بدین گونه جمع کرده است که، «او ابتداءً از طرفداران و مزدوران بنی امیه بوده است، ولی در پرتو علم و آگاهی خویش، در اواخر عمر، راه حق را تشخیص داده با بنی امیه قطع رابطه کرده به جرگه پیروان و شاگردان مکتب امام سجاد(علیه السلام) پیوسته است». (۱)

ولی، برعکس نظر او، اسناد و شواهد تاریخی فراوانی وجود دارد که گواهی می دهد او در آغاز کار و دوران جوانی، که در مدینه بوده، با حضرت سجاد(علیه السلام) ارتباط داشته و از مکتب آن حضرت بهره می برده است، ولی بعدها به دربار بنی امیه جذب شده در خدمت آنان قرار گرفته است و این که گاهی امویان به طعنه به او می گفتند: «پیامبر تو (علی بن الحسین) چه می کند؟! (۲)» گویا مربوط به همین دوران بوده است. ذیلاً زندگی او را مورد بررسی قرار داده شواهد پیوند او با دربار بنی امیه را از نظر خوانندگان می گذرانیم:

زهری در دربار بنی امیه

«ابن ابی الحدید» او را یکی از مخالفان علی(علیه السلام) می شمارد و می نویسد: روزی علی بن الحسین شنید که «زهری» و «عروه بن زبیر» در مسجد پیامبر نشسته نسبت به علی(علیه السلام) بدگویی می کنند. علی بن الحسین به مسجد رفت و بالای سر

ص : ۲۹۰

- 
- ۱- [۱] میرزا محمد باقر موسوی خوانساری اصفهانی، روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، ج ۷، ص ۲۴۵. درباره نظریه طرفین رجوع شود به: حاج شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۳ (ماده زهر)، شیخ محمد تقی تستری، قاموس الرجال، ج ۸، ص ۳۸۷، شیخ طوسی، رجال، تحقیق و تعلیق: سید محمد صادق آل بحر العلوم، ص ۱۰۱.
- ۲- [۲] ابن شهر آشوب، همان مأخذ، ج ۴، ص ۱۵۹.

زهري در زمان حكومت عبدالملك بن مروان، به منظور برخورداري از ثروت و رفاه دربار بنی امیه، عازم دمشق شد و از علم و دانش خود هم چون نردبانی جهت دستیابی به ترقیات مادی و مناصب ظاهری استفاده نموده توجه عبدالملك را به خود جلب کرد، عبدالملك او را مورد تكريم و احترام قرار داد، برای او از بیت المال مقرری تعیین کرد، بدهی هایش را پرداخت و خدمت گزاری در اختیارش قرار داد و بدین ترتیب زهري در ردیف نزدیکان و هم نشینان عبدالملك قرار گرفت.<sup>(۲)</sup>

«ابن سعد» می نویسد: کسی که زهري را وارد دربار عبدالملك کرد، «قیصه بن ذؤیب» مهرداد مخصوص دفتر خلافت عبدالملك بوده است.<sup>(۳)</sup>

از این جا بود که پیوستگی زهري به دربار کثیف بنی امیه آغاز گردید. او طعم شیرین رفاه و تنعم و برخورداري از لذات زندگی درباری را در دستگاه عبدالملك چشید، لذا پس از او هم چنان در دربار فرزندان وی همچون ولید، سلیمان، یزید، هشام و هم چنین در دربار عمر بن عبدالعزيز جای داشت.

«یزید بن عبدالملك» زهري را به منصب قضاء منصوب کرد. او، پس از یزید، در دستگاه حكومت «هشام بن عبدالملك» از احترام و موقعیت خاصی برخوردار شد و هشام او را معلم فرزندان خود قرار داد. وی این سمت را تا آخر عمر خود به عهده داشت.<sup>(۴)</sup> هشام هشتاد هزار درهم قرض او را پرداخت.<sup>(۵)</sup>

«ابن سعد» می نویسد: زهري در «رصافه» نزد هشام رفت و پیش از آن مدت

ص : ۲۹۱

۱- [۱] شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴، ص ۱۰۲.

۲- [۲] ابن کثیر، همان مأخذ، ج ۹، ص ۳۴۱ و ۳۴۶.

۳- [۳] الطبقات الکبری، ج ۷، ص ۴۴۷ (شرح حال قیصه).

۴- [۴] ابن کثیر، همان مأخذ، ج ۹، ص ۳۴۱؛ ابن خلکان، وفيات الأعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ج ۴، ص ۱۷۸.

۵- [۵] ابن کثیر، همان مأخذ، ج ۹، ص ۳۴۳.

بیست سال نزد آنان (بنی امیه) اقامت داشت. (۱)

هم چنین از «سفیان بن عیینه» نقل می کند که: در سال صد و بیست و سه، زهری با هشام، خلیفه وقت، به مکه آمد و تا سال صد و بیست و چهار در آن جا اقامت کرد. (۲)

زهری آن چنان به زندگی درباری و رفاه و تنعم خاص آن خو گرفته بود که در اواخر عمرش به وی گفتند: کاش در این اواخر عمر در شهر مدینه اقامت می گزیدی و در مسجد پیامبر پای یکی از ستون ها می نشستی و ما نیز پیرامون تو می نشستیم و به تعلیم مردم می پرداختی. او پاسخ داد: اگر چنین کنم پوستم کنده می شود و این کار به صلاح من نیست، مگر آن که پشت به دنیا کرده به آخرت بچسبم! (۳)

نیاز خلفای ستمگر به وجود علمای درباری

می دانیم که خلفای ستمگر و ضد اسلامی، برای آن که بتوانند بر مردمی که معتقد به اسلام بودند حکومت کنند، چاره ای نداشتند جز این که اعتقاد قلبی مردم را نسبت به مشروعیت آن چه انجام می دادند، جلب کنند، زیرا آن روز هنوز زمان زیادی از صدر اسلام نگذشته بود و ایمان قلبی مردم به اسلام، به قوت خود باقی بود، اگر مردم می فهمیدند که بیعتی که با آن ظالمان کرده اند، بیعت درستی نیست و آنان شایسته خلافت رسول الله نیستند، بدون شک تسلیم آنان نمی شدند. اگر این معنا را درباره همه مردم نیز نپذیریم، مسلماً در جامعه اسلامی آن روز افراد زیادی بودند که وضع غیر اسلامی دستگاه خلفا را از روی ایمان قلبی تحمل می کردند، یعنی تصور می کردند که وضع حاکم، وضع اسلامی است. به همین جهت بود که خلفای ستمگر برای مشروع جلوه دادن حکومت

ص : ۲۹۲

۱- [۱] محمد بن سعد، همان مأخذ، ج ۷، ص ۴۷۴.

۲- [۲] محمد بن سعد، همان مأخذ، ج ۵، ص ۴۹۷.

۳- [۳] ابن کثیر، همان مأخذ، ج ۹، ص ۳۴۸.

خویش، کوشش می کردند که محدثان و علمای دینی را به دربار خود جذب کرده آنان را وادار سازند تا احادیثی را از زبان پیامبر اسلام یا صحابه بزرگ آن حضرت به نفع آنان جعل کنند و بدینوسیله زمینه ذهنی و فکری پذیرش حکومت آنان را در جامعه آماده سازند.<sup>(۱)</sup>

بر این اساس، هدف خلفای اموی از جذب زهری، استفاده از وجود و موقعیت دینی او بود. او نیز خود را کاملاً در اختیار آنان قرار داد و به نفع آنان کتاب نوشت و حدیث جعل کرد و از این طریق به اهداف شوم آنان کمک فراوانی کرد. شخصی به نام «معمربن» می گوید: ما خیال می کردیم از زهری احادیث بسیاری نقل کرده ایم؛ تا آن که ولید (بن عبدالملک) کشته شد، پس از کشته شدن او، دفترهای زیادی را دیدیم که بر چهارپایان حمل و از خزینه های ولید خارج می شد و می گفتند: این، دانش زهری است.<sup>(۲)</sup> یعنی، زهری آن قدر کتاب و دفتر برای ولید به خواسته او از حدیث پر کرده بود که وقتی خواستند آنها را از خزانه ولید خارج کنند، ناچار بر چهارپایان حمل کردند!

خود زهری می گوید: در آغاز، ما از نگارش دانش ناخشنود بودیم تا آن که امیران و حکم رانان، ما را وادار به نوشتن آن نمودند (تا به صورت کتاب درآید)، سپس ما چنین اندیشیدیم که هیچ مسلمانی را از این کار منع نکنند (و علم و دانش نوشته شود).<sup>(۳)</sup>

«ابن کثیر» می نویسد: کسی که زهری را وادار به نوشتن حدیث کرد، هشام بن عبدالملک بود، و از آن روز که زهری کتاب نوشت، مردم نیز شروع به نوشتن احادیث کردند.<sup>(۴)</sup>

ص : ۲۹۳

- 
- ۱- [۱] (آیت الله) خامنه ای، سید علی، پژوهشی در زندگی امام سجاد، ص ۵۶.
  - ۲- [۲] ابن کثیر، همان مأخذ، ج ۹، ص ۳۴۶؛ ابن سعد، همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۸۹؛ شمس الدین ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۱۲.
  - ۳- [۳] ابن سعد، همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۸۹؛ ابن کثیر، همان مأخذ، ج ۹، ص ۳۴۱.
  - ۴- [۴] ابن کثیر، همان مأخذ، ج ۹، ص ۳۴۱.

روزی هشام بن عبدالملک از وی خواست برای فرزندان او حدیث یاد بدهد، در این هنگام زهری یک نفر منشی داشت و چهارصد حدیث املا کرد و منشی نوشت. (۱)

«عمر بن عبدالعزیز» نیز طی بخش نامه ای نوشت: در نقل و کتابت حدیث از وجود زهری غفلت نکنید، زیرا هیچ کس دانایتر از او نسبت به سنت گذشته باقی نمانده است! (۲)

اینک باید دید دفاتر و کتاب هایی که به امر ولید و هشام پر از حدیث شده بود، شامل چه نوع حدیث هایی بوده است؟ بی شک در میان این دفاتر یک حدیث هم در محکومیت امثال ولید و هشام وجود نداشت، بلکه شامل احادیثی بود که بر اعمال ننگین و ضد اسلامی آنان صحنه می گذاشت و از وزنه و موقعیت درخشان رقبای سیاسی آنان یعنی بنی هاشم می کاست.

سند تاریخی یاد شده در زیر گواه روشنی است بر این که چه نوع نوشته ها و حدیث هایی مورد تشویق و تأکید هشام بوده است.

ص : ۲۹۴

---

۱- [۱] ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۴۹، شمس الدین ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۱۰.  
۲- [۲] ابن کثیر، همان مأخذ، ج ۹، ص ۳۴۳. ممنوعیت نقل و کتابت حدیث پس از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) از زمان خلافت عمر بن خطاب و توسط او آغاز گردید و تا آخر قرن اول هجری ادامه داشت و در زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز رسماً توسط او لغو گردید. تحلیل گران در تاریخ اسلام معتقدند که این ممنوعیت انگیزه سیاسی داشته است و هدف از آن این بوده که امتیاز بزرگی را که آن روزها امیرمؤمنان (علیه السلام) داشته، از بین ببرند، زیرا علی (علیه السلام) زمانی که هنوز پیامبر اسلام در حال حیات بود، کتاب هایی تدوین نموده بود که در آن ها احادیث پیامبر و حقایق را که از آن حضرت در ابواب مختلف فرا گرفته بود، جمع کرده بود و نقل و افشای این حقایق، از نظر سیاسی، به نفع خلیفه وقت نبود، زیرا هر کدام به نحوی سند حقانیت علی (علیه السلام) به شمار می رفت، از این رو عمر نقل و کتابت و تدوین حدیث را به طور کلی ممنوع اعلام کرد! بدین ترتیب ملاحظه می شود که هم ممنوعیت نقل و تدوین حدیث ریشه سیاسی داشته و هم لغو ممنوعیت آن توسط امثال هشام. در این زمینه در سیره امام باقر (علیه السلام) توضیح بیش تری خواهیم داد! در هر حال شیعه هرگز این ممنوعیت را جدی نگرفت و بلافاصله پس از فوت پیامبر به تدوین حدیث پرداخت و از این رو در نقل و جمع آوری حدیث پیشگام بود.



هشام طی نامه ای به اعمش (۱) نوشت: فضائل عثمان و کارهای بد علی را برای من بنویس. اعمش نامه هشام را گرفت و در دهان گوسفندی که آن جا بود گذاشت! و گوسفند آن را جوید!، آن گاه اعمش به پیک هشام گفت: جوابت این است! پیک اصرار کرد و از همراهانش در این باره کمک گرفت و گفت: هشام قسم خورده است که اگر پاسخ را نبرم مرا بکشد! در این هنگام اعمش در پاسخ او پس از بسم الله، چنین نوشت: اگر خوبی های مردم روی زمین مال عثمان باشد، سودی به حال تو ندارد، و اگر بدی های مردم روی زمین مال علی باشد، ضرری به تو نمی رساند، مواظب خود باش! (۲)

#### احادیث مجعول زهری

زهری احادیثی به نفع بنی امیه و در جهت توجیه سیاست کفرآمیز آنان، یا برضد خاندان هاشمی، جعل کرده است که ذیلاً نمونه هایی از آن ها را ملاحظه می فرمایید:

۱. زهری به پیامبر اسلام نسبت داده است که حضرت فرموده است: «نباید بار سفر بسته شود مگر به سوی سه مسجد: مسجدالحرام، مسجد من (در مدینه) و مسجدالأقصی، و مسجدالأقصی برای شما حکم مسجدالحرام را دارد». (۳)

این حدیث را «مسلم»، «ابوداود» و «نسائی» سه تن از محدثان بزرگ جهان

ص : ۲۹۵

---

۱- [۱] ابومحمد سلیمان بن مهران اسدی کوفی اعمش، از أصحاب خاص امام صادق (علیه السلام) متوفای ۱۴۸ (قاموس الرجال، ج ۵، ص ۲۹۷؛ معجم رجال الحدیث، ج ۹، ص ۲۹۴).

۲- [۲] ابوالفلاح عبدالحی بن العماد حنبلی، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۲۱؛ ابن خلکان، وفيات الأعیان وانباء ابناء الزمان، تحقیق الدكتور یوسف علی طویل والدكتورہ مریم قاسم طویل، ج ۲، ص ۳۳۶؛ میری، کمال الدین، حیاة الحیوان الکبری، ج ۲، ص ۴۲، لغت «شاه» به نقل از وفيات الأعیان.

۳- [۳] «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: مَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ مَسْجِدِ جَدِي هَذَا وَ مَسْجِدِ الْأَقْصَى وَ هُوَ يَقُومُ لَكُمْ مَقَامَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» (ابن واضح، تاریخ یعقوبی، تعلیق: سید محمد صادق بحر العلوم، ج ۳، ص ۸).

تسنن از طریق «ابوهریره» به این صورت نقل کرده اند: «لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: مَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ مَسْجِدِ حِجْرٍ وَ مَسْجِدِ الْأَقْصَى» (۱) و در هیچ یک از آن ها جمله: «وَهُيَ وَ يَقُومُ لَكُمْ مَقَامَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ». (مسجد الاقصی برای شما حکم مسجد الحرام را دارد)، وجود ندارد!

پیداست که این حدیث با این نکته اضافی به دستور «عبدالملک» توسط زهری جعل شده و مربوط به زمانی است که «عبدالله بن زبیر» بر مکه مسلط بود و عبدالملک در منطقه شام به قدرت رسیده بود و بین آن دو، کشمکش نظامی و سیاسی وجود داشت و هر وقت مردم شام می خواستند به حج بروند، ناگزیر چند روزی در مکه (منطقه نفوذ عبدالله بن زبیر) می ماندند، و این فرصت بسیار خوبی بود برای عبدالله بن زبیر که بر ضد عبدالملک تبلیغات کند، و چون عبدالملک نمی خواست حاجیان شام تحت تأثیر این تبلیغات قرار گیرند و بدینوسیله مشروعیت حکومت او در مرکز خلافت نیز خدشه دار شود، سفر حج را متوقف ساخت. مردم شکایت کردند که چرا ما را از حج واجب باز می داری؟ عبدالملک گفت: ابن شهاب زهری از پیامبر نقل می کند که حضرت فرمود: بار سفر بسته نمی شود مگر به سوی سه مسجد: مسجد الحرام، مسجد من، و مسجد الاقصی، و مسجد الاقصی برای شما حکم مسجد الحرام را دارد، و این سنگی که رسول خدا شب معراج پای خود را روی آن گذاشته، جای کعبه را می گیرد!!

آن گاه به دستور عبدالملک بر فراز آن سنگ قُبّه ای ساختند و برای آن پرده های حریر آویختند و خادمانی برای آن معین کردند و مردم را به طواف آن واداشتند، و این رسم، در تمام دوره بنی امیه باقی بود. (۲)

ص : ۲۹۶

- 
- ۱- [۱] صحیح مسلم، ج ۴ (کتاب الحج)، ص ۱۲۶ سنن ابی داود، تصحیح و تعلیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، دار احیاء التراث العربی، (کتاب الحج)، ص ۲۱۶ سنن نسائی بشرح سیوطی، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸. این حدیث را به همین صورت، ترمذی نیز از طریق ابوسعید خدری نقل کرده است (الجامع الصحیح = سنن ترمذی، ج ۲، باب ۲۴۳، حدیث ۳۲۶، ص ۱۴۸).
  - ۲- [۲] ابن واضح، همان مأخذ، ج ۳، ص ۸. و ر.ک: اضواء علی السنه المحمديه، محمود ابوریّه، ص ۱۵۷.

بدین ترتیب ملاحظه می شود که انگیزه جعل قسمت آخر این حدیث (۱) توسط زهری، منصرف ساختن مردم از عزیمت به سوی خانه خدا (که تحت سلطه عبدالله بن زبیر بود) و سوق آنان به سوی فلسطین بود، زیرا فلسطین جزئی از شام و تحت نفوذ عبدالملک بود و زهری بدینوسیله در تثبیت موقعیت عبدالملک می کوشید.

۲. زهری، گویا برای آن که از میزان نفرت مردم از آل مروان کم کند، و موضع گیری الهی امام چهارم در برابر آنان را وارونه جلوه دهد، از امام سجاد چنین یاد می کرد: «علی بن الحسین میانه روترین فرد خاندان خویش و مطیع ترین و محبوب ترین آنان نزد مروان و عبدالملک بود»!! (۲) در صورتی که میزان دشمنی مروانیان با خاندان علی (علیه السلام) بر هیچ کس پوشیده نیست و میزان نفرت خاندان علوی از مروانیان نیز بر همه کس روشن است، بنابراین کسی تهمت مطیع بودن امام چهارم نسبت به مروانیان را باور نمی کند چه رسد به مطیع تر بودن!

۳. زهری از عایشه نقل می کند که گفت: روزی نزد رسول خدا بودم، در این هنگام دیدم عباس و علی می آیند، رسول خدا فرمود: عایشه! این دو نفر بر غیر دین من می میرند! (۳)

پیدا است که این حدیث به منظور کاستن از موقعیت عظیم و درخشان علی و به خاطر خوشایند مروانیان جعل شده است، و گرنه چه کسی باور می کند که چنین حدیثی راست باشد؟! جالب است که زهری این حدیث را از طریق «عروه بن زبیر» از عایشه نقل می کند و همه می دانند که عایشه چه قدر کینه علی را در دل داشته است؟ در مورد عروه نیز می دانیم که وی از دشمنان خاندان پیامبر بوده است. «ابن ابی الحدید» تصریح می کند که: وی همچون ابوهریره، عمرو بن

ص : ۲۹۷

۱- [۱] هرچند سند اصل حدیث نیز جای حرف دارد!

۲- [۲] ابن سعد، همان مأخذ، ج ۵، ص ۲۱۵ و ر.ک به: ابن کثیر، همان مأخذ، ج ۹، ص ۱۰۶.

۳- [۳] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴، ص ۶۳.

عاص، و مُغیره بن شعبه از مزدوران معاویه برای جعل حدیث برضد علی (علیه السلام) بوده است. (۱)

۴. زهری نقل می کند که: رسول خدا یک بار شبانه وارد خانه علی و فاطمه شد و گفت: آیا نماز نمی خوانید؟ علی (علیه السلام) گفت: اختیار ما دست خداست، اگر بخواهد ما را (برای این کار) برمی انگیزد. رسول خدا با شنیدن این سخن، چیزی نگفت و برگشت. در این هنگام علی شنید که رسول خدا به ران خود می زند و می گوید: «وَ كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا» (۲): «انسان بیش از هر چیز به جدل می پردازد». (۳)

او با جعل و نقل این جریان بی اساس، علی (علیه السلام) را یک فرد جبری و اهل جدل معرفی می کرد! دروغ بودن این حدیث به قدری آشکار است که از هرنوع نقد و بررسی بی نیاز است. شگفتا! ولید کعبه و قتیل محراب، با پیامبر در باب خواندن نماز جدل می کند!؟

۵. زهری از زبان علی (علیه السلام) جریانی به این مضمون نقل می کند که: شتر پیری داشتم که پیامبر اسلام آن را بابت سهم من از غنائم جنگ بدر داده بود. هنگامی که خواستم با فاطمه، دختر پیامبر عروسی کنم، با مرد رنگریزی از قبیله «بنی قینقاع» قرار گذاشتم تا با من به صحرا برود و من به کمک او گیاه «ازخر» جمع آوری کرده بیاورم و آن را به رنگرها فروخته هزینه ولیمه عروسی را تأمین کنم. برای این منظور، سرگرم آماده سازی جهاز شترها و تهیه جوال و طناب و امثال این ها بودم و شترها را کنار خانه یکی از انصار خوابانده بودم که ناگهان دیدم کوهان شترها قطع شده و تهی گاه آن ها شکافته شده و جگرشان بیرون کشیده شده است! وقتی این منظره را دیدم، سخت ناراحت شدم و گفتم:

ص : ۲۹۸

---

۱- [۱] ابن ابی الحدید، همان مأخذ.

۲- [۲] کهف: ۵۴.

۳- [۳] بخاری، صحیح بخاری، ج ۹ (کتاب الإعتصام بالکتاب و السنه)، ص ۱۰۶ سید عبدالحسین شرف الدین، اجوبه مسائل جارالله، ص ۶۹ ابونعیم اصفهانی، حلیه الأولیاء، ج ۳، ص ۱۴۳.

چه کسی این کار را کرده است؟ گفتند: کار، کار «حمزه بن عبدالمطلب» است، او با جمعی از انصار سرگرم شراب خواری است و کنیز آوازه خوانی برای آنان آواز می خواند (!) حمزه از آن مجلس بیرون جست و شمشیر را برداشت و کوهان شترها را قطع کرد، و تهی گاهشان را شکافت و جگرشان را بیرون کشید.

علی (علیه السلام) می گوید: نزد رسول خدا رفتم، دیدم «زید بن حارثه» در حضور پیامبر است. پیامبر، که ناراحتی مرا دید، فرمود: چه شده است؟ گفتم: هرگز چنین کار زشتی ندیده بودم، حمزه با شترهای من چنین و چنان کرده است و هم اکنون با عده ای در خانه ای نشسته سرگرم شراب خواری است.

پیامبر لباس پوشید و حرکت کرد. من و زید بن حارثه نیز به دنبال حضرت حرکت کردیم. پیامبر به خانه ای که حمزه در آن بود، وارد شد و شروع به توییح و سرزنش حمزه کرد. دیدم حمزه مست است و چشمانش سرخ شده است. او با نگاه خود، پیامبر را از پای تا سر و رانداز کرد و گفت: مگر شما بردگان پدر من نیستید؟! پیامبر که دید حمزه مست است به عقب برگشت و خانه را ترک گفت. ما نیز با او بیرون آمدیم. (۱)

زهری با جعل چنین جریان مسخره ای، از شخصیت عظیم و چهره درخشانی همچون حمزه سیدالشهدا، که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بر پیکر خونین او در میدان جنگ احد با هفتاد تکبیر نماز خواند (۲)، شخصی بی قید، شراب خوار، متجاوز و سرکش ترسیم کرده که کارهای او با هیچ معیار اخلاقی و دینی سازگار نیست! پیداست که این تهمت های ناروا و ناجوانمردانه از طرف زهری مزدور، به این منظور بوده است که حمزه را نیز مثل عناصر پلید بنی امیه، که غرق این گونه آلودگی ها بوده اند، فردی آلوده معرفی کرده از این طریق برای اربابان

ص : ۲۹۹

---

۱- [۱] بخاری، همان مأخذ، ج ۵، ص ۸۳ (باب قصه غزوه بدر) سید شرف الدین، همان مأخذ، ص ۱۷۰ بونعیم، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۴۴؛ مسند أحمد حنبل، ج ۱، ص ۷۷.

۲- [۲] نهج البلاغه، نامه ۲۸. امیر مؤمنان در این نامه، خطاب به معاویه در ستایش از حمزه نوشت: «... حَتَّى إِذَا اسْتَشْهَدَ شَهِيدَانَا، قِيلَ: سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ، وَخَصَّه رَسُوْلُ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بِسَبْعِينَ تَكْبِيْرَةً عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ...».

## نامه کوبنده امام چهارم به زهری

با توجه به این گونه سوابق سیاه زهری، امام سجاد (علیه السلام) نامه تند و کوبنده و درعین حال خیرخواهانه و نصیحت آمیزی به وی نوشت که ترجمه آن بدین قرار است:

«خدا، ما و تو را از فتنه ها نگاه دارد و تو را از (گرفتاری به) آتش (دوزخ) حفظ کند، تو در حالتی قرار گرفته ای که هر کس این حالت تو را بشناسد، شایسته است به حال تو ترحم کند. نعمت های گوناگون خدا بر تو سنگینی کرده است: خداوند بدن تو را سالم، و عمرت را طولانی کرده است و چون خداوند تو را حامل علوم قرآن و فقیه و آشنا به احکام دین و عارف به سنت پیامبر قرار داده حجت او بر تو تمام گشته است. ... خداوند در برابر این نعمت ها شکر آن ها را بر تو واجب کرده و تو را به این وسیله آزمایش کرده است آن جا که فرموده:

«اگر شکر گزاری کردید، حتماً نعمت شما را افزون می سازم و اگر ناسپاسی کردید، بی شک عذاب من سخت است.» (۲)

بین فردا که در پیشگاه خدا ایستادی و خداوند از تو پرسید که شکر نعمت های او را چگونه گزاردی، و در برابر حجت های او چگونه به وظایف خود عمل کردی، وضع تو چگونه خواهد بود؟ گمان نکن که خداوند عذر تو را خواهد پذیرفت و از تقصیرت در خواهد گذشت، هرگز! خداوند در کتاب خود از علما پیمان گرفته است که حقایق را برای مردم بیان کنند، آن جا که فرموده است: «آن (کتاب آسمانی) را برای مردم بیان کنید و کتمان نکنید» (۳). بدان کمترین چیزی که کتمان کردی و

ص : ۳۰۰

---

۱- [۱] برای آگاهی از دلایل و شواهد مجعول بودن این حدیث، رجوع شود به: الصحيح من سیره النبی الأعظم، سید جعفر مرتضی عاملی، ج ۴، ص ۴۸۴۰.

۲- [۲] «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» (سوره ابراهیم : ۷).

۳- [۳] «لَتَبْلُغَنَّ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ» (سوره آل عمران: ۱۸۷).

سبک ترین چیزی که بر دوش گرفتی، این است که وحشت ستم گر را به آرامش تبدیل کردی، و چون به او نزدیک شدی و هر بار تو را دعوت کرد اجابت نمودی، راه گمراهی را برای او هموار ساختی. چه قدر می ترسم که در اثر گناهانت فردا جایگاهت با خیانت کاران یکی باشد و به خاطر آن چه به ازای همکاری با ستم گران به چنگ آورده ای، بازخواست شوی.

چیزهایی را که حق تو نبود، وقتی به تو دادند، گرفتی و به شخصی نزدیک شدی که هیچ حقی را به کسی باز نگردانده است و هنگامی که او تو را به خود نزدیک کرد، هیچ باطلی را برطرف نکردی و کسی را که دشمن خدا است، به دوستی برگزیدی.

آیا چنین نبود که وقتی او تو را دعوت کرد و مقرب خود ساخت، (حاکمان) از تو محوری ساختند که سنگ آسیاب مظلومه هایشان بر گرد آن می چرخد و تو را پلی قرار دادند که از روی آن، به سوی کارهای خلافشان عبور می کنند و نردبانی ساختند که از آن به بام گمراهی و ضلالتشان بالا می روند؟

تو (مردم را) به سوی گمراهی آنان دعوت می کنی و راه آنان را طی می کنی. آنان بهوسیله تو، در (دل) علما ایجاد شک کردند و بهوسیله تو دل های جاهلان را به سوی خود جذب نمودند. (تو آن قدر با وجهه دینی خود به آنان خدمت کردی که) نزدیک ترین وزرا و نیرومندترین یارانشان، به قدری که تو فساد آن ها را در چشم مردم صلاح جلوه دادی، نتوانستند به آنان کمک کنند و به اندازه تو باعث رفت و آمد و ارتباط خواص و عوام با آنان گردند.

آن چه (به عنوان حقوق و مقرری و جواهر و...) به تو داده اند، در مقابل آن چه (در توجیه اعمال خلافشان) از تو گرفته اند، چه قدر ناچیز و کم ارزش است؟! چه قدر اندک است آنچه (از دنیا) برای تو آباد کرده اند، اینک ببین چه قدر (آخرت تو را) خراب کرده اند؟!

بنگر چه می کنی و مراقب خویشتن باش و بدان که دیگری مواظب تو نخواهد بود، نفس خود را همچون یک شخص مسئول، مورد محاسبه قرار بده.

بنگر که شکر خدا را، که در خردسالی و بزرگی با نعمت های خود تو را روزی داده، چگونه به جای آوردی؟ چه قدر می ترسم که مشمول این سخن خدا باشی که فرموده است:

«بعد از آنان، فرزندان جانشین آن ها شدند که وارث کتاب آسمانی (تورات) گشتند (اما با این حال) متاع این دنیای پست را می گیرند (و برحکم و فرمان خدا ترجیح می دهند) و می گویند: (اگر ما گنه کار باشیم) به زودی (از طرف پروردگار) بخشیده خواهیم شد.» (۱)

تو در سرای جاوید نیستی، بلکه در جهانی هستی که اعلام کوچ کرده است. مگر انسان پس از همسالان و همگنان خود چه قدر در این دنیا می ماند؟! خوشا به حال کسی که در دنیا (از گناهان خویش) بیمناک باشد، و بدا به حال کسی که می میرد و گناهانش بعد از وی می ماند.

هشیار و بیدار باش که بدینوسیله به تو اعلام خطر شد، (و در جهت اصلاح خویش) گام پیش بنه که (فعلاً) به تو مهلت داده شده است. تو با نادان طرف نیستی، و آن کس (خدا) که حساب اعمال تو را نگه می دارد، هرگز (از لغزش هایت) غافل نمی شود. آماده سفر باش که سفر دوری در پیش داری، گناهایت را درمان کن که دلت سخت بیمار شده است.

گمان نکن که من خواستم تو را سرزنش و ملامت و نکوهش کنم، نه، خواستم خداوند اشتباهات گذشته تو را جبران کند و دین از دست رفته ات را به تو باز گرداند، و در این کار، سخن خدا را یاد کردم که فرمود:

ص: ۳۰۲

---

۱- [۱] «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأُذُنِي وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا...» (سوره اعراف: ۱۶۹).



یاد همسالان و همگنان خویش را که در گذشته اند و تو تنها مانده ای، از خاطر برده ای، بنگر آیا آن گونه که تو گرفتار (و آلوده) شدی، آنان گرفتار شدند؟ آیا آن چنان که تو سقوط کردی، سقوط کردند؟ آیا تو امر نیکی را یاد کردی که آنان آن را نادیده گرفتند؟ آیا چیزی را تو دانستی که آنان ندانستند؟ نه! چنین نیست، بلکه در اثر موقعیتی که پیدا کردی، در چشم عوام منزلت و احترام یافتی و وضع تو آنان را به زحمت افکند، زیرا از رأی تو پیروی می کنند و به دستور تو عمل می نمایند، هرچه را تو حلال بشماری حلال، و آن چه را حرام بشماری، حرام می شمارند. البته تو چنین صلاحیت و اختیاری (در حلال و حرام) نداری، ولی آن چه آنان را بر تو چیره ساخته، طمع بستن آنان به آن چه تو داری، از دست رفتن علمایشان، چیرگی نادانی بر تو و آنان، و ریاست طلبی تو و آنان بوده است.

آیا نمی بینی که چه قدر در نادانی و غرور فرو رفته ای، و مردم چه قدر در گرفتاری و فتنه به سر می برند؟! تو آنان را گرفتار کردی و مردم با دیدن وضع و موقعیت تو، دستاوردهای خود را نادیده گرفته، شیفته مقام و منصب تو شدند، و دل هایشان مشتاق است که به رتبه علمی تو نایل گردند، یا به مقام و منصب تو برسند، و بدین ترتیب در اثر رفتار و حرکت تو، در دریایی (از گمراهی) سقوط کردند که عمق آن ناپیداست و به گرفتاری ای دچار شدند که ابعاد آن نامعلوم است، خدا به داد ما و تو برسد که او فریادرس (درماندگان) است.

اینک از تمام منصب ها و سمت های خویش کناره گیری کن تا به پاکان و صالحان پیشین پیوندی؛ آنان که اینک در کفن های پوسیده در آغوش خاک خفته اند، شکم هایشان به پشت هایشان چسبیده است، بین آن ها و خدا هیچ حجاب و حایلی نیست، دنیا آنان را فریب نمی دهد و آنان

ص: ۳۰۳

شیفته دنیا نمی گردند، (به دیدار خدا) دل بستند و آن گاه به (میعاد) معبود فراخوانده شدند و چندی نگذشت که (به اسلاف خود) پیوستند. در صورتی که دنیا تو را در این سن پیری و با این مقام علمی و در این دم مرگ (۱)، این گونه گمراه و شیفته سازد، پس از جوانان کم سن و سال، نادان، سست رأی، و اشتباهکار چه انتظاری می توان داشت؟ «انا لله وانا الیه راجعون» به چه کسی باید پناه برد و از چه کسی باید چاره درماندگی را خواست؟ از مصیبت خود، و آن چه در تو مشاهده می کنیم، به خدا شکوه می کنیم و در این مصیبتی که توسط تو بر ما وارد شده انتظار اجر و پاداش از پیشگاه او داریم.

بنگر که چگونه سپاس خدا را که در خردی و بزرگی، به تو روزی داده به جای آوردی؟ و چگونه در پیشگاه خدا که تو را در پرتو دینش در میان مردم آبرو بخشیده، تعظیم می کنی؟ و چگونه حرمت کسوت الهی را که تو را در آن کسوت بین مردم پوشیده داشته، حفظ می کنی؟ و میزان نزدیکی یا دوری تو، نسبت به خدا که به تو دستور داده است به او نزدیک و تسلیم فرمانش باشی، تا چه حد است؟

تو را چه شده است که از خواب غفلت بیدار نمی شوی و از لغزش هایت توبه نمی کنی؟ و می گویی: «به خدا سوگند هیچوقت حرکتی برای خدا نکرده ام که در آن دین خدا را زنده کرده یا باطلی را از بین برده باشم»؟!

آیا این است شکر نعمت پروردگار که تو را حامل علوم دین قرار داده است؟! چه قدر می ترسم که مصداق این سخن خدا در قرآن باشی که فرمود: «نماز را ضایع کردند و پیروی از شهوات نمودند و به زودی

ص: ۳۰۴

---

۱- [۱] با توجه به این که تولد زهری را در سال ۵۸ ق و شهادت امام چهارم را در سال ۹۴ یا ۹۵ ق نوشته اند، اگر فرضاً امام این نامه را در آخرهای عمرش نوشته باشد، زهری در آن زمان در حدود ۳۶ سال داشته و پیر نبوده است. در این جا چند احتمال وجود دارد و یکی از آن ها این است که تولد زهری پیش از سال ۵۸ بوده است و در ضبط تاریخ تولد او اشتباه رخ داده است. چنان که ابن خلکان تولد او را در سال ۵۱ و ذهبی در سال ۵۰ نوشته است.

(کیفر) گمراهی خود را خواهند دید». (۱)

خداوند تو را حامل (علوم) قرآن قرار داد و علم دین را نزد تو به ودیعت سپرد ولی تو آن را ضایع گردانیدی، خدا را سپاس می‌گزاریم که ما را از گمراهی تو حفظ کرد، والسلام». (۲)

درس وارستگی

تصور نشود که سردمداران اموی از دام‌هایی که پیش پای امثال زهری گسترده بودند، برای امام چهارم تدارک ندیده بودند، خیر، آنان از این نقشه‌ها خیلی می‌کشیدند، اما امام سجاد در برابر تطمیع‌ها و تهدیدهای آنان بی‌اعتنایی نشان می‌داد و هربار که در صدد جلب توجه آن حضرت برمی‌آمدند، دست رد به سینه آن‌ها می‌زد. دو نمونه یاد شده در زیر گواه صادقی بر این معناست:

۱. عبدالملک در دوران خلافت خویش، یک سال در مراسم حج طواف می‌کرد و امام علی بن الحسین (علیه السلام) نیز پیشاپیش او سرگرم طواف بود و اعتنایی به او نداشت، عبدالملک که حضرت را از نزدیک ندیده بود و او را به قیافه نمی‌شناخت، گفت: این کیست که جلوتر از ما طواف می‌کند و به ما اعتنایی نمی‌کند؟! گفتند: او علی بن الحسین است.

عبدالملک در کناری نشست و گفت: او را نزد من بیاورید! وقتی که حضرت نزد او حاضر شد، گفت: ای علی بن الحسین، من قاتل پدر تو نیستم! چرا نزد من نمی‌آیی؟

امام فرمود: قاتل پدرم دنیای او را فنا کرد، ولی پدرم آخرت او را تباہ

ص: ۳۰۵

---

۱- [۱] «أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا» (سوره مریم: ۵۹). در تفسیر جمله آخر آیه احتمال دیگری نیز داده شده است.

۲- [۲] حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول عن آل الرسول، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ص ۲۷۴۲۷۷؛ الموسوی المقرّم، عبدالرزاق، الإمام زین العابدین، ص ۱۵۴ ۱۵۹.

ساخت، اینک اگر توهم می خواهی مثل قاتل پدرم باشی، باش!

عبدالملک گفت: نه، مقصودم این است که نزد ما بیایی تا از امکانات دنیوی ما برخوردار شوی.

در این هنگام امام روی زمین نشست و دامن لباس خود را پهن کرد و گفت: خدایا قدر و ارزش اولیای خود را به وی نشان بده. ناگهان دیدند دامن حضرت پر از گهرهای درخشانی است که چشم ها را خیره می کند. آن گاه گفت: خدایا این ها را بگیر که مرا نیازی به این ها نیست!<sup>(۱)</sup>

۲. عبدالملک اطلاع پیدا کرده بود که شمشیر پیامبر اسلام در اختیار علی بن الحسین (علیه السلام) است (و این، چیز جالبی بود، زیرا یادگار پیامبر بود و مایه تفاخر. از این گذشته، نوعی مظهر حکومت به شمار می رفت. وانگهی، بودن آن شمشیر نزد علی بن الحسین (علیه السلام) مایه نگرانی عبدالملک بود، زیرا مردم را به سوی خود جلب می کرد). لذا پیکری نزد آن حضرت فرستاد و درخواست کرد که حضرت شمشیر را برای وی بفرستد و در ذیل نامه نیز نوشت که اگر کاری داشته باشید، من حاضرم آن را انجام دهم!

امام پاسخ رد داد. عبدالملک نامه تهدیدآمیزی نوشت که اگر شمشیر را نفرستی، سهمیه تو را از بیت المال قطع خواهم کرد (در آن زمان همه مردم از بیت المال سهمیه می گرفتند، و امام نیز سهمیه ای داشت). امام در پاسخ نوشت: اما بعد، خداوند عهده دار شده است که بندگان متقی را از آن چه ناخوشایندشان است، نجات بخشد، و از آن جا که گمان ندارند، روزی دهد و در قرآن می فرماید: «خداوند هیچ خیانت گر ناسپاسی را دوست نمی دارد»<sup>(۲). (۳)</sup>

ص : ۳۰۶

---

۱- [۱] قطب راوندی، الخرایج و الجرایح، تصحیح و تعلیق: شیخ اسدالله ربانی، ص ۲۳۲؛ الأمين العامی، السید محسن، الصحیفه الخامسه، ص ۴۹۲.

۲- [۲] «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» (سوره حج: ۳۲).

۳- [۳] الأمين العامی، السید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۳۵ (آیت الله) خامنه ای، سید علی، پژوهشی درزندگی امام سجاد، ص ۷۳ مجلسی، بحارا لأنوار، ج ۴۶، ص ۹۵.

## ۵. نشر احکام و آثار تربیتی و اخلاقی

یکی دیگر از ابعاد مبارزه پیشوای چهارم با مظالم و مفاسد عصر خویش، نشر احکام اسلام و تبیین مباحث تربیتی و اخلاقی بود. امام در این زمینه گام های بلند و بزرگی برداشته به طوری که دانشمندان را به تحسین و اعجاب واداشته است، چنان که دانشمند بزرگ جهان تشیع، شیخ «مفید»، در این زمینه می نویسد:

«فقه‌های اهل تسنن به قدری علوم از او نقل کرده اند که به شمارش نمی گنجد، و مواعظ و دعاها و فضائل قرآن و حلال و حرام به حدی از آن حضرت نقل شده است که در میان دانشمندان مشهور است، و اگر بخواهیم آن ها را شرح دهیم، سخن به درازا می کشد...»<sup>(۱)</sup>.

نمونه ای از تعالیم تربیتی و اخلاقی که از امام چهارم به یادگار مانده، مجموعه ای به نام «رساله الحقوق» است که امام طی آن، وظایف گوناگون انسان را، چه در پیشگاه خدا و چه نسبت به خویشتن و دیگران، بیان نموده است. امام این وظایف را که بالغ بر پنجاه حق است، ابتداءً به صورت اجمال و سپس به نحو تفصیل بر شمرده است.<sup>(۲)</sup>

رساله الحقوق، که توسط محدثان نقل و در کتب حدیثی ما ضبط شده است، بارها جداگانه چاپ و چندین شرح و ترجمه بر آن نوشته شده است.

فهرست حقوقی که امام بیان نموده بدین شرح است:

۱. حق خدا، ۲. حق نفس انسان، ۳. حق زبان، ۴. حق گوش، ۵. حق چشم، ۶. حق

ص : ۳۰۷

۱- [۱] الإرشاد، ص ۲۶۰.

۲- [۲] این رساله را مرحوم «صدوق» در کتاب «الخصال» (ابواب الخمسین و مافوقه) مسنداً و در کتاب «من لایحضره الفقیه» (ج ۲، ص ۶۱۸) مرسلأً روایت کرده است. حسن بن علی بن شعبه نیز در کتاب «تحف العقول» بدون سند، ولی مبسوط تر نقل کرده است. تعداد حقوق براساس نقل صدوق پنجاه و یک، و بر اساس روایت ابن شعبه پنجاه تا است. ر.ک : دکتر شهیدی، سید جعفر، زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۶۹ ۱۸۸.

دست، ۷. حق پا، ۸. حق شکم، ۹. حق عورت، ۱۰. حق نماز، ۱۱. حق حج، ۱۲. حق روزه، ۱۳. حق صدقه، ۱۴. حق قربانی، ۱۵. حق سلطان، ۱۶. حق معلم، ۱۷. حق مالک برده، ۱۸. حق رعیت، ۱۹. حق شاگردان، ۲۰. حق زن، ۲۱. حق برده، ۲۲. حق مادر، ۲۳. حق پدر، ۲۴. حق فرزند، ۲۵. حق برادر، ۲۶. حق آزاد کننده برده، ۲۷. حق بنده آزاد شده، ۲۸. حق نیکوکار، ۲۹. حق مؤذن، ۳۰. حق پیشنماز، ۳۱. حق همنشین، ۳۲. حق همسایه، ۳۳. حق رفیق، ۳۴. حق شریک، ۳۵. حق مال، ۳۶. حق طلبکار، ۳۷. حق معاشر، ۳۸. حق خصم بر انسان، ۳۹. حق انسان بر خصم، ۴۰. حق مشورت کننده، ۴۱. حق رایزن، ۴۲. حق نصیحت خواه، ۴۳. حق نصیحت گو، ۴۴. حق بزرگ، ۴۵. حق کوچک، ۴۶. حق سائل نیازمند، ۴۷. حق مسئول، ۴۸. حق شاد کننده انسان، ۴۹. حق بد کننده، ۵۰. حق هم کیشان، ۵۱. حق اهل ذمه.

## ۶. دستگیری از در ماندگان

یکی از ابعاد درخشان زندگانی امام چهارم، خدمات اجتماعی آن حضرت در آن عصر تاریک است. این خدمات، چه در ایام بحرانی و پر آشوب مدینه مانند روزهای «فاجعه حرّه» و چه در مواقع آرامش که نیازمندان و تهی دستان در انتظار دست نوازش گری بودند که با لطف و کرم به سوی آنان دراز شود، هم چنان تا آخر عمر آن حضرت ادامه داشت. تاریخ، نمونه های برجسته ای از این گونه خدمات آن امام را باز گو می کند:

امام چهارم هزینه زندگی صد خانواده تهی دست مدینه را عهده دار بود. (۱)

گروهی از اهل مدینه، از غذایی که شبانه به دستشان می رسید، گذران

ص: ۳۰۸

---

۱- [۱] ابونعیم اصفهانی، حلیه الأولیاء، ج ۳، ص ۱۳۶/ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۳۲۷/ علی بن عیسی الأربلی، کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۸۹/ شبلنجی، نور الأبصار فی مناقب آل بیت النبی المختار، ص ۱۴۰/ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۸۸/ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، تصحیح و تعلیق: سیدهاشم رسولی محلاتی، ج ۴، ص ۱۵۴/ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۲۲/ شیخ محمد الصبان، اسعاف الراغبین (در حاشیه نور الأبصار) ص ۲۱۹/ شیخ عبدالله الشیراوی الشافعی، الأتحاف بحب الإشراف، ص ۱۳۶.

معیشت می کردند، اما آورنده غذا را نمی شناختند. پس از درگذشت علی بن الحسین تازه متوجه شدند شخصی که شبانه مواد غذایی و خواربار برای آنان می آورده، علی بن الحسین (علیه السلام) بوده است! (۱)

او شبانه به صورت ناشناس انبان نان و مواد غذایی را شخصاً به دوش می کشید و به در خانه فقرا می برد و می فرمود: صدقه پنهانی آتش خشم خدا را خاموش می سازد. (۲) اهل مدینه می گفتند: ما صدقه پنهانی را هنگامی از دست دادیم که علی بن الحسین در گذشت. (۳)

حضرت سجاد در طول سال ها به قدری انبان حاوی آرد و دیگر مواد غذایی را به دوش کشیده شخصاً به در خانه فقرا برده بود که شانه حضرت کوفته شده و پینه بسته بود، به طوری که پس از شهادت آن حضرت، هنگام غسل دادن جنازه اش، این کوفتگی توجه حاضران را جلب کرد و وقتی از علت آن پرسیدند، پاسخ شنیدند که: این، اثر حمل شبانه کیسه ها و انبان های پر از مواد غذایی به در خانه فقرا است. (۴)

## ۷. کانون تربیتی

هنگام ظهور اسلام، بردگی در سراسر جهان آن روز حتی در مهد تمدن آن

ص : ۳۰۹

- 
- ۱- [۱] علی بن عیسی، همان مأخذ، ص ۲۸۹؛ شبلنجی، همان مأخذ، ص ۱۴۰؛ ابونعیم اصفهانی، همان مأخذ، ص ۱۴۰؛ مجلسی، همان مأخذ، ص ۸۸.
  - ۲- [۲] علی بن عیسی، همان مأخذ، ص ۲۸۹؛ ابونعیم اصفهانی، همان مأخذ، ص ۱۳۶؛ سبط ابن جوزی، همان مأخذ، ص ۳۲۷.
  - ۳- [۳] ابونعیم اصفهانی، همان مأخذ، ص ۱۳۶؛ شبلنجی، همان مأخذ، ص ۱۴۰؛ مجلسی، همان مأخذ، ص ۸۸؛ شیخ عبدالله الشبراوی، همان مأخذ، ص ۱۳۶؛ علی بن عیسی، همان مأخذ، ص ۳۱۳ و ۲۹۰؛ سبط ابن جوزی، همان مأخذ، ص ۳۲۷.
  - ۴- [۴] ابونعیم اصفهانی، همان مأخذ، ص ۱۳۶؛ علی بن عیسی، همان مأخذ، ص ۲۸۹؛ ابن شهر آشوب، همان مأخذ، ج ۴، ص ۱۵۴؛ صدوق، الخصال، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ص ۵۱۷ و ۵۱۸.

زمان یعنی یونان و روم رواج داشت، و چون لغو چنین پدیده گسترده ای به یکباره مقدور نبود، اسلام از راه های مختلفی زمینه لغو تدریجی آن را فراهم ساخت. بدین ترتیب که از یک طرف راه های برده گیری را تقلیل داده آن را محدود ساخت. از طرف دیگر آزادسازی بردگان را کفاره بسیاری از گناهان و خطاها و ترک واجبات قرار داد و از این رهگذر وسائل آزادی آنان را فراهم ساخت. از طرف سوم پیامبر اسلام به مسلمانان توصیه کرد که با بردگان (همچون عضوی از خانواده) رفتار انسانی داشته باشند و دستور داد صاحبان بردگان از غذاهایی که خود می خوردند و از لباس هایی که خود می پوشند، به آنان بدهند.

از این گذشته، آزادسازی بردگان را آن چنان دارای ارزش و ثواب و فضیلت معرفی کرد که در روایات ما بسیاری از اعمال صالح، از نظر کثرت ثواب و فضیلت، به آزاد کردن بردگان تشبیه گشته و از این طریق مسلمانان به این کار تشویق شده اند. مجموع این ها دیدگاه اسلام را در مورد بردگی تا حدی روشن می سازد. (۱) برخورد خاص و ظریف اسلام و پیشوایان آن با مسئله برده و برده داری را باید از این دیدگاه تحلیل کرد.

باری، در بررسی زندگانی امام چهارم نیز موضوع آزادسازی بردگان به چشم می خورد، اما دامنه و سطح این عمل به حدی وسیع است که تنها با محاسبات بالا قابل توجیه نیست و به نظر می رسد که امام چهارم در این کار انگیزه های والاتری داشته است. دقت در این زمینه نشان می دهد که امام از این اقدام نظر تربیتی و انسانی داشته است، بدین معنا که بردگان را خریداری کرده مدتی تحت آموزش و تربیت قرار می داد و سپس آزادشان می کرد و آنان به صورت انسان های نمونه به

ص : ۳۱۰

---

۱- [۱] در این زمینه رجوع کنید به: ایرجی، محمد صادق، بردگی در اسلام، پایان نامه درجه لیسانس مؤلف از دانشگاه تهران.



فعالیت فرهنگی و تربیتی می پرداختند و پس از آزادی نیز ارتباطشان با امام قطع نمی شد.

«علی بن طاووس» ضمن اعمال ماه رمضان می نویسد:

علی بن الحسین (علیه السلام) شب آخر ماه رمضان بیست نفر برده (یا اندکی بیش تر یا کمتر) را آزاد می کرد و می گفت: خداوند در هر شب رمضان هنگام افطار هفتاد هزار نفر از اهل دوزخ را از عذاب آتش آزاد می کند، و در شب آخر به تعداد کل شب های رمضان آزاد می کند، دوست دارم خداوند ببیند که من در دنیا بردگان خود را در دنیا آزاد می کنم تا بلکه مرا در روز رستاخیز از آتش دوزخ آزاد سازد.

امام هیچ خدمت گزاری را بیش از یک سال نگه نمی داشت. وقتی که برده ای را در اول یا وسط سال به خانه می آورد، شب عید فطر او را آزاد می ساخت و در سال بعد به جای او شخص دیگری را می آورد و باز او را در ماه رمضان آزاد می ساخت و این روال تا آخر عمر او همچنان ادامه داشت.

امام بردگان سیاه پوست را با وجود آن که به آنان نیاز نداشت می خرید و آنان را در مراسم حج به عرفات می برد و آن گاه که به سوی مشعر کوچ می کرد، آنان را آزاد می کرد و جوایز مالی به آنان می داد. [\(۱\)](#)

به گفته یکی از نویسندگان: همین که بردگان از این موضوع خیر می یافتند، خود را از قید بندگی اعیان و اشراف رها ساخته به خدمت زین العابدین در می آمدند.

زمان می گذشت و ایام سپری می شد و زین العابدین همچنان به آزاد کردن بندگان مشغول بود. او هر سال و هر ماه و هر روز به مناسبت های مختلف این امر را تکرار می کرد تا آن جا که در شهر مدینه گروه عظیمی از بندگان و کنیزان آزاد

ص : ۳۱۱

شده آن حضرت تشکیل شده بود.<sup>(۱)</sup>

چنان که اشاره شد، از مجموع این ها می توان نتیجه گرفت که امام با این برنامه در واقع یک کانون تربیتی به وجود آورده بود: بردگان را خریداری کرده مدتی تحت تعلیم و تربیت قرار می داد و پس از آن که آن ها را آزاد می کرد، هر کدام یک فرد تربیت شده و الگو برای دیگران بودند. آنان پس از آزادی نیز پیوند معنوی خود را با امام قطع نمی کردند و به سهم خود دیگران را تحت پوشش تربیتی قرار می دادند. این برنامه امام، با توجه به محدودیت هایی که او در ارشاد و هدایت مستقیم جامعه با آن رو به رو بود، بسیار درخور توجه و بررسی است.<sup>(۲)</sup>

امام سجاد(علیه السلام) به دستور ولید بن عبدالملک مسموم شد و در سال ۹۴ (یا ۹۵) هجرت به شهادت رسید.<sup>(۳)</sup>

ص : ۳۱۲

---

۱- [۱] سیدالأهل، عبدالعزیز، زندگانی زین العابدین، ترجمه حسین وجدانی، ص ۵۵.

۲- [۲] در تهیه و تنظیم این بخش، از کتاب: امام چهارم پاسدار انقلاب کربلا به قلم دوست و برادر دانشمند آقای علی اکبر حسنی استفاده شده است.

۳- [۳] ابن صباغ مالکی، علی بن محمد، الفصول المهمه فی معرفه الائمه، تحقیق سامی الغریری، ج ۲، ص ۸۷۴.

- \* پایه گذار نهضت بزرگ علمی
- \* شاگردان مکتب امام (علیه السلام)
- \* شکافنده علوم و گشاینده درهای دانش
- \* تاریخچه منع نگارش حدیث توسط خلفا
- \* شیعه، پایه گذار تدوین حدیث
- \* امام باقر (علیه السلام) در شام



## شناخت مختصری از زندگانی امام

حضرت باقر(علیه السلام) در سال ۵۷ هجری در شهر «مدینه» چشم به جهان گشود.<sup>(۱)</sup> او هنگام وفات پدر خود امام زین العابدین(علیه السلام) سی و هفت یا سی و هشت سال داشت. نام او «محمد» و کنیه اش «ابوجعفر» است و «باقر» و «باقرالعلوم» لقب او می باشد.

مادر حضرت، «ام عبدالله» دختر امام حسن مجتبی(علیه السلام) و از این جهت نخستین کسی بود که هم از نظر پدر و هم از نظر مادر فاطمی و علوی بوده است.

امام باقر در سال ۱۱۴ هجری در شهر مدینه در گذشت<sup>(۲)</sup> و در قبرستان معروف بقیع، کنار قبر پدر و جدش، به خاک سپرده شد. دوران امامت آن حضرت نوزده، یا بیست سال بود.

خلفای معاصر حضرت

پیشوای پنجم در دوران امامت خود با زمام داران و خلفای یاد شده در زیر معاصر بود:

۱. ولید بن عبدالملک (۸۶-۹۶).<sup>(۳)</sup>

ص: ۳۱۵

---

۱- [۱] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۹؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۶۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ص ۲۶۴.

۲- [۲] همان منابع.

۳- [۳] ارقام داخل پرانتز گویای مدت حکومت خلفا است.

۲. سلیمان بن عبدالملک (۹۶ ۹۹).

۳. عمر بن عبدالعزیز (۹۹ ۱۰۱).

۴. یزید بن عبدالملک (۱۰۱ ۱۰۵).

۵. هشام بن عبدالملک (۱۰۵ ۱۲۵).

این خلفا، به استثنای عمر بن عبدالعزیز که شخصی نسبتاً دادگر و نسبت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) علاقه مند بود همگی در ستمگری و استبداد و خودکامگی دست کمی از نیاکان خود نداشتند و مخصوصاً نسبت به پیشوای پنجم همواره سخت گیری می کردند.

### پایه گذار نهضت بزرگ علمی

پیشوای پنجم طی مدت امامت خود، در همان شرائط نامساعد، به نشر و اشاعه حقایق و معارف الهی پرداخت و مشکلات علمی را تشریح نمود و جنبش علمی دامنه داری به وجود آورد که مقدمات تأسیس یک «دانشگاه بزرگ اسلامی» را که در دوران امامت فرزند گرامیش «امام صادق (علیه السلام)» به اوج عظمت رسید، پی ریزی کرد.

امام پنجم در علم، زهد، عظمت و فضیلت، سرآمد همه بزرگان بنی هاشم بود و مقام بزرگ علمی و اخلاقی او مورد تصدیق دوست و دشمن بود. به قدری روایات و احادیث، در زمینه مسائل و احکام اسلامی، تفسیر، تاریخ اسلام، و انواع علوم، از آن حضرت به یادگار مانده است که تا آن روز از هیچ یک از فرزندان امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) به جا نمانده بود. (۱) رجال و شخصیت های بزرگ علمی آن روز، و نیز عده ای از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) که هنوز در حال حیات بودند، از محضر آن حضرت استفاده می کردند.

«جابر بن یزید جعفی» و «کیسان سجستانی» (از تابعین) و فقهای مانند: «ابن مبارک»، «زُهری»، «اوزاعی»، «ابوحنیفه»، «مالک»، «شافعی»، و «زیاد بن منذر نهدی» از

ص : ۳۱۶

آثار علمی او بهره مند شده سخنان آن حضرت را، بیواسطه و گاه با چند واسطه، نقل نموده اند.

کتاب و مؤلفات دانشمندان و مورخان اهل تسنن مانند: طبری، بلاذری، سلامی، خطیب بغدادی، ابونعیم اصفهانی، و کتبی مانند: موطأ مالک، سنن ابی داود، مسند ابی حنیفه، مسند مروزی، تفسیر نقاش، تفسیر زمخشری، و ده ها نظیر این ها، که از مهم ترین کتب جهان تسنن است، پر از سخنان پرمغز پیشوای پنجم است و همه جا جمله: «قال محمد بن علی» و یا «قال محمد الباقر» به چشم می خورد. (۱)

کتاب شیعه نیز در زمینه های مختلف سرشار از سخنان و احادیث حضرت باقر(علیه السلام) است و هر کس کوچک ترین آشنایی با این کتاب ها داشته باشد، این معنا را تصدیق می کند.

امام باقر(علیه السلام) از نظر دانشمندان

آوازه علوم و دانش های امام باقر(علیه السلام) چنان نقاط مختلف کشور اسلامی را پر کرده بود که لقب «باقرالعلوم» (= گشاینده دریچه های دانش و شکافنده مشکلات علوم) به خود گرفته بود. «ابن حجر هیتمی» (یکی از دانشمندان برجسته اهل سنت) می نویسد:

محمد باقر به اندازه ای گنج های پنهان معارف و دانش ها را آشکار ساخته، حقایق احکام و حکمت ها و لطایف دانش ها را بیان نموده که جز بر عناصر بی بصیرت یا بدسیرت پوشیده نیست و از همین جاست که وی را شکافنده و جامع علم، و برافرازنده پرچم دانش خوانده اند. (۲)

ص: ۳۱۷

---

۱- [۱] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۹۵.

۲- [۲] اظهر من مخبئات كنوز المعارف و حقایق الأحكام و الحكم و اللطائف ما لا یخفی الا علی منطمس البصیره او فاسد الطویه و السریره و من ثمَّ قیل فیه هو باقر العلم و جامعه و شاهر علمه و رافعه (الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱).

«عبدالله بن عطاء» که یکی از شخصیت های برجسته و دانشمندان بزرگ عصر امام بود، می گوید:

«من هرگز دانشمندان اسلام را در هیچ محفل و مجمعی به اندازه محفل محمد بن علی (علیه السلام) از نظر علمی حقیر و کوچک ندیدم. من «حکم بن عتیه» را که در علم و فقه مشهور آفاق بود، دیدم که در خدمت محمد باقر مانند کودکی در برابر استاد عالی مقام، زانوی ادب بر زمین زده شیفته و مجذوب کلام و شخصیت او گردیده بود.<sup>(۱)</sup>

امام باقر (علیه السلام) در سخنان خود، اغلب به آیات قرآن مجید استناد نموده از کلام خدا شاهد می آورد و می فرمود: «هر مطلبی گفتم، از من پرسید که در کجای قرآن است تا آیه مربوط به آن موضوع را معرفی کنم».<sup>(۲)</sup>

### شاگردان مکتب امام باقر (علیه السلام)

حضرت باقر (علیه السلام) شاگردان برجسته ای در زمینه های فقه و حدیث و تفسیر و دیگر علوم اسلامی تربیت کرد که هر کدام وزنه علمی بزرگی به شمار می رفت. شخصیت های بزرگی همچون: محمد بن مسلم، زراره بن اعین، ابوبصیر، بُرید بن معاویه عجللی، جابر بن یزید، حمران بن اعین، و هشام بن سالم از تربیت یافتگان مکتب آن حضرتند.

پیشوای ششم می فرمود: «مکتب ما و احادیث پدرم را چهار نفر زنده کردند، این چهار نفر عبارتند از: زراره، ابوبصیر (لیث مرادی)، محمد بن مسلم، و بُرید بن معاویه عجللی. اگر این ها نبودند کسی از تعالیم دین و مکتب پیامبر بهره ای نمی یافت. این چند نفر حافظان دین بودند. آنان، از میان شیعیان زمان ما،

ص : ۳۱۸

---

۱- [۱] سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص، ص ۳۳۷؛ علی بن عیسی الایربلی، کشف الغمّه، ج ۲، ص ۳۲۹؛ فضل بن حسن طبرسی، إعلام الوری باعلام الهدی، ص ۲۶۹؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۹، ص ۳۱۱. در بعضی از نسخه ها «حکم بن عیینه» ذکر شده است ولی «عتیه» صحیح است. ر. ک : کاظم مدیرشانه چی، علم الحدیث و درایه الحدیث، ص ۶۷.

۲- [۲] طبرسی، احتجاج، ص ۱۷۶.



نخستین کسانی بودند که با مکتب ما آشنا شدند و در روز رستاخیز نیز پیش از دیگران به ما خواهند پیوست» (۱). شاگردان مکتب امام باقر (علیه السلام) سرآمد فقها و محدثان زمان بودند و در میدان رقابت علمی بر فقها و قضات غیر شیعی برتری داشتند.

## شکافنده علوم و گشاینده درهای دانش

آثار درخشان علمی پیشوای پنجم و شاگردان برجسته ای که مکتب بزرگ وی تحویل جامعه اسلامی داد، پیشگویی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را عینیت بخشید. راوی این پیشگویی «جابر بن عبدالله انصاری» شخصیت معروف صدر اسلام است.

جابر که یکی از یاران بزرگ پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و از علاقه مندان خاص خاندان نبوت است، می گوید: روزی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به من فرمود:

بعد از من شخصی از خاندان مرا خواهی دید که اسمش اسم من و قیافه اش شبیه قیافه من خواهد بود. او درهای دانش را به روی مردم خواهد گشود.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هنگامی این پیشگویی را فرمود که هنوز حضرت باقر (علیه السلام) چشم به جهان نگشوده بود. سال ها از این جریان گذشت، زمان پیشوای چهارم رسید. روزی جابر از کوچه های مدینه عبور می کرد، چشمش به حضرت باقر افتاد. وقتی دقت کرد، دید نشانه هایی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود، عیناً در او هست. پرسید: اسم تو چیست؟

گفت: اسم من محمد بن علی بن الحسین است. جابر بوسه بر پیشانی او زد و گفت: جدت پیامبر بهوسیله من به تو سلام رساند!

جابر از آن تاریخ، به پاس احترام پیامبر (صلی الله علیه و آله) و به نشانه عظمت امام

ص : ۳۱۹

---

۱- [۱] شیخ طوسی، اختیار معرفه الرجال (مشهور به رجال کشی)، تصحیح و تعلیق: حسن مصطفوی، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ (حدیث شماره ۲۱۹).

باقر(علیه السلام)، هر روز دوبار به دیدار آن حضرت می رفت، او در مسجد پیامبر در میان انبوه جمعیت می نشست (و در پاسخ بعضی از مغرضین که از کار وی خرده گیری می کردند) پیشگویی پیامبر اسلام را نقل می کرد. (۱)

یک نکته

در این جا تذکر این نکته لازم است که جریان دیدار جابر با امام باقر(علیه السلام) و ابلاغ سلام پیامبر به آن حضرت، ضمن روایات مختلف و با مضمون های مشابه در کتاب های: رجال کثی، کشف الغمّه، امالی صدوق، امالی شیخ طوسی، اختصاص مفید و امثال این ها نقل شده است.

این روایات از دو نظر متناقض به نظر می رسند:

نخست: از این جهت که طبق مفاد بعضی از آن ها، جابر؛ امام باقر(علیه السلام) را در یکی از کوچه های مدینه دیده است، و طبق بعضی دیگر، در خانه امام چهارم، و مطابق دسته سوم، حضرت باقر نزد جابر رفته و در آن جا، جابر حضرت را شناخته است.

دوم: در بعضی از این روایات، تصریح شده است که جابر در آن هنگام نابینا شده بود، ولی در برخی دیگر آمده است که جابر با دقت قیافه امام پنجم را نگاه و واریسی کرد. بدیهی است که این موضوع با نابینایی جابر سازگار نیست.

...

در پاسخ تناقض نخست باید گفت که، در یک نظر دقیق، منافاتی میان این احادیث نیست، زیرا قرائن نشان می دهد که جابر روی اخلاص و ارادت خاصی که به خاندان پیامبر داشت، پیشگویی و ابلاغ سلام پیامبر را تکرار می کرد و می خواست از این طریق عظمت امام باقر(علیه السلام) بهتر روشن گردد، بنابراین چه اشکالی دارد که این جریان چند بار و در محل ها و مناسبت های مختلف تکرار شده باشد؟

اما پاسخ تناقض دوم این است که شاید آن دسته از روایات که حاکی از

ص : ۳۲۰

دیدن و نگاه کردن جابر است، مربوط به قبل از نابینایی او بوده است چنان که شیخ مفید از امام باقر(علیه السلام) نقل می کند که حضرت فرمود: نزد جابر بن عبدالله انصاری رفتم و به او سلام کردم. جواب سلام مرا داد و پرسید: کی هستی؟ و این بعد از نابینایی او بود... (۱) نظیر این حدیث را سبط ابن جوزی نیز نقل کرده است. (۲)

#### اوضاع و شرائط سیاسی و اجتماعی

گفتیم که امام باقر(علیه السلام) با پنج تن از خلفای اموی معاصر بود. اینک ویژگی های هر یک از آن ها را در امر حکومت و اداره جامعه مورد بررسی قرار می دهیم تا روشن شود که امام باقر(علیه السلام) در چه شرائط اجتماعی و سیاسی زندگی می کرده است؟

ولید بن عبدالملکولید بن عبدالملک نخستین خلیفه معاصر امام پنجم بود و چون درباره ویژگی های او ضمن زندگی نامه امام سجاد توضیح دادیم، در این جا فقط اضافه می کنیم که:

دوران خلافت ولید، دوره فتح و پیروزی مسلمانان در نبرد با کفار بود. در زمان او قلمرو دولت اموی از شرق و غرب وسعت یافت. ولید در نتیجه آرامشی که در عصر وی بر کشور حکم فرما بود، توانست دنباله فتوحاتی را که در عصر خلفای سابق انجام یافته بود، بگیرد. به همین جهت قلمرو حکومت وی از طرف شرق و غرب توسعه یافت و بخش هایی از هند، و نیز کابل و کاشغر و طوس و مناطق مختلف و وسیع دیگر، به کشور پهناور اسلامی پیوست و دامنه فتوحات او تا اندلس امتداد یافت و قشون امپراتوری اندلس از نیروهای تحت فرماندهی

ص : ۳۲۱

---

۱- [۱] الإرشاد، ص ۲۶۲.

۲- [۲] تذکره الخواص، ص ۳۳۷.

«موسی بن نصیر»، فرمانده سپاه اسلام، شکست خوردند و این کشور به دست مسلمانان افتاد. (۱)

سلیمان بن عبدالملکدوران خلافت «سلیمان بن عبدالملک» کوتاه مدت بود، به طوری که مدت سه سال بیش تر طول نکشید (۲). سلیمان در آغاز خلافت، از خود نرمش نشان داد و به محض رسیدن به قدرت، درهای زندان های عراق را گشود و هزاران نفر زندانی بی گناه را که حجاج بن یوسف در بند اسارت و حبس کشیده بود، آزاد ساخت و عمال و مأموران مالیات حجاج را از کار برکنار کرد و بسیاری از برنامه های ظالمانه او را لغو نمود.

آتش انتقام جویی

اقدام سلیمان در آزاد ساختن زندانیان بی گناه عراق دولت مستعجل (۳) بود، او بعداً این روش خود را عوض کرد و روی حساب های شخصی و تحت تأثیر احساسات انتقام جویانه، دست به ظلم و جنایت آلود. او با انگیزه تعصبات قبیله‌ای، افراد قبایل «مُضری» را زیر فشار قرار داد و از رقبای آنان یعنی قبائل یمنی (قحطانی) پشتیبانی کرد (۴). نیز عده ای از سرداران سپاه و رجال بزرگ را به قتل رسانید، و «موسی بن نصیر» و «طارق بن زیاد»، دو قهرمان دلیر و فاتح اندلس، را مورد بی مهری قرار داده طرد کرد. (۵)

مؤلف کتاب «تاریخ سیاسی اسلام» می نویسد:

«سلیمان درباره والیان خود، نظریات خصوصی اعمال می کرد: بعضی

ص : ۳۲۲

---

۱- [۱] دکتر آیتی، محمد ابراهیم، اندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا، ص ۱۷ ۱۸.

۲- [۲] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۱ و ۳۷ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۷۳ و ۱۸۲.

۳- [۳] زودگذر.

۴- [۴] فروخ، عمر، تاریخ صدر الإسلام والدوله الأمویة، ص ۱۹۷.

۵- [۵] سید امیرعلی، مختصر تاریخ العرب، تعریب: عقیف البعلبکی، ص ۱۲۵.

را مورد توجه قرار می داد و برای از میان بردن بعضی دیگر نقشه می کشید. از جمله کسانی که سلیمان با آن ها دشمنی داشت «محمد بن قاسم» والی «هند»، «قُتیبه بن مسلم» والی «ماوراء النهر» و «موسی بن نُصیر» والی اندلس بود<sup>(۱)</sup>. و این دشمنی ها همه از انگیزه های شخصی و رقابتهای قبیله‌گی سرچشمه می گرفت که متأسفانه فرصت توضیح بیش تر در این زمینه در این جا نیست.

#### فساد دربار خلافت

سلیمان بن عبدالملک مردی فوق العاده حریص، پرخوار، شکمباره خوشگذران، و تجمل پرست بود. او به اندازه چند نفر عادی غذا می خورد! و سفره های وی همیشه رنگین و اشرافی بود. او لباس های پر زرق و برق و گران قیمت و گلدوزی شده می پوشید و در این باره به قدری افراط می کرد که اجازه نمی داد خدمت گزاران و حتی مأموران آبدارخانه دربار خلافت نیز با لباس عادی نزد او بروند، بلکه آنان مجبور بودند هنگام شرفیابی! لباس گلدوزی شده و رنگین بپوشند! تجمل پرستی دربار خلافت کم کم به سایر شهرها سرایت کرد و پوشیدن این گونه لباس ها در یمن و کوفه و اسکندریه نیز در میان مردم معمول گردید.<sup>(۲)</sup>

عمر بن عبدالعزیز با آن که طبق وصیت «عبدالملک بن مروان» (پدر سلیمان) ولیعهد سلیمان، برادرش «یزید بن عبدالملک» بود، اما هنگامی که سلیمان بیمار شد و دانست مرگ او فرا رسیده، به عللی عمر بن عبدالعزیز را برای جانشینی خود تعیین کرد.

پس از مرگ سلیمان، هنگامی که خلافت عمر بن عبدالعزیز در مسجد اعلام

ص : ۳۲۳

۱- [۱] دکتر ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۴۰۱.

۲- [۲] مسعودی، ج ۳، ص ۱۷۵.

شد، حاضران از این انتخاب استقبال نموده با وی بیعت کردند.<sup>(۱)</sup>

عمر بن عبدالعزیز که مواجه با وضع پریشان توده ها و شاهد امواج خشم و تنفر شدید مردم از دستگاه خلافت بنی امیه بود، از آغاز کار، در مقام دلجویی از محرومان و ستم دیدگان برآمد و طی بخش نامه ای به استانداران و نمایندگان حکومت مرکزی در ایالات مختلف چنین نوشت:

«مردم دچار فشار و سختی و دستخوش ظلم و ستم گشته اند و آیین الهی در میان آن ها وارونه اجرا شده است. زمام داران و فرمان روایان ستمگر گذشته، با مقررات و بدعت هایی که اجرا نموده اند، کمتر در صدد اجرای حق و رفتار ملایم و عمل نیک بوده و جان مردم را به لب رسانده اند. اینک باید گذشته ها جبران گردد و این گونه اعمال متوقف شود.

از این پس هر کس عازم حج باشد، باید مقرری او را از بیت المال زودتر بپردازد تا رهسپار سفر شود، هیچ یک از شما حق ندارید پیش از مشاوره با من، کسی را کیفر کنید، دست کسی را ببرید یا احدی را به دار بیاویزید». (۲)

### مبارزه با فساد و تبعیض

علاوه بر این، عمر بن عبدالعزیز پس از استقرار حکومت خود، اسب ها و مرکب های دربار خلافت را به مزایده علنی گذاشت و پول آن ها را به صندوق بیت المال ریخت و به همسر خود «فاطمه»، دختر عبدالملک، دستور داد تمام جواهرات و اموال و هدایای گران بهایی را که پدر و برادرش از بیت المال به وی بخشیده بودند، به بیت المال برگرداند و اگر دل از آن ها بر نمی کند، خانه او را ترک گوید. فاطمه اطاعت کرده تمام جواهرات و زیورآلاتی را که متعلق به بیت المال بود، تحویل داد.<sup>(۲)</sup>

ص : ۳۲۴

۱- [۱] مسعودی، همان مأخذ، ص ۱۸۳. ۲. ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۵۰.

۲- [۲] سیوطی، تاریخ الخلفاء، تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، ص ۲۳۲؛ ابن قتیبه، الإمامه و السیاسة، ج ۲، ص ۱۱۶؛ سید امیرعلی، مختصر تاریخ العرب، ص ۱۲۹.

عمر بن عبدالعزیز نه تنها همسر خود را با قانون عدل و داد آشنا کرد و حق مردم را از او گرفت، بلکه تمام اموال و دارایی و مستغلات و لباس های گران بهای سلیمان بن عبدالملک را فروخت و پول آن ها را که بالغ بر بیست و چهار هزار دینار شده بود، به بیت المال برگردانید. (۱)

عمر بن عبدالعزیز که اصلاحات اجتماعی و مبارزه با فساد را بدین گونه از خانه خود و دستگاه خلیفه قبلی شروع کرده بود، شعاع مبارزه را وسعت داد و بنی امیه و عموزادگان خود را به پای حساب کشید و به آن ها فرمان داد که اموال عمومی را که تصاحب کرده اند، به بیت المال پس بدهند. او با قاطعیت تمام، کلیه اموالی را که بنی امیه به زور از مردم گرفته بودند، از آن ها باز ستاند و به صاحبان آن ها تحویل داد و دست امویان را تا حد زیادی از مال و جان مردم کوتاه کرد. (۲)

این موضوع بر بنی امیه گران آمد و برضد عمر بن عبدالعزیز تحریکاتی نمودند. در همین زمینه عده ای از نزدیکان با او دیدار کرده گفتند: آیا نمی ترسی که قومت برضد تو شوریده حکومت تو را واژگون سازند؟

عمر گفت: من غیر از حساب روز قیامت، از هیچ چیز دیگر نمی ترسم، (آیا مرا از کودتا می ترسانید؟! (۳)

### سب علی (علیه السلام) ممنوع!

چنان که دیدیم، عمر بن عبدالعزیز در قیاس با دیگر خلفای اموی مردی نسبتاً دادگر بود و هرچند به خاطر عدم امضای حکومت او از سوی جانشینان معصوم پیامبر، وی نیز از جرگه طاغوتیان شمرده می شود، امّا به هر حال با بسیاری از مظالم اسلاف خویش درافتاد و حکومتش خالی از خدمت نبود، اما در میان این خدمات، مهم ترین خدمت او به اسلام بلکه به انسانیت، که در کارنامه

ص : ۳۲۵

۱- [۱] ابن قتیبه، همان مأخذ، ص ۱۱۶.

۲- [۲] سیوطی، همان مأخذ، ص ۲۳۲.

۳- [۳] ابوحنیفه دینوری، الأخبار الطوال، تحقیق: عبدالمنعم عامر، ص ۳۳۱.

حکومت و زندگی او درخشش خاصی دارد، از میان برداشتن بدعت سبّ امیرمؤمنان(علیه السلام) است. او با این اقدام خود یک بدعت ننگین ریشه دار ۶۹ ساله را از میان برداشت و خدمت بزرگی به شیعیان، بلکه به جهان انسانیت انجام داد.

این بدعت، میراث شوم معاویه بود، معاویه که پس از شهادت امیرمؤمنان(علیه السلام) (در سال ۴۰ هجری) کاملاً بر اوضاع مسلط شده بود، تصمیم گرفت با ایجاد تبلیغات و شعارهای مخالف، علی(علیه السلام) را به صورت منفورترین مرد عالم اسلام!! معرفی کند. او برای این کار، از یک سو، دوستان و پیروان امیرمؤمنان(علیه السلام) را زیر فشار قرار داد و با زور شمشیر و سرنیزه از نقل فضایل و مناقب امیرمؤمنان(علیه السلام) به شدت جلوگیری کرد و اجازه نداد حتی یک حدیث، یک حکایت، و یا یک شعر در مدح علی(علیه السلام) نقل و گفته شود.

و از طرف دیگر، برای آن که چهره درخشان علی(علیه السلام) را وارونه جلوه دهد، محدثان و جیره خواران دستگاه حکومت اموی را وادار نمود احادیثی برضد علی(علیه السلام) جعل کنند! و از این رهگذر احادیث بی شماری جعل شد و در میان مردم شایع گردید!

معاویه به این هم اکتفا نکرد، بلکه دستور داد در سراسر کشور پهناور اسلامی در روزهای جمعه بر فراز منابر، لعن و دشنام علی(علیه السلام) را ضمیمه خطبه کنند! این بدعت شوم، رایج و عملی گردید و در افکار عمومی اثر بخشید و به صورت امر ریشه داری در آمد به طوری که کودکان با کینه علی(علیه السلام) بزرگ شدند و بزرگ ترها با احساسات ضد علی(علیه السلام) از دنیا رفتند!

بعد از معاویه، خلفای دیگر اموی نیز این روش را ادامه دادند و این بدعت تا اواخر سده اول هجری که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، ادامه داشت. (۱)

ص : ۳۲۶

---

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۷.



در این جا جای این سؤال باقی است که انگیزه «عمر بن عبدالعزیز» از این کار چه بود و چه عاملی باعث شد که در میان خلفای اموی، تنها او به این اقدام بزرگ دست بزند؟

پاسخ این سؤال این است که دو حادثه به ظاهر کوچک در دوران کودکی عمر بن عبدالعزیز اتفاق افتاد که مسیر فکر او را که تحت تأثیر افکار عمومی قرار گرفته بود، تغییر داد و به شدت دگرگون ساخت. در واقع از آن روز بود که این حادثه بزرگ زمان خلافت او پایه ریزی شد.

حادثه نخست زمانی رخ داد که وی نزد استاد خود «عبیدالله» که مردی خداشناس و با ایمان و آگاه بود، تحصیل می کرد. یک روز عمر با سایر کودکان همسال خود که از بنی امیه و منسوبین آنان بودند، بازی می کرد. کودکان، در حالی که سرگرم بازی بودند، طبق معمول به هر بهانه کوچک علی (علیه السلام) را لعن می کردند. عمر نیز در عالم کودکی با آن ها همصدا می شد. اتفاقاً در همان هنگام آموزگار وی که از کنار آن ها می گذشت، شنید که شاگردش نیز مثل سایر کودکان، علی (علیه السلام) را لعن می کند. استاد فرزانه چیزی نگفت و به مسجد رفت. هنگام درس شد و عمر برای فرا گرفتن درس، به مسجد رفت. استاد تا او را دید، مشغول نماز شد. عمر مدتی نشست و منتظر شد تا استاد از نماز فارغ شود، اما استاد نماز را بیش از حد معمول طول داد. شاگرد خردسال احساس کرد که استاد از او رنجیده است و نماز بهانه است. آموزگار، پس از فراغت از نماز، نگاه خشم آلودی به وی افکنده گفت:

از کجا می دانی که خداوند پس از آن که از اهل «بدر» و «بیعت رضوان» راضی شده بود، بر آن ها غضب کرده و آن ها مستحق لعن شده اند؟ (۱)

من چیزی در این باره نشنیده ام.

ص : ۳۲۷

---

۱- [۱] علی (علیه السلام) یکی از شرکت کنندگان در جنگ بدر و بیعت رضوان بود و بلکه در صدر همه آنان قرار داشت.

پس به چه علت علی (علیه السلام) را لعن می کنی؟

از عمل خود عذر می خواهم و در پیشگاه الهی توبه می کنم و قول می دهم که دیگر این عمل را تکرار نکنم.

سخنان منطقی و مؤثر استاد، کار خود را کرد و او را سخت تحت تأثیر قرار داد. پسر عبدالعزیز از آن روز تصمیم گرفت دیگر نام علی (علیه السلام) را به زشتی نبرد. اما باز در کوچه و بازار و هنگام بازی با کودکان، همه جا می شنید مردم بی پروا علی (علیه السلام) را لعن می کنند تا آن که حادثه دوم اتفاق افتاد و او را در تصمیم خود استوار ساخت.

اعتراف بزرگ

حادثه از این قرار بود که پدر عمر از طرف حکومت مرکزی شام، حاکم مدینه بود و در روزهای جمعه طبق معمول، ضمن خطبه نماز جمعه، علی (علیه السلام) را لعن می کرد و خطبه را با سب آن حضرت به پایان می رسانید.

روزی پسرش عمر به وی گفت:

پدر! تو هر وقت خطبه می خوانی، در هر موضوعی که وارد بحث می شوی داد سخن می دهی و با کمال فصاحت و بلاغت از عهده بیان مطلب بر می آیی، ولی همین که نوبت به لعن علی می رسد، زبانت یک نوع لکنت پیدا می کند، علت این امر چیست؟

فرزندم! آیا تو متوجه این مطلب شده ای؟

بلی پدر!

فرزندم! این مردم که پیرامون ما جمع شده اند و پای منبر ما می نشینند، اگر آن چه من از فضایل علی می دانم بدانند، از اطراف ما پراکنده شده دنبال فرزندان او خواهند رفت!

عمر بن عبدالعزیز که هنوز سخنان استاد در گوشش طنین انداز بود، چون این اعتراف را از پدر خود شنید، سخت تکان خورد و با خود عهد کرد که اگر

ص : ۳۲۸

روزی به قدرت برسد، این بدعت را از میان بردارد. لذا به مجرد آن که در سال ۹۹ هجری به خلافت رسید، به آرزوی دیرینه خود جامه عمل پوشانید و طی بخشنامه ای دستور داد که در منابر به جای لعن علی (علیه السلام) آیه: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَاتِّبَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۱)** تلاوت شود. این اقدام با استقبال مردم رو به رو شد و شعرا و گویندگان این عمل را مورد ستایش قرار دادند. (۲)

### **بازگرداندن فدک به فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام)**

اقدام بزرگ دیگری که عمر بن عبدالعزیز در جهت رفع ظلم از ساحت خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) به عمل آورد، بازگرداندن فدک به فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام)، دختر گرامی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)، بود.

فدک در تاریخ اسلام داستان تلخ و پرماجرایی دارد که جای بحث آن در این جا نیست، اما به طور اجمال، سیرتاریخی آن از این قرار است که پیامبر، آن را در زمان حیات خود به دخترش فاطمه (علیها السلام) بخشید و پس از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)، ابوبکر، آن را به زور از فاطمه زهرا گرفت و جزء اموال دولتی اعلام کرد و از آن زمان بهوسیله خلفای وقت، دست به دست می گشت تا آن که معاویه در زمان حکومت خود، آن را به مروان بخشید، مروان نیز به پسرش «عبدالعزیز» اهداء کرد، پس از مرگ عبدالعزیز، فدک به فرزندش عمر بن عبدالعزیز منتقل گردید. عمر بن عبدالعزیز، آن را به فرزندان حضرت فاطمه تحویل داد و گفت: فدک مال آن ها است و بنی امیه حقی در آن ندارند، ولی متأسفانه پس از مرگ او، که یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، مجدداً فدک را

ص : ۳۲۹

---

۱- [۱] خداوند به عدالت و نیکوکاری و بخشش به خویشان فرمان می دهد و از کارهای بد و ناروا و ستم گری منع می کند، شما را پند می دهد تا اندرز الهی را بپذیرید (سوره نحل: ۹۰).

۲- [۲] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۲ و ر.ک به: مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۸۴ ابن ابی الحدید، همان مأخذ، ج ۳، ص ۵۹.

از سادات فاطمی پس گرفت و تیول بنی امیه قرار داد!<sup>(۱)</sup>

«صدوق» در کتاب «الخصال» نقل می کند که عمر بن عبدالعزیز فدک را در جریان سفر به مدینه در دیداری که با حضرت باقر(علیه السلام) داشت، به او مسترد کرد.<sup>(۲)</sup>

گویا با توجه به این گونه خدمات عمر در رفع برخی مظالم از خاندان پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود که امام باقر(علیه السلام) می فرمود:

«عمر بن عبدالعزیز نجیب دودمان بنی امیه است...».<sup>(۳)</sup>

حکومت عمر بن عبدالعزیز، در حدود دو سال، طول کشید. گفته اند بنی امیه او را مسموم کردند و به هلاکت رساندند.<sup>(۴)</sup>

### تاریخچه منع نگارش حدیث توسط خلفا

ممنوعیت نوشتن حدیث

به دنبال انحراف های عمیقی که پس از رحلت پیامبر در جامعه اسلامی به وقوع پیوست، حادثه اسف انگیز دیگری نیز رخ داد که آثار شوم و زیانبار آن مدت ها بر جهان اسلام سنگینی می کرد و آن عبارت از جلوگیری از نقل و نوشتن و تدوین «حدیث» بود.

با آن که حدیث و گفتار پیامبر بعد از قرآن مجید در درجه دوم اهمیت قرار گرفته است و پس از کتاب آسمانی بزرگ ترین منبع فرهنگ اسلامی به شمار می رود، و اصولاً این دو، از هم قابل تفکیک نمی باشند، خلیفه اول و دوم به مخالفت با نقل و تدوین حدیث برخاستند و به بهانه های پوچ و بی اساس و در واقع با انگیزه های سیاسی که در ادامه، توضیح خواهیم داد از هرگونه فعالیت مسلمانان در زمینه نقل و کتابت حدیث به شدت جلوگیری نمودند.

ابوبکر گفت: از رسول خدا چیزی نقل نکنید و اگر کسی از شما درباره

ص : ۳۳۰

۱- [۱] ابن واضح، همان مأخذ، ص ۵۰.

۲- [۲] الخصال، باب الثلاثه.

۳- [۳] سیوطی، همان مأخذ، ص ۲۳۰.

۴- [۴] ابن عبدربه، عقد الفرید، ج ۴، ص ۴۳۹.

مسئله ای پرسید، بگویید کتاب خدا (قرآن) در میان ما و شما است، حلالش را حلال و حرامش را حرام به شمارید. (۱)

خلیفه دوم برای جلوگیری از نوشتن احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) طی بخشنامه ای به تمام مناطق اسلامی نوشت: «هر کس حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نوشته، باید آن را از بین ببرد». (۲)

وی تنها به صدور این بخشنامه اکتفا نکرد، بلکه به تمام یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حافظان حدیث اکیداً هشدار داد که از نقل و کتابت حدیث خودداری کنند! (۳)

خلیفه در این باره تنها به سفارش و تأکید اکتفا نمی کرد، بلکه هر کس را که اقدام به نقل حدیثی می نمود. به شدت مجازات می کرد، چنان که روزی به «ابن مسعود» و «ابودرداء» و «ابوذر»، که هر سه از شخصیت های بزرگ صدر اسلام بودند، گفت: این حدیث ها چیست که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می کنید؟ و آن گاه آن ها را زندانی کرد، این سه تن تا هنگام مرگ عمر، در زندان به سر می بردند! (۴)

این گونه کیفرها و سختگیری ها باعث شد که سایر مسلمانان نیز جرأت نقل و کتابت حدیث را نداشته باشند.

توجهات نامقبول

در این جا این سؤال پیش می آید که آیا علت ممنوعیت نقل و ضبط حدیث چه بود؟ و خلیفه دوم به چه مجوزی، این امر را ممنوع اعلام کرد؟ در صورتی که همه می دانیم احادیث (گفتار پیامبر) مانند قرآن حجت بوده و پیروی از آن، بر همه مسلمانان واجب است. و قرآن درباره کلیه مطالبی که پیامبر می فرمود، (اعم از قرآن، که گفتار خدا و حدیث، که الفاظ آن از خود پیامبر، ولی مفاد آن مربوط به

ص : ۳۳۱

۱- [۱] شمس الدین ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳.

۲- [۲] ابوریثه، محمود، اضواء علی السنه المحمدیه، ص ۴۳.

۳- [۳] ذهبی، همان کتاب، ص ۷؛ ابن ماجه، سنن، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۱، ص ۱۲.

۴- [۴] حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۱۰. در تذکره الحفاظ (ج ۱، ص ۷) به جای ابوذر، ابومسعود انصاری نام برده شده است.

وحی است) می فرماید: «هرگز پیامبر در گفتار خود از روی هوی و هوس سخن نمی گوید و هر چه بگوید، طبق وحی الهی است»<sup>(۱)</sup>.

از این گذشته، خداوند صراحتاً سخنان و دستورهای پیامبر را برای مسلمانان حجت قرار داده و فرموده است: «و آن چه را پیامبر برای شما آورده بگیریید و اجرا کنید و از آن چه نهی کرده خودداری کنید»<sup>(۲)</sup>.

عبدالله عمرو از پیامبر نقل می کند که حضرت با اشاره به دو لب خود به من فرمود: «ای فرزند عمر، سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، جز حق چیزی از میان این دو، بیرون نمی آید، آن چه می گویم بنویس»<sup>(۳)</sup>.

باز عبدالله بن عمرو می گوید: به رسول خدا عرض کردم: هر چه از شما می شنوم بنویسم؟، فرمود: بلی. عرض کردم: چه در حال خوشی و چه در حال غضب؟، فرمود: بلی، من در هر دو حال، جز حق نمی گویم<sup>(۴)</sup>.

آیا با وجود این همه دلایل و شواهد بر حجیت و اهمیت حدیث، اقدام خلیفه، چگونه قابل توجیه بود و او با استناد به چه اموری، دست به چنین اقدامی زد؟

در پاسخ این سؤال ها یادآوری می شود که برخی توجیها، در جهت مشروعیت بخشیدن به این امر توسط خود خلیفه در آن زمان مطرح شده که مقبول به نظر نمی رسد. اینک این توجیها و نقد آن ها:

۱. نگرانی از سرگرمی مسلمانان به حدیث و متروک شدن قرآن. این عذر از طرف خلیفه دوم مطرح گردید او گفت: قومی را به یاد آوردم که پیش از شما کتاب هایی نوشت و چنان اوقات خود را صرف آن کردند که کتاب خدا را رها ساختند، به

ص : ۳۳۲

۱- [۱] و ما ينطق عن الهوى\* إن هو إلا وحى يوحى. (نجم: ۳ و ۴).

۲- [۲] و ما اتيكم الرسول فخذوه و ما نهىكم عنه فانتهوا (حشر: ۷).

۳- [۳] فاوما إلى شفثيه فقال و الهدى نفسى بیده ما يخرج مّما بينهما الا- حق، فاكتب (حاكم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۰۴ و ر.ک: سیوطی، تدریب الراوی، ج ۲، ص ۶۲).

۴- [۴] سیوطی، تدریب الراوی، ج ۲، ص ۶۲.

خدا قسم من هیچ گاه کتاب خدا را به چیزی آلوده نمی سازم. (۱)

قرظہ بن کعب از اصحاب پیامبر می گوید: «عازم کوفه (به جهت انجام مأموریت استانداری از طرف خلیفه دوم) بودم خلیفه تا مسافتی بیرون از مدینه ما را بدرقه نمود و گفت: آیا می دانید برای چه به بدرقه شما آمدم، گفتیم برای این که خواستی ما را تکریم نمایی، گفت: بلی، ولی هدف دیگری نیز داشتم و آن این که شما به شهری می روید که مردمش خیلی قرآن می خوانند، شما آن ها را از خواندن قرآن به شنیدن حدیث پیامبر اسلام مشغول نکنید» پس از آن قرظہ در جواب درخواست نقل حدیث پیامبر توسط مردم، به آنان می گفت: عمر ما را از آن نهی کرده است. (۲)

محمد بن مسلم زُهری می گوید: چون عمر بن خطاب خواست سخنان پیامبر را گردآوری کند، با صحابه پیامبر در این باره مشاوره کرد و آن ها نظر مثبت دادند. عمر یک ماه درباره آن فکر کرد و سپس گفت: من خواستم سخنان پیامبر را گردآوری کنم ولی قومی را به یاد آوردم که پیش از شما کتاب هایی نوشتند و چنان اوقات خود را صرف آن کردند که کتاب خدا را رها کردند، به خدا سوگند من هیچ گاه کتاب خدا را به چیزی آلوده نمی سازم. (۳)

اگر واقعاً انگیزه این بود، نمی توانست مجوز جلوگیری از نقل حدیث باشد، بلکه راه حل این بود که خلیفه مردم را به خواندن قرآن و توجه به آن تشویق کند نه کلاً حدیث را تعطیل کند، البته هنوز قرآن مورد توجه مردم بود؛ به گواه این که در زمان خلافت عثمان هنگام جمع آوری قرآن، مسلمانان آیات و سوره های قرآن را که در حفظ یا به صورت مکتوب داشتند، در اختیار هیئت تدوین قرآن قرار دادند.

ص : ۳۳۳

۱- [۱] متقی هندی، همان، ج ۱۰، ص ۲۹۳.

۲- [۲] ذہبی، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷ / امینی، همان، ج ۶، ص ۲۹۴؛ با کمی تفاوت، ابن سعد، همان، ج ۷، ص ۶.

۳- [۳] متقی هندی، همان، ج ۱۰، ص ۲۳۹، شماره ۲۹۴۷۴ / ابوریہ، اضواء علی السنہ المحمدیہ، ص ۴۶، ۴۷.

۲. نهی پیامبر از نوشتن حدیث. در منابع حدیثی اهل سنت چند حدیث از پیامبر اسلام در مورد نهی از کتابت سخنان حضرت نقل شده است از جمله احمد بن حنبل نقل می کند که پیامبر اسلام نهی کرد که چیزی از حدیث او نوشته

شود. (۱)

شواهد و قرائن فراوانی گواهی می دهد که موضوع نهی آن حضرت از نوشتن سخنانش نمی تواند درست باشد. اولاً احادیث متعددی در مورد سفارش به کتابت حدیث، از آن حضرت نقل شده است که تعدادی از آن ها از باب نمونه گذشت. و ثانیاً سخنان، دستورات العمل ها، نامه ها و پیام های آن حضرت به شیوخ قبایل و امیران و شاهان کشورها و افراد مختلف در جهت ابلاغ آموزه های اسلام یا میثاق ها و پیمان ها در تاریخ ثبت شده است و تعداد آن ها به قدری زیاد است که موضوع برخی تألیفات مستقل در زمان ما شده است. (۲)

این نامه ها را پیامبر اسلام املاء می کرد و منشیانی، آن را می نوشتند و بر حسب افزایش ارتباط ها و مکاتبات، تعداد منشیان نیز زیاد شد (و این ها غیر از منشیان وحی بودند) حال چگونه قابل قبول است که حضرت از یک طرف این همه نامه ها و پیام ها را بنویسد با توجه به این که می داند دریافت کنندگان، آن ها را به عنوان میثاق های مهم نگه می دارند و از طرف دیگر دستور نابودی آن ها را صادر کنند؟! به عنوان نمونه دیگر می توان از نوشته شدن خطبه پیامبر در فتح مکه یاد کرد. پیامبر اسلام پس از سقوط شهر مکه، در این شهر به پا خاست و خطبه ای ایراد فرمود. در این هنگام مردی از یمن به نام ابوشاه عرض کرد یا رسول الله این خطبه را برای من بنویسید، پیامبر فرمود: آن را برای ابوشاه بنویسید. (۳)

ص : ۳۳۴

- 
- ۱- [۱] احمد بن حنبل، مسند، ج ۵، ص ۱۸۲ و ر.ک: جعفر سبحانی، بحوث فی الملل والنحل، ج ۱، ص ۶۵.
  - ۲- [۲] به عنوان نمونه می توان از مکاتیب الرسول تألیف استاد محقق مرحوم آیه الله علی احمدی میانجی و کتاب الوثائق تألیف دکتر محمد حمیدالله نام برد.
  - ۳- [۳] ابن عبدالبر القرطبی، یوسف، جامع بیان العلم وفضله، ج ۱، ص ۷۰. و ر.ک: صحیح البخاری، شرح شیخ قاسم الشماعی الرفاعی، ج ۱، کتاب العلم، باب ۸۲، حدیث ۱۱۰، ص ۱۱۹.



۳. احتمال اشتباه شدن حدیث با آیات قرآن. در لابلای سخنان خلیفه، گاهی به تأکید او در مورد خالص نگه داشتن قرآن از حدیث بر می‌خوریم، او گاهی می‌گفت: قرآن را جدا کنید و از رسول خدا کمتر روایت نقل کنید (۱) و گاهی می‌گفت: کتاب خدا را بنویسید، کتاب خدا را خالص نگه دارید، آیا غیر از کتاب خدا، کتاب دیگری می‌خواهید داشته باشید؟ آن را خالص نگه دارید و با چیزی آلوده نکنید. (۲)

برخی از دانشمندان معاصر، این مطلب را به خلیفه اول نیز نسبت داده‌اند و ادعا کرده‌اند که ابوبکر گفت: علت جلوگیری از نقل احادیث پیامبر این است که احادیث با آیات قرآن آمیخته نشود. (۳)

این عذر به قدری بی‌اساس است که احتیاج به پاسخ ندارد، زیرا روزی که پیامبر اسلام بدرود حیات گفت، تمام آیات و سوره‌های قرآن مضبوط و معین شده بود و نویسندگان وحی و قاریان قرآن با حافظه‌های قوی خود تمام آیات قرآن را حفظ کرده بودند و آیات و سوره‌های قرآن چنان معین و مشخص شده بود که امکان نداشت با هیچ سخن و نوشته‌ای آمیخته شود. به علاوه، قرآن مجید از نظر فصاحت، بلاغت، روانی و سلاست، جذابیت، و ترکیب و جمله‌بندی طوری است که هیچ کلام و نوشته‌ای با آن مشتبّه نمی‌شود و هیچ کلامی گرچه از نظر فصاحت به عالی‌ترین درجه برسد، قابل اشتباه با قرآن نیست. گواه این معنا این است که چنان که خواهد آمد در زمان منصور عباسی که نقل و کتابت حدیث مجاز شد و رواج پیدا کرد، هیچ نمونه‌ای از اشتباه یک حدیث با یک آیه قرآن ضبط نشده است. هم‌چنین در زمان ما سخنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه و خطبه‌های خود پیامبر، از نظر فصاحت و سلاست و شیرینی در اوج فصاحت و بلاغت قرار دارد، ولی هرگز قابل اشتباه با قرآن نیست و آیاتی که امیرمؤمنان (علیه السلام)

ص : ۳۳۵

---

۱- [۱] جَزَدُوا الْقُرْآنَ وَأَقْلَوْا الرَوایه عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۷).

۲- [۲] اکتبوا کتاب الله، امحضوا کتاب الله، اکتبوا غیر کتاب الله، امحضوا أو خلصوه (مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲).

۳- [۳] ابوریه، همان، ص ۴۳.

ضمن خطبه های خود آورده، مانند گوهر درخشانی در لابلای سخنان علی (علیه السلام) می درخشد و هر خواننده ای که با ترکیب کلام عرب آشنا باشد، در نخستین برخورد میان این دو فرق می گذارد.

### انگیزه واقعی

به نظر می رسد آن چه در دفاع از منع نشر و کتابت حدیث عنوان شده، ظاهر قضیه است و نمی تواند انگیزه واقعی باشد. شواهد و قرائن نشان می دهد که برخی ملاحظات و انگیزه های سیاسی در این امر دخیل بوده است، از جمله این که آن کس که از نوشته شدن وصیت نامه پیامبر در بستر بیماری جلوگیری کرد<sup>(۱)</sup>، همان مجری سیاست منع نشر حدیث است و گویا هدف در هر دو مورد، یکی بوده است!<sup>(۲)</sup>.

مؤید دیگر این امر، یکی از سخنان خلیفه دوم خطاب به بعضی از یاران پیامبر است، چنان که گذشت او در پاسخ آنان که گفتند آیا ما را از این کار منع می کنی؟، گفت: نه، اما ما می دانیم که کدام حدیث را از شما بپذیریم و کدام را رد کنیم، اما مردم نمی دانند. این سخن نشان می دهد که خلیفه با احادیث منقول، گزینشی برخورد می کرده است و بدون این که راویان آن ها مانند عبدالله بن مسعود و ابوالدرداء را دروغ گو بدانند، برخی از احادیث آن ها را قابل پذیرش نمی دانست. اینک این سؤال پیش می آید که خلیفه کدام یک از احادیث را با کدام محتوا قابل پذیرش نمی دانست؟ یافتن پاسخ دقیق این سؤال به روشن شدن انگیزه واقعی کمک می کند.

...

قرائن شهادت می دهد که صدور این بخشنامه، انگیزه سیاسی داشته و منظور این بوده است که با این ممنوعیت، امتیاز بزرگی را که آن روزها نصیب امیرمؤمنان (علیه السلام) شده بود، از بین ببرند، زیرا امیرمؤمنان (علیه السلام) هنگامی که پیامبر در قید

ص : ۳۳۶

۱- [۱] بخاری، صحیح البخاری، ج ۱، کتاب العلم، باب ۸۲، حدیث ۱۱۲، ص ۱۲۰.

۲- [۲] ر.ک: بحوث فی الملل والنحل، ج ۱، ص ۶۹، ۷۰.

حیات بود، احادیث پیامبر و حقایقی را که از آن حضرت در ابواب مختلف آموخته بود، گرد آورده بود. با ممنوعیت نقل حدیث، این میراث گرانبها متروک می ماند.

از طرف دیگر اگر این احادیث پخش و منتشر می شد، در میان آن ها احادیثی بود که حقانیت علی (علیه السلام) را به اثبات می رساند. پس بهتر این بود که کلاً از نقل و ضبط و کتابت حدیث جلوگیری شود!

## اجازه نشر اسرائیلیات

عجیب است که در همان زمان که به شدت از نقل حدیث نبوی جلوگیری می شد، راه را برای نقل و نشر اسرائیلیات باز گذاشتند. کعب الأخبار یهودی الأصل، در همان زمان به نقل اسرائیلیات می پرداخت. اسناد و شواهد تاریخی نشان می دهد که نخستین بار در عصر حکومت خلیفه دوم بود که راه نفوذ اسرائیلیات در میان امت اسلامی باز شد و راویان اسرائیلیات، عرصه را برای فعالیت، مناسب یافتند و دست به نشر داستان ها و روایات تورات زدند و این ها معلول سیاست خلیفه و سابقه گرایش شخصی او به اسرائیلیات حتی در زمان پیامبر بود. (۱)

کعب الأخبار در سال هیجده هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب مسلمان شد و از یمن به مدینه رفت. (۲) او از بزرگان علمای اهل کتاب بود (۳) و پس از مسلمانی، باز هم به تعالیم یهود پایبند بود و آن ها را ترویج می کرد. او پس از ورود به مدینه، مورد توجه خلیفه قرار گرفت. خلیفه به روایات او گوش می کرد و به مسلمانان نیز در این باره آزادی عمل می داد.

ص : ۳۳۷

- 
- ۱- [۱] عزالدین ابن اثیر، اسدالغابه فی معرفه الصحابه، ج ۳، ص ۱۲۶۱۲۷؛ علی بن برهان الدین حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۷۲؛ حاج شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج ۲، ص ۷۲۷، واژه هوک؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۲، ص ۱۲۴.
  - ۲- [۲] ابن حجر عسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۳، ص ۳۱۵ ۳۱۶.
  - ۳- [۳] شمس الدین محمد ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲.

ابن کثیر می نویسد: «کعب الأحبار در زمان خلافت عمر مسلمان شد و مطالبی از اهل کتاب (یهود) نقل می کرد، عمر نیز بعضی از منقولات او را نیکو می شمرد، چون آن ها را حق می دانست و نیز می خواست او را جذب کند، از این رو بسیاری از مردم، مطالب زیادی از او اخذ کردند او نیز در نقل این گونه مطالب که بسیاری از آن ها ارزش نداشت زیاده روی کرد و برخی از آن ها حتماً باطل بود...» (۱).

آزادی عمل کعب و توجه خاص خلیفه به وی، در زمانی بود که بخشنامه ممنوعیت نقل و کتابت حدیث به شدت اجرا می شد و شخصیت های بزرگی هم چون ابوذر و عبدالله بن مسعود از نقل سخنان پیامبر ممنوع بودند و به این جرم زندانی شدند.

از طرف دیگر، باب قصه گویی نیز در زمان خلیفه دوم گشوده شد. نخستین کسی که به این کار پرداخت «تمیم الداری» بود. (۲) او از خلیفه اجازه خواست تا برای مردم ایستاده قصه بگوید و خلیفه به وی اجازه داد. (۳) خلیفه نسبت به او احترام خاصی قائل بود و از او با عنوان «خیر اهل المدینه» یاد می کرد. (۴)

تمیم که تنها یک سال و اندی حضور پیامبر را درک کرده بود، از پرتو عنایت خلیفه، در جایگاهی قرار گرفت که در حضور بزرگان صحابه سخنرانی می کرد. او با اجازه و دستور خلیفه، هر هفته، قبل از نماز جمعه برای نمازگزاران سخنرانی (قصه گویی) می کرد (۵) گویا توجه خلیفه به وی از آن جا ناشی می شد که می خواست بدینوسیله برای مردم سرگرمی فراهم سازد و خلأ نقل حدیث را پر کند!

ص : ۳۳۸

۱- [۱] البدایه والنهایه، ج ۲، ص ۱۲۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۷.

۲- [۲] تمیم الداری، راهب اهل فلسطین و عابد مردم آن دیار به شمار می رفت، او در سال نهم هجرت وارد مدینه شد و مسلمان شد (ابن حجر عسقلانی، الإصابه فی تمیز الصحابه، ج ۱، ص ۴۸۸).

۳- [۳] متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۲، هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۹۰؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۸.

۴- [۴] الإصابه، ج ۶، ص ۲۳۸.

۵- [۵] ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۷.

در هر حال سیاست منع نشر حدیث تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز (۹۹ ۱۰۱ هـ.) تداوم یافت. او این بدعت را از میان برداشت و دانشمندان را به نقل و تدوین حدیث تشویق کرد و طی بخشنامه ای نوشت: ببینید آن چه از حدیث رسول خدا هست، بنویسید، زیرا بیم آن دارم که علم تباه شود و دانشمندان (ناقلان حدیث) از دنیا بروند<sup>(۱)</sup>. به نقل بخاری، او نامه ای به این مضمون به ابی بکر بن حزم نوشت: بنگر آن چه از حدیث رسول خدا هست، آن را بنویس، زیرا من بیم دارم که علم تباه شود و دانشمندان (محدثان) از دنیا بروند، و جز حدیث پیامبر پذیرفته نمی شود...<sup>(۲)</sup>

اما چنان که اشاره شد چون زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز بیش از دو سال نبود، در زمان او کار مهمی صورت نگرفت و تنها آغاز کار بود. نخستین کسی که پس از فرمان عمر بن عبدالعزیز احادیث را جمع کرد، محمد بن مسلم بن شهاب زهری بود.<sup>(۳)</sup> اما در واقع رواج مجدد نقل و کتابت و تدوین حدیث در زمان ابوجعفر منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی صورت گرفت. به گفته ذهبی در زمان او در سال ۱۴۳ هـ علمای اسلام شروع به تدوین حدیث و فقه و تفسیر کردند. ابن جریج در مکه کتابی تدوین کرد. مالک در مدینه کتاب «موطأ» را نوشت. اوزاعی در شام، ابن ابی عروبه و حماد بن سیلمه و دیگران در بصره، معمر در یمن و سفیان ثوری در کوفه به تدوین و جمع آوری حدیث پرداختند، ابن إسحاق کتاب «مغازی» را تألیف کرد، ابوحنیفه فقه و مسائل کلامی را نوشت... در حالی که پیش از این، دانشمندان از حفظ سخن می گفتند یا علم را از جزوه ها و یادداشت های صحیح، اما نامرتب نقل می کردند.<sup>(۴)</sup>

ص : ۳۳۹

۱- [۱] محمد عجاج الخطیب، السنه قبل التدوین، ص ۳۲۹.

۲- [۲] بخاری، همان، کتاب العلم، باب ۷۷، ص ۱۱۴.

۳- [۳] مدیر شانه چی، کاظم، علم الحدیث و درایه الحدیث، ص ۳۰.

۴- [۴] سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن، تاریخ الخلفاء، ص ۲۶۱.

جلوگیری از نقل و تدوین حدیث یک ضایعه بزرگ فرهنگی بود، زیرا تا سال ۱۴۳هـ بسیاری از ناقلان حدیث از دنیا رفتند و احادیث در سینه های آن ها دفن شد و مسلمانان از این منبع بزرگ فرهنگ اسلامی محروم شدند. از طرف دیگر گرچه از زمان منصور، این ممنوعیت ها شکسته شد، اما چون احادیث تا آن زمان در سینه ها بود، از آسیب کم و زیاد شدن و قلب و تحریف مصون نماند. از سوی دیگر عده ای مزدور و دروغ پرداز، از این آشفته بازار استفاده کرده، مطالب دروغ و بی اساس را به صورت حدیث جعل و نقل کردند، زیرا وقتی بیش از یک قرن، مدرک منحصراً به حافظه ها و شنیدن از افراد گردد، همه کس می تواند همه گونه ادعایی بنماید، به همین جهت طولی نکشید بازار حدیث چنان گرم شد که هزاران حدیث به رسول خدا نسبت داده شد، به حدی که محدثان ناگزیر شدند در تدوین مجموعه های حدیثی، احادیث را غربال و آن چه به نظرشان صحیح می رسید، گردآوری کنند، مثلاً محمد بن اسماعیل بخاری (م ۲۵۶ق) کتاب صحیح خود را که با حذف مکررات شامل چهار هزار حدیث است (۱)، با ملاک های مورد نظر خود در صحت احادیث، از میان حدود ششصد هزار حدیث انتخاب کرد. (۲) او می گفت: صد هزار حدیث صحیح، و دویست هزار حدیث غیر صحیح حفظ دارم (۳)، مسلم (بن حجاج قشیری متوفی ۲۶۱ق) نیز که صحیح او هم شامل چهار هزار حدیث (با حذف مکررات) است، می گفت: من این صحیح را از میان

ص : ۳۴۰

- 
- ۱- [۱] صحیح مسلم بشرح الإمام النووی، ج ۱، مقدمه شارح، ص ۲۱.
  - ۲- [۲] صحیح البخاری، شرح شیخ قاسم الشماعی الرفاعی، ج ۱، مقدمه شارح، ص ۷؛ خطیب بغدادی، ابوبکر احمد بن علی، تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۸.
  - ۳- [۳] شرح صحیح بخاری، به قلم شیخ قاسم الشماعی، مقدمه شارح، ص ۲۳.

سیصد هزار حدیث که شنیده بودم، انتخاب کردم(۱). احمد بن حنبل (۲۴۱ق) هم که مسندش شامل سیصد هزار حدیث است، آن را از میان بیش از هفتصد و پنجاه هزار حدیث انتخاب کرد.(۲) احمد بن فرات (م۲۵۸ق) می گفت: یک میلیون و پانصد هزار حدیث یادداشت کرده ام که از میان آن ها در تألیفات خود، پانصد هزار حدیث انتخاب کردم.(۳)

ابوداود (سلیمان بن اشعث سجستانی، متوفی ۲۷۵ق) مؤلف سنن، می گوید: پانصد هزار حدیث از پیامبر نوشتم، و از میان آن ها تعداد چهار هزار و هشتصد حدیث در این سنن گرد آوردم که صحیح یا شبیه و نزدیک به صحیح است.(۴)

البته همواره حدیث شناسان، در پرتو علم درایه الحدیث و علم الرجال و با معیارهای شناخته شده، احادیث صحیح و قابل اعتماد را شناسایی می کنند و احادیث ضعیف را کنار می گذارند، بنابراین جعل و تحریف هایی که در گذشته رخ داده، باعث سقوط اعتبار همه احادیث نمی شود.

### پیشگامی شیعه در تدوین حدیث

شیعه به این سیاست فرهنگی، گردن نهاده، بلکه به پیروی از اهل بیت(علیهم السلام) به نقل و کتابت و تدوین احادیث که از زمان پیامبر آغاز کرده بود ادامه داد. علی(علیه السلام) که نزدیک ترین شخص به پیامبر بود و بیش ترین ارتباط و حضور را در محضر آن حضرت داشت، سخنان پیامبر را جمع آوری کرد. از علی(علیه السلام) پرسیدند: چگونه

ص : ۳۴۱

---

۱- [۱] شرح صحیح مسلم به قلم امام نووی، ج ۱، مقدمه شارح، ص ۲۱.

۲- [۲] امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۵، ص ۲۹۲-۲۹۳.

۳- [۳] ذهبی، شمس الدین محمد، تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۹۷.

۴- [۴] ذهبی، همان، ج ۲، ص ۱۲۷.

بیش از صحابه دیگر پیامبر، از آن حضرت حدیث یاد گرفته‌ای؟ او پاسخ داد: هرگاه از پیامبر از امری می پرسیدم، مرا خبر می داد و اگر خاموش می شدم او آغاز سخن می کرد. (۱) بدین گونه پیامبر املا می کرد و علی (علیه السلام) آن ها را می نوشت و به تدریج به صورت کتاب تدوین شده در آمد. این کتاب، از موارث نبوت و خصائص امامت و شامل احادیث فقهی و غیر فقهی بوده و در اختیار ائمه قرار داشته و از منابع علوم ویژه آن ها به شمار می رفته است.

روزی «حکم بن عتیبه» که از دانشمندان و فقهای مشهور آن زمان بود (۲)، آن کتاب را نزد امام باقر (علیه السلام) دید، وی در مسئله ای با حضرت باقر اختلاف نظر پیدا کرده بود، حضرت آن کتاب را به وی نشان داده حدیث مربوط به مسئله مورد اختلاف را در آن، به وی ارائه کرد و فرمود: این، خط علی و املائی رسول خدا است. (۳) احادیث این کتاب از طریق ائمه و روات آن ها، به دست محدثان متقدم شیعه رسیده و در کتب اربعه و نیز بعدها در وسائل الشیعه، نقل شده و از آن به عنوان «کتاب علی» یاد شده است. (۴)

از صحابه پیامبر غیر از علی (علیه السلام)، ابورافع یکی از دوستان ارادان علی که در عصر خلافت آن حضرت، منشی او شد، کتابی به نام «السنن والأحكام والقضایا» نوشت و احکام و سنن مخصوص در أبواب مختلف فقه اسلامی مانند نماز، روزه، زکات، حج، و مراجعات را گرد آورد. (۵) اگر ما این کتاب را نخستین کتاب حدیث (بعد از کتاب علی (علیه السلام)) بدانیم که توسط یکی از صحابه تدوین شده، می توانیم آن

ص : ۳۴۲

---

۱- [۱] سیوطی، همان، ص ۱۷۰.

۲- [۲] أربلی، علی بن عیسی، كشف الغمه فی معرفه الأئمه، ج ۲، ص ۳۲۹، ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۹، ص ۳۱۱.

۳- [۳] نجاشی، فهرست اسماء مصنفی الشیعه، ص ۲۵۵، ترجمه محمد بن عذافر، الصدر، السید حسن، الشیعه وفنون الإسلام، ص ۶۵.

۴- [۴] استاد محقق، مرحوم آیت الله علی احمدی میانجی، نمونه های این احادیث را در أبواب مختلف فقهی، در اثر گرانسنگ خود، مکاتیب الرسول (ج ۱، ص ۸۸۷۱) نقل کرده است.

۵- [۵] نجاشی، همان، ص ۴.



را نخستین کتاب فقهی از این نوع نیز بدانیم که توسط یکی از شیعیان تدوین شده است.

پس از ابورافع، محدثان و نویسندگان شیعه در همان دوران فترت نقل و کتابت حدیث، به ضبط و نقل احادیث اسلامی پرداختند و از این طریق، احادیث پیشوایان معصوم را از دستبرد تحریف و دیگر آفات زمان حفظ نمودند. این برنامه از زمان امیر مؤمنان (علیه السلام) تا زمان پیشوای پنجم ادامه داشت و در زمان حضرت باقر (علیه السلام) پیشرفت درخشانی پیدا کرد، به طوری که هنگام صدور دستور عمر بن عبدالعزیز مبنی بر جمع آوری و تدوین حدیث، هر کدام از یاران و شاگردان برجسته پیشوای پنجم، هزاران حدیث را در حفظ داشتند.

«محمد بن مسلم» از شخصیت های بزرگ شیعه و راویان بسیار بلند پایه و با فضیلت، نمونه بارزی از شاگردان برجسته پیشوای پنجم در فقه و حدیث است. او اهل کوفه بود و طی چهار سال اقامت در شهر مدینه، پیوسته به محضر امام باقر (علیه السلام) و بعد از او به خدمت امام صادق (علیه السلام) شرفیاب می شد و از محضر آن دو پیشوای بزرگ بهره ها می اندوخت. وی می گوید:

هر موضوعی که به نظرم می رسید، از امام باقر (علیه السلام) می پرسیدم و جواب می شنیدم، به طوری که سی هزار حدیث از امام پنجم و شانزده هزار حدیث از امام صادق (علیه السلام) فرا گرفتم. (۱)

محمد بن مسلم کتابی به نام «اربعمائه مسئله» (چهارصد مسئله) تألیف کرده بود که گویا پاسخ چهارصد مسئله ای بود که از پیشوای پنجم و ششم شنیده بود. (۲)

یکی دیگر از تربیت یافتگان مکتب امام باقر (علیه السلام) «جابر بن یزید جعفی» است. او نیز اهل کوفه بود و برای استفاده از محضر امام

ص: ۳۴۳

---

۱- [۱] شیخ مفید، الاختصاص، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ص ۲۰۱، شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی) تصحیح و تعلیق: حسن مصطفوی، ص ۱۶۳ (شماره ۲۷۶).

۲- [۲] شرف الدین، سید عبدالحسین، مؤلفوا الشیعه فی صدر الإسلام، ص ۶۲.

باقر(علیه السلام) به شهر مدینه هجرت کرد و در پرتو استفاده از مکتب پرفیض پیشوای پنجم، به مراتب عالی علمی نائل گردید. جابر، حافظ هفتاد هزار حدیث بود که از امام باقر شنیده بود.<sup>(۱)</sup> او با استفاده از علوم و دانش های سرشار پیشوای پنجم، کتب و آثار متعددی از خود به یادگار گذاشت که شاهد دیگری بر توجه شیعیان به مسئله تدوین حدیث و جمع آوری معارف اسلامی است. آثار علمی جابر را بالغ به هشت کتاب دانسته اند.<sup>(۲)</sup>

و نیز زراره بن اعین، از شاگردان برجسته امام باقر(علیه السلام) تعداد هزار و دویست و سی و شش حدیث از آن حضرت نقل کرده است.<sup>(۳)</sup>

یزید بن عبدالملکپس از مرگ «عمر بن عبدالعزیز»، «یزید بن عبدالملک» روی کار آمد. یزید مردی عیاش و خوش گذران و لا اُبالی بود و به هیچوجه به اصول اخلاقی و دینی پایبند نبود، از این رو ایام خلافت او یکی از سیاه ترین و تاریک ترین ادوار حکومت بنی امیه به شمار می رود. در زمان حکومت وی هیچ فتح و پیروزی و هیچ حادثه درخشانی در جامعه اسلامی اتفاق نیفتاد.

او که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز ولیعهد بود، چهره حقیقی و ماهیت خود را در ورای ظاهر فریبنده و قیافه مقبولی پوشانده و از این رهگذر افکار عمومی را به سوی خود جلب کرده بود. به همین جهت خلافت او نخست با استقبال مردم رو به رو شد، خاصه آن که وی در نخستین روزهای زمام داری اعلام کرد که برنامه خلیفه پیشین را ادامه خواهد داد.

این وعده، برای مردمی که طعم شیرین اجرای حق و عدالت را در زمان عمر

ص : ۳۴۴

---

۱- [۱] شیخ طوسی، همان کتاب، ص ۱۹۴؛ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۶۶.

۲- [۲] شرف الدین، مؤلفوا الشیعه فی صدر الإسلام ص ۳۶.

۳- [۳] (آیت الله) سید ابوالقاسم موسوی خوئی، معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۴۷.

بن عبدالعزیز (و لو به طور نسبی و در مدتی کوتاه) چشیده بودند، نوید امیدبخشی بود، ولی طولی نکشید که این انتظار مبدل به یأس و نومیدی گردید زیرا پس از آن که چند صباحی از زمام داری وی گذشت، برنامه عوض شد و وعده ها همه پوچ از آب درآمد!

### شهادت دروغین

یزید برای آن که سرپوشی بر اعمال ناروای خود بگذارد و برای آن که خود را از هرگونه گناه و انحرافی تبرئه کند، با تمهیداتی، چهل نفر از رجال و پیرمردان را وادار نمود تا به مصونیت او از گناه و عصیان شهادت بدهند، این عده شهادت دادند که هیچ گونه حساب و عذابی متوجه خلفا نیست!<sup>(۱)</sup>

البته شهادت این عده به این سادگی نبود، بلکه گوشه ای از سیاست های مزورانه بنی امیه به منظور تثبیت حکومت خود به شمار می رفت، زیرا بنی امیه برای تأمین مقاصد سیاسی خود، یک جمعیت فکری مانند «مرجئه»<sup>(۲)</sup> به وجود آورده بودند که فعالیت فکری آن ها وسیله ای برای تثبیت پایه های حکومت اموی زیر پوشش دین بود.

این گونه جمعیت ها، که به استخدام حکومت اموی در آمده بودند، با یک سلسله تفسیرها و توجیحات دینی، اعمال ضد اسلامی زمام داران اموی را توجیه می کردند!

«ابن قتیبه دینوری» می نویسد:

«یزید ابتداءً به خاطر اخلاق فریبنده خود، در میان قریش محبوبیت داشت و اگر پس از رسیدن به خلافت، طبق روش عمر بن عبدالعزیز رفتار می کرد، مردم از او شکایت نمی کردند، ولی وی برخلاف انتظار

ص : ۳۴۵

---

۱- [۱] سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۶.

۲- [۲] مرجئه فرقه ای بودند که ایمان را عبارت از اعتقاد قلبی می دانستند و هیچ یک از گناهان و اعمال ضد اسلامی را با ایمان منافعی نمی دانستند!

همه، پس از رسیدن به قدرت، به کلی تغییر روش داد و عیناً رفتار نامطلوب برادرش ولید را در پیش گرفت. رفتار او موج نفرت مسلمانان را برضد او برانگیخت، به طوری که مردم تصمیم گرفتند او را از خلافت برکنار سازند. یزید به اندازه ای به حقوق و خواسته های مردم بی اعتنا بود که حتی گروهی از قریش و عده ای از بنی امیه نیز به اعمال او اعتراض کردند.

یزید، به جای آن که به انتقادهای مردم گوش داده در روش خود تجدید نظر نماید، بر خشونت و سخت گیری خود افزود و عده ای از اشراف قریش و بزرگان بنی امیه را به اخلال در نظم عمومی و شورش و کودتا متهم کرد و به عموی خود «محمد بن مروان»، دستور داد آن ها را بازداشت نموده به زندان افکند. این عده، قریب دو سال در زندان ماندند، آن گاه محمد آن ها را بهوسیله زهر مسموم نمود و همه را به قتل رسانید!

یزید غیر از این عده، تعداد سی نفر از رجال قریش را دستگیر کرد و پس از آن که مبالغ زیادی جریمه از آنان گرفت و اموال و دارایی و مستغلاتشان را مصادره نمود، آنان را مورد آزار و شکنجه سخت قرار داد و از هستی ساقط کرد، به طوری که افراد مزبور در گوشه و کنار شام و سایر نقاط پراکنده شده با فقر و تنگ دستی به سر می بردند. یزید به این هم اکتفا نکرد، بلکه دستور داد تمام کسانی را که با آنان تماس داشتند، به اتهام هم کاری با شورشیان و مخالفان حکومت، به دار کشیدند! (۱)

## ساز و آواز و قمار

خلفای پیشین بنی امیه در اوقات فراغت خویش به اخبار جنگ ها و داستان های شجاعان قدیم عرب و قصائد شعرا گوش می دادند، ولی در زمان خلفای بعدی و از آن جمله «یزید بن عبدالملک» ساز و آواز جای قصائد و

ص : ۳۴۶

اشعار را گرفت و در بزم های شبانه دربار خلافت، به جای قصائد حماسی شعرا و داستان های جنگی، ساز و آواز رایج گردید.

هشام بن عبدالملک

هشام؛ مردی بخیل، خشن، جسور، ستمگر، بی رحم و سخنور بود(۱). او در جمع آوری ثروت و عمران و آبادی می کوشید و در زمان خلافتش بعضی از صنایع دستی رونق یافت؛ لکن از آن جا که وی شخصی بی عاطفه و سخت گیر بود، در دوران حکومت او، زندگی بر مردم سخت شد و احساسات و عواطف انسانی در جامعه روبه زوال رفت و رسم نیکوکاری و تعاون برچیده شد، به طوری که هیچ کس نسبت به دیگری دلسوزی و کمک نمی کرد!(۲)

نفوذ عناصر فاسد و منحرف

«سید امیرعلی»، مورخ و دانشمند معروف، وضع اجتماعی سیاسی آن روز جامعه اسلامی را به خوبی ترسیم نموده اخلاق و رفتار هشام را به نحو روشنی تشریح می کند:

«با مرگ یزید دوم، خلافت به برادرش هشام رسید؛ لکن خلافت او زمانی استقرار یافت که آشوب ها و نهضت های داخلی را سرکوب نمود و آتش جنگ های خارجی را خاموش ساخت، زیرا در آن زمان، از طرف شمال، قبایل ترکمن و خزر به دولت مرکزی فشار وارد می آوردند، و در شرق، رهبران عباسی مخفیانه سرگرم فراهم ساختن مقدمات برای درهم شکستن پایه های حکومت اموی بودند. در داخل کشور نیز آتش خشم و کینه خوارج، که مردمی دلیر و بی باک بودند، شعله ور شده بود.

در این کشمکش ها، بهترین جوانان عرب، یا در جنگ های داخلی کشته

ص : ۳۴۷

۱- [۱] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۷۰.

۲- [۲] مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۵.

شدند و یا قربانی سیاست بدبینی و حسادت دربار فاسد خلافت گشتند، زیرا در اثر اطمینان کورکورانه ای که خلیفه قبلی به وزرا و درباریان خود داشت، حکومت و قدرت به دست افراد خودخواه و ناشایستی افتاده بود که مردم را به خاطر عجز و ناتوانی خود و سوء اداره کشور، متنفر ساخته بودند.

البته رجال بزرگ و چهره های درخشان انگشت شماری بودند که با کمال همت و دل سوزی، به وظایف و مسئولیت های سنگین خود عمل می کردند، ولی دل سوزی نسبت به دین و آیین درمیان مردم، سست و کم فروغ شده و درمیان درباریان و عوامل وابسته به حکومت رو به زوال بود، زیرا آنان عموماً عناصری بودند که جز تأمین منافع خود، هیچ هدفی نداشتند.

در آن عصر خطیر، جامعه اسلامی نیازمند بازوی توانایی بود که کشتی متزلزل حکومت را از غرق شدن نجات بدهد، از این رو طبعاً هشام به مزایا و خصوصیات نیازمند بود که بتواند در پرتو آن، با دشواری ها و مشکلاتی که جامعه اسلامی را از هر طرف احاطه کرده بود، مقابله کند.

### **امام باقر (علیه السلام) در شام**

در این که هشام بهتر از خلیفه قبلی (یزید) بود، شکی نیست، زیرا در زمان هشام دربار خلافت از عناصر ناپاک تصفیه شد، وقار و سنگینی جای گزین سبک سری و بوالهوسی گردید و جامعه از وجود افراد طفیلی که سربار جامعه بودند، پیراسته گشت.

ولی سخت گیری بیش از اندازه هشام، به سرحد خشونت رسید و صرفه جویی های وی جنبه بخل یافت و بعضی از کمبودهای اخلاقی و انسانی وی اوضاع را بدتر کرد، زیرا او فردی کوتاه فکر و مستبد و شکاک و بدبین بود، از این رو، به هیچ کس اعتماد نمی کرد، بلکه برای خنثی کردن توطئه هایی که برضد او چیده می شد، به عملیات مکارانه و جاسوسی متوسل می شد و از آن جا که آدم زود باوری بود، با یک بدگویی و سوء ظن، بهترین رجال کشور را از بین می برد. این بدبینی

افراطی باعث شد که عزل و نصب متوالی و بیش از حد فرمانروایان و حکام شهرستان‌ها، نتایج فوق‌العاده تلخی به بار آورد»<sup>(۱)</sup>.

امام باقر(علیه السلام) در شام

یکی از حوادث مهم زندگی پرافتخار پیشوای پنجم، مسافرت آن حضرت به شام می‌باشد.

هشام بن عبدالملک، که یکی از خلفای معاصر امام باقر(علیه السلام) بود، همیشه از محبوبیت و موقعیت فوق‌العاده امام باقر بیم‌ناک بود و چون می‌دانست پیروان پیشوای پنجم، آن حضرت را امام می‌دانند، همواره تلاش می‌کرد مانع گسترش نفوذ معنوی و افزایش پیروان آن حضرت گردد.

در یکی از سال‌ها که امام باقر(علیه السلام) همراه فرزند گرامی خود «جعفر بن محمد(علیه السلام)» به زیارت خانه خدا مشرف شده بود، هشام نیز عازم حج شد. در ایام حج، حضرت صادق(علیه السلام) در مجمعی از مسلمانان سخنانی در فضیلت و امامت اهل بیت(علیهم السلام) بیان فرمود که بلافاصله توسط مأموران به گوش هشام رسید. هشام، که پیوسته وجود امام باقر(علیه السلام) را خطری برای حکومت خود تلقی می‌کرد، از این سخن به شدت تکان خورد، ولی شاید بنا به ملاحظاتی در اثنای مراسم حج متعرض امام(علیه السلام) و فرزند آن حضرت نشد، لکن به محض آن که به پایتخت خود (دمشق) بازگشت، به حاکم مدینه دستور داد امام باقر و فرزندش جعفر بن محمد(علیهم السلام) را روانه شام کند.

امام ناگزیر همراه فرزند ارجمند خود مدینه را ترک گفته، وارد دمشق شد. هشام برای این که عظمت ظاهری خود را به رخ امام بکشد و ضمناً به خیال خود از مقام آن حضرت بکاهد، سه روز اجازه ملاقات نداد! شاید هم در این سه روز

ص : ۳۴۹

---

۱- [۱] سید امیرعلی، همان مأخذ، ص ۱۳۹.

در این فکر بود که چگونه با امام(علیه السلام) رو به رو شود و چه طرحی بریزد که از موقعیت و مقام امام(علیه السلام) در انظار مردم کاسته شود؟!

حکومت نهائی از آن چه کسانی است؟

پیش از ورود امام باقر(علیه السلام) به دربار هشام، او به دربیانش گفت: وقتی که محمد بن علی وارد تالار شد، من او را مورد انتقاد و نکوهش قرار خواهم داد، وقتی که سخنان من به پایان رسید و ساکت شدم، شما نیز یکی پس از دیگری او را مورد انتقاد و ملامت قرار دهید. سپس اجازه ورود به آن حضرت داد. وقتی که امام باقر گام در تالار قصر نهاد، با اشاره دست، به همه حاضران سلام کرد و نشست. هشام از این که حضرت به او به عنوان خلیفه سلام نکرد و بدون اجازه او نشست، به شدت خشمگین شد و گفت: «ای محمد بن علی!، همواره یکی از شما خاندان، بین مسلمانان اختلاف و تفرقه می افکند و با علم اندک، مردم را به امامت خود فرا می خواند و گمان می کند او امام مردم است...» و سخنانی گستاخانه از این قبیل ایراد کرد. وقتی سخنان او به پایان رسید، درباریان حاضر یکی پس از دیگری زبان به نکوهش و ملامت گشودند. وقتی که همه ساکت شدند، امام به پا خاست و فرمود: مردم!، به کجا می روید و شما را به کدام سمت می برند؟!، خداوند پیشینان شما را بهوسيله ما هدایت کرد و آیندگان شما را نیز بهوسيله ما هدایت خواهد کرد، اگر شما ملک و پادشاهی زود گذر دارید، حکومت آینده از آن ما خواهد بود و بعد از حکومت ما هیچ ملک و پادشاهی نخواهد بود زیرا ما همان اهل عاقبت هستیم که خداوند متعال درباره آنان می فرماید: والعاقبه للمتقين (۱). (۲)

مُسابقه تیراندازی

اگر دربار حکومت هشام، کانون پرورش علما و دانشمندان و مجمع

ص : ۳۵۰

۱- [۱] نور: ۳۶.

۲- [۲] حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البهیه، ص ۱۳۷.



سخندانان بود، امکان داشت دانشمندان برجسته را دعوت نموده مجلس بحث و مناظره تشکیل بدهد، ولی از آن جا که دربار خلافتِ اغلب زمام داران اموی از جمله هشام از وجود چنین دانشمندانی خالی بود و شعرا و داستان سرایان و مدیحه گوینان جای رجال علم را گرفته بودند، هشام به فکر تشکیل چنین مجلسینفتاد، زیرا به خوبی می دانست اگر از راه مبارزه و مناظره علمی وارد شود، هیچ یک از درباریان او از عهده مناظره با امام باقر(علیه السلام) برنخواهند آمد و از این جهت تصمیم گرفت از راه دیگری وارد شود که به نظرش پیروزی او مسلم بود.

آری با کمال تعجب هشام تصمیم گرفت یک مسابقه تیراندازی! ترتیب داده امام(علیه السلام) را در آن مسابقه شرکت بدهد تا بلکه به واسطه شکست در مسابقه، امام در نظر مردم کوچک جلوه کند! به همین جهت پیش از ورود امام(علیه السلام) به قصر، عده ای از درباریان را واداشت نشانه ای نصب کرده مشغول تیراندازی گردند. امام باقر(علیه السلام) وارد مجلس شد و اندکی نشست. هشام رو به امام کرد و چنین گفت: آیا مایلید در مسابقه تیراندازی شرکت نمایید؟ حضرت فرمود: من دیگر پیر شده ام و وقت تیراندازیم گذشته است، مرا معذور دار. هشام که خیال می کرد فرصت خوبی به دست آورده و امام باقر(علیه السلام) را در دو قدمی شکست قرار داده است، اصرار و پافشاری کرد و وی را سوگند داد و هم زمان، به یکی از بزرگان بنی امیه اشاره کرد که تیر و کمان خود را به آن حضرت بدهد. امام(علیه السلام) دست برد و کمان را گرفت و تیری در چله کمان نهاد و نشانه گیری کرد و تیر را درست به قلب هدف زد! آن گاه تیر دوم را به کمان گذاشت و رها کرد و این بار تیر در چوبه تیر قبلی نشست و آن را شکافت! تیر سوم نیز به تیر دوم اصابت کرد و به همین ترتیب نه تیر پرتاب نمود که هر کدام به چوبه تیر قبلی خورد!

این عمل شگفت انگیز، حاضران را به شدت تحت تأثیر قرار داده اعجاب و تحسین همه را برانگیخت. هشام که حساب هایش غلط از آب در آمده

ونقشه اش نقش بر آب شده بود، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و بی اختیار گفت: آفرین بر تو ای اباجعفر! تو سرآمد تیراندازان عرب و عجم هستی، چگونه می گفتی پیر شده ام؟! آن گاه سر به زیر افکند و لحظه ای به فکر فرو رفت. سپس امام باقر(علیه السلام) و فرزند عالی قدرش را در جایگاه مخصوص کنار خود جای داد و فوق العاده تجلیل و احترام کرد و رو به امام کرد و گفت: قریش از پرتو وجود تو شایسته سروری بر عرب و عجم است، این تیراندازی را چه کسی به تو یاد داده است و در چه مدتی آن را فراگرفته ای؟ حضرت فرمود: می دانی که اهل مدینه به این کار عادت دارند، من نیز در ایام جوانی مدتی به این کار سرگرم بودم، ولی بعد آن را رها کردم، امروز چون تو اصرار کردی به ناچار پذیرفتم.

هشام گفت: آیا جعفر (حضرت صادق) نیز مانند تو در تیراندازی مهارت دارد؟ امام فرمود: ما خاندان، «اکمال دین» و «اتمام نعمت» را که در آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» (۱) آمده، امامت و ولایت از یکدیگر به ارث می بریم و هرگز زمین از چنین افرادی (حجت) خالی نمی ماند. (۲)

#### مناظره با اسقف مسیحیان

گرچه دربار هشام برای ابراز عظمت علمی پیشوای پنجم محیط مساعدی نبود، ولی از حسن اتفاق، پیش از آن که پیشوای پنجم شهر دمشق را ترک گوید، فرصت بسیار مناسبی پیش آمد که امام برای بیدار ساختن افکار مردم و معرفی عظمت و مقام علمی خود، به خوبی از آن استفاده نمود و افکار عمومی شام را منقلب ساخت. ماجرا از این قرار بود: هشام دستاویز مهمی برای جسارت بیش تر به پیشگاه امام پنجم در دست نداشت، ناگزیر با مراجعت او به مدینه موافقت کرد. هنگامی که امام همراه فرزند گرامی خود از قصر خلافت خارج

ص : ۳۵۲

---

۱- [۱] وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضَيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا. این آیه پس از واقعه غدیر و اعلام امامت علی (علیه السلام) نازل گردید.

۲- [۲] محمد بن جریر بن رستم طبری، دلائل الإمامه، ص ۱۰۵.

شد، در انتهای میدانِ مقابلِ قصر، با جمعیت انبوهی رو به رو گردید که همه نشسته بودند. امام از وضع آنان و علت اجتماعشان جويا شد. گفتند: این ها کشیشان و راهبان مسیحی هستند که در مجمع بزرگ سالیانه خود گرد آمده اند و طبق برنامه همه ساله منتظر اسقف بزرگ می باشند تا مشکلات علمی خود را از او بپرسند. امام به میان جمعیت تشریف برده به طور ناشناس در آن مجمع بزرگ شرکت فرمود. این خبر فوراً به هشام گزارش داده شد. هشام افرادی را مأمور کرد تا در انجمن مزبور شرکت نموده، از نزدیک ناظر جریان باشند.

طولی نکشید اسقف بزرگ که فوق العاده پیر و سال خورده بود، وارد شد و با شکوه و احترام فراوان، در صدر مجلس قرار گرفت. آن گاه نگاهی به جمعیت انداخت، و چون سیمای امام باقر(علیه السلام) توجه وی را به خود جلب نمود، رو به امام کرد و پرسید:

از ما مسیحیان هستید یا از مسلمانان؟

از مسلمانان.

از دانشمندان آنان هستید یا افراد نادان؟

از افراد نادان نیستم!

اول من سؤال کنم یا شما می پرسید؟

اگر مایلید شما سؤال کنید.

به چه دلیل شما مسلمانان ادعا می کنید که اهل بهشت می خورند و می آشامند ولی مدفوعی ندارند؟ آیا برای این موضوع، نمونه و نظیر روشنی در این جهان وجود دارد؟

بلی، نمونه روشن آن در این جهان جنین است که در رحم مادر تغذیه می کند ولی مدفوعی ندارد!

عجب! پس شما گفتید از دانشمندان نیستید؟!

من چنین نگفتم، بلکه گفتم از نادانان نیستم!

سؤال دیگری دارم.

بفرمایید.

به چه دلیل عقیده دارید که میوه ها و نعمت های بهشتی کم نمی شود و هرچه از آن ها مصرف شود، باز به حال خود باقی بوده کاهش پیدا نمی کند؟ آیا نمونه روشنی از پدیده های این جهان می توان برای این موضوع ذکر کرد؟

آری، نمونه روشن آن درعالم محسوسات آتش است. شما اگر از شعله چراغی صدها چراغ روشن کنید، شعله چراغ اول به جای خود باقی است و از آن به هیچوجه کاسته نمی شود!...

...اسقف هر سؤال مشکلی به نظرش می رسید، همه را پرسید و جواب قانع کننده شنید و چون خود را عاجز یافت، به شدت ناراحت و عصبانی شد و گفت: «مردم! دانشمند والا مقامی را که مراتب اطلاعات و معلومات مذهبی او از من بیش تر است، به این جا آورده اید تا مرا رسوا سازد و مسلمانان بدانند پیشوایان آنان از ما برتر و داناترند؟! به خدا سوگند دیگر با شما سخن نخواهم گفت و اگر تا سال دیگر زنده ماندم، مرا در میان خود نخواهید دید!» این را گفت و از جا برخاست و بیرون رفت!

اتهام ناجوانمردانه

انتقاد امام باقر (علیه السلام) از استحاله فرهنگی توسط امویان ...

این جریان به سرعت در شهر دمشق پیچید و موجی از شادی و هیجان در محیط شام به وجود آورد. هشام، به جای آن که از پیروزی افتخارآمیز علمی امام باقر (علیه السلام) بر بیگانگان خوشحال گردد، بیش از پیش از نفوذ معنوی امام (علیه السلام) بیمناک شد و ضمن ظاهرسازی و ارسال هدیه برای آن حضرت، پیغام داد که حتماً همان روز دمشق را ترک گوید! نیز بر اثر خشمی که به علت پیروزی علمی امام (علیه السلام) به وی دست داده بود، کوشش کرد درخشش علمی و اجتماعی ایشان را با حربه زنگ زده تهمت از بین ببرد و رهبر عالی قدر اسلام را متهم به گرایش به مسیحیت نماید! لذا با کمال ناجوانمردی به برخی از فرمانداران خود (مانند فرماندار شهر مدین) چنین نوشت:

ص : ۳۵۴

«محمد بن علی، پسر ابوتراب، همراه فرزندش نزد من آمده بود، وقتی آنان را به مدینه باز گرداندم، (در سر راه خود، در نزدیکی قصر من) نزد کشیشان رفتند و با گرایش به نصرانیت!! به مسیحیان تقرب جستند، ولی من به خاطر خویشاوندی ای که با من دارند، از کیفر آنان چشم پوشیدم! وقتی که این دو نفر به شهر شما رسیدند، به مردم اعلام کنید که من از آنان بیزارم!»

ولی تلاش های مذبحخانه هشام برای پوشاندن حقیقت به جایی نرسید و مردم شهر مزبور که ابتداءً تحت تأثیر تبلیغات هشام قرار گرفته بودند، در اثر احتجاج ها و نشانه های امامت که از آن حضرت دیده شد، به عظمت و مقام واقعی پیشوای پنجم پی بردند، و بدین ترتیب سفری که شروع آن با اجبار و تهدید بود، به یکی از سفرهای ثمربخش و آموزنده تبدیل شد!<sup>(۱)</sup>

انتقاد امام باقر(علیه السلام) از استحاله فرهنگی توسط امویان

امام باقر(علیه السلام) که با حکومت امویان معاصر بود، با شگردها و سیاست های شیطانی آن ها در جهت اسلام ستیزی و اغوای مردم، به خوبی آشنا بود. امام توجه داشت که آنان ایمان و اعتقادی به اسلام ندارند و آن چه به نام دین مطرح می کنند، تنها ظواهر دینی است و متولیان امور دینی، افرادی فاسد و نادان هستند که ادعای علم می کنند، اما با معارف اسلام بیگانه اند. امام ضمن نامه مفصلی به یکی از افراد خوشنام اموی مشهور به «سعد الخیر»<sup>(۲)</sup> که گویا با امام روابط دوستانه داشته روی این مسئله تکیه نموده، با یادآوری سابقه چنین پدیده ای در امت های گذشته و مقایسه این دو، می نویسد:

ص : ۳۵۵

---

۱- [۱] تفصیل جریان سفر حضرت باقر(علیه السلام) به شام را «محمد بن جریر بن رستم طبری» در کتاب «دلایل الإمامه» (ص ۱۰۵ ۱۰۷) بیان نموده است و سپس مرحوم سید بن طاووس در کتاب «امان الأخطار» (ص ۶۲) و علامه مجلسی در بحار الأنوار (ج ۴۶، ص ۳۰۷ ۳۱۳) و تألیفات دیگر خود از ابن جریر نقل کرده اند، ولی در جزئیات قضیه اندکی اختلاف به چشم می خورد.

۲- [۲] سعد بن عبدالملک اموی.

...خداوند از هر امتی، علم کتابآسمانی را وقتی سلب نمود که خود آنان، آن را رها کردند و زمانی دشمنانشان را بر آنان مسلط ساخت که خود، از آنان پیروی کردند.

رها کردن کتاب آسمانی توسط آن ها بدین گونه بود که حروف و الفاظ آن را حفظ و نگه داری کردند، اما حدود و مقررات آن را تحریف کردند. آنان احکام کتاب خدا را «روایت» می کردند، اما «رعایت» نمی نمودند. (۱) نادانان گول آن ها را خورده این نقل ها و روایت ها را تحسین می کردند، اما علما از عدم رعایت حدود الهی، غمگین می شدند...

اینک اشباه و امثال آن احبار و رهبان را که حقایق کتاب خدا را کتمان و دستورهای آن را تحریف می نمودند، در میان این امت نیز شناسایی کن که حروف و الفاظ کتاب خدا را حفظ و نگه داری کردند، اما حدود و مقررات آن را تحریف کردند. (۲)

بعدها امام صادق (علیه السلام) نیز که اواخر حکومت بنی امیه را شاهد بود، می فرمود:

بنی امیه تعلیم ایمان را برای مردم آزاد گذاشتند، اما برای آموختن شرک، آزادی ندادند تا مردم شرک را شناسند و هر وقت شرک را بر آنان تحمیل نمودند، ندانسته و ناآگاهانه آن را بپذیرند. (۳)

مقصود از شرک در این جا، شرک در اطاعت است. مقصود بنی امیه این نبود که مسلمانان معنای شرک در ذات، شرک در صفات، شرک افعالی و شرک در عبادت را یاد نگیرند، چه؛ آموختن این شرک ها و اجتناب مردم از آن ها به حکومتشان ضرری نمی زد و از سلطه و قدرتشان نمی کاست، بلکه می خواستند مردم از شرک در اطاعت، ناآگاه باشند تا از زمام داران و امرای ظالم اطاعت کنند و از فرمان های ضد اسلام آنان پیروی نمایند.

ص : ۳۵۶

---

۱- [۱] أن أقاموا حروفه وحرفوا حدوده فهم يروونه ولا يرعونه.

۲- [۲] کلینی، الروضه من الکافی، ص ۵۳ ۲۵۵؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۱۵ ۴۱۶.

۳- [۳] انّ بنی امیه اطلقوا للناس تعلیم الإیمان و لم یطلقوا تعلیم الشرک لکی إذا حملوهم علیه لم یعرفوه (اصول کافی، ج ۲، ص ۴۱۵).

در دوران امامت حضرت باقر(علیه السلام) فرقه های مذهبی و گروه های سیاسی و مذهبی متعددی مانند: معتزله، خوارج و مرجئه فعالیت داشتند و امام باقر(علیه السلام) هم چون سدی استوار در برابر نفوذ عقائد باطل آنان ایستادگی می نمود و طی مناظراتی که با سران این گروه ها داشت، پایگاه های فکری و عقیدتی آنان را درهم می کوبید و بی پایگی عقائدشان را با دلایل روشن ثابت می کرد. در این جا به عنوان نمونه گفتوگوی آن حضرت را با «نافع بن ازرق»، یکی از سران خوارج، از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:

روزی «نافع» به حضور امام رسید و مسائلی از حرام و حلال پرسید. امام به سؤالات وی پاسخ داد و ضمن گفتوگو فرمود:

به این مارقین (از دین خارج شدگان) بگو: چرا جدایی از امیر مؤمنان(علیه السلام) را حلال شمردید، در صورتی که قبلاً خون خویش را در کنار او و در راه اطاعت از او نثار می کردید و یاری او را موجب نزدیکی به خدا می دانستید؟!!

امام افزود: آنان خواهند گفت که او در دین خدا حکم قرار داد. به آنان بگو: خداوند در شریعت پیامبر خود در دو مورد دو نفر را حکم قرار داده است؛ یکی در مورد اختلاف میان زن و شوهر است که می فرماید:

«و اگر از جدایی و شکاف میان آن ها بیم داشته باشید، داوری از خانواده شوهر و داوری از خانواده زن انتخاب کنید (تا به کار آنان رسیدگی کنند) اگر این دو داور تصمیم به اصلاح داشته باشند، خداوند کمک به توافق آن ها می کند (زیرا) خداوند دانا و آگاه است». (۱)

دیگری داوری «سعد بن معاذ» است که پیامبر اسلام او را میان خود و قبیله یهودی «بنی قریظه» حکم قرار داد و او هم طبق حکم خدا نظر داد. آن گاه امام

ص : ۳۵۷

---

۱- [۱] وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا (سوره نساء: ۳۵).

افزود: آیا نمی دانید که امیرمؤمنان حکمیت را به این شرط پذیرفت که دو داور بر اساس حکم قرآن داوری کنند و از حدود قرآن تجاوز نکنند و شرط کرد که اگر بر خلاف قرآن رأی بدهند، مردود خواهد بود؟ وقتی که به امیرمؤمنان گفتند: داوری که خود تعیین کردی بر ضرر تو نظر داد، فرمود: من او را داور قرار ندادم، بلکه کتاب خدا را داور قرار دادم. پس چگونه مارقین حکمیت قرآن و مردود بودن خلاف قرآن را گمراهی می شمارند، اما بدعت و بهتان خود را گمراهی به حساب نمی آورند؟!

شهادت امام باقر(علیه السلام) ...

«نافع بن ازرق» با شنیدن این بیانات گفت: به خدا سوگند این سخنان را نه شنیده بودم و نه به ذهنم خطور کرده بود، حق همین است ان شاءالله! (۱)

شهادت امام باقر(علیه السلام)

نوشته اند که امام باقر(علیه السلام) را ابراهیم بن ولید بن یزید گویا به تحریک خلیفه وقت با سم به شهادت رسانید. (۲)

ص : ۳۵۸

---

۱- [۱] طبرسی، احتجاج، ج ۲، ص ۱۷۶.

۲- [۲] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۲۸. سید ابن طاووس، ابراهیم بن ولید را شریک در قتل آن حضرت معرفی می کند و در صلوات هر روزه رمضان بر چهارده معصوم، ضمن صلوات بر حضرت باقر(علیه السلام)، چنین می نویسد: اللهم صلّ علی محمد بن علی امام المسلمین، و وال من والاه و عاد من عاداه، وضاعف العذاب علی من شَرک فی دمه [وهو ابراهیم بن الولید] (اقبال الأعمال، ترجمه محمد روحی، ج ۱، ص ۲۷۴) و ر.ک: ابن حجر هیتمی مکی، الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱.



\* عظمت علمی امام (علیه السلام)

\* اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی

\* دانشگاه بزرگ جعفری

\* نمونه ای از شاگردان مکتب امام (علیه السلام)

\* چرا امام (علیه السلام) پیشنهاد سران قیام عباسی را رد کرد؟

\* قیام زید بن علی (علیه السلام)



## شناخت مختصری از زندگانی امام

نام پیشوای ششم «جعفر»، کنیه اش «ابو عبدالله»، لقبش «صادق»، پدر ارجمندش امام باقر (علیه السلام) و مادرش «ام فروه» می باشد.

او در هفدهم ربیع الأول سال ۸۳ هجری در مدینه چشم به جهان گشود و در سن ۶۵ سالگی در سال ۱۴۸ هجری دیده از جهان فرو بست و در قبرستان معروف «بقیع» در کنار مرقد پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد.

خلفای معاصر حضرت

امام صادق (علیه السلام) در سال ۱۱۴ به امامت رسید. دوران امامت او مصادف بود با اواخر حکومت امویان که در سال ۱۳۲ به عمر آن پایان داده شد و اوایل حکومت عباسیان که از این تاریخ آغاز گردید.

امام صادق (علیه السلام) از میان خلفای اموی با افراد زیر معاصر بود:

۱. هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ه.ق).

۲. ولید بن یزید بن عبدالملک (۱۲۶-۱۲۵).

۳. یزید بن ولید بن عبدالملک (۱۲۶).

۴. ابراهیم بن ولید بن عبدالملک (۷۰ روز از سال ۱۲۶).

۵. مروان بن محمد، مشهور به مروان حمار (۱۲۶-۱۳۲).

و از میان خلفای عباسی نیز معاصر بود با:

ص : ۳۶۱

۱. عبدالله بن محمد، مشهور به سفاح (۱۳۲۱۳۷).

۲. ابوجعفر، مشهور به منصور دوانیقی (۱۳۷ ۱۵۸).

### عظمت علمی امام صادق (علیه السلام)

در باب عظمت علمی امام صادق (علیه السلام) شواهد فراوانی وجود دارد و این معنا مورد قبول دانشمندان تشیع و تسنن است. فقها و دانشمندان بزرگ در برابر عظمت علمی آن حضرت سر تعظیم فرود می آوردند و برتری علمی او را می ستودند.

«ابو حنیفه»، پیشوای مشهور فرقه حنفی، می گفت: من دانشمندتر از جعفر بن محمد ندیده ام. (۱) همچنین می گفت: «زمانی که «منصور» (دوانیقی)، «جعفر بن محمد» را احضار کرده بود، مرا خواست و گفت: مردم شیفته جعفر بن محمد شده اند، برای محکوم ساختن او یک سری مسائل مشکل را در نظر بگیر. من چهل مسئله مشکل آماده کردم. روزی منصور که در «حیره» بود، مرا احضار کرد. وقتی وارد مجلس وی شدم، دیدم جعفر بن محمد در سمت راست او نشسته است. وقتی چشمم به او افتاد، آن چنان تحت تأثیر اُبْهت و عظمت او قرار گرفتم که چنین حالی از دیدن منصور به من دست نداد. سلام کردم و با اشاره منصور نشستم. منصور رو به وی کرد و گفت: این ابوحنیفه است. او پاسخ داد: بلی او را می شناسم. سپس منصور رو به من کرده گفت: ای ابوحنیفه! مسائل خود را با ابوعبدالله (جعفر بن محمد) در میان بگذار. در این هنگام شروع به طرح

مسائل کردم. هر مسئله ای می پرسیدم، پاسخ می داد: عقیده شما در این باره

چنین و عقیده اهل مدینه چنان و عقیده ما چنین است. در برخی از مسائل با

نظر ما موافق، و در برخی دیگر با اهل مدینه موافق و گاهی، با هر دو مخالف بود. بدین ترتیب چهل مسئله را مطرح کردم و همه را پاسخ گفت. ابوحنیفه به این جا که رسید با اشاره به امام صادق (علیه السلام) گفت: دانشمندترین مردم، آگاه ترین آن ها

ص : ۳۶۲

---

۱- [۱] ذهبی، شمس الدین محمد، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶.

به اختلاف مردم در فتاوا و مسائل فقهی است. (۱)

«مالک»، پیشوای فرقه مالکی می گفت: مدتی نزد جعفر بن محمد رفت و آمد می کردم، او را همواره در یکی از سه حالت دیدم: یا نماز می خواند یا روزه بود و یا قرآن تلاوت می کرد و هرگز او را ندیدم که بدون وضو حدیث نقل کند (۲). در علم و عبادت و پرهیزگاری، برتر از جعفر بن محمد، هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشه نشینده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است. (۳)

شیخ «مفید» می نویسد: به قدری علوم از آن حضرت نقل شده که زبانزد مردم گشته و آوازه آن همه جا پخش شده است و از هیچ یک از افراد خاندان او، به اندازه او علم و دانش نقل نشده است. (۴)

«ابن حجر هیتمی» می نویسد: به قدری علوم از او نقل شده که زبانزد مردم گشته و آوازه آن، همه جا پخش شده است و بزرگ ترین پیشوایان (فقه و حدیث) مانند: یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابوحنیفه، شعبه و ایوب سجستانی از او نقل روایت کرده اند. (۵)

«ابو بحر جاحظ»، یکی از دانشمندان مشهور قرن سوم، می گوید: جعفر بن محمد کسی است که علم و دانش او جهان را پر کرده است و گفته می شود که ابوحنیفه و هم چنین سفیان ثوری از شاگردان اوست و شاگردی این دو تن در اثبات عظمت علمی او کافی است. (۶)

«سید امیر علی» با اشاره به فرقه های مذهبی و مکاتب فلسفی در دوران خلافت بنی امیه می نویسد: فتاوا و آرای دینی تنها نزد سادات و شخصیت های

ص : ۳۶۳

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۱۷؛ حیدر، اسد، الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، ج ۴، ص ۳۳۵.

۲- [۲] ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۸۸.

۳- [۳] حیدر، اسد، همان کتاب، ج ۱، ص ۵۳.

۴- [۴] الإرشاد، ص ۲۷۰.

۵- [۵] الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱.

۶- [۶] حیدر، اسد، همان کتاب، ج ۱، ص ۵۵ (به نقل از رسائل جاحظ).

فاطمی رنگ فلسفی به خود گرفته بود. گسترش علم در آن زمان، روح بحث و جستوجو را برانگیخته بود و بحث‌ها و گفتوگوهای فلسفی در همه اجتماعات رواج یافته بود. شایسته ذکر است که رهبری این حرکت فکری را حوزه علمی ای که در مدینه شکوفا شده بود، به عهده داشت. این حوزه را نبیره علی بن ابی طالب به نام امام جعفر که «صادق» لقب داشت، تأسیس کرده بود. او پژوهش‌گری فعال و متفکری بزرگ بود و با علوم آن عصر به خوبی آشنایی داشت و نخستین کسی بود که مدارس فلسفی اصلی را در اسلام تأسیس کرد.

در مجالس درس او، تنها کسانی که بعدها مذاهب فقهی را تأسیس کردند، شرکت نمی‌کردند، بلکه فلاسفه و طلاب فلسفه از مناطق دوردست در آن حاضر می‌شدند. «حسن بصری»، مؤسس مکتب فلسفی «بصره»، و «واصل بن عطا»، مؤسس مذهب معتزله، از شاگردان او بودند که از زلال چشمه دانش او سیراب می‌شدند.<sup>(۱)</sup>

...

«ابن خلکان»، مورخ مشهور، می‌نویسد:

او یکی از امامان دوازده گانه در مذهب امامیه، و از بزرگان خاندان پیامبر است که به علت راستی و درستی گفتار، وی را صادق می‌خواندند. فضل و بزرگواری او مشهورتر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد. ابوموسی جابر بن حیان طرطوسی شاگرد او بود. جابر، کتابی شامل هزار ورق تألیف کرد که تعلیمات جعفر صادق را در بر داشت و حاوی پانصد رساله بود.<sup>(۲)</sup>

### اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی عصر امام

در میان امامان، عصر امام صادق (علیه السلام) منحصر به فرد بوده و شرائط اجتماعی و فرهنگی عصر آن حضرت در زمان هیچ یک از امامان وجود نداشته است، زیرا

ص : ۳۶۴

۱- [۱] مختصر تاریخ العرب، تعریب: عقیف البعلبکی، ص ۱۹۳.

۲- [۲] وفيات الأعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ج ۱، ص ۳۲۷.

آن دوره از نظر سیاسی، دوره ضعف و تزلزل حکومت بنی امیه و فزونی قدرت بنی عباس بود و این دو گروه مدتی در حال کشمکش و مبارزه با یکدیگر بودند. از زمان هشام بن عبدالملک تبلیغات و مبارزات سیاسی عباسیان آغاز گردید، و در سال ۱۲۹ وارد مرحله مبارزه مسلحانه و عملیات نظامی گردید و سرانجام در سال ۱۳۲ به پیروزی رسید.

از آن جا که بنی امیه در این مدت گرفتار مشکلات سیاسی فراوان بودند، فرصت ایجاد فشار و اختناق نسبت به امام و شیعیان را (مثل زمان امام سجاد) نداشتند. عباسیان نیز چون پیش از دست یابی به قدرت، در پوشش شعار طرف داری از خاندان پیامبر و گرفتن انتقام خون آنان عمل می کردند، فشاری از طرف آنان مطرح نبود. از این رو این دوران، دوران آرامش و آزادی نسبی امام صادق (علیه السلام) و شیعیان و فرصت بسیار خوبی برای فعالیت علمی و فرهنگی آنان به شمار می رفت.

شرائط خاص فرهنگی

از نظر فکری و فرهنگی نیز عصر امام صادق (علیه السلام) عصر جنبش فکری و فرهنگی بود. در آن زمان شور و شوق علمی بی سابقه ای در جامعه اسلامی به وجود آمده بود و علوم مختلفی اعم از علوم اسلامی همچون: علم قرائت قرآن، علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم کلام، یا علوم بشری مانند: طب، فلسفه، نجوم، ریاضیات و... پدید آمده بود، به طوری که هر کس یک متاع فکری داشت، به بازار علم و دانش عرضه می کرد. بنابراین تشنگی علمی عجیبی به وجود آمده بود که لازم بود امام به آن پاسخ گوید.

عواملی را که موجب پیدایش این جنبش علمی شده بود، می توان بدین نحو خلاصه کرد:

۱. آزادی و حریت فکر و عقیده در اسلام. البته عباسیان نیز در این آزادی

فکری بی تأثیر نبودند، اما ریشه این آزادی در تعلیمات اسلام بود، به طوری که اگر هم عباسیان می خواستند از آن جلوگیری کنند، نمی توانستند.

۲. محیط آن روز اسلامی، یک محیط کاملاً مذهبی بود و مردم تحت تأثیر انگیزه های مذهبی بودند. تشویق های پیامبر اسلام به کسب علم و تشویق ها و دعوت های قرآن به علم و تعلم و تفکر و تعقل، عامل اساسی این نهضت و شور و شوق بود.

۳. اقوام و مللی که اسلام را پذیرفته بودند، نوعاً دارای سابقه فکری و علمی بودند و بعضاً همچون نژاد ایرانی (که از همه سابقه ای درخشان تر داشت) و مصری و سوری، از مردمان مراکز تمدن آن روز به شمار می رفتند. این افراد به منظور درک عمیق تعلیمات اسلام، به تحقیق و جستجو و تبادل نظر می پرداختند.

۴. تسامح دینی یا همزیستی مسالمت آمیز با غیرمسلمانان مخصوصاً هم زیستی با اهل کتاب. مسلمانان، اهل کتاب را تحمل می کردند و این را برخلاف اصول دینی خود نمی دانستند در آن زمان اهل کتاب، مردمی دانشمند و مطلع بودند. مسلمانان با آنان برخورد علمی داشتند و این برخورد خود بحث و بررسی و مناظره را به دنبال داشت. (۱)

برخورد فرقی و مذاهب

عصر امام صادق (علیه السلام)، عصر برخورد اندیشه ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف نیز بود. در اثر برخورد مسلمین با عقاید و آرای اهل کتاب و نیز دانشمندان یونان، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمده بود.

...

در آن زمان فرقه هایی همچون: معتزله، جبریه، مرجئه، غلات (۲)، زنادقه (۳)،

ص : ۳۶۶

---

۱- [۱] (شهید) مطهری، مرتضی، سیری در سیره ائمه اطهار (علیهم السلام)، ص ۱۴۲۱۶۰ (باتلخیص و اقتباس).

۲- [۲] حیدر، اسد، الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، ج ۲، ص ۱۱۳۱۲۶.

۳- [۳] زنادقه منکران خدا و ادیان بودند و با علوم و زبان های زنده آن روز نیز نا آشنا نبودند.



مشبهه، متصوفه، مجسمه، تناسخیه و امثال این ها پدید آمده بودند که هر کدام عقاید خود را ترویج می کردند.

از این گذشته، در زمینه هریک از علوم اسلامی نیز در میان دانشمندان آن علم، اختلاف نظر پدید می آمد، مثلاً در علم قرائت قرآن، تفسیر، حدیث، فقه، و علم کلام<sup>(۱)</sup> بحث ها و مناقشات داغی در می گرفت و هر کس به نحوی نظر می داد و از عقیده ای طرفداری می کرد.

## دانشگاه بزرگ جعفری

امام صادق(علیه السلام) با توجه به فرصت مناسب سیاسی که به وجود آمده بود و با ملاحظه نیاز شدید جامعه و آمادگی زمینه اجتماعی، دنباله نهضت علمی و فرهنگی پدرش امام باقر(علیه السلام) را گرفت و حوزه وسیع علمی و دانشگاه بزرگی به وجود آورد و در رشته های مختلف علوم عقلی و نقلی آن روز، شاگردان بزرگ و برجسته ای همچون: هشام بن حکم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم، مؤمن طاق، مفضل بن عمر، جابر بن حیان و... تربیت کرد که تعداد آن ها را بالغ بر چهارهزار نفر نوشته اند.<sup>(۲)</sup>

هریک از این شاگردان شخصیت های بزرگ علمی و چهره های درخشانی بودند که خدمات بزرگی انجام دادند. گروهی از آنان دارای آثار علمی و شاگردان متعددی بودند. به عنوان نمونه «هشام بن حکم» سی و یک جلد کتاب<sup>(۳)</sup>

ص : ۳۶۷

---

۱- [۱] مقصود از علم کلام، علم اصول عقاید است. این علم از علوم بسیار رایج و پرطرفدار آن زمان بود و متکلمین بزرگ آن عصر در زمینه های مختلف عقیدتی بحث و گفتوگو می کردند.

۲- [۲] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۷۱؛ حیدر، اسد، همان کتاب، ج ۱، ص ۶۹.

۳- [۳] صفائی، سید احمد، هشام بن حکم مدافع حریم ولایت، ص ۱۹؛ فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۲۹؛ طبرسی، إعلام الوری باعلام الهدی، ص ۲۸۴.

نوشته و «جابر بن حیان» نیز بیش از دویست جلد (۱) در زمینه علوم گوناگون به خصوص رشته های عقلی و طبیعی و شیمی (که آن روز کیمیا نامیده می شد) تصنیف کرده بود که به همین خاطر، به عنوان پدر علم شیمی مشهور شده است. کتاب های جابر بن حیان به زبان های گوناگون اروپایی در قرون وسطی ترجمه گردید و نویسندگان تاریخ علوم، همگی از او به عظمت یاد می کنند.

### رساله توحید مفضل

چنان که اشاره شد امام صادق (علیه السلام) در علوم طبیعی بحث هایی نمود و رازهای نهفته ای را باز کرد که برای دانشمندان امروز نیز مایه اعجاب است. گواه روشن این امر (گذشته از آموزش جابر) توحید مفضل است که امام آن را ظرف چهار روز املا کرد و «مفضل بن عمر کوفی» نوشت و به نام کتاب «توحید مفضل» شهرت یافت.

مفضل؛ خود در مقدمه رساله می گوید: روزی هنگام غروب در مسجد پیامبرنشسته بودم و در عظمت پیامبر و آن چه خداوند از شرف و فضیلت و... به آن حضرت عطا کرده می اندیشیدم. در این فکر بودم که ناگاه «ابن ابی العوجاء»، که یکی از زندیقان آن زمان بود، وارد شد و در جایی که من سخن او را می شنیدم نشست. پس از آن یکی از دوستانش نیز رسید و نزدیک او نشست. این دو، مطالبی درباره پیامبر اسلام بیان داشتند... آن گاه ابن ابی العوجاء گفت: نام محمد را، که عقل من در آن حیران است و فکر من در کار او درمانده است، واگذار و در اصلی که محمد آورده است، سخن بگو. در این هنگام سخن از آفریدگار جهان به میان آوردند و حرف را به جایی رساندند که جهان را خالق و مدبری نیست، بلکه همه چیز خودبه خود از طبیعت پدید آمده است و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود.

ص : ۳۶۸

---

۱- [۱] ابن ندیم در کتاب «الفهرست» بیش از دویست و بیست جلد کتاب به جابر نسبت داده است. (الفهرست، ص ۵۱۲). (۵۱۷).

مفضل می گوید: چون این سخنان واهی را از آن دورمانده از رحمت خدا شنیدم، از شدت خشم نتوانستم خودداری کنم و گفتم: ای دشمن خدا، ملحد شدی و پروردگاری را که تو را به نیکوترین ترکیب آفریده، و از حالات گوناگون گذرانده و به این حد رسانده است، انکار کردی! اگر در خود اندیشه کنی و به درک خود رجوع نمایی، دلایل پروردگار را در وجود خود خواهی یافت و خواهی دید که شواهد وجود خدا و قدرت او، و نشان علم و حکمتش در تو آشکار و روشن است.

ابن ابی العوجاء گفت: «ای مرد، اگر تو از متکلمانی (= کسانی که از مباحث اعتقادی آگاهی داشتند و در بحث و جدل ورزیده بودند) با تو، به روش آنان سخن بگویم، اگر ما را محکوم ساختی ما از تو پیروی می کنیم و اگر از آنان نیستی سخن گفتن با تو سودی ندارد و اگر از یاران جعفر بن محمد صادق هستی، او خود با ما چنین سخن نمی گوید و این گونه با ما مناظره نمی کند. او از سخنان ما بیش از آن چه تو شنیدی، بارها شنیده ولی دشنام نداده است و در بحث بین ما و او، از حد و ادب بیرون نرفته است، او آرام و بردبار و متین و خردمند است و هرگز خشم و سفاهت بر او چیره نمی شود، سخنان و دلایل ما را می شنود تا آن که هر چه در دل داریم بر زبان می آوریم، گمان می کنیم بر او پیروز شده ایم، آن گاه با کم ترین سخن، دلایل ما را باطل می سازد و با کوتاه ترین کلام، حجت را بر ما تمام می کند چنان که نمی توانیم پاسخ دهیم، اینک اگر تو از پیروان او هستی، چنان که شایسته اوست، با ما سخن بگو».

من اندوه ناک از مسجد بیرون آمدم و در حالی که در باب ابتلای اسلام و مسلمانان به کفر این ملحدان و شبیهات آنان در انکار آفریدگار فکر می کردم، به حضور سرورم امام صادق (علیه السلام) رسیدم. امام چون مرا افسرده و اندوهگین یافت، پرسید: تو را چه شده است؟

من سخنان آن دهریان را به عرض امام رساندم، امام فرمود: «برای تو از

حکمت آفریدگار در آفرینش جهان و حیوانات و درندگان و حشرات و مرغان و هر جاننداری از انسان و چهارپایان و گیاهان و درختان میوه دار و بی میوه و گیاهان خوردنی و غیرخوردنی بیان خواهم کرد، چنان که عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و بر معرفت مؤمنان افزوده شود و ملحدان و کافران در آن حیران بمانند. بامداد فردا نزد ما بیا...».

به دنبال این بیان امام، مفضل چهار روز پیایی به محضر امام رسید. امام بیاناتی پیرامون آفرینش انسان از آغاز خلقت و نیروهای ظاهری و باطنی و صفات فطری وی و در خلقت اعضا و جوارح انسان، و آفرینش انواع حیوانات و نیز آفرینش آسمان و زمین و... و فلسفه آفات و مباحث دیگر ایراد فرمود و مفضل نوشت. (۱)

رساله توحید مفضل بارها به صورت مستقل چاپ و توسط مرحوم علامه مجلسی و برخی دیگر از دانشمندان معاصر به فارسی ترجمه شده است.

وسعت دانشگاه امام صادق (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) با تمام جریان های فکری و عقیدتی آن روز برخورد کرد و موضع اسلام و تشیع را در برابر آن ها روشن ساخته، برتری بینش اسلام را ثابت نمود.

شاگردان دانشگاه امام صادق (علیه السلام) منحصر به شیعیان نبود، بلکه از پیروان سنت و جماعت نیز از مکتب آن حضرت برخوردار می شدند. پیشوایان مشهور اهل سنت، بلاواسطه یا با واسطه، شاگرد امام بوده اند.

در رأس این پیشوایان، «ابو حنیفه» قرار دارد که دو سال شاگرد امام بوده است. او این دو سال را پایه علوم و دانش خود معرفی می کند و می گوید: «لَوْلَا السَّنْتَانِ لَهَلَكْتُ نِعْمَانُ»: اگر آن دو سال نبود، «نعمان» هلاک می شد. (۲)

ص : ۳۷۰

---

۱- [۱] توحید مفضل، ترجمه علامه مجلسی، ص ۱۱۷ و ر.ک : پیشوای ششم حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)، ص ۴۷-۵۸.

۲- [۲] حیدر، اسد، همان کتاب، ج ۱، ص ۷۰. اسم ابوحنیفه، نعمان بن ثابت بوده است.

شاگردان امام از نقاط مختلف همچون کوفه، بصره، واسط، حجاز و امثال این ها و نیز از قبائل گوناگون مانند: بنی اسد، مخارق، طی، سلیم، غطفان، اُزْد، خُزاعه، خثعم، مخزوم، بنی ضبّه، قریش بهویژه بنی حارث بن عبدالمطلب و بنی الحسن بودند که به مکتب آن حضرت می پیوستند.<sup>(۱)</sup>

در وسعت دانشگاه امام همین قدر بس که «حسن بن علی بن زیاد و شاء» که از شاگردان امام رضا(علیه السلام) و از محدثان بزرگ بوده (و طبعاً سال ها پس از امام صادق(علیه السلام) زندگی می کرده)، می گفت: در مسجد کوفه نهصد نفر استاد حدیث مشاهده کردم که همگی از جعفر بن محمد حدیث نقل می کردند.<sup>(۲)</sup>

به گفته «ابن حجر عسقلانی» فقها و محدثانی همچون: شعبه، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، مالک، ابن جریج، ابوحنیفه، پسر وی موسی، وهیب بن خالد، قطان، ابوعاصم، و گروه انبوه دیگر، از آن حضرت حدیث نقل کرده اند.<sup>(۳)</sup>

«یافعی» می نویسد: او سخنان نفیسی در علم توحید و رشته های دیگر دارد. شاگرد او، «جابر بن حیان»، کتابی شامل هزار ورق که پانصد رساله را در بر داشت، تألیف کرد.<sup>(۴)</sup>

امام صادق(علیه السلام) هریک از شاگردان خود را در رشته ای که با ذوق و قریحه او سازگار بود، تشویق و تعلیم می نمود و در نتیجه، هر کدام از آن ها در یک یا دو رشته از علوم مانند: حدیث، تفسیر، علم کلام، و امثال این ها تخصص پیدا می کردند.

گاهی امام، دانشمندانی را که برای بحث و مناظره مراجعه می کردند، راهنمایی می کرد تا با یکی از شاگردان که در آن رشته تخصص داشت، مناظره کنند.

ص : ۳۷۱

---

۱- [۱] حیدر، اسد، همان کتاب، ص ۳۸.

۲- [۲] نجاشی، فهرست اسماء مصنفی الشیعه، تحقیق: سید موسی شیرازی زنجانی، ص ۳۹ و ۴۰.

۳- [۳] تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۸۸.

۴- [۴] مرآه الجنان، ج ۲، ص ۳۰۴.

«هشام بن سالم» می گوید: روزی با گروهی از یاران امام صادق (علیه السلام) در محضر آن حضرت نشسته بودیم. یک نفر مرد شامی اجازه ورود خواست و پس از کسب اجازه، وارد مجلس شد. امام فرمود: بنشین. آن گاه پرسید: چه می خواهی؟

مرد شامی گفت: شنیده ام شما به تمام سؤالات و مشکلات مردم پاسخ می گوئید، آمده ام با شما بحث و مناظره بکنم!

امام فرمود:

در چه موضوعی؟

شامی گفت:

درباره کیفیت قرائت قرآن.

امام رو به «حمران» کرده فرمود:

حمران جواب این شخص با تو است!

مرد شامی:

من می خواهم با شما بحث کنم، نه با حمران!

اگر حمران را محکوم کردی، مرا محکوم کرده ای!

مرد شامی ناگزیر با حمران وارد بحث شد. هرچه شامی پرسید، پاسخ قاطع و مستدلی از حمران شنید، به طوری که سرانجام از ادامه بحث فروماند و سخت ناراحت و خسته شد!

امام فرمود:

(حمران را) چگونه دیدی؟

راستی حمران خیلی زبردست است، هرچه پرسیدم به نحو شایسته ای پاسخ داد!

شامی گفت: می خواهم درباره لغت و ادبیات عرب با شما بحث کنم.

امام رو به «ابان بن تغلب» کرد و فرمود: با او مناظره کن. ابان نیز راه هرگونه گریز را به روی او بست و وی را محکوم ساخت.

شامی گفت: می خواهم درباره فقه با شما مناظره کنم!

امام به «زُراه» فرمود: با او مناظره کن. زراه هم با او به بحث پرداخت و به سرعت او را به بن بست کشاند!

شامی گفت: می خواهم درباره کلام با شما مناظره کنم. امام به «مؤمن طاق» دستور داد با او به مناظره پردازد. طولی نکشید که شامی از مؤمن طاق نیز شکست خورد!

به همین ترتیب وقتی که شامی درخواست مناظره درباره استطاعت (قدرت و توانایی انسان بر انجام یا ترک خیر و شرّ)، توحید و امامت نمود، امام به ترتیب به حمزه طیار، هشام بن سالم و هشام بن حکم دستور داد با وی به مناظره پردازند و هر سه، با دلایل قاطع و منطق کوبنده، شامی را محکوم ساختند. با مشاهده این صحنه هیجان انگیز، از خوشحالی خنده ای شیرین بر لبان امام نقش بست. (۱)

مناظرات امام صادق (علیه السلام)

چنان که قبلاً گفتیم، عصر امام صادق (علیه السلام) عصر برخورد اندیشه ها و پیدایش فرقه و مذاهب مختلف بود و در اثر برخورد فرهنگ و معارف اسلامی با فلسفه ها و عقاید و آرای فلاسفه و دانشمندان یونان، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمده بود، از این رو امام صادق (علیه السلام) جهت معرفی اسلام و مبانی تشیع، مناظرات متعدد و پرهیجانی با سران و پیروان این فرقه ها و مسلک ها داشت و طی آن ها با استدلال های متین و منطق استوار، پوچی عقاید آنان و برتری مکتب اسلام را ثابت می کرد.

از میان مناظرات گوناگون امام، به عنوان نمونه، مناظره آن حضرت را با «ابوحنیفه»، پیشوای فرقه حنفی، از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:

روزی ابوحنیفه برای ملاقات با امام صادق (علیه السلام) به خانه امام آمد و اجازه

ص : ۳۷۳

---

۱- [۱] طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، ص ۲۷۵، ۲۷۸؛ تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، ج ۳، ص ۴۱۶.

ملاقات خواست. امام اجازه نداد.

ابوحنیفه گوید: دم در، مقداری توقف کردم تا این که عده ای از مردم کوفه آمدند، و اجازه ملاقات خواستند. امام به آن ها اجازه داد. من هم با آن ها داخل خانه شدم، وقتی به حضورش رسیدم گفتم:

شایسته است که شما نماینده ای به کوفه بفرستید و مردم آن سامان را از ناسزا گفتن به اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) نهی کنید، بیش از ده هزار نفر در این شهر به یاران پیامبر ناسزا می گویند. امام فرمود:

مردم از من نمی پذیرند.

چگونه ممکن است سخن شما را نپذیرند، در صورتی که شما فرزند پیامبر خدا هستید؟

تو خود یکی از همان هایی هستی که گوش به حرف من نمی دهی. مگر بدون اجازه من داخل خانه نشدی و بدون این که بگویم ننشستی و بی اجازه شروع به سخن گفتن نمودی؟

آن گاه فرمود:

شنیده ام که تو بر اساس قیاس (۱) فتوا می دهی؟

آری.

وای بر تو! اولین کسی که بر این اساس نظر داد، شیطان بود؛ وقتی که خداوند به او دستور داد به آدم سجده کند، گفت: «من سجده نمی کنم، زیرا که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک و آتش گرامی تر از خاک است».

(سپس امام برای اثبات بطلان «قیاس»، مواردی از قوانین اسلام را که برخلاف این اصل است، ذکر کرد و فرمود: )

به نظر تو کشتن کسی بناحق مهم تر است، یا زنا؟

ص : ۳۷۴

---

۱- [۱] قیاس عبارت است از این که حکمی را خداوند برای موردی بیان نموده باشد و بدون این که وجود علت آن حکم در مورد دیگری شناخته گردد، در مورد دوم هم جاری گردد.



کشتن کسی بناحق.

(بنابراین اگر عمل کردن به قیاس صحیح باشد) پس چرا برای اثبات قتل، دو شاهد کافی است، ولی برای ثابت نمودن زنا چهار گواه لازم است؟ آیا این قانون اسلام با قیاس توافق دارد؟

نه.

بول کثیف تر است یا منی؟

بول.

پس چرا خداوند در مورد اول مردم را به وضو امر کرده، ولی در مورد دوم دستور داده غسل کنند؟ آیا این حکم با قیاس توافق دارد؟

نه.

نماز مهم تر است یا روزه؟

نماز.

پس چرا بر زن حائض قضای روزه واجب است، ولی قضای نماز واجب نیست؟ آیا این حکم با قیاس توافق دارد؟

نه.

آیا زن ضعیف تر است یا مرد؟

زن.

پس چرا ارث مرد دو برابر ارث زن است؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟

نه.

چرا خداوند دستور داده است که اگر کسی ده درهم سرقت کرد، دستش قطع شود، در صورتی که اگر کسی دست کسی را قطع کند، دیه آن پانصد درهم است؟ آیا این با قیاس سازگار است؟

نه.

شنیده ام که این آیه را: «در روز قیامت به طور حتم از نعمت ها سؤال می شوید»<sup>(۱)</sup> چنین تفسیر می کنی که: خداوند مردم را در مورد غذاهای لذیذ و آب های خنک که در فصل تابستان می خورند، مؤاخذه می کند.

درست است، من این آیه را این طور معنا کرده ام.

اگر شخصی تو را به خانه اش دعوت کند و با غذای لذیذ و آب خنکی از تو پذیرایی کند و بعد به خاطر این پذیرایی بر تو منت گذارد، درباره چنین کسی چگونه قضاوت می کنی؟

می گویم آدم بخیلی است.

آیا خداوند بخیل است (تا این که روز قیامت در مورد غذاهایی که به ما داده، ما را مورد مؤاخذه قرار دهد)؟

پس مقصود از نعمت هایی که قرآن می گوید انسان درباره آن مؤاخذه می شود، چیست؟

مقصود، نعمت دوستی ما خاندان رسالت است.<sup>(۲)</sup>

### تبیین احکام به شیوه خاص شیعی

در موضوع تأسیس حوزه وسیع علمی و فقهی توسط امام صادق (علیه السلام) چیزی که از نظر بیش تر کاوش گران زندگی امام پوشیده مانده است، مفهوم سیاسی و متعرضانه این اقدام بزرگ امام است، برای آن که جهات سیاسی این عمل نیز روشن گردد، مقدمتاً باید توجه داشته باشیم که:

دستگاه خلافت در اسلام، از این جهت با همه دستگاه های دیگر حکومت متفاوت است که این فقط یک تشکیلات سیاسی نیست، بلکه یک رهبری سیاسی مذهبی است. عنوان «خلیفه» برای حاکم اسلامی نشان دهنده همین

ص : ۳۷۶

۱- [۱] «لَتَسْتَلْنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ» (سوره تکوین: ۸).

۲- [۲] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۲، محمدی ری شهری، محمد، مناظره درباره مسائل ایدئولوژیکی، ص ۱۳۰ ۱۳۲.

حقیقت است که وی بیش و پیش از آن که یک رهبر سیاسی و معمولی باشد، جانشین پیامبر است و پیامبر نیز آورنده دین و آموزنده اخلاق.

پس خلیفه در اسلام، بجز تصدی شئون رایج سیاست، متکفل امور دینی مردم و پیشوای مذهبی آنان نیز هست. این حقیقت مسلم، موجب آن شد که پس از نخستین سلسله خلفای اسلامی، زمام داران بعدی که از آگاهی های دینی، بسیار کم نصیب و گاه به کلی بی نصیب بودند، در صدد برآیند که این کمبود را بهوسیله رجال دینی وابسته به خود تأمین کنند و با الحاق فقها و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حکومت خود، این دستگاه را باز هم ترکیبی از دین و سیاست سازند.

فایده دیگری که به کارگیری این گونه افراد برای خلفای وقت در بر داشت، آن بود که اینان طبق میل و فرمان زمام داران ستم پیشه و مستبد، به سهولت می توانستند احکام دین را به بهانه «مصلح روز» تغییر و تبدیل داده، در پوششی از استنباط و اجتهاد که برای مردم عادی و عامی قابل تشخیص نیست حکم خدا را به خاطر مطامع خدایگان دگرگون سازند.

مؤلفان و مورخان قرن های پیشین، نمونه های وحشت انگیزی از جعل حدیث و تفسیر به رأی را که غالباً دست قدرت های سیاسی در آن نمایان است، ذکر کرده اند.

عیناً همین عمل درباره تفسیر قرآن نیز انجام می گرفت: تفسیر قرآن بر طبق رأی و نظر مفسر، از جمله کارهایی بود که می توانست به آسانی حکم خدا را در نظر مردم دگرگون سازد و آن ها را به آن چه مفسر خواسته است که او نیز اکثر اوقات همان را می خواست که حاکم خواسته بود معتقد کند.

بدین گونه بود که از قدیم ترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر به دو جریان کلی تقسیم شد: یکی جریان وابسته به دستگاه های حکومت های غاصب که در موارد بسیاری حقیقت ها را فدای مصلحت های آن دستگاه ها ساخته و به

خاطر دستیابی به متاع دنیا حکم خدا را تحریف می کردند و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین درست احکام الهی، مقدم نمی داشت و قهراً در هر قدم، رویاروی دستگاه حکومت و فقاہت مزدورش قرار می گرفت، و از این رو، در غالب اوقات شکل قاچاق و غیررسمی داشت.

مفهوم متعرضانه مکتب امام

با توجه به آن چه گفتیم، به وضوح می توان دانست که «فقه جعفری» در برابر فقه فقیهان رسمی روزگار امام صادق(علیه السلام) تنها تجلی بخش یک اختلاف عقیده دینی ساده نبود، بلکه در عین حال دو مضمون متعرضانه را نیز با خود حمل می کرد:

نخستین و مهم ترین آن دو، اثبات بی نصیبی دستگاه حکومت از آگاهی های لازم دینی و ناتوانی آن از اداره امور فکری مردم یعنی در واقع، عدم صلاحیتش برای تصدی مقام «خلافت» بود.

و دیگری، مشخص ساختن موارد تحریف دین در فقه رسمی که ناشی از مصلحت اندیشی های غیراسلامی فقیهان وابسته در بیان احکام فقهی و ملاحظه کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرت های حاکم بود. امام صادق(علیه السلام) با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه ای غیر از شیوه عالمان وابسته به حکومت، عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود. آن حضرت بدینوسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقاہت رسمی را که یک ضلع مهم حکومت خلفا به شمار می آمد، تخطئه می کرد و دستگاه حکومت را از وجهه مذهبی اش تهی می ساخت.

نمونه ای از شاگردان مکتب امام صادق(علیه السلام) ...

در مذاکرات و آموزش های امام به یاران و نزدیکانش، بهره گیری از عامل «بی نصیبی خلفا از دانش دین» به عنوان دلیلی بر این که از نظر اسلام، آنان را حق حکومت کردن نیست، بهوضوح مشاهده می شود. یعنی این که امام همان مضمون متعرضانه ای را که درس فقه و قرآن او دارا بوده، صریحاً نیز در میان

می گذارده است. در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است:

«نَحْنُ قَوْمٌ فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَنَا وَ أَنْتُمْ تَأْتُمُونَ بِمَنْ لَا يُعَذِّرُ النَّاسَ بِجَهَالَتِهِ» (۱)

«ما کسانی هستیم که خداوند فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است، درحالی که شما از کسی تبعیت می کنید که مردم به خاطر جهالت او در نزد خدا معذور نیستند».

یعنی، مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمام داران نااهل دچار انحراف گشته به راهی جز راه خدا رفته اند، نمی توانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که: «ما به تشخیص خود راه خطا را نپیمودیم، این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه کشاندند!»، زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خودی کاری خلاف بوده است، پس نمی تواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند. (۲)

### نمونه ای از شاگردان مکتب امام صادق (علیه السلام)

چنان که قبلاً گفتیم، تربیت یافتگان دانشگاه جعفری بالغ بر چهار هزار نفر بودند و در این جا مناسب بود که حداقل تعدادی از این شخصیت ها را معرفی می کردیم، ولی به خاطر رعایت اختصار، فقط به معرفی یک تن از آن ها به عنوان نمونه می پردازیم، و او عبارت است از «هشام بن حکم».

عظمت علمی هشام بن حکم

هشام دانشمندی برجسته، متکلمی بزرگ، دارای بیانی شیرین و رسا و در فن مناظره، فوق العاده زبر دست بود. او از بزرگ ترین شاگردان مکتب امام صادق و امام کاظم (علیهما السلام) به شمار می رفت.

نامبرده در آن عصر که شیعیان از هر سو مورد فشار سیاسی و تبلیغاتی از

ص : ۳۷۹

۱- [۱] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲- [۲] (آیت الله) خامنه ای، سید علی، پیشوای صادق، ص ۸۷، ۹۱.

ناحیه قدرت ها و فرقه های گوناگون قرار داشتند، خدمات ارزنده ای به جهان تشیع کرد و به ویژه از اصل «امامت» که از ارکان اساسی اعتقاد شیعه است، به شایستگی دفاع کرد و مفهوم سازنده آن را در رهبری جامعه، به خوبی تشریح نمود.

البته پایه های عقیدتی و شخصیت بارز علمی هشام در مکتب امام صادق (علیه السلام) استوار گردید و در این دانشگاه بود که اساس تکامل فکری و اسلامی او نقش بندی شد، اما از سال ۱۴۸ به بعد، یعنی پس از شهادت امام صادق (علیه السلام) شخصیت والای او در پرتو رهنمودهای امام کاظم (علیه السلام) تکامل یافت و به اوج ترقی و شکوفایی رسید.

در جستجوی حقیقت

بررسی تاریخ زندگی هشام نشان می دهد که وی شیفته دانش و تشنه حقیقت بوده و برای رسیدن به این هدف و سیراب شدن از زلال علم و آگاهی، ابتداءً علوم عصر خود را فرا گرفته است و برای تکمیل دانش خود، کتب فلسفی یونان را هم خوانده و از آن فلسفه به خوبی آگاهی یافته است، به طوری که کتابی در رد «ارسطاطالیس» نوشته است.

سپس در سیر تکاملی فکری و علمی خود، وارد مکتب های مختلف شده، ولی فلسفه هیچ مکتبی او را قانع نکرده و فقط تعالیم روشن و منطقی و استوار آیین اسلام، عطش او را تسکین بخشیده است و به همین جهت، پس از آشنایی با مکتب های گوناگون، از آن ها دست کشیده و به وسیله عمویش، با امام صادق (علیه السلام) آشنا شده و از آن تاریخ مسیر زندگی او در پرتو شناخت عمیق اسلام و پذیرفتن منطق تشیع، به کلی دگرگون شده است.

برخی گفته اند: «هشام بن حکم» در آغاز کار، مدتی از شاگردان «ابوشاکر دیصانی» (زندیق و مادی مشهور) بوده است و سپس وارد مکتب «جهمیه» گشته و یکی از پیروان «جهم بن صفوان» جبری شده است. آنان این معنا را از نقاط

ص : ۳۸۰

ضعف هشام شمرده، او را متهم به انحراف عقیده نموده اند<sup>(۱)</sup>. در صورتی که اولاً، او نه تنها شاگرد ابوشاکر نبوده، بلکه با او مناظراتی داشته که سرانجام باعث تشرف ابوشاکر به آیین اسلام نیز شده است!<sup>(۲)</sup>

و بر فرض این که این نسبت صحت داشته باشد، شرکت او در بحث‌ها و انجمن‌های پیروان مکتب‌های گوناگون، ثابت نمی‌کند که حتماً عقاید آن‌ها را نیز قبول داشته است، بلکه تماس با آنان به منظور آگاهی و بحث و مناظره بوده است.

ثانیاً، این تحولات، حکم گذرگاهی در سیر تکامل عقلی و فکری او را داشته و برای کسی که در جستجوی حقیقت است و می‌خواهد حق را با بینش و آگاهی کامل تشخیص بدهد، نقطه ضعفی شمرده نمی‌شود، بلکه باید نقطه نهائی سیر فکری و عقیدتی او را در نظر گرفت و برپایه آن نظر داد<sup>(۳)</sup>، و می‌دانیم که هشام تا آخر عمر در راه ترویج اسلام و تشریح مبانی تشیع کوشش کرد و کارنامه درخشانی از خود به یادگار گذاشت.

### عصر برخورد اندیشه‌ها

چنان که قبلاً گفتیم، قرن دوم هجری یکی از ادوار شکوفایی علم و دانش و تحقیق و برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرقه‌ها و مذاهب گوناگون در جامعه اسلامی بود.

با آن که آیین اسلام از روز نخست مروج دانش و آگاهی بود، ولی در این قرن از یک سو به علت آشنایی دانشمندان مسلمان با فلسفه یونان و افکار دانشمندان بیگانه، و از سوی دیگر بر اثر پیدایش فرقه‌های گوناگون مذهبی در

ص : ۳۸۱

۱- [۱] در مورد زندگی هشام رجوع شود به: نعمه، عبدالله، هشام بن الحکم، ص ۳۹-۵۳.

۲- [۲] تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۵۱.

۳- [۳] صفائی، سید احمد، هشام بن الحکم، مدافع حریم ولایت، ص ۱۴؛ مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۱.

داخل جامعه اسلامی، بحث‌ها و گفتوگوهای علمی و مذهبی و مناظره پیرامون مباحث مختلف به اوج گرمی و رونق رسیده بود و دانشمندان فراوانی در این زمینه برخاسته بودند که هر کدام وزنه بزرگی به شمار می‌رفتند.

هم‌چنین، از آن‌جا که اکثر مباحث علمی تا آن‌روز شکل ثابت و تدوین شده‌ای نیافته بود، زمینه برای بحث و مناظره بسیار وسیع بود<sup>(۱)</sup>. در اثر این عوامل، مناظره میان پیروان فرقه‌ها و مذاهب گوناگون اهمیت خاصی پیدا کرده بود و این‌جا و آن‌جا مناظرات ارزنده و پرهیجان فراوانی رخ می‌داد که در خور توجه و جالب بود و امروز بسیاری از آن‌ها در دست است.

مجموع این عوامل، مایه شکوفایی دانش و آگاهی و فهم تحلیلی مسائل در میان مسلمانان گردیده بود، به طوری که برای این موضوع در کتب تاریخ اسلام جای خاصی باز شده است.

هشام بن حکم، که درچنین جوّی تولد و پرورش یافته بود، به حکم آن‌که از استعداد شگرف و شور و شوق فراوانی برخوردار بود، به زودی جای خود را در میان دانشمندان باز کرد و در صف مقدم متفکران و دانشمندان عصر خود قرار گرفت.<sup>(۲)</sup>

#### نخستین آشنایی

او (هشام) در این سیر علمی، هنوز گم شده خود را نیافته بود و با آن‌که مکتب‌های مختلف را بررسی نموده و با بزرگ‌ترین رجال علمی و مذهبی عصر خود بحث‌ها کرده بود، هنوز به نقطه مطلوب خویش نرسیده بود، فقط یک نفر مانده بود که هشام با او رو به رو نشده بود و او کسی جز «جعفر بن محمد»، پیشوای ششم شیعیان، نبود.

هشام به درستی فکر می‌کرد که دیدار با او دریچه تازه‌ای به روی وی خواهد

ص : ۳۸۲

---

۱- [۱] امین، احمد، ضحی الإسلام، ج ۲، ص ۵۴.

۲- [۲] صفائی، همان کتاب، ص ۱۴.



گشود، به همین جهت از عموی خود که از شیعیان و علاقه مندان امام ششم بود، خواست ترتیب ملاقات او را با امام صادق (علیه السلام) بدهد.

داستان نخستین دیدار او با پیشوای ششم که مسیر زندگی علمی او را به کلی دگرگون ساخت، بسیار شیرین و جالب است.

عموی هشام، به نام «عمر بن یزید»، می گوید: برادرزاده ام هشام که پیرو مذهب «جهمیه» بود، از من خواست او را به محضر امام صادق (علیه السلام) ببرم تا درمسائل مذهبی با او مناظره کند. در پاسخ وی گفتم: تا از امام اجازه نگیرم، اقدام به چنین کاری نمی کنم. سپس به محضر امام (علیه السلام) شرفیاب شده برای دیدار هشام اجازه گرفتم. پس از آن که بیرون آمدم و چند گام برداشتم، به یاد جسارت و بی باکی برادرزاده ام افتادم و لذا به محضر امام بازگشته جریان بی باکی و جسارت او را یادآوری کردم.

امام فرمود: آیا بر من بیمناکی؟ از این اظهار شرمندگی و به اشتباه خود پی بردم. آن گاه برادرزاده ام را همراه خود به حضور امام بردم. پس از آن که وارد شده نشستیم، امام مسئله ای از او پرسید و او در جواب فرو ماند و مهلت خواست و امام به وی مهلت داد. چند روز هشام در صدد تهیه جواب بود و این در و آن در می زد. سرانجام نتوانست پاسخی تهیه نماید. ناگزیر دوباره به حضور امام شرفیاب شده اظهار عجز کرد و امام مسئله را بیان فرمود.

در جلسه دوم، امام مسئله دیگری را که بنیان مذهب جهمیه را متزلزل می ساخت، مطرح کرد، باز هشام نتوانست از عهده پاسخ برآید، لذا باحال حیرت و اندوه جلسه را ترک گفت. او مدتی در حال بهت و حیرت به سر می برد، تا آن که بار دیگر از من خواهش کرد که وسیله ملاقات وی را با امام فراهم سازم.

بار دیگر از امام اجازه ملاقات برای او خواستم. فرمود: فردا در فلان نقطه «حیره» (۱) منتظر من باشد. فرمایش امام را به هشام ابلاغ کردم. او از فرط اشتیاق،

ص: ۳۸۳

---

۱- [۱] با توجه به این که «حیره» یکی از شهرهای عراق بوده و هشام در کوفه سکونت داشته است، گویا این دیدارها در جریان یکی از سفرهای اجباری امام صادق (علیه السلام) به عراق، صورت گرفته است.

قبل از وقت مقرر به نقطه موعود شتافت...

«عمر بن یزید» می گوید: بعداً از هشام پرسیدم آن ملاقات چگونه برگزار شد؟ گفت: من قبلاً به محل موعود رسیدم، ناگهان دیدم امام صادق(علیه السلام) درحالی که سوار بر استری بود، تشریف آورد. هنگامی که به من نزدیک شد و به رخسارش نگاه کردم چنان جذبه ای از عظمت آن بزرگوار به من دست داد که همه چیز را فراموش کرده نیروی سخن گفتن را از دست دادم. امام مدتی منتظر گفتار و پرسش من شد، این انتظار توأم با وقار، بر تحیر و خودباختگی من افزود. امام که وضع مرا چنین دید، یکی از کوچه های حیره را در پیش گرفت و مرا به حال خود وا گذاشت.<sup>(۱)</sup>

در این قضیه چند نکته جالب وجود دارد:

نکته نخست، وجود نیروی مناظره فوق العاده در هشام است، به طوری که ناقل قضیه از آن احساس بیم می کند و از توانایی او در این فن به عنوان جسارت و بی باکی نام می برد، حتی (غافل از مقام بزرگ امامت) از رویارویی او با امام احساس نگرانی می کند و مطلب را پیشاپیش با امام در میان می گذارد.

نکته دوم، شیفتگی و عطش عجیب هشام برای کسب آگاهی و دانش و بینش افزون تر است، به طوری که در این راه از پای نمی نشیند و از هر فرصتی بهره می برد، و پس از درماندگی از پاسخ گویی به پرسش های امام، دیدارها را تازه می کند و در دیدار نهائی پیش از امام به محل دیدار می شتابد، و این، جلوه روشنی از شور و شوق فراوان اوست.

نکته سوم، عظمت شخصیت امام صادق(علیه السلام) است، به گونه ای هشام در برابر آن خود را می بازد و اندوخته های علمی خویش را از یاد می برد و با زبان چشم و نگاه های مجذوب توأم با احترام، به کوچکی خود در برابر آن پیشوای بزرگ اعتراف می کند.

ص : ۳۸۴

---

۱- [۱] طوسی، همان کتاب، ص ۲۵۶؛ صفائی، همان کتاب، ص ۱۵.

باری جذبه معنوی آن دیدار، کار خود را کرد و مسیر زندگی هشام را دگرگون ساخت: از آن روز هشام به مکتب پیشوای ششم پیوست و افکار گذشته را رها ساخت و در این مکتب چنان درخشید که گوی سبقت را از یاران آن حضرت ربود.

## تألیفات هشام

هشام در پرتو بهره های علمی فراوانی که از مکتب امام ششم برد، به سرعت مراحل عالی علمی را پیمود و درگسترش مبانی تشیع و دفاع از حریم این مذهب کوشش ها کرد و در این زمینه میراث علمی بزرگی از خود به یادگار گذاشت. توجه به فهرست آثار و کتاب های او که بالغ بر ۳۰ جلد است، روشن گر عظمت علمی و حجم بزرگ کارهای او به شمار می رود، اینک فهرست تألیفات او، در زمینه های مختلف:

۱. کتاب امامت.

۲. دلایل حدوث اشیاء

۳. رد بر زنادقه.

۴. رد بر ثنویّه (دوگانه پرستی).

۵. کتاب توحید.

۶. رد بر هشام جوالمقی.

۷. رد بر طبعیون.

۸. پیر و جوان.

۹. تدبیر در توحید. (۱)

۱۰. میزان.

۱۱. میدان.

ص: ۳۸۵

---

۱- [۱] این کتاب را یکی از شاگردان هشام به نام «علی بن منصور» با استفاده از بحث های هشام گردآورده است.

۱۲. رد بر کسی که بر امامت مفضول اعتقاد دارد. (۱)

۱۳. اختلاف مردم در امامت.

۱۴. وصیت و رد بر منکران آن.

۱۵. جبر و قدر.

۱۶. حَکَمین.

۱۷. رد بر اعتقاد معتزله در مورد طلحه و زُبیر.

۱۸. قدر.

۱۹. الفاظ.

۲۰. معرفت (شناخت).

۲۱. استطاعت.

۲۲. هشت باب.

۲۳. رد بر شیطان طارق.

۲۴. چگونه فتح باب اخبار می شود؟

۲۵. رد بر ارسطاطالیس در توحید.

۲۶. رد بر عقائد معتزله.

۲۷. مجالس درباره امامت. (۲)

۲۸. علل تحریم.

۲۹. فرائض (ارث). (۳)

...

- ۱- [۱] مقصود از مفضول کسی است که دیگری از نظر فضیلت و شایستگی بر او برتری و اولویت داشته باشد.
- ۲- [۲] شیخ طوسی، الفهرست، ص ۳۵۵؛ نجاشی، فهرست مصنفی الشیعه، ص ۳۰۴؛ ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۶۴؛ صدر، سید حسن، تأسیس الشیعه، ص ۳۶۱.
- ۳- [۳] نجاشی، همان کتاب، ص ۳۰۴.

در این جا تذکر این معنا لازم است که برخلاف تصور عمومی، حرکت امام صادق(علیه السلام) تنها در زمینه های علمی (باتمام وسعت و گستردگی آن) خلاصه نمی شد، بلکه امام فعالیت سیاسی نیز داشت، ولی این بُعد حرکت امام، بر بسیاری از گویندگان و نویسندگان پوشیده مانده است. در این جا برای این که بی پایگی این تصور «که امام صادق(علیه السلام) بنا به ملاحظه اوضاع و احوال آن زمان هرگز در امر سیاست مداخله نمی کرد و هیچ گونه ابتکار عمل سیاسی ای نداشت، بلکه در جهت سیاست خلفای وقت حرکت می کرد» روشن گردد، نمونه ای از فعالیت های سیاسی امام را ذیلاً می آوریم:

اعزام نمایندگان به منظور تبلیغ امامت

امام به منظور تبلیغ جریان اصیل امامت، نمایندگان به مناطق مختلف می فرستاد. از آن جمله، شخصی از اهل کوفه به نمایندگی از طرف امام به خراسان رفت و مردم را به ولایت او دعوت کرد. جمعی پاسخ مثبت دادند و اطاعت کردند و گروهی سر باز زدند و منکر شدند و دسته ای به عنوان احتیاط و پرهیز (از فتنه!) دست نگه داشتند.

آن گاه به نمایندگی از طرف هر گروه، یک نفر به دیدار امام صادق(علیه السلام) رفت. نماینده گروه سوم در جریان این سفر با کنیز یکی از هم سفران، کار زشتی انجام داد (و کسی از آن آگاهی نیافت).

هنگامی که این چند نفر به حضور امام رسیدند، همان شخص آغاز سخن کرد و گفت: شخصی از اهل کوفه به منطقه ما آمد و مردم را به اطاعت و ولایت تو دعوت کرد؛ گروهی پذیرفتند، گروهی مخالفت کردند، و گروهی نیز از روی پرهیزگاری و احتیاط دست نگه داشتند.

امام فرمود: تو از کدام دسته هستی؟

گفت: من از دسته احتیاط کار هستم.

امام فرمود: تو که اهل پرهیزگاری و احتیاط بودی، پس چرا در فلان شب احتیاط نکردی و آن عمل خیانت آمیز را انجام دادی؟! (۱)

چنان که ملاحظه می شود، در این قضیه، فرستاده امام، اهل کوفه و منطقه مأموریت، خراسان بوده در حالی که امام در مدینه اقامت داشته است، و این وسعت حوزه فعالیت سیاسی امام را نشان می دهد.

### عوامل سقوط سلسله امویان

از آن جا که انقراض سلسله امویان در زمان حضرت صادق (علیه السلام) صورت گرفته، به این مناسبت عوامل شکست و سقوط آن ها را در این جا به اختصار مورد بررسی قرار می دهیم:

...

خلفای اموی یک سلسله بدعت ها و انحراف هائی را در حکومت و کشورداری به وجود آورده بودند که مجموع آن ها دست به دست هم داده، خشم و نفرت مردم را برانگیخت و منجر به قیام مسلمانان و موجب انقراض آنان گردید. عوامل خشم و نفرت مردم را می توان چنین خلاصه کرد:

۱. نظام حکومت اسلامی از زمان معاویه به بعد، به رژیم استبدادی موروثی فردی مبدل گشت.

۲. درآمد دولت که می بایست به مصرف کارهای عمومی برسد و نیز غنیمت های جنگی و فبی که از آن مجاهدان بود، خاص حکومت شد و آنان این مال ها را صرف تجمل و خوش گذرانی خود کردند.

۳. دستگیری، زندانی کردن، شکنجه، کشتار، و گاه قتل عام متداول شد.

۴. تا پیش از آغاز حکومت امویان، گرچه فقه شیعه مورد توجه نبود و ائمه شیعه که عالم به همه احکام اسلام بودند، مرجع فقهی شناخته نمی شدند، اما

ص : ۳۸۸

موازین فقهی رسمی و رایج تا حدی بر حسب ظاهر رعایت می شد، مثلاً اگر می خواستند درباره موضوعی حکمی بدهند، نخست به قرآن و سنت پیغمبر رجوع می کردند و اگر چنان حکمی را نمی یافتند از یاران پیغمبر (مهاجر و انصار) می پرسیدند که آیا در این باره حدیثی از پیغمبر شنیده اید یا نه؟ اگر پس از همه این جستوجوها سندی نمی یافتند، آنان که در فقهت بصیرتی داشتند، با اجتهاد خود حکم را تعیین می کردند، به شرط آن که آن حکم، با ظاهر قرآن و سنت مخالفت کلی نداشته باشد. اما در عصر امویان، خلفا هیچ مانعی نمی دیدند که حکمی صادر کنند و آن حکم برخلاف قرآن و گفته پیغمبر باشد، چنان که برخلاف گفته صریح پیغمبر، معاویه<sup>۲</sup> زیاد را از راه نامشروع فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند!

۵. چنان که می دانیم فقه اسلام برای مجازات متخلفان احکامی دارد که به نام «حدود و دیات» معروف است. مجرم باید بر طبق این احکام، کیفر ببیند، اما در دوره امویان کیفر و مجازات هیچ گونه مطابقتی با جرم نداشت. مجازات مقصر بسته به نظر حاکم بود، گاه مجرمی را می بخشیدند و گاه بی گناهی را می کشتند و گاه برای محکوم، مجازاتی بیش از جرم تعیین می کردند!

۶. با آن که فقهای بزرگی در حوزه اسلامی تربیت شدند، غالباً کسی به گفته آنان توجهی نمی کرد و اگر فقیهی حکمی شرعی می داد که به زیان حاکمی بود، از تعرض مصون نمی ماند. بدین جهت امر به معروف و نهی از منکر، که دو فرع مهم اسلامی است، تعطیل گردید، و کسی جرأت نمی کرد خلیفه و یا عامل او را از زشت کاری منع کند.

۷. حریم حرمت شعائر و مظاهر اسلامی درهم شکست و بدانچه در دیده مسلمانان مقدس می نمود، اهانت روا داشتند. چنان که خانه کعبه و مسجدالحرام را ویران کردند و به تربت پیغمبر و منبر و مسجد او توهین نمودند و مردم مدینه را سه روز قتل عام کردند.

۸. برای نخستین بار در تاریخ اسلام، فرزندان پیغمبر را به طور دسته جمعی



کشتند و زنان و دختران خاندان او را به اسیری گرفتند و در شهرها گرداندند.

۹. مدیحه سرایی که از شعارهای دوره جاهلی بود و در عصر پیغمبر مذموم شناخته شد، دوباره متداول گردید و شاعران عصر اموی چندان که توانستند، خلیفه و یا حاکمی را به چیزی که در او نبود، ستودند و از هر آن چه در آنان بود، منزه شمردند!

۱۰. دسته ای عالم دنیاطلب و دین فروش بر سر کار آمدند که برای خشنودی حاکمان، خشم خدا را بر خود خریدند. اینان به میل خویش ظاهر آیه های قرآن و حدیث پیغمبر را تأویل کردند و بر کردار و گفتار حاکمان صحه گذاشتند.

۱۱. گرایش به تجمل در زندگی، خوراک، لباس، ساختمان، اثاث البیت روز به روز بیش تر شد و کاخ های باشکوه در مقر حکومت و حتی در شکارگاه ها ساخته شد.

۱۲. میگساری، زن بارگی و خریداری کنیزکان آوازخوان متداول گشت تا آن جا که گفتار روزانه بعض خلیفه های اموی درباره زن و خوراک و شراب بود. (۱)

نامه های سران نهضت عباسی به امام صادق (علیه السلام) ...

۱۳. مساوات نژادی، که یکی از ارکان مهم نظام اسلامی بود، از میان رفت و جای خود را به تبعیض نژادی خشن به سود عرب و زیان ملل و اقوام غیرعرب داد. درحالی که قرآن و سنت پیغمبر امتیازها را ملغی کرده ملاک برتری را نزد خدا پرهیزگاری می داند، امیرا امویان، نژاد عرب را نژاد برتر شمردند و گفتند: چون پیغمبر اسلام از عرب برخاسته است، پس عرب بر دیگر مردمان برتری دارد و در میان عرب نیز قریش از دیگران برتر است. طبق این سیاست، عرب در تمام شئون بر «عجم» ترجیح داده می شد. نظام حکومت اشرافی بنی امیه، موالی (مسلمانان غیرعرب) را مانند بندگان زر خرید، از تمام حقوق و شئون اجتماعی محروم می داشت و اصولاً تحقیر و استخفاف، همیشه با نام موالی

همراه بود. موالی از هر کار و شغل آبرومندی محروم بودند: حق نداشتند سلاح

ص : ۳۹۰

---

۱- [۱] دکتر شهیدی، سیدجعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، ص ۲۰۴ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.

بسازند، بر اسب سوار شوند، و دختری عرب حتی از بیابان نشینان بی نام و نشان را به همسری بگیرند، و اگر احیاناً چنین کاری مخفیانه انجام می گرفت، طلاق و جدایی را بر آن زن و تازیانه و زندان را بر مرد تحمیل می کردند. حکومت و قضاوت و امامت نیز همه جا مخصوص عرب بود و هیچ غیرعربی به این گونه مناصب و مقامات نمی رسید. اصولاً عرب اموی را اعتقاد بر این بود که برای آقایی و فرمانروایی آفریده شده است و کار و زحمت، مخصوص موالی است. این گونه برخورد نسبت به موالی، یکی از بزرگ ترین علل سقوط آنان به دست ایرانیان به شمار می رود. در جریان انقلاب برضد امویان، عباسیان از این عوامل برای بدنام ساختن آنان و تحریک مردم استفاده می کردند، ولی در میان آن ها اثر دو عامل از همه بیش تر بود، این دو عامل عبارت بودند از: تحقیر موالی و مظلومیت خاندان پیامبر.

عباسیان از این دو موضوع حداکثر بهره برداری را کردند و در واقع این دو، اهرم قدرت و سکوی پرش عباسیان برای نیل به اهدافشان به شمار می رفت.

### نامه های سران نهضت عباسی به امام صادق (علیه السلام)

ابومسلم پس از مرگ «ابراهیم امام» (رهبر آن روز عباسیان) به حضرت صادق (علیه السلام) پیشنهاد قبول بیعت کرد و طی نامه ای چنین نوشت: «من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می کنم، اگر مایل هستید کسی برای خلافت بهتر از شما نیست».

امام در پاسخ نوشت:

«مَا أَنْتَ مِنْ رِجَالِي وَلَا الزَّمانُ زَمَانِي» نه تو از یاران منی و نه زمانه، زمانه من است. (۱)

هم چنین «فضل کاتب» می گوید: روزی نزد امام صادق (علیه السلام) بودم که نامه ای از ابومسلم رسید، حضرت به پیک فرمود: «نامه تو را جوابی نیست، از نزد ما بیرون شو». (۲)

ص : ۳۹۱

۱- [۱] شهرستانی، الملل و النحل، تحقیق: محمد سید گیلانی، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲- [۲] کلینی، الروضه من الکافی، ص ۲۷۴؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۹۷.

نیز «ابوسلمه خَلال» (۱) که بعدها به عنوان «وزیر آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)» معروف شد، چون بعد از مرگ ابراهیم امام اوضاع را به زیان خود می دید، بر آن شد که از آنان رو گردانیده به فرزندان علی (علیه السلام) بپیوندد. لذا به سه تن از بزرگان علویین: جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۸ (عبدالله محض) و عمر الأشرف بن زین العابدین (علیه السلام) نامه نوشت و آن را به یکی از دوستان ایشان سپرده گفت: اول نزد جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) برو، اگر وی پذیرفت دو نامه دیگر را از میان ببر، و اگر او نپذیرفت عبدالله محض را ملاقات کن، اگر او هم قبول نکرد، نزد عمر رهسپار شو.

فرستاده ابوسلمه، نخست نزد امام جعفر بن محمد (علیه السلام) رفت و نامه ابوسلمه را به او تسلیم کرد. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: مرا با ابوسلمه که شیعه و پیرو دیگران است، چه کار؟ فرستاده ابوسلمه گفت: نامه را بخوانید، امام به خادم خود گفت چراغ را نزدیک وی آورد، آن گاه نامه را در آتش چراغ انداخت و آن را سوزانید! پیک پرسید: جواب آن را نمی دهی؟ امام فرمود: جوابش همین بود که دیدی!.

سپس پیک ابوسلمه نزد «عبدالله محض» رفت و نامه وی را به دستش داد. چون عبدالله نامه را خواند آن را بوسید و فوراً سوار شده نزد حضرت صادق (علیه السلام) رفت و گفت: این نامه که اکنون بهوسیله یکی از شیعیان ما در خراسان رسیده از ابوسلمه است که مرا به خلافت دعوت کرده است. حضرت به عبدالله گفت: از چه وقت مردم خراسان شیعه تو شده اند؟ آیا ابومسلم را تو پیش آنان فرستاده ای؟ آیا تو احدی از آنان را می شناسی؟ در این صورت که نه تو آن ها را می شناسی و نه ایشان تو را می شناسند، چگونه شیعه تو هستند؟ عبدالله گفت: سخن تو بدان ماند که خود در این کار نظر داری؟ امام فرمود: خدا می داند که من

ص : ۳۹۲

---

۱- [۱] در سبب نامیده شدن ابوسلمه به «خلال» سه وجه ذکر کرده اند. ر.ک : ابن طقطقی ، الفخری، ص ۱۵۳۱۵۴.

خیراندیشی را درباره هر مسلمانی بر خود واجب می دانم، چگونه آن را درباره تو روا ندارم؟ ای عبدالله، این آروزهای باطل را از خود دور کن و بدان که این دولت از آن بنی عباس خواهد بود، و مانند همین نامه برای من نیز آمده است. عبدالله با ناراحتی از نزد جعفر بن محمد بیرون رفت.

«عمر بن زین العابدین» نیز با نامه ابوسلمه برخورد منفی داشت. وی نامه را رد کرد و گفت: من صاحب نامه را نمی شناسم که پاسخش را بدهم. (۱)

هنگامی که پرچم های پیروزی به اهتزاز در آمد و نشانه های فتح نمایان شد، «ابوسلمه» برای بار دوم طی نامه ای به امام صادق(علیه السلام) نوشت: «هفتاد هزار جنگ جو در رکاب ما آماده هستند، اکنون موضع خود را روشن کن». امام(علیه السلام) باز همان جواب قبلی را داد. (۲)

ابوبکر حضرمی روایت می کند که من و ابان بن تغلب به محضر امام صادق(علیه السلام) رسیدیم و این هنگامی بود که پرچم های سیاه در خراسان برافراشته شده بود. عرض کردیم: اوضاع را چگونه می بینید؟ حضرت فرمود:

«در خانه های خود بنشینید، هر وقت دیدید ما گرد مردی جمع شده ایم، با سلاح به سوی ما بشتابید». (۳)

امام در بیان دیگری به یاران خود فرمود:

«زبان های خود را نگاه دارید و از خانه های خود بیرون نیایید، زیرا آن چه به شما اختصاص دارد (حکومت راستین اسلامی) به این زودی به شما نمی رسد...». (۴)

ص: ۳۹۳

---

۱- [۱] ابن طقطقی، همان کتاب، ص ۱۵۴؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۳ ۲۵۴. مسعودی از نامه عمر بن زین العابدین یاد نمی کند.

۲- [۲] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۳۳.

۳- [۳] مجلسی، همان کتاب، ج ۵۲، ص ۱۳۹.

۴- [۴] همان.

اگر به مسئله با نظر سطحی بنگریم، شاید گمان کنیم انگیزه های مذهبی در این نهضت اثری قوی داشته است، زیرا شعارهایی که آنان برای خود انتخاب کرده بودند، همه اسلامی بود. سخنانی که بر روی پرچم هایشان نوشته بودند، همه آیات قرآن بود. و چنین وانمود می کردند که به نفع اهل بیت کار می کنند و قصدشان این است که انتقام خون های بناحق ریخته شده اهل بیت پیامبر را از بنی امیه و بنی مروان بگیرند، آنان سعی می کردند انقلاب خود را با اهل بیت ارتباط بدهند. اگر چه در ابتدا اسم خلیفه ای را که مردم را به سوی او فرا می خواندند، معلوم نکرده بودند، ولی شعارشان این بود: «الرضا من آل محمد (صلی الله علیه و آله)» (۱) یعنی برای بیعت با شخص برگزیده ای از خاندان محمد (صلی الله علیه و آله) قیام کرده ایم.

می گویند: ابومسلم، در میان اعراب نیز همراهان و یاران بسیاری داشت. اینان هنگام بیعت با ابومسلم سوگند می خوردند که در پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر و در فرمانبرداری از یک گزیده ناشناس که از خاندان پیامبر است، استوار باشند و در پیروی از فرماندهان خویش اندیشه و درنگ را جایز نشمارند و دستور آن ها را بی چون و چرا به جای آورند.

### چرا امام صادق (علیه السلام) پیشنهاد سران قیام عباسی را رد کرد؟

حتی سوگند می خوردند که اگر بر دشمن غلبه کنند، جز به دستور اسلام و فرماندهان خویش دشمن را به هلاکت نرسانند. شعاری که نشانه شناخت و حلقه ارتباط آن ها به شمار می آمد، لباس سیاه و علم سیاه بود. اینان رنگ پرچم خود را به اعتبار این که پرچم پیامبر سیاه بود و قصد آنان بازگشت به دین پیامبر است، یا به نشانه آن که قصدشان خونخواهی و سوگواری در عزای خاندان پیامبر است، سیاه قرار دادند. شاید هم می خواستند خود را مصداق اخبار «ملاحم»

ص : ۳۹۴

---

۱- [۱] دکتر شوقی ضیف، تاریخ الأدب العربی (۲)، العصر الإسلامی، ص ۱۷۶ و ۲۰۳.

معرفی کنند که طبق آن ها پدید آمدن علم های سیاه از سوی خراسان نشانه زوال دولت جبران و تشکیل دولت حقه شمرده شده است (۱). (۲)

بدین گونه، ظاهر امر نشان می داد که قیام عباسیان، یک قیام عظیم با محتوای اسلامی است.

چرا امام صادق (علیه السلام) پیشنهاد سران عباسیان را رد کرد؟

با توجه به آن چه گفته شد، در نظر بدوی تحلیل موضع گیری امام در برابر پیشنهاد های ابوسلمه و ابومسلم مشکل به نظر می رسد، ولی اگر اندکی در قضایا دقت کنیم، پی به علت اصلی این موضع گیری می بریم: امام صادق (علیه السلام) می دانست که رهبران قیام هدفی جز رسیدن به قدرت ندارند، و اگر شعار طرفداری از اهل بیت را هم مطرح می کنند، صرفاً به منظور جلب حمایت توده های شیفته اهل بیت است.

«روایات تاریخی به روشنی گواهی می دهد که «ابوسلمه خلال» پس از رسیدن نیروهای خراسانی به کوفه، زمام امور سیاسی را در دست گرفته شروع به توزیع مناصب سیاسی و نظامی در میان اطرافیان خود کرده بود. او می خواست با برگزیدن یک خلیفه علوی، تصمیم گیرنده و قدرت اصلی دولت، خود وی بوده، خلیفه تنها در حد یک مقام ظاهری و تشریفاتی باشد» (۳).

امام می دانست که ابومسلم و ابوسلمه دنبال چهره روشنی از اهل بیت می گردند که از وجهه و محبوبیت او در راه رسیدن به اهداف خود بهره برداری کنند، و به امامت آن حضرت اعتقاد ندارند و گرنه معنا نداشت که سه نامه به یک

ص : ۳۹۵

---

۱- [۱] درباره پرچم و جامه سیاه آنان رجوع شود به: زرین کوب، عبدالحسین، دو قرن سکوت، ص ۱۱۶؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۷۹؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۲۰۸؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۱۰، ص ۶۷.

۲- [۲] در ضمن روایات علائم ظهور، آمدن پرچم های سیاه از جانب شرق، نشانه ظهور دولت حقه معرفی شده است. رک به: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۷ ۲۲۹ (باب علائم الظهور)؛ ارشاد مفید، ص ۳۵۷.

۳- [۳] دکتر فاروق، عمر، طبیعه الدعوه العباسیه، ص ۲۲۶.

امام با نهایت هوشیاری می دانست طراح اصلی قیام، عباسیان هستند و آنان نیز هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکم رانی و سلطه جویی ندارند و امثال ابومسلم و ابوسلمه و دیگران را آلت دست خود قرار داده اند. امام می دانست که آن ها به زودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان قرار گیرد، نابود خواهند کرد؛ همان سرنوشتی که گریبان گیر ابومسلم و ابوسلمه و سلیمان بن کثیر و دیگران شد. امام (علیه السلام) کاملاً می دانست امثال ابوسلمه و ابومسلم فریب خورده اند و در خط مستقیم اسلام و اهل بیت نیستند و لذا به هیچ عنوان حاضر نبود با آنان همکاری کند و به اقدامات آنان مشروعیت بخشد، زیرا سران انقلاب، مردان مکتب او نبودند. آنان در عرصه انتقام جویی، کسب قدرت، و اعمال خشونت افراط می کردند و کارهایی انجام می دادند که هیچ مسلمان متعهدی نمی تواند آن ها را امضا کند.

وصایای وحشتناک ابراهیم امام به ابومسلم

با مراجعه به تاریخ، به متن دستور و وصیتی برمی خوریم که از طرف «ابراهیم امام» خطاب به ابومسلم خراسانی در آغاز قیام صادر شده است. ابومسلم، قهرمان مشهور که ملقب به لقب «امیر آل محمد»<sup>(۱)</sup> گردید، در سفر به مکه، ابراهیم امام را ملاقات نمود. ابراهیم امام وصایای خود را با پرچمی سیاه که بعدها شعار عباسیان شد، به وی تفویض نمود و او را مأمور منطقه خراسان و قیام علنی کرد. این وصیت را، از لحاظ این که برای نشان دادن چهره های ابراهیم و مسلم و دیگر رهبران قیام عباسی سند مهمی است، در این جا عیناً نقل می کنیم:

ابراهیم در اول این فرمان برای این که ابومسلم، آن جوان کم تجربه را بیش تر فریب دهد، می گوید: «تو مردی از اهل بیت ما هستی، به آن چه سفارش می کنم عمل کن ... (در وفاداری به ما) نسبت به هر کس که

ص : ۳۹۶

۱- [۱] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۳۶؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۱۰، ص ۵۴.

شک کردی و در کار هر کس که شبهه نمودی، او را به قتل برسان و اگر توانستی که در خراسان یک نفر عرب زبان هم باقی نگذاری، چنین کن (تمام اعراب مقیم خراسان را به قتل برسان) و هر کجا یک بیچه را هم دیدی که طول قدش پنج وجب می باشد و مورد سوء ظن تو قرار دارد، او را نیز به قتل برسان!»(۱)

بدین ترتیب ابراهیم امام در وصیت خود صریحاً به ابومسلم دستور قتل و خون ریزی می دهد.

«مقریزی» می گوید: اگر ابراهیم امام می خواست ابومسلم را به دیار شرک بفرستد که آنان را به اسلام دعوت کند، هرگز جایز نبود چنین وصیتی به او بنماید، در صورتی که با این حکم او را به دیار اسلامی فرستاد و این چنین دستور کشتن مسلمانان را به او داد!(۲)

### جنایات ابومسلم

متأسفانه ابومسلم هم به این دستور ظالمانه و وحشیانه مو به مو عمل کرد تا آن جا که به تعبیر «یافعی» حجاج زمان خود گردید و در راه استقرار حکومت عباسیان مردم بی شماری را کشت (۳). مورخان می نویسند: تعداد کسانی که ابومسلم در دوران حکومت خود به قتل رساند، بالغ بر ششصد هزار نفر بود!(۴)

او خود به این جنایات اقرار می کرد: هنگامی که از ناحیه منصور بیمناک شد، طی نامه ای به وی نوشت:

ص : ۳۹۷

---

۱- [۱] ابن خلدون، العبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۱، ج ۲، ص ۱۶۷؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۴۸؛ مقریزی، النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم، ص ۶۶؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۱۰، ص ۲۸.

۲- [۲] النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم، ص ۶۷.

۳- [۳] مرآه الجنان، ج ۱، ص ۲۸۵.

۴- [۴] ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۱۰، ص ۷۲؛ ابن خلکان، وفيات الأعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ج ۳، ص ۱۴۸؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۷۶؛ محمد بن جریر الطبری، تاریخ الأمم والملوک، حدیث، ج ۹، ص ۱۶۷.



«برادرت (سفاح) به من دستور داد که شمشیر بکشم، به مجرد سوء ظنّ دستگیر کنم، به بهانه کوچک ترین اتهامی به قتل برسانم، هیچ گونه عذری را نپذیرم. من نیز به دستور وی بسیاری از حرمت ها را که خدا حفظ آن ها را لازم شمرده بود هتک کردم، بسیاری از خون ها را که خدا حرمتشان را واجب کرده بود بر زمین ریختم، حکومت را از اهل آن ستاندم و در جای دیگر نهادم...» (۱).

منصور نیز به این مطلب اعتراف کرد. وی هنگامی که می خواست ابومسلم را به قتل برساند، ضمن بر شمردن جنایات او، گفت: «چرا ۶۰۰ هزار تن را با زجر و شکنجه به قتل رساندی؟».

ابومسلم بی آن که منکر این قضیه هولناک شود، پاسخ داد: این ها همه به منظور استحکام پایه های حکومت شما بود. (۲).

در جای دیگر ابومسلم تعداد قربانیان خود را در غیر از جنگ ها صد هزار نفر یاد کرده است. (۳).

ابومسلم حتی از یاران دیرین خود نیز نگذشت، چنان که «ابو سلمه خلّال» همکار و دوست خود را نیز که به «وزیر آل محمد» (۴) ملقب شده بود و در پیروزی عباسیان سهم بزرگی داشت و در حقیقت بازوی اقتصادی انقلاب بود، به قتل رسانید. (۵).

بنابراین جای شگفت نیست اگر در تاریخ ها بخوانیم: هنگام رفتن ابومسلم به حج، بادیه نشینها از گذرگاه ها می گریختند، زیرا درباره خون آشام بودن او سخن های بسیار شنیده بودند! (۶).

ص : ۳۹۸

- 
- ۱- [۱] حیدر، اسد، الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، ص ۵۳۳؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۲۰۸.
  - ۲- [۲] دکتر فاروق، همان کتاب، ص ۲۴۵.
  - ۳- [۳] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، ج ۳، ص ۱۰۵.
  - ۴- [۴] ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۳۶؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۱۰، ص ۵۴.
  - ۵- [۵] ابن خلکان، وفيات الأعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ج ۲، ص ۱۹۶.
  - ۶- [۶] ابن خلکان، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۴۸.

آن چه در مورد رد پیشنهاد سران قیام عباسی از طرف امام صادق(علیه السلام) گفتیم در این خلاصه می شود که پیشنهاد دهندگان فاقد صلاحیت لازم برای یک قیام اصیل مکتبی بودند. آنان نیروهای اصیلی نبودند که بتوان به کمک آن ها یک نهضت اسلامی خالص را رهبری کرد و اگر نیروهای اصیل و مکتبی به قدر کافی در اختیار امام بود، حتماً نهضت را در اختیار می گرفت.

به تعبیر دیگر، امام که وضع و حال امت را از لحاظ فکری و عملی می دانست و از شرایط سیاسی و اجتماعی آگاه بود و محدودیت قدرت و امکانات خویش را که می توانست در پرتو آن مبارزه سیاسی را آغاز کند می شناخت، قیام به شمشیر و پیروزی مسلحانه و فوری را برای بر پا داشتن حکومت اسلامی کافی نمی دید، چه برای تشکیل حکومت خالص اسلامی، تنها آماده کردن قوا برای حمله نظامی کافی نبود، بلکه پیش از آن بایستی سپاهی عقیدتی تهیه می شد که به امام و عصمت او ایمان و معرفت کامل داشته باشد و هدف های بزرگ او را ادراک کند و در زمینه حکومت از برنامه او پشتیبانی کرده از دستاوردهایی که برای امت حاصل می گردید، پاسداری نماید.

گفتوگوی امام صادق(علیه السلام) با یکی از اصحاب خود، مضمون گفته فوق را آشکار می سازد: از «سدیر صیرفی» روایت است که گفت: بر امام وارد شدم و گفتم: چرا نشسته اید؟

گفت: ای سدیر چه اتفاقی افتاده است؟

گفتم: از فراوانی دوستان و شیعیان و یاران سخن می گویم.

گفت: فکر می کنی چند تن باشند؟

گفتم: یکصد هزار.

گفت: یکصد هزار؟

گفتم: آری و شاید دوست هزار.

گفت: دوست هزار؟

گفتم: آری و شاید نیمی از جهان.

به دنبال این گفتوگو، امام همراه سدید به «ینبع» رفت و در آن جا گله بزغاله ای را دید و فرمود: ای سدید، اگر شمار یاران و پیروان ما به تعداد این بزغاله ها رسیده بود، ما بر جای نمی نشستیم. (۱)

از این حدیث چنین نتیجه می گیریم که نظر امام به درستی این بود که تنها در دست گرفتن حکومت کافی نیست و مادام که حکومت از طرف نیروها و عناصر آگاه مردمی پشتیبانی نشود، برنامه دگرگون سازی و اصلاح اسلامی محقق نمی گردد. نیروها و عناصری که هدف های آن حکومت را بدانند، به نظریه های آن ایمان داشته باشند، در راه پشتیبانی آن گام بردارند، مواضع حکومت را برای توده های مردم تفسیر کنند و در مقابل گردبادهای حوادث پایداری و ایستادگی به خرج بدهند.

از گفتوگوی امام صادق (علیه السلام) درمی یابیم که اگر امام می توانست به یاران و نیروهایی تکیه کند که پس از پیروزی مسلحانه بر خصم، هدف های اسلام را تحقق می بخشند، پیوسته آمادگی داشت که به قیام مسلحانه دست زند، اما اوضاع و احوال و شرائط زمان اجازه این کار را نمی داد، زیرا این کار امری بود که اگر هم قطعاً با شکست رو به رو نمی شد، باز هم نتایج آن تضمین شده نبود، به عبارت دیگر، با آن شرائط موجود اگر قیام شکست نمی خورد، پیروزی آن نیز مسلم نبود. (۲)

امام صادق (علیه السلام) رویاروی عباسیان ...

ص : ۴۰۰

---

۱- [۱] کلینی، الأصول من الکافی، ج ۲، ص ۲۴۲.

۲- [۲] ادیب، عادل، زندگانی تحلیلی پیشوایان ما، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، ص ۱۸۳ ۱۸۵ (با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت).

چنان که دیدیم، بنی عباس در آغاز کشمکش با بنی امیه، شعار خود را طرفداری از خاندان پیامبر (بنی هاشم) و تحقق قسط و عدل قرار دادند. در واقع، از آن جا که مظلومیت خاندان پیامبر در زمان حکومت امویان دل های مسلمانان را جریحه دار ساخته بود و از طرف دیگر امویان به نام خلافت اسلامی از هیچ ظلم و ستمی فروگذاری نمی کردند، بنی عباس با استفاده از تنفر شدید مردم از بنی امیه و به عنوان طرف داری از خاندان پیامبر، توانستند در ابتدای امر پشتیبانی مردم را جلب کنند، ولی نه تنها وعده های آنان در مورد رفع مظلومیت از خاندان پیامبر و اجرای عدالت عملی نشد، بلکه طولی نکشید که برنامه های ضد اسلامی بنی امیه، این بار با شدت و وسعتی بیش تر اجرا گردید، به طوری که مردم، بازگشت حکومت اموی را آرزو نمودند!

چنان که یکی از شعراء به نام ابوعطاء سندی، به طعنه چنین سرود: کاش ظلم و ستم بنی امیه برمی گشت و عدل و داد بنی عباس به آتش دوزخ می رفت.<sup>(۱)</sup>

از آن جا که حکومت سفاح، نخستین خلیفه عباسی، کوتاه مدت بود و در زمان وی هنوز پایه های حکومت عباسیان محکم نشده بود، در دوران خلافت او فشار کمتری متوجه مردم شد و خاندان پیامبر نیز زیاد در تنگنا نبودند، اما با روی کار آمدن منصور دوانیقی، فشارها شدت یافت. از آن جا که منصور مدت نسبتاً طولانی، یعنی حدود بیست و یک سال، با امام صادق(علیه السلام) معاصر بود، لذا

ص : ۴۰۱

---

۱- [۱] یا لیتَ جورَ بنی مروان عادِلنا وَاَنَّ عدلَ بنی العباس فی النار! (دکتر شوقی ضیف، تاریخ الأدب العربی (۲)، العصر الإسلامی، ص ۳۴۰).

بی مناسبت نیست که قدری پیرامون فشارها و جنایت های او در این مدت طولانی به بحث و بررسی پردازیم:

## سیاست فشار اقتصادی

ابو جعفر منصور (دومین خلیفه، عباسی) مردی ستمگر و خون ریز و سنگدل بود. او جامعه اسلامی را به بدبختی کشیده، جان مردم را به لب رسانده بود و پاسخ کوچک ترین انتقاد را با شمشیر می داد.

منصور علاوه بر ستم گری، فوق العاده پول پرست، بخیل، و تنگ چشم بود و در میان خلفای عباسی در بخل و پول پرستی زبانزد خاص و عام بود، به طوری که در کتب تاریخ درباره بخل و مال دوستی افراطی او داستان ها نقل کرده اند، ولی سخت گیری ها و فشارهای مالی و تضییقات طاقت فرسای اقتصادی او، تنها با عامل بخل و دنیاپرستی قابل توجیه نیست، زیرا او در زمان خلافت خود، اقتصاد جامعه اسلامی را فلج کرد و مردم را از هستی ساقط نمود. او نه تنها اموال عمومی مسلمانان را در خزانه دربار خلافت به صورت گنج گرد آورد و از صرف آن در راه عمران و آبادی و رفاه و آسایش مردم خودداری کرد، بلکه آن چه هم در دست مردم بود، به زور از آن ها گرفت و برای احدی مال و ثروتی باقی نگذاشت، به طوری که طبق نوشته برخی از مورخان، مجموع اموالی که وی از این طریق جمع کرد، بالغ بر هشتصد میلیون درهم می شد.<sup>(۱)</sup>

آری، این برنامه وسیع و گسترده که در سطح مملکت اجرا می شد، برنامه ای نبود که بتوان آن را صرفاً به بخل ذاتی و پول پرستی افراطی منصور مستند دانست، بلکه قرائن و شواهدی در دست است که نشان می دهد برنامه گرسنگی و فلج سازی اقتصادی، یک برنامه حساب شده و فراگیر بود که منصور روی مقاصد خاصی آن را دنبال می کرد.

ص: ۴۰۲

---

۱- [۱] ابن واضح، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۲۵.

هدف منصور از این سیاست شوم این بود که مردم، همواره نیازمند و گرسنه و متکی به او باشند و در نتیجه همیشه در فکر سیر کردن شکم خود بوده، مجال اندیشه در مسائل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند.

او روزی در حضور جمعی از خواص درباریان خود، با لحن زننده ای، انگیزه خود را از گرسنه نگه داشتن مردم چنین بیان کرد:

«اعراب چادر نشین در ضرب المثل خود خوب گفته اند که سگ خود را گرسنه نگه دار تا به طمع نان دنبال تو بیاید»!!<sup>(۱)</sup>

در این هنگام یکی از حضار که از این تعبیر زننده سخت ناراحت شده بود، گفت:

«می ترسم شخص دیگری، قرص نانی به این سگ نشان بدهد و سگ به طمع نان دنبال او برود و تو را رها کند»!!<sup>(۲)</sup>

منصور نه تنها در دوران زمام داری خود، برنامه سیاه تحمیل گرسنگی را اجرا می کرد، بلکه این برنامه ضد انسانی را به فرزندش «مهدی» نیز تعلیم می داد. او ضمن یکی از وصیت های خود به پسرش «مهدی» گفت:

«من مردم را به طرق مختلف، رام و مطیع ساخته ام. اینک مردم سه دسته اند: گروهی فقیر و بیچاره اند و همیشه دست نیاز به سوی تو دراز خواهند کرد، گروهی متواری هستند و همیشه بر جان خود می ترسند، و گروه سوم در گوشه زندانها به سر می برند و آزادی خود را فقط از رهگذر عفو و بخشش تو آرزو می کنند. وقتی که به حکومت رسیدی، خیلی به مردم در طلب رفاه و آسایش میدان نده»!!<sup>(۳)</sup>

این حقایق نشان می دهد که این برنامه، به منظور تثبیت پایه های حکومت منصور طرح شده و هدف آن جلوگیری از جنبش و مخالفت مردم، از طریق

ص: ۴۰۳

---

۱- [۱] أَجْعُ كَلْبَكَ يَتَّبِعُكَ.

۲- [۲] شریف القرشی، باقر، حیاة الإمام موسی بن جعفر (علیه السلام)، ج ۱، ص ۳۶۹.

۳- [۳] ابن واضح، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۳۳.

تضعیف و محو نیروهای مبارز بود و تنها حساب صرفه جویی و سخت گیری در مصرف اموال دولتی در میان نبود.

## موج کشتار و خون

سیاست ضد اسلامی منصور، منحصر به ایجاد گرسنگی و قطع عواید مردم نبود، بلکه گذشته از فشار اقتصادی و فقر و پریشانی، رعب و وحشت و اختناق عجیبی در جامعه حکم فرما بود و موجی از کشتار و شکنجه بهوسیله عمال و دژخیمان منصور به راه افتاده بود و هر روز گروهی، قربانی این موج خون می شدند.

روزی عموی ابوجعفر منصور به وی گفت: تو چنان با عقوبت و خشونت به مردم هجوم آورده ای که انگار کلمه «عفو» به گوش تو نخورده است! وی پاسخ داد: هنوز استخوان های بنی مروان نپوسیده و شمشیرهای آل ابی طالب در غلاف نرفته است، و ما، در میان مردمی به سر می بریم که دیروز ما را اشخاصی عادی می دیدند و امروز خلیفه، بنابر این هیبت ما جز با فراموشی عفو و به کارگیری عقوبت، در دل ها جا نمی گیرد.<sup>(۱)</sup>

البته این اختناق، در تمام قلمرو حکومت منصور بیداد می کرد، ولی در این میان شهر «مدینه» بیش از هر نقطه دیگر زیر فشار و کنترل بود، زیرا مردم مدینه به حکم آن که از روز نخست، از نزدیک با تعالیم اسلام و سیستم حکومت اسلامی آشنایی داشتند، هرگز حاضر نبودند زیر بار حکومت های فاسدی مثل حکومت منصور بروند و هر حکمی را به نام دستور اسلام نمی پذیرفتند. به علاوه، پس از رحلت پیامبر، شهر مدینه اغلب، جایگاه وعظ و ارشاد پیشوایان بزرگ اسلام بود و رجال بزرگ خاندان وحی، که هر کدام در عصر خود رسالت حفظ اسلام و ارشاد جامعه اسلامی را عهده دار بودند، تا زمان پیشوای هشتم، در مدینه اقامت

ص: ۴۰۴

---

۱- [۱] حیدر، اسد، الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، ج ۱، ص ۴۸۰ عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۶۷.

داشتند و وجود آن‌ها همواره نیروبخش جنبش‌های اسلامی مسلمانان مدینه به شمار می‌رفت.

در زمان خلافت منصور، پیشوای ششم و بعد از رحلت آن حضرت، فرزند ارجمندش موسی بن جعفر (علیه السلام) مرکز ثقل مبارزات اسلامی به شمار می‌رفتند و مدینه کانون گرم جنبش‌ها و نهضت‌های اصیل اسلامی برضد استبداد و خودکامگی زمام‌داران ظالم محسوب می‌شد.

مدینه در محاصره اقتصادی!

پس از قیام «محمد بن عبدالله بن الحسن» مشهور به «نفس زکیه»<sup>(۱)</sup> (نواده امام حسن مجتبی)، در اواخر حیات امام صادق (علیه السلام)، منصور برای درهم شکستن نهضت شهر مدینه، شخص بسیار بیرحم و خشن و سنگ‌دلی به نام «ریاح بن عثمان» را به فرمانداری مدینه منصوب کرد. ریاح پس از ورود به مدینه، مردم را جمع کرد و ضمن خطبه‌ای چنین گفت:

«ای اهل مدینه! من افعی و زاده افعی هستم! من پسر عموی «مسلم بن عقبه»<sup>(۲)</sup> هستم که شهر شما را به ویرانی کشید و رجال شما را نابود کرد. به خدا سوگند اگر تسلیم نشوید، شهر شما را درهم کوبید، به طوری که اثری از حیات در آن باقی نماند!»

در این هنگام گروهی از مسلمانان از جا برخاستند و به عنوان اعتراض فریاد زدند: «شخصی مثل تو که سابقه‌ای ننگین در اسلام داری و پدرت دوبار به واسطه ارتکاب جرم، تازیانه (کیفر اسلامی) خورده، کوچک‌تر از آن هستی که این کار را انجام دهی، ما هرگز اجازه نخواهیم داد با ما چنین رفتار کنی».

ص: ۴۰۵

---

۱- [۱] در پایان این فصل، درباره قیام نفس زکیه بحث خواهیم کرد.

۲- [۲] چنان که در سیره امام چهارم به تفصیل نوشتیم، مسلم بن عقبه یکی از فرماندهان یزید بن معاویه بود که به فرمان او به شهر مدینه حمله کرد و با سربازان خود، سه روز مدینه را قتل‌عام و غارت کرد و سیل خون به راه انداخت و به واسطه جنایت‌هایی که مرتکب شد، «مُسرف» لقب گرفت!



«ریاح» به منصور گزارش داد که مردم مدینه شورش نموده از او امر خلیفه اطاعت نمی کنند. منصور نامه تندی بهوسیله وی به اهل مدینه نوشت و طی آن تهدید کرد که اگر به روش مخالفت جویانه خود ادامه دهند، راه های بازرگانی را از خشکی و دریا به روی آن ها بسته و آن ها را در محاصره اقتصادی قرار خواهد داد و با اعزام قوای نظامی دمار از روزگار آن ها در خواهد آورد!

«ریاح» مردم را در مسجد گرد آورد و برفراز منبر رفت و شروع به قرائت نامه خلیفه کرد. هنوز نامه را تا آخر نخوانده بود که فریاد اعتراض مردم از هر طرف بلند شد و آتش خشم و ناراحتی آنان شعله‌ور گردید، به طوری که وی را بالای منبر سنگباران کردند و او برای حفظ جان خود، از مجلس فرار کرد و پنهان گردید... (۱).

منصور به دنبال این جریان، تهدید خود را عملی کرد و با قطع راه های حمل و نقل کالا، مدینه را در محاصره اقتصادی قرار داد و این محاصره تا زمان خلافت پسر وی «مهدی عباسی» ادامه داشت. (۲).

امام صادق (علیه السلام) و منصور

ابوجعفر منصور از تحریک و فعالیت سیاسی امام صادق (علیه السلام) سخت نگران بود. محبوبیت عمومی و عظمت علمی امام بر بیم و نگرانی او می افزود. به همین جهت هر از چندی به بهانه ای امام را به عراق احضار می کرد و نقشه قتل او را می کشید، ولی هر بار به نحوی خطر از وجود مقدس امام برطرف می گردید. (۳).

منصور شیعیان را در مدینه به شدت تحت کنترل و مراقبت قرار داده بود، به طوری که در مدینه جاسوسانی داشت که کسانی را که با شیعیان امام صادق (علیه السلام)

ص : ۴۰۶

---

۱- [۱] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۴ ۱۱۵.

۲- [۲] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۵۵۱.

۳- [۳] علامه مجلسی در بحار الأنوار، فصل مستقلی را به برخوردهای میان امام صادق (علیه السلام) و منصور، اختصاص داده است. ر.ک : ج ۴۷، ص ۱۶۲ ۲۱۲.

رفت و آمد داشتند، گردن می زدند. (۱)

امام یاران خود را از نزدیکی و همکاری با دربار خلافت باز می داشت. روزی یکی از یاران امام پرسید: برخی از ما شیعیان گاهی دچار تنگ دستی و سختی معیشت می گردد و به او پیشنهاد می شود که برای این ها (بنی عباس) خانه بسازد، نهر بکند (واجرت بگیرد)، این کار از نظر شما چگونه است؟ امام فرمود: من دوست ندارم که برای آن ها (بنی عباس) گرهی بزنم یا در مشکی را ببندم، هرچند در برابر آن پول بسیاری بدهند، زیرا کسانی که به ستم گران کمک کنند، در روز قیامت در سراپرده ای از آتش قرار داده می شوند تا خدا میان بندگان حکم کند. (۲)

امام، شیعیان را از ارجاع مرافعه به قضاوت دستگاه بنی عباس نهی می کرد و احکام صادر شده از محکمه آن ها را شرعاً لازم الاجرا نمی شمرد. امام هم چنین به فقیهان و محدثان هشدار می داد که به دستگاه حکومت وابسته نشوند و می فرمود: فقیهان اُمّنا پیامبرانند، اگر دیدید به سلاطین روی آوردند (و با ستمکاران دمساز و همکار شدند) به آنان بدگمان شوید و اطمینان نداشته باشید. (۳)

روزی ابو جعفر منصور به امام صادق (علیه السلام) نوشت: چرا مانند دیگران نزد ما نمی آیی؟

امام در پاسخ نوشت: ما (از لحاظ دنیوی) چیزی نداریم که برای آن از تو بیمناک باشیم و تو نیز از جهات آخروی چیزی نداری که به خاطر آن به تو امیدوار گردیم. تو نه دارای نعمتی هستی که بیاییم به خاطر آن به تو تبریک بگوییم و نه خود را در بلا و مصیبت می بینی که بیاییم به تو تسلیت دهیم، پس چرا نزد تو بیاییم؟!

ص: ۴۰۷

---

۱- [۱] طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، ص ۲۸۲.

۲- [۲] شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۲۹.

۳- [۳] حیدر، اسد، الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، ج ۳، ص ۲۱ (به نقل از حلیه الأولیاء).

منصور نوشت: بیایید ما را نصیحت کنید.

امام پاسخ داد: اگر کسی اهل دنیا باشد، تو را نصیحت نمی کند و اگر هم اهل آخرت باشد، نزد تو نمی آید(!)(۱).

مفتی تراشی

زمام داران بنی امیه می کوشیدند با وسایل مختلف، مردم را از مکتب ائمه دور نگه داشته میان آنان و پیشوایان بزرگ اسلام فاصله ایجاد کنند و به این منظور مردم را به مفتیان وابسته به حکومت وقت یا حداقل فقیهان سازشکار و بی ضرر رجوع می دادند.

زمام داران عباسی نیز با آن که در آغاز کار، شعار طرف داری و حمایت از بنی هاشم را دستاویز رسیدن به اهداف خویش قرار داده بودند، پس از آن که جای پای خود را محکم کردند، همین برنامه را در پیش گرفتند.

خلفای عباسی هم مانند امویان، پیشوایان بزرگ خاندان نبوت را که جاذبه معنوی و مکتب حیات بخش آنان مردم را شیفته و مجذوب خود ساخته و به آنان بیداری و تحرک می بخشید، برای حکومت خود کانون خطری تلقی می کردند و از این رو کوشش می کردند به هر وسیله ای که ممکن است، آنان را در انزوا قرار دهند.

این موضوع، در زمان امام صادق(علیه السلام) بیش از هر زمان دیگر به چشم می خورد. در عصر امام ششم حکومت های وقت به طور آشکار می کوشیدند افرادی را که خود مدتی شاگرد مکتب آن حضرت بودند، در برابر مکتب امام برمسند فتوا و فقاہت نشانده مرجع خلق معرفی نمایند، چنان که «ابن ابی ذئب» و «مالک بن انس» را نشانند!

منصور دوانیقی به همین منظور «مالک بن انس» را فوق العاده مورد تکریم قرار می داد و او را مفتی و فقیه رسمی معرفی می کرد. سخن گوی بنی عباس در

ص: ۴۰۸

---

۱- [۱] مجلسی، همان کتاب، ج ۴۷، ص ۱۸۴.

شهر مدینه اعلام می کرد که: جز مالک بن انس و ابن ابی ذئب (۱) کسی حق ندارد در مسائل اسلامی فتوا بدهد! (۲)

## تألیف اجباری

منصور دستور داد مالک کتاب حدیثی تألیف کرده در اختیار محدثان قرار دهد. مالک از این کار خودداری می کرد، ولی منصور در این موضوع اصرار میورزید. روزی منصور به وی گفت: باید این کتاب را بنویسی، زیرا امروز کسی دانای تو وجود ندارد! مالک بر اثر پافشاری و اجبار منصور، کتاب «موطأ» را تألیف نمود. (۳)

به دنبال این جریان، حکومت وقت با تمام امکانات خود به طرف داری از مالک و ترویج و تبلیغ وی و نشر فتاوی او پرداخت تا از این رهگذر، مردم را از مکتب امام صادق (علیه السلام) دور نگه دارد.

منصور به مالک گفت: اگر زنده بمانم فتاوی تو را مثل قرآن نوشته به تمام شهرها خواهم فرستاد و مردم را وادار خواهم کرد به آن ها عمل کنند. (۴)

البته این مفتی ها نیز در مقابل پشتیبانی های بی دریغ حکومت های آن زمان، خواهی نخواهی دست نشانده و حافظ منافع آن ها بودند و اگر خلیفه پی می برد که فقیه و مفتی وابسته، قدمی برخلاف مصالح او برداشته یا باطناً با آن موافق

ص : ۴۰۹

---

۱- [۱] ابوالحارث محمد بن عبدالرحمن بن ابی ذئب (م ۱۵۸ یا ۱۵۹ق). برای آگاهی از زندگی نامه وی، رجوع شود به: وفيات الأعیان، تحقیق دکتر یوسف علی طویل و دکتر مریم قاسم طویل، ۴/۳۶ و المعارف، ابن قتیبه، تحقیق ثروه عکاشه، ص ۴۸۵.

۲- [۲] ابن خلکان، وفيات الأعیان، ط ۲، تحقیق: دکتر احسان عباس، قم، ج ۴، ص ۱۳۵، سیوطی، تنویر الحوالک علی موطأ مالک، مقدمه، ص ب.

۳- [۳] شریف القرشی، باقر، حیاة الإمام موسی بن جعفر، ج ۱، ص ۹۱ (به نقل از شرح زرقانی بر موطأ مالک). کتاب موطأ امروز یکی از کتب مشهور اهل تسنن است و مؤلف آن مالک بن انس رئیس مذهب مالکی، یکی از مذاهب چهارگانه تسنن، می باشد.

۴- [۴] ذهبی، شمس الدین محمد، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۲۱۲.

نیست، به سختی او را مجازات می کرد<sup>۱</sup> چنان که مالک بن انس که آن همه مورد توجه منصور بود، بر اثر سعایتی که از او نزد پسر عموی منصور نمودند، به دستور وی هفتاد تازیانه خورد! این سعایت مربوط به فتوایی بود که وی برخلاف میل خلیفه صادر نموده بود.<sup>(۱)</sup>

### قیام زید بن علی بن الحسین (علیه السلام)

زید بن علی، برادر امام باقر (علیهما السلام) و از بزرگان و رجال با فضیلت و عالی قدر خاندان نبوت، و مردی دانشمند، زاهد، پرهیزگار، شجاع و دلیر بود<sup>(۲)</sup> و در زمان حکومت بنی امیه زندگی می کرد.

زید از مشاهده صحنه های ظلم و ستم و تاخت و تاز حکومت اموی فوق العاده ناراحت بود و عقیده داشت که باید با قیام مسلحانه، حکومت فاسد اموی را واژگون ساخت.

احضار زید به دمشق

هشام بن عبدالملک، که از روحیه انقلابی زید آگاه بود، در صدد بود او را با دسیسه ای از میان برداشته و خود را از خطر وجود او نجات بخشد.

هشام نقشه خائنه ای کشید تا از این رهگذر به هدف پلید خود برسد. به دنبال این نقشه، زید را از مدینه به دمشق احضار کرد. هنگامی که زید وارد دمشق شد و برای گفتوگو با هشام به قصر خلافت رفت، هشام ابتداءً او را با سردی پذیرفت و برای این که به خیال خود موقعیت او را در افکار عمومی پایین بیاورد، او را تحقیر کرد و جای نشستن نشان نداد، آن گاه گفت:

یوسف بن عمرو ثقفی (استاندار عراق) به من گزارش داده است که

ص : ۴۱۰

---

۱- [۱] ابن خلکان، همان کتاب، ج ۴، ص ۱۳۷.

۲- [۲] ابن طقطقی، الفخری، ص ۱۳۲.

«خالد بن عبدالله قسری» (۱) ششصد هزار درهم پول به تو داده است، اینک باید آن پول را تحویل بدهی.

خالد چیزی نزد من ندارد.

پس باید پیش یوسف بن عمرو در عراق بروی. تا او تو را با خالد روبه رو کند.

مرا نزد فرد پستی از قبیله ثقیف نفرست که به من اهانت کند.

چاره ای نیست، باید بروی!

آن گاه گفت:

شنیده ام خود را شایسته خلافت می دانی و فکر خلافت را در سر می پرورانی، در حالی که کنیززاده ای بیش نیستی و به کنیززاده نمی رسد که بر مسند خلافت تکیه بزند.

آیا خیال می کنی موقعیت مادرم از ارزش من می کاهد؟ مگر فراموش کرده ای که «اسحاق» از زن آزاد به دنیا آمده بود، ولی مادر «اسماعیل» کنیزی بیش نبود. با این حال خداوند پیامبران بعدی را از نسل اسماعیل قرار داد و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز از نسل او است.

آن گاه زید، هشام را نصیحت نمود و او را به تقوی و پرهیزگاری دعوت کرد. هشام گفت:

آیا فردی مثل تو مرا به تقوا و پرهیزگاری دعوت می کند؟

ص: ۴۱۱

---

۱- [۱] خالد بن عبدالله پیش از یوسف بن عمرو، استاندار عراق بود. او مردی نیرومند و مقتدر بود و مدت ها از طرف هشام استانداری نقاط مختلف را به عهده داشت. نفوذ و اقتدار وی دشمنانش را برضد او برانگیخت و سبب شد که از او نزد هشام بدگویی کرده نظر وی را درباره خالد منحرف سازند. سرانجام هشام او را از پست استانداری عزل نموده به زندان افکند و به جای او یوسف بن عمرو را منصوب نمود. مهم ترین اتهام خالد، گرایش به بنی هاشم بود. به همین جهت، اتهامی که برای زید تراشیدند، این بود که خالد، پول هایی از بیت المال را به او داده است! (سیدامیر علی، مختصر تاریخ العرب، تعریب: عقیف البعلبکی، ص ۱۵۴).

آری، امر به معروف و نهی از منکر، دو دستور بزرگ اسلام است و انجام آن بر همه لازم است، هیچ کس نباید به واسطه کوچکی رتبه و مقام، از انجام این وظیفه خودداری کند و هیچ کس نیز حق ندارد به بهانه بزرگی مقام، از شنیدن آن ابا و رزدا! سفر اجباری!

هشام پس از گفت و گوهای تند، زید را روانه عراق نمود و طی نامه ای به «یوسف بن عمرو» نوشت: «وقتی زید پیش تو آمد او را با خالد روبرو کن و اجازه نده وی حتی یک ساعت در کوفه بماند، زیرا او مردی شیرین زبان، خوش بیان، و سخنور است و اگر در آن جا بماند، اهل کوفه به سرعت به او می گروند».

زید به محض ورود به کوفه، نزد یوسف رفت و گفت:

چرا مرا به این جا کشاندی؟

خالد مدعی است که نزد تو ششصد هزار درهم پول دارد.

خالد را احضار کن تا اگر ادعایی دارد شخصاً عنوان کند.

یوسف دستور داد خالد را از زندان بیاورند. خالد را در حالی که زنجیر و آهن سنگین به دست و پایش بسته بودند، آوردند. آن گاه یوسف رو به وی کرده گفت:

این زید بن علی است، اینک هرچه نزد او داری بگو. خالد گفت:

به خدا سوگند نزد او هیچ چیز ندارم و مقصود شما از آوردن او جز آزار و اذیت او نیست!

در این هنگام یوسف رو به زید نموده گفت:

امیرالمؤمنین هشام به من دستور داده همین امروز تو را از کوفه بیرون کنم!

سه روز مهلت بده تا استراحت کنم و آن گاه از کوفه بروم.

ممکن نیست، حتماً باید امروز حرکت کنی.

پس مهلت بدهید امروز توقف نمایم.

یک ساعت هم مهلت ممکن نیست!<sup>(۱)</sup>

به دنبال این جریان، زید همراه عده ای از مأموران یوسف، کوفه را به سوی مدینه ترک گفت و چون مقداری از کوفه فاصله گرفتند، مأموران برگشتند، و زید را تنها گذاشتند...

در کوفه

ورود زید به عراق جنب و جوشی به وجود آورده و جریان او با هشام همه جا پیچیده بود. اهل کوفه که از نزدیک مراقب اوضاع بودند، به محض آن که آگاه شدند زید روانه مدینه شده است، خود را به او رساندند و اظهار پشتیبانی نموده گفتند: در کوفه اقامت کن و از مردم بیعت بگیر، یقین بدان صد هزار نفر با تو بیعت خواهند نمود و در رکاب تو آماده جنگ خواهند بود، در حالی که از بنی امیه فقط تعداد معدودی در کوفه هستند که در نخستین حمله تار و مار خواهند شد.

زید که سابقه بیوفایی و پیمان شکنی مردم عراق را در زمان حضرت امیرمؤمنان، امام مجتبی و امام حسین (علیهم السلام) فراموش نکرده بود، چندان به وعده های آنان دلگرم نبود، ولی در اثر اصرار فوق العاده آنان از رفتن به مدینه صرف نظر کرده به کوفه بازگشت و مردم گروه گروه با او بیعت نمودند به طوری که فقط از اهل کوفه بیست و پنج هزار نفر آماده جنگ شدند.

پیکار بزرگ

از طرف دیگر یوسف بن عمرو، تجمع نیروهای ضد اموی پیرامون زید را مرتباً به هشام گزارش می داد.

هشام که از این امر به وحشت افتاده بود، دستور داد یوسف بی درنگ به سپاه

ص: ۴۱۳

---

۱- [۱] ابن واضح، همان کتاب، ج ۳، ص ۶۷-۶۸.



زید حمله کند و آتش قیام را هرچه زودتر سرکوب نماید.

نیروهای طرفین بسیج شدند و جنگ سختی در گرفت. زید با کمال دلآوری و شجاعت می جنگید و پیروان خود را به ایستادگی و پایداری دعوت می کرد.

جنگ تا شب طول کشید. در این هنگام تیری از جانب دشمن به پیشانی زید اصابت کرد و در آن فرو رفت.

زید که بر اثر اصابت تیر قادر به ادامه جنگ نبود، و از طرف دیگر نیز عده ای از یارانش در جنگ کشته شده و عده ای دیگر متفرق شده بودند، ناگزیر دستور عقب نشینی صادر کرد.

شهادت زید

شب، طیب جراحی را آوردند تا پیکان تیر را از پیشانی زید بیرون بیاورد، ولی پیکان به قدری در بدن او فرو رفته بود که بیرون کشیدن آن به سهولت مقدور نبود. سرانجام طیب، پیکان را از پیشانی زید بیرون کشید ولی بر اثر جراحت بزرگ تیر، زید به شهادت رسید.<sup>(۱)</sup>

یاران زید پس از مشاوره زیاد تصمیم گرفتند جسد او را در بستر نهری که در آن حدود جاری بود، به خاک سپرده و آب را روی آن جاری سازند تا مأموران هشام آن را پیدا نکنند. به دنبال این تصمیم، ابتداءً آب نهر را از مسیر خود منحرف کردند، و پس از دفن جسد زید در بستر نهر، مجدداً آب را در مسیر خود روان ساختند.

...

مع الأسف یکی از مزدوران هشام که ناظر دفن زید بود، جریان را به «یوسف بن عمرو» گزارش داد. به دستور یوسف، جسد زید را بیرون آورده سر او را از تن جدا کردند و بدنش را در کناسه کوفه به دار آویختند و تا چهار سال بالای دار بود.

آن گاه بدن او را از دار پایین آوردند و آن را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند!

ص: ۴۱۴

---

۱- [۱] شهادت زید در ماه صفر سال ۱۲۱ هجری بود (مقاتل الطالیین، ص ۱۳۹).

در این جا این سؤال پیش می آید که آیا به طور کلی موضع پیشوای ششم در برابر انقلاب های شیعی به رهبری علویان (و از آن جمله انقلاب زید) چه بود؟ آیا آن ها را تأیید می کرد؟ و اگر تأیید نمی کرد، علت آن چه بود؟

در پاسخ این سؤال باید یادآوری نمود که اصولاً هر انقلابی دو هدف عمده دارد: نخست از بین بردن نظام موجود که مورد نفرت و انزجار انقلابیون قرار می گیرد. دوم بر پا ساختن نظام نوین ایده آل، به جای نظام قبلی.

با مطالعه انقلاب های علویان از اواخر حکومت امویان تا دوران حکومت عباسیان چنین به نظر می رسد که این انقلاب ها غالباً جنبه عصیان برضد نظام موجود داشت، یعنی ستم گری های بی حد زمام داران اموی و عباسی، جان مردم آزاده را به لب می رساند، و هرچند یکبار، انفجارهای اجتماعی رخ می داد و مردم تشنه عدالت که از فساد و ظلم و تبعیض حکومت های جبار اموی یا عباسی به ستوه آمده بودند، به دنبال فریادرسی می گشتند که فریاد اعتراض آنان را بشنود، از این رو به محض آن که پرچم مخالفتی برافراشته می شد (که غالباً توسط بزرگان سادات و علویان صورت می گرفت)، در اطراف آن گرد می آمدند.

البته گرچه این اعتراض ها با الهام از مکتب تشیع، از جانب شیعیان شروع می شد و گروهی از یاران و طرف داران این قیام ها مردمی مخلص و شیعیانی راستین بودند، اما پیاده کردن نظامی بهتر، پس از سقوط حکومت اموی یا عباسی، چندان تضمین شده به نظر نمی رسید. و این، در اثر عوامل یاد شده در زیر بود:

۱. رهبران این نهضت ها نوعاً دارای برنامه صحیح و کاملی نبودند و نابسامانی ها و ارزیابی های نادرست در کار آن ها وجود داشت.

۲. نیروهای انقلابی، از نظر ظرفیت رزمی و تعداد نفرات در حدی نبودند که امیدی به پیروزی آن‌ها برود.

۳. نیروهای انقلابی، صد در صد اصیل و مکتبی نبودند و به همین جهت اطمینانی وجود نداشت که در صورت پیروزی، حکومت آنان کاملاً بر اساس ضوابط اسلامی خواهد بود. بهترین گواه این معنا، روی کار آمدن حکومت ستم‌گر عباسی پس از سقوط حکومت امویان است، زیرا چنان‌که در همین کتاب دیدیم، با قدرت نیروهای مبارز طرفدار اهل بیت، سرانجام حکومت فاسد اموی سقوط کرد، اما چون نیروهای انقلابی عموماً اصیل نبودند، ثمره انقلاب را عباسیان بردند و پس از تشکیل دولت، در ستم‌گری روی امویان را سفید کردند. اگر امامان شیعه نوعاً انقلاب‌های زمان خود را مورد تأیید قرار نمی‌دادند، دقیقاً با توجه به این جهات بود.

یکی از دانشمندان و تحلیل‌گران بزرگ شیعی در این زمینه چنین می‌نویسد:

امامان خاندان رسالت به روشنی می‌دانستند که نیروهایی که علویان به آن‌ها تکیه دارند، نیروهای فرسوده‌ای هستند که نمی‌توانند یک جنبش انقلابی را در یک قلمرو وسیع جغرافیایی، با پیروزی نهایی رهبری کنند و به همین جهت هر حرکت انقلابی که به این نیروها تکیه نماید، محکوم به شکست است، شکستی که عواقب آن به آن‌ها محدود نمی‌شود، بلکه دامن‌گیر همه امت اسلامی می‌گردد. از طرف دیگر می‌دانستند که عناصر تشکیل‌دهنده جنبش انقلابی که بتواند در آن شرایط پیروز گردد، غالباً عناصر غیراسلامی هستند، از این رو امامان شیعه روا نمی‌دانستند با آن‌ها همکاری کنند، اگرچه در برابر آن‌ها نیز نمی‌ایستادند. (۱)

آن‌چه گفته شد به صورت کلی درباره موضع ائمه (علیهم‌السلام) در مورد قیام‌های علویان بود، اما درباره قیام زید، ذیلاً جداگانه به بررسی می‌پردازیم:

ص: ۴۱۶

---

۱- [۱] انصارالحسین، محمد مهدی شمس‌الدین، ص ۲۱۰.

## آیا قیام زید با موافقت امام صادق (علیه السلام) بود؟

درباره زید و این که آیا او مدعی امامت بوده یا امامت حضرت باقر (علیه السلام) و حضرت صادق (علیه السلام) را قبول داشته، روایات متضادی از ائمه (علیهم السلام) نقل شده است که طی بعضی از آن ها وی مورد نکوهش قرار گرفته و در بعضی دیگر از او تمجید شده است.

اکثر دانشمندان و محققان ما، در علم رجال و حدیث، اعم از قدما و معاصرین، روایات حاکی از نکوهش او را از نظر سند مردود دانسته و به آن ها اعتماد نکرده اند. به عنوان نمونه مرحوم آیت الله العظمی خوئی (قدس سره) پس از نقد و بررسی روایاتی که در نکوهش زید نقل شده، آن ها را از نظر سند ضعیف و غیر قابل اعتماد معرفی نموده می نویسد:

حاصل آن چه گفتیم این است که زید فردی بزرگوار و مورد ستایش بوده است و هیچ مدرکی که بر انحراف عقیدتی یا نکوهش او دلالت کند، وجود ندارد. (۱)

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) نیز پس از نقل روایات مربوط به زید، می نویسد: «بدان که اخبار، در حالات زید مختلف و متعارض است. لکن اخبار حاکی از جلالت و مدح وی و این که او ادعای نادرستی نداشت، بیش تر است و اکثر علمای شیعه به علو شأن زید نظر داده اند. بنابر این مناسب است که نسبت به او حسن ظن داشته و از نکوهش او خودداری کنیم...» (۲). (۳)

اما در مورد قیام زید، دلایل و شواهد فراوانی گواهی می دهند که قیام او با اجازه و موافقت حضرت صادق (علیه السلام) بوده است. از جمله این شواهد، گفتار امام رضا (علیه السلام) در پاسخ مأمون است که امام طی آن فرمود:

ص: ۴۱۷

۱- [۱] معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۳۴۵-۳۵۶.

۲- [۲] بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۲۰۵ و ر.ک: شخصیت و قیام زید بن علی ص ۵۱۴-۵۲۷.

۳- [۳] البته باید توجه داشت که تجلیل و تمجید علمای شیعه از زید، هرگز به معنای تأیید فرقه ای که به نام او به وجود آمده، نیست.

پدرم، موسی بن جعفر، نقل کرد که از پدرش جعفر بن محمد شنیده بود که می گفت:

«...زید برای قیامش با من مشورت کرد، من به او گفتم: عموجان اگر دوست داری که همان شخص به دار آویخته در کناسه (کوفه) باشی، راه تو همین است و موقعی که زید از حضور امام صادق (علیه السلام) بیرون رفت، امام فرمود: وای به حال کسی که ندای او را بشنود و به یاری او نشتابد»<sup>(۱)</sup>.

این روایت شاهد خوبی است بر این که قیام زید با اجازه امام بوده است، اما چون مسئله خروج زید می بایست با رعایت اصول احتیاط و حساب شده باشد و ممکن بود مداخله امام و موافقت او با قیام زید به گوش دشمن برسد، نه امام و نه خود زید و نه اصحاب نزدیک آن حضرت، به هیچوجه مایل نبودند کسی از آن اطلاع یابد.

امام صادق (علیه السلام) در گفتوگو با یکی از یاران زید که در رکاب او شش تن از سپاه امویان را کشته بود، فرمود: خداوند مرا در این خون ها شریک گرداند. به خدا سوگند عمویم زید، روش علی و یارانش را در پیش گرفت.<sup>(۲)</sup>

زید از معتقدین به امامت حضرت صادق (علیه السلام) بوده است، چنان که از او نقل شده است که می گفت: جعفر، امام ما در حلال و حرام است.<sup>(۳)</sup>

همچنین می گفت: در هر زمانی یک نفر از ما اهل بیت حجت خداست و حجت زمان ما برادرزاده ام جعفر بن محمد است، هر کس از او پیروی کند، گمراه نمی شود و هر کس با او مخالفت ورزد، هدایت نمی یابد.<sup>(۴)</sup>

امام صادق (علیه السلام) می فرمود:

ص: ۴۱۸

---

۱- [۱] صدوق، عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۱، ص ۲۲۵، باب ۲۵، حدیث ۱ رضوی اردکانی، سید ابوفاضل، شخصیت و قیام زید بن علی (علیه السلام)، ص ۱۷۳.

۲- [۲] تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، ج ۴، ص ۵۷۰.

۳- [۳] طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، ص ۳۶۱.

۴- [۴] صدوق، الأمالی، ص ۳۲۵، مجلس ۸۱، ح ۶ تستری، همان کتاب، ج ۴، ص ۵۷۴.

خدا عمویم زید را رحمت کند، هرگاه پیروز می شد (به قرار خود) وفا می کرد، عمویم زید مردم را به رهبری شخص برگزیده ای از آل محمد دعوت می کرد، و آن شخص منم! (۱)

در روایتی دیگر از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که درباره زید فرمود:

خدا او را رحمت کند، مرد مؤمن و عارف و عالم و راستگویی بود، اگر پیروز می شد، به عهد خود وفا می کرد و اگر قدرت و حکومت را به دست می آورد، می دانست آن را به چه کسی بسپارد. (۲)

خبر شهادت زید و یارانش در مدینه اثری عمیق و ناگوار داشت و بیش از همه امام صادق (علیه السلام) از این واقعه متأثر بود. پس از شهادت زید چنان غم و غصه امام صادق (علیه السلام) را فرا گرفته بود که هرگاه نام کوفه و زید به میان می آمد، بی اختیار اشک از چشمان حضرت سرازیر می شد و با جمله هایی جان سوز و تکان دهنده توأم با تکریم و احترام عمیق نسبت به عموی شهید خود و یاران فداکار وی، خاطره شهادت او را گرامی می داشت.

یکی از دوستان امام ششم به نام «حمزه بن حمران»، می گوید:

روزی محضر امام صادق (علیه السلام) شرفیاب شدم، حضرت از من پرسید:

ای حمزه از کجا می آیی؟

عرض کردم: از کوفه.

امام تا نام کوفه را شنید، به شدت گریه کرد، به طوری که صورت مبارکش از اشک چشمش خیس شد. وقتی که من این حالت را مشاهده کردم، از روی تعجب عرض کردم:

پسر پیغمبر! چه مطلبی شما را چنین به گریه انداخت؟

امام، با حالتی حزن انگیز و چشمان پر از اشک، فرمود:

ص: ۴۱۹

---

۱- [۱] تستری، همان کتاب، ص ۵۶۶.

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۲۸۵. مرحوم کلینی نیز حدیث مشابهی در این زمینه با سند دیگر در روضه کافی نقل کرده است. (ص ۲۶۴، ح ۳۸۱).

به یاد عمویم زید و آن چه بر سر او آوردند افتادم، گریه ام گرفت.

چه چیزی از او به یاد شما آمد؟

قتل و شهادت او.

آن گاه امام چگونگی شهادت او را برای حمزه شرح داد...<sup>(۱)</sup>

انقلاب محمد نفس زکیه<sup>(۲)</sup>

یکی از حوادث مهم اواخر امامت امام صادق (علیه السلام) که تبیین موضع امام در برابر آن مهم است، قیام محمد نفس زکیه بر ضد حکومت ابوجعفر منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) است.

محمد که از طرف پدر، نبیره امام حسن (علیه السلام) و از طرف مادر از نسل امام حسین (علیه السلام) بود، شخصیتی وارسته، پاک و پرهیزکار بود به طوری که براساس ویژگی های معنوی والایی که داشت، لقب نفس زکیه (= پاک نفس، پاک سرشت) یافته بود.<sup>(۳)</sup> او از بزرگان بنی هاشم بود و از نظر فضیلت و ارزش های انسانی مانند: دین داری، دانش، شجاعت، سیاست مداری، بزرگواری، و بخشندگی چهره ممتازی به شمار می رفت.<sup>(۴)</sup>

محمد که برخاسته از دودمان پاک رسالت و پرورش یافته این مکتب بود، نمی توانست به حکومت های طاغوتی که به نام اسلام بر مقدرات مسلمانان تسلط یافته بودند، صحنه بگذارد، از این رو اواخر حکومت امویان به مخالفت با این حکومت برخاست و یک هسته مرکزی برای برانداختن آن تشکیل داد و برای این منظور از علاقه مندان خود و افراد مبارز بیعت گرفت. از جمله افرادی

ص : ۴۲۰

---

۱- [۱] صدوق، همان کتاب، ص ۲۳۶، مجلس ۶۲، حدیث ۳، مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۷۲؛ رضوی اردکانی، همان کتاب، ص ۳۲۱.

۲- [۲] محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب که پدرش عبدالله محض شهرت داشت.

۳- [۳] مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۹۴؛ الأخبار الطوال، ص ۳۸۵.

۴- [۴] الفخری، ص ۱۶۵.

که در آن زمان با او بیعت کرد، ابوجعفر منصور بود<sup>(۱)</sup> که بعدها به خلافت رسید و چنان که خواهیم گفت، دست به خون او آلود. البته بیعت منصور، روی هدف های سیاسی و به منظور شکست امویان بود، زیرا در آن موقع محمد چهره سیاسی بسیار روشن و ممتاز بود که منصور و دیگران در حد او نبودند.

## آغاز جنبش

با توجه به این سوابق، هنگامی که عباسیان، امویان را شکست دادند و ابوالعباس سفاح به خلافت رسید، محمد و برادرش ابراهیم حکومت او را به رسمیت نشناخته و به دیدار او نرفتند و پنهان شدند. محمد خود را شایسته خلافت، و ابوالعباس را غاصب این مقام می دانست و معتقد بود که ابوالعباس و برادرش منور، به حکم بیعتی که با او کرده اند، باید از او پیروی نمایند، نه برعکس! از این رو ابوالعباس از ناحیه آن دو نگران بود و از پدرشان در مورد آنان پرسوجو می کرد. یک بار نامه ای از محمد که طی آن از یک شخصیت بزرگ برای همراهی خود جهت انقلاب دعوت کرده بود به دست ابوالعباس افتاد و بر نگرانی او افزود.<sup>(۲)</sup>

از آن تاریخ، زندگانی سرّی و عملیات مخفی این دو برادر انقلابی آغاز شد و سرگرم سازمان دهی نیروهای مبارز و رهبری عملیات ضد حکومتی شدند.

در سال ۱۳۶ هجری، در اواخر حکومت ابوالعباس، ولیعهد و برادرش منصور وارد شهر مدینه شد، بزرگان و شخصیت های شهر به استقبالش رفتند. محمد و برادرش از شرکت در مراسم استقبال، همراه سایر بنی هاشم خودداری کردند.<sup>(۳)</sup>

پس از آن که منصور به خلافت رسید، جستجوی شدیدی برای یافتن

ص : ۴۲۱

---

۱- [۱] مقاتل الطالبيين، ص ۱۷۳ و ۱۹۷.

۲- [۲] مقاتل الطالبيين صص ۱۱۸، ۱۲۰ و ۱۵۸.

۳- [۳] تاريخ الأمم والملوك، ج ۹، ص ۱۸۰، الكامل، فی التاريخ، ج ۵، ص ۵۱۳.



این دو برادر آغاز کرد و یک یک علویان را احضار و در مورد محمد و اهداف او پرسش و بازجویی کرد<sup>(۱)</sup> و چون به نتیجه ای نرسید، با دادن پول و مرکب، جاسوسانی را برای یافتن او بسیج کرد. (۲)

او در سال ۱۳۸ فضل بن صالح را امیر حج قرار داد و به وی دستور داد محمد و ابراهیم را هر جا که هستند پیدا و بازداشت کند. فضل وارد مدینه شد و مردم شهر و سادات حسنی جز محمد و ابراهیم به دیدار او رفتند. فضل در مورد عدم حضور آن دو، از پدرشان عبدالله پرسید، او بهانه آورد که آن دو سرگرم شکار و تفریح هستند! (۳)

پس از آن، حوادث پی در پی و مهمی پیش آمد که منصور نیروی خود را صرف رویارویی با آن ها کرد و محمد موقتاً از فشار مصون ماند و در این فرصت به گسترش دعوت و جمع آوری نیرو و اعزام نمایندگان به مناطق مختلف پرداخت. (۴)

پس از آن که منصور به این حوادث خاتمه داد، تمام فشار و نیروی خود را متوجه حجاز ساخت تا این منطقه را نیز آرام ساخته کاملاً تحت سیطره خویش درآورد، زیرا در این مدت گزارش هایی حاکی از گسترش شعاع جنبش محمد، به وی می رسید. (۵)

افزایش فشار

در سال ۱۴۰ هجری، منصور شخصاً به بهانه حج، سفری به حجاز کرد و تصمیم گرفت در این سفر به هر نحوی شده کار محمد و فعالیت های سیاسی علویان را یکسره نماید از این رو وقتی که وارد مدینه شد، یک سلسله ملاقات هایی با سران سیاسی علویان ترتیب داد و بذل و بخشش هایی در مورد

ص : ۴۲۲

---

۱- [۱] تاریخ الأمم والملوک، ج ۹، ص ۱۸۱. ۳. همان مأخذ.

۲- [۲] الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۵۱۷ و ۵۲۲.

۳- [۳] دکتر سمیره مختار اللیثی، جهاد الشیعه، ص ۱۱۵.

آنان به عمل آورد و با تطمیع و تهدید و زبان بازی، کوشش کرد محل اختفای محمد را کشف کند. او به این منظور پدر او (عبدالله) را احضار کرده تحت فشار گذاشت و از وی در مورد محل اختفای دو پسرش سؤال کرد و او در پاسخ، اظهار بی اطلاعی نمود. آن گاه سخنان تنیدی میان آن دو رد و بدل شد. عبدالله در برابر فشار و اصرار منصور، با صراحت گفت: اگر محمد زیر پای من مخفی شده باشد، هرگز پای خود را بلند نمی کنم تا او را ببینی! منصور از این پاسخ سخت خشمگین شد و دستور داد عبدالله و گروهی از افراد خانواده او را دستگیر و زندانی کردند و او مدت سه سال زندانی بود.<sup>(۱)</sup>

## آغاز انقلاب مسلحانه و فرجام آن

با وجود همه این فشارها و اعمال قدرت ها، منصور نتوانست انقلاب محمد را مهار کند و با آن که محمد در بیرون مدینه در حال اختفا به سر می برد، روز به روز بر تعداد طرفداران او افزوده می شد و شهر مدینه به کانون انقلاب تبدیل شده بود.

بالآخره پس از مدتی مبارزه و بروز حوادثی در صحنه انقلاب که نوعاً به نفع محمد تمام می شد، سرانجام وی در رجب سال ۱۴۵ هجری وارد مدینه شد و شروع به اخذ بیعت و کنترل شهر کرد. این در حالی بود که هنوز مقدمات پیروزی انقلاب فراهم نشده بود و فرستادگان او به مناطق مختلف، مأموریت خود را به اتمام نرسانده بودند.

باری با شکستن در زندان دولتی و آزادسازی زندانی ها، انقلاب مسلحانه آغاز شد.

منصور سپاهی به فرماندهی برادرش عیسی برای سرکوبی انقلاب فرستاد و

ص : ۴۲۳

---

۱- [۱] تاریخ الأمم والملوک، ج ۹، ص ۱۸۳ ۱۸۴ و رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۰۹ ۱۱۰؛ الفخری، ص ۱۶۵ و مقاتل الطالبیین، ص ۱۴۶. داستان بازداشت و شکنجه عبدالله و دیگر سادات حسنی، داستان مفصل و تلخ و دردناکی است.

مدینه سرانجام پس از جنگی خونین و مقاومتی دلیرانه، سقوط کرد و نیروهای انقلاب شکست خوردند و محمد و بسیاری از یارانش کشته شدند.<sup>(۱)</sup> بعد از شکست محمد، در همان سال برادرش ابراهیم نیز در بصره قیام کرد و شکست خورد و کشته شد.<sup>(۲)</sup>

شکست انقلاب محمد علل و عوامل مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی داشت که این جا، جای شرح آن ها نیست.<sup>(۳)</sup>

موضع امام صادق (علیه السلام) در برابر انقلاب محمد نفس زکيه ...

موضع امام صادق (علیه السلام)

در برابر انقلاب محمد نفس زکيه؟

آن چه اندکی پیش (در دنباله بحث قیام زید)، در مورد موضع ائمه (علیهم السلام) در برابر قیام های علویان گفتیم، تا حد زیادی درباره قیام محمد نفس زکيه نیز صادق است، زیرا این قیام در مجموع از روال کلی سلسله قیام های علویان خارج نبود و طبعاً موضع امام صادق (علیه السلام) نیز همان موضع ائمه دیگر در برابر آن قیام ها بود، اما در خصوص قیام محمد نفس زکيه باید اضافه کنیم که امام صادق (علیه السلام) با حرکت او نظر موافق نداشت، زیرا از یک طرف محمد برای پیشبرد انقلاب، از مسأله مهدویت (انتظار مسلمانان برای ظهور مهدی موعود که از خاندان رسالت، و هم نام پیامبر اسلام خواهد بود) استفاده وسیع می کرد و پدر و یارانش نیز روی این موضوع تکیه و تبلیغ می کردند. از این رو، این معنا در جامعه آن روز به صورت یک باور عمومی در آمده بود<sup>(۴)</sup> و این مسأله ای نبود که امام صادق (علیه السلام)

ص: ۴۲۴

---

۱- [۱] مقاتل الطالبیین، ص ۱۸۴۱۸۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۴۵؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹۴.

۲- [۲] مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۰ به بعد.

۳- [۳] برای آگاهی بیش تر در این باره، رجوع شود به کتاب مقاتل الطالبیین و کتاب جهاد الشیعه، تألیف بانو دکتر سمیره مختار اللیثی، ص ۱۶۶ به بعد.

۴- [۴] ر.ک: مقاتل الطالبیین، ص ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵؛ الفخری، ص ۱۶۵، ۱۶۶، منصور عباسی برای کاستن از نفوذ و محبوبیت محمد نفس زکيه که تا حد زیادی از مهدویت سرچشمه می گرفت، نام پسر خود را محمد گذاشت و او را ملقب به مهدی نمود و ادعا کرد که مهدی پسر من است نه محمد نفس زکيه (مقاتل الطالبیین ص ۱۶۲). گویا در تعقیب همین هدف بود که یکی از وابستگان عباسیان حدیثی به این مضمون جعل کرد که پیامبر اسلام فرمود: المهدی من ولد العباس عمی: مهدی از نسل عمویم عباس خواهد بود (سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۲).

بتواند آن را نادیده بگیرد.

در سال های آخر حکومت امویان در اجتماعی که با حضور گروهی از عباسیان و علویان مانند عبدالله محض، دو فرزندش محمد و ابراهیم، ابوجعفر منصور، صالح بن علی، محمد بن عبدالله (نیره عثمان) در «ابواء» تشکیل شد، محمد نفس زکیه به عنوان رهبر انقلاب انتخاب گردید و حاضران با او بیعت کردند، آن گاه پدر وی عبدالله که از چهره های سیاسی محبوب آن روز و بزرگ سادات حسنی بود، از امام صادق (علیه السلام) دعوت کرد در آن اجتماع شرکت کند، وقتی که امام حضور یافت، عبدالله مذاکرات و مصوبات جلسه را بازگو کرد، امام فرمود: نکنید، هنوز وقت این کار نرسیده است، اگر خیال می کنی پسر تو مهدی است، او مهدی نیست!، و این زمان زمان قیام او نمی باشد و اگر می خواهی از باب خشم برای خدا و به منظور امر به معروف و نهی از منکر او را به قیام و انقلاب تشویق کنی، به خدا سوگند تو را که بزرگ ما هستی، تنها نمی گذاریم و با پسر بیعت می کنیم. عبدالله از این سخنان ناراحت شد و آن را ناشی از حسد پنداشت!<sup>(۱)</sup>

از طرف دیگر پیشوای ششم با آگاهی ویژه امامت، شکست محمد را پیش بینی می کرد چنان که در پایان همان جلسه ای که به آن اشاره شد، به عبدالله محض فرمود: پسر تو به خلافت نمی رسد و هیچ کس جز شخصی که قبای زرد به تن دارد، اشاره به منصور به خلافت نخواهد رسید<sup>(۲)</sup>. به نقل ابوالفرج اصفهانی، در پاسخ عبدالله، که حضرت را به حسدورزی متهم کرد، دست بر پشت

ص : ۴۲۵

---

۱- [۱] مقاتل الطالبيين، ص ۱۴۰ ۱۴۲.

۲- [۲] الفخری، ص ۱۶۵.

ابوالعباس زد و فرمود: این، و برادران و فرزندانش به حکومت خواهند رسید، نه شما، آن گاه دست بر شانه عبدالله زد و فرمود: به خدا سوگند، حکومت نه به تو خواهد رسید و نه به دو پسر، بلکه به دست این ها خواهد افتاد، و هر دو پسر کشته خواهند شد. (۱)

در همان زمان، یعنی پیش از شکست انقلاب محمد، پیش گویی امام صادق (علیه السلام) در محیط مدینه شهرت یافته بود، به طوری که گاهی افرادی در این زمینه به آن حضرت مراجعه نموده، نظر امام را در این مورد پرسش می کردند. از آن جمله «ام الحسن»، دختر خواهر حضرت در مورد آینده قیام محمد از حضرت پرسید: شما چنین پیش گویی ای کرده اید؟، امام فرمود: محمد در کنار بیت (۲) رومی کشته خواهد شد و برادر تنی او (ابراهیم) نیز در حالی در عراق کشته خواهد شد که پاهای اسب او در میان آب خواهد بود. (۲)

البته گرچه پیشوای ششم به عللی که گفته شد، انقلاب محمد را مورد پشتیبانی قرار نداد، اما در عین حال در برابر آن نیز اقداماتی به عمل نیاورد و بلکه بنا به نقل ابوالفرج اصفهانی دو فرزند خود موسی و عبدالله را جهت یاری او فرستاد (۴) و این دو در کنار محمد بودند (۳) و نیز امام پس از شکست محمد، حسین بن زید (شهید) را که از یاران و همزمان محمد بود، تحت حمایت و پناهندگی خود قرار داد. (۴) پیدا است که این دو اقدام، موجب خشم منصور گردید.

اما باید توجه داشت که هرگز عدم پشتیبانی امام از محمد به این معنی نبود که با حکومت عباسی موافقت داشت، بلکه این حکومت از نظر امام صادق (علیه السلام) نیز پایگاه اسلامی نداشت و بارها ابوجعفر منصور، آن پیشوای بزرگ را مورد آزار و اذیت قرار داد و به پایتخت احضار کرد و در صدد قتل آن حضرت برآمد،

ص : ۴۲۶

---

۱- [۱] مقاتل الطالبيين، ص ۱۴۱ ۱۴۲ و ۱۷۲. ۲. نام محلی در مدینه بوده است.

۲- [۲] مقاتل الطالبيين، ص ۱۶۸. ۴. مقاتل الطالبيين، ص ۱۷۰.

۳- [۳] مقاتل الطالبيين، ص ۱۸۶.

۴- [۴] مقاتل الطالبيين، ص ۲۵۷.

منتها هربار با عنایت خداوند، تلاش او بی ثمر ماند. (۱)

در جریان قیام محمد نیز امام صادق مشکلات و صدماتی را از جانب منصور تحمل کرد، به عنوان نمونه در سفری که منصور در سال ۱۴۴هـ. به منظور مهار انقلاب نفس زکیه تا نزدیکی شهر مدینه کرد و در «ربذه» اردو زد (۲)، امام صادق (علیه السلام) را به آن نقطه احضار نمود و با تندی و خشونت و اهانت، با آن حضرت برخورد کرد (۳) و در سال ۱۴۵هجری، شبی که محمد، قیام را آغاز کرد، امام همراه گروهی از شخصیت های بزرگ علوی توسط حاکم مدینه بازداشت شد. (۴)

امام صادق (علیه السلام) می فرمود: وقتی که پس از شکست محمد مرا نزد منصور بردند، به من پرخاش کرد و سخنان خشن گفت و افزود: از کار محمد بن عبدالله که او را نفس زکیه می نامید و آن چه بر سرش آمد، آگاهم، اینک اکنون منتظرم یکی از شما حرکت کند تا بر صغیر و کبیر شما رحم نکنم! (۵)

از این گذشته «عیسی»، فرمانده سپاه منصور که به جنگ محمد رفته بود، ملک و مزرعه امام صادق (علیه السلام) به نام عین ابی زیاد را در نزدیکی مدینه مصادره کرد، و وقتی که امام به منصور گفت: عین ابی زیاد را به من برگردان تا خرج زندگی خود را از آن تأمین کنم، منصور با خشم پاسخ داد: با من چنین سخن می گویی؟! جانت را می گیرم! (۶)

منصور به این ها اکتفا نکرد، بلکه دستور داد خانه امام را در مدینه به آتش بکشند، اما حضرت با یاری خدا، خود را از میان شعله های آتش بیرون کشید و

ص : ۴۲۷

---

۱- [۱] ر.ک: بحار الأنوار، ج ۴۷، صص ۱۶۲ ۲۱۲.

۲- [۲] الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۵۲۴.

۳- [۳] مقاتل الطالبیین، ص ۱۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۹۲.

۴- [۴] الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۵۳۰.

۵- [۵] بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۰۶؛ نور الأبصار، ص ۱۴۷.

۶- [۶] مقاتل الطالبیین، ص ۱۸۴.

با اشاره به نجات حضرت ابراهیم از آتش نمرود فرمود: من زاده ابراهیم خلیل ام! [۱]

سرانجام منصور، نفوذ و محبوبیت امام را تحمل نکرد و چنان که مورخان نوشته اند، حضرت را بهوسیله زهر، ناجوانمردانه به شهادت رسانید. [۲]

[۱] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۳.

[۲] ابوجعفر محمد بن جریر طبری (امامی)، دلائل الإمامه، ص ۱۱۱؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۰۲ و ر.ک: ابن حجر هیتمی مکی، الصواعق المحرقة، ص ۲۰۳.

ص : ۴۲۸

\* پاسدار دانشگاه جعفری

\* کارنامه سیاه خلافت، در عصر امام کاظم (علیه السلام)

\* فاجعه خونین سرزمین «فخّ»

\* حکومت بر «دل»ها

\* هارون / مرد چند شخصیتی

\* مبارزات منفی امام کاظم (علیه السلام)

ص : ۴۲۹





نام او «موسی»، لقبش «کاظم»، مادرش بانویی بافضیلت به نام «حمیده» و پدرش پیشوای ششم، حضرت صادق(علیه السلام) است. حضرت کاظم(علیه السلام) در سال ۱۲۸ هجری در سرزمین «أبواء» (یکی از روستاهای اطراف مدینه) چشم به جهان گشود و از سال ۱۴۸ هجری که امام صادق(علیه السلام) به شهادت رسید، دوران امامت او آغاز گردید و بنابر قول مشهور در سال ۱۸۳ هجرت به شهادت رسید.

خلفای معاصر حضرت

حضرت کاظم(علیه السلام) با خلفای یاد شده در زیر معاصر بود:

۱. عبدالله، مشهور به ابوجعفر، منصور دوانیقی (۱۳۷-۱۵۸).<sup>(۱)</sup>

۲. محمد، مشهور به مهدی (۱۵۸-۱۶۹).

۳. موسی، مشهور به هادی (۱۶۹-۱۷۰).

۴. هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳).

هنگام رحلت امام صادق(علیه السلام) منصور دوانیقی خلیفه مشهور و ستم گر عباسی، در اوج قدرت و تسلط بود.

منصور کسی بود که برای تثبیت پایه های حکومت خود، انسان های فراوانی را به قتل رسانید. او در این راه نه تنها شیعیان، بلکه فقها و شخصیت های بزرگ

ص : ۴۳۱

---

۱- [۱] ارقام داخل پرانتز گویای مدت حکومت خلفا است.

جهان تسنن را نیز که با او مخالفت میورزیدند، سخت مورد آزار قرار می داد، چنان که «ابوحنیفه» را به جرم این که برضد او به پشتیبانی از «ابراهیم» (پسر عبدالله محض، و رهبر قیام ضدّ عباسی در عراق) فتوا داده بود، شلاق زد، و به زندان افکند! (۱)

امام کاظم پس از شهادت پدر، در سن بیست سالگی با چنین زمام دار ستم گری رو به رو گردید که حاکم بلامنازع قلمرو اسلامی به شمار می رفت.

منصور وقتی که توسط «محمد بن سلیمان» (فرماندار مدینه) از شهادت امام صادق آگاه شد، طی نامه ای به وی نوشت:

اگر جعفر بن محمد شخصی را جانشین خود قرار داده، او را احضار کن و گردنش را بزن!

طولی نکشید که گزارش فرماندار مدینه به این مضمون به بغداد رسید:

جعفر بن محمد ضمن وصیت نامه رسمی خود، پنج نفر را به عنوان وصی خود برگزیده که عبارتند از:

۱. خلیفه وقت، منصور دوانیقی!

۲. محمد بن سلیمان (فرماندار مدینه و خود گزارش دهنده!)

۳. عبدالله بن جعفر بن محمد (برادر بزرگ امام کاظم)

۴. موسی بن جعفر (علیه السلام)

۵. حمیده (همسر آن حضرت!)

فرماندار در ذیل نامه کسب تکلیف کرده بود که کدام یک از این افراد را باید به قتل برساند؟! ...

منصور که هرگز تصور نمی کرد با چنین وضعی رو به رو شود، فوق العاده خشمگین گردید و فریاد زد: این ها را نمی شود کشت!

البته این وصیت نامه امام، یک حرکت سیاسی بود، زیرا حضرت صادق (علیه السلام)

ص : ۴۳۲

قبلاً امام بعدی و جانشین واقعی خود یعنی حضرت کاظم را به شیعیان خاص و خاندان علوی معرفی کرده بود، ولی از آن جا که از نقشه های شوم و خطرناک منصور آگاهی داشت، برای حفظ جان پیشوای هفتم چنین وصیتی نموده بود.

### پاسدار دانشگاه جعفری

بررسی اوضاع و احوال نشان می داد که هرگونه اقدام حاد و برنامه ای که حکومت منصور از آغاز روی آن حساسیت نشان بدهد صلاح نیست، از این رو امام کاظم دنباله برنامه علمی پدر را گرفت و حوزه ای نه به وسعت دانشگاه جعفری، تشکیل داد و به تربیت شاگردان بزرگ و رجال علم و فضیلت پرداخت.

«سید بن طاووس» می نویسد:

گروه زیادی از یاران و شیعیان خاص امام کاظم (علیه السلام) و رجال خاندان هاشمی در محضر آن حضرت گرد می آمدند و سخنان گهربار و پاسخ های آن حضرت به پرسش های حاضران را یادداشت می نمودند و هر حکمی که در مورد هر پیش آمده صادر می نمود، ضبط می کردند. (۱)

«سید امیرعلی» می نویسد:

در سال ۱۴۸ امام جعفر صادق (علیه السلام) در شهر مدینه درگذشت، ولی خوشبختانه مکتب علمی او تعطیل نشد، بلکه به رهبری جانشین و فرزندش موسی کاظم (علیه السلام)، شکوفایی خود را حفظ کرد. (۲)

موسی بن جعفر نه تنها از نظر علمی تمام دانشمندان و رجال علمی آن روز را تحت الشعاع قرار داده بود، بلکه از نظر فضائل اخلاقی و صفات برجسته انسانی نیز زبانزد خاص و عام بود، به طوری که تمام دانشمندانی که با زندگی

ص : ۴۳۳

۱- [۱] حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البهیه، ص ۱۷۰.

۲- [۲] مختصر تاریخ العرب، ط ۲، تعریب: عقیف البعلبکی، ص ۲۰۹.

پرافتخار آن حضرت آشنایی دارند، در برابر عظمت شخصیت اخلاقی وی سر تعظیم فرود آورده اند.

«ابن حجر هیتمی»، دانشمند ومحدث مشهور جهان تسنن، می نویسد:

موسی کاظم وارث علوم و دانش های پدر و دارای فضل و کمال او بود. وی در پرتو عفو و گذشت و بردباری فوق العاده ای که (در رفتار با مردم نادان) از خود نشان داد، کاظم لقب یافت و در زمان او هیچ کس در معارف الهی و دانش و بخشش به پایه او نمی رسید. (۱)

### کارنامه سیاه خلافت، در عصر امام

حاکمان عصر امام هفتم

از سال ۱۴۸ هجرت که امام صادق (علیه السلام) به شهادت رسید، دوران امامت حضرت کاظم (علیه السلام) آغاز گردید. آن حضرت در این دوران با خلفای یاد شده در زیر معاصر بود:

۱. عبدالله، مشهور به ابوجعفر منصور دوانیقی (۱۳۶ ۱۵)

۲. محمد، ملقب به مهدی (۱۵۸ ۱۶۹)

۳. موسی، ملقب به هادی (۱۶۹ ۱۷۰)

۴. هارون، ملقب به رشید (۱۷۰ ۱۹۳)

کارنامه سیاه خلافت در عصر امام کاظم (علیه السلام)

در مجموع، کارنامه خلفای یاد شده، کارنامه ای سیاه و آلوده به فساد و ستم گری بود و امام کاظم (علیه السلام) و شیعیان و علویان در عصر هر کدام از آن ها به نحوی در فشار و مضیقه بودند. در این جا، به ترتیب، نگاهی اجمالی به کارنامه هر یک از آن ها می افکنیم و موضع امام هفتم را در آن اوضاع، مورد بررسی قرار می دهیم:

ص : ۴۳۴

هنگام شهادت امام صادق (علیه السلام) و آغاز امامت پیشوای هفتم، منصور دوانیقی در اوج قدرت و تسلط بود. میزان سختگیری های او را با امام صادق (علیه السلام) و علویان در فصل زندگی نامه امام صادق (علیه السلام) مرور کردیم. طبعاً در زمان امام کاظم (علیه السلام) وضع، بهتر از آن زمان نبود و نیازی به توضیح نیست.

## ۲. مهدی

دوران سیاه خلافت منصور که سایه شوم آن در سراسر کشور اسلامی سنگینی می کرد، با مرگ وی به پایان رسید و مردم پس از ۲۲ سال تحمل رنج و فشار، نفس راحتی کشیدند.

پس از وی فرزندش محمد، مشهور به «مهدی» روی کار آمد. زمام داری مهدی ابتداءً با استقبال گرم عموم مردم رو به رو گردید، زیرا وی نخست در باغ سبز به مردم نشان داد و با اعلان فرمان «عفو عمومی» تمام زندانیان سیاسی را (اعم از بنی هاشم و دیگران) آزاد ساخت، و به قتل و کشتار و شکنجه و آزار مردم خاتمه بخشید، و تمام اموال منقول و غیر منقول مردم را که پدرش منصور مصادره و ضبط کرده بود، به صاحبان آن ها تحویل داد و مقدار زیادی از موجودی خزانه بیت المال را در میان مردم تقسیم کرد.<sup>(۱)</sup>

طبق نوشته «مسعودی»، مورخ مشهور، مجموع اموالی که منصور به زور از مردم گرفته بود، بالغ بر ششصد میلیون درهم و چهارده میلیون دینار بود!! و این مبلغ غیر از مالیات اراضی و خراج هایی بود که منصور در زمان خلافت خود از کشاورزان گرفته بود.<sup>(۲)</sup> و چون به دستور وی تمام این اموال به عنوان «بیت المال مظالم»! در محل مخصوصی نگه داری می شد و نام صاحب هر مالی روی آن نوشته شده بود، مهدی همه آن ها را تفکیک نموده به صاحبان اموال و یا وراث

ص : ۴۳۵

۱- [۱] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۳۲.

۲- [۲] مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱۲.

شاید یکی از عوامل اقدام مهدی این بود که وقتی که او روی کار آمد، جنبش‌ها و نهضت‌های ضد استبدادی علویان بهوسیله منصور سرکوب شده و آرامش نسبی برقرار شده بود.

در هر حال این آزادی و امنیت و رفاه اقتصادی موجبات رضایت گروه‌های مختلف اجتماع را فراهم آورد و خون تازه‌ای در شریان حیات اجتماعی و اقتصادی به جریان انداخت.

البته اگر این برنامه ادامه پیدا می‌کرد آثار و نتایج درخشانی به بار می‌آورد، ولی متأسفانه طولی نکشید که برنامه عوض شد و خلیفه جدید چهره اصلی خود را آشکار ساخت و برنامه‌های ضد اسلامی خلفای پیشین از نو آغاز گردید...

### کانون عیاشی و فساد

«مهدی» در آغاز خلافت، به پیروی از «منصور» که مردی خشک و با صلابت بود، خیل ندیمان و عناصر آلوده را که معمولاً در دربار خلفاء بزم آرای می‌کردند، به دربار راه نداد و از خوشگذرانی و مجالس عیش و نوش دوری جست، ولی بیش از یک سال نگذشته بود که تغییر روش داد و بساط خوشگذرانی و عیاشی را دایر کرد و ندیمان را مورد توجه فوق‌العاده قرار داد و هرچه خیراندیشان و رجال بی‌نظر، عواقب ناگوار این کار را گوشزد کردند، ترتیب اثر نداد و گفت: «آن دم خوش است که در بزم بگذرد و زندگی بدون ندیمان در کام من گوارا نیست!» (۲)

وی به قدری در این راه افراط می‌کرد که حتی گوش به نصایح و اندرزهای وزیر خردمند و بافضیلت خود، «یعقوب بن داود»، نمی‌داد. او که هرگز در امور کشوری از نظریات یعقوب عدول نمی‌کرد و نقشه‌ها و برنامه‌های او را صد در صد به مورد اجرا می‌گذاشت، وقتی پای بزم و عیش و نوش به میان می‌آمد، به

ص : ۴۳۶

۱- [۱] سید امیر علی، مختصر تاریخ العرب، ص ۲۱۳.

۲- [۲] عبدالرحمن سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۷.

سخنان منطقی و بی‌غرضانه او ترتیب اثر نمی‌داد.

یعقوب که از فساد و آلودگی دربار خلافت و بوالهوسی خلیفه رنج می‌برد، وقتی مشاهده می‌کرد که اطرافیان مهدی در قصر خلافت اسلامی! و در حضور وی بساط می‌گساری گسترده‌اند، می‌گفت:

«آیا برای همین کارها وزارت را به عهده من گذاشته و مرا به این سمت منصوب کرده‌ای؟ آیا صحیح است که بعد از پنج نوبت اقامه نماز جماعت در مسجد جامع، بر سر سفره شراب بنشینی؟!».

ولی ندیمان خلیفه که عادت کرده بودند با بیت المال مسلمانان، شب و روز به خوشگذرانی بپردازند، سخنان یعقوب را به باد تمسخر گرفته مهدی را به باده گساری تشویق می‌کردند و گاهی به زبان شعر می‌گفتند:

فَدَعُ عَنْكَ يَعْقُوبَ بْنَ دَاوُدَ جَانِبًا \*\*\* وَأَقْبِلْ عَلَى صَهْبَاءِ طَيِّبَةِ النَّشْرِ

: یعقوب و سخنان او را رها کن و با شراب گوارا دمساز باش!<sup>(۱)</sup>

این روش مهدی موجب گسترش دامنه آلودگی و لابلایی گری در جامعه اسلامی گردید و اشعار و غزل‌های بی‌پرده و هوس انگیز شعریایی مثل «بشار» همه جا دهن به دهن گشت و آتش به خرمن عفت و پاکی جامعه زد و صدای اعتراض بزرگان و افراد غیور از هر سو بلند شد.<sup>(۲)</sup>

خلیفه که سرگرم خوشگذرانی‌های خود بود، از آگاهی به وضع مردم دور ماند و در نتیجه فساد و رشوه خواری رواج یافت و مأموران مالیات، عرصه را بر مردم تنگ کردند. خود وی نیز بنای سخت‌گیری گذاشت و برای نخستین بار مالیات‌هایی بر بازارهای بغداد بست<sup>(۳)</sup> و زندگی کشاورزان فوق‌العاده پریشان گشت و از شدت فشار و سختی به ستوه آمدند.<sup>(۴)</sup>

ص : ۴۳۷

۱- [۱] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۳؛ ابن طقطقی، الفخری، ص ۱۸۵.

۲- [۲] شریف القرشی، باقر، حیاة الإمام موسی بن جعفر، ج ۱، ص ۴۳۶.

۳- [۳] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۳۷.

۴- [۴] باقر شریف القرشی، حیاة الإمام موسی بن جعفر، ج ۱، ص ۴۴۲.



طرز رفتار مهدی از جهات مختلف با پدرش منصور فرق داشت، ولی روش این دو، از یک جهت مثل هم بود و آن سخت گیری فوق العاده نسبت به «علویان» بود. مهدی نیز مثل منصور از هرگونه سخت گیری و فشار نسبت به بنی هاشم فروگذاری نمی کرد و حتی گاهی بیش از منصور خشونت نشان می داد. مهدی که فرزندان علی (علیه السلام) را برای حکومت خود خطرناک می دانست، همواره در صدد کوبیدن هر جنبشی بود که از طرف آنان رهبری می شد. او با گرایش به سوی تشیع و هم کاری با رهبران علوی به شدت مبارزه می کرد.

مورخان می نویسند: «قاسم بن مجاشع تمیمی» هنگام مرگ خود وصیت نامه ای نوشت و برای امضای مهدی نزد وی فرستاد. مهدی مشغول خواندن وصیت نامه شد، ولی همین که به جمله ای رسید که قاسم ضمن بیان عقاید اسلامی خود، پس از اقرار به یگانگی خدا و نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) را به عنوان امام و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) معرفی کرده بود، وصیت نامه را به زمین پرت نمود و آن را تا آخر نخواند! (۱)

### تحریم شراب در قرآن

نمونه دیگر از مخالفت شدید مهدی با مظاهر تشیع، گفتوگویی است که بین او و امام کاظم (علیه السلام) در مدینه رخ داد. در یکی از سال ها مهدی وارد مدینه شد و پس از زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) با امام کاظم (علیه السلام) ملاقات کرد و برای آن که به گمان خود از نظر علمی آن حضرت را آزمایش کند! بحث حرمت «خمر» (شراب) در قرآن را پیش کشید و این پرسش و پاسخ بین او و امام صورت گرفت:

آیا شراب در قرآن مجید تحریم شده است؟ آن گاه اضافه کرد: مردم اغلب می دانند که در قرآن از خوردن شراب نهی شده، ولی نمی دانند که معنای این

ص : ۴۳۸

۱- [۱] ابن اثیر، همان کتاب، ج ۶، ص ۸۴.

نهی، حرام بودن آن است!

بلی حرمت شراب در قرآن مجید صریحاً بیان شده است.

در کجای قرآن؟

آن جا که خداوند (خطاب به پیامبر) می فرماید: «بگو پروردگار من، تنها کارهای زشت، چه آشکار و چه پنهان و نیز «اِثم» (گناه) و ستم بناحق را حرام نموده است...» (۱).

آن گاه امام پس از بیان چند موضوع دیگر که در این آیه تحریم شده، فرمود: مقصود از کلمه «اِثم» در این آیه که خداوند آن را تحریم نموده، همان شراب است، زیرا خدا در آیه دیگری می فرماید:

«از تو از شراب و قمار می پرسند، بگو در آن، «اِثم کبیر» (گناهی بزرگ) و سودهایی برای مردم هست و گناهی از سودش بزرگ تر است» (۲).

و اِثم که در سوره اعراف صریحاً حرام معرفی شده، در سوره بقره در مورد شراب و قمار به کار رفته است، بنابراین شراب صریحاً در قرآن مجید حرام معرفی شده است.

مهدی، سخت تحت تأثیر استدلال امام قرار گرفت و بی اختیار رو به «علی بن یقظین» (که حضور داشت) کرد و گفت: به خدا این فتوا، فتوای هاشمی است! علی بن یقظین گفت: «شکر خدا را که این علم را در شما خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داده است» (۳).

مهدی از این پاسخ ناراحت شد و در حالی که خشم خود را به سختی

ص : ۴۳۹

۱- [۱] قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ... (سوره اعراف: ۳۳).

۲- [۲] يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا... (سوره بقره: ۲۱۹).

۳- [۳] در آن زمان، عنوان بنی هاشم یا هاشمی، شامل بنی عباس و علویان، هر دو می شده است. و این که مهدی گفت: این، فتوای هاشمی است، می خواست این افتخار را شامل بنی عباس نیز معرفی کند. گویا مقصود علی بن یقظین این بود که: به حکم قرابتی که میان بنی عباس و علویان هست، علم و دانش امام کاظم برای مهدی عباسی نیز موجب افتخار است.

فرو می خورد، گفت: «راست می گویی ای رافضی!!»<sup>(۱)</sup>

۳. هادی عباسی سال ۱۶۹ هجری در تاریخ اسلام یک سال بحرانی و تاریک و پرتشنج و غم انگیز بود، زیرا در این سال پس از مرگ «مهدی عباسی» فرزندش «هادی» که جوانی خوشگذران و مغرور و ناپخته بود، به خلافت رسید و حکومت وی سرچشمه حوادث تلخی گردید که برای جامعه اسلامی بسیار گران تمام شد.

البته نشستن هادی به جای پدر، مسئله تازه ای نبود، زیرا مدت ها بود که حکومت اسلامی به وسیله خلفای ستم گر، به صورت رژیم موروثی در آمده بود و در میان دودمان اموی و عباسی دست به دست می گشت و انتقال قدرت ها از این راه که با سکوت تلخ و اجباری مردم همراه بود، تقریباً یک مسئله عادی شده بود.

چیزی که تازگی داشت، سپرده شدن سرنوشت مسلمانان به دست جوانی ناپخته، فاقد صلاحیت، بوالهوس و خوشگذرانی مثل هادی بود، زیرا هنگامی که وی بر مسند خلافت تکیه زد، هنوز ۲۵ سال تمام نداشت (۲) و از جهات اخلاقی به هیچوجه شایستگی احراز مقام خطیر خلافت و زمام داری جامعه اسلامی را نداشت.

او جوانی می گسار، سبکسر و بی بند و بار بود، به طوری که حتی پس از رسیدن به خلافت، اعمال سابق خود را ترک ننمود، و حتی شئون ظاهری خلافت را حفظ نمی کرد.<sup>(۲)</sup> علاوه بر این، او فردی سنگدل، بدخوی، سختگیر و کج رفتار بود.<sup>(۳)</sup>

هادی در محیط آلوده دربار عباسی تربیت یافته و از پستان چنین رژیم خودخواه و ستم گر و زورگویی شیر خورده بود. با چنین پرورشی، اگر خلافت

ص : ۴۴۰

۱- [۱] کلینی، الفروع من الکافی، ج ۶، ص ۴۰۶. ۲. مسعودی، همان کتاب، ص ۳۲۴.

۲- [۲] مسعودی، همان کتاب، ج ۳، ص ۳۲۵؛ ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ج ۵، ص ۱۸۴.

۳- [۳] عبدالرحمن سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۹.

نصیب وی نمی شد، در جرگه جوانان زورگو و تهی مغزی قرار می گرفت که جز هوسرانی و خوش گذرانی هدف دیگری ندارند.

## بزم های ننگین!

او در زمان خلافت پدر، همراه برادرش هارون، جمعی از خوانندگان را به بزم اشرافی خود که با بیت المال اسلام برگزار می شد، دعوت می نمود و به می گساری و عیش و طرب می پرداخت. او آن چنان در این کار افراط می کرد که گاهی پدرش مهدی آن را تحمل نکرده، ندیمان و آوازه خوانان مورد علاقه او را تنبیه می کرد!<sup>(۱)</sup> چنان که یک بار «ابراهیم موصلی»، خواننده مشهور آن زمان را از شرکت در بزم او نهی کرد و چون هادی دست بردار نبود، ابراهیم را به زندان افکند!<sup>(۲)</sup>

هادی که در زمان پدر، گاهی به خاطر رفتار زننده خود با مخالفت پدر رو به رو می شد، پس از آن که به خلافت رسید، آزادانه به عیاشی پرداخت و اموال عمومی مسلمانان را صرف بزم های شبانه و شب نشینی های آلوده خود کرد.

به گفته مورخان، او «ابراهیم موصلی» را به دربار خلافت دعوت می کرد و ساعت ها به آواز او گوش می داد و به حدی به او دل بسته بود که اموال و ثروت زیادی به او می بخشید، به طوری که یک روز مبلغ دریافتی او از خلیفه، به یکصد و پنجاه هزار دینار بالغ گردید! پسر ابراهیم می گفت: «اگر هادی بیش از این عمر می کرد، ما حتی دیوارهای خانه مان را از طلا و نقره می ساختیم»!<sup>(۲)</sup>

روزی «ابراهیم موصلی» چند آواز برای وی خواند و او را سخت به هیجان آورد. هادی او را تشویق کرد و مکرر از وی خواست که مجدداً بخواند. در پایان بزم، به یکی از پیش کاران خود دستور داد دست ابراهیم را بگیرد و به خزانه بیت المال ببرد تا او هرقدر خواست (از اموال مسلمین) بردارد، و حتی اگر

ص : ۴۴۱

۱- [۱] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۰۲. ابوالفرج اصفهانی، همان کتاب، ص ۱۶۰.

۲- [۲] ابوالفرج اصفهانی، همان کتاب، ج ۵، ص ۱۶۳.

خواست تمام بیت المال را ببرد، او را آزاد بگذارد! ابراهیم می گوید: «وارد خزانه بیت المال شدم و فقط پنجاه هزار دینار برداشتم»!!<sup>(۱)</sup>

با چنین طرز رفتار و روش، پیدا بود که او از عهده مسئولیت سنگین اداره امور جامعه اسلامی برنخواهد آمد، به همین دلیل، در دوران خلافت او، کشور اسلامی که در آغاز، نسبتاً آرام بود و همه ایالات و استان ها به اصطلاح مطیع حکومت مرکزی بودند، بر اثر رفتار زننده و اعمال زشت وی، دستخوش اضطراب و تشنج گردید و از هر سو موج نارضایی عمومی پدیدار گشت.

البته علل مختلفی موجب پیدایش این وضع شد ولی عاملی که بیش از هر چیز به نارضایی و خشم مردم دامن زد، سخت گیری هادی نسبت به بنی هاشم و فرزندان علی (علیه السلام) بود. او از آغاز خلافت، سادات و بنی هاشم را زیر فشار طاقت فرسا گذاشت و حق آن ها را که از زمان خلافت مهدی از بیت المال پرداخت می شد، قطع کرد و با تعقیب مداوم آنان، رعب و وحشت شدیدی در میان آنان به وجود آورد و دستور داد آنان را در مناطق مختلف بازداشت نموده روانه بغداد کردند.<sup>(۲)</sup>

### فاجعه خونین سرزمین فح

این فشارها، رجال آزاده و دلیر بنی هاشم را به ستوه آورده آن ها را به مقاومت در برابر یورش های پی در پی و خشونت آمیز حکومت ستم گر عباسی واداشت و در اثر همین بیدادگری ها، کم کم، نطفه یک نهضت مقاومت در برابر حکومت عباسی به رهبری یکی از نوادگان امام حسن مجتبی (علیه السلام) به نام «حسین، صاحب فح»<sup>(۳)</sup> منعقد گردید.

ص : ۴۴۲

۱- [۱] ابوالفرج اصفهانی، همان کتاب، ص ۱۸۵.

۲- [۲] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۴۲.

۳- [۳] وی حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است و چون در سرزمینی به نام «فح» در ۶ میلی مکه، در جنگ با سپاهیان خلیفه عباسی به قتل رسید، به «صاحب فح» یا «شهید فح» مشهور گردید.

البته هنوز این نهضت شکل نگرفته و موعد آن که موسم حج بود، فرانسیده بود، ولی سخت گیری های طاقث فرسای فرماندار وقت مدینه، باعث شد که آتش این نهضت زودتر شعله‌ور شود. فرماندار مدینه که از مخالفان خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله) بود، برای خوش خدمتی به دستگاه خلافت، و گویا به منظور اثبات لیاقت خود! هرروز به بهانه ای رجال و شخصیت های بزرگ هاشمی را اذیت می کرد. از جمله، آن ها را مجبور می ساخت هر روز در فرمانداری حاضر شده خود را معرفی نمایند، او به این هم اکتفا نکرده، آن ها را ضامن حضور یکدیگر قرار می داد و یکی را به علت غیبت دیگری، مؤاخذه و بازداشت می نمود!<sup>(۱)</sup>

یک روز «حسین صاحب فخر» و «یحیی بن عبدالله» را به خاطر غیبت یکی از بزرگان بنی هاشم سخت مؤاخذه کرد و به عنوان گروگان بازداشت نمود و همین امر مثل جرعه ای که به انبار باروتی برسد، موجب انفجار خشم و انزجار هاشمیان گردیده نهضت آن ها را جلو انداخت و آتش جنگ در مدینه شعله‌ور گردید.

#### آغاز نهضت

چنان که اشاره شد، رهبری این نهضت را «حسین بن علی» مشهور به شهید فخر، نواده حضرت مجتبی، به عهده داشت. او یکی از رجال برجسته، با فضیلت و شهامت، و عالی قدر هاشمی بود. او مردی وارسته و بخشنده و بزرگوار بود و از نظر صفات عالی انسانی، یک چهره معروف و ممتاز به شمار می رفت.<sup>(۲)</sup>

او از پدر و مادر با فضیلت و پاک دامنی که در پرتو صفات عالی انسانی خود

ص : ۴۴۳

---

۱- [۱] محمد بن جریر طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۱۰، ص ۲۵ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المكتبة الحیدریه، ۱۳۸۵ ه.ق، ص ۲۹۴ ۲۹۵.

۲- [۲] پس از شهادت حسین بن علی، هنگامی که سر بریده او را به مدینه آوردند، پیشوای هفتم از مشاهده آن سخت افسرده شد و با تأثر و اندوه عمیق فرمود: به خدا سوگند او یک مسلمان نیکوکار بود، او بسیار روزه می گرفت، فراوان نماز می خواند، با فساد و آلودگی مبارزه می نمود، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را انجام می داد، او در میان خاندان خود، بی نظیر بود (ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۰۲).

به «زوج صالح» مشهور بودند، به دنیا آمده و در خانواده فضیلت و تقوی و شهامت پرورش یافته بود.

پدر و دایی و جد و عموی مادری و عده ای دیگر از خویشان و نزدیکان او، بهوسیله «منصور دوانیقی» به شهادت رسیده بودند و این خانواده بزرگ که چندین نفر از مردان خود را در راه مبارزه با دشمنان اسلام قربانی داده بود، پیوسته در غم و اندوه عمیقی فرو رفته بود.<sup>(۱)</sup>

حسین که در چنین خانواده ای پرورش یافته بود، هرگز خاطره شهادت پدر و بستگان خود را به دست دژخیمان «منصور» فراموش نمی کرد و یادآوری شهادت آنان، روح پرشور و دلیر او را که لبریز از احساسات ضد عباسی بود، سخت آزرده می ساخت، ولی به علت نامساعد بودن اوضاع و شرائط، ناگزیر از سکوت دردآلودی بود.

او که قبلاً احساساتش جریحه دار شده بود، بیدادگری های هادی عباسی و مخصوصاً حاکم مدینه، کاسه صبرش را لبریز نموده او را به سوی قیام بر ضد حکومت هادی پیش برد.

### شکست نهضت

به محض آن که حسین قیام کرد، عده زیادی از هاشیمان و مردم مدینه با او بیعت کرده با نیروهای هادی به نبرد پرداختند و پس از آن که طرف داران هادی را مجبور به عقب نشینی کردند، به فاصله چند روز، تجهیز قوا نموده به سوی مکه حرکت کردند تا با استفاده از اجتماع مسلمانان در ایام حج، شهر مکه را پایگاه قرار داده، دامنه نهضت را توسعه بدهند. گزارش جنگ مدینه و حرکت این عده به سوی مکه، به اطلاع هادی رسید. هادی سپاهی را به جنگ آنان فرستاد. در سرزمین «فخ» دو سپاه به هم رسیدند و جنگ سختی در گرفت. در جریان

ص : ۴۴۴

---

۱- [۱] ابوالفرج اصفهانی، همان کتاب، ص ۲۸۵.

جنگ، حسین و عده ای دیگر از رجال و بزرگان هاشمی به شهادت رسیدند و بقیه سپاه او پراکنده شدند و عده ای نیز اسیر شده و پس از انتقال به بغداد، به قتل رسیدند.

مزدوران حکومت هادی به کشتن آنان اکتفا نکرده از دفن اجساد آنان خودداری نمودند و سرهایشان را از تن جدا کرده ناجوانمردانه برای هادی عباسی به بغداد فرستادند که به گفته بعضی از مورخان، تعداد آن ها متجاوز از صد بود.<sup>(۱)</sup>

شکست نهضت شهید فخر فاجعه بسیار تلخ و دردآلودی بود که دل همه شیعیان و مخصوصاً خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله) را سخت به درد آورد و خاطره فاجعه جانگداز کربلا را در خاطره ها زنده کرد. این فاجعه به قدری دلخراش و فجیع بود که سال ها بعد، امام جواد می فرمود: پس از فاجعه کربلا هیچ فاجعه ای برای ما بزرگ تر از فاجعه فخر نبوده است.<sup>(۲)</sup>

### پیشوای هفتم و شهید فخر

این حادثه بی ارتباط با روش پیشوای هفتم نبود، زیرا نه تنها آن حضرت از آغاز تا نضج و تشکل نهضت از آن اطلاع داشت، بلکه با حسین شهید فخر در تماس و ارتباط بود. گرچه پیشوای هفتم شکست نهضت را پیش بینی می کرد، لیکن هنگامی که احساس کرد حسین در تصمیم خود استوار است، به او فرمود:

«گرچه تو شهید خواهی شد، ولی باز در جهاد و پیکار کوشا باش، این گروه، مردمی پلید و بدکارند که اظهار ایمان می کنند، ولی در باطن ایمان و

ص: ۴۴۵

---

۱- [۱] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۹۳؛ محمد بن جریر طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۱۰، ص ۲۸. پس از شکست سپاه حسین صاحب فخر، و شهادت او، «یحیی بن عبدالله» با گروهی به «دیلیم» رفت و در آن جا به فعالیت پرداخت و مردم آن منطقه به او پیوستند و نیروی قابل توجهی تشکیل دادند، ولی هارون با دسائسی او را به بغداد آورد و به طرز فجیعی به قتل رسانید. مشروح شهادت او را در فصل «نیرنگ های هارون» خواهیم آورد.

۲- [۲] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۶۵.



اعتقادی ندارند، من در این راه اجر و پاداش شما را از خدای بزرگ می خواهم»<sup>(۱)</sup>.

از طرف دیگر هادی عباسی که می دانست پیشوای هفتم بزرگ ترین شخصیت خاندان پیامبر است و سادات و بنی هاشم از روش او الهام می گیرند، پس از حادثه فح، سخت خشمگین شد، زیرا اعتقاد داشت در پشت پرده، از جهاتی رهبری این عملیات را آن حضرت به عهده داشته است، به همین جهت امام هفتم را تهدید به قتل کرده گفت:

«به خدا سوگند، حسین (صاحب فح) به دستور موسی بن جعفر برضد من قیام کرده و از او پیروی نموده است، زیرا امام و پیشوای این خاندان کسی جز موسی بن جعفر نیست. خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم!!»<sup>(۲)</sup>

این تهدیدها گرچه از طرف پیشوای هفتم با خون سردی تلقی شد، لکن در میان خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و شیعیان و علاقه مندان آن حضرت سخت ایجاد وحشت کرد، ولی پیش از آن که هادی موفق به اجرای مقاصد پلید خود گردد، طومار عمرش درهم پیچیده شد و خبر مرگش موجی از شادی و سرور در مدینه برانگیخت!

۴. هارون الرشید زمام داران اموی و عباسی، که چندین قرن به نام اسلام بر جامعه اسلامی حکومت کردند، برای استوار ساختن پایه های حکومت خود و به منظور تسلط بیش تر بر مردم، در پی کسب نفوذ معنوی در دل ها، و جلب اعتماد و احترام مردم بودند تا مسلمانان، زمام داری آنان را از جان و دل پذیرفته، اطاعت از آنان را وظیفه واجب دینی خود بدانند! و از آن جا که اعتقاد قلبی چیزی نیست که با زور

ص : ۴۴۶

---

۱- [۱] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶۶؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۹۸.

۲- [۲] مجلسی، همان کتاب ج ۴۸، ص ۱۵۱.

و قدرت به وجود آید یا با زور از بین برود، ناگزیر از راه عوام فریبی وارد شده با نقشه های مزورانه برای کسب نفوذ معنوی تلاش می کردند.

البته در این زمینه، عباسیان برحسب ظاهر، برگ برنده ای در دست داشتند که امویان فاقد آن بودند و آن عبارت از خویشاوندی و قرابت با خاندان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود. بنی عباس که از نسل عموی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) (عباس بن عبدالمطلب) بودند، از انتساب خود به خاندان رسالت بهره برداری تبلیغاتی نموده، خود را وارث خلافت معرفی می کردند.<sup>(۱)</sup>

لکن با این حال، حربه تبلیغاتی آنان در برابر پیشوایان بزرگ شیعه کُند بود، زیرا اولاً در موضوع خلافت، مسئله وراثت مطرح نیست، بلکه آن چه مهم است، شایستگی و عظمت و پاکی خود رهبر و پیشوا است.

ثانیاً بر فرض این که وراثت در این مسئله دخیل باشد، باز فرزندان امیرمؤمنان (علیه السلام) بر دیگران مقدم بودند، زیرا قرابت نزدیک تری با پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشتند.

پیشوایان بزرگ شیعه، که هم شایستگی شخصی و هم انتساب نزدیک به پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشتند، همواره مورد احترام و توجه مردم بودند و با تمام تلاشی که زمام داران اموی و عباسی برای کسب نفوذ معنوی به عمل می آوردند، باز عملاً کفه ترازوی محبوبیت عمومی، به نفع پیشوایان بزرگ دینی سنگینی می کرد.

### حکومت بر «دل»ها

این موضوع در میان خلفای عباسی، بیش از همه، در زمان هارون جلوه گر بود. هارون که با آن همه قدرت و توسعه منطقه حکومت، احساس می کرد هنوز دل های مردم با پیشوای هفتم «موسی بن جعفر (علیه السلام)» است، از این امر سخت رنج

ص : ۴۴۷

---

۱- [۱] گرچه بنی امیه چنین دستاویزی برای تصاحب خلافت در دست نداشتند، اما به طرق دیگری در صدد کسب محبوبیت در افکار عمومی بودند. اقدامات مزورانه معاویه در زمینه جعل حدیث به نفع خود، و خریدن محدثان دروغ پرداز و مزدور، گوشه ای از تلاش های پرتزویر حکومت بنی امیه به شمار می رود.

می برد و با تلاش های مذبحخانه ای در صدد خنثی کردن نفوذ معنوی امام بر می آمد. برای او قابل تحمل نبود که هر روز گزارش دریافت کند که مردم مالیات اسلامی خود را مخفیانه به موسی بن جعفر می پردازند و با این عمل خود، در واقع حاکمیت او را به رسمیت شناخته از حکومت عباسی ابراز تنفر می کنند. روی همین اصل بود که روزی هارون، وقتی که پیشوای هفتم را کنار «کعبه» دید، به او گفت:

«تو هستی که مردم پنهانی با تو بیعت کرده تو را به پیشوایی برمی گزینند؟»

امام فرمود: من بر «دل»ها و قلوب مردم حکومت می کنم و تو بر «تن»ها

و بدن ها! (۱)

### فرزند پیامبر (صلی الله علیه وآله) کیست؟

چنان که اشاره شد، هارون آشکارا روی انتساب خود به مقام رسالت تکیه نموده در هر فرصتی آن را مطرح می کرد. وی روزی وارد شهر مدینه شد و رهسپار زیارت قبر مطهر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) گردید. هنگامی که به حرم پیامبر (صلی الله علیه وآله) رسید، انبوه جمعیت از قریش و قبائل دیگر در آن جا گرد آمده بودند. هارون رو به قبر پیامبر نموده گفت:

«درود بر تو ای پیامبر خدا! درود بر تو ای پسر عمو!» (۲). او در میان آن جمعیت زیاد، نسبت عموزادگی خود با پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را به رخ مردم می کشید و عمداً به آن افتخار می نمود تا مردم بدانند خلیفه پسر عموی پیامبر است!

در این هنگام پیشوای هفتم که در آن جمع حاضر بود، از هدف هارون آگاه شده نزدیک قبر پیامبر رفت و با صدای بلند گفت: «درود بر تو ای پیامبر خدا! درود بر تو ای پدر!». هارون از این سخن سخت ناراحت شد، به طوری که رنگ

ص : ۴۴۸

۱- [۱] انا امام القلوب و انت امام الجسوم (ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۲۰۴).

۲- [۲] السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا ابن عم!

صورتش تغییر یافت و بی اختیار گفت: واقعاً این افتخار است. (۱)

او نه تنها کوشش می کرد انتساب خویش به مقام رسالت را به رخ مردم بکشد، بلکه به وسائلی می خواست پیامبرزادگی این پیشوایان بزرگ را نیز انکار کند. او روزی به پیشوای هفتم چنین گفت:

«شما چگونه ادعا می کنید که فرزند پیامبر هستید، درحالی که در حقیقت فرزندان علی هستید، زیرا هر کس به جد پدری خود منسوب می شود نه جد مادری!»

امام کاظم (علیه السلام) در پاسخ وی آیه ای را قرائت نمود که خداوند ضمن آن می فرماید: «... و از نژاد ابراهیم، داود و سلیمان و ایوب... و (نیز) زکریا و یحیی و عیسیو الیاس را که همگی از نیکان و شایستگانند، هدایت نمودیم». (۲)

آن گاه فرمود: در این آیه، عیسی از فرزندان پیامبران بزرگ پیشین شمرده شده است در صورتی که او پدر نداشت و تنها از طریق مادرش مریم نسب به پیامبران می رساند، بنابراین به حکم آیه، فرزندان دختری نیز فرزند محسوب می شوند. ما نیز به واسطه مادرمان «فاطمه»، فرزند پیامبر محسوب می شویم (۳). هارون در برابر این استدلال متین جز سکوت چاره ای نداشت!

\*\*\*

در مناظره مشابه و مفصل و مهیجی که امام هفتم (علیه السلام) با هارون داشت، در پاسخ سؤال وی که چرا شما را فرزندان رسول خدا می نامند، نه فرزندان علی (علیه السلام)؟ فرمود:

ص : ۴۴۹

۱- [۱] السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا ابه (شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۹۸؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۶۴؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۲۰۴).

۲- [۲] وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ کَلًّا هَبْنَا وَ نُوحًا هَبْنَا مِنْ قَبْلِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ کَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ یَحْيَى وَ عِيسَى وَ الْيَاسَ كُلُّ مِنَ الصَّالِحِينَ (سوره انعام: ۸۵ و ۸۶).

۳- [۳] شبلنجی، نور الأبصار، ص ۱۴۹؛ ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه، ص ۲۲۰؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۲۰۳. امام در این گفتوگو غیر از آیه مزبور با آیه مباهله نیز استدلال کرد که طی آن امام حسن و امام حسین با تعبیر «ابنائنا» فرزندان پیامبر شمرده شده اند.

اگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) زنده شود و دختر تو را برای خود خواستگاری کند، آیا دختر خود را به پیامبر تزویج می کنی؟

نه تنها تزویج می کنم، بلکه با این وصلت به تمام عرب و عجم افتخار کنم!

ولی این مطلب در مورد من صادق نیست، نه پیامبر (صلی الله علیه وآله) دختر مرا خواستگاری می کند و نه من دخترم را به او تزویج می نمایم.

چرا؟

برای این که من از نسل او هستم و این ازدواج حرام است، ولی تو از نسل او نیستی.

آفرین، کاملاً صحیح است! (۱)

### هارون؛ مرد چند شخصیتی

هر فردی از نظر طرز تفکر و صفات اخلاقی، وضع مشخصی دارد، و خصوصیات اخلاقی و رفتار او، مثل قیافه خاص وی، از یک شخصیت معین حکایت می کند، ولی بعضی از افراد، در اثر نارسایی های تربیتی یا عوامل دیگر، دارای یک نوع تضاد روحی و ناهماهنگی در شخصیت و زیربنای فکری هستند. این افراد، از نظر منش و شخصیت، دارای یک شخصیت نیستند، بلکه دوشخصیتی و حتی گاه، چند شخصیتی هستند و به همین دلیل اعمال و رفتار متضادی از آنان سر می زند که گاه موجب شگفت می گردد.

گرچه در بدو نظر، قبول چنین تضادی قدری دشوار است، ولی با توجه به خصوصیات بشر روشن می گردد که نه تنها چنین چیزی ممکن است، بلکه بسیاری از افراد گرفتار آن هستند.

امروز در کتب روانشناسی می خوانیم که: «... بشر به سهولت ممکن است دستخوش احساسات دروغین و هوس های ناپایدار و آتشین خود گردد. یعنی

ص: ۴۵۰

در عین حساسیت، سخت بی عاطفه؛ در عین صداقت، دروغ گو؛ و در عین بی ریایی و صفا، حتی خویشن را بفریید! این ها تضادهایی است که نه تنها جمع آن ها در بشر ممکن است، بلکه از خصوصیات وجود دو بخش «آگاه» و «ناآگاه» روح انسانی است» (۱).

این گونه افراد، دارای احساسات کاذب و متضاد هستند و به همین جهت رفتاری نامتعادل دارند: در عین «تجمل پرستی» و اشرافیت، گاه گرایش های «زاهدانه» و صوفی گرانه دارند، نیمی از فضای فکری آنان تحت تأثیر تعالیم

دینی است، و نیم دیگر جولانگاه لذت طلبی و ماده پرستی. اگر گذارشان به مسجد بیفتد، در صف عابدان قرار می گیرند، و هرگاه به میکده گذر کنند، لبی تر می کنند! از یک سو خشونت را از حد می گذرانند و از سوی دیگر اشک ترحم می ریزند!

تاریخ، نمونه هایی از این افراد چندشخصیتی به خاطر دارد که یکی از آنان «هارون الرشید» است.

هارون که در دربار خلافت به دنیا آمده و از کوچکی، با عیش و خوشگذرانی خو گرفته بود، طبعاً کشش نیرومندی به سوی لذت طلبی و خوشگذرانی و اشرافی گری داشت، و از سوی دیگر محیط کشور اسلامی و موقعیت وی، ایجاب می کرد که یک فرد مسلمان و پایبند به مقررات آیین اسلام باشد، از این رو، وجود او معجونی از خوب و بد و زشت و زیبا بود.

او خصوصیات عجیب و متضادی داشت که در کمتر کسی به چشم می خورد. ظلم و عدل، رحم و خشونت، ایمان و کفر، سازگاری و سخت گیری، به طرز عجیبی در وجود او به هم آمیخته بود. او از یک سو از ظلم و ستم باک نداشت و خون های پاک افراد بی گناه، مخصوصاً فرزندان برومند و آزاده پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را بی باکانه می ریخت، و از سوی دیگر هنگامی که پای وعظ

ص : ۴۵۱

علما و صاحب‌دلان می نشست و به یاد روز رستاخیز می افتاد، سخت می گریست! او هم نماز می خواند و هم به میگساری و عیش و طرب می پرداخت. هنگام شنیدن نصایح دانشمندان، از همه زاهدتر و با ایمان تر جلوه می کرد، اما وقتی که بر تخت خلافت می نشست و به رتق و فتق امور کشور می پرداخت از «نرون» و «چنگیز» کمتر نبود!

مورخان می نویسند: روزی هارون به دیدار «فُضَیل بن عیاض»، یکی از مردان وارسته و آراسته و آزاده آن روز رفت. فضیل با سخنان درشت به انتقاد از اعمال ناروای او پرداخت و وی را از عذاب الهی که در انتظار ستم گران است، بیم داد. هارون وقتی این نصایح را شنید به قدری گریست که از هوش رفت! و چون به هوش آمد، از فضیل خواست دوباره او را موعظه نماید. چندین بار نصایح فضیل، و به دنبال آن، بی هوشی هارون تکرار گردید! سپس هارون هزار دینار به او داد تا در موارد لزوم مصرف نماید.

هارون با این رفتار، نمونه کاملی از دوگانگی و تضاد شخصیت را نمودار ساخته بود، زیرا گویی از نظر او کافی بود که از ترس خدا گریه کند و بی هوش شود و بعد هرچه بخواهد بدون واهمه بکند. او دو هزار کنیزک داشت که سیصد نفر از آنان مخصوص آواز و رقص و خنیاگری بودند (۱). نقل می کنند که وی یک بار به طرب آمده دستور داد سه میلیون درم بر سر حضار مجلس نثار شود! و بار دیگر که به طرب آمد، دستور داد تا آوازه خوانی را که او را به طرب آورده بود، فرمانروای مصر کنند!! (۲)

هارون کنیزکی را به یک صد هزار دینار، و کنیزک دیگر را به سی و شش هزار دینار خریداری کرد، اما دومی را فقط یک شب نگاه داشت و روز دیگر، او را به یکی از درباریان خود بخشید! حالا علت این بخشش چه بود، خدا می داند! (۳)

ص : ۴۵۲

۱- [۱] جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، ج ۵، ص ۱۶۲.

۲- [۲] جرجی زیدان، همان کتاب، ص ۱۷۳. ۳. همان، ص ۱۶۳.

بدیهی است که هارون این ولخرجی‌ها را از بیت‌المال مسلمانان می‌کرد، زیرا جد او منصور، هنگام رسیدن به خلافت به اصطلاح در نه آسمان یک ستاره نداشت. بنابراین آن پول‌ها محصول عرق جبین و کدّ یمین کشاورزان فقیر و مردم تنگدست و بینوا بود که به این ترتیب خدایسندانه! به مصرف می‌رسید(۱)؛ اما او با این همه خیانت به اموال عمومی، اشک تمساح می‌ریخت! و همچون مردان پاک، خود را پرهیزگار می‌دانست!

### چهره حقیقی هارون

«احمد امین»، نویسنده معاصر مصری، پس از آن که دو علت برای گرایش هارون (و مردم زمان او) به عیش و خوش‌گذرانی ذکر نموده، اولی را توسعه‌ی زندگی و رفاه عمومی در دوره وی، و دومی را نفوذ ایرانیان (که به گفته وی از قدیم گرایش به خوش‌گذرانی داشتند) در دربار وی معرفی می‌کند، می‌نویسد:

علت سوم، مربوط به طرز تربیت و سرشت خود رشید است. او به عقیده من جوانی دارای احساسات تند بود، ولی نه به طوری که صد در صد تسلیم احساسات خود شود، بلکه در عین حال اراده ای قوی داشت. او از نظر فطرت و تربیت، دارای روحیه نظامی بود، و بارها به شرق و غرب لشکرکشی کرد، ولی همین تندی احساسات و قدرت اراده و جوشش جوانی، چهره‌های گوناگونی به او داده بود: هنگام شنیدن وعظ، سخت متأثر می‌شد و صدا به گریه بلند می‌کرد، هنگام استماع موسیقی چنان به طرب می‌آمد که سر از پا نمی‌شناخت. در بزم او وقتی که «ابراهیم موصلی» آواز می‌خواند، «بَرصوما» ساز می‌نواخت و «زَلْزَل» دف می‌زد، هارون چنان به طرب می‌آمد که با طرز جسارت آمیزی می‌گفت:

«ای آدم! اگر امروز می‌دیدي که از فرزندان تو، چه کسانی در بزم من

ص : ۴۵۳

---

۱- [۱] دکتر الوردی، علی، نقش و عاظ در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، ص ۳۹.



احساسات به اصطلاح دینی در هارون رشد کرد، اما به موازات آن، هوسرانی و علاقه به ساز و آواز و طرب نیز فزونی یافت. در نتیجه، او هم نماز می خواند و هم زیاد به موسیقی و شعر و آواز گوش می کرد و به طرب می آمد. احساسات تند او به جهات مختلف متوجه می شد و در هر جهت نیز به حد افراط می رسید.

هنگامی که از برامکه خرسند بود، فوق العاده به آنان علاقه داشت و آنان را مقرب دربار قرار داده بود، ولی هنگامی که مورد غضب وی قرار گرفتند و حاسدان، احساسات او را برضد برامکه تحریک کردند، آنان را محو و نابود ساخت.

او از آواز ابراهیم موصلی سخت لذت می برد و او را مثل علما و قضات، مقرب دربار قرار می داد، ولی هیچوقت از خود نمی پرسید که به چه مجوزی بیت المال مسلمانان را به جیب این گونه افراد می ریزد؟

نویسنده کتاب «الأغانی» جمله جالبی دارد که طی آن، به بهترین وجهی عواطف متضاد و شخصیت غیر عادی هارون را ترسیم نموده است:

«هارون هنگام شنیدن وعظ از همه بیش تر اشک می ریخت و در هنگام خشم و تندی، از همه ظالم تر بود!»

از این رو جای تعجب نبود که او یک فرد دین دار جلوه کند، و نماز زیاد بخواند، ولی روزی خشمگین گردد و بدون کوچک ترین مجوزی، خون بی گناهان را بریزد و روز دیگر چنان به طرب آید که از خود بیخود گردد. این ها صفاتی است که جمع آن ها در یک فرد، به سهولت قابل تصور است. (۲)

از آن چه گفتیم، چهره حقیقی و ماهیت هارون روشن گردید. متأسفانه بعضی از مورخان در بررسی روحیه و طرز رفتار و حکومت او (و امثال او) حقایق را کتمان نموده و دانسته یا ندانسته تنها نیم رخ به اصطلاح روشن چهره او را ترسیم

ص : ۴۵۴

۱- [۱] احمد امین این قسمت را از ابوالفرج اصفهانی در کتاب الأغانی (ج ۵، ص ۲۴۱) نقل می کند.

۲- [۲] امین، احمد، ضحی الإسلام، ج ۱، ص ۱۱۲ ۱۱۳، با اندکی تلخیص.

نموده اند، اما نیم رخ دیگر را وارونه نشان داده اند، در حالی که لازمه یک بررسی تحقیقی و بی طرفانه این است که تمام جوانب شخصیت و رفتار فرد مورد بررسی قرار گیرد.

نیرنگ های هارون و تظاهر او به دین داری

چنان که در چند صفحه پیش گفتیم با آن که زمام داران اموی و عباسی در منحرف ساختن حکومت اسلامی از محور اصلی خود، و جبهه بندی در برابر خاندان پیامبر، باهم مشترک بودند، ولی این تفاوت را داشتند که خلفای اموی به استثنای معاویه و یکی دو نفر دیگر چندان ارتباطی با رجال و دانشمندان دینی نداشتند و در کار آنان زیاد مداخله نمی کردند، بلکه بیش تر به امور سیاسی از قبیل سرکوب ساختن نهضت های داخلی، فتوحات خارجی، تنظیم امور مالی کشور و امثال این ها می پرداختند و علما و دانشمندان اسلامی را غالباً به حال خود وا می گذاشتند، از این رو حکومت آنان از وجهه دینی برخوردار نبود.

ولی هنگامی که بساط حکومت امویان برچیده شد و عباسیان روی کار آمدند، قضیه برعکس شد: حکومت رنگ دینی به خود گرفت، کوشش برای بهره برداری از عوامل مذهبی به نفع حکومت آغاز گردید و تظاهر به دین داری و ارتباط و تماس با رجال و دانشمندان اسلامی، مخصوصاً در زمان خلفای ۲ نخستین عباسی، رواج یافت.

علت این امر آن بود که عباسیان نمی خواستند تنها به عنوان زمام دار سیاسی شناخته شوند، بلکه می خواستند در عین زمام داری، وجهه دینی و رنگ مذهبی نیز به خود بگیرند تا از این رهگذر، از احترام در افکار عمومی برخوردار

گردند. (۱)

ص : ۴۵۵

نمونه های زیادی از تظاهر خلفای عباسی به دین داری و جلب عواطف مذهبی مردم در دست است که گویای کوشش های مزورانه آنان در جهت کسب وجهه دینی می باشد.

«جرجی زیدان» می نویسد:

«خلفای عباسی، خلفای فاطمی مصر، خلفای اموی اندلس، به علّت برخورداری از رنگ دینی، در برابر بسیاری از مشکلات پایدار شدند. به همین گونه، دوام حکومت های غیرعرب مانند حکومت عثمانی که جنبه دینی یافته بودند، بیش از سایر حکومت ها بوده است...»

اینان برای آن که در نظر مردم عوام محبوبیت پیدا کنند، دائماً مقام خود را بالا برده خود را بنده مقرب در گاه خدا و حکومت خود را حکومت مبعوث از جانب خدا معرفی می کردند.

«جرجی زیدان» در زمینه نفوذ تبلیغات فریبنده خلفا در میان عوام و میزان باور مردم به این سخنان، اضافه می کند:

«...تا آن جا که (مردم) می گفتند: خلافت عباسیان تا آمدن مسیح از آسمان دوام می آورد و اگر خلافت عباسی منقرض شود، آفتاب غروب می کند! باران نمی بارد! و گیاه خشک می شود! (مقصود جرجی زیدان البته سنیان است، زیرا شیعیان از ابتدا، خلفای ثلاث و اموی و عباسی و عثمانی و غیره را غاصب خلافت می دانستند و به آنان عقیده نداشتند. مترجم).

خلفای عباسی هم این گزافه ها را به خودپسندیدند، حتی هارون که مرد چیزفهمی بود و در زمان او فرهنگ اسلامی ترقی کرده بود، از این تملق ها خوشش می آمد... و اگر در دوره ترقی و عظمت اسلام، خلفا آن قدر تملق پسند باشند، معلوم است که در دوره فساد، موهومات جای حقیقت را می گیرد و متملقان و چاپلوسان پیش می آیند و فرمانروایان و پادشاهان از حرف، بیش از عمل خشنود می شوند. از آن رو است که همین چاپلوسان، «متوکل» عباسی را

سایه خداوند (اعلی حضرت ظل الله) می خواندند و می گفتند: این سایه رحمت، برای نگه داری مردم از سوزش گرما از طرف آسمان گسترده شده است! و شاعر درباری چاپلوس «ابن هانی»، «المعز» فاطمی را چنین می ستاید:

«آن چه تو اراده کنی، به وقوع می پیوندد، نه آن چه قضا و قدر اراده کنند، پس فرمان بده و فرمانروایی کن که «واحد قهار» تو هستی»!!<sup>(۱)</sup> (چه فرمان یزدان چه فرمان شاه!!)

ولی در میان عباسیان شاید کمتر کسی به اندازه هارون به این قسمت توجه می کرد و کمتر کسی به اندازه او از این تظاهرها بهره برداری می نمود.

هارون اصرار عجیبی داشت که به تمام اعمال و رفتارش رنگ دینی بدهد. او روی تمام جنایت ها و عیاشی های خود سرپوش دینی می گذاشت و همه را با یک سلسله توجیحات، مطابق موازین دینی قلمداد می کرد.

می گویند: او در یکی از سال های خلافتش به مکه رفت. در اثنای انجام مراسم حج برای پزشک مسیحی خود، «جبریل بن بختیشوع»، دعای بسیار می کرد. بنی هاشم از این موضوع ناراحت شدند. هارون در برابر اعتراض آنان که: این مرد، ذمی است و مسلمان نیست و دعا در حق او جایز نمی باشد، گفت: درست است، ولی سلامت و تندرستی من در دست او است، و صلاح مسلمانان در گرو تندرستی من! بنابراین خیر و صلاح مسلمانان بر طول عمر و خوشی او بسته است و دعا در حق او اشکالی ندارد!<sup>(۲)</sup>

منطق هارون، منطق عجیبی بود. طبق منطق او تمام مصالح عالی جامعه اسلامی در وجود او خلاصه می شد و همه چیز می بایست فدای حفظ جان او شود، زیرا طبق این استدلال، او تنها یک زمام دار نبود، بلکه وجود او برای جامعه اسلامی ضرورت حیاتی داشت!

ص : ۴۵۷

---

۱- [۱] ماشئت لا ماشئت الأقدار فاحکم فانت الواحدالقهار! (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، ج ۴، ص ۲۴۲).

۲- [۲] دکتر الوردی، علی، نقش وعاظ در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، ص ۵۵.

شاید تصور شود که توجیه تمام اعمال و رفتار فردی مثل هارون، با منطق دین، کار دشواری است، ولی او با استخدام و خریدن تنی چند از قضات و فقهای مزدور و دنیاپرست آن روز، راه را برای توجیه اعمال خود، کاملاً هموار کرده بود.

شورای قضائی!

یکی از نمونه های بارز فریب کاری و تظاهر هارون به دین داری، جریان شهادت و قتل «یحیی بن عبدالله» است.

«یحیی بن عبدالله» نواده امام حسن، یکی از بزرگان خاندان هاشمی و چهره ممتاز و برجسته ای به شمار می رفت و از یاران خاص امام صادق (علیه السلام) و مورد توجه آن حضرت بود. (۱)

یحیی در جریان قیام «حسین شهید فحّ» برضد حکومت ستم گر عباسی، در سپاه او شرکت داشت و از سرداران بزرگ سپاه او محسوب می شد. او پس از شکست و شهادت حسین، با گروهی به «دیلیم» رفت و در آن جا به فعالیت پرداخت. مردم آن منطقه به او پیوستند و نیروی قابل توجهی تشکیل دادند.

هارون «فضل بن یحیی برمکی» را با سپاهی به دیلم فرستاد. فضل پس از ورود به دیلم، به دستور هارون باب مراسله (و نامه نگاری) را با یحیی باز کرده،

ص : ۴۵۸

---

۱- [۱] ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۰۸. مرحوم کلینی در کتاب کافی (ج ۱، ص ۳۶۶) نامه ای از یحیی بن عبدالله خطاب به امام موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل می کند که یحیی در آن، روش آن حضرت و پدر ارجمندش امام صادق (علیه السلام) را مورد انتقاد قرار داده و امام پاسخ تندی به او داده است. مرحوم علامه مامقانی در کتاب خود (تنقیح المقال، ج ۳، ماده یحیی) با اشاره به این نامه می گوید: سند این روایت غیر قابل خدشه است، ولی مضمون این روایت مخالف چیزی است که درباره یحیی اطلاع داریم (یعنی شاید اشتباهی از راویان حدیث باشد). اما مؤلف کتاب «حیاه الإمام موسی بن جعفر» اثبات می کند که این روایت قابل اعتماد نیست، زیرا اولاً مرسل است و ثانیاً در سند آن افرادی هستند که ناشناخته اند و در کتب رجال اسمی از آن ها نیست (حیاه الإمام موسی بن جعفر، ج ۲، ص ۹۹).

وعده های شیرین داد و به او پیشنهاد امان کرد. یحیی که بر اثر توطئه های هارون و فضل نیروهای طرف دار خود را در حال تفرق و پراکندگی می دید، ناگزیر راضی به قبول امان شد. پس از آن که هارون امان نامه ای به خط خود به او نوشت و گروهی از بزرگان را شاهد قرار داد، یحیی وارد بغداد شد.

هارون ابتداءً با مهربانی با او رفتار کرد و اموال فراوانی در اختیار او گذاشت، ولی پنهانی نقشه قتل او را کشید و او را متهم ساخت که مخفیانه مردم را دور خود جمع کرده در صدد قیام برضد او است، اما چون امان نامه مؤکد و صریحی به او داده بود، قتل او به سهولت مقدور نبود، از این رو تصمیم گرفت برای نقض اماننامه، فتوایی از فقها گرفته برای اقدام خود مجوز شرعی! درست کند، لذا دستور داد شورایی مرکب از فقهاء و قضات با شرکت «محمد بن حسن شیبانی»، «حسن بن زیاد لؤلؤی»، و «ابوالبختری»<sup>(۱)</sup> تشکیل گردد تا در مورد صحت یا بطلان امان نامه رأی بدهند.<sup>(۲)</sup>

همین که شورای قضائی تشکیل شد، ابتداءً «محمد بن حسن» که دانشمند نسبتاً آزاده ای بود و مثل استادش «ابویوسف» خود را به هارون نفروخته بود<sup>(۳)</sup>، امان نامه را خواند و گفت: امان نامه صحیح و مؤکدی است و هیچ راهی برای نقض آن وجود ندارد.<sup>(۴)</sup>

ابوالبختری آن را گرفت و نگاهی به آن انداخت و گفت: این امان نامه باطل و بی ارزش است! یحیی برضد خلیفه قیام کرده و خون عده ای را ریخته است، او را

ص : ۴۵۹

---

۱- [۱] وی وهب بن وهب ابوالبختری قرشی مدنی است که در بغداد سکونت داشت و در زمان خلافت مهدی عباسی، از طرف او مدتی قاضی دادرسی ارتش بود و سپس در مدینه به قضاء اشتغال داشت. ابوالبختری فردی آلوده و منحرف و دروغ گو بود و احادیث وی از نظر بزرگان علم حدیث، فاقد ارزش و اعتبار است (شمس الدین ذهبی، محمد، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۳، ص ۲۷۸).

۲- [۲] یحیی بن عبدالله قبلاً امان نامه را به «مالک بن انس» و برخی دیگر از فقهای آن روز ارائه کرده بود و آنان صحت و اعتبار آن را تأیید کرده بودند.

۳- [۳] امین، احمد، ضحی الإسلام، ج ۲، ص ۲۰۳.

۴- [۴] همان، ص ۲۰۴.

هارون از این فتوا فوق العاده خوشحال شد و گفت: اگر امان نامه باطل است، خودم آن را پاره کن، ابوالبختری آب دهان در آن انداخت و آن را پاره کرد!

هارون یک میلیون و ششصد هزار (درهم) به او انعام داد و او را به سَمَت قضاء منصوب نمود! (۱) ولی «محمد بن حسن» را به جرم این رأی، مدت ها از دادن فتوا ممنوع ساخت (۲) و به استناد به اصطلاح این شورای قضائی! یحیی را به قتل رسانید. (۳) فتوای مصلحتی!

چنان که اشاره شد، یکی از قضات خودفروخته «قاضی ابویوسف» بود که از طرف هارون «قاضی القضاة» (۴) بود. او همیشه ملازم هارون بود و با قدرت

ص : ۴۶۰

---

۱- [۱] شریف القرشی، باقر، حیاة الإمام موسی بن جعفر، ج ۲، ص ۱۰۰. نیز ر.ک : دکتر الوردی، نقش و عاظ در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، ص ۵۲ به نقل از کتاب البرامکه فی خلال الخلافه.

۲- [۲] علاوه بر این، او را از سمت قضاء برکنار کرد (امین، همان کتاب، ج ۱، ص ۲۰۴).

۳- [۳] چگونگی قتل یحیی مورد اختلاف است (شریف القرشی، همان کتاب ج ۲، ص ۱۰۰). «یعقوبی» می نویسد: یحیی از شدت گرسنگی در زندان جان سپرد. یکی از کسانی که با یحیی زندانی بوده می گوید: ما هر دو در یک محل زندانی بودیم و سلول های ما، در کنار هم قرار داشت و گاهی یحیی از پشت دیوار کوتاهی که میان ما فاصله بود، با من گفتوگو می کرد. روزی گفت: امروز نه روز است که به من آب و غذا نداده اند! روز دهم مأمور ویژه او وارد سلول وی شد و سلول را تفتیش کرد، سپس لباس های او را از تنش در آورد و او را تفتیش بدنی کرد، از زیر لباس های او یک چوبه نی پیدا کرد که داخل آن روغن ریخته بودند (که گویا یحیی گاهی از شدت گرسنگی مقداری از آن می مکیده و به این وسیله سدّ جوع می کرده است). مأمور، نی را از او گرفت و به دنبال آن یحیی بی رمق نقش زمین شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد! (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۴۵).

۴- [۴] می گویند: در آن زمان کسی قاضی القضاة بود که به تعبیر امروز سمت وزارت دادگستری، ریاست دیوان عالی کشور، مدعی العمومی دیوان کشور، پست های قضائی ارتش، و محکمه انتظامی دیوان کیفر را یک جا به عهده داشت. با توجه به این پست های حساس و مهم، اهمیت قاضی ابویوسف در دستگاه حکومت هارون به خوبی روشن می گردد. پیدا ست این همه اختیارات و پست ها را بی جهت به کسی واگذار نمی کردند!

استدلال و نیروی توجیهی عجیب خود، روی اعمال ناروای هارون سرپوش دینی گذاشته با یک سلسله توجیهات، آن‌ها را منطبق با موازین دینی وانمود می‌کرد. در این جا به عنوان شاهد، به دو نمونه اشاره می‌شود:

۱. هارون در اوائل خلافت خود، عاشق یکی از کنیزان پدر خود (مهدی) شد. هنگامی که به او اظهار عشق کرد، کنیز گفت: از این کار صرف نظر کن، زیرا پدرت با من همبستر شده است (و من زن پدر تو محسوب می‌شوم).

هارون که شیفته او شده بود و نمی‌توانست دست از او بردارد، ابویوسف را احضار نموده جریان را با او در میان گذاشت و از او چاره جویی کرد.

ابویوسف با خونسردی پاسخ داد: مگر هر ادعایی که یک کنیز می‌کند، باید پذیرفته شود؟ گوش به حرف او نکن، زیرا او کنیز راست گویی نیست! (۱)

(در صورتی که بر اساس موازین فقه اسلامی در این گونه موارد، اعتراف خود زن مورد قبول و ملاک عمل است).

فریب وجدان

۲. روزی هارون از آشپز مخصوص خود خواست غذایی از گوشت شتر جوان تهیه کند. پس از صرف غذا، «جعفر برمکی» گفت: هرلقمه خلیفه از این غذا چهارصد هزار درهم تمام می‌شود! وقتی هارون از این مطلب اظهار تعجب کرد، جعفر برمکی توضیح داد که چون مدتی پیش، خلیفه چنین غذایی خواسته بود و در آن هنگام تهیه نشده بود، از آن تاریخ، هر روز یک شتر جوان برای آبدارخانه دربار خلافت کشته می‌شود و مجموع بهای آن‌ها تاکنون، بالغ بر چهارصد هزار درهم است!

هارون که بیت‌المال مسلمانان را صرف عیاشی‌ها و تجمل‌پرستی‌های بی‌حساب خود می‌نمود و هرگز از آن همه اسراف و ریخت و پاش اموال

ص : ۴۶۱

---

۱- [۱] عبدالرحمن سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۹۱.



مسلمانان محروم و زحمت کش خم به ابرو نمی آورد، این بار در نقش یک فرد دلسوز و باوجدان! از شنیدن این مطلب اظهار ناراحتی کرد و دستور داد به اصطلاح برای جبران این کار، چندین میلیون (درهم) میان فقرا به عنوان صدقه تقسیم شود! در حالی که این مبلغ نیز از مال شخصی او نبود، بلکه از بیت المال مسلمانان بود که می بایست به طور عادلانه در میان مسلمانان تقسیم شود و هرگز عنوان صدقه و بخشش خلیفه و امثال آن، نمی توانست مجوز چنین عملی باشد.

در هر حال، خبر به گوش ابویوسف رسید. ابویوسف که فلسفه وجودی او در دستگاه هارون، در چنین مواردی جلوه گر می شد، طرح جالبی برای توجیه عمل خلیفه ریخت و به همین منظور نزد هارون رفت و علت ناراحتی او را پرسید.

هارون جریان را تعریف کرد. ابویوسف رو به جعفر نموده پرسید: آیا گوشت این شترها تلف می شد یا مردم آن را مصرف می کردند؟

جعفر (که گویا به هدف ابویوسف پی برده بود) پاسخ داد: مردم مصرف می کردند.

ابویوسف با خوشحالی صدا کرد: مژده باد بر خلیفه که به ثواب بزرگی رسیده اند، زیرا این همه گوشتی که در این مدت تهیه شده، به مصرف مسلمانان رسیده و خداوند وسیله انجام چنین صدقه بزرگ را برای خلیفه فراهم ساخته است!<sup>(۱)</sup>

علی بن یقطین؛ کارگزار امام در دربار هارون ...

آری گوشت شترهایی که برای سفره خلیفه کشته می شد، و پیش از آن که گندیده شود، و جلوی سگ های بغداد بریزند، حیثاً به چند نفر گرسنه می دادند، در منطق ابویوسف صدقه محسوب می شد! و آن چه هارون انجام داده بود، صدقه و عمل نیک بود، نه اسراف و به هدر دادن مال مسلمانان! و خالی کردن

ص : ۴۶۲

---

۱- [۱] ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۱۰، ص ۲۱۶.

بیت المال تحت عنوان «صدقه» و بخشیدن روغن ریخته به این و آن!

با توجه به حقایقی که گفته شد، میزان دشواری کار پیشوای هفتم موسی بن جعفر (علیه السلام) به خوبی روشن می گردد، زیرا آن حضرت با خلیفه فریب کاری مثل هارون مواجه بود که چهره اصلی خود را در ورای یک سلسله تظاهرها، نیرنگ ها و ریاضات پنهان نموده بود و خود را خلیفه عادل و با ایمان معرفی می کرد. پیشوای هفتم برای آن که این پرده های حیل و تظاهر و نیرنگ را پاره نموده ماهیت پلید او را به همه نشان بدهد، ناگزیر از تلاش و مبارزه پیگیر و تبلیغ بی امان بود و به راستی اگر شخصیت ممتاز و عظمت انکارناپذیر پیشوای هفتم نبود، پیروزی در چنین مبارزه ای مورد تردید می نمود.

### علی بن یقظین: کارگزار امام در دربار هارون

«علی بن یقظین» یکی از شاگردان برجسته و ممتاز پیشوای هفتم بود. علی، شخصی پاک و گران قدر و در محضر امام هفتم از موقعیت ویژه ای برخوردار بود. او در جهان تشیع دارای احترام و ارزش فوق العاده است.<sup>(۱)</sup>

علی در سال ۱۲۴ در اواخر حکومت بنی امیه در «کوفه» چشم به جهان گشود. پدر او یقظین از طرفداران عمده عباسیان بود، به همین جهت «مروان حمار» (خلیفه وقت اموی) می خواست او را دستگیر کند، که او متواری شد.

همسر یقظین در غیاب او، دو فرزند خود «علی» و «عبید» را همراه خویش به مدینه برد. پس از سقوط حکومت بنی امیه و روی کار آمدن عباسیان، یقظین به کوفه بازگشت و به «ابوالعباس سفاح» پیوست. همسر او نیز همراه فرزندان به کوفه

ص: ۴۶۳

---

۱- [۱] شیخ طوسی، الفهرست، ص ۲۳۴.

باری علی بن یقظین در کوفه پرورش یافت و در جرگه شاگردان پیشوای هفتم قرار گرفت.

مقام علمی علی بن یقظین

به گواهی دانشمندان علم رجال و مورخان، علی از یاران و شاگردان برجسته پیشوای هفتم بوده و از محضر آن حضرت بهره ها برده و احادیث فراوانی نقل کرده است، ولی از امام صادق (علیه السلام) جز یک حدیث نقل ننموده است. (۲).

او، هم دارای شهرت و شخصیت اجتماعی بود و هم یکی از دانشمندان و رجال علمی زمان خود به شمار می رفت و تألیفاتی به قرار زیر داشت:

۱. ما سئل عنه الصادق (علیه السلام) من الملاحم. (۳).

۲. مناظره الشاک بحضرت. (۴).

۳. مسائلی که از محضر امام کاظم (علیه السلام) فرا گرفته بود. (۵).

علی بن یقظین با استفاده از مقام و موقعیت اجتماعی و سیاسی که داشت، منشأ خدمات ارزنده ای برای شیعه بود و چنان که خواهیم گفت، پناه گاه استواری برای شیعیان به شمار می رفت.

وزارت علی بن یقظین، چتر حمایتی برای شیعیان

در زمان حکومت منصور و هارون، قیام های مسلحانه پی در پی و متناوب علویان و بنی هاشم با شکست رو به رو گردید و با شهادت رهبران این نهضت ها

ص : ۴۶۴

۱- [۱] همان، ص ۲۳۴؛ نجاشی، فهرست اسماء مصنفی الشیعه، ص ۱۹۴.

۲- [۲] نجاشی، همان کتاب، ص ۱۹۵.

۳- [۳] پیش گویی های امام صادق (علیه السلام) از حوادث و فتنه های آینده در پاسخ سؤالاتی که در این زمینه از آن حضرت شده بود.

۴- [۴] مناظره با یکی از شکاکان در حضور امام.

۵- [۵] طوسی، همان کتاب، ص ۲۳۴.

و شکست نیروهای طرفدار آنان، عملاً ثابت شد که در آن شرایط، هرگونه اقدام حادّ و مسلحانه، محکوم به شکست است و باید مبارزه را از طریق دیگری شروع کرد.

از این نظر پیشوای هفتم از دست زدن به اقدامات حادّ و تند چشم پوشیده بود و تنها به سازندگی افراد، بیداری افکار، معرفی ماهیت پلید حکومت عباسی و گسترش هرچه بیش تر افکار تشیع در سطوح مختلف جامعه می اندیشید.

براساس همین برنامه بود که امام با وجود تحریم عمومی همکاری با آن حکومت ستم گر، استثناءً با اشغال مناصب مهم بهوسیله رجال شایسته و پاک شیعه مخالفت نمی کرد، زیرا این کار از یک سو موجب رخنه آنان در دستگاه حکومت بود، و از سوی دیگر باعث می شد مردم، بهویژه شیعیان زیر چتر حمایت آنان قرار گیرند.

به قدرت رسیدن علی بن یقطین در دستگاه حکومت هارون نیز جزئی از این برنامه بود. علی برخلاف پدرش، که از طرف داران بنی عباس بود و اعتقادی به مسئله امامت (رهبری امت از دیدگاه تشیع) نداشت، از شیعیان آگاه و استوار و بینش او بینش یک شیعه راستین بود<sup>(۱)</sup>. به طوری که مسئله «انتظار»، یعنی امید به ظهور حکومت «حق» و «عدل» که لازمه آن «نفی» مشروعیت حکومت ستم گر موجود بود، پایگاه فکری او را تشکیل می داد. این معنا از گفتوگوهایی که روزی میان او و پدرش رخ داد، به خوبی روشن می گردد. روزی یقطین به پسرش گفت: چگونه آن چه پیشوایان شما درباره ما (بنی عباس) پیش گویی کرده اند، همه عملی شد، ولی آن چه درباره شما (شیعیان و پیروزی حکومت موعود شما) گفته شده، عملی نگردیده است؟

علی پاسخ داد: آن چه درباره شما و ما گفته شده، از منبع واحدی است، منتها

ص : ۴۶۵

---

۱- [۱] ابن ندیم در فهرست خود، یقطین پدر علی را شیعه معرفی نموده و بعضی از دانشمندان بزرگ گذشته و معاصر شیعه نیز سخنان او را، بدون ذکر مأخذ، نقل کرده اند، ولی برخی از محققان معاصر ثابت نموده اند که پدر علی شیعه نبوده است (تستری، محمد تقی، قاموس الرجال، ج ۷، ص ۹۰).

چون حکومت شما در زمان حاضر است، از این جهت درباره شما با روشنی و بدون ابهام پیش گویی شده است و دیدید که درست از آب درآمد، ولی چون هنوز وقت حکومت موعود ما نرسیده است، ما امید و آرزوی آن را داریم، و اگر پیشوایان ما می گفتند: حکومت خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مثلاً پس از دویست یا سیصد سال خواهد بود، چه بسا دل ها (به واسطه طولانی بودن این مدت) سخت می گردید و از ایمان مردم نسبت به آن کاسته می شد، ولی (برای این که امید مردم استوار گردد) پیشوایان ما (وقت آن را تعیین نکرده) گفته اند: به همین زودی خواهد رسید و از این رهگذر مردم را امیدوار ساخته، فرج و ظهور امام را نزدیک معرفی نموده اند. (۱)

با توجه به این سوابق، اهمیت به قدرت رسیدن علی بن یقظین در دستگاه حکومت هارون به خوبی روشن می گردد.

### موافقت مشروط امام

علی بن یقظین با موافقت امام کاظم (علیه السلام) وزارت هارون را پذیرفت (۲). بعدها نیز چندین بار خواست استعفا نماید، ولی امام او را از این تصمیم منصرف کرد. (۳)

هدف امام از تشویق علی به تصدی این منصب، حفظ جان و مال و حقوق شیعیان و کمک به نهضت سزای آنان بود. امام کاظم (علیه السلام) به وی فرمود: یک چیز را تضمین کن تا سه چیز را برای تو تضمین کنم، علی پرسید: آن ها کدامند؟

امام فرمود: سه چیزی که برای تو تضمین می کنم این است که:

۱. هرگز با شمشیر (وبه دست دشمن) کشته نشوی.

ص: ۴۶۶

---

۱- [۱] نعمانی، ابن ابی زینب، کتاب الغیبه، ص ۲۹۵. علی بن یقظین این معنا را از پیشوای هفتم آموخته بود، زیرا روزی عین این سؤال را از آن حضرت پرسید، و امام همین پاسخ را داد (نعمانی، همان کتاب، ص ۲۹۶، پاورقی، به نقل از علل الشرایع).

۲- [۲] طوسی، اختیار معرفه الرجال، تحقیق: حسن مصطفوی، ص ۴۳۳.

۳- [۳] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۵۸.

۲. هرگز تهیدست نگردی.

۳. هیچوقت زندانی نشوی.

و اما آن چه تو باید تضمین کنی این است که هر وقت یکی از شیعیان ما به تو مراجعه کرد، هر کاری و نیازی داشته باشد، انجام بدهی و برای او عزت و احترام قائل شوی.

پسر یقظین قبول کرد، امام نیز شرایط بالا را تضمین نمود. (۱)

امام ضمن این گفتوگوها فرمود: مقام تو، مایه عزت برادران (شیعه) تو است، و امید است خداوند بهوسیله تو، شکستگی ها را جبران و آتش فتنه مخالفان را خاموش سازد.

باری علی بن یقظین به پیمان خود وفادار بود و در تمام مدتی که عهده دار این سمت بود، دژی استوار و پناه گاهی مطمئن برای شیعیان به شمار می رفت و در آن شرایط دشوار، در تأمین اعتبارات لازم برای حفظ حیات و استقلال شیعیان، نقشی مؤثر ایفا می کرد.

یک مأموریت سَری خطرناک

علی بن یقظین به طور سَری «خمس» اموال خود را به حضور پیشوای هفتم می فرستاد و گاهی در شرایط حساس و خطرناک، اموالی برای آن حضرت می فرستاد. دو نفر از یاران او نقل می کنند که روزی علی بن یقظین ما را احضار کرد و اموال و نامه هایی به ما داد و گفت: دو مرکب سواری بخرید و از بیراهه بروید و این اموال و نامه ها را به امام ابی الحسن (علیه السلام) (حضرت کاظم) برسانید، به طوری که کسی از وضع شما آگاه نشود.

این دو نفر می گویند: به کوفه آمدیم و مرکب سواری خریدیم و توشه راه تهیه نمودیم و از بیراهه حرکت کردیم تا آن که به سرزمین «بَطْنُ الرَّمَّة» رسیدیم و

ص : ۴۶۷

---

۱- [۱] مجلسی، همان کتاب، ص ۱۳۶؛ طوسی، همان کتاب، ص ۴۳۳.

چهارپایان را بستیم و برای آن ها علوفه گذاشتیم و برای صرف غذا نشستیم. در این هنگام سواره ای همراه شخصی دیگر، نمایان گردید. وقتی نزدیک شد، دیدیم امام کاظم (علیه السلام) است! از جا برخاسته سلام کردیم و اموال و نامه ها را تحویل دادیم، در این هنگام امام نامه هایی را بیرون آورد و به ما داد و فرمود: این ها جواب نامه های شما است.

گفتیم: غذا و توشه ما تمام شده است، اگر اجازه فرمایید به مدینه برویم تا هم پیامبر را زیارت کنیم و هم توشه تهیه نماییم.

فرمود: آن چه از توشه شما باقی مانده بیاورید، توشه را بیرون آوردیم، آن را با دست زیر و رو کرد و فرمود: این شما را تا کوفه می رساند.

امام رفتن ما را به مدینه صلاح تشخیص نداد و فرمود: شما (در واقع) پیامبر را دیدید، اینک در پناه خدا برگردید. (۱)

تقویت بنیه اقتصادی شیعیان

بی شک هر جمعیت و گروهی که هدف مشترکی دارند، برای سازماندهی و شکل بندی نیروهای خود، جهت پیشبرد هدف های مشترک، نیاز به منابع مالی دارند، چه در صورت قطع عواید مالی، هرگونه فعالیت و جنبشی فلج می گردد. شیعیان نیز بر اساس این اصل کلی، برای ادامه حیات و تعقیب آرمان های مقدس خود، همواره نیازمند پشتوانه مالی بودند، ولی در ادوار مختلف تاریخ به ویژه نیروهای مبارز آنان، همواره در فشار اقتصادی به سر می بردند و حکومت های وقت، به منظور تضعیف نیروهای آنان، غالباً آنان را از راه های گوناگون در فشار اقتصادی قرار می دادند.

در این زمینه علاوه بر گرفتن «فدک» از فاطمه زهرا (علیها السلام) که انگیزه سیاسی داشت و هدف از آن تضعیف اقتصادی موضع امیرمؤمنان (علیه السلام) و بنی هاشم بود،

ص : ۴۶۸

نمونه های فراوانی در تاریخ اسلام به چشم می خورد که یکی از آن ها روش معاویه در قبال شیعیان، به ویژه بنی هاشم بود. یکی از تاکتیک هایی که معاویه به منظور اخذ بیعت از «حسین بن علی (علیه السلام)» برای ولیعهدی یزید، به آن متوسل شد، خودداری وی از پرداخت هرگونه عطیه به بنی هاشم از بیت المال در جریان سفر وی به مدینه بود تا بدینوسیله او را زیر فشار گذاشته وادار به بیعت کند.<sup>(۱)</sup>

نمونه دیگر، فشار اقتصادی «ابو جعفر منصور» (دومین خلیفه عباسی) بود منصور برنامه سیاه تحمیل گرسنگی و فلج سازی اقتصادی را در سطح وسیع و گسترده ای به اجرا گذاشت و هدف او این بود که مردم، نیازمند و گرسنه و متکی به او باشند و همیشه در فکر سیر کردن شکم خود بوده، مجال اندیشه در مسائل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند. او روزی در حضور جمعی از خواص درباریان با لحن زننده ای انگیزه خود را از گرسنه نگه داشتن مردم چنین بیان کرد: «عرب های چادر نشین در ضرب المثل خود، خوب گفته اند که: سگ خود را گرسنه نگه دار تا به طمع نان دنبال تو بیاید!!»<sup>(۲)</sup>

در این فشار اقتصادی سهم شیعیان و علویان بیش از همه بود، زیرا آنان همیشه پیشگام و پیشاهنگ مبارزه با خلفای ستمگر بودند.

باری دوران خلافت هارون نیز از این برنامه کلی مستثنا نبود، زیرا او با قبضه بیت المال مسلمانان و صرف آن در راه هوسرانی ها و بوالهوسی ها و تجمل پرستی های خود و اطرافیانش، شیعیان را از حقوق مشروع خود محروم کرده بود و از این راه نیروهای آنان را تضعیف می کرد.

علی بن یقطین، یار وفادار و صمیمی پیشوای هفتم که به رغم کارشکنی های مخالفان شیعه، اعتماد هارون را جلب نموده و وزارت او را در کشور پهناور اسلامی به عهده گرفته بود، به این مطلب به خوبی توجه داشت و با استفاده از

ص : ۴۶۹

---

۱- [۱] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۵۵۱؛ ابن قتیبه، الإمامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲- [۲] در این زمینه در بخش زندگانی امام صادق (علیه السلام) بحث کرده ایم.



تمام امکانات، از هرکوششی در حمایت و پشتیبانی از شیعیان دریغ نمیورزید؛<sup>۱</sup> مخصوصاً در تقویت بنیه مالی شیعیان و رساندن «خمس» اموال خود (که جمعاً مبلغ قابل توجهی را تشکیل می داد و گاهی بالغ بر صد تا سیصد هزار درهم می شد)<sup>(۱)</sup> به پیشوای هفتم کوشش می کرد و می دانیم که خمس، در واقع پشتوانه مالی حکومت اسلامی است.

پسر علی بن یقظین می گوید: امام کاظم (علیه السلام) هر چیزی لازم داشت یا هر کار مهمی که پیش می آمد، به پدرم نامه می نوشت که فلان چیز را برای من خریداری کن یا فلان کار را انجام بده، ولی این کار را بهوسیله «هشام بن حکم» انجام بده، و قید همکاری هشام، فقط در موارد مهم و حساس بود. (۲)

در سفری که امام کاظم (علیه السلام) به عراق نمود، علی از وضع خود به امام شکوه نموده گفت: آیا وضع و حال مرا می بینید (که در چه دستگاهی قرار گرفته و با چه مردمی سر و کار دارم؟) امام فرمود: خداوند مردان محبوبی در میان ستمگران دارد که بهوسیله آنان از بندگان خوب خود حمایت می کند و تو از آن مردان محبوب خدایی. (۲)

بار دیگر که علی، در مورد همکاری با بنی عباس، از پیشوای هفتم (علیه السلام) کسب تکلیف نمود، امام فرمود: اگر ناگزیری این کار را انجام بدهی مواظب اموال شیعیان باش.

علی بن یقظین فرمان امام را پذیرفت، و روی همین اصل، مالیات دولتی را برحسب ظاهر از شیعیان وصول می کرد، ولی مخفیانه به آنان مسترد می نمود (۴) و علت آن این بود که حکومت هارون یک حکومت اسلامی نبود که رعایت مقررات آن بر مسلمانان واجب باشد. حکومت و ولایت از طرف خدا از آن موسی بن جعفر (علیه السلام) بود که پسر یقظین به دستور او اموال شیعیان را مسترد می کرد.

ص : ۴۷۰

---

۱- [۱] طوسی، همان کتاب، ص ۴۳۴. ۲. همان، ص ۲۶۹.

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۴۳۳. ۴. مجلسی، همان کتاب، ج ۴۸، ص ۱۵۸.

یکی از افتخارات علی بن یقظین در تاریخ، این است که همه ساله عده ای را به نیابت از طرف خود، به زیارت خانه خدا می فرستاد و به هر کدام ده تا بیست هزار درهم می پرداخت (۱). تعداد این عده در سال بالغ بر ۱۵۰ نفر و گاهی بالغ بر ۲۵۰ و یا ۳۰۰ نفر می شد. (۲)

این عمل، با توجه به اهمیت و فضیلت خاص عمل حج در آیین اسلام، بی شک نمودار ایمان و پارسایی ویژه علی بن یقظین به شمار می رود، ولی با در نظر گرفتن تعداد قابل توجه این عده و نیز با نگرش به مبالغ هنگفتی که علی به آنان می پرداخته، مسئله، عمق بیش تری پیدا می کند.

اگر از گروه نایبان حج و مبلغی که به آن ها پرداخت می شد، میانگین بگیریم و مثلاً تعداد آنان را ۲۰۰ نفر در سال، و مبلغ پرداختی را ده هزار درهم بگیریم، جمعاً مبلغی در حدود دو میلیون درهم را تشکیل می دهد.

از طرف دیگر، این مبلغ که هر سال پرداخت می شد، مسلماً گوشه ای از مخارج سالیانه علی بن یقظین و از مازاد هزینه های جاری و باقیمانده پرداخت حقوق مالی مثل زکات و خمس و سایر صدقات مستحبی و بخشش ها و امثال این ها بوده است.

با این حساب تقریبی، جمع عواید علی بن یقظین چه مقدار می بایست باشد تا کفاف این مبالغ را بدهد؟

در میان دانشمندان شیعه ظاهراً «مرحوم شیخ بهائی» نخستین کسی است که به این مسئله توجه پیدا کرده است. او نکته لطیف این مطلب را چنین بیان می کند: گمان می کنم امام کاظم (علیه السلام) اجازه تصرف در خراج و بیت المال مسلمانان را به علی بن یقظین داده بود و علی از این اموال، به عنوان اجرت حج، به شیعیان

ص : ۴۷۱

---

۱- [۱] طوسی، همان کتاب، ص ۴۳۴. این مبلغ که کمتر از این نیز نقل شده است، گویا بر حسب شخصیت و موقعیت افراد فرق می کرده است.

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۴۳۷ و ۴۳۴.

می پرداخت تا بهانه ای برای ایراد و اعتراض به دست مخالفان ندهد(۱). بنابراین عمل اعزام نواب حج، در واقع یک برنامه حساب شده و منظم بود و علی، زیر پوشش این کار، بنیه اقتصادی شیعیان را تقویت می نمود.

مؤید این مطلب آن است که در میان نواب حج، شخصیت های بزرگی مثل «عبدالرحمن بن حجاج» و «عبدالله بن یحیی کاهلی»(۲) به چشم می خوردند که از یاران خاص و مورد علاقه امام بودند و طبعاً مطرود دستگاه حکومت و محروم از مزایا! (۳)

نکته دیگری که در این برنامه علی بن یقظین به نظر می رسد، شرکت دادن شیعیان به خصوص بزرگان آنان، در کنگره بزرگ حج بود تا از این رهگذر به معرفی چهره شیعه و بحث و مناظره با فرقه های دیگر پردازند و یک موج فرهنگی شیعی به وجود آورند.

این لباس را نگه دار!

علی بن یقظین در پرتو این خدمات، همواره مورد تأیید و حمایت بی دریغ امام کاظم(علیه السلام) بود و چندین بار در اثر تدبیر امام از خطر قطعی رهایی یافت که

ص : ۴۷۲

---

۱- [۱] مامقانی، تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۱۷.

۲- [۲] عبدالرحمن بن حجاج که از محضر امام صادق و امام کاظم(علیهما السلام) نیز بهره ها برده بود، از شخصیت های پاک و برجسته و ممتاز شیعه بود (نجاشی، فهرست اسماء مصنفی الشیعه، ص ۶۵، مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال ص ۱۴۱ امام ششم به او می فرمود: ای عبدالرحمن با مردم مدینه به گفتوگو و بحث علمی پرداز، زیرا من دوست دارم در میان رجال شیعه، افرادی مثل تو باشند (اردبیلی، جامع الرواه، ج ۱، ص ۴۴۷؛ طوسی، همان کتاب، ص ۴۴۲). عبدالله بن یحیی کاهلی نیز از موقعیت خاصی در محضر امام کاظم(علیه السلام) برخوردار بود، به طوری که امام بارها در مورد او به علی بن یقظین سفارش می نمود، چنان که روزی به وی فرمود، تأمین رفاه کاهلی و خانواده او را تضمین کن تا بهشت را برای تو تضمین نمایم! (طوسی، همان کتاب، ص ۴۰۲). علی نیز طبق دستور امام از هر جهت زندگی کاهلی و افراد خانواده و خویشان او را تا آخر عمر وی تأمین کرده او را زیر پوشش تکفل و حمایت بی دریغ خویش قرار داد. (طوسی، همان کتاب، ص ۴۴۸).

۳- [۳] طوسی، همان کتاب، ص ۴۳۵.

یکی از آن‌ها چنین بوده است:

یک سال هارون تعدادی لباس به عنوان خلعت به علی بخشید که در میان آن‌ها یک لباس خز مشکی رنگ زربفت از نوع لباس ویژه خلفا به چشم می‌خورد. علی اکثر آن لباس‌ها را که لباس گرانقیمت زربفت نیز جزء آن‌ها بود، به امام کاظم (علیه السلام) اهدا کرد و همراه لباس‌ها اموالی را نیز که قبلاً طبق معمول به عنوان «خمس» آماده کرده بود، به محضر امام فرستاد.

حضرت همه اموال و لباس‌ها را پذیرفت، ولی آن یک لباس مخصوص را پس فرستاد، و طی نامه‌ای نوشت: این لباس را نگه دار و از دست مده، زیرا در حادثه‌ای که برایت پیش می‌آید به دردت می‌خورد.

علی بن یقظین از راز رد آن لباس آگاه نشد، ولی آن را حفظ کرد. اتفاقاً روزی وی یکی از خدمت‌گزاران خاص خود را به علت کوتاهی در انجام وظیفه، تنبیه و از کار برکنار کرد. آن شخص که از ارتباط علی با امام کاظم (علیه السلام) و اموال و هدایایی که او برای حضرت می‌فرستاد، آگاهی داشت، از علی نزد هارون سعایت کرد و گفت: او معتقد به امامت موسی بن جعفر است و هر ساله خمس اموال خود را برای او می‌فرستد.

آن‌گاه داستان لباس‌ها را گواه آورد و گفت: لباس مخصوصی را که خلیفه در فلان تاریخ به او اهدا کرده بود، به موسی بن جعفر داده است. هارون از شنیدن این خبر سخت خشمگین شد و گفت: حقیقت جریان را باید به دست بیاورم و اگر ادعای تو راست باشد خون او را خواهم ریخت. آن‌گاه بلافاصله علی را احضار کرد و از آن لباس پرسش نمود. وی گفت: آن را در یک بقچه گذاشته‌ام و اکنون محفوظ است.

هارون گفت: فوراً آن را بیاور!

پسر یقظین فوراً یکی از خدمت‌گزاران خود را فرستاد و گفت: به فلان اطاق خانه ما برو و کلید آن را از صندوق دار بگیر و در اطاق را باز کن و سپس در فلان

صندوق را باز کن و بقیچه ای را که در داخل آن است با همان مهری که دارد به این جا بیاور.

...

طولی نکشید که غلام، لباس را به همان شکل که قبلاً مهر شده بود آورد و در برابر هارون نهاد. هارون دستور داد مهر آن را بشکنند و سر آن را باز کنند. وقتی که بقیچه را باز کردند دید همان لباس است که عیناً تا شده باقی مانده است!

خشم هارون فرو نشست و به علی گفت: بعد از این هرگز سخن هیچ سعایت کننده ای را درباره تو باور نخواهم کرد، و آن گاه دستور داد جایزه ارزنده ای به او دادند و شخص سعایت کننده را سخت تنبیه کردند!<sup>(۱)</sup>

### مبارزات منفی امام هفتم با حکومت هارون

چنان که گذشت: در زمان حکومت منصور و هارون، قیام های مسلحانه پی در پی و متناوب علویان و بنی هاشم با شکست رو به رو گردید و با شهادت رهبران این نهضت ها و شکست نیروهای طرفدار آنان، عملاً ثابت شد که در آن شرایط، هرگونه اقدام حاد و مسلحانه محکوم به شکست است و باید مبارزه را از طریق دیگری تعقیب کرد. از این نظر پیشوای هفتم از دست زدن به اقدامات حاد و تند چشم پوشیده بود و تنها به سازندگی افراد، بیداری افکار، معرفی ماهیت پلید حکومت عباسی و گسترش هر چه بیش تر افکار تشیع در جامعه می پرداخت.

بر اساس همین برنامه بود که یکی از راه های مبارزه با حکومت هارون را تحریم همکاری و هر نوع همیاری شیعیان با دستگاه حاکم می دانست و کسانی را که با آن ها در ارتباط بودند، توبیخ می کرد. علاوه بر این، امام در هر مناسبتی،

ص : ۴۷۴

---

۱- [۱] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۹۳؛ شبلنجی، نور الأبصار، ص ۱۵۰؛ ابن صَبَّاح مالکی، الفصول المهمه، ص ۲۱۸؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۸۹.

به صورت غیر مستقیم، حکومت هارون را نامشروع معرفی کرده با شیوه های مختلف، موضع معترضانه اتخاذ می کرد. مجموع این گونه اقدامات امام جای شک برای کسی باقی نمی گذاشت که او خود را پیشوای حقیقی مسلمانان می داند و حکومت عباسیان را حکومت غاصبان می شناسد. اینک در این جا نمونه هایی از مبارزه منفی امام را از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:

#### ۱. همکاری با هارون ممنوع!

الف. از نمونه های تحریم همکاری با حکومت هارون از ناحیه امام هفتم (علیه السلام) منع صفوان جتّال (۱) (شتردار و کاروانچی) از همکاری با هارون است. به امام گزارش رسید که صفوان با هارون قرارداد بسته است که با کاروان شتر خود، حمل و نقل و اسباب سفر هارون را به حج، به عهده بگیرد. امام او را از همکاری با هارون نهی کرد و کار او را در مورد قرار حمل و نقل هارون و کاروان همراه او به مکه مورد انتقاد قرار داد، زیرا این کار صفوان به نوعی همکاری با هارون و مشروعیت دادن به حکومت او بود.

از این رو، آن گاه که صفوان خدمت امام رسید آن حضرت به او فرمود: ای صفوان! همه کارهای تو نیکو و زیبا است جز یک کار. او گفت: فدایت شوم آن چیست؟ فرمود: این که شترهایت را به هارون کرایه می دهی. گفت: به خدا سوگند شترهایم را برای عیاشی و سرمستی و لهو و صید به وی کرایه نداده ام، بلکه تنها برای سفر حج این کار را کرده ام، خود من هم به همراه آن ها نمی روم بلکه خدمت کارانم را با او می فرستم. امام فرمود: آیا کرایه تو را داده اند یا قرار

ص : ۴۷۵

---

۱- [۱] صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی، از بزرگان محدثان شیعه می باشد (معجم رجال الحدیث، ج ۹، ص ۱۲۱) او از شاگردان امام صادق و امام کاظم (علیهما السلام) بود و از این دو امام روایاتی نقل کرده است (ر.ک: اصول کافی، ج ۲، کتاب الإیمان والکفر، باب الرضا بالقضاء، حدیث ۵/۵ کامل الزیارات، باب ۵۷، فی من زار الحسین (علیه السلام) احتساباً، حدیث ۴/۴ تهذیب الأحکام، ج ۵، ص ۲۶۲، حدیث ۸۹۰). شیخ مفید او را از بزرگان اصحاب امام صادق (علیه السلام) و از نزدیکان او و اهل راز و از فقهای شایسته و مورد اعتماد شمرده است (الإرشاد، ج ۲، ص ۲۱۶).

است پس از بازگشت از سفر بدهند؟ گفتم: قرار است بعد از پایان سفر بدهند، امام فرمود: آیا دوست داری آن ها تا انقضای مدت کرایه و پس دادن شترانت، زنده بمانند؟ گفتم: آری. فرمود: هر کس بخواهد آن ها زنده بمانند در صف آنان قرار می گیرد و هر کس از آن ها باشد، داخل جهنم می شود. صفوان می گوید: پس از آن رفتم و تمامی شتران خود را فروختم. هارون خیردار شد مرا خواست و گفت شنیدم شترانت را فروخته ای؟ گفتم: آری، گفت: چرا؟ گفتم: من پیر شده ام، غلامان و خدمت کارانم هم آن گونه که باید، به این کار رسیدگی نمی کنند. هارون گفت: هرگز، هرگز، می دانم به اشاره چه کسی شترانت را فروخته ای. موسی بن جعفر تو را به این کار واداشته است. گفتم مرا با موسی بن جعفر چه کار؟!، هارون گفت این حرف ها را بگذار، به خدا سوگند اگر به خاطر صفا و محبت با تو نبود، تو را می کشتم!<sup>(۱)</sup>

ب. مورد دیگری که بیانگر مبارزه منفی امام هفتم با حکومت ستمگر هارونی است منع و نکوهش «زیاد بن ابی سلمه» (یکی دیگر از یاران پیشوای هفتم)، توسط آن حضرت از خدمت در دولت هارون است. زیاد بن ابی سلمه می گوید: خدمت امام هفتم موسی بن جعفر (علیه السلام) رسیدم، به من فرمود: ای زیاد! برای حکومت کار می کنی؟ گفتم: آری. فرمود: چرا؟ گفتم من مردی هستم که به قدری به مردم نیکی کردم که آن ها را عادت به این احسان دادم و نمی توانم این کار را ترک کنم. از طرفی خانواده ام را هم باید سرپرستی کنم و پشتوانه ای هم ندارم. امام به من فرمود: ای زیاد اگر از بالای کوه بلندی بیفتم و قطعه قطعه شوم، پیش من محبوب تر از این است که برای این ها کاری را به عهده گیرم یا پا روی فرش شان بگذارم (با آن ها رفت و آمد و همکاری کنم) مگر در یک صورت، گفتم: فدایت گردم، نمی دانم در چه صورتی. فرمود: مگر به خاطر رفع گرفتاری و اندوه از یک مؤمن، یا آزادی او از اسیری، یا پرداخت دین او.

ص : ۴۷۶

---

۱- [۱] طوسی، اختیار معرفه الرجال، ص ۴۴۰؛ (آیت الله خوئی)، معجم رجال الحدیث، ج ۹، ص ۱۲۲.

آن گاه امام افزود: ای زیاد!، کمترین عقوبتی که خداوند برای همکار اینان (ستمگران) می کند، این است که در روز رستاخیز، او را در چادری از آتش قرار می دهد، تا هنگامی که خداوند محاسبه اعمال همه خلائق را به پایان برساند. ای زیاد!، اگر از طرف آنان متصدی منصبی شدی، به برادران مؤمن خود خدمت کن تا همکاری با ظالمان را تلافی کند، خداوند خود، ناظر این رفتارها است. ای زیاد! هر شخصی از شما که متصدی منصبی از طرف یکی از آنان شود، و آن گاه شما و آنان را یکسان به شمارد، به او بگویید: تو به دروغ، خود را به ما بسته ای، و کذاب هستی!... (۱)

سؤال

شاید برای خواننده گرامی با مروری بر آن چه درباره علی بن یقظین گذشت، این سؤال پیش بیاید که با توجه به این دو مورد که امام هفتم، همکاری و تمایل پیدا کردن و کار کردن با دستگاه ستمگر را محکوم می کرد، پس چرا درباره علی بن یقظین به گونه دیگری برخورد کرد و حتی وزارت او برای هارون را پذیرفت و بعدها که چندین بار خواست استعفا کند، امام او را از این تصمیم منصرف کرد؟ آیا پذیرفتن وزارت در حکومت حاکم ستمگری چون هارون از مصادیق تمایل و تکیه بر ظالم نیست که خدا از آن نهی کرده و می فرماید:

«و تکیه بر ظالمان نکنید که موجب می شود آتش شما را فرو گیرد و در آن حال جز خدا هیچ ولی و سرپرستی نخواهید داشت و یاری نمی شوید.» (۲)

آیا این، به معنای همکاری و اظهار رضایت و دوستی و خیرخواهی و اطاعت از ستمگران نیست؟

ص : ۴۷۷

۱- [۱] کلینی، فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۰۹، باب شرط من اذن له فی اعمالهم، حدیث ۱.

۲- [۲] ولا ترونوا إلى الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم من دون الله من أولیاء ثم لا تنصرون (هود: ۱۱۳).



بی تردید از دیدگاه آیات و روایات راضی بودن، به زنده ماندن ظالم و ستمگر نکوهیده است (۱) تا آن جا که امام صادق (علیه السلام) فرمود: کسی که نزد حاکم ستمگری برود و به مقدار زمانی که ستمگر دست در جیب کرده چیزی بیرون بیاورد و به او ببخشد، به زنده بودن او راضی باشد، میل و تکیه بر ظالم کرده که خدا آن را نهی کرده است. (۲)

اما امام هفتم استثنائاً با تصدی مناصب مهم بهوسیله رجال شایسته و پاک شیعه مخالفت نمی کرد، زیرا این کار موجب نفوذ آنان در دستگاه حکومت بود و باعث می شد از این راه، مردم بهویژه شیعیان زیر چتر حمایت آنان قرار گیرند که در شرح حال علی بن یقطين گذشت. در ذیل گفتوگوی امام با زیاد بن ابی سلمه نیز حضرت، به این گونه موارد استثنایی اشاره کرده است.

۲. این قصر، خانه فاسقان است!

اگرچه مردم آن روز به استثنای تنی چند از رجال آزادمنش در برابر حکومت استبدادی هارون و ریخت و پاش ها و اسراف کاری های او از ترس دژخیمان رشید، لب از انتقاد و اعتراض بسته بودند، ولی پیشوای هفتم هرگز به اعمال ناروای رشید صحنه نمی گذاشت. امام کاظم (علیه السلام) همواره مخالف روش هارون بود و از رفتار ضد اسلامی او انتقاد می کرد. در این جا برای آن که گوشه دیگری از مبارزه منفی آن حضرت با حکومت خودکامه هارون روشن شود، به یکی از موارد برخورد صریح آن بزرگوار با وی اشاره می شود:

ص : ۴۷۸

۱- [۱] مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار (ج ۷۲، کتاب العشره، ص ۳۶۷، باب الركون إلى الظالمين) آیات و روایاتی را در این باره نقل کرده است.

۲- [۲] عن ابی عبدالله (علیه السلام) فی قول الله عزوجل ولا- ترکونوا إلى الذین ظلموا فتمسکم النار... قال: هو الرجل یأتی السلطان فیحب بقائه إلى أن یدخل یده إلى کیسه فیعطیه، (کلینی، فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، باب عمل السلطان و جوائزهم، ص ۱۰۸، حدیث ۱۲).

روزی پیشوای هفتم وارد یکی از کاخ های بسیار مجلل و با شکوه هارون در بغداد شد، هارون که مست قدرت و حکومت بود، به قصر خود اشاره نموده با نخوت و تکبر پرسید:

این قصر از آن کیست؟، نظری از این جمله آن بود که شکوه و قدرت خود را به رخ امام بکشد! حضرت بدون آن که کوچک ترین اهمیتی برای کاخ پر زرق و برق او قائل شود با کمال صراحت فرمود: این خانه، خانه فاسقان است، همان کسانی که خداوند درباره آنان می فرماید: «به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر میورزند، از ایمان به آیات خود منصرف می سازیم (به طوری که) اگر هر آیه و نشانه ای را ببینند، به آن ایمان نمی آورند و اگر راه هدایت را ببینند، آن راه را انتخاب نمی کنند (همه این ها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند» (۱). هارون از این پاسخ، سخت ناراحت شد و در حالی که خشم خود را به سختی پنهان می کرد، با التهاب پرسید: پس این خانه از آن کیست؟ امام بی درنگ فرمود: (اگر حقیقت را می خواهی) این خانه از آن شیعیان و پیروان ما است، ولی دیگران با زور و قدرت آن را تصاحت نموده اند. هارون گفت: اگر این قصر از آن شیعیان است، پس چرا صاحب خانه، آن را باز نمی ستاند؟ امام فرمود: این خانه در حال عمران و آبادی از صاحب اصلیش گرفته شده است و هر وقت بتواند آن را آباد سازد، پس خواهد گرفت. هارون گفت: پس شیعیان کجا هستند؟ امام آیه اول سوره بینه را تلاوت کرد که خداوند در آن می فرماید: کافران از اهل کتاب و مشرکان دست از آیین خود بر نمی داشتند تا آن که دلیل روشنی برای آن ها بیاید. (۲). هارون به امام گفت پس ما از کفار هستیم؟ فرمود: نه، اما همان گونه اید که خدا می فرماید: آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت

ص : ۴۷۹

---

۱- [۱] سأصرف عن آياتي الذين يتكبرون في الأرض بغير الحق و ان يروا كل آية لا يؤمنوا بها و ان يروا سبيل الرشدا لا يتخذوه سبيلاً و ان يروا سبيل الغي يتخذوه سبيلاً ذلك بأنهم كذبوا بآياتنا و كانوا عنها غافلين. (اعراف: ۱۴۶)

۲- [۲] لم يكن الذين كفروا من أهل الكتاب و المشركين منفكين حتى تأتيهم البينه (بينه: ۱).

و نابودی در آوردند؟(۱) در این هنگام هارون غضبناک شد و با تندی با امام برخورد کرد.(۲)

۳. تحریم مراجعه به فقیهان درباری

یکی از شورانگیزترین بخش های زندگی امامان، برخورد و مبارزه آنان با سررشته داران ناشایست فکر و فرهنگ در جامعه اسلامی عصر خویش یعنی فقها، محدثان، مفسران، قراء و قضات درباری است. اینان کسانی بودند که فکر و ذهن مردم را به سود قدرت های جور جهت می دادند و آنان را با وضعی که خلفای بنی امیه و بنی عباس می خواستند در جامعه حاکم باشد، عادت می دادند و نسبت به آن وضع، مطیع و تسلیم می ساختند و زمینه فکری و ذهنی را برای پذیرش حکومت آنان فراهم می کردند. چون خلفای ستمگر و ضد اسلامی، برای آن که بتوانند بر مردمی که معتقد به اسلام بودند حکومت کنند، چاره ای نداشتند جز این که اعتقاد قلبی مردم را نسبت به مشروعیت آن چه انجام می دادند، جلب کنند، زیرا آن روزها هنوز زمان زیادی از صدر اسلام نگذشته بود و ایمان قلبی مردم به اسلام، به قوت خود باقی بود. اگر مردم می فهمیدند که بیعتی که با آن ظالمان کرده اند بیعت درستی نیست و آنان شایسته خلافت رسول الله نیستند، بدون شک تسلیم آنان نمی شدند. اگر این معنا را درباره همه مردم نیز نپذیریم، مسلماً در جامعه اسلامی آن روز افراد زیادی بودند که وضع غیر اسلامی دستگاه خلفا را از روی ایمان قلبی تحمل می کردند، یعنی تصور می کردند که وضع حاکم، وضع اسلامی است. به همین جهت بود که خلفای ستمگر، برای مشروع جلوه دادن حکومت خویش، کوشش می کردند که

ص : ۴۸۰

---

۱- [۱] ألم تر إلی الذین بدّلوا نعمت الله کفراً و احلّوا قومهم دار البوار (ابراهیم: ۲۸).

۲- [۲] شیخ مفید، الاختصاص، ص ۲۶۲. این مطلب با تفاوت هایی در منابع یاد شده در زیر نیز آمده است: تفسیر عیاشی، تصحیح سید هاشم رسول محلاتی، ج ۲، ص ۲۹؛ تفسیر برهان، ج ۲، ص ۳۷؛ بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۸.

محدثان و علمای دینی را به دربار خود جذب کرده و آنان را وادار سازند تا زمینه ذهنی و فکری پذیرش حکومت شان را در جامعه آماده سازند.<sup>(۱)</sup> عصر امام هفتم نیز از این قاعده مستثنی نبود و دربار عباسی گروهی از علما و فقها و قضات را جذب کرده بود تا در توجیه کارهای خود از وجهه دینی آنان استفاده کند. وجود این افراد در دستگاه خلافت، مشروعیت آنان را از نظر عوام تضمین می کرد و به طور طبیعی عاملی در مقبولیت حکومت بود به همین جهت چنین افرادی در دستگاه خلافت از محبوبیت فراوانی نیز برخوردار بودند.

به این جهت امام هفتم با بیان احادیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و اجداد طاهرینش درباره مذمت این گونه خودفروختگان به دنیا، با آنان مبارزه می کرد و به مسلمانان هشدار می داد که در امور دینی به آنان مراجعه نکنند و این از جلوه های مبارزه منفی امام هفتم با حکومت هارون به شمار می رود که به عنوان نمونه به نقل یک حدیث بسنده می کنیم:

امام هفتم به نقل از پدرانش فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: فقیهان تا آن گاه که داخل در دنیاپرستی نشده اند (در تعلق خاطر و دلبستگی به دنیا غوطه ور نشده اند) امانت داران انبیا و فرستادگان الهی محسوب می شوند. عرض کردند یا رسول الله چه علامت و نشانه ای نشانگر ورود آنان به دنیاپرستی است؟ فرمود: پیروی از سلاطین و حکام. هنگامی که چنین کنند، نسبت به دین و آیین خود از آن ها برحذر باشید و از آنان بهراسید.<sup>(۲)</sup>

#### ۴. آرمان تشکیل حکومت اسلامی

مهم ترین دل مشغولی هارون، حفظ حکومت و قدرت خویش از خطرهایی

ص : ۴۸۱

۱- [۱] (آیت الله) خامنه ای، سید علی، پژوهشی در زندگی امام سجاد (علیه السلام)، ص ۵۶.

۲- [۲] عن موسی بن جعفر (علیه السلام) عن آبائه (علیهم السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): الفقهاء أمناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا. قیل یا رسول الله ما دخولهم فی الدنیا؟ قال: اتّباع السلطان، فإذا فعلوا ذلك فاحذروهم علی أدیانکم. (راوندی، فضل الله، «النوادر»، تحقیق احمد صادقی اردستانی، ص ۸۷؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۶).

بود که از ناحیه شیعیان، تهدید می شد. او می دانست که موسی بن جعفر (علیه السلام) و پیروانش، وی را غاصب خلافت پیامبر و زمام دار ستمگری می دانند که با زور و قدرت، سرنوشت مسلمانان را در دست گرفته است و اگر روزی قدرت رزم با او را به دست آورد، در نابودی حکومت او لحظه ای درنگ نخواهد کرد و این امر، از جلوه های مبارزات منفی پیشوای هفتم با حکومت هارون بود. گفتوگوی زیر که میان پیشوای هفتم و هارون رخ داده، به خوبی از اهداف عالی امام در زمینه تشکیل حکومت اسلامی و از نیات پلید هارون پرده برمی دارد.

روزی هارون (شاید به منظور آزمایش و کسب آگاهی از آرمان های پیشوای هفتم)، به آن حضرت اعلام کرد که حاضر است «فدک» را به او برگرداند.

امام فرمود: در صورتی حاضرم فدک را تحویل بگیرم که آن را با تمام حدود و مرزهایش پس بدهی!

هارون پرسید: حدود و مرزهای آن کدام است:

امام فرمود: اگر حدود آن را بگویم هرگز پس نخواهی داد.

هارون اصرار کرد و سوگند یاد نمود که این کار را انجام خواهد داد. امام ناگزیر حدود آن را چنین تعیین نمود:

حد اولش عدن

حد دوم سمرقند

حد سوم آفریقا و حد چهارم مناطق ارمنیه و بحر خزر است.

هارون که با شنیدن هر یک از این حدود، تغییر رنگ می داد و به شدت ناراحت می شد، با شنیدن حدود چهارگانه، نتوانست خود را کنترل کند و با خشم و ناراحتی گفت: با این ترتیب چیزی برای ما باقی نمی ماند!

امام فرمود: می دانستم که نخواهی پذیرفت، و به همین دلیل از گفتن آن امتناع داشتم. سپس هارون تصمیم به قتل حضرت گرفت. (۱)

ص : ۴۸۲

---

۱- [۱] ابن شهر آشوب، مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۲۰، سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۳۵۰.

امام با این پاسخ می خواست به هارون بگوید: فدک رمزی از مجموع قلمرو حکومت اسلامی است، و اصحاب سقیفه که فدک را از دختر و داماد پیامبر (علیهما السلام) گرفتند، این کار آنان در حقیقت جلوه ای از مصادره حق حاکمیت اهل بیت عصمت و طهارت (سلام الله علیهم اجمعین) بود. بنابراین اگر قرار باشد حق ما را به ما برگردانی، باید همه قلمرو حکومت اسلامی را در اختیار ما بگذاری.

##### ۵. تشکیل صندوق بیت المال توسط امام هفتم

گرچه حکومت و قدرت ظاهری در دست هارون بود، ولی حکومت او فقط بر «تن»ها بود و در «دل»های مردم جا نداشت، اما حکومت بر «دل»ها و قلب ها، از آن پیشوای هفتم بود و در پرتو محبوبیت گسترده آن حضرت در افکار عمومی، مسلمانان مبارز و روشن بین، خمس اموال خود، و دیگر اموال متعلق به بیت المال را به محضر آن حضرت می فرستادند برای آن که به حجم و جوهی که از نقاط مختلف به حضور امام ارسال می شد پی ببریم، کافی است به عنوان نمونه، به ارقام زیر توجه کنیم:

هنگام شهادت امام کاظم (علیه السلام) مبلغ هفتاد هزار دینار نزد «زیاد بن مروان قندی» و مبلغ سی هزار دینار در تحویل «علی بن ابی حمزه» (دو نفر از نمایندگان آن حضرت) بود.

علاوه بر این ها مبلغ سی هزار دینار نیز در تحویل «عثمان بن عیسی رواسی» نماینده امام در مصر بود. (۱)

ص : ۴۸۳

---

۱- [۱] شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۴۳. در مورد این که آیا این اموال متعلق به بیت المال بود و چرا توزیع نشده بود؟ مرحوم صدوق می نویسد: موسی بن جعفر (علیه السلام) کسی نبود که در بند جمع آوری اموال باشد. این اموال در زمان حکومت هارون و کثرت دشمنان امام جمع آوری شده بود و برای امام مقدور نبود که همه آن ها را در میان مستحقان تقسیم کند، مگر در میان تعداد اندکی که مورد وثوق و رازدار بودند و خبر این قضیه از طریق آن ها به دستگاه حکومت هارون درز نمی کرد. از این رو، این اموال جمع گردید و امام نمی خواست گزارش های جاسوسان هارون در مورد حمل اموال نزد او و این که مردم او را امام می دانند و او مقدمات قیام برضد هارون را فراهم می کند، تأیید شود و اگر این مشکل در کار نبود، امام همه آن ها را در حال حیات خود تقسیم می کرد. از این گذشته، همه این اموال، متعلق به فقرا نبود، بلکه (بخشی از آن ها) اهدایی علاقه مندان امام بود که صرفاً به عنوان تجلیل و تکریم، برای آن حضرت فرستاده بودند (عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۰۴).

موضوع ارسال وجوه شرعی و خمس، توسط پیروان اهل بیت، به محضر امام هفتم، بر هارون پوشیده نبود، زیرا او از طریق جاسوسان خویش گزارش هایی دریافت می کرد حاکی از این که از چهار گوشه کشور پهناور اسلامی، اموال و وجوه شرعی به سوی موسی بن جعفر سرازیر می گردد، به طوری که او صندوق بیت المال تشکیل داده است.<sup>(۱)</sup>

البته این گزارش ها واقعیت داشت، ولی جاسوسان هارون برای خوش خدمتی، و به منظور آن که قضیه را بزرگ جلوه دهند، مطالبی هم از خود اضافه می کردند نظیر این که «موسی بن جعفر» به قدری پولدار است که ملکی را به مبلغ سی هزار دینار خریداری کرده و همه بهای آن را نقداً پرداخت کرده است.<sup>(۲)</sup>

توطئه جنایتکارانه

مبارزات منفی امام کاظم (علیه السلام) کافی بود که هارون را در ارتکاب جنایت قتل آن حضرت مصمم سازد، ولی توطئه ها و تحریکاتی نیز روی هدف ها و مقاصد خاصی در جریان بود که سرانجام وی را در این زمینه مصمم تر ساخت، از آن جمله می توان تحریکات و سعایت های «یحیی بن خالد برمکی» وزیر هارون را نام برد. یحیی در فرصت های گوناگون، هارون را از محبوبیت روزافزون و افزایش پیروان امام موسی بن جعفر (علیه السلام) بر حذر می داشت و او را تشویق به شدت عمل می کرد.

انگیزه او در این کار این بود که هارون، پرورش و نظارت بر تربیت پسر و

ص : ۴۸۴

---

۱- [۱] شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۲۱.

۲- [۲] همان، ص ۲۱.

ولیعهد خود «محمد امین» را به «جعفر بن محمد بن اشعث» سپرده بود<sup>(۱)</sup> و این موضوع، موجب ناراحتی یحیی شده بود، زیرا او بیم داشت که اگر پس از هارون، قدرت به محمد امین انتقال یابد، طبعاً جعفر بن محمد، وزیر او خواهد بود و زمام امور حکومت به دست او خواهد افتاد و در نتیجه، ستاره قدرت و نفوذ یحیی و خاندان او رو به افول خواهد رفت.

از طرف دیگر یحیی می دانست که جعفر گرایش به تشیع دارد و از پیروان موسی بن جعفر (علیه السلام) است، و این موضوع بر نگرانی او می افزود.<sup>(۲)</sup> از این رو مرتباً به هارون گزارش می کرد که موسی بن جعفر (علیه السلام) پنهانی سرگرم گردآوری مردم و بسیج نیرو به منظور برانداختن حکومت اوست و عده ای از رجال سرشناس و از آن جمله «جعفر بن محمد بن اشعث» با او همکاری دارند! و خمس اموال خود را به او می پردازند.<sup>(۳)</sup>

این تحریکات، اثر خود را بخشید و دل هارون را از کینه پیشوای هفتم لبریز ساخت و به دنبال آن، هارون در سفری که به مدینه کرده بود، با گستاخی دستور داد امام کاظم (علیه السلام) را در مسجد و در کنار حرم پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازداشت کنند، امام پس از بازداشت، به بصره منتقل و در آن جا به مدت یک سال زندانی گردید.<sup>(۴)</sup>

انتقال به زندان بغداد

پیشوای هفتم مدت یک سال در زندان بصره به سر می برد. پس از یک سال، هارون به «عیسی بن جعفر» دستور داد امام را به قتل برساند. عیسی که در این مدت شیفته و مجذوب عظمت و شخصیت والای امام شده بود، از اجرای دستور

ص : ۴۸۵

---

۱- [۱] هارون وصیت کرده بود که پس از مرگ او، نخست، محمد امین و سپس مأمون به خلافت برسند.

۲- [۲] مقاتل الطالبیین، ص ۴۱۴.

۳- [۳] صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۷۱.

۴- [۴] مقاتل الطالبیین، ص ۴۱۵.



هارون خودداری کرد و به او پیام فرستاد که کسی را بفرستد تا امام را از او تحویل بگیرد، و گرنه او را آزاد خواهد کرد. هارون پس از دریافت این پیام، دستور داد امام را تحویل گرفته به بغداد منتقل نمایند. حضرت کاظم در بغداد مدتی در زندان فضل بن ربیع و سپس در زندان فضل بن یحیی بود و آن گاه به دستور هارون آن حضرت را به «سندی بن شاهک» که از دژخیمان و سرسپردگان دربار وی بود، تحویل دادند.<sup>(۱)</sup>

## شهادت جانگداز

با وجود آن که پیشوای هفتم از سال ۱۷۹ در بازداشت به سر می برد، باز هارون از ناحیه او احساس خطر می کرد، زیرا او را نقطه امید روشنی می دانست که چشم مردم محروم و مستضعف، از چهار گوشه کشور اسلامی به سوی او دوخته شده، و او تبلور آرمان ها و افکار مسلمانان بود.

امام تا سال ۱۸۳ در زندان بغداد به سر می برد و در این مدت، هارون از هر گونه فشار و تضییق نسبت به آن شخصیت مبارز فروگذار نکرد تا به پندار خود، حضرت را وادار به تسلیم نماید، ولی با مقاومت قهرمانانه امام رو به رو گردید و ناکام ماند.

هارون که تمام نقشه های خود را به منظور کاستن از نفوذ و قدرت پیشوای هفتم، و یا تسلیم نمودن او، بی اثر می دید، سرانجام در سال ۱۸۳ طبق روال نفرت انگیز همیشگی زمام داران ستمگر و عوام فریب، که دشمنان بزرگ خود را با وسایل ناجوانمردانه و پنهانی سر به نیست می کنند (و مزورانه در تشییع جنازه آنان حاضر شده اشک تمساح می ریزند!) مخفیانه دستور «مسموم کردن» امام را صادر کرد. این دستور طبق مشهور توسط رئیس پلیس بغداد یعنی «سندی بن شاهک» به مورد اجرا گذاشته شد و پیشوای هفتم با وضع دلخراشی در زندان

ص : ۴۸۶

---

۱- [۱] شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۲۲ ۲۳.

تلاش برای محو آثار جرم!

هارون و مزدوران او که تصمیم به قتل ناجوانمردانه پیشوای هفتم گرفته بودند، آگاه بودند که چه جنایت بزرگی را مرتکب می شوند، آنان به خوبی آگاه بودند که فاجعه ای به این عظمت، هرگز مخفی نمی ماند و مردم بالاخره پی به اصل قضیه خواهند برد و ممکن است این مسأله اسباب دردسر گردد، از این رو پس از مسموم کردن امام و ظرف دو سه روزی که حضرت در آستانه شهادت قرار گرفته و از شدت درد به خود می پیچید، دست به کار شده مقدمات محو آثار این جرم را فراهم کردند. از آن جمله بنا به نقل «ابن شهر آشوب»، «سندی» هشتاد نفر از رجال و شخصیت ها را جمع کرده به زندان برد تا از نزدیک وضع زندان و حال امام را ببینند و گواهی بدهند که امام در کمال رفاه! و آسایش به سر می برد! و هیچ گونه آثار جراحت و زخمی در او وجود ندارد! لکن امام نقشه های آنان را نقش بر آب کرد و به آن گروه فرمود: به شما بگویم من بهوسیله نه دانه خرما مسموم شده ام، فردا بدنم کیود می شود و پس فردا از دنیا می روم... (۲)

در هر حال، شهادت امام برای حکومت هارون پایان ماجرا نبود، بلکه آخرین پرده این تراژدی، حکایت از آشفستگی و وحشت مزدوران هارون و تلاش مذبحخانه آنان برای از بین بردن آثار این جنایت بزرگ می کند، زیرا آنان پس از شهادت امام نیز برای پوشاندن آثار این جنایت، گروهی از فقها و رجال درباری بغداد را به عنوان گواهان عادل! به زندان برده گفتند: پیکر موسی بن

ص : ۴۸۷

---

۱- [۱] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۶؛ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۹۲؛ شیخ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۲۱۵؛ ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه فی معرفه الأئمه، ج ۲، ص ۹۵۵؛ علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه فی معرفه الأئمه، ج ۳، ص ۲۹۳؛ فضل بن حسن طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۱۱. برای آگاهی بیش تر در مورد مدت حبس حضرت کاظم و نیز تفصیل شهادت آن حضرت، رجوع شود به کتاب دیگر این نگارنده به نام «پیشوای آزاده» (زندگانی سیاسی و اجتماعی امام موسی بن جعفر (علیه السلام)).

۲- [۲] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۵۳.

جعفر را خوب ببینید و گواه باشید که او کوچک ترین صدمه و ضربه ای ندیده! و با مرگ طبیعی از دنیا رفته است (۱) و این نمایش را هنگام حمل جنازه برای دفن نیز در حضور انبوه عابران تکرار کردند! (۲)

اما گویا این تلاش ها همه بی ثمر بود و آنان که می بایست بدانند، دانستند که جریان از چه قرار بوده است، به دلیل این که هارون به عموی خود «سلیمان بن ابی جعفر» که جنازه آن حضرت را از دست عمه ظلم هارون گرفته با احترام به خاک سپرد، پیغام فرستاد که:

«خدا سندی بن شاهک را لعنت کند، او این کار را بدون اجازه من انجام داده است!» (۳)

ص : ۴۸۸

- 
- ۱- [۱] تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۵۰ / مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۲۱۵ / ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۱۷ / طوسی، کتاب الغیبه، ص ۲۳ / طبرسی، اعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۱۱ / علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه فی معرفه الأئمه، ج ۲، ص ۹۵۶ / ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه فی معرفه الأئمه، ج ۲، ص ۲۹۳ / شبلنجی، نورالابصار، ص ۱۵.
  - ۲- [۲] الفصول المهمه، ج ۲، ص ۹۵۶ / کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۹۳ / نورالابصار، ص ۱۵۲.
  - ۳- [۳] صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۹۳.

\* امام (علیه السلام) در عصر هارون

\* امین و مأمون: تفاوت ها و تضادها

\* چرا مأمون می خواست خلافت را به امام (علیه السلام) واگذار کند؟

\* مواضع منفی امام (علیه السلام) در برابر ترفند مأمون

\* نقش امام (علیه السلام) در برابر امواج فکری بیگانه

\* مناظرات امام (علیه السلام) با پیروان ادیان و مکاتب



## شناخت مختصری از زندگانی امام

حضرت علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در روز یازدهم ذیقعده سال ۱۴۸ هجری دیده به جهان گشود.(۱) پدر او امام کاظم و مادرش بانویی با فضیلت به نام «تُکَّتَم» بود که پس از تولد حضرت، از طرف امام کاظم(علیه السلام) «طاهره» نام گرفت.(۲) کنیه او «ابوالحسن» و لقبش «رضا» است. او پس از شهادت پدر بزرگوارش در زندان بغداد (در سال ۱۸۳ هجری)، در سن ۳۵ سالگی عهده دار مقام امامت و رهبری امت گردید و در سال ۲۰۳ توسط مأمون به شهادت رسید.

## خلفای معاصر حضرت

مدت امامت آن حضرت بیست سال بود که ده سال آن معاصر با خلافت «هارون الرشید»، پنج سال ، معاصر با خلافت «محمد امین»، و پنج سال، معاصر با خلافت «عبدالله مأمون» بود.

امام تا آغاز خلافت مأمون در زادگاه خود، شهر مقدس مدینه، اقامت داشت، ولی مأمون پس از رسیدن به حکومت، حضرت را به خراسان دعوت کرد و سرانجام حضرت در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری قمری (در سن ۵۵ سالگی) به

ص : ۴۹۱

- 
- ۱- [۱] طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۱۳؛ کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۶؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۰۴.
  - ۲- [۲] طبرسی، همان کتاب، ص ۳۱۳؛ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۴.

...

پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) در بغداد، که مسئولیت الهی امامت و رهبری جامعه اسلامی به عهده فرزند گرانقدر او «علی بن موسی» (علیه السلام) واگذار گردید، گروهی بر اثر انگیزه های مادی، به بهانه این که امام کاظم (علیه السلام) همان «قائم» و «مهدی» آل محمد است، و غایب شده است، او را زنده معرفی کرده شهادتش را انکار کردند و در امامت او جمود و «توقف» ورزیدند و امامت پیشوای هشتم را انکار نمودند. این گروه که به مناسبت توقف در امامت حضرت کاظم «واقفیه» نامیده شدند، شروع به فعالیت برضد امام هشتم کرده، به ایجاد شبهه و اشکال در میان شیعیان پرداختند.

از آن جا که شهادت پیشوای هفتم در شرایط بسیار خطرناک و در اوج اختناق و خفقان، در گوشه زندان، و پس از سال ها جدایی اجباری از مردم صورت گرفت، و این در حالی بود که فرزند ارجمند او «رضا» در مدینه به سر می برد، مجموع این عوامل دست به دست هم داده فرصتی برای این گروه فراهم ساخته بود.

بعضی از سران این گروه که در حیات امام کاظم (علیه السلام) نمایندگان آن حضرت بودند، از این فرصت استفاده کرده برای آن که اموالی را که به نمایندگی از طرف آن حضرت در اختیار داشتند تصرف کنند، منکر درگذشت امام کاظم (علیه السلام) و امامت حضرت رضا (علیه السلام) شدند و سمپاشی هایی در این زمینه به عمل آوردند. (۲)

اما امام رضا (علیه السلام) و نیز یاران برجسته امام کاظم که بینش و آگاهی کاملی از عمق مسائل داشتند و از طرف دیگر، برای رهبری جامعه، «تداوم امامت» را یک

ص : ۴۹۲

---

۱- [۱] کلینی، همان کتاب، ص ۴۸۶ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۰۴.

۲- [۲] در فصل زندگانی امام کاظم (علیه السلام)، چند تن از این سران مانند علی بن ابی حمزه و زیاد قندی را معرفی کردیم و میزان اموالی را که در اختیار آن ها بوده، ذکر کردیم، مراجعه شود.

اصل مسلم اسلامی می دانستند، در برابر این موج انحرافی، به شدت ایستادگی کرده و در اثبات امامت حضرت رضا(علیه السلام) پافشاری کردند، تا سرانجام آتش فتنه خاموش شد. امام رضا(علیه السلام) به عثمان عیسی رواسی، نماینده حضرت کاظم در مصر که اموال زیادی در اختیار او بود، پیام فرستاد و از او خواست آن اموال را بفرستد. عثمان طی نامه ای نوشت: پدر شما نمرده است! امام در پاسخ او نوشت: پدرم از دنیا رفت و اموال او در میان وراثت تقسیم شد و اخبار صحیح و درست، مرگ او را اثبات می کند. (۱)

یکی از شیعیان می گوید: به امام رضا(علیه السلام) عرض کردم: شخصی در میان ما هست که می گوید: پدر شما زنده است و خود شما این را می دانید. امام فرمود: سبحان الله! رسول خدا از دنیا رفت، اما موسی بن جعفر نمرده است؟!، به خدا سوگند او درگذشت و اموال او در میان وراثت تقسیم شد و کنیزان او ازدواج کردند. (۲)

از آغاز امامت علی بن موسی(علیه السلام) تا مدتی، واقفیه فعال بودند و بسیاری از شیعیان را دچار شبهه و تردید کرده بودند، اما امام رضا(علیه السلام) در مقابل آن ها به شدت ایستادگی کرد و به روشنگری و دفع شبهات و پاسخ سؤالات پرداخت و به تدریج فتنه آن ها فروکش کرد. یکی از شیعیان می گوید: نامه ای به محضر امام رضا(علیه السلام) نوشتم و در آن، در مورد واقفیه سؤال کردم، امام در پاسخ نوشت: واقفی از راه حق منحرف، و در مسیر گناه کاری است، اگر با این حال بمیرد، جایش در جهنم است و جهنم بد جایی است. (۳)

چنان که اشاره شد، شاگردان و اصحاب بزرگ و بابصیرت امام کاظم و امام رضا(علیهما السلام) نیز در مبارزه با این انحراف ها تلاش فراوانی کردند. یکی از آنان یونس

ص : ۴۹۳

---

۱- [۱] صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۱۰۴، شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۴۳.

۲- [۲] صدوق، همان، ص ۹۸.

۳- [۳] طوسی، اختیار معرفه الرجال، تحقیق حسن مصطفوی، ص ۴۵۵۴۵۶.



بن عبدالرحمن بود. یونس در اعتقاد به اصل «امامت» و «رهبری» چنان روشن بین و استوار بود که کوچک ترین نرمش یا لغزشی را در این زمینه روا نمی شمرد و از بدو برخوردار با این مسأله، موضع قاطعی داشت به طوری که هنگام شهادت پیشوای هفتم، در مجمعی در بغداد حضور داشت که خبر شهادت آن بزرگوار را آوردند، او به محض شنیدن این خبر، خطاب به حضار گفت: «من امامی جز علی بن موسی (علیه السلام) ندارم، امام من اوست» (۱).

گروه واقفیه که یونس را خوب شناخته بودند و او را نیز همانند خود، فردی پول پرست می پنداشتند، و از طرف دیگر، خود را در برابر مخالفت او ضربه پذیر می دیدند، در صدد تطمیع او برآمدند، اما او کسی نبود که در برابر پول و ثروت ولو هر قدر هنگفت باشد موضع عقیدتی خود را تغییر دهد. خوب است تفصیل این جریان را از زبان خود او بشنویم، وی می گوید:

### امام در عصر هارون

«هنگامی که امام هفتم در گذشت، هر یک از نمایندگان، مقدار فراوانی از بیت المال در دست داشتند، مثلاً مبلغ هفتاد هزار دینار تحویل «زیاد قندی» و سی هزار دینار در اختیار «علی بن ابی حمزه» بود. جاذبه این اموال باعث شد آنان شهادت امام را انکار کنند تا بتوانند آن ها را بالا بکشند.

من وقتی این وضع را دیدم و حق برایم روشن گردید و امامت علی بن موسی بر من ثابت شد، حقیقت را به مردم گفتم و آنان را به پذیرش امامت آن حضرت دعوت کردم، این دو نفر به من پیام فرستادند که چرا امامت «علی بن موسی» را تبلیغ می کنی؟، اگر مقصودت از این کار، به دست آوردن پول است، ما تو را بی نیاز می کنیم و تضمین کردند که در برابر سکوت من، ده هزار دینار بپردازند!

ولی من پاسخ دادم: مگر ما از امام صادق روایت نکرده ایم که «وقتی که بدعت ها ظاهر گردید، باید عالم، علم خود را آشکار سازد، و گرنه نور

ص : ۴۹۴

۱- [۱] طوسی، اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۹؛ تستری، قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۹۴.

ایمان از قلب او سلب می گردد. (۱) من هرگز و در هیچ حالی، از جهاد در راه خدا، و اجرای اوامر او، خودداری نمی کنم».

وی می گوید: این دو نفر که چنین پاسخ قاطعی از من شنیدند بنای دشمنی و عداوت با من نهادند. (۲)

به دنبال این تلاش ها، گروهی از راویان شیعه و بزرگان اصحاب امام کاظم و امام رضا (علیهما السلام) که جزء واقفیه بودند، بازگشتند و امامت حضرت رضا (علیه السلام) را پذیرفتند که عبدالرحمن بن حجاج، رفاعه بن موسی، یونس بن یعقوب، جمیل بن دراج، حماد بن عیسی، احمد بن محمد بن ابی نصر، و حسن بن علی الوشاء از جمله آن ها بودند. (۳)

\*\*\*

چنان که قبلاً گفته شد امام هشتم در دوران امامتش با سه تن از خلفای عباسی به ترتیب زیر معاصر بود:

۱. هارون الرشید

۲. محمد امین ۳. عبدالله المأمون اینک وضع امام و نیز اوضاع سیاسی را در دوره هر یک از آنان به ترتیب مورد بررسی قرار می دهیم:

۱. در عصر هارون

از سال ۱۸۳ هجری که پیشوای هفتم حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در زندان بغداد به دستور هارون مسموم شد و از دنیا رفت، امامت پیشوای هشتم به مدت

ص : ۴۹۵

---

۱- [۱] إذا ظهرت البدع فعلى العالم أن يظهر علمه فإن لم يفعل سلب نور الإيمان.

۲- [۲] صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۱۰۳ / طوسی، اختیار معرفه الرجال، ص ۹۲ / تستری، قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۸۹.

۳- [۳] مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۸ ۲۵۹.

ده سال در دوران حکومت وی سپری گردید.

این مدت، در آن عصر اختناق و استبداد و خودکامگی هارون، دوران آزادی نسبی و فعالیت فرهنگی و علمی امام رضا(علیه السلام) به شمار می رود، زیرا هارون در این مدت متعرض امام نمی شد و حضرت آزادانه فعالیت می نمود، از این رو شاگردانی که امام تربیت کرد و علوم و معارف اسلامی و حقایقی از تعلیمات قرآن که حضرت در حوزه اسلام منتشر نمود، عمدتاً در این مدت صورت گرفت.

شاید علت مهم این کاهش فشار از طرف هارون، نگرانی وی از عواقب قتل امام موسی بن جعفر(علیه السلام) بود، زیرا گرچه هارون تلاش فراوانی به منظور کتمان این جنایت به عمل آورد، اما سرانجام جریان فاش شد و موجب نفرت و انزجار مردم گردید و هارون کوشش می کرد خود را از این جنایت تبرئه سازد. گواه این معنا این است که هارون به عموی خود «سلیمان بن ابی جعفر»، که جنازه آن حضرت را از دست عمه ظلم وی گرفته با احترام به خاک سپرد، پیغام فرستاد که: «خدا سندی بن شاهک را لعنت کند، او این کار را بدون اجازه من انجام داده است»!<sup>(۱)</sup>

مؤید دیگر این معنا اظهارات هارون در پاسخ «یحیی بن خالد برمکی» در مورد علی بن موسی(علیه السلام) است، یحیی (که قبلاً نیز درباره امام کاظم(علیه السلام) بدگویی و سعایت کرده بود) به هارون گفت:

پس از موسی بن جعفر اینک پسرش جای او نشسته و ادعای امامت می کند (گویا نظر وی این بود که بگوید بهتر است از هم اکنون علی بن موسی(علیه السلام) تحت نظر مأموران خلیفه قرار گیرد!).

هارون (که هنوز قتل موسی بن جعفر را فراموش نکرده بود و از عواقب آن نگران بود)، پاسخ داد:

ص : ۴۹۶

---

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۲۲۷؛ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۰۰.

آن چه با پدرش کردیم کافی نیست؟ می خواهی یکباره شمشیر بردارم و همه علویین را بکشم؟! (۱)

خشم هارون، درباریانش را خاموش ساخت و دیگر کسی جرأت نکرد درباره آن حضرت به سعایت پردازد.

علی بن موسی با استفاده از این فرصت در زمان هارون، علناً اظهار امامت می کرد و در این مورد بر خلاف پدران بزرگوارش تقیه نداشت، تا آن جا که بعضی از مخلصان و دوستان آن بزرگوار، او را برحذر می داشتند و امام (علیه السلام) به آنان اطمینان می داد که از سوی هارون آسیبی به وی نخواهد رسید!

صفوان بن یحیی می گوید: چون امام ابوالبراهیم موسی بن جعفر (علیه السلام) درگذشت و علی بن موسی الرضا (علیه السلام) امر امامت و خلافت خود را آشکار ساخت، به حضرت عرض شد:

شما امر بزرگ و خطیری را اظهار می دارید و ما از این ستمگر (هارون الرشید) بر شما می ترسیم.

فرمود: او هر چه می خواهد کوشش کند، او را بر من راهی نیست. (۲)

نیز از محمد بن سنان نقل شده (۳) که: به ابی الحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در ایام خلافت هارون عرض کردم:

شما امر خلافت و امامت خود را آشکار ساخته به جای پدر نشسته اید، در حالی که هنوز از شمشیر هارون خون می چکد!!

فرمود: مرا گفتار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نیرو و جرأت می بخشد که فرمود: اگر ابوجهل توانست مویی از سر من کم کند، بدانید من پیامبر نیستم، و من به شما

ص : ۴۹۷

---

۱- [۱] صدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۲۲۶؛ علی بن عیسی الأربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۰۵.

۲- [۲] صدوق، همان کتاب، ص ۲۲۶؛ علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۰۵؛ مجلسی، همان کتاب، ج ۴۹، ص ۱۱۵.

۳- [۳] کلینی، الروضه من الکافی، ص ۲۵۷؛ محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام)، ص ۵۲، ۵۹؛ مجلسی، همان کتاب، ج ۴۹، ص ۱۱۵.

می گویم: اگر هارون مویی از سر من گرفت بدانید من امام نیستم!!<sup>(۱)</sup>

...

## امین و مأمون؛ تفاوتها و تضادها

هارون در زمان خلافت خود، «محمد امین» را ( که مادرش زُبیده بود) ولیعهد خود قرار داده از مردم برای او بیعت گرفت و « عبدالله مأمون» را نیز ( که از مادری ایرانی تولد یافته بود)، ولیعهد دوم قرار داد.

در سال ۱۹۳ هجری به هارون گزارش رسید که انقلاب و شورش در شهرهای خراسان بالا گرفته و فرماندهان ارتش، با همه بی رحمی و درندگی که نشان می دهند، از خاموش ساختن فریاد انقلاب عاجز مانده اند.

هارون پس از مشاوره با وزیران و مشاوران خویش، صلاح دید که شخصاً به آن سامان سفر کند و قدرت خلافت را یکجا برای سرکوبی انقلاب ها و نهضت های خراسانیان به کار گیرد. وی پسرش محمد امین را در بغداد گذاشت و مأمون را که ضمناً از طرف پدر والی خراسان بود، همراه خود به خراسان برد.

هارون توانست اوضاع آشفته خراسان را آرام کند و به اصطلاح فتنه ها را خاموش سازد، اما دیگر نتوانست به بغداد مرکز خلافت برگردد. او در سوم جمادی الاخری سال ۱۹۳ هجری در طوس در گذشت و دو برادر را در صحنه رقابت برجای گذاشت.<sup>(۲)</sup>

ص : ۴۹۸

۱- [۱] امام بعدها در خراسان از موقعیت و محبوبیت خود در این دوران در مدینه با خرسندی یاد می کرد، چنان که روزی به مأمون که به مناسبت ولیعهدی انتظاراتی از حضرت داشت، فرمود: «... این امر ( ولیعهدی ) هرگز نعمتی برایم نیفزوده است. من در مدینه که بودم، دستخطم در شرق و غرب اجرا می شد. در آن موقع استر خود را سوار می شدم و آرام در کوچه های مدینه راه می پیمودم و در مدینه کسی از من عزیزتر و محترم تر نبود...» (مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۵۵؛ کلینی، الروضة من الکافی، ص ۱۵۱؛ نیز ر. ک: صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۶۷).

۲- [۲] محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام)، ص ۵۸ ۵۹.

شبی که هارون در «طوس» در گذشت، مردم با پسر او محمد امین در بغداد بیعت کردند.

از خلافت امین بیش از ۱۸ روز نگذشته بود که در صدد بر آمدن مأمون را از ولایتعهد خلع کند و آن را به فرزند خود، «موسی»، واگذار کند.

او در این باره با وزرا مشاوره نمود و آن ها این کار را مصلحت ندیدند، مگر یک نفر به نام «علی بن عیسی بن ماهان»، که اصرار بر خلع مأمون داشت. سرانجام امین، تصمیم خود را مبنی بر خلع برادر اعلام کرد.

مأمون نیز در واکنش نسبت به این عمل، امین را از خلافت خلع کرد

و پس از یک سلسله درگیری های نظامی، سرانجام امین در سال ۱۹۸ هجری کشته شد. (۱)

بدین ترتیب پس از قتل امین، اختیارات کامل کشور اسلامی در دست مأمون قرار گرفت.

۲. در عصر محمد امین در دوران حکومت امین، و سال هایی که بین مرگ هارون و حکومت مأمون فاصله شد، برخوردی میان امام و مأموران حکومت عباسی در تاریخ به چشم نمی خورد و پیداست که دستگاه خلافت بنی عباس در این سال های کوتاه که گرفتار اختلاف داخلی و مناقشات امین و مأمون و خلع مأمون از ولعهدی و واگذاری آن به موسی فرزند امین بود، فرصتی برای ایذا و آزار علویان عموماً و امام رضا (علیه السلام) خصوصاً نیافت و ما می توانیم این سال ها (۱۹۳ ۱۹۸) را ایام آزادی نسبی امام و فرصت خوبی برای فعالیت های فرهنگی آن حضرت بدانیم. (۲)

ص : ۴۹۹

---

۱- [۱] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۸۷.

۲- [۲] محقق، سید علی، همان کتاب، ص ۶۰.

۳. در عصر مأمون‌نمادر مأمون کنیزی خراسانی به نام «مراجل» بود که در روزهای پس از تولد مأمون از دنیا رفت و مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی مادر پرورش یافت. مورخان نوشته اند که: مادر وی زشت ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه هارون بود و این خود مؤید داستانی است که علت حامله شدن وی را بازگو می کند. (۱).

ولادت مأمون در سال ۱۷۰ هجری، یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید، رخ داد و در گذشتش در سال ۲۱۸ هجری رخ داد.

مأمون را پدرش به «جعفر بن یحیی برمکی» سپرد تا او را در دامان خود پروراند. مربی وی «فضل بن سهل» بود که به «ذو الریاستین» (۲) شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید.

### خصوصیات مأمون

زندگی مأمون سراسر کوشش و فعالیت و خالی از رفاه و آسایش آنچنانی بود، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده پرورش یافته بود. هرکس زبیده را بشناسد، درمی یابد که تا چه حد باید زندگی امین غرق در خوشگذرانی و تفریح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالت چندانی برای خود

ص: ۵۰۰

۱- [۱] این داستان چنین نقل شده است: زبیده با هارون الرشید شطرنج بازی می کرد و چون رشید بازی را باخت، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت ترین کنیز آشپزخانه اش همبستر شود. رشید که از این امر بسی کراهت داشت، حاضر شد مالیات های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد، ولی زبیده نپذیرفت. رشید به ناچار کنیزی به نام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفر آمیز بود، و با او همبستر شد و مأمون متولد گردید (دمیری، حياه الحيوان). این داستان منافات با آن ندارد که گفته اند: مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید، زیرا ولیعهدها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگ ترین قلمروها را در اختیار داشتند. مثلاً همین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود (مرتضی الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، ص ۹۷).

۲- [۲] چون هم وزارت را به عهده داشت و هم فرماندهی کل سپاه را.

احساس نمی کرد و نه تنها به آینده خود مطمئن نبود، بلکه برعکس، این نکته را مسلم می پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن در نخواهند داد، از این رو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند می دید، به همین دلیل آستین همت بالا زد و برای آینده به برنامه ریزی پرداخت. مأمون خطوط آینده خود را از لحظه ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایایی برخوردار است که دست وی از آن ها کوتاه است.

او از اشتباه های امین نیز پند آموخت: مثلاً «فضل» با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود، به مأمون می گفت که تو پارسایی و دینداری و رفتار نیکو از خود بروز بده. مأمون نیز همین گونه می کرد، هر بار که امین کاری را با سستی آغاز می کرد، مأمون همان را با جدیت در پیش می گرفت.

در هر حال مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر امثال خویش، و حتی بر تمام عباسیان، برتری یافت.

برخی می گفتند: در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود.

«ابن ندیم» درباره اش چنین گفته است: «آگاه تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود». از حضرت علی (علیه السلام) نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می گفت، تا بدینجا رسید که فرمود: «هفتمین آن ها، از همه شان دانشمندتر خواهد بود».

سیوطی، ابن تغری بردی، و ابن شاکر کتبی نیز مأمون را چنین ستوده اند:

به لحاظ دوراناندیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت و فتوت، «بهترین مرد بنی عباس بود، هر چند همه این صفات را اعتقادش به مخلوق بودن قرآن لکه دار کرده بود».

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود: «...تصمیم گرفته ام ولایتعهد را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که رفتارش را بیش تر می پسندم، خط مشیش را می ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم و از



ضعف و سستیش آسوده خاطریم و او کسی جز «عبدالله» نمی باشد. اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش، محمد را می طلبند، چه او یکپارچه به دنبال خواهش های نفسانی است، دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزکان در رأی او شریک و مؤثر واقع می شوند، در حالی که عبدالله شیوه ای پسندیده و رأیی اصیل دارد و برای تصدی چنین امری بزرگ شخصی قابل اطمینان است...» (۱).

با استقرار مأمون بر سریر خلافت، کتاب زندگانی امام (علیه السلام) ورق خورد و صفحه تازه ای در آن گشوده شد؛ صفحه ای که در آن امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) سال هایی را با اندوه و ناملایمات بسیار به سر برد.

غاصبین خلافت چه آن ها که از بنی امیه بودند و چه بنی عباس بیش ترین وحشت و نگرانی را از جانب خاندان علی (علیه السلام) داشتند؛ کسانی که مردم و لا اقل توده انبوهی از آن ها خلافت را حق مسلم آنان می دانستند و علاوه بر این، هرگونه فضیلتی را نیز در وجود آنان می یافتند. این بود که فرزندان بزرگوار علی (علیه السلام) همواره مورد شکنجه و آزار خلفای وقت بودند و سرانجام هم به دست آنان به شهادت می رسیدند.

اما مأمون احياناً اظهار علاقه به تشیع می کرد و گردانندگان دستگاه خلافتش هم غالباً ایرانیان بودند که نسبت به آل علی و امامان شیعه علاقه و محبتی خاص داشتند و لذا نمی توانست همچون پدران خود، هارون و منصور، امام (علیه السلام) را به زندان بیفکنند و مورد شکنجه و آزار قرار دهد، از این رو روش تازه ای اندیشید که گرچه چندان بی سابقه نبود و در زمان خلفای گذشته هم تجربه شده بود، اما در هر حال خوش نماتر و کم محذورت تر بود و به همین جهت روش خلفای بعد نیز بر همان مبنا قرار گرفت.

چرا مأمون می خواست خلافت را به امام واگذار کند؟ ...

مأمون تصمیم گرفت امام (علیه السلام) را به «مرو»، مقر حکومت خود، بیاورد و با آن حضرت طرح دوستی و محبت بریزد و ضمن استفاده از موقعیت علمی و

ص : ۵۰۲

اجتماعی آن حضرت، کارهای او را تحت نظارت کامل قرار دهد.

دعوت مأمون از امام(علیه السلام) به خراسان

مأمون ابتداءً از امام به صورتی محترمانه دعوت کرد که همراه با بزرگان آل علی به مرکز خلافت بیاید. (۱)

امام(علیه السلام) از قبول دعوت مأمون خودداری ورزید، ولی از سوی مأمون اصرار و تأکیدهای فراوانی صورت گرفت و مراسلات و نامه های متعددی رد و بدل شد تا سرانجام امام(علیه السلام) همراه با جمعی از آل ابی طالب به طرف مرو حرکت

فرمود. (۲)

مأمون به «جلودی» و یا به نقل دیگر «رجاء بن ابی ضحاک» که مأمور آوردن امام و همراهی کاروان حضرت شده بود، دستور داده بود که به هیچوجه از ادای احترام به کاروانیان و به خصوص امام(علیه السلام) خودداری نکند، اما امام(علیه السلام) برای آگاهی مردم آشکارا از این سفر اظهار ناخشنودی می نمود.

روزی که می خواست از مدینه حرکت کند، خاندان خود را گرد آورد

و از آنان خواست برای او گریه کنند و فرمود: من دیگر به میان خانواده ام

ص: ۵۰۳

---

۱- [۱] در مدارک اصیل تاریخی هنگام دعوت امام به مرو، نامی از خلافت یا ولیعهدی آن حضرت به میان نیامده است و ظاهراً این فکری بوده که بعداً برای مأمون پیش آمده و یا اگر هم قبلاً این فکر را داشته، ابراز نمی کرده است. در این میان، تنها بیهقی جریان را به نحو دیگری ضبط کرده، و حتی می نویسد: طاهر در عراق با امام به ولایتعهدی بیعت کرد و ولی این نقل چندان صحیح به نظر نمی رسد، زیرا اولاً طاهر در بغداد بوده و مسیر حضرت را همه از طریق بصره نوشته اند و ثانیاً، نقل بیهقی، از ابتدا بحث از ولیعهدی دارد و سخنی از اصل انتقال خلافت در آن نیست، در حالی که اغلب مورخان می نویسند: مأمون به حضرت ابتداءً پیشنهاد انتقال خلافت می کرد. با این حال در بعضی از رساله هایی که به فارسی یا عربی در شرح حال آن حضرت نگاشته شده، مسئله به کلی خلط شده و دعوت از آن حضرت را رسماً به عنوان دعوت برای قبول خلافت تلقی کرده اند ( محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام)، ص ۷۲).

۲- [۲] علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۶۵، شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۰۹، فتیال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۴۷.

برنخواهم گشت (۱).

آن گاه وارد مسجد رسول خدا شد تا با پیامبر وداع کند. حضرت چندین بار وداع کرد و باز به سوی قبر پیامبر بازگشت و با صدای بلند گریست.

«مخول سیستانی» می گوید: در این حال خدمت حضرت شرفیاب شدم و سلام کردم و سفربخیر گفتم. فرمود: مخول! مرا خوب بنگر، من از کنار جدم دور می شوم و در غربت جان می سپارم و در کنار هارون دفن می شوم! (۲).

طریق حرکت کاروان امام (علیه السلام) از مدینه به مرو طبق دستور مأمون از راه بصره واهواز و فارس بود (۳)، شاید به این جهت که از جبل (قسمت های کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) و کوفه و کرمانشاه و قم (۴)، که مرکز اجتماع شیعیان بود، عبور نکنند. (۴).

### پیشنهاد خلافت به امام

موکب امام (علیه السلام) روز دهم شوال به مرو رسید. چند فرسنگ به شهر مانده حضرت مورد استقبال شخص مأمون، فضل بن سهل و گروه کثیری از امرا و بزرگان آل عباس قرار گرفت و با احترام شایانی به شهر وارد شد و به دستور مأمون همه گونه وسائل رفاه و آسایش در اختیار آن حضرت قرار گرفت.

پس از چند روز که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه گذشت، مذاکراتی بین آن حضرت و مأمون آغاز شد و مأمون پیشنهاد کرد که خلافت را یکسره به

ص: ۵۰۴

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۱۷، نیز ر.ک به: علی بن عیسی اربلی، همان کتاب، ج ۳، ص ۹۵.

۲- [۲] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۱۷. ۳. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۹۴.

۳- [۳] مرحوم سید عبدالکریم بن طاووس، صاحب فرحه الغری، متوفای ۶۹۳ه، شرحی در مورد ورود آن حضرت به قم نقل کرده است که در جای دیگری دیده نمی شود. با توجه به این که شیخ صدوق (رحمه الله) که خود قمی بوده و فاصله زیادی هم با زمان آن حضرت نداشته است، چیزی از آمدن آن حضرت به قم نقل نمی کند، بلکه مسیر دیگری را ذکر می کند، نقل ابن طاووس چندان متقن به نظر نمی رسد (محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام)، ص ۷۴).

۴- [۴] محقق، همان کتاب ص ۷۴۷۰.

آن حضرت واگذار نماید.

امام(علیه السلام) از پذیرفتن این پیشنهاد به شدت امتناع کرد.

فضل بن سهل با شگفتی می گفت: خلافت را هیچ گاه چون آن روز بی ارزش و خوار ندیدم، مأمون به علی بن موسی(علیه السلام) واگذار می نمود و او از قبول آن خودداری می کرد.(۱)

این گفتوگوها دو ماه طول کشید.(۲)

مأمون که شاید خودداری امام را از پیش حدس می زد گفت:

حالا که این طور است، پس ولیعهدی را بپذیر!

امام فرمود: از این هم مرا معذور بدار.

مأمون دیگر عذر امام را نپذیرفت و جمله ای را با خشونت و تندى گفت که خالی از تهدید نبود. او گفت:

«عمر بن خطاب وقتی از دنیا می رفت شورا را در میان ۶ نفر قرار داد که یکی از آن ها امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) بود و چنین توصیه کرد که هر کس مخالفت کند، گردنش زده شود!.. شما هم باید پیشنهاد مرا بپذیری، زیرا من چاره ای جز این نمی بینم!»(۳)

او از این هم صریح تر امام(علیه السلام) را تهدید و اکراه نمود و گفت:

همواره برخلاف میل من پیش می آیی و خود را از قدرت من در امان می بینی. به خدا سوگند اگر از قبول پیشنهاد ولایتعهدی خودداری کنی تو را به جبر وادار به این کار می کنم، و چنان چه باز هم تمکین نکردی، به قتل می رسانم!!(۴)

ص : ۵۰۵

---

۱- [۱] علی بن عیسی اربلی، همان کتاب ج ۳، ص ۶۶؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۱۰؛ فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۴۸.

۲- [۲] صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۶۱.

۳- [۳] شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۰؛ علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳، ص ۶۵؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۳۳؛ فتال نیشابوری، همان کتاب، ص ۲۴۸.

۴- [۴] صدوق، علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۲۶؛ فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۴۷.

امام(علیه السلام) ناچار پیشنهاد مأمون را پذیرفت و فرمود:

«من به این شرط ولایتعهد تو را می پذیرم که هرگز در امور ملک و مملکت مصدر امری نباشم و در هیچ یک از امور دستگاه خلافت، همچون عزل و نصب حکام و قضاء و فتوا، مداخله ای نداشته باشم».(۱)

### مقام ولیعهدی که هرگز به انجام نرسید

مردم «مرو» خود را برای روزه داری ماه مبارک رمضان سال ۲۰۱ هجری آماده کرده بودند که خبر ولیعهدی امام(علیه السلام) منتشر شد و همه، این بشارت را با سروری آمیخته به شگفت تلقی کردند.

روز دوشنبه هفتم ماه رمضان منشور ولیعهدی به خط مأمون نگاشته شد و در پشت همان ورقه حضرت علی بن موسی الرضا(علیه السلام) نیز با ذکر مقدمه ای پر از اشاره و ایما قبولی خود را اعلام فرمود، ولی یادآوری کرد که این امر به انجام نمی رسد!! و آن گاه در کنار همان مکتوب، بزرگان و فرماندهان کشوری و لشگری همچون: یحیی بن اکثم، عبدالله بن طاهر، فضل بن سهل، این عهدنامه را گواهی نمودند.(۲)

آن گاه تشریفات بیعت، طی مراسمی شکوهمند در روز پنجشنبه دهم ماه به عمل آمد و حضرت بر مسند ولیعهدی جلوس فرمود. اولین کسی که به دستور خلیفه دست بیعت به امام(علیه السلام) داد، «عباس» فرزند مأمون بود و پس از او «فضل بن سهل» وزیر اعظم، «یحیی بن اکثم» مفتی دربار، «عبدالله بن طاهر» فرمانده لشکر و سپس عموم اشراف و رجال بنی عباس که حاضر بودند، با آن حضرت بیعت کردند.(۳)

ص : ۵۰۶

۱- [۱] طبرسی، إعلام الوری باعلام الهدی، ص ۳۳۴ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۱۰.

۲- [۲] علی بن عیسی اربلی می گوید: من این عهدنامه را به خط امام و مأمون در سال ۶۷۰ هجری مشاهده کردم. وی متن آن را نسخه برداری نموده در کتاب خود، کشف الغمّه، آورده است (ج ۳، ص ۱۲۳ ۱۲۸).

۳- [۳] محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام)، ص ۸۷ ۸۲.

موضوع ولیعهدی امام هشتم، طبعاً برای دوستان و شیعیان آن حضرت موجب سرور و شادمانی بود، ولی خود آن حضرت از این امر اندوهگین و متأثر بود و وقتی که مردی را دید که زیاد اظهار خوشحالی می کند، او را نزد خود فراخواند و فرمود:

«دل به این کار مبند و به آن خشنود مباش که دوامی ندارد!»<sup>(۱)</sup>

مشکلات و دشواری های سیاسی مأمونبررسی اوضاع و شرائط سیاسی زمان مأمون نشان می دهد که وی با یک سلسله دشواری ها و مشکلات سیاسی رو به رو شده بود و برای رهایی از این بن بست ها تلاش می کرد. او سرانجام به منظور حل این مشکلات، یک سیاست «چند بعدی» در پیش گرفت که همان طرح ولیعهدی امام رضا(علیه السلام) بود. ذیلاً مشکلات سیاسی مأمون و سپس سیاست «چند بعدی» را مورد بررسی قرار می دهیم:

#### ۱. ناخشنودی عباسیان از مأمون

با آن که به گواهی مورخان، مأمون در افکار عمومی به مراتب از امین شایسته تر و سزاوارتر به خلافت بود، اما بنی عباس با وی مخالف بودند و چنان که نقل کردیم، هارون به تفاوت آشکار بین شخصیت این دو برادر کاملاً توجه داشت و از مخالفت بنی عباس با مأمون شگوه می کرد.

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می دیدند برادرش امین یک عباسی اصیل به شمار می رود: پدرش هارون و مادرش زبیده بود. زبیده خود یک هاشمی و هم نوه منصور دوانیقی بود، او بزرگ ترین زن عباسی به شمار می رفت. امین در دامان فضل بن یحیی برمکی، برادر رضاعی رشید و متنفذترین مرد دربار

ص: ۵۰۷

---

۱- [۱] علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳، ص ۶۷؛ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۲؛ فتال نیشابوری، همان کتاب، ص ۲۴۹.

وی، پرورش یافته، و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهرورزی نسبت به عباسیان، کسی تردید نداشت.

اما مأمون: وی، اولاً، در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل بود. ثانیاً مربی و کسی که امورش را تصدی می کرد، مردی بود که عباسیان به هیچوجه دل خوشی از او نداشتند، چه متهم بود به این که مایل به علویان است، ضمناً میان وی و مربی امین، فضل بن ربیعهم، کینه بسیار سختی وجود داشت. این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره مأمون گردید، یعنی فضل بن سهل ایرانی. عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند، از این رو به زودی جای آن ها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند.

## ۲. موقعیت برتر امین

امین دارای دار و دسته ای بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تثبیت قدرتش کار می کردند. این ها عبارت بودند از: دایی هایش، فضل بن یحیی برمکی، بیش تر برمکیان (اگر نگوییم همه شان)، مادرش زبیده و بلکه عرب ها.

با توجه به این نکته که اینان همان شخصیت های بانفوذی بودند که رشید را تحت تأثیر خود قرار داده و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند، دیگر طبیعی می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند و در نتیجه اطاعت از آنان، مجبور شود که مقام ولیعهدی را به فرزند کوچک تر خود، یعنی امین، بسپارد و فرزند بزرگ تر خود، مأمون را به مقام جانشینی بعد از امین گمارد.

شاید حس گروه گرایی و تعصب نژادی بنی عباس و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر (دایی امین) بود که در پیش انداختن ولیعهدی امین، نقش مهمی ایفاء کرد. در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به

سود فرزند خود تمام کرد.

گذشته از این، با توجه به نقشی که مسئله نسب در اندیشه عرب ها دارد، رشید به احتمال قوی در ترجیح امین بر مأمون این جهت را نیز مورد نظر داشته است. برخی از مورخان، این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند:

در سال ۱۷۶ رشید پیمان ولیعهدی را برای مأمون پس از برادرش امین بست. مأمون از لحاظ سنی یک ماه بزرگ تر از امین بود، اما امین، زاده زبیده، دختر جعفر، از زنان هاشمی بود، در حالی که مأمون از کنیزی به نام «مراجل» زاده شده و او نیز در ایام نقاقت پس از زایمان در گذشته بود.

گرچه پدر مأمون مقام دوم را پس از امین برای وی تضمین کرده بود، ولی این امر البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسئله حکومت ایجاد نمی کرد، چه او نمی توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد که روزی پیمان شکنی نکنند، بنابراین آیا مأمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیتش، بر دیگران تکیه کند؟

مأمون چگونه می توانست به حکومت و قدرت دست یابد؟ و در صورت دستیابی، چگونه می بایستی پایه های آن را مستحکم سازد؟!

این ها سؤال هایی بود که پیوسته ذهن مأمون را مشغول می داشت و او می بایست با نهایت دقت و هشیاری و توجه، پاسخ آن ها را بجوید و آن گاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخ ها شروع کند.

۳. موضع علویان در برابر مأمون

طبیعی بود که علویان نه تنها به خلافت مأمون، که به خلافت هیچ یک از عباسیان تن در نمی دادند، زیرا خود، کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی حکومت بودند. به علاوه، مأمون به دودمانی تعلق داشت که قلوب خاندان علی از دست رجال آن چرکین بود، چه از دست آنان بیش از آن چه از بنی امیه دیده بودند، زجر و آزار کشیده بودند.

ص : ۵۰۹



همه می دانیم که بنی عباس چگونه خون های علویان را ریخته، اموالشان را ضبط و خودشان را از شهرهایشان آواره کرده و خلاصه انواع آزارها و شکنجه ها را در حقشان پیوسته روا داشته بودند. برای مأمون همین لکه ننگ کافی بود که فرزند رشید بود؛ کسی که درخت خاندان نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال وجود چند تن از امامان را از ریشه بر افکند.

#### ۴. موضع گروه های عرب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

گروه های عرب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی دادند و این، به این علت بود که چنان که گفتیم مادرش، مریش و متصدی امورش همه غیرعرب بودند، و این امر با تعصب خشک عربی، که همه اقوام و ملل را (بر خلاف تعالیم قرآن و پیامبر(صلی الله علیه و آله)) زیردست و اسیر نژادی خاص می خواست، سازگار نبود؛ خاصه آن که ایرانیان، با نشان دادن استعداد شگرف خویش در تصدی مقامات علمی و سیاسی، میدان را شدیداً بر عناصر مغرور و بی مایه عرب تنگ کرده بودند و با این حساب طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هرکس که به نحوی با آنان در ارتباط باشد، کینه بورزند، از این رو مأمون مورد خشم و نفرت اعراب بود.

#### ۵. کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین به ظاهر یک پیروزی نظامی برای مأمون به شمار می رفت، ولی خالی از عکس العمل ها و نتایج منفی برضد مأمون و هدف ها و نقشه های او نبود، بهویژه شیوه هایی که مأمون برای تشفی خاطر خود اتخاذ کرده بود، به این عکس العملها دامن می زد: او دستور قتل امین را به «طاهر» صادر کرد، و به کسی که سر امین را به حضورش آورد پس از سجده شکر یک میلیون درهم بخشید، سپس دستور داد سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هرکس که برای گرفتن مواجب می آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد!

مأمون حتی به این امور بسنده نکرد، بلکه دستور داد سر امین را در خراسان بگردانند و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می کند!!

پس از این نمایش ها دیگر از عباسیان و عرب ها و حتی سایر مردم چه انتظاری می رفت و آنان چه موضعی می توانستند در برابر مأمون اتخاذ کنند!

کم ترین چیزی که می توان گفت، این است که مأمون با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده ای، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل کرد و نفرت آنان چه عرب و چه دیگران را برانگیخت.

#### ۶. شورشهای علویان

در این میان، علویان نیز از فرصت برخوردار میان مأمون و برادرش به نفع خود بهره برداری کرده، به صف آراییی و افزودن فعالیت های خود پرداختند. حال شما خوب می توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید، بهویژه آن که فهرستی از شورش های علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود، مورد توجه قرار دهید:

ابوالسرایا که روزی در میان حزب مأمون جای داشت، در کوفه سر به شورش برداشت. لشگریانش با هر سپاهی که رو به رو می شدند، آن را تار و مار می کردند و به هر شهری که می رسیدند، آن جا را تسخیر می کردند.

می گویند: در نبرد ابوالسرایا دویست هزار تن از یاران خلیفه کشته شدند، درحالی که از روز قیام تا روز گردن زدن وی بیش از ده ماه طول نکشید.

حتی در بصره، که تجمع گاه عثمانیان بود، علویان مورد حمایت قرار گرفتند، به طوری که زیدالنار قیام کرد.

در مکه و نواحی حجاز محمد بن جعفر، ملقب به «دیباچ»، قیام کرد که «امیرالمؤمنین» خوانده می شد.

در یمن، ابراهیم بن موسی بن جعفر بر خلیفه شورید.

در مدینه، محمد بن سلیمان بن داود بن حسن قیام کرد.

در واسط که بخش عمده مردم آن مایل به عثمانیان بودند، قیام جعفر بن زید بن علی، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی، رخ داد.

در مدائن، محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد.

خلاصه، سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان، به ابتکار خود یا به تقاضای مردم، اقدامی به شورش برضد عباسیان نکرده باشد؛ حتی کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین النهرین و شام که به تفاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوی، همکار و هم‌رزم ابوالسرایا، گرویده ضمن نامه ای به وی نوشتند که در انتظار پیکش نشسته اند تا فرمان او را ابلاغ کند!<sup>(۱)</sup>

راه حل چند بُعدی

چنان که قبلاً اشاره شد، مأمون برای حل مشکلاتی که شمر دیدیم، راه حل چندبُعدی در نظر گرفت. او دریافته بود که برای رهایی از این ورطه، باید چند کار را انجام دهد:

۱. فرو نشاندن شورش های علویان.

۲. گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر این که حکومت عباسیان حکومتی مشروع است.

۳. از بین بردن محبوبیت و احترامی که علویان در میان مردم از آن برخوردار بودند.

۴. کسب اعتماد و مهر اعراب نسبت به خویش.

۵. دوام تایید و مشروع شمرده شدن حکومت وی از طرف اهالی خراسان و تمام ایرانیان.

ص: ۵۱۲

---

۱- [۱] مرتضی الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، ص ۱۲۳۹۷ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.

۶. راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهانشان.

۷. تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون چه از او بر اثر کشتن برادر، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود.

۸. ایجاد مصونیت برای خویشتن در برابر خطری که او را از سوی شخصیتی گران قدر تهدید می کرد. آری مأمون از شخصیت با نفوذ امام رضا(علیه السلام) بسیار بیم داشت و می خواست خود را از این خطر در امان نگاه دارد.

بدین ترتیب با ولیعهدی امام رضا(علیه السلام) و شرکت او در حکومت، این هدف ها تأمین می شد، زیرا با شرکت آن حضرت که در رأس علویان قرار داشت در حکومت، علویان خلع سلاح می شدند و شعارهایشان از دستشان گرفته می شد و محبوبیتی که در اثر قیام در بین مردم داشتند، از بین می رفت.

از سوی دیگر، مأمون از طرف خراسانیان و عموم ایرانیان که طرفدار اهل بیت بودند، مورد تأیید واقع می شد و نیز چنین وانمود می کرد که اگر برادر خویش را کشته، هدفش تفویض حکومت به اهل آن بوده است.

از همه این ها گذشته، با آوردن امام رضا(علیه السلام) به مرو و کنترل فعالیت های او، از خطر او ایمن می شد. تنها اعراب و عباسیان می ماندند که مأمون می توانست به کمک ایرانیان و علویان در برابر آنان مقاومت کند.

نقد و بررسی

قرائن و نشانه های روشنی در دست است که صداقت و اخلاص مأمون را در طرح ولایتعهدی امام رضا(علیه السلام) کاملاً مشکوک می سازد:

راستی اگر مأمون صادقانه و از روی عقیده و ایمان می خواست خلافت را به علی بن موسی(علیه السلام) منتقل کند:

۱. چرا همان طور که امام(علیه السلام) در مدینه بود، این کار را نکرد و آن حضرت را با اکراه تحت نظر مأمورین به مرو آورد، در حالی که می توانست در مرو به نام امام(علیه السلام) خطبه بخواند و خطه ایران را به نمایندگی از طرف حضرت نگه داری کند

ص: ۵۱۳

و امام(علیه السلام)هم در مدینه، در پایگاه «نبوت»، خلافت پیامبر را به عهده بگیرد؟

۲. چرا دستور داد امام(علیه السلام) را از طریق بصره و اهواز و فارس که اتفاقاً

راهی سخت و گرم و ناراحت کننده دارد و احتمالاً از میان کویر لوت به خراسان و مرو می رسد، عبور دهند و از قم عبور نکنند؟(۱) در حالی که در کوفه و قم از امام(علیه السلام)استقبال بیش تری می شد و موقعیت برای هدف ظاهری مأمون آماده تر می گشت؟

۳. چرا در نخستین دور مذاکرات که پیشنهاد خلافت را به امام می داد، خود را ولیعهد قرار داد، در صورتی که می بایست ولایتعهدی بعد از حضرت رضا(علیه السلام)را به امام جواد(علیه السلام) و اگذارد و یا لااقل به اختیار امام بگذارد؟

۴. ولیعهد بودن امام(علیه السلام) آن هم با آن شرط که امام در هیچ کار حکومتی دخالت نکند چه مقدار امت اسلامی را به واقع و حقیقت نزدیک می کرد؟ با توجه به این که عمر امام(علیه السلام) در حدود ۲۰ سال بیش تر از مأمون بود و طبعاً روی حساب های عادی پیش بینی می شد که امام(علیه السلام) زودتر از مأمون از دنیا رحلت کند و در نتیجه هرگز خلافت به آل علی نمی رسید.

۵. مأمون اگر از روی اعتقاد و ایمان اقدام می کرد، چرا وقتی مواجه با امتناع امام(علیه السلام) شد، دست به تهدید زد و حضرت را با جبر واکراه به قبول ولیعهدی وادار کرد؟

۶. چرا وقتی حضرت علی بن موسی الرضا به هر سبب به شهادت رسید، مأمون که همان ارادت را به امام جواد(علیه السلام) اظهار می کرد، مقام ولیعهدی را به آن حضرت تفویض نکرد؟

۷. چرا مأمون در جریان مشهور نماز عید، حضرت را از راه بازگردانید و نخواست توجه توده مردم به آن حضرت جلب شود؟

۸. چرا وقتی مأمون از مرو به طرف بغداد حرکت کرد نگذاشت که

ص: ۵۱۴

حضرت در مرو بماند؟ اگر حقیقتاً حضرت ولیعهد بود، چه مانعی داشت که در مرو باشد و این قسمت از کشور را تحت نظر داشته باشد؟

این ها سؤالاتی است که شاید ابتداءً سهل و ساده به نظر برسد، ولی دقت در آن ها می تواند به خوبی روشن سازد که مأمون در این اقدام مخلص و راستگو نبود، بلکه موجبات دیگری در میان بود که او را بدین کار وامی داشت. (۱)

### دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی

هنگامی امام رضا(علیه السلام) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که دید اگر امتناع ورزد، نه تنها جان خویش را به رایگان از دست می دهد، بلکه علویان و دوستان حضرت نیز همگی در معرض خطر واقع می شوند.

بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند، زیرا امت اسلامی به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز بسیار داشت. اینان بایستی باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و رهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند.

آری، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند، چه در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده و در قالب بحث های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی، ارمغان کفر و الحاد می آورد، از این رو بر امام لازم بود که برجای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امت به انجام برساند و دیدیم که امام نیز با وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی چگونه عملاً وارد این کارزار شد.

حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می سپرد، این فداکاری معلوم نیست همچون شهادت حیاتبخش و گره گشای سید شهیدان، گرهی از کار بسته امت می گشود.

ص: ۵۱۵

---

۱- [۱] محقق، همان کتاب، ص ۱۳۸ ۱۴۱.

علاوه بر این، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دائر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای دارند.

دیگر از دلایل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که مردم، خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در صحنه سیاست حاضر ببینند و به دست فراموشیشان نسپارند، و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود فقط علما و فقهای هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی آیند. شاید امام نیز در پاسخی که به سؤال «ابن عرفه» داد، نظر به همین مطلب داشت. ابن عرفه از حضرت پرسید:

ای فرزند رسول خدا! به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهدی شدی؟

امام پاسخ داد: همان انگیزه ای که جدم علی (علیه السلام) را وادار به ورود در شورا نمود. (۱)

گذشته از همه این ها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه شناساند و با افشا ساختن نیت و هدف های وی در کارهایی که انجام می داد، هرگونه شبهه و تردیدی را از ذهن مردم زدود.

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت؟

این ها که گفتیم، هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد، بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد، او می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دار و دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از مقام، جانش نیز از آسیب آنان محفوظ نخواهد ماند. امام به خوبی درک می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده، در مقام نابودی وی جسمی یا معنوی برخواهد آمد.

...

تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیت شومی در دل ندارد، چنان که گفتیم، با توجه به سن امام، امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف

ص: ۵۱۶

---

۱- [۱] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۶۴؛ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۴۱؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۴۰.

می نمود. پس این ها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود.

از همه این ها گذشته اگر فرض را بر این بگذاریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می داشت، ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که از شیوه حکم رانی وی خشنود نبودند، حتمی بود. همچنین توطئه های عباسیان و دار و دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که برنامه اش اجرای احکام خدا به شیوه جدش پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) بود، امام را با مشکلات زیانباری رو به رو می ساخت.

فقط اتخاذ موضع منفی درست بود

با توجه به تمام آن چه گفته شد، درمی یابیم که برای امام (علیه السلام) طبیعی بود که اندیشه رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر بیرون کند، زیرا نه تنها هیچ یک از هدف های وی را به تحقق نمی رساند، بلکه برعکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدف ها و آمالشان نیز می گردید.

بنابراین، اقدام مثبت در این جهت یک عمل انتحاری و بی منطق قلمداد می شد.

مواضع منفی امام در برابر ترفند مأمون

حال با توجه به این که امام رضا (علیه السلام) در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری نداشت و نمی توانست این مقام را وسیله رسیدن به اهداف مقدّس خویش قرار دهد و از سویی هم امام نمی توانست ساکت بنشیند و در برابر اقدامات دولتمردان، چهره موافق نشان بدهد، پس بایستی برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود. (۱)

امام رضا (علیه السلام) به صورت های گوناگونی برای خنثی کردن توطئه های مأمون

۱- [۱] مرتضی الحسینی، سیدجعفر، همان کتاب، ص ۱۶۲ ۱۶۵ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.



موضع گرفت که مأمون آن‌ها را قبلاً به حساب نیاورده بود. اینک این موضع گیری‌ها:

### نخستین موضع گیری

امام تا وقتی که در مدینه بود، از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی‌باشد. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده‌اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود.

اتخاذ چنین موضع سرسختانه‌ای برای آن بود که دیگران بدانند که امام دستخوش نیرنگ مأمون قرار نمی‌گیرد و به خوبی به توطئه‌ها و هدف‌های پنهانیش آگاهی دارد. با این شیوه، امام توانسته بود شک مردم را پیرامون آن رویداد برانگیزد.

### موضع گیری دوم

اگر چه مأمون از امام خواسته بود که از خانواده‌اش هر کس را که می‌خواهد همراه خویش به مرو بیاورد، ولی امام با خود هیچ کس، حتی فرزندش جواد(علیه السلام) را هم نیاورد، درحالی که آن یک سفر کوتاه نبود، بلکه سفر و مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که می‌بایست امام طبق گفته مأمون رهبری امت اسلامی را به دست بگیرد.

### موضع گیری سوم

در ایستگاه نیشابور، امام با نمایاندن چهره محبوبش برای ده‌ها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال کننده، روایت زیر را خواند:

خداوند متعال می‌فرماید: کلمه توحید (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) دَرِّ مَنْ اسْت، و هر کس به دَرِّ مَنْ داخل شود، از کیفرم مصون می‌ماند.

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام، نوشتند. جالب توجه آن که می بینیم امام در آن شرایط هرگز مسائل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد، از نماز و روزه و این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید و نیز مردم را به زهد در دنیا و امثال آن تشویق نکرد و با آن که داشت به یک سفر سیاسی به مرو می رفت، هرگز مسائل سیاسی یا شخصی خویش را با مردم در میان ننهاد.

به جای همه این ها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسئله ای معطوف کرد که مهم ترین مسائل در زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت.

آری، امام در آن شرایط حساس فقط بحث «توحید» را پیش کشید، چه توحید پایه هر زندگی با فضیلتی است که ملت ها به کمک آن از هر نگون بختی و رنجی، رهایی می یابند و اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است. ضمناً، با توجه به کلامی که چند لحظه بعد فرمود، می خواست بفهماند که جامعه وسیع و پر تکاپوی اسلامی آن روز، از حقیقت توحید عاری و خالی است.

### **رابطه مسئله ولایت با توحید**

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناچه امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنان که مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند، ناگهان ناچه ایستاد و امام سر از عماری (کجاوه) بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد و با صدای رسا گفت:

« کلمه توحید شروطی هم دارد، من از جمله شروط آن هستم».

در این جا امام یک مسئله بنیادی دیگری را عنوان کرد: مسئله «ولایت» را که چون تنه ای برآمده از ریشه درخت توحید است.

آری، اگر ملت خواهان زندگی بافضیلتی است، پیش از آن که مسئله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل شود، هرگز آموزش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگروند، جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت‌هایی خواهد بود که برای خویشتن حق قانون‌گذاری که مختص خداست، قائل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی، نکبت، شقاوت، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید...

اگر به راستی رابطه ولایت با توحید را درک کنیم، خواهیم یافت که گفته امام: «و من از جمله شروط آن هستم» با یک مسئله شخصی به نفع خود او سر و کار نداشت، بلکه با این بیان می‌خواست یک موضوع اساسی و کلی را خاطر نشان کند، لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله سند آن را هم ذکر کرد و به ما فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرش و جدش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است. چنین شیوه‌ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد، مگر در موارد بسیار نادری مانند این جا که امام می‌خواست مسئله «رهبری امت» را به مبدأ اعلی و خدا پیوسته سازد و ضمناً شجره نامه تاریخی امامت معصوم را به امت اسلامی معرفی کند.

امام در شهر نیشابور برای بیان این حقیقت از فرصت حساسی که به دست آمده بود، حکیمانه سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا، پاسدار دژ توحید معرفی کرد. بنابراین، بزرگ‌ترین هدف مأمون را با این آگاهی بخشیدن به توده‌ها درهم کوبید، زیرا او می‌خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس یک حکومت مشروع و اسلامی است.

#### موضع‌گیری چهارم

امام (علیه السلام) چون به مرو رسید، ماه‌ها گذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می‌گفت. نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولیعهدی هیچ کدام را

نمی پذیرفت تا آن که مأمون با تهدیدهای مکرر به قصد جاننش برخاست.

امام با این گونه موضع گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار داد. امام گفت: می خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده، بلکه این دنیا است که از پی او روان شده است. با این رویه به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت آمیز نیست و در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بردارد. در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می خواست انجام دهد، به تزلزل در انداخت. علاوه بر این، در دل مردم نیز برضد مأمون و کارهایش شک و تردید افکند.

#### موضع گیری پنجم

امام رضا(علیه السلام)، به این ها نیز بسنده نکرد، بلکه در هر فرصتی تأکید می کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل، به ولیعهدی رسانده است.

افزون بر این، مردم را گاه از این موضوع نیز آگاه می ساخت که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. امام به صراحت می گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد. این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود.

امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد، بلکه رفتارش نیز در طول مدت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد. بدیهی است که این ها همه عکس نتیجه ای را که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می داشت، به بار می آورد.

#### موضع گیری ششم

امام(علیه السلام) از کوچک ترین فرصتی که به دست می آورد سود جست، این معنا را به دیگران یادآوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی به وی، کار مهمی نکرده، جز آن که در راه برگرداندن حق مسلم او، که قبلاً از دستش به غصب ر بوده

بود، گام برداشته است، بنابراین امام پیوسته مشروع نبودن خلافت مأمون را به مردم خاطر نشان می ساخت.

## موضع گیری هفتم

امام برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قائل شد که طی آن ها از مأمون چنین خواسته بود:

امام هرگز نه کسی را بر مقامی گمارد، نه کسی را عزل کند، نه رسم و سنتی را براندازد و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد، بلکه از دور مشاور در امر حکومت باشد.

مأمون نیز تمام این شروط را پذیرفت. بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدف های مأمون خط بطلان کشید، زیرا اتخاذ چنین موضعی دلیل گویایی بود بر امور زیر:

الف. اعتراف نکردن به مشروع بودن سیستم حکومتی وی.

ب. سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی کرد.

ج. مأمون برخلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را به نام امام و به دست او انجام دهد.

د. امام هرگز حاضر نبود تصمیم های قدرت حاکم را اجرا سازد. (۱)

شرائط خاص فرهنگی جامعه اسلامی در عصر عباسیان ...

ص : ۵۲۲

---

۱- [۱] مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص ۱۶۸ ۱۸۳، با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.

باین که اسلام در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) از محیط حجاز بیرون نرفت، ولی چون زیربنایی محکم و استوار داشت، بعد از رحلت آن حضرت به سرعت رو به گسترش نهاد، آنچنان که در مدت کوتاهی سراسر دنیای متمدن آن عصر را فراگرفت و باقیمانده تمدن های پنج گانه عظیم روم، ایران، مصر، یمن، کلد و آشور را که در شمال، شرق، غرب و جنوب حجاز بودند، در کوره داغ خود فرو برد تا آن چه خرافه و ظلم و انحراف و فساد و استبداد بود، بسوزد و آن چه مثبت و مفید بود، زیر چتر تمدن شکوهمند اسلامی با صبغه الهی و توحیدی باقی بماند، بلکه رشد و نمو یابد.

طبیعت علم دوستی اسلام سبب شد که به موازات پیشرفت های سیاسی و عقیدتی در کشورهای مختلف جهان، علوم و دانش های آن کشورها به محیط جامعه اسلامی راه یابد و کتب علمی دیگران از یونان گرفته تا مصر و از هند تا ایران و روم به زبان تازی، که زبان قرآن بود، ترجمه شود.

علمای اسلام که فروغ اندیشه خود را از مشعل قرآن گرفته بودند، دانش های دیگران را مورد نقد و بررسی قرار دادند و ابتکارات و ابداعات جدید و فراوانی بر آن افزودند و بر «ماده» فرهنگ و تمدن گذشته، «صورت» نو و صبغه اسلامی زدند.

ترجمه آثار علمی دیگران از زمان حکومت امویان (که خود با علم و اسلام بیگانه بودند) شروع شد و در عصر عباسیان، مخصوصاً زمان هارون و مأمون، به اوج خود رسید (همان گونه که در این زمان وسعت کشور اسلامی به بالاترین حد خود در طول تاریخ رسید).

البته این حرکت علمی چیزی نبود که بهوسیله عباسیان یا امویان پایه گذاری شده باشد، این نتیجه مستقیم تعلیمات اسلام در زمینه علم بود که برای علم و دانش، وطنی قائل نبود و به حکم: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ وَأَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِسَيْفِكِ الْمُهَاجِرِ وَخَوْضِ اللَّجَجِ»، مسلمانان را به دنبال آن می فرستاد. هرچند در دورافتاده ترین نقاط جهان یعنی چین، و با پرداختن هرگونه بها در این راه، حتی خون قلب بود.

در تواریخ آمده است که مأمون شبی ارسطاطالیس، فیلسوف مشهور یونانی را در خواب دید، از او مسائلی پرسید و چون از خواب برخاست، به فکر ترجمه کتاب های آن فیلسوف افتاد، نامه ای به پادشاه روم نوشت و از وی خواست مجموعه ای از علوم قدیم که در بلاد روم بود، برای او بفرستد. پادشاه روم پس از گفتوگوی بسیار، این درخواست را پذیرفت.

مأمون جمعی از دانشمندان را مانند «حجاج بن مطر» و «ابن بطریق» و «سلما»، سرپرست «بیت الحکمه» (کتابخانه بسیار بزرگ و مشهور بغداد) را مأمور انجام این مهم نمود.

آنان آن چه را از بلاد روم یافتند و پسندیدند جمع آوری کرده، نزد مأمون فرستادند و مأمون دستور ترجمه آن ها را داد. (۱)

بدون شک خواب های سیاست بازان کهنه کاری همچون مأمون، ساده نیست و قاعدتاً جنبه سیاسی دارد!

آن ها در این خواب ها اموری را می بینند که پایه های کاخ بی دادگری شان را محکم می سازد و به هر حال، این عمل مأمون از نظر تحلیل سیاسی احتمالاتی دارد:

۱. مأمون برای این که خود را مسلمانی طرفدار علم و دانش قلمداد کند، دست به این کار زد تا از این طریق امتیاز و وجهه ای کسب کند.

ص: ۵۲۴

۲. او می خواست به این وسیله یک نوع سرگرمی برای مردم در برابر مشکلات اجتماعی و خفقان سیاسی درست کند.

۳. هدف او جلب افکار اندیشمندان و متفکران جامعه اسلامی به سوی خود و در نتیجه تقویت پایه های حکومت بود.

۴. او می خواست از این طریق دکانی در برابر مکتب علمی اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) که در میدان علم و دانش در اوج شهرت بودند، باز کند و بدینوسیله مشتریان آن مکتب را کم کند و از فروغ آن بکاهد.

۵. او می خواست ثابت کند که دستگاه خلافت بنی عباس شایستگی حکومت بر کشورهایی همچون ایران، روم و مصر را دارد.

البته منافاتی در میان این احتمالات پنج گانه نیست و ممکن است همه آن ها مورد توجه مأمون بوده، ولی علت هرچه باشد، در این مسئله شک نیست که او در ترجمه کتاب های یونانی کوشش بسیار نمود، و پول زیادی در این راه صرف کرد، به طوری که می گویند گاه در مقابل وزن کتاب ها طلا می داد، و به قدری به ترجمه کتاب ها توجه داشت که روی هر کتابی که به نام او ترجمه می شد علامتی می گذاشت و مردم را به خواندن و فرا گرفتن آن علوم تشویق می کرد، با حکما خلوت می نمود و از معاشرت آن ها اظهار خشنودی می کرد<sup>(۱)</sup> و به این ترتیب نشر علوم و دانش های دیگران، در کنار دانش های اسلامی، مسئله مطلوب روز شد، حتی اشراف و اعیان دولت که معمولاً شامه تیز و حساسی در این گونه امور دارند، خط مأمون را تعقیب کردند، ارباب علم و فلسفه، منطق را گرامی داشتند و در نتیجه، مترجمین بسیاری از عراق، شام، ایران به بغداد آمدند.<sup>(۲)</sup>

«جرجی زیدان» مورخ مشهور مسیحی در این زمینه می نویسد:

ص : ۵۲۵

---

۱- [۱] جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، ج ۳، ص ۲۱۶.

۲- [۲] مجموعه آثار دومین کنگره جهانی حضرت رضا (علیه السلام)، ۱۳۶۶ه. ش، مقاله آیت الله ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۴۲۸ ۴۳۲ با اندکی تلخیص و تغییر در عبارات.



هارون الرشید (حک ۱۷۰ ۱۹۳) موقعی به خلافت رسید که به واسطه آمد و شد دانشمندان و پزشکان هندی و ایرانی و سریانی به بغداد، افکار مردم تاحدی پخته شده بود و توجه اذهان عمومی به علوم و کتب پیشینیان توسعه یافته بود. دانشمندان غیرمسلمان که زبان عربی آموخته بودند و با مسلمانان معاشرت داشتند، آنان را به فراگرفتن علوم گذشته تشویق می کردند، ولی باز هم مسلمانان از توجه به علوم بیگانه جز علم پزشکی بیم داشتند، چه، فکر می کردند که جز طب، علوم بیگانه دیگر، مخالف اسلام است. با اینهمه، چون پزشکان نزد خلفا مقرب شدند و غالب آنان دوستدار منطق و فلسفه بودند و از آن علم بهره ای داشتند، خواه ناخواه خلفا را به شنیدن مطالب منطقی و فلسفی مشغول می داشتند. رفته رفته خلفا با فلسفه و منطق آشنا شدند و با آن خو گرفتند، تا آن جا که اگر کشوری یا شهری را فتح می کردند، کتاب های آن جا را آتش نمی زدند و نابود نمی ساختند، بلکه دستور می دادند کتاب ها را به بغداد بیاورند و به زبان عربی ترجمه کنند، چنان که هارون پس از فتح «آنکارا» و «عموریه» و سایر شهرهای روم کتاب های بسیاری در آن بلاد به دست آورده، آن ها را به بغداد حمل کرد و طیب خود، «یوحنا بن ماسویه» را دستور داد آن کتاب ها را به عربی ترجمه کند. اما کتاب های مزبور، راجع به طب یونانی بود و چیزی از فلسفه در آن یافت نمی شد.

در زمان هارون کتاب «أقلیدس» برای مرتبه اول توسط «حجاج بن مطر» به عربی ترجمه شد و این ترجمه را «هارونیه» می گویند و بار دیگر در زمان مأمون آن کتاب به عربی ترجمه شد و این دومی را «مأمونیه» می خوانند. «یحیی بن خالد برمکی» در زمان هارون کتاب «مَجَسَطی» را به عربی ترجمه کرد و عده ای آن کتاب را تفسیر کردند و چون به خوبی از عهده برنیامدند، هارون «ابا حسان» و «سلما»، مدیر بیت الحکمه، را به آن کار گماشت و آنان مجسطی را با دقت تصحیح و تفسیر نمودند.

کتاب های فلسفی در زمان مأمون ترجمه شد و آن هم به خاطر علاقه مندی خود مأمون به آن کار بود. از آغاز اسلام مسلمانان به آزادی گفتار و فکر و مساوات معتاد بودند و اگر هر یک از آنان درباره امور سیاسی و غیره فکری به خاطرش می رسید، بی پروا آن را به خلیفه و یا امیر ابراز می کرد و ابهت مقام فرمانروایی او را از این کار باز نمی داشت، همین قسم در امور دینی نیز آزادی عقیده داشتند و اگر کسی چیزی از معنای آیه و یا حدیث درک می کرد و آن را مخالف نظر دیگران می دید، نظر خود را آشکارا می گفت و با مخالفان مناظره و مجادله می کرد و همین آزادی فکر و عقیده، سبب پیدایش مذاهب مختلف گشت، به قسمی که پس از انقضای دوره صحابه و آغاز قرن دوم هجری فرقه های متعددی در جهان اسلام پدید آمد که از جمله آن ها فرقه «معتزله» بود. معتزله گروه بسیاری بودند که اساس مذهب آنان تطبیق دین و عقل می باشد و اگر با دقت در افکار و عقاید آنان مطالعه شود، معلوم می گردد که بعضی از افکار و آرای آنان با جدیدترین آرای انتقادی مذهبی امروز موافق در می آید.

### مأمون و معتزله

مذهب اعتزال در اواخر قرن اول هجری پدید آمد و چون اصول این مذهب پیروی از احکام عدل و منطق بود، لذا در مدت کوتاهی پیروان زیادی پیدا کرد و در زمینه فقه، منصور عباسی با پیروان طریقه رأی و قیاس موافق بود و از همین رو ابوحنیفه را پیش انداخته و با نظر او همراه شد. این فکر و نظر منصور پس از وی نیز در میان عباسیان باقی ماند. اتفاقاً مذهب معتزله با این طریقه ( پیروی از رأی و قیاس) بسیار نزدیک است، چون طایفه مزبور کوشش داشتند عقاید خود را با ادله عقلی ثابت کنند و بدین جهت هر کس را که مطلع از منطق و گفته های ارسطو می دیدند، دنبال او را می گرفتند و از او برای تأیید نظر خود و

جدال با مخالفان استمداد می کردند. در زمان خلافت مهدی به علت کثرت زنادقه، این فکر (پیروی از منطق) بیش تر شایع شد.

طایفه برامکه نیز از پیروان رأی و قیاس بودند و طبعاً به علم توجه و اشتیاق داشتند، و بدان جهت پیش از مأمون به ترجمه کتاب های علمی مشغول شدند و در خانه های خویش انجمن مباحثه و مناظره تشکیل دادند. ظاهراً هارون با این کار آنان موافق نبود و برامکه از بیم وی، تظاهر به آن عمل نمی کردند.

همین که مأمون خلیفه شد (حک ۱۹۸ ۲۱۸) اوضاع تغییر یافت. چه مأمون مرد با هوش و مطلعی بود و به طریقه قیاس میل وافر داشت و بسیاری از کتب قدیم را که قبل از وی ترجمه شده بود، مطالعه و بررسی کرده بود و در نتیجه بیش از پیش به طریقه قیاس متمایل گشت و سرانجام مذهب معتزله را پذیرفته و بزرگان آن طایفه (ابی الهذیل علاف، ابراهیم بن سیار و غیره) را به خود نزدیک ساخت و مجالس مناظره با علمای علم کلام تشکیل داد و در مذهب اعتزال پابرجا ماند و پیروان آن طریقه را همراهی کرد. در اثر این توجه مأمون، حرف هایی که اظهار آن (به علت بیم از فقهای عامه) ممکن نبود، بی پرده در میان مردم شایع شد و از آن جمله: صحبت از مخلوق بودن قرآن بود که یکی از دعاوی معتزله می باشد.

اتفاقاً مأمون پیش از رسیدن به مقام خلافت، به آن موضوع (خلق قرآن) معتقد بود و مسلمانان می ترسیدند که مبدا مأمون خلیفه شود و آن عقیده را ترویج کند، تا حدی که «فضیل بن عیاض» علناً می گفت: من از خدا برای هارون طول عمر می خواهم تا از شر خلافت مأمون در امان باشم.

اما بالاخره مأمون خلیفه شد و به پیروی از معتزله تظاهر کرد. فقهای عامه که این را دیدند، جار و جنجال برپا کردند و چون اکثریت مسلمانان نیز برخلاف معتزله بودند، این هیاهو برای مأمون تولید زحمت کرد. مأمون که نمی توانست از نظر خود برگردد، از راه مناظره و مباحثه علمی وارد شد و مجالس بحث و

گفتوگو تشکیل داد تا گفته‌های طرفین با عقل و منطق سنجیده شود و برای تأیید مباحث منطقی، دستور ترجمه کتب فلسفی و منطقی را صادر کرد تا هرچه زودتر از یونانی به عربی ترجمه شود و خود نیز آن ترجمه‌ها را مطالعه می‌کرد و عقیده‌اش درباره معتزله در اثر مطالعه کتب مزبور محکم تر می‌گشت، ولی این تمهیدات در جلب عامه مردم به عقاید مأمون، تأثیر چندانی نداشت و زمانی که مأمون این را دانست و از مماشات نومید شد، به قوای قهریه دست زد و در اواخر خلافت خویش با مخالفان اعتزال به خشونت رفتار کرد و هنگامی که خارج از بغداد بود، به «اسحاق بن ابراهیم»، والی بغداد، دستور داد قضات و شهود واهل علم را امتحان کند و هرکدام آنان که به مخلوق بودن قرآن اقرار دارد، آزاد گردد و کسانی که آن عقیده را ندارند، به آنان تعلیم داده شود.<sup>(۱)</sup>

با توجه بدانچه گفتیم، چنان به نظر می‌رسد که مأمون به علت کثرت اطلاعات و آزادی عقیده و تمایل به قیاس عقلی، از ترجمه علوم یونانی به عربی باک نداشت و ابتداءً برای تأیید مذهب معتزله به ترجمه کتب منطق و

فلسفه دست زد، سپس به ترجمه کلیه تألیفات ارسطو از فلسفه و غیره پرداخت

و بدین گونه در اوائل قرن سوم هجری، ترجمه آن کتاب‌ها آغاز گشت. معتزله مانند تشنه‌ای که به آب برسد، مطالب فلسفی ارسطو را دریافتند و آن را کاملاً بررسی و مطالعه کردند و در نتیجه برای مبارزه با مخالفان، حربه تازه‌ای به دست آوردند.<sup>(۲)</sup>

ترجمه کتب علمی خارجی

دکتر «ابراهیم حسن» نیز در این باره چنین می‌نویسد:

ترجمه کتاب‌های بیگانه به زبان عربی در دوران امویان رواجی نداشت «خالد بن یزید بن معاویه» نخستین کسی بود که طب و شیمی را به زبان

ص : ۵۲۹

---

۱- [۱] درباره فتنه خلق قرآن در سیره امام هادی (علیه السلام) به تفصیل بحث کرده ایم.

۲- [۲] جرجی زیدان، همان کتاب، ج ۳، ص ۲۱۲-۲۱۵.

عربی درآورد، وی گروهی از یونانیان مقیم مصر را فراخواند و خواست تا بسیاری از کتاب های یونانی و مصری را که از شیمی عملی سخن داشت، برای او به عربی برگردانند. وی کوشش می کرد تا از راه شیمی طلای مصنوعی به دست آورد. در دوران «عبدالملک مروان» دفترهای دولت را که تا آن روز به فارسی و یونانی بود، به زبان عربی برگرداندند و دیوان مصر را نیز که به زبان مصری و یونانی بود، به عربی ترجمه کردند.

زمانی که دولت عباسی روی کار آمد، از آن جا که این دولت رو به پارسیان داشت، عربان و پارسیان در پایتخت ایشان با هم اختلاط و آمیزش یافتند و خلفا به دانستن علوم یونان و ایران رغبت نشان دادند. «منصور» فرمان داده بود تا چیزی از کتاب های بیگانه را ترجمه کنند. «حنین بن اسحاق» بعضی از کتاب های «سقراط» و «جالینوس» را برای وی به عربی برگرداند. «ابن مُقَفَّع»، «کلیله» را به عربی درآورد و نیز کتاب «اقلیدس» را ترجمه کرد و جز «ابن مقفع» بسیاری دیگر از دانشمندان نیز در کار ترجمه متون به زبان فارسی شهرتی یافتند، مانند خاندان نوبختیان و حسن بن سهل (وزیر مأمون) و احمد بن یحیی بلاذری (مؤلف فتوح البلدان) و عمرو بن فرخان طبری. در دوران هارون، ترجمه رواجی دیگر یافت: از بعضی از شهرهای بزرگ روم کتاب هایی به تصرف وی افتاد و او گفت: از کتاب های یونان هر چه به دست آمد ترجمه کنند. تشویقی نیز که برمکیان از مترجمان می کردند و ایشان را عطاهای خوب می دادند، در رواج ترجمه مؤثر بود. خود مأمون هم ترجمه می کرد. او مخصوصاً به ترجمه کتاب های یونانی و ایرانی علاقه داشت و کسانی را به قسطنطنیه فرستاد تا کتاب های کیمیا، فلسفه و هندسه و موسیقی و طب را بیاورند. «ابن ندیم» می گوید: میان مأمون و پادشاه روم نامه هایی رد و بدل شد و از او خواست تا از علوم قدیم که در خزانه روم بود، کتاب هایی بفرستد و او از پس امتناع پذیرفت و مأمون گروهی را که «حجاج بن مطر» و «ابن بطریق» و «سلما»، سرپرست «دارالحکمه»، از آن جمله بودند، فرستاد تا از آن کتاب ها هر چه

خواستند برگرفتند و چون نزد مأمون بردند، دستور داد تا آن‌ها را به عربی برگردانند. و آنان نیز این کار را کردند. «قسطنطین لوقا» در کار ترجمه از یونانی و سریانی و کلدانی نظارت داشت و یحیی بن هارون مراقب ترجمه‌های فارسی بود. تشویق و تأیید مترجمان، خاص مأمون نبود که مردم به دین ملوک می‌رفتند و بسیاری از کتاب‌ها به همت توان‌گران به عربی ترجمه گردید. از آن جمله محمد و احمد و حسن پسران «شاکر» منجم بودند که مال بسیاری برای فراهم کردن کتاب‌های ریاضیات دادند و در هندسه و موسیقی و نجوم آثار گران بها داشتند، هم آن‌ها «حنین بن اسحاق» را به دیار روم فرستادند تا کتاب‌های کمیاب بیاورد.

در دوران مأمون ریاضی دان‌های بزرگ پدید آمدند که محمد بن موسی خوارزمی از آن جمله بود. وی نخستین کسی بود که درباره جبر مطالعات منظم کرد و آن را از علم حساب جدا کرد. رواج ترجمه یک نتیجه طبیعی داشت که بسیاری از مسلمانان درباره ترجمه‌ها بحث و تحقیق کردند و بر آن حاشیه زدند و خطاها را به اصلاح آوردند که از آن جمله «یعقوب بن اسحاق کندی» را باید نام برد. وی در طب و فلسفه و حساب و منطق و هندسه و نجوم تبحر داشت و در تألیفات خود از روش ارسطو پیروی می‌کرد و بسیاری از کتاب‌های فلسفه را ترجمه کرد و مشکلات آن را توضیح داد. به جز او، سه تن دیگر در این مرحله شهرت داشتند: حنین بن اسحاق و ثابت بن قره حرانی و عمرو بن فرخان.

عباسیان همه علوم یونانی و پارسی را از فلسفه و طب و نجوم و ریاضیات و موسیقی و منطق و هیئت و جغرافیا و تاریخ و حکم و سیر ترجمه کردند. «ابن ندیم» می‌گوید: فرزندان شاکر منجم هر ماهه به گروه مترجمان که حنین بن اسحاق و جیش بن حسن و ثابت بن قره از آن جمله بودند، قریب پانصد دینار مقرر می‌دادند.

در دوران اموی کتابخانه اهمیت نداشت و چون به دوران عباسی، کار ترجمه بالا گرفت و کاغذسازی پیش رفت، و راقان پیدا شدند که کارشان نویسانیدن و خرید و فروش کتاب بود و مکانهای وسیعی داشتند که دانشوران و

ادیبان در آن جا فراهم می شدند. به دنبال این نهضت، کتابخانه های بزرگ پدید آمد که کتاب های دینی و علمی در آن نگه داری می شد و بعدها همین کتابخانه ها معروفترین مراکز فرهنگی دنیای اسلام شد.

نقش امام رضا (علیه السلام) در برابر امواج فکری بیگانه ...

«دارالحکمه» که به احتمال قوی هارون بنیانگذار آن بود و مأمون پس از پدر، آن را تأیید کرد و کتاب های بسیار بدان داد، بزرگ ترین کتابخانه های دوران عباسی بود و همچنان باقی بود تا بغداد به دست مغولان افتاد. این کتابخانه از همه علوم متداول، کتاب ها داشت و عالمان و ادیبان که به قصد مطالعه به آن جا می رفتند در نهضت علمی دوران خویش نفوذ بسیار داشتند و فرهنگ اسلام و فرهنگ قدیم را میان مسلمانان و همه مردم دیگر رواج می دادند.

ترویج علم، خاص خلفا نبود، بلکه وزیران و بزرگان دولت نیز تقلید از ایشان می کردند. «مسعودی» می گوید: یحیی بن خالد برمکی به بحث و مناظره راغب بود و مجلسی داشت که متکلمان اسلام و ملل دیگر در آن فراهم می شدند. (۱)

### نقش امام رضا (علیه السلام) در برابر امواج فکری بیگانه

اما با وجود این همه تلاش های علمی، آن چه مایه نگرانی بود، این بود که در بین این گروه مترجمان، افرادی از پیروان متعصب و سرسخت مذاهب دیگر مانند زردشتیان، صابئیان، نسطوریان، رومیان و برهمن های هند بودند که آثار علمی بیگانه را از زبان های یونانی، فارسی، سریانی، هندی، لاتین و غیره به عربی ترجمه می کردند.

یقیناً همه آن ها در کار خود حسن نیت نداشتند و گروهی از آنان سعی

ص : ۵۳۲

---

۱- [۱] دکتر ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲، ص ۲۹۶ تا ۲۹۹.

می کردند که آب را گل آلود کرده و ماهی بگیرند و از این بازار داغ انتقال علوم بیگانه به محیط اسلام، فرصتی برای نشر عقاید فاسد و مسموم خود به دست آورند و درست به همین علت عقاید خرافی و افکار انحرافی و غیر اسلامی در لابلای این کتب به ظاهر علمی، به محیط اسلام راه یافت، و به سرعت در افکار گروهی از جوانان و افراد ساده دل و بی آرایش نفوذ کرد. (۱)

مسلماً در آن زمان یک هیأت نیرومند علمی که از تقوا و دلسوزی برخوردار باشد، در دربار عباسیان وجود نداشت که آثار علمی بیگانگان را مورد نقد و بررسی دقیق قرار دهد و آن را از صافی جهان بینی اصیل اسلامی بگذراند و ناخالصی ها را بگیرد و تنها آن چه را که صافی و بی غل و غش است، در اختیار جامعه اسلامی بگذارد.

مهم این جاست که این شرائط خاص فکری و فرهنگی و وظیفه سنگینی بر دوش امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) گذارد و آن امام بزرگوار که در آن عصر می زیست و به خوبی از این وضع خطرناک آگاه بود، دامن همت بر کمر زد و انقلاب فکری عمیقی ایجاد فرمود و در برابر این امواج سهمگین و تندباد خطرناک، اصالت عقیده و فرهنگ جامعه اسلامی را حفظ کرد و سرانجام این کشتی را با رهبری حکیمانه خویش از سقوط در گرداب خطرناک انحراف و التقاط رهایی بخشید.

ص : ۵۳۳

---

۱- [۱] دکتر طه حسین، اندیشمند معاصر مصری، درباره تأثیر ناروایی که آشنایی مسلمانان با فرهنگ های بیگانه به خصوص فرهنگ یونانی گذاشت، می نویسد: سپس چیزی نگذشت که مسلمانان با فرهنگ های بیگانه به خصوص با فرهنگ یونانی و از همه پیش تر با فلسفه یونان آشنا شدند. این ها همه روی مسلمانان اثر گذاشت و آن را وسیله دفاع از دین خود قرار دادند، آن گاه قدمی فراتر نهادند و عقل قاصر بشری را بر هر چیزی حاکم شمردند و گمان کردند تنها عقل، سرچشمه معرفت است و تدریجاً خود را بی نیاز از سرچشمه وحی دانستند. این ایمان افراطی به عقل، آنان را فریفته ساخت و به افراط و دوری از حق گرفتار آمدند. همین اشتباه بود که درهای اختلاف را به روی آنان گشود و هر جمعیتی به استدلالات واهی تمسک جستند و شماره فرقه های آنان را از هفتاد گذراند (آئینه اسلام، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۲۶۶).



اهمیت این مسئله آن گاه روشن تر می شود که بدانیم وسعت کشور اسلامی در عصر هارون و مأمون به آخرین حد خود رسیده بود، به طوری که بعضی از مورخان معروف، تصریح کرده اند در هیچ عصر و زمان، چنان حکومت گسترده ای در جهان وجود نداشت (تنها وسعت کشور اسکندر کبیر را با آن قابل مقایسه می دانند).

در آن زمان کشورهای زیر همه در قلمرو اسلام قرار داشت:

ایران، افغانستان، سند، ترکستان، قفقاز، ترکیه، عراق، سوریه، فلسطین، عربستان، سودان، الجزایر، تونس، مراکش، اسپانیا (اندلس) و به این ترتیب مساحت کشورهای اسلامی در عصر عباسیان بدون محاسبه اسپانیا برابر با مساحت تمام قاره اروپا بود یا بیش تر!<sup>(۱)</sup>

طبیعی است که فرهنگ پیشین این کشورها به مرکز اسلام نفوذ می کرد و این نفوذ، مایه اختلاط و آمیختگی آن ها با اندیشه و فرهنگ اصیل اسلامی بود، درحالی که غث و سمین (درست و درست) و سره و ناسره در آن فرهنگ ها با هم مخلوط بود.

انگیزه اصلی مأمون برای تشکیل جلسات مناظره

مأمون پس از تحمیل مقام ولیعهدی بر امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در خراسان جلسات گسترده بحث و مناظره تشکیل داد و از اکابر علمای زمان، اعم از مسلمان و غیرمسلمان، به این جلسات دعوت کرد.

بی شک پوشش ظاهری این دعوت، اثبات و تبیین مقام والای امام(علیه السلام) در

ص : ۵۳۴

---

۱- [۱] گوستاولوبون فرانسوی می گوید: حقیقت مطلب این است که سلطنت سیاسی اعراب در زمان هارون و پسرش مأمون به اوج قدرت رسید، زیرا حد شرقی سلطنت آن ها در آسیا، مرز چین بود، و در آفریقا، اعراب، قبائل وحشی را تا مرزهای حبشه، و رومیان را تا تنگه بسفور به عقب راندند و همچنان تا کرانه های اقیانوس اطلس پیش رفتند... (تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه سید هاشم حسینی، ص ۲۱۱).

رشته های مختلف علوم و مکتب اسلام بود، اما در این که در زیر این پوشش ظاهری چه صورتی پنهان بود، در میان محققان گفتوگو است.

۱. گروهی که با بدبینی این مسائل را می نگرند و حق دارند که بدبین باشند، چرا که اصل در تفسیر نگرش های سیاسی جباران بر بدبینی است می گویند: مأمون هدفی جز این نداشت که به پندار خویش مقام امام (علیه السلام) را در انظار مردم، مخصوصاً ایرانیان که سخت به اهل بیت عصمت (علیهم السلام) علاقه داشتند و عشق میورزیدند، پایین بیاورد، به گمان این که امام (علیه السلام) تنها به مسائل ساده ای از قرآن و حدیث آشناست و از فنون علم و استدلال بی بهره است.

گروه فوق، برای اثبات این مدعا به گفتار خود مأمون که در متون اسلامی آمده است، استدلال می کنند. چنان که در روایتی از نوفلی، یار نزدیک امام (علیه السلام)، می خوانیم:

سلیمان مروزی، عالم مشهور علم کلام، در خطبه خراسان نزد مأمون آمد. مأمون او را گرمی داشت و انعام فراوان داد. سپس به او گفت:

پسر عمویم علی بن موسی (علیه السلام) از حجاز نزد من آمده و او علم کلام (عقاید) و دانشمندان این علم را دوست دارد، اگر مایلی روز ترویج (روز هشتم ماه ذی الحجه)، (انتخاب این روز شاید برای اجتماع گروه بیش تری از علما بوده است) نزد ما بیا و با او به بحث و مناظره بنشین.

سلیمان که به علم و دانش خود مغرور بود، گفت: ای امیرمؤمنان! من دوست ندارم از مثل او در مجلس تو در حضور جماعتی از بنی هاشم سؤال کنم، مبادا از عهده برنیاید و مقامش پایین آید، من نمی توانم سخن را با امثال او زیاد تعقیب کنم!

مأمون گفت: هدف من نیز چیزی جز این نیست که راه را بر او ببندی، چرا که من می دانم تو در علم و مناظره توانا هستی!

سلیمان گفت: اکنون که چنین است مانعی ندارد، در مجلسی از من و او

دعوت کن و در این صورت مذمتی بر من نخواهد بود. (۱)

(این مناظره با قرار قبلی ترتیب یافت و امام (علیه السلام) در آن مجلس سلیمان را سخت در تنگنا قرار داد و تمام راه های جواب را بر او بست و ضعف و ناتوانی او را آشکار ساخت).

شاهد دیگر، حدیثی است که از خود امام علی بن موسی الرضا نقل شده است. هنگامی که مأمون مجالس بحث و مناظره تشکیل می داد، و شخصاً در مقابل مخالفان اهل بیت (علیهم السلام) به بحث می نشست و امامت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و برتری او را بر تمام صحابه روشن می ساخت تا به امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) تقرب جوید، امام (علیه السلام) به افرادی از یارانش که مورد وثوق بودند، چنین فرمود:

«فریب سخنان او را نخورید، به خدا سوگند هیچ کس جز او مرا به قتل نمی رساند، ولی چاره ای جز صبر ندارم تا دوران زندگیم به سر آید!» (۲)

البته مأمون حق داشت که این گونه با کمال صراحت از مکتب امیرمؤمنان علی (علیه السلام) دفاع کند، زیرا از یک سو شعار نخستین حکومت عباسیان شعار «الرضا من آل محمد» بود و به برکت آن توانسته بودند روی کار آیند و از سوی دیگر ستون فقرات لشکر و رجال حکومتش را ایرانیان تشکیل می دادند که عاشق مکتب اهل بیت (علیهم السلام) بودند و برای حفظ آن ها راهی جز این نداشت.

به هر حال تعبیرات امام (علیه السلام) در حدیث فوق به خوبی نشان می دهد که مأمون در برنامه هایش در مورد جلسات مناظره صداقتی نداشت، چنان که ابوصلت، پیشکار امام، در این باره می گوید:

«... از آن جا که امام در میان مردم به علت فضائل و کمالات معنوی خود محبوبیت روزافزون می یافت، مأمون بر آن شد که علمای کلام را از هر نقطه کشور فراخواند، تا در مباحثه، امام را به موضع عجز اندازند و بدین وسیله مقامش از نظر دانشمندان پایین بیاید، و عامه مردم نیز پی به

ص : ۵۳۶

۱- [۱] صدوق، عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۷۹، مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۷۷.

۲- [۲] صدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۸۵، مجلسی، همان کتاب، ص ۱۸۹.

کمبودهایش ببرند، ولی امام(علیه السلام) دشمنان خود از یهودی، مسیحی، زردشتی، برهمن، صابئی، منکر خدا و... همه را در بحث محکوم نمود...» (۱).

جالب توجه آن که دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود، ولی پس از شهادت امام(علیه السلام) دیگر اثری از آن مجالس علمی و بحث های کلامی دیده نشد و این مسئله قابل دقت است.

خود امام(علیه السلام) هم که از قصد مأمون آگاهی داشت، می فرمود: هنگامی که من با اهل تورات به توراتشان، با اهل انجیل به انجیلشان، با اهل زبور به زبورشان، با ستاره پرستان به شیوه عبرانیان، با مؤبدان به شیوه پارسیان، با رومیان به سبک خودشان، و با اهل بحث و گفتوگو به زبان های خودشان استدلال کرده، همه را به تصدیق خود وادار کنم، مأمون خود خواهد فهمید که راه خطا را برگزیده و یقیناً پشیمان خواهد شد.... (۲)

و به این ترتیب نظر بدبینان در این زمینه کاملاً تقویت می شود.

۲. اگر از این انگیزه صرف نظر کنیم، انگیزه دیگری که در این جا جلب توجه می کند، این است که مأمون می خواست مقام والای امام هشتم(علیه السلام) را تنها در بعد علمی منحصر کند، و تدریجاً او را از مسائل سیاسی کنار بزند و چنین نشان دهد که امام مرد عالمی است و پناه گاه امت اسلامی در مسائل علمی است، ولی او کاری با مسائل سیاسی ندارد و به این ترتیب شعار تفکیک دین از سیاست را عملی کند!

۳. انگیزه دیگری که در این جا به نظر می رسد، این است که همیشه سیاست مداران شیاد و کهنه کار اصرار دارند در مقطع های مختلف، سرگرمی هایی برای توده مردم درست کنند تا افکار عمومی را به این وسیله از مسائل اصلی

ص : ۵۳۷

---

۱- [۱] صدوق، همان کتاب، ص ۲۳۹؛ مجلسی، همان کتاب، ص ۲۹۰.

۲- [۲] مجلسی، همان کتاب، ص ۱۷۵؛ شیخ عزیز الله العطار الدخوشانی، مسند الإمام الرضا، المؤتمر العالمي للإمام الرضا(علیه السلام)، ۱۴۰۶هـ. ق، ج ۲، ص ۷۵.

جامعه و ضعف های حکومت خود منحرف سازند. او مایل بود که مسئله مناظره امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) با علمای بزرگ عصر و زمان خود نقل محافل و مجالس باشد و همه علاقه مندان و عاشقان مکتب اهل بیت(علیهم السلام) در جلسات خود به این مسائل پردازند و از پیروزی های امام در این مباحث سخن بگویند و مأمون کارهای سیاسی خود را با خیال راحت دنبال کند و پوششی بر نقاط ضعف حکومتش باشد.

...

۴. چهارمین انگیزه ای که در این جا به نظر می رسد، این است که مأمون خود، آدم بی فضلی نبود، تمایل داشت به عنوان یک زمام دار عالم در جامعه اسلامی معرفی گردد، و عشق او را به علم و دانش آن هم در محیط ایران خصوصاً و در محیط اسلام آن روز عموماً همگان باور کنند، و این یک امتیاز برای حکومت او باشد و از این طریق گروهی را به خود متوجه سازد.

از آن جا که این جلسات بحث و مناظره به هر حال قطعاً جنبه سیاسی داشت و مسائل سیاسی معمولاً تک علتی نیستند، هیچ مانعی ندارد که بگوییم احتمالاً همه این انگیزه های چهارگانه برای مأمون مطرح بوده است.

در هر صورت با این انگیزه ها جلسات بحث و مناظره گسترده ای از سوی مأمون تشکیل شد، ولی چنان که خواهیم دید، مأمون از این جلسات ناکام بیرون آمد و نه تنها به هدفش نرسید، بلکه نتیجه معکوس گرفت.

اکنون با در نظر گرفتن این مقدمات، به سراغ قسمتی از این جلسات بحث و مناظره می رویم، هرچند با کمال تأسف در متون تاریخ و حدیث گاهی جزئیات بحث هایی که رد و بدل شده اصلاً ذکر نگردیده، بلکه بسیار خلاصه شده است، و ای کاش امروز همه آن جزئیات در اختیار ما بود تا بتوانیم به عمق سخنان امام(علیه السلام) پی ببریم و از زلال کوثر علمش بنوشیم و سیراب شویم (و این گونه کوتاهی ها و سهل انگاری ها در کار روات حدیث و ناقلان تاریخ، کم نیست که تنها تأسفش امروز برای ما باقی مانده است)، ولی خوشبختانه قسمت هایی را مشروح نقل کرده اند که همان ها می تواند مشتی از خروار باشد.

گرچه مناظرات امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) فراوان است، ولی از همه مهم تر هفت مناظره است که ذیلاً فهرستوار از نظر می گذرد:

مناظرات هفتگانه

این مناظرات را عالم بزرگوار، مرحوم شیخ صدوق، در کتاب عیون اخبار الرضا آورده و مرحوم علامه مجلسی نیز در جلد ۴۹ بحار الأنوار از کتاب عیون نقل کرده و در کتاب مسند الإمام الرضا جلد ۲ نیز آمده است. این مناظرات عبارتند از:

۱. مناظره با جاثلیق. (۱)

۲. مناظره با رأس الجالوت. (۲)

۳. مناظره با هربرز اکبر. (۳)

۴. مناظره با عمران صابی. (۴)

ص : ۵۳۹

---

۱- [۱] جاثلیق (به کسر «ث» و «لام») لفظی یونانی است به معنای رئیس اسقفها و پیشوای عیسوی، لقبی است که به علمای بزرگ نصاری داده می شد و نام شخص خاصی نیست (المنجد) و شاید معرّب کاتولیکبوده باشد.

۲- [۲] رأس الجالوت لقب دانشمندان و بزرگان ملت یهود است (این نیز اسم خاص نیست).

۳- [۳] هربرز اکبر، یا هیربد اکبر لقبی است که مخصوص بزرگ زردشتیان بوده، به معنای پیشوای بزرگ مذهبی و قاضی زردشتی و خادم آتشکده.

۴- [۴] عمران صابی، چنان که از نامش پیداست، از مذهب صابئین دفاع می کرد. صابئین گروهی هستند که خود را پیرو حضرت یحیی می دانند، ولی به دو گروه موحد و مشرک تقسیم شده اند: گروهی از آنان روبه ستاره پرستی آورده اند، لذا آن ها را گاه به عنوان ستاره پرستان می نامند. مرکز آن ها سابقاً شهر حران در عراق بود، سپس به مناطق دیگری از عراق و خوزستان روی آوردند. آن ها طبق عقاید خود، بیش تر در کنار نهرهای بزرگ زندگی می کنند و هم اکنون گروهی از آنان در اهواز و بعضی مناطق دیگر به سر می برند.

این چهار مناظره در یک مجلس و با حضور مأمون و جمعی از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت.

۵. مناظره با سلیمان مروزی<sup>(۱)</sup> که مستقلاً در یک مجلس با حضور مأمون و اطرافیانش صورت گرفت.

۶. مناظره با علی بن محمد بن جهم<sup>(۲)</sup>.

۷. مناظره با ارباب مذاهب مختلف در بصره.

هر یک از این مناظرات دارای محتوای عمیق و جالبی است که امروز هم با گذشت حدود هزار و دویست سال از آن تاریخ، ره گشا و روشن گر و بسیار آموزنده و پربار است، هم از نظر محتوا و هم از نظر فن مناظره و طرز ورود و خروج در بحث ها.

به عنوان نمونه به سراغ مناظره با جاثلیق که در یکی از جلسات بزرگ مأمون واقع شده، می رویم:

تلاش مأمون

در عیون اخبارالرضا در این باره چنین می خوانیم: هنگامی که علی بن موسی الرضا(علیه السلام) بر مأمون وارد شد او به فضل بن سهل، وزیر مخصوصش، دستور داد که پیروان مکاتب مختلف را مانند جاثلیق (عالم بزرگ مسیحی) و رأس الجالوت (پیشوای بزرگ یهودیان) و رؤسای صابئین و هر بزرگ اکبر (پیشوای

ص : ۵۴۰

---

۱- [۱] سلیمان مروزی مشهورترین عالم علم کلام در خطه خراسان در عصر مأمون بود و مأمون برای او احترام زیادی قائل می شد.

۲- [۲] علی بن محمد بن جهم، ناصبی و دشمن اهل بیت بوده است. مرحوم صدوق روایتی از علی بن محمد بن جهم نقل کرده که از آن استفاده می شود که وی نسبت به حضرت رضا(علیه السلام) محبت داشته است، آن گاه در ذیل همین حدیث آورده است که: هذا الحدیث غریب من طریق علی بن محمد بن الجهم مع نصبه و بغضه و عداوته لأهل البیت(علیهم السلام) عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۲۰۴. صاحب جامع الرواه نیز همین مطلب را در شرح حال او آورده است (جامع الرواه، ج ۱، ص ۵۹۶ ۵۹۷).

بزرگ زردشتیان) و نسطاس رومی (عالم بزرگ نصرانی) و همچنین علمای دیگر علم کلام را دعوت کند تا سخنان آن حضرت را بشنوند و هم آن حضرت سخنان آن ها را.

فضل بن سهل آن ها را دعوت کرد، هنگامی که جمع شدند، نزد مأمون آمد و گفت: همه حاضرند!

مأمون گفت: همه آن ها داخل شوند. پس از ورود، به همه خوش آمد گفت، سپس افزود:

من شما را برای کار خیری دعوت کرده ام و دوست دارم با پسر عمویم که اهل مدینه است و تازه بر من وارد شده، مناظره کنید. فردا همگی نزد من آید و احدی از شما غیبت نکند. همه گفتند: چشم، همه سر بر فرمانیم! و فردا صبح همگی نزد تو خواهیم آمد.

حسن بن سهل نوفلی (۱) می گوید: ما خدمت امام علی بن موسی الرضا مشغول صحبت بودیم که ناگاه یاسر خادم که عهده دار کارهای حضرت بود، وارد شد و گفت مأمون به شما سلام می رساند و می گوید برادرت به قربانت باد! اصحاب مکاتب مختلف و ارباب ادیان و علمای علم کلام از تمام فرق و مذاهب جمعند، اگر دوست دارید قبول زحمت فرموده فردا به مجلس ما آید و سخنان آن ها را بشنوید و اگر دوست ندارید، اصرار نمی کنم و نیز اگر مایل باشید ما به خدمت شما می آییم و این برای ما آسان است!

امام (علیه السلام) در یک گفتار کوتاه و پر معنا فرمود:

«سلام مرا به او برسان و بگو می دانم چه می خواهی؟ من ان شاء الله صبح نزد شما خواهم آمد». (۲)

نوفلی که از یاران حضرت بود، می گوید: وقتی یاسر خادم از مجلس امام

ص : ۵۴۱

---

۱- [۱] با این که علمای رجال، حسن بن سهل نوفلی را توثیق نکرده اند، اما گفته اند: او را کتابی است خوب و کثیرالفائده ( اردبیلی، جامع الرواه، ج ۱، ص ۲۲۶).

۲- [۲] صدوق، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۵۵.



بیرون رفت، امام(علیه السلام) نگاهی به من کرد و فرمود: تو اهل عراق هستی و مردم عراق ظریف و باهوشند، در این باره چه می اندیشی؟ مأمون چه نقشه ای در سر دارد که اهل شرک و علمای مذاهب را گرد آورده است؟

نوفلی می گوید: عرض کردم او می خواهد شما را به محک امتحان بزند و بداند پایه علمی شما تا چه حد است؟ ولی کار خود را بر پایه سستی بنا نهاده، به خدا سوگند طرح بدی ریخته و بنای بدی نهاده است!.

امام(علیه السلام) فرمود: چه بنایی ساخته و چه نقشه ای طرح کرده؟

نوفلی ( که گویا هنوز نسبت به مقام شامخ علمی امام معرفت کامل نداشت و از توطئه مأمون گرفتار وحشت شده بود ) عرض کرد: علمای علم کلام اهل بدعتند و مخالف دانشمندان اسلامند، چرا که عالم، واقعیت ها را انکار نمی کند، اما این ها اهل انکار و سفسطه اند، اگر دلیل بیاوری که خدا یکی است، می گویند این دلیل را قبول نداریم و اگر بگویی محمد رسول الله است، می گویند رسالتش را اثبات کن، خلاصه ( آن ها افرادی خطرناکند و...) در برابر انسان دست به مغالطه می زنند، و آن قدر سفسطه می کنند تا انسان دست از حرف خود بردارد، فدایت شوم از این ها برحذر باش!

امام(علیه السلام) تبسمی فرمود و گفت: ای نوفلی، تو می ترسی دلائل مرا باطل کنند و راه را بر من ببندند؟!

نوفلی (که از گفته خود پشیمان شده بود) گفت: نه به خدا سوگند! من هرگز بر تو نمی ترسم، امیدوارم که خداوند تو را بر همه آن ها پیروز کند.

امام فرمود: ای نوفلی، دوست داری بدانی کی مأمون از کار خود پشیمان می شود؟

عرض کرد: آری.

فرمود: هنگامی که استدلالات مرا در برابر اهل تورات به توراتشان بشنود و در برابر اهل انجیل به انجیلشان و در مقابل اهل زبور به زبورشان و در مقابل

ص : ۵۴۲

صائبین به زبان عبریشان و در برابر مؤبدان به زبان فارسیشان و در برابر اهل روم به زبان رومی و در برابر پیروان مکتب های مختلف به زبان خودشان.

آری هنگامی که دلیل هر گروهی را جدا گانه ابطال کردم به طوری که مذهب خود را رها کنند و قول مرا بپذیرند، آن گاه مأمون می داند مقامی را که او در صدد آن است، مستحق نیست! آن وقت پشیمان خواهد شد و هیچ حرکت و قوه ای جز به خداوند متعال عظیم نیست: «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

نوفلی می گوید: هنگامی که صبح شد فضل بن سهل خدمت امام (علیه السلام) آمد و عرض کرد: فدایت شوم پسر عمویت (مأمون) در انتظار شماست و جمعیت نزد او حاضر شده اند، نظرتان در این باره چیست؟

امام فرمود: تو جلوتر برو، من هم ان شاء الله خواهم آمد، سپس وضو گرفت و شربت سویقی (۱) نوشید و به ما هم داد نوشیدیم، سپس همراه حضرت بیرون آمدیم تا وارد بر مأمون شدیم.

مجلس پر از افراد مشهور و سرشناس بود و محمد بن جعفر (۲) با جماعتی از بنی هاشم و آل ابی طالب و جمعی از فرماندهان لشکر نیز حضور داشتند. هنگامی که امام (علیه السلام) وارد مجلس شد مأمون برخاست، محمد بن جعفر و تمام بنی هاشم نیز برخاستند. امام (علیه السلام) همراه مأمون نشست، اما آن ها به احترام امام (علیه السلام) همچنان ایستاده بودند تا دستور جلوس به آن ها داده شد و همگی نشستند. مدتی مأمون بگرمی مشغول سخن گفتن با امام (علیه السلام) بود، سپس رو به جاثلیق کرد و گفت:

ای جاثلیق! این پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر (علیه السلام) است. او از فرزندان فاطمه (علیها السلام)، دختر پیامبر ما و فرزند علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، من دوست دارم با او سخن بگویم و مناظره کنی، اما طریق عدالت را در بحث رها مکن.

ص : ۵۴۳

۱- [۱] سویق، شربت مخصوصی بوده که با آرد درست می کردند.

۲- [۲] فرزند امام صادق (علیه السلام) و عموی امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام).

جائلیق گفت: ای امیرمؤمنان! من چگونه بحث و گفتوگو کنم که (با او قدر مشترکی ندارم) او به کتابی استدلال می کند که من منکر آنم و به پیامبری عقیده دارد که من به او ایمان نیاورده ام.

### مناظره با جائلیق

در این جا امام(علیه السلام) شروع به سخن کرد و فرمود:

ای نصرانی! اگر به انجیل خودت برای تو استدلال کنم، اقرار خواهی کرد؟

جائلیق گفت: آیا می توانم گفتار انجیل را انکار کنم؟ آری به خدا سوگند اقرار خواهم کرد هرچند بر ضرر من باشد.

امام(علیه السلام) فرمود: هرچه می خواهی پرس و جوابش را بشنو.

جائلیق: درباره نبوت عیسی و کتابش چه می گویی؟ آیا چیزی از این دو را انکار می کنی؟

امام(علیه السلام): من به نبوت عیسی و کتابش و به آن چه به امتش بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده اند، اعتراف می کنم، و به نبوت (آن) عیسی که اقرار به نبوت محمد(صلی الله علیه و آله) و کتابش نکرده و امتش را به آن بشارت نداده کافر!

جائلیق: آیا به هنگام قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمی کنی؟

امام(علیه السلام): آری.

جائلیق: پس دو شاهد از غیر اهل مذهب خود، از کسانی که نصاری شهادت آنان را مردود نمی شمارند بر نبوت محمد(صلی الله علیه و آله) اقامه کن و از ما نیز بخواه که دو شاهد بر این معنا از غیر اهل مذهب خود بیاوریم.

امام(علیه السلام): هم اکنون انصاف را رعایت کردی ای نصرانی، آیا کسی را که عادل بود و نزد مسیح، عیسی بن مریم مقدم بود، می پذیری؟

جائلیق: این مرد عادل کیست، نامش را ببر.

امام(علیه السلام): درباره «یوحنا» دیلمی چه می گویی؟

جائلیق: به به! محبوب ترین فرد نزد مسیح را بیان کردی!

امام(علیه السلام): تو را سوگند می دهم آیا انجیل این سخن را بیان می کند که یوحنا گفت: حضرت مسیح مرا از دین محمد عربی با خبر ساخت و به من بشارت داد که بعد از او چنین پیامبری خواهد آمد، من نیز به حواریون بشارت دادم و آن ها به او ایمان آوردند؟

جاثلیق گفت: آری! این سخن را یوحنا از مسیح نقل کرده و بشارت به نبوت مردی و نیز بشارت به اهل بیت و وصیش داده است، اما نگفته است این در چه زمانی واقع می شود و این گروه را برای ما نام نبرده تا آن ها را بشناسیم.

امام(علیه السلام): اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بخواند و آیاتی از آن را که نام محمد(صلی الله علیه و آله) و اهل بیتش و امتش در آن ها است تلاوت کند، آیا ایمان به او می آوری؟

جاثلیق: بسیار خوب است.

امام(علیه السلام) به نسطاس رومی فرمود: آیا سِفْرِ سوم انجیل را از حفظ داری؟

نسطاس گفت: بلی، از حفظ دارم.

سپس امام به رأس الجالوت (بزرگ یهودیان) رو کرد و فرمود: آیا تو هم انجیل را می خوانی؟ گفت آری به جان خودم سوگند. فرمود سِفْرِ سوم را بر گیر، اگر در آن ذکری از محمد و اهل بیتش بود، به نفع من شهادت ده و اگر نبود، شهادت نده. سپس امام(علیه السلام) سِفْرِ سوم را قرائت کرد تا به نام پیامبر(صلی الله علیه و آله) رسید، آن گاه متوقف شد و رو به جاثلیق کرد و فرمود: ای نصرانی! تو را به حق مسیح و مادرش آیا قبول داری که من از انجیل باخبرم؟

جاثلیق: آری.

سپس امام(علیه السلام) نام پیامبر(صلی الله علیه و آله) و اهل بیت و امتش را برای او تلاوت کرد، سپس افزود: ای نصرانی! چه می گویی، این سخن عیسی بن مریم است؟ اگر تکذیب کنی آن چه را که انجیل در این زمینه می گوید، موسی و عیسی هردو را تکذیب کرده ای و کافر شده ای.

ص : ۵۴۵

جائلیق: من آن چه را که وجود آن در انجیل برای من روشن شده است انکار نمی کنم و به آن اعتراف دارم.

امام(علیه السلام): همگی شاهد باشید او اقرار کرد، سپس فرمود: ای جائلیق هر سؤال می خواهی بکن.

جائلیق: از حواریون عیسی بن مریم خبر ده که آن ها چند نفر بودند و نیز خبر ده که علمای انجیل چند نفر بودند؟

امام(علیه السلام): از شخص آگاهی سؤال کردی، حواریون دوازده نفر بودند و اعلم و افضل آن ها لوقا بود. اما علمای بزرگ نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر در سرزمین باخ، یوحنا دیگری در قرقیسا و یوحنا دیلمی در رجاز، و نام پیامبر و اهل بیت و امتش نزد او بود و او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل بشارت داد.

سپس فرمود: ای نصرانی، به خدا سوگند ما ایمان به آن عیسی داریم که ایمان به محمد(صلی الله علیه و آله) داشت، ولی تنها ایرادی که به پیامبر شما عیسی داریم این بود که او کم روزه می گرفت و کم نماز می خواند!

جائلیق ناگهان متحیر شد و گفت: به خدا سوگند علم خود را باطل کردی، و پایه کار خویش را ضعیف نمودی، و من گمان می کردم تو اعلم مسلمانان هستی!

امام(علیه السلام): مگر چه شده؟

جائلیق: به خاطر این که می گویی عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود، درحالی که عیسی حتی یک روز را افطار نکرد و هیچ شبی را (به طور کامل) نخوابید و صائم الدهر و قائم اللیل بود.

امام(علیه السلام): برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟!

جائلیق نتوانست پاسخ گوید و ساکت شد ( زیرا اگر اعتراف به عبودیت عیسی می کرد با ادعای الوهیت او سازگار نبود).

امام(علیه السلام): ای نصرانی، سؤال دیگری از تو دارم.

جائلیق، با تواضع، گفت: اگر بدانم پاسخ می گویم.

امام(علیه السلام): تو انکار می کنی که عیسی مردگان را به اذن خداوند متعال زنده می کرد؟

جائلیق گفت: انکار می کنم، چرا که آن کس که مردگان را زنده کند و کور مادرزاد و مبتلا به برص را شفا دهد، او پروردگار است و مستحق الوهیت.

امام(علیه السلام): حضرت الیسع نیز همین کار را می کرد و او بر روی آب راه رفت و مردگان را زنده کرد و نابینا و مبتلا به برص را شفا داد، اما امتش قائل به الوهیت او نشدند و کسی او را عبادت نکرد. حزقیل پیامبر نیز همان کار مسیح را انجام داد و مردگان را زنده کرد.

سپس رو به رأس الجالوت کرده فرمود: ای رأس الجالوت، آیا این ها را در تورات می یابی که بخت النصر اسیران بنی اسرائیل را در آن زمان که حکومت با بیت المقدس مبارزه کرد، به بابل آورد و خداوند حزقیل را به سوی آن ها فرستاد و او مردگان آن ها را زنده کرد؟ این واقعیت در تورات مضبوط است، هیچ کس جز منکران حق آن را انکار نمی کنند.

رأس الجالوت: ما این را شنیده ایم و می دانیم.

امام(علیه السلام): راست می گویی، سپس افزود: ای یهودی این سفر از تورات را بگیر و آن گاه خود شروع به خواندن آیاتی از تورات کرد، مرد یهودی تکانی خورد و در شگفت فرو رفت.

سپس امام(علیه السلام) رو به نصرانی کرد و قسمتی از معجزات پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) را درباره زنده شدن بعضی از مردگان به دست او و شفای بعضی از بیماران غیر قابل علاج را به برکت او بر شمرد و فرمود: با این همه ما هرگز او را پروردگار خود نمی دانیم، اگر به خاطر این گونه معجزات، عیسی را خدای خود بدانید باید «الیسع» و «حزقیل» را نیز معبود خویش بشمارید، زیرا آن ها نیز مردگان را زنده

کردند و نیز ابراهیم خلیل پرندگان را گرفت و سر برید و آن ها را بر کوه های اطراف قرار داد، سپس آن ها را فرا خواند و همگی زنده شدند، موسی بن عمران نیز چنین کاری را در مورد هفتاد نفر که با او به کوه طور آمده بودند و بر اثر صاعقه مردند انجام داد، تو هرگز نمی توانی این حقایق را انکار کنی، زیرا تورات و انجیل و زبور و قرآن از آن سخن گفته اند، پس باید همه این ها را خدای خویش بدانیم.

جائلیق پاسخی نداشت بدهد، تسلیم شد و گفت: سخن، سخن تو است و معبودی جز خداوند یگانه نیست.

...

سپس امام(علیه السلام) در باب کتاب اشعیا از او و رأس الجالوت سؤال کرد. او گفت: من از آن به خوبی آگاهم. فرمود: این جمله را به خاطر دارید که اشعیا گفت: من کسی را دیدم که بر درازگوشی سوار است و لباس هایی از نور درتن کرده (اشاره به حضرت مسیح) و کسی را دیدم که بر شتر سوار است و نورش مثل نور ماه (اشاره به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)) گفتند: آری اشعیا چنین سخنی را گفته است.

امام(علیه السلام) افزود: ای نصرانی، این سخن مسیح را در انجیل به خاطر داری که فرمود: من به سوی پروردگار شما و پروردگار خودم می روم و «بارقلیطا» می آید و درباره من شهادت به حق می دهد ( آن گونه که من درباره او شهادت داده ام) و همه چیز را برای شما تفسیر می کند؟(۱)

جائلیق: آن چه را از انجیل می گویی، ما به آن معترفیم.

سپس امام(علیه السلام) سؤالات دیگری درباره انجیل و از میان رفتن نخستین انجیلو بعد نوشته شدن آن بهوسیله چهار نفر: مرقس، لوقا، یوحنا و متی که هر کدام نشستند و انجیلی را نوشتند ( انجیل هایی که هم اکنون موجود و در دست

ص : ۵۴۸

---

۱- [۱] مقصود از «بارقلیطا» یا «فارقلیطا»، که حضرت مسیح از آمدن او خبر داده است، حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) می باشد و این پیشگویی در انجیل «یوحنا» در ابواب ۱۴ و ۱۵ و ۱۶، وارد شده است، و قرآن مجید نیز در آیه ۶ از سوره صَفّ، این معنا را از قول حضرت عیسی(علیه السلام) نقل کرده است ( برای اطلاع بیش تر در این زمینه رجوع شود به کتاب « احمد موعود انجیل»، تألیف استاد جعفر سبحانی، ص ۹۷ ۱۳۳).

مسیحیان است)، سخن گفت و تناقض هایی از کلام جاثلیق گرفت.

جاثلیق به کلی درمانده شده بود، به گونه ای که هیچ راه فرار نداشت، لذا هنگامی که امام(علیه السلام) بار دیگر به او فرمود: ای جاثلیق، هر چه می خواهی سؤال کن، او از هر گونه سؤالی خودداری کرد و گفت: اکنون شخص دیگری غیر از من سؤال کند، قسم به حق مسیح که گمان نمی کردم در میان مسلمانان کسی مثل تو باشد.<sup>(۱)</sup>

### محدودیت شدید امام از طرف مأمون در مرو

هر چند امام هشتم، ولیعهدی را به این شرط پذیرفته بود که در امور کشور و عزل و نصب کارگزاران لشکری و کشوری مداخله نکند و مأمون، این شرط را پذیرفته بود و در واقع، حضرت یک مقام تشریفاتی بود و گرچه مأمون منزلی در اختیار آن حضرت قرار داده و وسایل آسایش برای او فراهم ساخته و دربان و خدمت کارانی برای پذیرایی آن حضرت گماشته بود، اما با این حال آن حضرت آزادی عمل نداشت و به شدت تحت نظارت و کنترل مأموران امنیتی مأمون قرار داشت، در واقع حاجب و دربان و خدمت کاران، هر کدام به نوعی مأموریت خبرچینی از زندگی درونی حضرت را به عهده داشت. برای نمونه بد نیست بدانیم:

۱. محل اقامت امام در کنار مقر حکومت مأمون و متصل به آن انتخاب شده بود<sup>(۲)</sup> به طوری که فقط یک در، بین آن دو، فاصله بود<sup>(۳)</sup>، و مأمون هر لحظه می توانست به سهولت و سرعت وارد منزل حضرت شود. بدین گونه محل اقامت امام از فاصله بسیار نزدیک تحت نظر و هر لحظه قابل بازرسی محترمانه! بود.

ص : ۵۴۹

---

۱- [۱] مجموعه آثار دومین کنگره جهانی حضرت رضا(علیه السلام)، ۱۳۶۶. ش، ج ۱، ص ۴۳۲ ۴۵۲، مقاله آیت الله ناصر مکارم شیرازی، با تلخیص.

۲- [۲] صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۶۵.

۳- [۳] همان، ص ۱۷۰، علی بن حسین مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۰۸.



۲. از طرف مأمون و فضل بن سهل ذوالریاستین (۱) (که همه امور کشور را در دست داشت)، شخصی به نام هشام بن ابراهیم راشدی همدانی به درباری امام منصوب شده بود. هشام قبل از انتقال امام به مرو، از نزدیک ترین یاران حضرت رضا (علیه السلام) بود و بسیاری از امور آن حضرت را او انجام می داد و واسطه تحویل اموال ارسال شده توسط شیعیان، به امام بود.

اما پس از انتقال امام به مرو، فضل بن سهل او را جذب کرد و مأمون تربیت پسرش عباس را به او سپرد و او را هشام عباسی نامید. او همه اخبار امام را به مأمون و فضل گزارش می کرد. او رفت و آمد به منزل امام را به شدت کنترل می کرد و اشخاص را به دلخواه خود به محضر امام راه می داد، اما دوستان حضرت را راه نمی داد و هر سخنی را که امام بر زبان می آورد، به مأمون و فضل گزارش می کرد، و از این نظر نزد آن دو جایگاه ویژه ای کسب کرده بود. در حالی که فضل به شدت با امام دشمنی می کرد و به آن حضرت حسد میورزید. (۲)

۳. همچنین منشی مخصوص امام را که مکاتبات شخصی امام را می نوشت، فضل بن سهل تعیین کرده بود. (۳)

موضع معترضان و انتقادی امام

اما این محدودیت ها و نیز تعهد امام بر عدم مداخله در امور جاری کشور، موجب نمی شد امام درباره وضع امت اسلامی بی تفاوت باشد یا در برابر مظالم و خلاف کاری های مأمون سکوت کند چه رسد به این که آن ها را تأیید کند از

ص : ۵۵۰

---

۱- [۱] فضل بن سهل، قبلاً زردشتی بود، و توسط یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد. او در واقع پرورش یافته برمکی ها بود. در دوران کودکی و جوانی مأمون، یحیی تربیت او را به فضل سپرد. مأمون در دوره خلافتش، هم وزارت و هم فرماندهی سپاه را به او سپرد، و از این رو ذوالریاستین لقب گرفت. فضل با امام رضا (علیه السلام) دشمنی داشت (عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۷۵ ۱۷۷) چون اصولاً برمکی ها دشمن و بدخواه امام کاظم و امام رضا (علیهما السلام) بودند.

۲- [۲] همان، ص ۱۶۴ ۱۶۵.

۳- [۳] همان، ص ۲۶۶.

این رو در مواردی، از باب «نصيحه ائمه المسلمين»<sup>(۱)</sup> و «افضل الجهاد كلمه عدل عند امام جائز»<sup>(۲)</sup>، به سیاست نادرست مأمون اعتراض می کرد و او را ارشاد و به وظایف و مسئولیت سنگینش آشنا می کرد و از بیان حقیقت باکی نداشت.<sup>(۳)</sup> برای روشن شدن اهمیت نقش امام در این زمینه و میزان آشفتگی اوضاع کشور در آن روز، لازم است یادآوری کنیم که فضل بن سهل، با چراغ سبز مأمون مانند برامکه در عصر هارون همه امور کشور را قبضه کرده بود و حلقه ای امنیتی دور مأمون ایجاد کرده، او را از اوضاع کشور بی خبر نگه داشته بود و خود مستبدانه حکومت می کرد. او اجازه نمی داد کسی به مأمون دسترسی پیدا کرده مشکلات را به او گزارش کند یا از ظلم ها و ستم ها شکوه کند. حتی فرماندهان بزرگی مانند هرثمه بن اعین، یحیی بن مُعَاذ و عبدالعزیز بن عمران دسترسی به مأمون نداشتند. چنان که هرثمه بن اعین پس از سرکوب قیام ابی السرایا و محمد بن محمد علوی، به دلگرمی خوش خدمتی هایش به مأمون و پدرش، از عراق عازم مرو شد تا وضع آشفتۀ عراق را به وی گزارش کرده اعلام کند که فضل، اخبار کشور را از او کتمان می کند و او را در بی خبری نگه می دارد و لذا صلاح است که مأمون به عراق برود، اما پیش از رسیدن هرثمه به مرو، فضل چنان ذهن مأمون را نسبت به او مشوش کرده او را یاغی و مفسده جو معرفی کرد که وقتی او وارد مجلس مأمون شد، خلیفه حتی فرصت صحبت کردن به او را نداد! و بدون اجازه دفاع به او، دستور داد نخست او را بازداشت کردند و سپس کشتند.<sup>(۴)</sup>

در اثر استبداد فضل و بی خبری مأمون کار به جایی رسید که در بغداد

ص : ۵۵۱

- 
- ۱- [۱] من خطبه النبي (صلى الله عليه وآله) في مسجد الخيف في حجة الوداع: ثلاث لا يغفلُ عليهنَّ قلب امرئ مسلم: اخلاص العمل لله والنصيحه لأئمة المسلمين واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محيطه من ورائهم... (كليني، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۴).
  - ۲- [۲] صدوق، الخصال، ص ۶۰؛ كليني، کافی، ج ۵، ص ۶۰.
  - ۳- [۳] صدوق، عيون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۶۵؛ شيخ مفيد، الإرشاد، ص ۳۱۵.
  - ۴- [۴] طبري، تاريخ الأمم والملوك، ج ۱۰، ص ۲۳۶، حوادث سال ۲۰۰.

هرج و مرج حکم فرما شد و سربازان فاسد حکومت و اراذل و اوباش، شهر را ناامن کردند به طوری که زنان و کودکان را آشکارا می ربودند، به راهزنی می پرداختند و اموال مردم را به زور می گرفتند، و کسی حریف آن ها نمی شد، تا آن که مردم به ستوه آمدند و در هر محله، گروهی از صالحان، گروه داوطلب امر به معروف و نهی از منکر تشکیل دادند و با گروه آشوب طلب مقابله کردند و توانستند تا حدودی امنیت را به شهر برگردانند. (۱)

از طرف دیگر گروهی از طرفداران حکومت عباسی و مخالفان ولیعهدی امام رضا (علیه السلام) و دشمنان فضل بن حسن، در بغداد اجتماع کرده مأمون را از خلافت خلع و با ابراهیم پسر مهدی عباسی به عنوان خلیفه بیعت کردند. (۲) در حالی که مأمون با حيله های فضل، در گوشه و کنار مرو از کل این حوادث بی خبر بود!

(در این اوضاع و احوال، امام تنها کسی بود که مستقیماً به مأمون دسترسی داشت و می توانست این گونه اخبار را به او برساند. از این رو امام از این فرصت بی بدیل، برای گزارش خواسته های برحق مردم و دادخواهی آن ها و انتقال اخبار اوضاع آشفته کشور به مأمون استفاده می کرد و به او هشدار می داد که به مشکلات مردم رسیدگی کند. در این زمینه به عنوان نمونه به دو مورد تاریخی اشاره می کنیم:

۱. روزی امام فتنه هایی را که پس از کشته شدن محمد امین برخاسته بود و خیانت فضل را در بی خبر نگه داشتن او از اوضاع، به وی گزارش کرد و او را کاملاً در جریان اوضاع و حوادث قرار داد و فرمود: در بغداد عباسیان تو را خلع کرده با ابراهیم بن مهدی بیعت کرده اند. مأمون گفت: نه، فضل به من گفته که مردم او را به عنوان حاکم شهر انتخاب کرده اند، نه به عنوان خلیفه!

ص : ۵۵۲

---

۱- [۱] طبری، همان، ص ۲۴۱، حوادث سال ۲۰۱.

۲- [۲] طبری، همان، ص ۲۴۳.

حضرت فرمود: فضل به تو دروغ گفته است، هم اکنون آتش جنگ بین ابراهیم و حسن بن سهل (برادر فضل) شعله‌ور است و مردم به علت رفتارهای حسن بن سهل و تو و نیز به خاطر ولیعهدی من، نسبت به تو خشمگین و معترض هستند.

مأمون گفت: غیر از شما، چه کسی از فرماندهان سپاه، از این قضایا خبر دارد؟

امام فرمود: از فرماندهان، یحیی بن مُعَاذ، عبدالعزیز بن عمران و عده ای دیگر از این قضایا اطلاع دارند.

مأمون آن‌ها را احضار و در این باره از آن‌ها استفسار کرد. آن‌ها از ترس فضل بن سهل، پس از اخذ امان نامه از مأمون، سخنان امام را تأیید کردند و قضیه هرثمه ابن اعین را نیز مورد تأیید قرار دادند و او را تبرئه کردند.<sup>(۱)</sup>

۲. روزی مأمون در حالی که نامه بلندی در دست داشت، سرزده وارد محل اقامت حضرت شد و پس از استقرار در برابر امام، با خوشحالی، نامه را خواند که حاکی از فتح برخی از مناطق اطراف کابل، توسط نظامیان مأمون بود.

امام فرمود: فتح چند تا آبادی از آبادی‌های شرک، تو را خوشحال کرده است؟

مأمون گفت: مگر جای خوشحالی نیست؟ امام فرمود: در مورد امت محمد که امروز حکومت بر آن‌ها به دست تو افتاده است، در پیشگاه خدا پروا داشته باش. امور مسلمانان را تباه ساختی و آن‌ها را به دست دیگری سپردی که در میان آن‌ها بر خلاف امر خداوند رفتار می‌کند. در این گوشه کشور نشسته ای و شهر هجرت و کانون وحی را رها ساخته ای. اینک مهاجران و انصار در حکومت تو مورد ظلم واقع می‌شوند، در مورد مسلمانان، نه خویشاوندی را رعایت می‌کنند نه عهد و پیمان را.<sup>(۲)</sup> مظلومان، روزگار را با رنج سپری می‌کنند و از قوت و آذوقه

ص: ۵۵۳

۱- [۱] طبری، همان، ص ۲۴۹، حوادث سال ۲۰۲.

۲- [۲] لا یرقبون فی مؤمن إلاّ ولا ذمه (توبه: ۱۰).

روزانه محرومند، و کسی را نمی یابند که نزد او شکوه کنند، یا اعانه ای از او دریافت کنند. درباره امور مسلمانان از خدا پروا داشته باش و به مهد نبوت و کانون مهاجران و انصار برگرد. آیا نمی دانی که ولیّ امر مسلمانان مانند عمود خیمه است، هر کس بخواهد خیمه را بخواهاند، ستون آن را از جا برمی کند؟

مأمون گفت: سرور من پیشنهاد شما چیست؟ حضرت فرمود: از این سرزمین برو، و به محل آباء و اجدادت برگرد، و خود بر امور مسلمانان نظارت کن و آن را به دیگری مسپار، چرا که خداوند در مورد کار گزارانت از تو سؤال خواهد کرد.

مأمون از جا برخاست و گفت: سرورم!، فرمایش خوبی کردی، رأی صحیح همین است.

به دنبال این گفتوگو، مأمون دستور داد مقدمات بازگشت به بغداد را فراهم کنند که البته فضل بن سهل با آن مخالفت کرد...

(۱)

### شهادت امام

هرچند مأمون به بخشی از اهداف خود از طرح ولیعهدی امام رضا(علیه السلام) رسید، اما حضور امام در مرو و درخشش شخصیت او و افزایش روزافزون محبوبیت و نفوذ او در افکار عمومی، بهویژه مناظرات طنین افکن حضرت که گوشه هایی از آن ها گذشت، و مواضع معترضانه و انتقادی امام(علیه السلام)، نماز عید فطر با شکوهی که امام می خواست به روش رسول خدا و امیرمؤمنان(علیه السلام) برگزار کند که موجی ایجاد کرد که البته با شیطنت فضل بن سهل، امام از نیمه راه برگشت(۲) و همچنین نماز استسقاء که امام برگزار کرد و باران رحمت الهی نازل گردید(۳) مجموع این ها مأمون را دچار بیم و نگرانی کرد و حکومت و خلافت خود را در معرض خطر

ص : ۵۵۴

۱- [۱] صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۷۰ ۱۷۱.

۲- [۲] رجوع شود به اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۹ ۴۹۰؛ عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۶۱ ۱۶۲.

۳- [۳] رجوع شود به عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۷۹ ۱۸۰.

دید و حضرت را تحمل نکرد و به حکم «الملک عقیم لا رحم له»، در بازگشت به بغداد، امام را با دسیسه ای پیچیده و مزورانه با زهر به شهادت رسانید. (۱) شهادت امام در ماه صفر سال ۲۰۳ هجرت بود (۲) و پیکر پاک آن حضرت، در سمت قبله قبر هارون به خاک سپرده شد. (۳)

ص : ۵۵۵

- 
- ۱- [۱] صدوق، عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۱۷۶، ۲۷۵۲۷۷، محمد بن جریر طبری (امامی)، دلائل الإمامه، ص ۱۷۷؛ علی بن حسین مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۰۸؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۵۴؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۱۶۰.
  - ۲- [۲] عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۲۷۴؛ اثبات الوصیه، ص ۲۰۸؛ دلائل الإمامه، ص ۱۷۷.
  - ۳- [۳] عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۲۷۸؛ اثبات الوصیه، ص ۲۰۸؛ دلائل الإمامه، ص ۱۸۱؛ نورالابصار، ص ۱۶۰. برای آگاهی بیش تر در مورد شهادت امام هشتم و اقوال مورخان در این باره، رجوع شود به: بحارالأنوار، ج ۴۹، ص ۳۱۱-۳۱۳، زندگی سیاسی هشتمین امام، جعفر مرتضی حسینی، ترجمه دکتر سید خلیل، خلیلیان، ص ۲۰۲-۲۱۳.



اشاره

\* مولودی پر خیر و برکت

\* امام خردسال

\* قاضی القضاات مات می شود!

\* حدیث سازان رسوا می شوند!

\* شبکه ارتباطی و کالت

\* مکتب علمی امام جواد (علیه السلام)

ص : ۵۵۷





امام نهم که نامش «محمد» و کنیه اش «ابوجعفر» و لقب او «تقی» و «جواد» است، در ماه رمضان سال ۱۹۵ هـ. ق در شهر «مدینه» دیده به جهان گشود. (۱)

مادر او «سبیکه» که از خاندان «ماریه قبطیه» همسر پیامبر اسلام به شمار می رود (۲)، از نظر فضائل اخلاقی در درجه والایی قرار داشت و برترین زنان زمان خود بود (۳)، به طوری که امام رضا (علیه السلام) از او به عنوان بانویی منزه و پاکدامن و بافضیلت یاد می کرد. (۴)

روزی که پدر بزرگوار امام جواد (علیه السلام) درگذشت، او حدود هشت سال داشت و در سن بیست و پنج سالگی به شهادت رسید (۵) و در قبرستان قریش در بغداد در کنار قبر جدّش، موسی بن جعفر (علیه السلام) به خاک سپرده شد.

ص : ۵۵۹

---

۱- [۱] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۲؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۱۶. برخی، تولد او را در نیمه رجب همان سال نوشته اند (طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۴۴).

۲- [۲] کلینی، همان کتاب، ص ۳۱۵ و ۴۹۲؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۷۹.

۳- [۳] مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۰۹.

۴- [۴] قدّست امّ ولدته قد خلقت طاهره مطهره (مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۵).

۵- [۵] کلینی، همان کتاب، ص ۴۹۲؛ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۶؛ طبرسی، همان کتاب، ص ۳۴۴.

پیشوای نهم در دوران امامت خود با دو خلیفه عباسی یعنی «مأمون» (۱۹۳ ۲۱۸) و «معتصم» (۲۱۸ ۲۲۷) معاصر بوده است و هر دو نفر او را به اجبار از مدینه به بغداد احضار کردند و طبق شیوه سیاسی ای که مأمون در مورد امام رضا به کار برده بود، او را در پایتخت زیر نظر قرار دادند.

### مولودی پر خیر و برکت

در خانواده امام رضا(علیه السلام) و در محافل شیعه، از حضرت جواد(علیه السلام)، به عنوان مولودی پر خیر و برکت یاد می شد. چنان که «ابویحیای صنعانی» می گوید: روزی در محضر امام رضا(علیه السلام) بودم، فرزندش ابوجعفر را که خردسال بود، آوردند. امام فرمود: «این مولودی است که برای شیعیان ما، با برکت تر از او زاده نشده است».<sup>(۱)</sup>

گویا امام، به مناسبت های مختلف، از فرزند ارجمند خود با این عنوان یاد می کرده و این موضوع در میان شیعیان و یاران امام رضا(علیه السلام) معروف بوده است، به گواه این که دوتن از شیعیان به نام «ابن اسباط» و «عتاد بن اسماعیل» می گویند: در محضر امام رضا(علیه السلام) بودیم که ابوجعفر را آوردند، عرض کردیم: این همان مولود پر خیر و برکت است؟ حضرت فرمود: «آری، این همان مولودی است که در اسلام با برکت تر از او زاده نشده است».<sup>(۲)</sup>

باز «ابویحیای صنعانی» می گوید: در مکه به حضور امام رضا(علیه السلام) شرفیاب شدم، دیدم حضرت موز را پوست می کند و به فرزندش ابوجعفر می دهد. عرض کردم: این همان مولود پر خیر و برکت است؟ فرمود: «آری، این مولودی است که در اسلام مانند او، و برای شیعیان ما، با برکت تر از او زاده نشده است».<sup>(۳)</sup>

ص : ۵۶۰

---

۱- [۱] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۱۹؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۴۷؛ قتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۶۱؛

کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۱؛ علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۴۳.

۲- [۲] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۰.

۳- [۳] کلینی، فروع کافی، ج ۶، ص ۳۶۱؛ قزوینی، سید کاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد، ص ۳۳۷.

شاید در بدو نظر تصور شود که مقصود از این حدیث این است که امام جواد از همه امامان قبلی برای شیعیان، با برکت تر بوده است، در حالی که چنین مطلبی قابل قبول نیست، بلکه بررسی موضوع و ملاحظه شواهد و قرائن، نشان می دهد که ظاهراً مقصود از این حدیث این است که تولد حضرت جواد در شرائطی صورت گرفت که خیر و برکت خاصی برای شیعیان به ارمغان آورد، بدین معنا که عصر امام رضا(علیه السلام) عصر ویژه ای بوده و حضرت در تعیین جانشین خود و معرفی امام بعدی، با مشکلاتی رو به رو بوده که در عصر امامان قبلی، بی سابقه بوده است، زیرا از یک سو پس از شهادت امام کاظم(علیه السلام) گروهی که به «واقفیه» معروف شدند، بر اساس انگیزه های مادی، امامت حضرت رضا(علیه السلام) را انکار کردند و از سوی دیگر امام رضا(علیه السلام) تا حدود چهل و هفت سالگی دارای فرزند نشده بود و چون احادیث رسیده از پیامبر حاکی بود که امامان دوازده نفرند که نه نفر آنان از نسل امام حسین خواهند بود، فقدان فرزند برای امام رضا(علیه السلام)، هم امامت خود آن حضرت و هم تداوم امامت را زیر سؤال می برد و واقفیه این موضوع را دستاویز قرار داده امامت حضرت رضا(علیه السلام) را انکار می کردند.

گواه این معنا، اعتراض «حسین بن قیاما واسطی» به امام هشتم در این مورد و پاسخ آن حضرت است. «ابن قیاما» که از سران «واقفیه» بوده است(۱)، طی نامه ای به امام رضا(علیه السلام) او را متهم به عقیمی کرد و نوشت: چگونه ممکن است امام باشی در صورتی که فرزندی نداری؟!

امام در پاسخ نوشت: از کجا می دانی که من دارای فرزندی نخواهم بود، سوگند به خدا، بیش از چند روز نمی گذرد که خداوند پسری به من عطا می کند که حق را از باطل جدا می کند.(۲)

ص : ۵۶۱

---

۱- [۱] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۱۸؛ علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۴۲؛ نستری، محمد تقی، قاموس الرجال، ج ۳، ص ۳۷.

۲- [۲] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۰؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۴۶؛ علی بن عیسی اربلی، همان کتاب، ص ۱۴۲؛ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۸.

این شگرد تبلیغی از طرف «حسین بن قیاما» (و دیگر پیروان واقفیه) منحصر به این مورد نبوده است، بلکه این معنا به مناسبت های مختلف و در موارد گوناگون تکرار می شده و امام رضا(علیه السلام) همواره سخنان و دلایل آنان را رد می کرده است (۱)، تا آن که تولد حضرت جواد به این سمپاشیها خاتمه داد و موضع امام و شیعیان که از این نظر در تنگنا قرار گرفته بودند، تقویت گردید و اعتبار و وجهه تشیع بالا رفت. (۲)

وسوسه های واقفیه و دشمنان خاندان امامت در این مورد، به حدی بود که حتی پس از ولادت حضرت جواد که واقفیه را خلع سلاح کرد، گروهی از خویشان امام رضا(علیه السلام) طبعاً بر اساس حسدورزی ها و تنگ نظری ها گستاخی را به جایی رساندند که ادعا کردند که حضرت جواد، فرزند علی بن موسی نیست!!

آنان در این تهمت ناجوانمردانه و دور از اسلام، برای مطرح کردن اندیشه های پنهانی خویش، جز شبهه عوام فریبانه عدم شباهت میان پدر و فرزند از نظر رنگ چهره! چیزی نیافتند و گندمگونی صورت حضرت جواد را بهانه قرار داده گفتند: در میان ما، امامی که گندمگون باشد، وجود نداشته است! امام هشتم فرمود: او فرزند من است. آنان گفتند: پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) با قیافه شناسی داوری کرده است (۳)، باید بین ما و تو قیافه شناسان داوری کنند. حضرت (ناگزیر)

ص : ۵۶۲

- 
- ۱- [۱] علی بن عیسی اربلی، همان کتاب، ص ۱۴۲، تستری، همان کتاب، ص ۳۱۶، کلینی، همان کتاب، ص ۳۲۱، طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، تصحیح و تعلیق: حسن مصطفوی، ص ۵۵۳، حدیث شماره ۱۰۴۵.
  - ۲- [۲] قزوینی، سید کاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد، ص ۳۳۷.
  - ۳- [۳] معتبر شناخته شدن قیافه شناسی از طرف پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) ادعائی بود که صرفاً از طرف آنان مطرح شد و هرگز به معنای تأیید آن از طرف امام رضا(علیه السلام) نبود و اگر حضرت به این پیشنهاد تن در داد، یا از روی ناگزیری و یا به این دلیل بود که می دانست این کار در نهایت، به روشن شدن واقعیت و اثبات پوچی ادعای آنان تمام می شود. قیافه شناسان کسانی بودند که از روی شباهت اندام، نسب اشخاص را تعیین می کردند. قیافه شناسی نزد اعراب جایگاه مهمی داشت. علمای امامیه تعلیم و تعلم و گرفتن مزد در قبال انجام دادن این عمل را حرام می دانند. برخی از علمای امامیه این عمل را مطلقاً حرام شمرده اند و برخی در صورتی آن را حرام می دانند که موجب فعل حرام یا منجر به اظهار نظر قطعی گردد. هرکس که از فقه اسلامی آگاهی داشته باشد، عدم جواز این عمل و استفاده از آن را مسلم می داند، چه رسد به این که به استناد آن، مسائل مربوط به ارث و نکاح و امثال این ها حل گردد! (ر.ک: مقدم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد(علیه السلام)، ترجمه دکتر پرویز لولاور، ص ۳۵).

فرمود: شما در پی آنان بفرستید، ولی من این کار را نمی‌کنم، اما به آنان نگوید برای چه دعوتشان کرده‌اید...

یک روز بر اساس قرار قبلی، عموها، برادران و خواهران حضرت رضا(علیه السلام) در باغی نشستند و آن حضرت، درحالی که جامه‌ای گشاده و پشمین برتن و کلاهی بر سر و بیلی بر دوش داشت، در میان باغ به بیل زدن مشغول شد. گویی که باغبان است و ارتباطی با حاضران ندارد.

آن گاه حضرت جواد(علیه السلام) را حاضر کردند و از قیافه شناسان درخواست نمودند که پدر وی را از میان آن جمع شناسایی کنند. آنان به اتفاق گفتند: پدر این کودک در این جمع حضور ندارد، اما این شخص، عموی پدرش، و این، عموی خود او، و این هم عمه اوست، اگر پدرش نیز در این جا باشد، باید آن شخص باشد که در میان باغ بیل بر دوش گذارده است، زیرا ساق پاهای این دو، به یک گونه است! در این هنگام امام رضا(علیه السلام) به آنان پیوست. قیافه شناسان به اتفاق گفتند: پدر او، این است!

در این هنگام علی بن جعفر، عموی حضرت رضا، از جا برخاست و بوسه بر لب‌های حضرت جواد زد و عرض کرد: گواهی می‌دهم که تو در پیشگاه خدا امام من هستی (۱). بدین ترتیب یک بار دیگر توطئه و دسیسه مخالفان امامت برای

ص : ۵۶۳

---

۱- [۱] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۲ مقرّم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد(علیه السلام)، ترجمه دکتر پرویز لولاور، ص ۳۶. به همین جهت بود که امام رضا(علیه السلام) خود را به رسول خدا و فرزندش جواد را به ابراهیم، فرزند پیامبر تشبیه می‌کرد، زیرا پس از تولد ابراهیم از ماریه قبطیه برخی از همسران رسول خدا از روی حسد، چنین تهمتیه به وی زدند و گفتند: این نوزاد از «جریح» خادم رسول اکرم است!! ولی پس از تحقیق و کاوش روشن شد که اصولاً «جریح» فاقد عضو تناسلی است! و به این ترتیب خداوند دروغ آنان را آشکار ساخت و ماریه را از این تهمت تبرئه کرد (ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۸۷؛ طبری، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامه، ص ۲۰۱۲۰۴).

خاموش ساختن نور خدا، با شکست رو به رو شد و خداوند آنان را رسوا ساخت.

...

## امام خردسال

از آن جا که حضرت جواد نخستین امامی بود که در کودکی به منصب امامت رسید، طبعاً نخستین سؤالی که در هنگام مطالعه زندگی آن حضرت به نظر می رسد، این است که چگونه یک نوجوان می تواند مسئولیت حساس و سنگین امامت و پیشوایی مسلمانان را بر عهده بگیرد؟ آیا ممکن است انسانی در چنین سنی به آن حد از کمال برسد که بتواند جانشین پیامبر خدا باشد؟ و آیا در امت های پیشین چنین چیزی سابقه داشته است؟

در پاسخ این سؤال ها باید توجه داشت: درست است که دوران شکوفایی عقل و جسم انسان معمولاً حد و مرز خاصی دارد که با رسیدن آن زمان، جسم و روان به حد کمال می رسند، ولی چه مانعی دارد که خداوند قادر حکیم، برای مصالحی، این دوران را برای بعضی از بندگان خاص خود کوتاه ساخته، در سال های کمتری خلاصه کند. در جامعه بشریت از آغاز تاکنون افرادی بوده اند که از این قاعده عادی مستثنا بوده اند و در پرتو لطف و عنایت خاصی که از طرف خالق جهان به آنان شده است، در سنین کودکی به مقام پیشوایی و رهبری امتی نائل شده اند.

برای این که مطلب بهتر روشن شود، ذیلاً مواردی از این استثناها را یادآوری می کنیم:

۱. قرآن مجید درباره حضرت یحیی و رسالت او و این که در دوران کودکی

به نبوت برگزیده شده است، می فرماید: «ما فرمان نبوت را در کودکی به او دادیم».<sup>(۱)</sup>

بعضی از مفسران کلمه «حکم» را در آیه بالا- به معنای هوش و درایت گرفته اند و بعضی گفته اند: مقصود از این کلمه، «نبوت» است. مؤید این نظریه روایاتی است که در کتاب «اصول کافی» نقل شده است، از آن جمله، روایتی از امام پنجم وارد شده است که حضرت طی آن با تعبیر «حکم» در آیه مزبور، به «نبوت» حضرت یحیی در خردسالی استشهاد می کند و می فرماید: پس از درگذشت زکریا، فرزند او یحیی کتاب و حکمت را از او به ارث برد و این همان است که خداوند در قرآن می فرماید: «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»: «ای یحیی کتاب (آسمانی) را با نیرومندی بگیر، و ما فرمان نبوت را در کودکی به او دادیم».<sup>(۲)</sup>

۲. با این که برای آغاز تکلم و سخن گفتن کودک معمولاً زمانی حدود دوازده ماه لازم است، ولی می دانیم که حضرت عیسی (علیه السلام) در همان روزهای نخستین تولد، زبان به سخن گشود و از مادر خود (که به قدرت الهی بدون ازدواج باردار شده و نوزادی به دنیا آورده بود و به این جهت مورد تهمت و اهانت قرار گرفته بود)، به شدت دفاع کرد و یاوه های معاندین را با منطق و دلیل رد کرد، در صورتی که این گونه سخن گفتن و با این محتوا، در شأن انسان های بزرگ سال است. قرآن مجید گفتار او را چنین نقل می کند:

(عیسی) گفت: «بی شک من بنده خدایم، به من کتاب (آسمانی= انجیل) عطا فرموده و مرا در هر جا که باشم، وجودی پربرکت قرار داده است، و مرا تا آن زمان که زنده ام به نماز و زکات توصیه فرموده و (نیز مرا) به نیکی در حق مادرم سفارش کرده و جبار و شقی قرار نداده است».<sup>(۲)</sup>

ص : ۵۶۵

---

۱- [۱] وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (مریم: ۱۲). ۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۲ (باب حالات الأئمة في السنّ).  
۲- [۲] قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْمًا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا (مریم: ۳۰ ۳۲). از بعضی از روایات استفاده می شود که حضرت عیسی (علیه السلام) در آن زمان که سخن گفت، «نبی» بوده و هنوز منصب «رسالت» نداشته است و در سنّ هفت سالگی به مقام رسالت نائل گردیده است. بنابراین هیچ استبعادی ندارد که ائمه (علیهم السلام) هم در سنّی همانند سنّ حضرت عیسی به منصب امامت برسند (کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۲).



با توجه به آن چه گفته شد، به این نتیجه می‌رسیم که قبل از امامان نیز، مردان الهی دیگری از این موهبت و نعمت الهی برخوردار بوده‌اند و این امر اختصاص به امامان ما نداشته است.

### گفتار امامان در این زمینه

از بررسی تاریخ زندگانی امامان استفاده می‌شود که این مسئله در زمان خود آنان مخصوصاً عصر امام جواد(علیه السلام) نیز مطرح بوده و آنان هم با همین استدلال پاسخ داده‌اند. به عنوان نمونه توجه شما را به سه روایت در این زمینه جلب می‌کنیم:

۱. علی بن اسباط، یکی از یاران امام رضا و امام جواد(علیهما السلام) می‌گوید: در راه سفر به مصر، وارد مدینه شدم و در خانه امام رضا ابوجعفر محمد بن علی رضارا دیدم، او در آن زمان پنج ساله بود. قیافه و سیمای او را به دقت نگاه می‌کردم تا به شیعیان مصر توصیف کنم. او نگاهی به من کرد و فرمود: کاری که خداوند درباره امامت انجام داده، مانند کاری است که درباره نبوت انجام داده است: خداوند درباره یوسف فرموده است: هنگامی که او به حد رشد رسید به او حکم (نبوت) و علم دادیم(۱) و درباره یحیی فرموده است: ما به یحیی در کودکی فرمان نبوت دادیم(۲). (۳)

...

بنابر این همان گونه که ممکن است خداوند، علم و حکمت را در سن چهل سالگی به شخصی عنایت کند، ممکن است همان حکمت را در دوران کودکی نیز عطا کند.(۳)

ص : ۵۶۶

۱- [۱] ولما بلغ أشده آتيناها حكماً وعلماً (سوره يوسف: ۲۲).

۲- [۲] و آتيناها الحكم صبياً (سوره مريم: ۱۳). ۳. مجلسی، محمدباقر، مرآه العقول، ج ۴، ص ۲۵۰.

۳- [۳] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۴ (باب حالات الأئمه فی السنّ) و ص ۴۹۴ و نیز ر.ک: قزوینی، سید کاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد، ص ۲۳۲؛ مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۱۱.

۲. یکی از یاران امام رضا(علیه السلام) می گوید: در خراسان در محضر امام رضا بودیم. یکی از حاضران به امام عرض کرد: سرور من، اگر (خدای نخواست) پیش آمدی رخ دهد، به چه کسی مراجعه کنیم؟ امام فرمود: به فرزندم ابوجعفر(۱). در این هنگام، آن شخص سن حضرت جواد(علیه السلام) را کم شمرد، امام رضا(علیه السلام) فرمود: خداوند عیسی بن مریم را در سنی کمتر از سن ابوجعفر، رسول و پیامبر و صاحب شریعت تازه قرار داد.(۲)

۳. امام رضا(علیه السلام) به یکی از یاران خود به نام «معمر بن خلاد» فرمود:

«من جعفر را در جای خود نشاندم و جانشین خود قرار دادم، ما خاندانی هستیم که کوچک تران ما مو بمو از بزرگان مان ارث می برند!»(۳)

### گرداب اعتقادی

اما به رغم تمام آن چه در مورد امکان رسیدن به مناصب بزرگ الهی در سن خردسالی گفته شد، هنوز مشکل کوچکی سن حضرت جواد، نه تنها برای بسیاری از افراد عادی از شیعیان حل نشده بود، بلکه برای برخی از بزرگان و علمای شیعه نیز جای بحث و گفتوگو داشت. به همین جهت پس از شهادت امام رضا(علیه السلام) و آغاز امامت فرزند خردسالش، حضرت جواد، شیعیان بهویژه شیعیان عامی با گرداب اعتقادی خطرناک و در نوع خود بی سابقه ای مواجه شدند و کوچکی سن آن حضرت به صورت یک مشکل بزرگ پدیدار گردید.

«ابن رستم طبری»، از دانشمندان قرن چهارم هجری، می نویسد:

«زمانی که سن او (حضرت جواد) به شش سال و چند ماه رسید، مأمون

ص : ۵۶۷

- 
- ۱- [۱] ابوجعفر کنیه امام جواد(علیه السلام) است، ایشان را برای تمایز از امام باقر(علیه السلام) ابوجعفر ثانی می نامند.
  - ۲- [۲] کلینی، همان کتاب، ج ۱، ص ۳۲۲ و ۳۸۴، شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۱۹، فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۶۱، علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۴۱، طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۴۶.
  - ۳- [۳] شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۸، طبرسی، همان کتاب، ص ۳۴۶، علی بن عیسی اربلی، همان کتاب، ص ۱۴۱، مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۱، کلینی، همان کتاب ص ۳۲۰.

پدرش (امام رضا) را به قتل رساند و شیعیان در حیرت و سرگردانی فرورفتند و در میان مردم اختلاف نظر پدید آمد و سنّ ابوجعفر را کم شمردند و شیعیان در سایر شهرها متحیر شدند» (۱).

به همین جهت، شیعیان اجتماعی تشکیل دادند و دیدارهایی با امام جواد به عمل آوردند و به منظور آزمایش و حصول اطمینان از این که او دارای علم امامت است، پرسش‌هایی را مطرح کردند و هنگامی که پاسخ‌های قاطع و روشن و قانع‌کننده دریافت کردند، آرامش و اطمینان یافتند.

مورخان در این زمینه می‌نویسند: چون امام رضا (علیه السلام) در سال دویست و دو رحلت نمود، سنّ ابوجعفر نزدیک به هفت سال بود، از این رو در بغداد و سایر شهرها در بین مردم اختلاف نظر پدید آمد. «ریّان بن صلت»، «صفوان بن یحیی»، «محمد بن حکیم»، «عبدالرحمن بن حجاج» و «یونس بن عبدالرحمن»، با گروهی از بزرگان و معتمدین شیعه، در خانه «عبدالرحمن بن حجاج»، در یکی از محله‌های بغداد به نام «برکه زلز» (۲) گرد آمدند و در سوک امام به گریه و اندوه پرداختند... یونس به آنان گفت: دست از گریه و زاری بردارید، (باید دید) امر امامت را چه کسی عهده دار می‌گردد؟ و تا این کودک (ابوجعفر) بزرگ شود، مسائل خود را از چه کسی باید پرسیم!؟

در این هنگام «ریّان بن صلت» برخاست و گلوی او را گرفت و فشرده و در حالی که به سر و صورت او می‌زد، با خشم گفت: تو نزد ما تظاهر به ایمان

ص : ۵۶۸

---

۱- [۱] دلائل الإمامه، ص ۲۰۴.

۲- [۲] در برخی از منابع «برکه زلول» آمده است، ولی گویا «زلزل» صحیح است، زیرا برخی می‌نویسند: این برکه را «زلزل» غلام «عیسی بن جعفر بن منصور» حفر و آن را برای مسلمانان وقف نمود و از این جهت به وی منسوب گردید (مقرّم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد (علیه السلام)، ترجمه دکتر پرویز لولاور، ص ۱۰۹، پاورقی). یاقوت حموی می‌نویسد: ابراهیم موصلی نوازنده، «برصوما» و «زلزل» را از اطراف کوفه به بغداد آورد و به آن دو، موسیقی و آواز عربی آموخت و آنان از این طریق به دربار راه یافتند و مورد توجه خلفا واقع شدند. نام اصلی زلز، منصور، و خواهر او همسر ابراهیم موصلی بوده است (معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۰۲).

می کنی و شک و شرک خود را پنهان می داری؟! اگر امامت او از جانب خدا باشد حتی اگر طفل یک روزه باشد، مثل پیرمرد صد ساله خواهد بود و اگر از جانب خدا نباشد حتی اگر صد ساله باشد، چون دیگران یک فرد عادی خواهد بود، شایسته است در این باره تأمل شود. در این هنگام حاضران به توییح و نکوهش یونس پرداختند. (۱)

در آن موقع، موسم حج نزدیک شده بود. هشتاد نفر از فقها و علمای بغداد و شهرهای دیگر رهسپار حج شدند و به قصد دیدار ابوجعفر عازم مدینه گردیدند، و چون به مدینه رسیدند، به خانه امام صادق (علیه السلام) که خالی بود، رفتند و روی زیرانداز بزرگی نشستند. در این هنگام عبدالله بن موسی، عموی حضرت جواد، وارد شد و در صدر مجلس نشست. یک نفر به پا خاست و گفت: این پسر رسول خداست، هر کس سؤالی دارد از وی بکند. چند نفر از حاضران سؤالاتی کردند که وی پاسخ های نادرستی داد!... (۲) شیعیان متحیر و غمگین شدند و فقها مضطرب گشتند و برخاسته قصد رفتن کردند و گفتند: اگر ابوجعفر می توانست جواب مسائل ما را بدهد، عبدالله نزد ما نمی آمد و جواب های نادرست نمی داد!

در این هنگام دری از صدر مجلس باز شد و غلامی به نام «موفق» وارد مجلس گردید و گفت: این ابوجعفر است که می آید، همه به پا خاستند و از وی

ص : ۵۶۹

---

۱- [۱] یونس و همچنین صفوان بن یحیی از اصحاب اجماع اند یعنی دانشمندان امامیه بر درستی و صحت روایات و احادیث آنان اتفاق نظر دارند. یونس از نظر جلالت قدر و عظمت معنوی در رتبه بسیار والایی قرار داشته و از طرف پیشوایان ما، مورد تمجید فراوان واقع شده است و دانشمندان علم رجال، در ستایش او داد سخن داده اند. با این اوصاف، وقتی شخصیت بزرگ و استواری مانند او چنین اظهاراتی بکند، وضع توده مردم و عوام شیعیان روشن است! از این نظر بعضی از دانشمندان معاصر نتوانسته باور کند که وی چنین سخنی بگوید، از این رو گفتار او را بدین گونه توجیه کرده که مقصود او از جمله: «گریه را کنار بگذارید» امتحان و آزمایش حاضران در مجلس بوده تا آنان که در مقابل حق معرفتی استوار دارند شناخته شوند تا شاید او بتواند در ارشاد و راهنمایی کسی که از امام منحرف شده است، تلاشی کرده باشد! (نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد (علیه السلام)، ص ۱۱۰، پاورقی)

۲- [۲] در این جا مورخان سؤال ها و جواب ها را نوشته اند، ولی ما به منظور رعایت اختصار از نقل آن ها صرف نظر کردیم.

استقبال کرده سلام دادند. امام وارد شد و نشست و مردم همه ساکت شدند. آن گاه سؤالات خود را با امام در میان گذاشتند و وقتی که پاسخ های قانع کننده و کاملی شنیدند، شاد شدند و او را دعا کردند و ستودند و عرض کردند: عموی شما، عبدالله چنین و چنان فتوا داد. حضرت فرمود: عمو! نزد خدا بزرگ است که فردا در پیشگاه او بایستی و به تو بگویند: با آن که در میان امت، داناتر از تو وجود داشت، چرا ندانسته به بندگان من فتوا دادی؟! (۱)

«اسحاق بن اسماعیل» که آن سال همراه این گروه بود، می گوید:

من نیز در نامه ای ده مسئله نوشته بودم تا از آن حضرت بپرسم. در آن موقع همسرم حامله بود. با خود گفتم: اگر به پرسش های من پاسخ داد، از او تقاضا می کنم که دعا کند خداوند بچه ای را که همسرم به آن آبستن است، پسر قرار دهد. وقتی که مردم سؤالات خود را مطرح کردند، من نیز نامه را در دست گرفته به پا خاستم تا مسائل را مطرح کنم. امام تا مرا دید، فرمود: ای اسحاق! اسم او را «احمد» بگذار! به دنبال این قضیه همسرم پسری به دنیا آورد و نام او را «احمد» گذاشتم. (۲)

مناظرات امام جواد (علیه السلام) ...

این دیدار و بحث و گفتگو و دیدارهای مشابه دیگری که با امام جواد (علیه السلام) صورت گرفت (۳) مایه اطمینان و اعتقاد کامل شیعیان به امامت آن حضرت گردید و ابرهای تیره ابهام و شبهه را از فضای فکر و ذهن آنان کنار زد و خورشید حقیقت را آشکار ساخت.

ص : ۵۷۰

---

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۹۸۱۰۰ (به نقل از عیون المعجزات)؛ محمد بن جریر طبری، ابن رستم، دلائل الإمامه، ص ۲۰۴۲۰۶؛ مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۱۳ ۲۱۵ (با اندکی اختلاف در عبارات)؛ قرشی، سید علی اکبر، خاندان وحی، ص ۶۴۲ ۶۴۴؛ مرتضی العاملی، جعفر، نگاهی به زندگانی سیاسی امام جواد (علیه السلام)، ترجمه سید محمد حسینی، ص ۲۷۲۹.

۲- [۲] مسعودی، همان کتاب، ص ۲۱۵.

۳- [۳] مجلسی، همان کتاب، ص ۹۰؛ مسعودی همان کتاب، ص ۲۱۰؛ شیخ مفید، الاختصاص، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ص ۱۰۲.

چنان که گفته شد، از آن جا که امام جواد نخستین امامی بود که در خردسالی به منصب امامت رسید(۱)، حضرت مناظرات و بحث و گفتوگوهای داشته است که برخی از آن ها بسیار پر سر و صدا و هیجان انگیز و جالب بوده است. علت اصلی پیدایش این مناظرات این بود که از یک طرف، امامت او به خاطر کمی سن، برای بسیاری از شیعیان کاملاً ثابت نشده بود (گرچه بزرگان و دانایان شیعه بر اساس عقیده شیعه هیچ شک و تردیدی در این زمینه نداشتند) از این رو برای اطمینان خاطر و به عنوان آزمایش، سؤالات فراوانی از آن حضرت می کردند.

از طرف دیگر، در آن مقطع زمانی، قدرت «معتزله» افزایش یافته بود و مکتب اعتزال به مرحله رواج و رونق گام نهاده بود و حکومت وقت، در آن زمان از آنان حمایت و پشتیبانی می کرد و از سلطه و نفوذ خود و دیگر امکانات مادی و معنوی حکومتی، برای استواری و تثبیت خط فکری آنان و ضربه زدن به گروه های دیگر و تضعیف موقعیت و نفوذ آنان به هر شکلی بهره برداری می کرد. می دانیم که خط فکری اعتزال در اعتماد بر عقل محدود و خطاپذیر بشری افراط می نمود: معتزلیان دستورها و مطالب دینی را به عقل خود عرضه می کردند و آن چه را که عقلشان صریحاً تأیید می کرد می پذیرفتند و بقیه را رد و انکار می کردند و چون نیل به مقام امامت در سنین خردسالی با عقل ظاهرین آنان قابل توجیه نبود، سؤالات دشوار و پیچیده ای را مطرح می کردند تا به پندار خود، آن حضرت را در میدان رقابت علمی شکست بدهند!

ص : ۵۷۱

---

۱- [۱] پس از آن حضرت، فرزندش علی هادی(علیه السلام) نیز در همین سنین و بلکه کمتر از آن به امامت رسید و بعد از او امام مهدی(علیه السلام) نیز، در حالی که بیش از پنج سال نداشت، به این منصب نائل گردید.

ولی در همه این بحث ها و مناظرات علمی، حضرت جواد (در پرتو علم امامت) با پاسخ های قاطع و روشن گر، هر گونه شک و تردید را در مورد پیشوایی خود از بین می برد و امامت خود و نیز اصل امامت را تثبیت می نمود. به همین دلیل بعد از او در دوران امامت حضرت هادی (که او نیز در سنین کودکی به امامت رسید)، این موضوع مشکلی ایجاد نکرد، زیرا دیگر برای همه روشن شده بود که خردسالی تأثیری در برخورداری از این منصب خدایی ندارد.

### مناظره با یحیی بن اکثم (۱)

وقتی «مأمون» از «طوس» به «بغداد» آمد، نامه ای برای حضرت جواد (علیه السلام) فرستاد و امام را به بغداد دعوت کرد. البته این دعوت نیز مثل دعوت امام رضا به طوس، دعوت ظاهری و در واقع سفری اجباری بود.

حضرت پذیرفت و بعد از چند روز که وارد بغداد شد، مأمون او را به کاخ خود دعوت کرد و پیشنهاد تزویج دختر خود «أم الفضل» را به ایشان کرد.

امام در برابر پیشنهاد او سکوت کرد. (۲) مأمون این سکوت را نشانه رضایت حضرت شمرد و تصمیم گرفت مقدمات این امر را فراهم سازد.

او در نظر داشت مجلس جشنی تشکیل دهد، ولی انتشار این خبر در بین بنی عباس انفجاری به وجود آورد: بنی عباس اجتماع کردند و بالحن

ص : ۵۷۲

۱- [۱] یحیی یکی از دانشمندان نامدار زمان مأمون، خلیفه عباسی بود که شهرت علمی او در رشته های گوناگون علوم آن زمان زبانزد خاص و عام بود. او در علم فقه تبحر فوق العاده ای داشت و با آن که مأمون، خود از نظر علمی وزنه بزرگی بود، ولی چنان شیفته مقام علمی یحیی بود که اداره امور مملکت را به عهده او گذاشت و با حفظ سمت، مقام قضاء را نیز به وی واگذار کرد. یحیی علاوه بر این ها، دیوان محاسبات و رسیدگی به فقرا را نیز عهده دار بود. خلاصه آن که تمام کارهای کشور اسلامی پهناور آن روز زیر نظر او بود و چنان در دربار مأمون تقرب یافته بود که گویی نزدیک تر از او به مأمون کسی نبود. اما متأسفانه یحیی، با آن مقام بزرگ علمی، از شخصیت معنوی برخوردار نبود. او علم را برای رسیدن به مقام و شهرت و به منظور فخرفروشی و برتری جویی فراگرفته بود. هر دانشمندی به دیدار او می رفت، آن قدر از علوم گوناگون از وی سؤال می کرد تا طرف به عجز خود در مقابل وی اقرار کند!

۲- [۲] در مورد ازدواج امام جواد، در صفحات آینده توضیح خواهیم داد.

اعتراض آمیزی به مأمون گفتند: این چه برنامه ای است؟ اکنون که علی بن موسی از دنیا رفته و خلافت به عباسیان رسیده، باز می خواهی خلافت را به آل علی برگردانی؟! بدان که ما نخواهیم گذاشت این کار صورت بگیرد، آیا عداوت های چندساله بین ما را فراموش کرده ای؟!

مأمون پرسید: حرف شما چیست؟

گفتند: این جوان خردسال است و از علم و دانش بهره ای ندارد.

مأمون گفت: شما این خاندان را نمی شناسید، کوچک و بزرگ این ها بهره عظیمی از علم و دانش دارند و چنان چه حرف من مورد قبول شما نیست، او را آزمایش کنید و مرد دانشمندی را که خود قبول دارید، بیاورید تا با این جوان بحث کند و صدق گفتار من روشن گردد.

عباسیان از میان دانشمندان، «یحیی بن اکثم» را (به دلیل شهرت علمی وی) انتخاب کردند و مأمون جلسه ای برای سنجش میزان علم و آگاهی امام جواد ترتیب داد. در آن مجلس یحیی رو به مأمون کرد و گفت: اجازه می دهی سؤالی از این جوان بنمایم؟

مأمون گفت: از خود او اجازه بگیر.

یحیی از امام جواد اجازه گرفت. امام فرمود: هر چه می خواهی پرس.

یحیی گفت: درباره شخصی که مُحرَم بوده و در آن حال حیوانی را شکار کرده است، چه می گوئید؟<sup>(۱)</sup>

امام جواد (علیه السلام) فرمود: آیا این شخص، شکار را در حِلّ (خارج از محدوده حَرَم) کشته است یا در حرم؟ عالم به حکم حرمت شکار در حال احرام بوده یا جاهل؟ عمداً کشته یا به خطا؟ آزاد بوده یا برده؟ صغیر بوده یا کبیر؟ برای اولین

ص : ۵۷۳

---

۱- [۱] یکی از اعمالی که برای اشخاص در حال احرام، در جریان اعمال حج یا عمره حرام است، شکار کردن است. در میان احکام فقهی، احکام حج، پیچیدگی خاصی دارد، از این رو افرادی مثل یحیی بن اکثم، از میان مسائل مختلف، احکام حج را مطرح می کردند تا به پندار خود، امام را در بن بست علمی قرار دهند!



بار چنین کاری کرده یا برای چندمین بار؟ شکار او از پرندگان بوده یا غیر پرنده؟ از حیوانات کوچک بوده یا بزرگ؟ بازهم از انجام چنین کاری ابا ندارد یا از کرده خود پشیمان است؟ در شب شکار کرده یا در روز؟ در احرام عُمَره بوده یا احرام حج؟! حج!

یحیی بن اکثم از این همه فروع که امام برای این مسئله مطرح نمود، متحیر شد و آثار ناتوانی و زبونی در چهره اش آشکار گردید و زبانش به لکنت افتاد به طوری که حضار مجلس، ناتوانی او را در مقابل آن حضرت نیک دریافتند.

مأمون گفت: خدای را بر این نعمت سپاسگزارم که آن چه من اندیشیده بودم، همان شد.

سپس به بستگان و افراد خاندان خود نظر انداخت و گفت: آیا اکنون آن چه را که نمی پذیرفتید، دانستید؟! (۱)

حکم شکار در حالات گوناگون توسط مُحرِم

آن گاه پس از مذاکراتی که در مجلس صورت گرفت، مردم پراکنده گشتند و جز نزدیکان خلیفه، کسی در مجلس نماند. مأمون رو به امام جواد (علیه السلام) کرد و گفت: قربانت گردم خوب است احکام هریک از فروعی را که در مورد کشتن صید در حال احرام مطرح کردید، بیان کنید تا استفاده کنیم. امام جواد (علیه السلام) فرمود:

بلی، اگر شخص محرم در حِلِّ (خارج از حرم) شکار کند و شکار از پرندگان بزرگ باشد، کفاره اش یک گوسفند است و اگر در حرم بکشد، کفاره اش دو برابر است؛ و اگر جوجه پرنده ای را در بیرون حرم بکشد، کفاره اش یک بره است که تازه از شیر گرفته شده باشد و اگر آن را در

ص: ۵۷۴

---

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۷۵ ۷۶ قزوینی، سید کاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد، ص ۱۶۸ ۱۷۲. راوی این قضیه «ریان بن شیب» دایی معتصم است که از یاران امام رضا (علیه السلام) و امام جواد و از محدثان مورد وثوق بوده است (قزوینی، همان کتاب، ص ۱۶۸ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۱۹ ۳۲۱ طبرسی، الإحتجاج، ص ۲۴۵ مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۱۶ شیخ مفید، الإختصاص، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، ص ۹۹).

حرم بکشد هم بره و هم قیمت آن جوجه را باید بدهد؛ و اگر شکار از حیوانات وحشی باشد، چنان چه گورخر باشد، کفاره اش یک گاو است و اگر شتر مرغ باشد، کفاره اش یک شتر است و اگر آهو باشد، کفاره آن یک گوسفند است و اگر هریک از این ها را در حرم بکشد، کفاره اش دو برابر می شود.

و اگر شخص مُحرّم کاری بکند که قربانی بر او واجب شود، اگر در احرام حج باشد، باید قربانی را در «منی» ذبح کند و اگر در احرام عمره باشد، باید آن را در «مکه» قربانی کند. کفاره شکار برای عالم و جاهل به حکم، یکسان است؛ منتها در صورت عمد، (علاوه بر وجوب کفاره)، گناه نیز کرده است، ولی در صورت خطا، گناه از او برداشته شده است. کفاره شخص آزاد بر عهده خود او است و کفاره برده به عهده صاحب او است و بر صغیر کفاره نیست، ولی بر کبیر واجب است و عذاب آخرت از کسی که از کرده اش پشیمان است برداشته می شود، ولی آن که پشیمان نیست، کیفر خواهد شد. (۱)

قاضی القضاة مات می شود!

مأمون گفت: احسنت ای ابا جعفر! خدا به تو نیکی کند! حال خوب است شما نیز از یحیی بن اکثم سؤالی بکنید همان طور که او از شما پرسید. در این هنگام ابوجعفر (علیه السلام) به یحیی فرمود: بیرسم؟ یحیی گفت: اختیار با شماست فدایت شوم، اگر توانستم پاسخ می گویم و گرنه از شما بهره مند می شوم.

ابوجعفر (علیه السلام) فرمود:

به من بگو در مورد مردی که در بامداد به زنی نگاه می کند و آن نگاه حرام است، و چون روز بالا می آید آن زن بر او حلال می شود، و چون ظهر می شود باز بر او حرام می شود، و چون وقت عصر می رسد بر او

ص : ۵۷۵

---

۱- [۱] مجلسی، همان کتاب، ص ۷۷؛ قزوینی، همان کتاب، ص ۱۷۴؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۲۲؛ طبرسی، همان کتاب، ص ۲۴۶؛ مسعودی، همان کتاب، ص ۲۱۷؛ شیخ مفید، الإختصاص، ص ۱۰۰.

حلال می گردد، و چون آفتاب غروب می کند بر او حرام می شود و چون وقت عشاء می شود بر او حلال می گردد، و چون شب به نیمه می رسد بر او حرام می شود، و به هنگام طلوع فجر بر وی حلال می گردد؟ این چگونه زنی است و با چه چیز حلال و حرام می شود؟

یحیی گفت: نه، به خدا قسم من به پاسخ این پرسش راه نمی برم، و سبب حرام و حلال شدن آن زن را نمی دانم، اگر صلاح می دانید، از جواب آن ما را مطلع سازید.

ابوجعفر (علیه السلام) فرمود:

این زن، کنیز مردی بوده است. در بامدادان، مرد بیگانه ای به او نگاه می کند و آن نگاه حرام بود، چون روز بالا می آید، کنیز را از صاحبش می خرد و بر او حلال می شود، چون ظهر می شود او را آزاد می کند و بر او حرام می گردد، چون عصر فرا می رسد، او را به حباله نکاح خود در می آورد و بر او حلال می شود، به هنگام مغرب او را «ظهار» می کند (۱) و بر او حرام می شود، موقع عشا کفاره ظهار می دهد و مجدداً بر او حلال می شود چون نیمی از شب می گذرد او را طلاق می دهد و بر او حرام می شود و هنگام طلوع فجر رجوع می کند و زن بر او حلال می گردد. (۲)

...

ص : ۵۷۶

۱- [۱] ظهار عبارت از این است که مردی به زن خود بگوید: پشت تو برای من یا نسبت به من، مانند پشت مادرم یا خواهرم، یا دخترم هست، و در این صورت باید کفاره ظهار بدهد تا همسرش مجدداً بر او حلال گردد. ظهار پیش از اسلام در عهد جاهلیت نوعی طلاق حساب می شد و موجب حرمت ابدی می گشت، ولی حکم آن در اسلام تغییر یافت و فقط موجب حرمت و کفاره (به شرحی که گفته شد) گردید.

۲- [۲] مجلسی، همان کتاب، ص ۷۸؛ قزوینی، همان کتاب، ص ۱۷۵؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۲۲؛ طبرسی، همان کتاب، ص ۲۴۷.

۱. فتوای قضائی امام و شکست فقهای درباری

امام جواد(علیه السلام) غیر از مناظراتش که دو نمونه از آن یاد شد، گاه از راه‌های دیگر نیز بی‌مایگی فقها و قضات درباری را روشن نموده، برتری خود بر آنان را در پرتو علم امامت ثابت می‌کرد و از این رهگذر اعتقاد به اصل «امامت» را در افکار عمومی تثبیت می‌نمود. از آن جمله فتوایی بود که امام در مورد چگونگی قطع دست دزد صادر کرد که تفصیل آن بدین قرار است:

«زُرْقَان»(۱)، که با «ابن ابی دُؤَاد»(۲) دوستی و صمیمیت داشت، می‌گوید: یک روز «ابن ابی دُؤَاد» از مجلس معتصم بازگشت، در حالی که به شدت افسرده و غمگین بود. علت را جویا شدم. گفت: امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش مرده بودم! پرسیدم: چرا؟

گفت: به خاطر آن چه از ابوجعفر (امام جواد) در مجلس معتصم بر سرم آمد!

گفتم: جریان چه بود؟

گفت: شخصی به سرقت اعتراف کرد و از خلیفه (معتصم) خواست که با اجرای کیفر الهی او را پاک سازد. خلیفه همه فقها را گرد آورد و «محمد بن علی» (حضرت جواد) را نیز فراخواند و از ما پرسید:

دست دزد از کجا باید قطع شود؟

ص: ۵۷۷

---

۱- [۱] زُرْقَان (بروزن عثمان) لقب ابوجعفر بوده که مردی محدث بوده است و فرزندش به نام «عمرو» استاد اصمعی محسوب می‌شده است (مجلسی، همان کتاب، ج ۵۰، ص ۵، پاورقی).

۲- [۲] ابن ابی دُؤَاد (بروزن غُراب) در زمان خلافت مأمون، معتصم، واثق و متوکل عباسی، قاضی بغداد بوده است (مجلسی، همان کتاب، ص ۵، پاورقی)

من گفتم: از مچ دست.

گفت: دلیل آن چیست؟

گفتم: چون منظور از دست در آیه تیمم: «...فَامْسُحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ...»<sup>(۱)</sup>: «صورت و دست هایتان را مسح کنید»، تا مچ دست است.

گروهی از فقها در این مطلب با من موافق بودند و می گفتند: دست دزد باید از مچ قطع شود، ولی گروهی دیگر گفتند: لازم است از آرنج قطع شود، و چون معتصم دلیل آن را پرسید، گفتند: منظور از دست در آیه وضو: «...فَاغْسِلُوا وُجُوْهُكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ...»<sup>(۲)</sup>: «صورت ها و دست هایتان را تا آرنج بشوید» تا آرنج است.

آن گاه معتصم رو به محمد بن علی (امام جواد) کرد و پرسید: نظر شما در این مسئله چیست؟

گفت: این ها نظر دادند، مرا معاف بدار.

معتصم اصرار کرد و قسم داد که باید نظرتان را بگویید.

محمد بن علی گفت: چون قسم دادی نظرم را می گویم. این ها در اشتباهند، زیرا فقط انگشتان دزد باید قطع شود و بقیه دست باید باقی بماند.

معتصم گفت: به چه دلیل؟

گفت: زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: سجده بر هفت عضو بدن تحقق می پذیرد: صورت (پیشانی)، دو کف دست، دو سر زانو، و دو پا (دو انگشت بزرگ پا). بنابراین اگر دست دزد از مچ یا آرنج قطع شود، دستی برای او نمی ماند تا سجده نماز را به جا آورد، و نیز خدای متعال می فرماید:

«وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا»<sup>(۲)</sup>: «سجده گاه ها (هفت عضوی که سجده بر آن ها انجام می گیرد) از آن خداست، پس، هیچ کس را همراه و همسنگ با خدا بخوانید (و عبادت

ص : ۵۷۸

۱- [۱] سوره مائده: آیه ۶. ۲. همان.

۲- [۲] سوره جن: آیه ۱۸.

نکنید»<sup>(۱)</sup> و آن چه برای خداست، قطع نمی شود.

«ابن ابی دؤاد» می گوید: معتصم جواب محمد بن علی را پسندید و دستور داد انگشتان دزد را قطع کردند (وما نزد حضار، بی آبرو شدیم!) و من همان جا (از فرط شرمساری و اندوه) آرزوی مرگ کردم!<sup>(۲)</sup>

۲. حدیث سازان رسوا می شوند!

نقل شده است که پس از آن که مأمون دخترش را به امام جواد تزویج کرد<sup>(۳)</sup>، در مجلسی که مأمون و امام و یحیی بن اکثم و گروه بسیاری در آن حضور داشتند، یحیی به امام گفت:

روایت شده است که جبرئیل به حضور پیامبر رسید و گفت: یا محمد! خدا

ص : ۵۷۹

۱- [۱] مسجد (بکسر جیم: بر وزن مجلس، یا به فتح جیم: بروزن مشعل، جمع آن مساجد) به معنای محل سجده است و همان طور که مسجدها و خانه خدا و مکانی که پیشانی روی آن قرار می گیرد، محل سجده هستند، خود پیشانی و شش عضو دیگر نیز که با آن ها سجده می کنیم، محل سجده محسوب می شوند و به همین اعتبار در این روایت «المساجد» به معنای هفت عضوی که با آن ها سجده می شود، تفسیر شده است. نیز در دو روایت دیگر از امام صادق علیه السلام در کتاب کافی و همچنین یک روایت در تفسیر علی بن ابراهیم قمی «المساجد» به همین هفت عضو تفسیر شده است. شیخ صدوق نیز در کتاب «فقیه»، «المساجد» را به هفت عضو سجده تفسیر نموده است. همین معنا را از «سعید بن جبیر» و «زجاج» و «فراء» نیز نقل کرده اند. ضمناً باید توجه داشت که اگر تفسیر «المساجد» به هفت عضو یاد شده، جای خدشه داشت، حتماً فقهائی که در مجلس معتصم حاضر و در صدد خرده گیری بر کلام امام بودند، اشکال می کردند. بنابراین چون هیچ گونه اعتراضی از طرف فقهای حاضر در مجلس ابراز نشد، معلوم می شود به نظر آنان نیز «المساجد» به معنای هفت عضو سجده بوده و یا لااقل یکی از معانی آن محسوب می شده است. (پیشوای نهم حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) مؤسسه در راه حق، ص ۲۶ ۲۹، به نقل از: تفسیر صافی، ج ۲، ص ۷۵۲؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۴۰؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۲).

۲- [۲] پیشوای نهم... همان صفحات طبرسی، مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۲؛ عیاشی، کتاب التفسیر، تصحیح و تعلیق: حاج سید هاشم رسولی محلاتی، ج ۱، ص ۳۲۰؛ سید هاشم حسینی بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۴۷۱؛ مجلسی، همان کتاب، ج ۵۰، ص ۱۵۱؛ قزوینی، همان کتاب، ص ۲۹۴؛ شیخ حرّعاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۴۹۰ (ابواب حدّ الشّیرقه، باب ۴). در مورد اختلاف فتاوی فقهای شیعه و اهل سنت درباره قطع دست سارق، رجوع شود به کتاب الصحیح من سیره النبی الأعظم، ج ۴، ص ۱۰۳.

۳- [۳] در مورد این ازدواج در صفحات آینده بحث خواهیم کرد.

به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: «من از ابوبکر راضی هستم، از او پیرس که آیا او هم از من راضی است؟». نظر شما درباره این حدیث چیست؟<sup>(۱)</sup>

امام فرمود: من منکر فضیلت ابوبکر نیستم، ولی کسی که این خبر را نقل می‌کند، باید خبر دیگری را نیز که پیامبر اسلام در حجه الوداع بیان کرد، از نظر دور ندارد. پیامبر فرمود: «کسانی که بر من دروغ می‌بندند، بسیار شده‌اند و بعد از من نیز بسیار خواهند بود. هر کس به عمد، بر من دروغ ببندد، جایگاهش در آتش خواهد بود. پس چون حدیثی از من برای شما نقل شد، آن را به کتاب خدا و سنت من عرضه کنید، آن چه را که با کتاب خدا و سنت من موافق بود، بپذیرید و آن چه را که مخالف کتاب خدا و سنت من بود، رها کنید». امام جواد افزود: این روایت (درباره ابوبکر) با کتاب خدا سازگار نیست، زیرا خداوند فرموده است: «ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم در دلش چه چیز می‌گذرد و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم».<sup>(۲)</sup>

آیا خشنودی و ناخشنودی ابوبکر بر خدا پوشیده بوده است تا آن را از پیامبر پیرسد؟! این عقلاً محال است.

یحیی گفت: روایت شده است که: «ابوبکر و عمر در زمین، مانند جبرئیل در آسمان هستند».

حضرت فرمود: درباره این حدیث نیز باید دقت شود؛ چرا که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب درگاه خداوند هستند و هرگز گناهی از آن دو سر نزده است و لحظه‌ای از دایره اطاعت خدا خارج نشده‌اند، ولی ابوبکر و عمر مشرک بوده‌اند و هرچند پس از ظهور اسلام مسلمان شده‌اند، اما اکثر دوران عمرشان را در شرک و بت پرستی سپری کرده‌اند، بنابراین محال است که خدا آن دو را به جبرئیل و میکائیل تشبیه کند.

ص : ۵۸۰

---

۱- [۱] علامه امینی در کتاب الغدیر (ج ۵، ص ۳۲۱) می‌نویسد: این حدیث دروغ و از احادیث مجعول محمد بن بابشاذ است.

۲- [۲] «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (سوره ق: ۱۶).

یحیی گفت: همچنین روایت شده است که: «ابوبکر و عمر دو سرور پیران اهل بهشتند»<sup>(۱)</sup>. درباره این حدیث چه می گوید؟.

حضرت فرمود: این روایت نیز محال است که درست باشد، زیرا بهشتیان همگی جوانند و پیری در میان آنان یافت نمی شود (تا ابوبکر و عمر سرور آنان باشند!) این روایت را بنی امیه، در مقابل حدیثی که از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) درباره حسن و حسین (علیهما السلام) نقل شده است که «حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشتند»، جعل کرده اند.

یحیی گفت: روایت شده است که «عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است». حضرت فرمود: این نیز محال است، زیرا در بهشت، فرشتگان مقرب خدا، آدم، محمد (صلی الله علیه و آله) و همه انبیا و فرستادگان خدا حضور دارند، چه طور بهشت با نور این ها روشن نمی شود، ولی با نور عمر روشن می گردد؟!.

یحیی اظهار داشت: روایت شده است که «سکینه» به زبان عمر سخن می گوید (عمر هرچه گوید، از جانب ملک و فرشته می گوید).

حضرت فرمود: من منکر فضیلت عمر نیستم، ولی ابوبکر، با آن که از عمر افضل است، بالای منبر می گفت: «من شیطانی دارم که مرا منحرف می کند، هرگاه دیدید از راه راست منحرف شدم، مرا به راه درست باز آورید».

یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر فرمود: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی شدم، حتماً عمر مبعوث می شد»<sup>(۲)</sup>.

امام فرمود: کتاب خدا (قرآن) از این حدیث راست تر است، خدا در کتابش فرموده است: «به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و از تو و از

ص : ۵۸۱

---

۱- [۱] علامه امینی این حدیث را از برساخته های «یحیی بن عنبسه» شمرده و غیر قابل قبول می داند، زیرا یحیی شخصی جاعل حدیث و دغلکار بوده است (الغدیر، ج ۵، ص ۳۲۲). «ذهبی» نیز «یحیی بن عنبسه» را جاعل حدیث و دغلکار و دروغ گو می داند و او را معلوم الحال شمرده و احادیثش را مردود معرفی می کند (میزان الاعتدال، الطبعه الأولى، تحقیق: علی محمد البجاوی، ج ۴، ص ۴۰۰).

۲- [۲] علامه امینی ثابت کرده است که راویان این حدیث دروغ گو بوده اند (الغدیر، ج ۵، ص ۳۱۲ و ۳۱۶).



نوح...»(۱). از این آیه صریحاً برمی آید که خداوند از پیامبران پیمان گرفته است، در این صورت چگونه ممکن است پیمان خود را تبدیل کند؟ هیچ یک از پیامبران به قدر چشم بر هم زدن به خدا شرک نوزیده اند، چگونه خدا کسی را به پیامبری مبعوث می کند که بیش تر عمر خود را با شرک به خدا سپری کرده است؟! و نیز پیامبر فرمود: «در حالی که آدم بین روح و جسد بود (هنوز آفریده نشده بود) من پیامبر شدم».

باز یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر فرمود: «هیچ گاه وحی از من قطع نشد، مگر آن که گمان بردم که به خاندان خطاب (پدر عمر) نازل شده است»، یعنی نبوت از من به آن ها منتقل شده است.

حضرت فرمود: این نیز محال است، زیرا امکان ندارد که پیامبر در نبوت خود شک کند، خداوند می فرماید: «خداوند از فرشتگان و همچنین از انسان ها رسولانی بر می گزیند»(۲). (بنا بر این، با گزینش الهی، دیگر جای شک برای پیامبر در باب پیامبری خویش وجود ندارد).

یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: «اگر عذاب نازل می شد، کسی جز عمر از آن نجات نمی یافت».

...

حضرت فرمود: این نیز محال است، زیرا خداوند به پیامبر اسلام فرموده است: «و مادام که تو در میان آنان هستی، خداوند آنان را عذاب نمی کند و نیز مادام که استغفار می کنند، خدا عذابشان نمی کند»(۳). بدین ترتیب تا زمانی که پیامبر در میان مردم است و تا زمانی که مسلمانان استغفار می کنند، خداوند آنان را عذاب نمی کند.(۴)

ص : ۵۸۲

۱- [۱] «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ...» (سوره احزاب: ۷)

۲- [۲] «اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ...» (سوره حج: ۷۵)

۳- [۳] «وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» (سوره انفال: ۳۳)

۴- [۴] طبرسی، احتجاج، ج ۲، ص ۲۴۷ ۲۴۸؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۸۰ ۸۳؛ قرشی، سید علی اکبر، خاندان وحی، ص ۶۴۴۶۴۷؛ مقرّم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد(علیه السلام)، ترجمه دکتر پرویز لولاور، ص ۹۸ ۱۰۰.

## شخصیت امام جواد(علیه السلام) از دیدگاه دانشمندان

سخنان و مناظرات امام جواد و حل مشکلات بزرگ علمی و فقهی توسط آن حضرت، تحسین و اعجاب دانشمندان و پژوهشگران اسلامی اعم از شیعه و سنی را برانگیخته و آنان را به تعظیم در برابر عظمت علمی امام واداشته است و هر کدام او را به نحوی ستوده اند. به عنوان نمونه، «سبط ابن جوزی» می گوید: «او در علم و تقوا و زهد و بخشش بر روش پدرش بود». (۱)

«ابن حجر هیتمی» می نویسد: «مأمون او را به دامادی انتخاب کرد، زیرا با وجود کمی سن، از نظر علم و آگاهی و حلم، بر همه دانشمندان برتری داشت». (۲)

«شبلنجی» می گوید: «مأمون پیوسته شیفته او بود، زیرا با وجود کمی سن، فضل و علم و کمال عقل خود را نشان داده، برهان (عظمت) خود را آشکار ساخت». (۳)

استاد شیعه «شیخ مفید»، و «قتال نیشابوری» از آن حضرت چنین یاد می کنند: «مأمون شیفته او شد، زیرا می دید که او با وجود کمی سن، از نظر علم و حکمت و ادب و کمال عقلی، به چنان رتبه والایی رسیده که هیچ یک از بزرگان علمی آن روزگار بدان پایه نرسیده اند». (۴)

«جاحظ عثمانی معتزلی» که از مخالفان خاندان علی(علیه السلام) بوده (۵)، امام جواد را در

ص : ۵۸۳

- 
- ۱- [۱] تذکره الخواص، ص ۳۵۹.
  - ۲- [۲] الصواعق المحرقة، ص ۲۰۵.
  - ۳- [۳] نور الأبصار، ص ۱۶۱.
  - ۴- [۴] الإرشاد، ص ۳۱۹؛ روضه الواعظین، ص ۲۶۱.
  - ۵- [۵] جاحظ در بصره می زیسته و دارای اطلاعات سرشاری بوده و در بسیاری از علوم و فنون رایج عصر خود کتاب هایی نوشته و معاصر امام جواد(علیه السلام) و پس از او معاصر فرزندانش بوده است.

شمار ده تن از «طالبیان»ی آورده که درباره آنان چنین گفته است: «هریک از آنان، عالم، زاهد، عبادت پیشه، شجاع، بخشنده، پاک و پاک نهادند. برخی از آنان خلیفه و برخی نامزد خلافت می باشند و تا ده تن، هر یک فرزند دیگری است. آنان عبارتند از: حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی. هیچ یک از خاندان های عرب و عجم دارای چنین نسب شریفی نیست.»<sup>(۱)</sup>

از دواج توطئه آمیز!

در شرح زندگانی امام رضا(علیه السلام) گفتیم که مأمون چون در میان یک سلسله تنگناها و شرایط دشوار سیاسی قرار گرفته بود، برای رهایی از این تنگناها، تصمیم گرفت خود را به خاندان پیامبر نزدیک سازد و بر همین اساس با تحمیل ولیعهدی بر امام هشتم می خواست سیاست چند بُعدی خود را به مورد اجرا بگذارد.

از سوی دیگر، عباسیان از این روش مأمون که احتمال می رفت خلافت را از بنی عباس به علویان منتقل سازد، سخت ناراضی بودند و به همین جهت به مخالفت با او برخاستند و چون امام توسط مأمون مسموم و شهید شد، آرام گرفتند و خشنود شدند و به مأمون روی آوردند.

مأمون کار زهر دادن به امام را بسیار سزّی و مخفیانه انجام داده بود و سعی داشت جامعه از این جنایت آگاهی نیابد و از همین رو برای پوشاندن جنایات خود تظاهر به اندوه و عزاداری می کرد، اما با همه پرده پوشی و ریاکاری، سرانجام بر علویان آشکار گردید که قاتل امام جز مأمون کسی نبوده است، لذا سخت دل آزرده و خشمگین گردیدند و مأمون بار دیگر حکومت خویش را در معرض خطر دید و برای پیش گیری از عواقب امر، توطئه دیگری آغاز کرد و با تظاهر به

ص : ۵۸۴

---

۱- [۱] مرتضی العاملی، سید جعفر، نگاهی به زندگانی سیاسی امام جواد(علیه السلام)، ترجمه سید محمد حسینی، ص ۱۰۶ (به نقل از آثار الجاحظ).

مهربانی و دوستی نسبت به امام جواد(علیه السلام)، تصمیم گرفت دختر خود را به حضرت تزویج کند تا استفاده ای را که از تحمیل ولیعهدی بر امام رضا(علیه السلام) در نظر داشت، از این وصلت نیز به دست آورد.

بر اساس همین طرح بود که امام جواد(علیه السلام) را در سال ۲۰۴ ه.ق یعنی یک سال پس از شهادت امام رضا(علیه السلام) از مدینه به بغداد آورد و به دنبال مذاکراتی که در جلسه مناظره امام با یحیی بن اکثم گذشت (وقلاً آن را نقل کردیم)، دختر خود «امّ الفضل» را به همسری حضرت در آورد! و در سال ۲۱۵ ه.ق، در تکریت به خانه حضرت جواد منتقل شد.<sup>(۱)</sup>

#### انگیزه های مأمون

این ازدواج که مأمون بر آن اصرار داشت، کاملاً جنبه سیاسی داشت و می توان دریافت که وی از این کار چند هدف یاد شده در زیر را تعقیب می کرد:

۱. با فرستادن دختر خود به خانه امام، آن حضرت را برای همیشه دقیقاً زیر نظر داشته باشد و از کارهای او بی خبر نماند (دختر مأمون نیز به راستی وظیفه خبرچینی و گزارش گری مأمون را خوب انجام می داد و تاریخ شاهد این حقیقت است).

۲. با این وصلت، به خیال خام خویش، امام را با دربار پر عیش و نوش خود مرتبط و آن بزرگوار را به لهو و لعب و فسق و فجور بکشاند و بدین ترتیب بر

ص : ۵۸۵

---

۱- [۱] در مورد تفصیل این قضیه چنین آمده است: روز پنجشنبه، شش روز به آخر ماه محرم سال ۲۱۵ که روز بیست و چهارم آذار سومین ماه شمسی = خرداد امیرالمؤمنین مأمون به هنگام ظهر از «شماسیه» به «بردان» رفت و سپس به سوی تکریت حرکت کرد. در همان سال، ماه صفر، شب جمعه ای، محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، از مدینه وارد بغداد شد. سپس از بغداد خارج شد تا این که در تکریت امیرالمؤمنین را دیدار کرد. امیرالمؤمنین به او هدیه داد و دستور داد دخترش که همسر او بود، بر او وارد شود. در خانه احمد بن یوسف که در کنار دجله بود، همسرش برای او آورده شد و او در آن خانه اقامت داشت تا این که در ایام حج با اهل و عیال به مکه رفت و سپس به منزل خود در مدینه رفته در آن اقامت گزید... (نگاهی به زندگانی سیاسی امام جواد(علیه السلام) صفحه ۹۰، به نقل از کتاب «بغداد» تألیف ابوالفضل احمد بن ابی طاهر کاتب، ص ۱۴۲ ۱۴۳).

قداست امام لطمه وارد سازد و او را در انظار عمومی از مقام ارجمند عصمت و امامت ساقط و خوار و خفیف نماید!

۳. با این وصلت علویان را از اعتراض و قیام برضد خود بازدارد و خود را دوستدار و علاقه مند به آنان وانمود کند. (۱)

۴. هدف چهارم مأمون، عوام فریبی بود؛ چنان که گاهی می گفت: من به این وصلت اقدام کردم تا ابوجعفر (علیه السلام) از دخترم صاحب فرزند شود و من پدر بزرگ کودک باشم که از نسل پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. اما خوشبختانه این حُقه مأمون نیز بی نتیجه بود، زیرا دختر مأمون هرگز فرزندی نیاورد! (۲) و فرزندان امام جواد (علیه السلام) همگی از همسر دیگر امام بودند.

این ها انگیزه های مأمون از این ازدواج بود. حال باید دید امام جواد (علیه السلام) چرا با این ازدواج موافقت کرد؟

از آن جا که بی هیچ شکمی، امام اهداف و مقاصد واقعی مأمون را از این گونه کارها می دانست و نیز می دانست که او همان کسی است که مرتکب جنایت بزرگ قتل پدرش امام رضا (علیه السلام) شده، به نظر می رسد که موافقت امام با این ازدواج عمدتاً بر اثر فشاری بوده است که مأمون از پیش بر امام وارد کرده بوده است، زیرا ازدواجی این چنین، تنها به مصلحت مأمون بوده است نه به مصلحت امام! نیز می توان تصوّر کرد که نزدیکی امام به دربار می توانست مانع ترور حضرت از طرف معتصم و عامل پیش گیری از سرکوبی سران تشیع و یاران برجسته امام توسط عوامل خلیفه باشد، و این، به یک معنا می توانست شبیه قبول وزارت هارون از طرف علی بن یقظین یعنی نفوذ در دربار خلافت به نفع جبهه تشیع باشد.

...

«حسین مکاری»، یکی از یاران امام جواد، می گوید: در بغداد، خدمت امام

ص: ۵۸۶

۱- [۱] پیشوای نهم حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)، ص ۳۸.

۲- [۲] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۸۹؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۸۰. مأمون قبلاً هم به همین منظور یکی از دختران خود را به امام هشتم تزویج کرده و در آن مورد نیز ناکام مانده بود!

جواد(علیه السلام) شرفیاب شدم و زندگیش را دیدم. در ذهنم خطور کرد که، «اینک که امام به این زندگی مرفه رسیده است، هرگز به وطن خود مدینه، بازخواهد گشت». امام لحظه ای سر به زیر افکند، آن گاه سر برداشت و درحالی که رنگش از اندوه زرد شده بود، فرمود: ای حسین! نان جوین و نمک خشن درحرم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نزد من از آن چه مرا در آن می بینی، محبوب تر است.<sup>(۱)</sup>

به همین جهت امام در بغداد نماند و با همسرش «ام الفضل» به مدینه بازگشت و تا سال ۲۲۰ هجری در مدینه می زیست.

شبکه ارتباطی و کالت

امام جواد(علیه السلام) با تمام محدودیت های موجود، از طریق نصب و کلا و نمایندگان، ارتباط خود را با شیعیان حفظ می کرد. در سراسر قلمرو حکومت خلیفه عباسی، امام، کارگزارانی (وکالی) را اعزام می کرد و با فعالیت گسترده آنان از تجزیه نیروهای شیعه جلوگیری می شد. کارگزاران امام در بسیاری از استان ها مانند: اهواز، همدان، سیستان، بُست<sup>(۲)</sup>، ری، بصره، واسط، بغداد و مراکز سنتی شیعه یعنی کوفه و قم پخش شده بودند.

امام به هواداران خود اجازه می داد که به درون دستگاه حکومت نفوذ کرده مناصب حساس را در دست بگیرند، از این رو «محمد بن اسماعیل بن بزیع» و «احمد بن حمزه قمی» مقامات والایی در دستگاه حکومت داشتند. «نوح بن درّاج» نیز چندی «قاضی بغداد»، و پس از آن قاضی «کوفه» بود.

ص : ۵۸۷

---

۱- [۱] راوندی، الخرائج والجرائح، تصحیح و تعلیق: حاج شیخ اسدالله ربّانی، ج ۱، ص ۳۴۴، مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۴۸؛ قزوینی، سید کاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد، ص ۱۵۲.

۲- [۲] ابوالفداء (۶۷۲-۷۲۱ ه.ق) می نویسد: بُست بر کناره رود هندیمنند است. شهری است از سجستان (سیستان). شهری بزرگ و پر نعمت. نخلستان ها و تاکستان های بسیار دارد. از بُست تا غزنه در حدود چهارده مرحله است (تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ص ۳۹۱).

بعضی دیگر از شیعیان مانند «حسین بن عبدالله نیشابوری» حاکم «بُست»

و «سیستان» شد و «حکم بن علیا اسدی» به حکومت «بحرین» رسید. هر دو نفر

به امام جواد(علیه السلام) خمس می پرداختند که حاکی از بستگی پنهانی آنان به امام نهم بود.<sup>(۱)</sup>

چنان که در بحث خردسالی امام جواد(علیه السلام) نوشتیم، «علی بن اسباط» در دیدار با آن حضرت، با دقت به قیافه امام نگریست تا آن را به ذهن خود سپرده در بازگشت به مصر، برای پیروان امام در آن منطقه بیان کند و این، نشان می دهد که امام در آن جا نیز پیروان و ارادتمندانی داشته است.

می گویند: گسترش نفوذ تشیع در آن زمان، در مصر، بر اثر هجرت بسیاری از محدثان کوفه همچون «محمد بن محمد بن اشعث»، «احمد بن سهل»، «حسین بن علی مصری» و «اسماعیل بن موسی الکاظم» به مصر، و فعالیت آنان در آن سرزمین بوده است.<sup>(۲)</sup>

مرحوم «کلینی» نقل می کند که حضرت جواد، بنا به درخواست یکی از شیعیان بُست و سیستان، طی نامه ای به والی این منطقه سفارش کرد که در اخذ مالیات، بر او سخت نگیرد. والی که از پیروان امام بود، نه تنها بدهی او بابت

خراج را نگرفت، بلکه اعلام کرد تا آن زمان که بر سرکار است او را از پرداخت خراج معاف خواهد کرد. علاوه بر این، دستور داد برای او مستمری نیز تعیین کردند!<sup>(۳)</sup>

ص : ۵۸۸

---

۱- [۱] دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللّهی، ص ۷۹.

۲- [۲] دکتر جاسم حسین، همان کتاب، ص ۷۸.

۳- [۳] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۱۱.

می دانیم که یکی از ابعاد بزرگ زندگی ائمه ما، بعد فرهنگی آن است. این پیشوایان بزرگ هرکدام در عصر خود فعالیت فرهنگی داشته، در مکتب خویش شاگردانی تربیت می کردند و علوم و دانش های خود را توسط آنان در جامعه منتشر می کردند، اما شرایط اجتماعی و سیاسی زمان آنان یکسان نبوده است، مثلاً در زمان امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) (به شرحی که در سیره آنان نوشتیم)، شرایط اجتماعی مساعد بود و به همین جهت دیدیم که تعداد شاگردان و راویان حضرت صادق(علیه السلام) بالغ بر چهار هزار نفر می شد، ولی از دوره امام جواد تا امام عسکری(علیهما السلام) به دلیل فشارهای سیاسی و کنترل شدید فعالیت آنان از طرف دربار خلافت، شعاع فعالیت آنان بسیار محدود بود و از این نظر تعداد راویان و پرورش یافتگان مکتب آنان نسبت به زمان حضرت صادق(علیه السلام)، کاهش بسیار چشم گیری را نشان می دهد. بنابر این اگر می خوانیم که تعداد راویان و اصحاب حضرت جواد(علیه السلام) قریب صد و ده نفر بوده اند(۱) و جمعاً ۲۵۰ حدیث از آن حضرت نقل شده(۲)، نباید تعجب کنیم، زیرا از یک سو، آن حضرت شدیداً تحت مراقبت و کنترل سیاسی بود و از طرف دیگر، زود به شهادت رسید و به اتفاق دانشمندان بیش از بیست و پنج سال عمر نکرد!

ص : ۵۸۹

- 
- ۱- [۱] شیخ طوسی، رجال، ص ۳۹۷ ۴۰۹. مؤلف «مسند الإمام الجواد» تعداد یاران و شاگردان امام جواد را ۱۲۱ نفر می داند (عطاردی، شیخ عزیز الله، مسند الإمام الجواد، مشهد، المؤتمر العالمی للإمام الرضا(علیه السلام)، ۱۴۱۰ ه.ق) و قزوینی آن ها را جمعاً ۲۵۷ نفر می داند (قزوینی، سید محمد کاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد)
- ۲- [۲] آقای عطاردی در مسند الإمام الجواد شمارشی که انجام داده مجموع احادیث منقول از پیشوای نهم را در زمینه های مختلف فقهی، عقیدتی، اخلاقی، و...، تعداد مذکور در فوق ضبط کرده است.



در عین حال، باید توجه داشت که در میان همین تعداد محدود اصحاب و راویان آن حضرت، چهره های درخشان و شخصیت های برجسته ای مانند: علی بن مهزیار، احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی، زکریا بن آدم، محمد بن اسماعیل بن بزیر، حسین بن سعید اهوازی، احمد بن محمد بن خالد برقی بودند که هر کدام در صحنه علمی و فقهی وزنه خاصی به شمار می رفتند و برخی دارای تألیفات متعدد بودند.

از طرف دیگر، راویان احادیث امام جواد (علیه السلام) تنها در محدثان شیعه خلاصه نمی شوند، بلکه محدثان و دانشمندان اهل تسنن نیز معارف و حقایقی از اسلام را از آن حضرت نقل کرده اند. به عنوان نمونه «خطیب بغدادی» احادیثی با سند خود از آن حضرت نقل کرده است.<sup>(۱)</sup>

همچنین حافظ «عبدالعزیز بن اخضر جنابذی» در کتاب «معالم العتره الطاهره»<sup>(۲)</sup> و مؤلفانی نیز مانند: ابوبکر احمد بن ثابت، ابواسحاق ثعلبی، و محمد بن منده بن مهربد در کتب تاریخ و تفسیر خویش روایاتی از آن حضرت نقل کرده اند.<sup>(۳)</sup>

### شهادت امام (علیه السلام)

مأمون در سال ۲۱۸ هجری در گذشت و پس از او برادرش «معتصم» جای او را گرفت. او در سال ۲۲۰ هجری امام را از مدینه به بغداد آورد تا از نزدیک مراقب او باشد و چنان که قبلاً ذکر شد، در مجلسی که برای تعیین محل قطع دست دزد، تشکیل داده بود، امام را نیز شرکت داد و قاضی بغداد (ابن ابی دؤاد) و دیگران شرمنده شدند و چند روز بعد از آن «ابن ابی دؤاد» از حسد و کینه تیزی نزد معتصم

ص : ۵۹۰

---

۱- [۱] تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۵۴ و ۵۵.

۲- [۲] امین، سید محسن، أعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۵.

۳- [۳] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۸۴.

رفت و گفت: از باب خیرخواهی، به شما تذکر می دهم که جریان چند روز قبل

به صلاح حکومت شما نبود، زیرا در حضور همه دانشمندان و مقامات

عالی مملکتی فتوای ابوجعفر (امام جواد)، یعنی فتوای کسی را که نیمی از مسلمانان او را خلیفه و شما را غاصب حق او می دانند، بر فتوای دیگران ترجیح دادی و این خبر میان مردم منتشر و خود دلیل قاطعی بر حقانیت او نزد شیعیانش شد.

معتصم که مایه ابراز هر نوع دشمنی با امام را در نهاد خود داشت، از سخنان «ابن ابی دؤاد» بیش تر تحریک شد و در صدد قتل امام برآمد و سرانجام منظور پلید خود را عملی ساخت و امام را توسط منشی یکی از وزرایش مسموم و شهید نمود(۱). امام هنگام شهادت بیش از بیست و پنج سال و چند ماه نداشت.(۲)

ص : ۵۹۱

---

۱- [۱] عیاشی، کتاب التفسیر، تصحیح و تعلیق: حاج سید هاشم رسولی محلاتی، ج ۱، ص ۳۲۰؛ مجلسی، همان کتاب، ص ۷؛ پیشوای نهم...، ص ۴۱؛ قزوینی، همان کتاب، ص ۳۸۲. در مورد چگونگی شهادت حضرت جواد اقوال دیگری نیز هست که به خاطر رعایت اختصار، از ذکر آن ها خودداری شد. جهت اطلاع بیش تر رجوع شود به: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۸۰؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۸ و ۹؛ قتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۶۷.

۲- [۲] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۲۶؛ مجلسی، همان کتاب، ص ۷؛ محمد بن جریر بن رستم طبری، دلائل الإمامه، ص ۲۰۸.



\* فعالیت های مخفی

\* شبکه ارتباطی و کالت

\* بزم شراب درهم می ریزد!

\* جنایات متوکل \* امام هادی (علیه السلام) و مکتب های کلامی

\* شاگردان مکتب امام (علیه السلام)

ص : ۵۹۳



## شناخت مختصری از زندگانی امام

«امام ز ابوالحسن علی النقی الهادی» (علیه السلام) پیشوای دهم شیعیان، در نیمه ذی الحجه سال ۲۱۲ هجری در اطراف مدینه در محلی به نام «صریا» به دنیا آمد (۱). پدرش پیشوای نهم، امام جواد (علیه السلام) و مادرش بانوی گرامی «سمانه» است که کنیزی با فضیلت و تقوا بود (۲).

مشهورترین القاب امام دهم، «نقی» و «هادی» است و به آن حضرت «ابوالحسن الثالث» نیز می گویند (۳).

...

امام هادی (علیه السلام) در سال ۲۲۰ هجری پس از شهادت پدر گرامیش بر مسند امامت نشست و در این هنگام هشت ساله بود. مدت امامت آن بزرگوار ۳۲ سال و عمر شریفش ۴۱ سال و چند ماه بود و در سال ۲۵۴ در شهر سامراء به شهادت رسید و در خانه اش به خاک سپرده شد (۴).

ص : ۵۹۵

---

۱- [۱] طبرسی، اعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۵۵؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۲۷.

۲- [۲] همان.

۳- [۳] طبرسی، همان، ص ۳۵۵. در اصطلاح راویان شیعه، مقصود از ابوالحسن اول، امام موسی بن جعفر (علیه السلام) و مقصود از ابوالحسن ثانی امام هشتم می باشد.

۴- [۴] همان.

امام هادی در مدت امامت خود با چند تن از خلفای عباسی معاصر بود که به ترتیب زمان عبارتند از:

۱. معتصم، برادر مأمون (۲۱۷۲۲۷). (۱)

۲. واثق، پسر معتصم (۲۳۲ ۲۲۷).

۳. متوکل، برادر واثق (۲۴۸ ۲۳۲).

۴. منتصر، پسر متوکل (۶ ماه).

۵. مستعین، پسر عموی منتصر (۲۵۲ ۲۴۸).

۶. معتز، پسر دیگر متوکل (۲۵۵ ۲۵۲).

امام هادی در زمان خلیفه اخیر مسموم گردید و به شهادت رسید و در خانه خود به خاک سپرده شد.

اوضاع سیاسی اجتماعی عصر امام

این دوره از خلافت عباسی ویژگی‌هایی دارد که آن را از دیگر دوره‌ها جدا می‌سازد ذیلاً به برخی از این ویژگی‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. زوال هیبت و عظمت خلافت: خلافت، چه در دوره اموی و چه در دوره عباسی، برای خود هیبت و جلالی داشت، ولی در این دوره بر اثر تسلط ترکان و بردگان بر دستگاه خلافت، عظمت آن از بین رفت و خلافت همچون گویی به دست این عناصر افتاد که آن را به هر طرف می‌خواستند پرتاب می‌کردند و خلیفه عملاً یک مقام تشریفاتی بود، ولی در عین حال هر موقع خطری از جانب مخالفان احساس می‌شد، خلفا و اطرافیان و عموم کارمندان دستگاه خلافت، در سرکوبی آن خطر، نظر واحدی داشتند.

۲. خوش گذرانی و هوسرانی درباریان: خلفای عباسی در این دوره به خاطر

ص: ۵۹۶

خلأی که بر دستگاه خلافت حکومت می کرد، به شب نشینی و خوش گذرانی و میگساری می پرداختند و دربار خلافت، غرق در فساد و گناه بود. صفحات تاریخ، اخبار شب نشینی های افسانه ای آنان را ضبط نموده است.

۳. گسترش ظلم و بیدادگری و خودکامگی: ظلم و جور و نیز غارت بیت المال و صرف آن در عیاشی ها و خوشگذرانی ها، جان مردم را به لب آورده بود.

۴. گسترش نهضت های علوی: در این مقطع از تاریخ، کوشش دولت عباسی بر این بود که با ایجاد نفرت در جامعه نسبت به علویان، آن ها را تار و مار سازد. هر موقع کوچک ترین شبیحی از نهضت علویان مشاهده می شد، برنامه سرکوبی بی رحمانه آنان آغاز می گشت و علت شدت عمل نیز این بود که دستگاه خلافت با تمام اختناق و کنترلی که برقرار ساخته بود، خود را متزلزل و ناپایدار می دید و از این نوع نهضت ها سخت بیمناک بود.

شیوه علویان در این مقطع زمانی این بود که از کسی نامی نبرند و مردم را به رهبری «شخص برگزیده ای از آل محمد» دعوت کنند، زیرا سران نهضت می دیدند که امام معصوم آنان، در قلب پادگان نظامی «سامراء» تحت مراقبت و مواظبت می باشد و دعوت به شخص معین، مایه قطع رشته حیات او می گردد. این نهضت ها و انقلاب ها بازتاب گسترش ظلم و فشار بر جامعه اسلامی در آن عصر بود و نسبت مستقیمی با میزان فشار و اختناق داشت، به عنوان نمونه در دوران حکومت «منتصر» که تا حدی به خاندان نبوت و امامت علاقه مند بود و در زمان او کسی متعرض شیعیان و خاندان علوی نمی شد، قیامی صورت نگرفت.

تواریخ، تنها در فاصله سال ۲۱۹ تا ۲۷۰ قمری، تعداد ۱۸ قیام ضبط کرده اند. این قیام ها نوعاً با شکست رو به رو شده و توسط حکومت عباسی سرکوب می گشتند.

علل شکست قیام ها

چنان که در آخر زندگانی امام صادق(علیه السلام) پیرامون قیام زید و محمد نفس زکیه



گفتیم، علل شکست این نهضت‌ها و قیام‌ها را از یک سو باید در ضعف رهبری و فرماندهی این نهضت‌ها جستجو کرد و از سوی دیگر در طرفداران و یاران این رهبران. رهبران نهضت‌ها نوعاً دارای برنامه صحیح و کاملی نبودند و نابسامانی‌هایی در کار آن‌ها وجود داشت و از سوی سوم قیام آن‌ها صد درصد رنگ اسلامی نداشت و از این جهت معمولاً مورد تأیید امامان زمان خود قرار نمی‌گرفتند.

البته گروهی از یاران و طرفداران این قیام‌ها مردمی مخلص و شیعیان واقعی بودند که تا سرحد مرگ برای اهداف عالی اسلامی می‌جنگیدند، ولی تعداد این دسته کم بود و غالب مبارزین کسانی بودند که اهداف اسلامی روشنی نداشتند، بلکه در اثر ظلم و ستمی که بر آنان وارد می‌شد، ناراحت شده و در صدد تغییر اوضاع برآمده بودند. این گروه، در صورت احساس شکست و یا احتمال مرگ، رهبر خود را تنها گذاشته، از اطراف او پراکنده می‌شدند.

چنان‌که اشاره شد، اگر بسیاری از این انقلاب‌ها مورد تأیید امامان قرار نمی‌گرفت، یا به این دلیل بود که صد درصد اسلامی نبودند و در اهداف آن‌ها و رهبران‌شان انحراف‌هایی مشاهده می‌شد و یا طراحی و برنامه ریزی آن‌ها طوری بود که شکستشان قابل پیش‌بینی بود، لذا اگر امام آشکارا آن‌ها را تأیید می‌کرد، در صورت شکست قیام، اساس تشیع و امامت و هسته اصلی نیروهای شیعه در معرض خطر قرار می‌گرفت.

### فعالیت‌های مخفی امام

آن‌گونه که جدول مدت حکومت خلفای عباسی نشان می‌دهد، از میان آنان متوکل از همه بیش‌تر با امام هادی معاصر بوده است؛ از این رو موضع‌گیری او را در برابر امام ذیلاً توضیح می‌دهیم:

ص : ۵۹۸

متوکل نسبت به بنی هاشم بدرفتاری و خشونت بسیار روا می داشت. او به آنان بدگمان بود و همواره آنان را متهم می نمود. وزیر او «عبداللہ بن یحیی بن خاقان» نیز پیوسته از بنی هاشم نزد متوکل سعایت می نمود و او را تشویق به بدرفتاری با آنان می کرد. متوکل در خشونت و اجحاف به خاندان علوی گوی سبقت را از تمامی خلفای بنی عباس ربوده بود. (۱)

متوکل نسبت به علی (علیه السلام) و خاندانش کینه و عداوت عجیبی داشت و اگر آگاه می شد که کسی به آن حضرت علاقه مند است، مال او را مصادره می کرد و خود او را به قتل می رساند. (۲)

بر اساس همین ملاحظات بود که حضرت هادی (علیه السلام)، بهویژه در زمان متوکل، فعالیت های خود را به صورت سری انجام می داد و در مناسبات خویش با شیعیان نهایت درجه پنهان کاری را رعایت می کرد. مؤید این معنا حادثه ای است که آن را مورخان چنین نقل کرده اند:

«محمد بن شرف» می گوید: همراه امام هادی (علیه السلام) در مدینه راه می رفتیم. امام فرمود: آیا تو پسر شرف نیستی؟ عرض کردم: آری. آن گاه خواستم از حضرت پرسشی کنم، امام بر من پیشی گرفت و فرمود: «ما در حال گذر از شاهراهیم و این محل، برای طرح سؤال مناسب نیست!» (۲)

این حادثه شدت خفقان حاکم را نشان می دهد و میزان پنهان کاری اجباری امام را به خوبی روشن می سازد.

امام هادی (علیه السلام) در برقراری ارتباط با شیعیان که در شهرها و مناطق گوناگون و دور و نزدیک سکونت داشتند، ناگزیر همین روش را رعایت می کرد و وجوه و هدایا و نذورات از طرف آنان را با نهایت پنهان کاری دریافت می کرد. یک نمونه از این قبیل برخوردار، در کتب تاریخ و رجال چنین آمده است:

ص : ۵۹۹

۱- [۱] ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۵. ۲. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۵۵.

۲- [۲] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۷۶؛ اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۷۵.

«محمد بن داود قمی» و «محمد طلحی» نقل می کنند: اموالی از «قم» و اطراف آن که شامل «خمس» و نذور و هدایا و جواهرات بود، برای امام ابوالحسن هادی (علیه السلام) حمل می کردیم. در راه، پیک امام در رسید و به ما خبر داد که بازگردیم، زیرا موقعیت برای تحویل این اموال مناسب نیست. ما بازگشتیم و آن چه نزدمان بود، همچنان نگه داشتیم تا آن که پس از مدتی امام دستور داد اموال را بر شترانی که فرستاده بود، بار کنیم و آن ها را بدون ساربان به سوی او روانه کنیم. ما اموال را به همین کیفیت حمل کردیم و فرستادیم. بعد از مدتی که به حضور امام رسیدیم، فرمود: به اموالی که فرستاده اید، بنگرید! دیدیم در خانه امام، اموال به همان حال محفوظ است. (۱)

گرچه روشن نیست که این جریان در زمان اقامت امام در مدینه اتفاق افتاده یا در سامراء (چون در سامراء کنترل و مراقبت، شدیدتر بود)، اما در هر حال، نمونه بارزی از ارتباط های محرمانه و دور از دید جاسوسان دربار خلافت به شمار می رود.

همچنین پس از انتقال امام به سامراء که حضرت از طرف حکومت عباسی در محدودیت و تحت نظارت شدید به سر می برد، یک بار اموالی از قم برای آن حضرت فرستاده شد و با وجود دستور متوکل به فتح بن خاقان جهت ضبط آن اموال و تلاش فتح در این زمینه، امام شبانه آن را تحویل گرفت و تلاش دستگاه امنیتی دربار عباسی، به جایی نرسید. (۲)

### شبکه ارتباطی و کالت

شرایط بحرانی ای که امامان شیعه در زمان عباسیان با آن رو به رو بودند، آنان را واداشت تا ابزاری جدید برای برقراری ارتباط با پیروان خود جستجو کنند.

ص : ۶۰۰

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۸۵.

۲- [۲] طوسی، الأمالی، مؤسسه البعثه، ص ۲۷۶.

این ابزار چیزی جز شبکه ارتباطی و کالت و تعیین نمایندگان و کارگزاران در مناطق مختلف توسط امام نبود. هدف اصلی این سازمان جمع آوری خمس، زکات، نذور و هدایا از مناطق مختلف توسط وکلا و تحویل آن به امام و نیز پاسخ گویی امام به سؤالات و مشکلات فقهی و عقیدتی شیعیان و توجیه سیاسی آنان توسط وکیل امام بود. این سازمان کاربرد مؤثری در پیشبرد مقاصد امامان داشت.

امام هادی (علیه السلام) که در سامراء تحت نظر و کنترل شدیدی قرار گرفته بود، برنامه تعیین کارگزاران و نمایندگان را که پدرش امام جواد (علیه السلام) اجرا کرده بود، ادامه داد و نمایندگان و وکلایی در مناطق و شهرهای مختلف منصوب کرد و بدینوسیله یک سازمان ارتباطی هدایت شده و هماهنگ به وجود آورد که هدف های یاد شده را تأمین می کرد.

فقدان تماس مستقیم بین امام و پیروانش، نقش مذهبی سیاسی وکلا را افزایش داد، به نحوی که کارگزاران (وکلا) امام مسئولیت بیش تری در گردش امور یافتند. وکلای امام به تدریج، تجربیات ارزنده ای را در سازماندهی شیعیان در واحدهای جداگانه به دست آوردند. گزارش های تاریخی متعدد نشان می دهد که وکلا شیعیان را بر مبنای نواحی گوناگون به چهارگروه تقسیم کرده بودند:

نخستین ناحیه، بغداد، مدائن و عراق (کوفه) را شامل می شد. ناحیه دوم، شامل بصره و اهواز بود. ناحیه سوم، قم و همدان، و بالاخره ناحیه چهارم، حجاز، یمن و مصر را در بر می گرفت. هرناحیه به یک وکیل مستقل واگذار می شد که تحت نظر او کارگزاران محلی، منصوب می شدند. اقدامات سازمان وکالت را در دستورالعمل های حضرت هادی (علیه السلام) به مدیریت این سازمان، می توان مشاهده کرد. نقل می شود که آن حضرت طی نامه ای در سال ۲۳۲ ه. ق، به «علی بن بلال»، وکیل محلی خود (در بغداد) نوشت:

«...من ابوعلی (بن راشد) را به جای «علی بن حسین بن عبد ربه»<sup>(۱)</sup> منصوب کردم. این مسئولیت را بدان جهت به او واگذار کردم که وی از صلاحیت لازم به حد کافی برخوردار است، به نحوی که هیچ کس بر او تقدم ندارد. می دانم که تو بزرگ ناحیه خود هستی، به همین جهت خواستم طی نامه جداگانه ای تو را از این موضوع آگاه کنم. در عین حال، لازم است از او پیروی کرده و وجوه جمع آوری شده را به وی بسپاری. پیروان دیگر ما را نیز به این کار سفارش کن و به آنان چنان آگاهی ده که وی را یاری کنند تا بتواند وظائف خود را انجام بدهد...»<sup>(۲)</sup>

امام هادی (علیه السلام) در نامه ای دیگر به یکی از وکلای خود به نام «ایوب بن نوح» نوشت:

«ای ایوب بن نوح! به موجب این فرمان از برخورد با «ابوعلی» خودداری کن، هر دو موظفید در ناحیه خاص خویش به وظائفی که بر عهده شما واگذار شده عمل کنید، در این صورت می توانید وظائف خود را بدون نیاز به مشاوره با من انجام دهید.

ای ایوب! براساس این دستور هیچ چیز از مردم بغداد و مدائن نپذیر، هیچ یک از آنان اجازه تماس با من را نده. اگر کسی وجوهی را از خارج از حوزه مسئولیت تو آورد، به او دستور بده به وکیل ناحیه خود بفرستد.

ای ابوعلی! به تو نیز سفارش می کنم که آن چه را به ابویوب دستور دادم، عیناً اجرا کنی»<sup>(۳)</sup>

همچنین امام نامه ای توسط «ابو علی بن راشد» به پیروان خود در «بغداد»،

ص: ۶۰۲

---

۱- [۱] علی بن حسین بن عبدربه در سال دویست و بیست و نه در مکه درگذشت و امام هادی، ابوعلی را به جای وی گماشت (طوسی، اختیار معرفه الرجال، ص ۵۱۰، حدیث ۹۸۴). در بعضی از روایات، از این شخص به نام حسین بن عبدربه (یعنی پدر علی) یاد شده است، ولی علامه محمدتقی شوشتری شواهدی ارائه کرده که نشان می دهد کسی که نماینده امام هادی بوده، علی بن حسین بن عبدربه بوده، نه پدرش (قاموس الرجال، ج ۳، ص ۴۶۸).

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۵۱۳، حدیث ۹۹۱؛ دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمدتقی آیت اللهی، ص ۱۳۷.

۳- [۳] طوسی، همان کتاب، ص ۵۱۴، حدیث ۹۹۲؛ دکتر حسین، جاسم، همان کتاب، ص ۱۳۸۱۳۷.

«...من «ابو علی بن راشد» را به جای «حسین بن عبدربه» و کلای قبلی خود برگزیدم و اینک او نزد من به منزله حسین بن عبدربه است. اختیارات و کلای قبلی را نیز به ابوعلی بن راشد دادم تا وجوه مربوط به من را بگیرد و او را که فردی شایسته و مناسب است، برای اداره امور شما برگزیدم و بدین منصب گماشتم. شما که رحمت خدا بر شما باد برای پرداخت وجوه نزد او بروید. مبادا رابطه خود را با او تیره سازید، اندیشه مخالفت با او را از اذهان خود خارج سازید. به اطاعت خدا و پاک کردن اموالتان بشتابید. از ریختن خون یکدیگر خودداری کنید. یکدیگر را در راه نیکوکاری و تقوایاری دهید و پرهیزگار باشید تا خدا شما را مشمول رحمت خویش قرار دهد. همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید و نمیرید مگر آن که مسلمان باشید. من فرمانبرداری از او را همچون اطاعت از خودم لازم می دانم و نافرمانی نسبت به او را نافرمانی در برابر خود می دانم، پس بر همین شیوه باقی باشید که خداوند به شما پاداش می دهد و از فضل خود وضع شما را بهبود می بخشد. او از آن چه در خزانه خود دارد، بخشنده و کریم و نسبت به بندگان خود سخاوتمند و رحیم است. ما و شما در پناه او هستیم. این نامه را به خط خود نوشتم. سپاس و ستایش بسیار تنها شایسته خدا است.» (۱)

«علی بن جعفر»، یکی دیگر از نمایندگان امام هادی (علیه السلام) و اهل «همینیا»، از قُرّای اطراف «بغداد»، بود. گزارش فعالیت های او به متوکل رسیده بود، متوکل او را بازداشت و زندانی کرد. او پس از گذراندن دوران طولانی زندان، آزاد شد و به دستور امام هادی رهسپار مکه شد و در آن شهر اقامت گزید. (۲)

ص: ۶۰۳

---

۱- [۱] طوسی، همان کتاب، ص ۵۱۳ ۵۱۴، همان حدیث؛ مدرسی، محمدتقی، امامان شیعه و جنبش های مکتبی، ترجمه حمید رضا آژیر، ص ۳۲۳.

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۶۰۷، حدیث ۱۱۲۹؛ مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۳۳. به خواست خدا در بخش سیره امام عسکری (علیه السلام) از فعالیت علی بن جعفر در مکه سخن خواهیم گفت.

در شمار نمایندگان امام هادی همچنین باید از «ابراهیم بن محمد همدانی» نام برد. حضرت هادی طی نامه ای به او نوشت:

«وجوه ارسالی رسید، خدا از تو قبول فرماید و از شیعیان ما راضی باشد و آنان را در دنیا و آخرت همراه ما قرار دهد...».

این نامه به روشنی نشان می دهد که ابراهیم از طرف امام مسئولیت مالی داشته و احتمالاً غیر از وظائف دیگر موظف بوده و جوه جمع آوری شده از شیعیان را نزد امام بفرستد. امام در ادامه این نامه، در تقدیر از فعالیت ها و تأیید موقعیت وی نوشت:

«نامه ای به «نضر»<sup>(۱)</sup> نوشتم و به او سفارش کردم که متعرض تو نشود و با تو مخالفت نکند و موقعیت تو را نزد خویش به وی اعلام کردم. به «ایوب»<sup>(۲)</sup> نیز عیناً همین را دستور دادم. همچنین به دوستان خود در همدان نامه ای نوشته و به آنان تأکید کردم که از تو پیروی نمایند و یادآوری نمودم که: «ما جز تو و کیلی در آن ناحیه نداریم».<sup>(۳)</sup>

در هر حال نقش سازمان و کالت، بهویژه در زمان حکومت متوکل عباسی، نمایان بود. متوکل با جذب و استخدام نظامی افرادی که بینش ضد علوی داشتند، می کوشید تا ترتیب کار مخالفان خود را بدهد و فعالیت های سازمان یافته زیرزمینی علویان بهویژه امامیه، را نابود سازد. او دست به یک رشته عملیات نظامی جهت بازداشت و دستگیری شیعیان زد و این برنامه را با خشونت و شدت ادامه داد، به طوری که بعضی از وکلای امام در بغداد، مدائن، کوفه و سایر نقاط عراق زیر شکنجه در گذشتند و عده ای دیگر به زندان افتادند<sup>(۴)</sup>. این اقدامات

ص : ۶۰۴

---

۱- [۱] نضر بن محمد همدانی (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۷۱).

۲- [۲] ایوب بن نوح بن دراج (قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۴۲).

۳- [۳] طوسی، اختیار معرفه الرجال، ص ۶۱۱ و ۶۱۲، حدیث ۱۱۳۶.

۴- [۴] طوسی، همان کتاب، ص ۶۰۳ و ۶۰۷ (حدیث ۱۱۲۲ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰)؛ دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی / غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللهی، ص ۸۳؛ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۲۱۲.

لطمه های جدی بر پیکر شبکه و کالت وارد کرد، اما حضرت هادی (علیه السلام) با تلاش پخته خویش، این شبکه را همچنان فعال و پرثمر نگه داشت.

انتقال امام از مدینه به سامراء

متوکل برای زیر نظر گرفتن امام هادی (علیه السلام) از روش نیاکان پلید خود استفاده می کرد و در صدد بود به هر وسیله ممکن، فکر خود را از طرف حضرت راحت کند. روش مأمون را در مورد کنترل فعالیت های امام پیش از این دیدیم: او از طریق وصلتی که با حضرت جواد (علیه السلام) برقرار کرد، توانست کنترل و سانسور را حتی در درون خانه امام برقرار سازد و تمام حرکت ها و ملاقات های حضرت را زیر نظر داشته باشد. پس از شهادت امام جواد (علیه السلام) و جانشینی امام «هادی» به جای پدر، ضرورت اجرای چنین نقشه ای بر خلیفه وقت کاملاً روشن بود، زیرا اگر امام در مدینه اقامت می کرد و خلیفه به او دسترسی نمی داشت، قطعاً برای حکومت جابرانه او خطر جدی در بر می داشت. این جا بود که کوچک ترین گزارشی درباره خطر احتمالی امام، خلیفه را بر آن می داشت که نقشه خود را عملی سازد، چنان که نامه فرماندار مدینه، خلیفه را به شدت نگران ساخت و منجر به انتقال امام به سامرا گشت. توضیح این که:

«عبدالله بن محمد هاشمی»، فرماندار وقت مدینه، طی نامه ای خلیفه را به شدت از فعالیت های سیاسی امام نگران ساخت و پایگاه اجتماعی آن حضرت را برای متوکل تشریح کرد<sup>(۱)</sup>، ولی حضرت با ارسال نامه ای برای متوکل ادعاهای

ص : ۶۰۵

---

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۰۰؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۳۳. علاوه بر عبدالله بن محمد، طبق نقل مسعودی، «بریحہ عباسی»، نیز که مسئول نظارت بر اقامه نماز در حرمین (مکه و مدینه) بود، بارها به متوکل نوشت: اگر احتیاجی به حرمین داری، علی بن محمد را از آن جا اخراج کن، زیرا او مردم را به سوی خود دعوت می کند و گروهی انبوه به او گرویده اند (اثبات الوصیه، ص ۲۲۵).



«عبدالله» را رد کرد و از او به متوکل شکایت کرد.

متوکل مانند اغلب سیاست مداران جهان، با یک حرکت مزورانه و دو پهلو، از یک طرف «عبدالله بن محمد» را از کار برکنار کرد و از طرف دیگر به کاتب دربار خویش دستور داد نامه ای به حضرت بنویسد که برحسب ظاهر، علاقه متوکل را نسبت به امام (علیه السلام) بیان می کرد، ولی در واقع دستور جلب محترمانه! حضرت بود و بعداً خواهیم دید که متوکل چه فشارها و تضيقاتی برای امام (علیه السلام) فراهم ساخت. نامه بدین مضمون بود:

«به نام خدا! پس از حمد و ثنای خداوند، امیرالمؤمنین شما را خوب می شناسد، شخصیت، بزرگواری و نسبت و قرابت شما را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رعایت می کند، و تنها هدف او جلب رضایت و خشنودی خداوند و شما است. اکنون دستور دادند که طبق درخواست شما فرمانده جنگ و امام جمعه شهر، «عبدالله بن محمد»، که مرتکب خلاف و اهانت به شما شده است، برکنار و به جای او «محمد بن فضل» منصوب شود. او دستور دارد در برابر امر شما مطیع بوده در تکریم و تعظیم شما نهایت سعی و کوشش را به عمل آورد تا بدانوسیله به خدا و رسول او و امیرالمؤمنین (متوکل) تقرب جوید.

امیرالمؤمنین مشتاق دیدار شما است، تا تجدید عهدی صورت گیرد، اگر مایل به زیارت خلیفه باشید و به آن علاقه دارید، می توانید به اتفاق خانواده و دوستان و علاقه مندان حرکت کنید. برنامه سفر به اختیار خودتان است، هر جا خواستید توقف نمایید. در صورت تمایل، خدمت گزار خلیفه، «یحیی بن هرثمه»، ملازم رکاب خواهد بود و به خدمت گزاری شما مفتخر خواهد شد، زیرا شما نزد ما محترمید و ما شدیداً به شما علاقه مندیم. والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته. (۱)

بدون تردید امام از سوء نیت متوکل آگاه بود، ولی چاره ای جز رفتن به

ص : ۶۰۶

---

۱- [۱] مجلسی، همان کتاب، ج ۵۰، ص ۲۰۰؛ کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۱؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۳۳؛ اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۷۲.

سامراء نداشت، زیرا قبول نکردن دعوت متوکل، سندی در تأیید گفتار سعایت کنندگان می شد و باعث تحریک بیش تر متوکل می گردید و بهانه بیش تری به دست او می داد که تزییقات و مشکلات فراوانی را برای حضرت فراهم کند. دلیل این که امام از نیت شوم متوکل آگاه بود و به ناچار به این سفر اقدام نمود، جملاتی است که امام بعدها در سامراء می فرمود: «مرا از مدینه با اکراه به سامراء آوردند»<sup>(۱)</sup>.

در هرحال، امام نامه دعوت را دریافت داشت و ناگزیر همراه «یحیی بن هرثمه» عازم سامراء گردید.<sup>(۲)</sup>

گزارش فرمانده دژخیمان متوکل

«یحیی بن هرثمه»، که مأموریت داشت امام هادی (علیه السلام) را از مدینه به سامراء جلب نماید، ماجرای مأموریت خود را چنین شرح می دهد:

وارد مدینه شدم، به سراغ منزل «علی» (النقی) رفتم. پس از ورود من به خانه او و آگاه شدن مردم مدینه از جریان جلب او، اضطراب و ناراحتی عجیبی در شهر به وجود آمد و چنان فریاد و شیون برآوردند که تا آن روز مانند آن را ندیده بودم.

ابتداءً با قسم و سوگند تلاش کردم که آنان را آرام سازم، گفتم: هیچ

ص: ۶۰۷

---

۱- [۱] مجلسی، همان کتاب، ص ۱۲۹.

۲- [۲] بنا به نقل ابن شهر آشوب در کتاب مناقب آل ابی طالب، احضار امام به سامراء در سال ۲۳۴ بوده است (چون اقامت امام در سامراء، بیست سال، و وفات آن حضرت را در سال ۲۵۴ می داند که طبعاً انتقال امام به سامراء، مصادف با سال ۲۳۴ می شود) و مرحوم شیخ مفید در ارشاد (ص ۳۳۳) می نویسد: متوکل نامه را در سال ۲۴۳ به امام نوشت، ولی روایت کلینی در این زمینه نشان می دهد که در سال ۲۴۳ نسخه ای از نامه متوکل، توسط یکی از شیعیان از «یحیی بن هرثمه» اخذ شده است (کافی، ج ۱، ص ۵۰۱) بنابراین سال یاد شده، تاریخ اخذ آن نسخه بوده است نه تاریخ احضار امام به پایتخت. از جهت سیاسی نیز نظر ابن شهر آشوب استوارتر به نظر می رسد، زیرا با توجه به این که آغاز خلافت متوکل در سال ۲۳۲ بوده، بعید به نظر می رسد که او مدت یازده سال، از فعالیت های امام غافل بماند، یا آن را نادیده بگیرد.

قصده سوئی در کار نیست و من مأمور اذیت و آزار او نیستم. آن گاه مشغول بازدید و جستوجوی خانه و اثاثیه آن شدم. در اطاق مخصوص او جز تعدادی قرآن و کتاب دعا چیز دیگری نیافتم. چند نفر مأمور، او را از منزل خارج کردند و خود خدمت گزاری او را از منزل تا شهر سامراء عهده دار گشتم.

پس از ورود به «بغداد» ابتداءً با «اسحاق بن ابراهیم طاهری»، فرماندار بغداد، رو به رو شدم. وی به من گفت: یحیی! این آقا فرزند پیامبر است، اگر متوکل را در کشتن او تحریک و ترغیب نمایی بدان که خونخواه و دشمن تو، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهد بود.

در پاسخ گفتم: به خدا قسم، تا به حال جز نیکی و خوبی چیز دیگری از او ندیده ام که به چنین کاری دست بزنم.

(آن گاه به سوی سامراء حرکت کردم) و پس از ورود به شهر سامراء جریان را برای «وصیف ترکی»<sup>(۱)</sup> نقل کردم، او نیز به من گفت: اگر یک مو از سر او کم شود، مسئول آن تو خواهی بود! از سخنان اسحاق بن ابراهیم و وصف ترکی تعجب کردم و پس از ورود به دربار و دیدار با متوکل، گزارش سفر را به اطلاع او رساندم، دیدم متوکل نیز برای او احترام قائل است.<sup>(۲)</sup>

ورود امام به سامرا

طبق دستور «متوکل» روز ورود به سامراء به بهانه این که هنوز محل اقامت امام آماده نیست! حضرت را در محل پستی که به «خان الصعاليك» (کاروان سرای گدایان و مستمندان) معروف بود، وارد کردند و حضرت آن روز را در آن جا به

ص: ۶۰۸

---

۱- [۱] وصف از درباریان با نفوذ زمان متوکل بود.

۲- [۲] سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۳۵۹-۳۶۰. از سخنان «یحیی بن هرثمه» در مورد ورود او به مدینه، پایگاه مردمی امام به خوبی روشن می گردد. از اظهارات اسحاق بن ابراهیم و وصف نیز استفاده می شود که امام تا چه اندازه در میان مردم و حتی درباریان محبوبیت داشته است.

سر برد. البته هدف از این کار تحقیر مودیان و دیپلمات مآبانه حضرت بود!<sup>(۱)</sup>

روز بعد، منزلی برای سکونت امام معین کردند که در آن جا استقرار یافت.<sup>(۲)</sup>

امام در این شهر ظاهراً آزاد بود، ولی در حقیقت همانند یک زندانی به سر می برد، زیرا موقعیت محل طوری بود که امام همواره تحت نظر بود و رفت و آمدها و ملاقات های حضرت توسط مأموران خلیفه کنترل می گردید.

«یزداد»، طبیب مسیحی و شاگرد «بختیشوع»، با اشاره به انتقال اجباری امام به سامراء می گفت: اگر شخصی علم غیب می داند، تنها اوست. او را به این جا آورده اند تا از گرایش مردم به سوی او جلوگیری کنند، زیرا با وجود وی حکومت خود را در خطر می بینند.<sup>(۳)</sup>

ترس و وحشت متوکل از نفوذ معنوی امام در میان مردم را می توان از انتخاب محل سکونت حضرت فهمید.

باری متوکل با همه این مراقبت ها بازهم وجود حضرت را برای حکومت خود خطری جدی می دانست و می ترسید یاران و پیروان امام مخفیانه با او تماس گرفته برای قیام و شورش نقشه ای طرح کنند و برای زمینه سازی جهت این کار، پول و سلاح جمع آوری کرده افرادی را آموزش دهند.

اطرافیان خلیفه هم گاهی او را از احتمال شورش امام و یارانش برحذر می داشتند، لذا متوکل هرچند وقت یک بار دستور می داد خانه امام به دقت مورد بازرسی قرار گیرد و با آن که مأموران هربار با دست خالی برمی گشتند، اما او باز نگران بود واحساس خطر می کرد. به یک نمونه از این موارد اشاره می کنیم:

ص : ۶۰۹

---

۱- [۱] چنان که این معنا از چشم افراد آگاهی ماند «صالح بن سعید» پوشیده نبود. وی می گوید: روز ورود امام به سامراء به حضرت عرض کردم: این ها پیوسته برای خاموش ساختن نور شما تلاش می کنند و برای همین شما را در این کاروان سرای پست و محقر فرود آورده اند!... (شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۳۴؛ علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۷۳).

۲- [۲] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۳۴.

۳- [۳] مجلسی، همان کتاب، ج ۵۰، ص ۱۶۱.

یک بار، بازهم از امام هادی نزد متوکل سعایت کردند که در منزل او اسلحه و نوشته ها و اشیای دیگری است که از شیعیان او در قم به او رسیده و او عزم شورش برضد دولت را دارد. متوکل گروهی را به منزل آن حضرت فرستاد و آنان شبانه به خانه امام هجوم بردند، ولی چیزی به دست نیاوردند، آن گاه امام را در اطاقی تنها دیدند که در به روی خود بسته و جامه پشمین برتن دارد و برزمینی مفروش از شن و ماسه نشسته و به عبادت خدا و تلاوت قرآن مشغول است.

امام را با همان حال نزد متوکل بردند و به او گفتند: در خانه اش چیزی نیافتیم و او را رو به قبله دیدیم که قرآن می خواند.

متوکل چون امام را دید، عظمت و هیبت امام او را فرا گرفت و بی اختیار حضرت را احترام کرد و در کنار خود نشاند و جام شرابی را که در دست داشت، به آن حضرت تعارف کرد! امام سوگند یاد کرد و گفت: گوشت و خون من با چنین چیزی آمیخته نشده است، مرا معاف دار! او دست برداشت و گفت: شعری بخوان!

امام فرمود: من شعر کم از حفظ دارم.

گفت: باید بخوانی!

امام اشعاری خواند که ترجمه آن چنین است:

(زمام داران جهانخوار و مقتدر) بر قله کوهسارها شب را به روز آوردند در حالی که مردان نیرومند از آنان پاسداری می کردند، ولی قله ها نتوانستند آنان را (از خطر مرگ) برهانند.

آنان پس از مدت ها عزت از جایگاه های امن به زیر کشیده شدند و در گودال ها (گورها) جایشان دادند، چه منزل و آرامگاه ناپسندی!

پس از آن که به خاک سپرده شدند، فریادگری فریاد بر آورد: کجاست آن تخت ها و تاج ها و لباس های فاخر؟

کجاست آن چهره های در ناز و نعمت پرورش یافته که به احترامشان پرده ها می آویختند (بارگاہ و پرده و دربان داشتند)؟

گور به جای آنان پاسخ داد: اکنون کرم ها بر سر خوردن آن چهره ها با هم می ستیزند!

آنان مدت درازی در دنیا خوردند و آشامیدند، ولی امروز آنان که خورنده همه چیز بودند، خود خوراک حشرات و کرم های گور شده اند!

چه خانه هایی ساختند تا آنان را از گزند روزگار حفظ کند، ولی سرانجام پس از مدتی، این خانه ها و خانواده ها را ترک گفته به خانه گور شتافتند!

چه اموال و ذخائری انبار کردند، ولی همه آن ها را ترک گفته رفتند و آن ها را برای دشمنان خود وا گذاشتند!

خانه ها و کاخ های آباد آنان به ویرانه ها تبدیل شد و ساکنان آن ها به سوی گورهای تاریک شتافتند!<sup>(۱)</sup>

تأثیر کلام امام چندان بود که متوکل به سختی گریست، چنان که ریشش تر شد. دیگر مجلسیان نیز گریستند. متوکل دستور داد بساط شراب را جمع کنند و چهارهزار درهم به امام تقدیم کرد و آن حضرت را با احترام به منزل بازگرداند!<sup>(۲)</sup>

ص: ۶۱۱

---

۱- [۱] باتوا علی قُلل الجبال تحرسهم \*\*\* غلب الرجال فما اغتتهم القلل واستنزلوا بعد عزّ عن معاقلمهم \*\*\* فادعوا حفراً یا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد ما قبروا \*\*\* أين الأسرّه والتیجان والحلل؟ این الوجوه الّتی کانت منعمه \*\*\* من دونها تضرب الأستار والکلل؟ فافصح القبر عنهم حین ساء لهم \*\*\* تلک الوجوه علیها الدود یقتل قد طالما اکلوا دهرأ وما شربوا \*\*\* فاصبحوا بعد طول الأکل قد أکلوا وطالما عمّروا دورأ لتحصنهم \*\*\* ففارقوا الدور والأهلین وانتقلوا وطالما کنزوا الأموال وادّخروا \*\*\* فحلفوها علی الأعداء وارتحلوا اضحت منازلهم قفراً معطّله \*\*\* وساکنوها إلی الاجداث قد رحلوا

۲- [۲] مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۱؛ شبلنجی، نور الأبصار، ص ۱۶۶؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۳۶۱؛ ابن خلکان، وفيات الأعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ج ۳، ص ۲۷۲؛ قلقشندی، مآثر الأنافه فی معالم الخلفه، ج ۱، ص ۲۳۲. در منابع تاریخی، در تعداد ابیات و جملات آن اندکی تفاوت وجود دارد.

امام در زندان متوکلمتوکل کینه عجیبی از امام در دل داشت و همواره در صدد آزار و اذیت آن حضرت بود و با آن که امام در سامراء در حقیقت همانند یک زندانی به سر می برد، با این حال پس از احضار امام از مدینه به سامراء دستور داد مدتی حضرت را زندانی کنند.

«صقر بن ابی دلف» می گوید: هنگامی که امام هادی (علیه السلام) را به سامراء آوردند، رفتم تا از حال او جو یا شوم. «زرّافی» دربان متوکلم مرا دید و دستور داد وارد شوم. وارد شدم. پرسید: برای چه کار آمده ای؟  
گفتم: خیر است.

گفت: بنشین! نشستم، ولی هراسان شدم و سخت در اندیشه فرو رفتم و باخود گفتم: اشتباه کردم (که به چنین کار خطرناکی اقدام کردم و برای دیدار امام آمدم).

«زرّافی» کار مردم را انجام داد و آن ها را مرخص کرد و چون خلوت شد، گفت: چه کار داری و برای چه آمده ای؟  
گفتم: برای کار خیری.

گفت: گویا آمده ای از حال مولای خود خبر بگیری، گفتم: مولای من کیست؟ مولای من خلیفه است!

گفت: ساکت شو، مولای تو برحق است، ترس که من نیز بر اعتقاد تو هستم و او را امام می دانم.

من خدا را سپاس گفتم. آن گاه گفت: آیا می خواهی او را ببینی؟ گفتم: آری.

گفت: قدری بنشین تا پستچی (نامه رسان) بیرون رود. چون وی بیرون رفت، با اشاره به من، به غلامش گفت: این را به اتاقی که آن علوی در آن زندانی است، ببر و نزد او واگذار و برگرد.

...

چون به خدمت امام رسیدم، حضرت را دیدم روی حصیری نشسته و در

برابرش قبر حفر شده ای قرار دارد، سلام کردم. فرمود: بنشین! نشستم! پرسید: برای چه آمده ای؟

عرض کردم: آمده ام از حال شما خبری بگیرم. در این هنگام بر قبر نظر کردم و گریستم. فرمود: گریان مباش که در این گرفتاری، آسیبی به من نمی رسد.

من خدا را سپاس گفتم. آن گاه از معنای حدیثی پرسیدم، امام جواب داد و پس از جواب، فرمود: مرا واگذار و بیرون رو که بر تو ایمن نیستم و بیم آن است که آزاری به تو برسانند.<sup>(۱)</sup>

این حادثه از یک سو خشونت و شدت عمل متوکل را در مورد امام هادیمی رساند و از سوی دیگر بیان گر میزان نفوذ امام در میان درباریان و مأموران ویژه خلیفه است.

متوکل در آخرین روزهای عمرش به پیشکار خود، «سعید بن حاجب»، دستور داد امام را به قتل برساند، ولی حضرت فرمود: بیش از دو روز نمی گذرد که متوکل کشته می شود، و همین جور هم شد!<sup>(۲)</sup>

### جنایات و سخت گیری های متوکل در مورد شیعیان

متوکل یکی از جنایت کارترین خلفای عباسی بود. او در دشمنی با امیرمؤمنان(علیه السلام) و خاندان و شیعیان او دلی پرکینه داشت و دوران حکومت او برای شیعیان و علویان یکی از سیاه ترین دوران ها به شمار می رود. از آن جا که همه جنایات او را نمی توان در این بحث فشرده بیان کرد، ناگزیر به برخی از جنایات او نمونهوار اشاره می کنیم:

۱. در حکومت او گروهی از علویان زندانی یا تحت تعقیب و متواری شدند

ص: ۶۱۳

---

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۹۴؛ امام علی بن محمد الهادی، مؤسسه در راه حق، ص ۱۶.

۲- [۲] علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۸۴.



که از آن جمله می توان از «محمد بن صالح» (از نوادگان امام مجتبی (علیه السلام)) و «محمد بن جعفر» (یکی از مبلغان حسن بن زید که در طبرستان قیام کرده بود)، نام برد. (۱)

۲. او در سال ۲۳۶ قمری دستور داد آرامگاه سرور شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) و بناهای اطراف آن ویران (۲) و زمین پیرامون آن کشت شود و نیز در اطراف آن پاسگاه هایی برقرار ساخت تا از زیارت آن حضرت جلوگیری کند. گویا هیچ یک از مسلمانان حاضر به تخریب قبر امام حسین (علیه السلام) نبوده است، زیرا او این کار را توسط شخصی به نام «دیزج» انجام داد که یهودی الأصل بود. متوکل اعلام کرد: رفتن به زیارت حسین بن علی ممنوع است و اگر کسی به زیارت او برود، مجازات خواهد شد (۳). او می ترسید قبر امام حسین (علیه السلام) پایگاهی برضد او گردد و مبارزات و شهادت آن شهید بزرگوار الهام بخش حرکت و قیام مردم در برابر ستم های دربار خلافت شود. اما شیعیان و دوستان سرور شهیدان در هیچ شرائطی از زیارت آن تربت پاک باز نایستادند و زائران، انواع صدمه ها و شکنجه ها را تحمل می کردند و باز به زیارت می رفتند. پس از قتل متوکل دوباره شیعیان با همکاری علویان قبر آن حضرت را بازسازی کردند. (۴)

خراب کردن قبر امام حسین (علیه السلام) مسلمانان را به شدت خشمگین ساخت، به طوری که مردم «بغداد» شعارهایی برضد متوکل بر در و دیوارها و مساجد می نوشتند و شعرای مبارز و متعهد، با سرودن اشعاری، او را «هجو» می کردند. از جمله آن سروده ها، شعری است که ترجمه آن به قرار زیر است:

«به خدا قسم اگر بنی امیه، فرزند دختر پیامبرشان را به ستم کشتند، اینک کسانی که از دودمان پدر او هستند (بنی عباس) جنایتی مانند جنایت

ص: ۶۱۴

---

۱- [۱] ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۷ و ۴۱۸.

۲- [۲] قلقشندی، همان، ج ۱، ص ۲۳۱.

۳- [۳] ابوالفرج اصفهانی، همان کتاب، ص ۳۹۵؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۱؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۴۷ و ر.ک: الأمالی، طوسی، ص ۳۲۶ و ۳۲۸.

۴- [۴] ابوالفرج اصفهانی، همان کتاب، ص ۳۹۶ و ر.ک: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۵۵.

بنی امیه مرتکب شده اند. این قبر حسین است که به جان خودم سوگند (توسط عباسیان) ویران شده است. بنی عباس متأسفند که در قتل حسین (علیه السلام) شرکت نداشته اند! واینک با تجاوز به تربت حسین و ویران کردن قبر او، به جان استخوان های او افتاده اند!». (۱)

۳. او در زمان خلافت خود بزرگانی از مردم مسلمان و معتقد به اهل بیت را به شهادت رسانید که از جمله آنان «ابن سکیت»، یار با وفای امام جواد و امام هادی (علیهما السلام) و شاعر و ادیب نام آور شیعی، بود که متوکل به جرم دوستی علی (علیه السلام)، او را به قتل رسانید (۲) روزی متوکل با اشاره به دو فرزند خود، از وی پرسید: این دو فرزند من نزد تو محبوبترند یا «حسن» و «حسین»؟

ابن سکیت از این سخن و مقایسه بی مورد سخت برآشفت و خورش به جوش آمد و بی درنگ گفت: «به خدا سوگند «قنبر» غلام علی (علیه السلام) در نظر من از تو و دو فرزندت بهتر است!»

متوکل که مست قدرت و هوا و هوس بود، فرمان داد زبان او را از پشت سر بیرون کشیدند! (۳)

۴. «خطیب بغدادی» درباره شکنجه و آزار طرفداران خاندان رسالت از سوی متوکل می نویسد: متوکل عباسی «نصر بن علی جهضمی» را به علت حدیثی که درباره منقبت و فضیلت علی (علیه السلام) و حضرت فاطمه (علیها السلام) و امام حسن و امام

ص : ۶۱۵

---

۱- [۱] بالله ان كانت امیه قد أتت \*\*\* قتل ابن بنت نبيها مظلوماً فلقد اتاه بنو ابيه بمثله \*\*\* هذا لعمرى قبره مهدوماً أسفوا على أن لا- يكونوا شاركوا \*\*\* فى قتله فتتبعوه رميمًا (سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص ۳۴۷؛ الأمالى، طوسى، ص ۳۲۹ به گفته دكتر شوق ضيف، سراینده این اشعار، علی بن بسام بوده است (الشعر وطوبعه الشعبیه علی مَرَّ العصور، ص ۱۰۰).

۲- [۲] نام ابن سکیت، یعقوب و نام پدرش إسحاق است. او از علما و دانشمندان و ادیبان نامدار شیعه بوده و در اکثر علوم عصر خود مانند: علوم قرآن، شعر، لغت و ادب، تبخر داشت و درباره این علوم کتاب هایی به رشته تحریر درآورده بود که به گفته بعضی از صاحب نظران بعضی از آن ها در نوع خود بی نظیر بوده است (مدرس تبریزی، محمدعلی، ریحانه الأدب، ج ۷، ص ۵۷۰).

۳- [۳] سیوطی، همان کتاب، ص ۳۴۸؛ مامقانی، تنقیح المقال، ج ۳، ص ۵۷۰.

- حسین (علیهما السلام) نقل کرده بود «هزار» تازیانه زد و دست از او برداشت تا آن که شهادت دادند او از اهل سنت است! (۱)
۵. او به شعرای مزدور و خودفروخته ای همچون «مروان بن ابی الجنوب» مبالغه‌نگفتی صله می داد تا درباره مشروعیت حکومت بنی عباس و هجو بنی هاشم شعر بسرایند. (۲)
۶. او زمانی که به ایجاد ارتشی نوین موسوم به «شاکریه» دست زد، افرادی را از مناطقی که در بینش ضد علوی مشهور بودند، به‌ویژه از سوریه، الجزیره، جبل، حجاز، و عبا استخدام کرد. (۳)
۷. او به حاکم مصر دستور داد تا طالبیان را به عراق تبعید کند، حاکم مصر نیز چنین کرد. آن گاه در سال ۲۳۶ آنان را به مدینه منتقل کرد. (۴)
۸. او شیعیان را از دستگاه دولت اخراج می کرد و موقعیت آنان را در اذهان عمومی خدشه دار می ساخت. به عنوان نمونه، می توان از برکناری «اسحاق بن ابراهیم» یاد کرد که متوکل او را به جرم شیعه بودن از حکمرانی «سامراء» و «سیروان» در استان «جبل» برکنار کرد. افراد دیگری نیز به همین علت موقعیت های خود را از دست دادند. (۵)
- متوکل با اعمال این شیوه ها، از بروز هرگونه حرکتی از ناحیه شیعیان برضد رژیم خود جلوگیری کرد، لکن موفق نشد فعالیت های پنهانی آنان را خاتمه بخشد و چنان که قبلاً گفتیم، گزارش های تاریخی، حاکی از آن است که امام هادی (علیه السلام) ارتباط های خود را با پیروانش در نهان ادامه می داد.

ص: ۶۱۶

- 
- ۱- [۱] تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۸۹.
- ۲- [۲] شریف القرشی، باقر، حیاة الإمام الهادی، ص ۲۹۲.
- ۳- [۳] دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللهی، ص ۸۲.
- ۴- [۴] دکتر حسین، همان کتاب، ص ۸۴.
- ۵- [۵] همان.

متوکل به منظور تضعیف جبهه تشیع و نابود ساختن نیروهای مبارز شیعه، آنان را شدیداً در فشار اقتصادی قرار داده بود، به طوری که تا این حد فشار اقتصادی بر شیعیان تا آن تاریخ بی سابقه بود.

البته می دانیم که شیعه پس از رحلت پیامبر، همواره از نظر اقتصادی در فشار و مضیقه قرار داشت. در این زمینه، علاوه بر گرفتن «فدک» از فاطمه زهرا(علیها السلام) که انگیزه سیاسی داشت و هدف از آن تضعیف بنیه اقتصادی جناح امیرمؤمنان(علیه السلام) و بنی هاشم بود، نمونه های فراوانی در تاریخ اسلام به چشم می خورد که یکی از آن ها روش معاویه با شیعیان، به ویژه بنی هاشم، بود. یکی از تاکتیک هایی که معاویه به منظور اخذ بیعت از حسین بن علی(علیه السلام) برای ولیعهدی یزید به آن متوسل شد، خودداری وی از پرداخت هرگونه عطیه به بنی هاشم از بیت المال در جریان سفر به مدینه بود تا بدینوسیله امام را زیر فشار گذاشته و ادار به بیعت کند.<sup>(۱)</sup>

نمونه دیگر، فشار اقتصادی «ابو جعفر منصور دوانیقی» (دومین خلیفه عباسی) بود. منصور برنامه سیاه تحمیل گرسنگی و فلج سازی اقتصادی را در سطح وسیع و گسترده ای به اجرا می گذاشت و هدف او این بود که مردم، نیازمند و گرسنه و متکی به او باشند و در نتیجه همیشه در فکر سیر کردن شکم خود بوده، مجال اندیشه در مسائل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند. او روزی در حضور جمعی از خواص درباریان خویش با لحن زننده ای انگیزه خود را از گرسنه نگه داشتن مردم چنین بیان کرد: عرب های بادیه نشین در ضرب المثل خود، خوب گفته اند که: «سگ خود را گرسنه نگه دار تا به طمع نان، دنبال تو بیاید!»<sup>(۲)</sup> این سخن ضمناً می رساند که امت اسلام در چشم بنی عباس، تا چه حد بی ارزش بوده اند؟!.

ص: ۶۱۷

۱- [۱] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۵۱۱؛ ابن قتیبه، الإمامه والسیاسة، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲- [۲] شریف القرشی، باقر، حیاة الإمام موسی بن جعفر(علیه السلام)، ج ۱، ص ۳۶۹ (به نقل از کتاب: عصر المأمون).

در این فشار اقتصادی، سهم شیعیان و علویان بیش از همه بود، زیرا آنان همیشه پیشگام و پیشاهنگ مبارزه با خلفای ستم‌گر بودند.

دوران خلافت هارون نیز از این برنامه کلی مستثنا نبود، زیرا او با قبضه بیت المال مسلمانان و صرف آن در راه هوسرانی‌ها و بوالهوسی‌ها و تجمل‌پرستی‌های خود و اطرافیانش، شیعیان را از حقوق مشروع خود محروم کرده بود و از این راه نیروهای آنان را تضعیف می‌کرد. بنابراین شیعیان با این گونه فشارها آشنا بودند، اما چنان‌که اشاره شد، فشار اقتصادی زمان متوکل ابعاد گسترده‌تر و وحشتناک‌تری داشت که ذیلاً برخی از آن‌ها را یادآوری می‌کنیم:

۱. او از نظر اقتصادی به قدری بر شیعیان سخت‌گرفت، که می‌گویند: در آن زمان گروهی از بانوان علوی در مدینه حتی یک دست لباس درست نداشتند که در آن نماز بگزارند و فقط یک پیراهن مندرس برایشان مانده بود که به هنگام نماز به نوبت از آن استفاده می‌کردند و نیز با چرخ ریزی روزگار می‌گذراندند و پیوسته در چنین سختی و تنگدستی بودند تا متوکل به هلاکت رسید. (۱)

۲. متوکل «عمر بن فرج رُخجی» را فرمانروای مکه و مدینه ساخت. و او مردمان را از نیکی و احسان به آل ابی‌طالب باز می‌داشت و سخت دنبال این کار بود؛ چنان‌که مردم از بیم جان، دست از رعایت و حمایت علویان برداشتند و زندگی برخاندان امیر مؤمنان (علیه السلام) سخت شد. (۲)

۳. متوکل، دارایی علویان را که ملک «فدک» بود، مصادره کرد. (۳) نقل شده است که درآمد فدک در آن زمان بالغ بر ۲۴۰۰۰ دینار بوده است. متوکل فدک را

ص: ۶۱۸

---

۱- [۱] حاج شیخ عباس قمی، تمه المتهی، ص ۲۳۸، ۲۳۹؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۶.

۲- [۲] همان.

۳- [۳] در فدک یازده درخت خرما وجود داشته که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) آن‌ها را به دست خود کاشته بود. فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام) میوه آن‌ها را به حجاج اهداء می‌کردند، و از برکت آن‌ها، ثروت سرشاری عاید آن‌ها می‌شد. «عبدالله بن عمر بازیار» شخصی به نام «بشران بن ابی امیّه ثقفی» را به مدینه فرستاد و او این درخت‌ها را قطع کرد و چون به بصره برگشت، فلج شد! (موسوی قزوینی حائری، سید محمدحسن، فدک، ص ۱۹۵).

به «عبدالله بن عمر بازيار» که از هواداران او بود، عطا کرد.<sup>(۱)</sup>

۴. او به حاکم خود در مصر دستور داد با علویان براساس قواعد زیر برخورد کند:

الف . به هیچ یک از علویان هیچ گونه ملکی داده نشود، نیز اجازه اسب سواری و حرکت از «فسطاط» (قاهره امروز) به شهرهای دیگر داده نشود.

ب . به هیچ یک از علویان جواز داشتن بیش از یک برده داده نشود.

ج . چنان چه دعوائی مابین یک علوی و غیرعلوی صورت گرفت، قاضی نخست به سخن غیرعلوی گوش فرا دهد و پس از آن بدون گفتوگو با علوی آن را بپذیرد!<sup>(۲)</sup>

کاخ ها و بزم های پرتجمل

در کنار این فشارها و محدودیت های جانکاه نسبت به شیعیان، متوکلدرتاراج بیت المال و بنای کاخ های با شکوه و راه اندازی تشریفات پرخرج بیداد می کرد.

او کاخ های متعددی بنا کرد و اموال هنگفتی هزینه آن ها نمود. از جمله، کاخ هایی به نام های: شاه، عروس، شبداز، بدیع، غریب و برج بنا کرد و یک میلیون و هفتصد هزار دینار فقط هزینه ساختن کاخ اخیر کرد!<sup>(۳)</sup>. نیز قصر دیگری ساخت که به قصر «بُرکُواء» شهرت یافت. ساختمان این قصر که از بهترین و بزرگ ترین قصرهای وی بود، بیست میلیون درهم هزینه برداشت!<sup>(۴)</sup> قصرهای دیگری نیز

به نام های: جعفری، ملیح، غرو، مختار، حیر برای خوشگذرانی بنا کرده بود که هر کدام هزاران میلیون درهم خرج برداشته و مورخان به تفصیل از آن ها یاد کرده اند.<sup>(۴)</sup>

ص : ۶۱۹

---

۱- [۱] دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمدتقی آیت اللهی، ص ۸۴.

۲- [۲] دکتر حسین، همان کتاب، ص ۸۴ (به نقل از کتاب ولاء مصر، تألیف کندی).

۳- [۳] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۲۳. ۴. فقیهی، علی اصغر، آل بویه، ص ۴۱۵.

۴- [۴] شریف القرشی، باقر، حیاة الإمام الهادی، ص ۳۰۹ ۳۱۵.

متوکل تصمیم گرفت پسرش «عبدالله معتز» را ختنه کند و برای این منظور تشریفات بسیار پرخرج و سرسام آوری به راه انداخت که مورخان به تفصیل نوشته اند و ما به گوشه هایی از آن اشاره می کنیم:

فرشی را که طول آن یکصد ذراع و عرض آن نیز پنجاه ذراع بود، برای تالار قصر که دارای همین ابعاد بود، تهیه کردند و برای پذیرایی از مدعوین چهارهزار صندلی از طلا و مرصع به جواهر در تالار قصر چیدند!

به فرمان متوکل بیست میلیون درهم که برای نثار آماده شده بود، بر سر زنان و خدام و حاشیه نشینان نثار کردند! و یک میلیون درهم که روی آن ها عنوان جشن و مراسم ختنه کنان حک شده بود، بر سر آرایش گر و ختنه کننده و غلامان و پیشکاران مخصوص نثار گردید!

آن روز از ختنه کننده معتز پرسیدند که تا موقع صرف غذا، چه مبلغی عائد تو شده؟ گفت: هشتاد و چند هزار دینار غیر از اشیای زرین و انگشتری و جواهر!

وقتی که صورت مخارج جشن «ختنه کنان» به متوکل تسلیم شد، بالغ بر هشتاد و شش میلیون درهم شده بود!!<sup>(۱)</sup>

این ها گوشه هایی از خوشگذرانی ها و ولخرجی های متوکل از محل بیت المال بود، و گرنه شرح بزم ها و عیاشی های او در این بحث فشرده نمی گنجد. تنها در این جا اضافه می کنیم که «سیوطی» می نویسد: او چهارهزار کنیز در کاخ خود داشت که از همه آن ها کام بسته بود!<sup>(۲)</sup> «مسعودی»، مورخ نامدار، می گوید: در هیچ زمان و هیچ عصری مانند دوران حکومت متوکل، پول خرج نمی شد!<sup>(۳)</sup>

ص : ۶۲۰

---

۱- [۱] فقیهی، همان کتاب، ص ۴۱۷؛ دکتر منجد، صلاح الدین، بین الخلفاء والخلاء، ص ۳۳ ۳۵. مراسم پرتجمل ختنه کنان معتز را «قلقشندی» نیز با اندکی تفاوت در کتاب «مآثر الأنافه فی معالم الخلافه»، ج ۳، ص ۳۶۷ آورده است.

۲- [۲] سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۵۰. ۳. مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۰.

«ابوبکر خوارزمی»، نویسنده بزرگ عصر آل بویه (متوفی ۳۸۳ یا ۳۹۳)، طی نامه ای که در آن، سخت گیری های عباسیان نسبت به شیعیان و مظلومیت سادات و شیعیان را شرح می دهد، انگشت روی جنایت های متوکل می گذارد و از این جشن ننگین نیز یاد می کند.

پیشوایی از پیشوایان هدایت و سیدی از سادات خاندان نبوت از دنیا می رود، کسی جنازه او را تشییع نمی کند و قبر او گچ کاری نمی شود، اما چون دلقک و مسخره ای و بازیگری از آل عباس بمیرد، تمام عدول (عدول دارالقضاء) و قاضیان در تشییع جنازه او حاضر می شوند و قائدان و والیان برای او مجلس عزاداری به پا می دارند! دهریان و سوفسطائیان از شر ایشان (آل عباس) در امانند، لیکن آن ها هر کس را شیعه بدانند، به قتل می رسانند. هر کس نام پسرش را «علی» بگذارد، خونس را می ریزند. شاعر شیعه چون در مناقب وصی و معجزات نبی شعر بگوید، زبانش را می برند و دیوانش را پاره می کنند. هارون، پسر خیزران (مقصود واثق خلیفه است) و جعفر متوکل در صورتی به کسی عطا می کردند و بخشش می نمودند که به آل ابی طالب دشنام گوید، مانند عبدالله بن مُصعب زبیری و وهب بن وهب بُحتری و مروان بن ابی حفصه اموی و عبدالملک بن قُرَیب اصمعی و بکار بن عبدالله زبیری. مدت هزار ماه در منبرها به امیرالمؤمنین ناسزا گفتند (مقصود مدت حکومت بنی امیه است)، اما در وصایت او شک به خود راه ندادیم.

علویان را از یک وعده خوراک منع می کنند، درحالی که خراج مصر و اهواز و صدقات حرمین شریفین و حجاز به مصرف (خُنیاگرانی از قبیل) ابن ابی مریم مدنی و ابراهیم موصلی و ابن جامع سهمی و زَلْزَلُضارب و بَرْصُوما زامر (سرنا زن، نی زن) می رسد. متوکل عباسی دوازده



هزار کنیز داشت! اما سیدی از سادات اهل بیت، فقط یک کنیز (خدمتکار) زنگی یا سندی دارا بود. اموال خالص و پاکیزه خراج، به دلچک ها و مهمانی های مربوط به ختنه اطفال، به سگ بازان و بوزینه داران، به مخارق و علویه خنیاگر و به زرزر و عمرو بن بانه بازیگر، منحصر شده است! یک وعده خوراک و یک جرعه آب را از اولاد فاطمه (علیها السلام) دریغ می دارند. قومی که خمس بر آنان حلال و صدقه حرام است و گرمی داشتن و دوستی نسبت به ایشان واجب است، از فقر، مُشرف به هلاک هستند، یکی شمشیر خود را گرو می گذارد و دیگری جامه اش را می فروشد. آنان گناهی ندارند جز این که جدشان نبی و پدرشان وصی و مادرشان فاطمه و مادرمادرشان خدیجه و مذهبشان ایمان به خدا و راهنماییشان قرآن است. من چه بگویم درباره قومی که تربت و قبر امام حسین (علیه السلام) را شخم زدند و در محل آن زراعت کردند و زائران قبرش را به شهرها تبعید نمودند... (۱).

قتل متوکل و خلافت منتصر سرانجام متوکل، شبی که در بزم شراب در کاخ حکومت به مستی فرو رفته بود، با نقشه قبلی فرزندش «منتصر» و با همکاری ترکان، همراه وزیرش «فتح بن خاقان» کشته شد (شوال ۲۴۷) و منتصر به خلافت رسید. (۲)

ماجرای قتل متوکل بدین ترتیب بود که وی ندیمی داشت به نام «عباده مخنث». عباده در مجلس متوکل متکایی روی شکم خود زیر لباسش می بست و سرخود را که موهایش ریخته بود، برهنه می کرد و در برابر متوکل به رقص می پرداخت و آوازه خوانان همصدا چنین می خواندند: «این مرد طاس شکم گنده

ص : ۶۲۲

---

۱- [۱] خوارزمی، رسائل، ص ۸۳۷۶؛ فقیهی، همان کتاب، ص ۴۵۳؛ احمد امین، ضحی الإسلام، ج ۳، ص ۲۹۷-۲۹۸.

۲- [۲] مسعودی، همان کتاب، ج ۴، ص ۳۸؛ حاج شیخ عباس قمی، تتمه المنتهی، ص ۲۳۸.

آمده تا خلیفه مسلمانان شود» و مقصودشان از این جمله «علی» (علیه السلام) بود. متوکل نیز شراب می خورد و خنده مستانه سر می داد. در یکی از روزها که عباده طبق معمول به همین کیفیت مسخرگی می کرد، منتصر در مجلس حاضر بود. وی از دیدن این منظره ناراحت شد و با اشاره، عباده را تهدید کرد.

عباده از ترس ساکت شد. متوکل پرسید: چه شده؟ عباده برخاست و علت را بیان کرد. در این هنگام منتصر به پا خاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! آن کسی که این شخص ادای او را در می آورد و مردم می خندند، پسر عموی تو و بزرگ خاندان تو است و مایه افتخار تو محسوب می شود. اگر خود می خواهی گوشت او را بخوری بخور، ولی اجازه نده این سگ و امثال او از آن بخورند. متوکل با تمسخر، به آوازه خوانان دستور داد که همصدا این شعر را بخوانند:

غار الفتی لابن عمّه \*\*\* رأس الفتی فی جرّامه

این جوان به خاطر پسر عمویش به غیرت در آمد.

سر این جوان در... مادرش باد! (۱)

به دنبال این قضیه بود که منتصر با نقشه قبلی با همکاری ترکان، پدر را به قتل رساند.

منتصر برخلاف پدر، دوستی با علی و خاندان او را آشکار ساخت و به مردم دستور داد به زیارت حسین بن علی (علیه السلام) بروند و به علویان که در زمان پدرش در بیم و وحشت به سر می بردند، ایمنی داد. (۲)

از این گذشته، سه اقدام بزرگ را به مورد اجرا گذاشت:

۱. فدک را به علویان پس داد.

۲. موقوفات علویان را به آنان مسترد کرد.

۳. والی مدینه به نام «صالح بن علی» را که با بنی هاشم بدرفتاری می کرد،

ص: ۶۲۳

---

۱- [۱] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۶۵؛ قلقشندی، همان، ج ۱، ص ۲۳۰؛ امام هادی (علیه السلام)، ص ۶۳.

۲- [۲] قلقشندی، همان کتاب، ج ۱، ص ۲۳۸.

برکنار کرد و به جای او «علی بن الحسین» را به این سمت منصوب کرد و توصیه نمود که از نیکی و خدمت به بنی هاشم دریغ نورد. (۱)

ولی از آن جا که دوران خلافت منتصر کوتاه مدت بود، پس از وی باز اختناق و فشار از سر گرفته شد.

### امام هادی (علیه السلام)، رویاروی فقیهان درباری

با آن که سیاست خلفای عباسی این بود که توجه مردم را به فقهای درباری جلب کنند و آراء و فتاوی آنان را به رسمیت بشناسند، اما در مدت اقامت امام هادی در سامراء چندین بار در میان فقهای وابسته به دربار اختلاف فتوا به وجود آمد و ناگزیر برای حل مشکل به امام مراجعه کردند و امام با دانش امامت و استدلال روشن، چنان مسئله را شکافت که فقها در برابر آن ناگزیر به تحسین و تسلیم شدند. اینک دو نمونه از این گونه موارد را ذیلاً از نظر می گذرانیم:

#### ۱. کیفر مسیحی زناکار

روزی یک نفر مسیحی را که با زن مسلمانی زنا کرده بود، نزد متوکل آوردند. متوکل خواست در مورد او حد شرعی اجرا شود، در این هنگام مسیحی اسلام آورد. «یحیی بن اکثم» قاضی القضاات گفت: اسلام آوردن او، کفر و عملش را از میان برده و نباید حدّ در مورد او اجرا شود. برخی از فقها گفتند: باید سه بار در مورد او حد جاری شود. برخی دیگر به گونه ای دیگر فتوا دادند. وجود اختلاف آراء و فتاوا، متوکل را مجبور ساخت تا از امام هادی (علیه السلام) استفتا کند مسئله را در محضر امام مطرح کردند. امام پاسخ داد: «آن قدر باید شلاق بخورد تا بمیرد».

ص : ۶۲۴

---

۱- [۱] ابن اثیر، همان کتاب، ج ۷، ص ۱۱۶؛ مسعودی، همان کتاب، ج ۴، ص ۵۱ شریف القشی، همان کتاب، ص ۲۷۵.

فتوای امام با مخالفت شدید «یحیی بن اکثم» و سایر فقها رو به رو گردید آنان گفتند: این فتوا در هیچ آیه و روایتی وجود ندارد و از متوکل خواستند نامه ای به امام نوشته مدرک این فتوا را بپرسد. متوکل موضوع را به امام نوشت. امام در پاسخ، پس از بسم الله نوشت:

«فَلَمَّا رَأَوْا بُاسِنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ \* فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بُاسِنَا سِنَّهُ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ» (۱).

: «هنگامی که قهر و قدرت ما را دیدند، گفتند: به خدای یگانه ایمان آوردیم و به بتها و عناصری که آن ها را شریک خدا قرار داده بودیم، کافر شدیم. ولی ایمانشان به هنگام دیدن قهر و قدرت ما، سودی ندارد. این سنت و حکم الهی است که در میان بندگان وی جاری است و آن جا کافران زیان کار شدند.»

متوکل، پاسخ مستدل امام را پذیرفت و دستور داد حد زناکار طبق فتوای امام اجرا شود. (۲).

امام با ذکر این آیه شریفه، به آنان فهماند: همان طور که ایمان مشرکان، عذاب خدا را از آن ها باز نداشت، اسلام آوردن این مسیحی نیز حد را ساقط نمی کند.

۲. نذر متوکل

روزی متوکل بیمار شد و نذر کرد که اگر شفا یابد، تعداد «کثیری» دینار (= سکه زر) در راه خدا صدقه بدهد. هنگامی که بهبود یافت، فقها را گرد آورد و پرسید: چند دینار باید صدقه بدهم که «کثیر» محسوب شود؟ فقها در این باره

ص : ۶۲۵

---

۱- [۱] سوره غافر: ۸۴ ۸۵.

۲- [۲] شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۴۰۸ (باب ۳۶ من أبواب حد الزنا، شریف القرشی، باقر، حیاة الإمام الهادی، ص ۲۴۰).

فتاوی مختلف دادند. متوکل ناگزیر مسئله را از امام هادی سؤال کرد. امام پاسخ داد باید هشتاد و سه دینار بپردازد. فقها از این فتوا تعجب کردند و به متوکل گفتند: از او پرسید این فتوا را براساس چه مدرکی داده است؟

متوکل موضوع را با امام مطرح کرد. حضرت فرمود: خداوند در قرآن می فرماید: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ...» (۱): «خداوند شما (مسلمانان) را در موارد «کثیر» یاری کرده است...»، و همه خاندان ما روایت کرده اند که جنگ ها و سریه های زمان پیامبر اسلام هشتاد و سه جنگ بوده است. (۲).

...

## امام هادی و مکتبهای کلامی

در عصر امام هادی (علیه السلام) مکاتب عقیدتی متعددی همچون «معتزله» و «اشاعره» رواج یافته و آراء و نظریات کلامی فراوانی در جامعه اسلامی پدید آمده بود و بازار مباحثی همچون جبر، تفویض، امکان یا عدم امکان رؤیت خدا، جسمیت خدا، و امثال این ها بسیار داغ بود، از این رو گاه امام در برابر سؤال هایی قرار می گرفت که پیدا بود از این گونه آراء و نظریات سرچشمه گرفته است. نفوذ آراء و نظریات باطل از این راه در محافل شیعه، ضرورت هدایت و رهبری فکری

ص: ۶۲۶

۱- [۱] سوره توبه: ۲۵.

۲- [۲] سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۳۶۰، ابوسعید عبدالکریم تیمیمی سماعی، الأنساب، ج ۴، ص ۱۹۶ (ماده عسکری). ابن تیمیه که اندیشه های انحرافی او، بعدها سرچشمه پیدایش فرقه وهابیت شد و عناد خاصی با شیعه و اهل بیت دارد با اعتراف به عظمت علمی امام سجاد، امام باقر و امام صادق (علیهم السلام)، در موارد متعددی نسبت به عسکریین حق کشی کرده و عظمت علمی آن دو بزرگوار را انکار کرده است. به عنوان نمونه، او می نویسد: «أَنَّ الْعَسْكَرِيِّينَ وَنَحْوَهُمَا مِنْ طَبَقَةِ امْتَالِهِمَا لَمْ يَعْلَمْ لَهُمَا تَبْرِيْزٌ فِي عِلْمٍ أَوْ دِيْنٍ كَمَا عَرَفَ لَعْلَى بْنِ الْحُسَيْنِ وَابِي جَعْفَرٍ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ (منهاج السنه النبويه، ج ۸، ص ۱۸۹). ابن تیمیه، برتری های علمی امام هادی و نیز امام عسکری را که نمونه های آن در متن ملاحظه می شود، نادیده گرفته و پرده تعصب مانع درک واقعیت توسط او شده است، یا بدون بررسی کافی، چنین داوری کرده است.

شیعیان را از سوی امام شدت می بخشید، از این رو پیشوای دهم طی مناظرات و مکاتبات خود، بی پایگی مکاتب و آراء و نظریات باطل همچون جبرگرایی و جسمیت خدا و... را با استدلال های روشن و قاطع اثبات می نمود و مکتب اصیل اسلام را پیراسته از هرگونه تحریف و تفکر باطل، به جامعه عرضه می کرد و این یکی از جلوه های عظمت علمی آن بزرگوار بود.<sup>(۱)</sup>

مطالعه و بررسی حیات علمی امام، نشان می دهد که اکثر مناظرات امام هادی (علیه السلام) پیرامون این گونه موضوعات کلامی بوده و روایات متعددی از

آن حضرت در این زمینه نقل شده است که برتری مبانی اعتقادی شیعه را به روشنی ثابت می کند. به عنوان نمونه می توان از نامه مفصل امام یاد کرد که در پاسخ سؤال مردم اهواز درباره موضوع «جبر» و «تفویض» نگاشته و طی آن با بیان روشن و استدلال قاطع، نظریه درست را که نه جبر است و نه تفویض، اثبات کرده است.<sup>(۲)</sup>

ولی چون این بحث ها از موضوع این کتاب که بیش تر جنبه تاریخی دارد، خارج است، از توضیح و تفصیل آن صرف نظر می کنیم و طالبین را به کتب مربوطه ارجاع می دهیم.

مبارزه با غلات

از جمله گروه های باطل و منحرفی که در دوران امامت امام هادی (علیه السلام) فعال بودند، گروه غلات را باید نام برد که افکار و عقاید پوچ و منحط و بی اساسی داشتند و خود را شیعه وانمود می کردند. آنان درباره امام غلو نموده برای او مقام الوهیت قائل می شدند و گاهی نیز خود را منصوب از طرف امام قلمداد می کردند و بدینوسیله موجبات بدنامی شیعیان را در میان فرقه های دیگر فراهم می کردند. امام هادی از این گروه اظهار تبری نموده با آنان مبارزه می کرد و تلاش

ص : ۶۲۷

---

۱- [۱] شریف القرشی، همان کتاب، ص ۱۳۰؛ طبرسی، احتجاج، ص ۲۴۹.

۲- [۲] حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، ص ۴۵۸ ۴۷۵.

می نمود که با طرد آنان، اجازه ندهد لکه ننگی بر دامن تشیع بنشیند.

شاید بتوان گفت: علت پیدایش اعتقاد آنان به الوهیت امام و سایر عقاید پوچ و بی اساس، امور زیر بوده است:

الف . کرامت ها، آگاهی غیبی و دیگر امور خارق العاده ای که از امام مشاهده می شد و این گروه که قادر به توجیه و تحلیل صحیح و پخته این گونه مسائل نبودند، آن ها را دستاویز خرافات و بدعت ها و حرکت های ضد اسلامی قرار می دادند.

ب . این گروه منحرف می خواستند قیود و حدود و ضوابط اسلامی را زیر پا گذاشته طبق میل ها و هوس های خود رفتار کنند، از این رو تمام محرمات اسلامی را حلال می شمردند.

ج . چشم طمع به اموال مردم دوخته بودند و می خواستند جوهری را که شیعیان به ائمه می پرداختند، به چنگ آورند.

در هر حال غلات گروه خطرناک و گمراه کننده ای بودند که سران آنان افرادی همچون اشخاص زیر بودند:

۱. علی بن حَسَکَه قمی، ۲. قاسم یقطینی، ۳. حسن بن محمد بن بابای قمی، ۴. محمد بن نُصیر فهری، ۵. فارس بن حاتم.

به عنوان نمونه، عقیده علی بن حسکه بدین قرار بود:

الف . امام هادی(علیه السلام) خدا و خالق و مدبر جهان هستی است!

ب . ابن حسکه نبی و فرستاده از جانب امام برای هدایت مردم است!

ج . هیچ کدام از فرائض اسلامی از قبیل زکات، حج، روزه و... واجب نیست!

محمد بن نصیر فهری نیز می گفت:

الف . امام هادی(علیه السلام) خالق و پروردگار جهان است!

ب . ازدواج با محارم از قبیل مادر، دختر، و خواهر، جایز است!

ج . لواط جایز و یکی از راه های اعمال شهوت است که خداوند آن را حرام نکرده است!

د . ارواح مردگان در کالبد آیندگان حلول می کند (تناسخ)!(۱)

امام دهم طی نامه ها و پاسخ هایی که به سؤالات شیعیان در این باره می داد، این گروه را منحرف و کافر معرفی می کرد و به شیعیان توصیه می نمود که از آنان دوری جویند.

امام در پاسخ سؤال یکی از شیعیان درباره «ابن حسکه» و عقاید باطل او، چنین نوشت:

«ابن حسکه که لعنت خدا بر او باد دروغ گفته است، من او را از دوستان و پیروان خود نمی دانم، او را چه شده است؟ خدا لعنتش کند! سوگند به خدا، پروردگار، محمد(صلی الله علیه و آله) و پیامبران پیش از او را، جز به آیین یکتاپرستی و امر به نماز و زکات و حج و ولایت نفرستاده و محمد(صلی الله علیه و آله) جز به سوی خدای یکتای بی همتا دعوت نکرده است. ما جانشینان او نیز بندگان خداییم و به او شرک نمیورزیم. اگر او را اطاعت کنیم، مشمول رحمت او خواهیم بود و چنان چه از فرمانش سرپیچی نماییم، گرفتار کیفرش خواهیم شد. ما برخدا حجتی نداریم، بلکه خداست که بر ما و بر تمامی آفریده هایش حجت دارد.

من از کسی که چنین سخنانی می گوید، بیزاری می جویم و از چنین گفتاری به خدا پناه می برم، شما نیز از آنان دوری گزینید و آنان را در فشار و سختی قرار دهید و چنان چه به یکی از آن ها دسترسی پیدا کردید، سرش را با سنگ بشکنید.(۲)

امام ضمن نامه ای به «عبیدی» از فهری و ابن بابای قمی نیز بیزاری جسته درباره آن دو، چنین نوشت:

من از فهری (محمد بن نصیر) و حسن بن محمد بن بابای قمی بیزاری می جویم و تو و تمام شیعیان را از فتنه او برحذر می دارم و آنان را لعن

ص : ۶۲۹

---

۱- [۱] شریف القرشی، باقر، الإمام الهادی، ص ۳۳۵.

۲- [۲] طوسی، اختیار معرفه الرجال، ص ۵۱۹، حدیث ۹۹۷؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۸، کتاب الحدود، أبواب حد المحارب، باب ۷، ص ۵۵۴.



می کنم. این دوتن، مال مردم را به نام ما می خورند و فتنه انگیز و مزاحم هستند. خداوند آنان را عذاب کند و گرفتار فتنه سازد.

«ابن بابا» گمان برده که من او را به نبوت برانگیخته ام و او «باب» من است! خداوند او را لعنت کند! شیطان بر او مسلط شده و او را گمراه ساخته است. اگر توانستی سر او را با سنگ بشکن! او مرا آزار داده است، خداوند در دنیا و آخرت او را معذب سازد.<sup>(۱)</sup>

«فارس بن حاتم» نیز که گفتیم یکی از رهبران غلات بود، از طرف امام مورد لعن و تکذیب قرار گرفت و در اختلافی که بین او و «علی بن جعفر»<sup>(۲)</sup> پیش آمده بود، علی را مورد تأیید قرار داد. انحراف ها و بدعت ها و گمراه سازی های فارس به قدری زیاد بود که امام دستور قتل او را صادر نمود و بهشت را برای قاتل او تضمین کرد و نوشت:

«فارس» به اسم من، دست به کارهایی می زند و مردم را فریب می دهد و آنان را به بدعت در دین فرا می خواند. خون او هدر است، کیست که با کشتن او مرا راحت کند؟ و هر کس او را بکشد من در مقابل، بهشت را برای او تضمین می کنم.

یکی از یاران امام به نام «جنید» فرمان آن حضرت را درباره او اجرا کرد و با قتل او جامعه اسلامی را از شر او راحت کرد.<sup>(۳)</sup>

## فتنه خلق قرآن

یکی از مهم ترین و داغ ترین جریان های فکری و عقیدتی در دوران امام هادی (علیه السلام) جنجال و کشمکش شدید بر سر مخلوق بودن یا مخلوق نبودن قرآن بود.

ص : ۶۳۰

---

۱- [۱] طوسی، همان کتاب، ص ۵۲۰، حدیث ۹۹۹.

۲- [۲] علی بن جعفر یکی از مهم ترین و کوشاترین نمایندگان امام هادی بوده است. پیش از این، درباره او در بخش سازمان وکالت بحث کردیم.

۳- [۳] طوسی، همان کتاب، ص ۵۲۴، حدیث ۱۰۰۶، تحلیلی از تاریخ دوران دهمین خورشید امامت، امام هادی (علیه السلام)، ص ۱۳۲-۱۳۴.

گروه «معتزله» که عقل‌گرای افراطی بودند و در مسائل عقیدتی کند و کاو عقلی بیش از حدی می‌کردند، مسئله «مخلوق» و «حادث» بودن قرآن را در ارتباط با صفات خدا مطرح کردند و با «قدیم» بودن قرآن که گروه «اشاعره» و اهل حدیث از آن جانب داری می‌کردند، به مخالفت برخاستند و درگیری بین طرفداران این دو بینش اعتقادی رخ داد.

به گفته اهل تحقیق، بحث پیرامون مخلوق بودن قرآن، از اواخر حکومت بنی امیه آغاز گردید (۱). (اوائل قرن دوم هجری) و نخستین کسی که این بحث را در محافل اسلامی مطرح کرد، «جعف بن درهم»، معلم «مروان بن محمد»، آخرین خلیفه اموی، بود. او این فکر را از «ابان بن سماعان»، و «ابان» نیز از «طالوت بن اعصم» یهودی فرا گرفته بود.

«جعفید» پس از طرح این بحث، مورد تعقیب قرار گرفت و به کوفه فرار کرد و در آن جا این نظریه را به «جهم بن صفوان ترمذی» منتقل کرد. (۲)

برخی بر این باورند که اعتقاد به قدیم بودن قرآن از مسیحیت به جامعه اسلامی نفوذ کرده بود، زیرا آنان «مسیح» را «کلمه الله» می‌دانستند و در نتیجه، کلام خدا که از خداست از نظر آنان «قدیم» شناخته می‌شد.

مؤید این نظریه این است که مأمون در بخش نامه ای که در این مورد به «اسحاق بن ابراهیم» حاکم بغداد نوشت، «اشاعره» را متهم کرد که در مورد قرآن، همچون سخنان مسیحیان در مورد حضرت عیسی، سخن می‌گویند.

در هر حال، در زمان خلافت «هارون»، «بِشْر مَرِیسی»، که گفته می‌شود یهودی تبار بوده، این بحث را دنبال کرد و مدت چهل سال به ترویج فکر مخلوق

ص : ۶۳۱

---

۱- [۱] در مورد خلق قرآن و سابقه آن رجوع شود به الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۷۵.

۲- [۲] جَعْفِید را خالد بن عبدالله قسری در روز عید قربان در کوفه به جرم این سخنان به عنوان قربانی کشت! جهم را نیز در سال ۱۲۸ سالم بن احوز در مرو کشت (احمد امین، ضحی الإسلام، ج ۳، ص ۱۶۲). گویا به همین مناسبت بوده که بعدها احمد بن حنبل، پرچم دار اهل حدیث، طرفداران مخلوق بودن قرآن را کافر و جهمی می‌خوانده است!

بودن قرآن پرداخت و چون روزی شنید که هارون سخنان او را شنیده و وی را غیاباً به مرگ تهدید کرده است، متواری شد.

این بحث همچنان بین دو گروه مطرح بود تا آن که «مأمون» به آن دامن زد و آتش اختلاف را شعله‌ورتر کرد. او که فردی دانشمند و مطلع، آشنا به فلسفه و فقه و ادبیات عرب، و اهل بحث و مناظره و دقت علمی بود، از همان زمان جوانی به اعتزال گرایش داشت و از «مخلوق» بودن قرآن جانب داری می کرد. فقها و اهل حدیث می ترسیدند مبادا وی خلیفه شود و این عقیده را ترویج کند. (۱)

حدس آنان درست بود. مأمون پس از رسیدن به قدرت، رسماً از «معتزله» و در نتیجه از نظریه مخلوق بودن قرآن طرفداری کرد و آن را عقیده رسمی دولت اعلام نمود و قدرت دولت را جهت سرکوبی مخالفان این نظریه به کار گرفت. مخالفان که در آن زمان اهل سنت نامیده می شدند، مقاومت نشان دادند، بحران به اوج خود رسید و جریان از حد بحث علمی و مذهبی خارج شد و به یک بحث جنجالی و حادّ عقیدتی سیاسی تبدیل گردید و صحبت روز شد و همه جا حتی در میان عوام با حرارت مطرح گشت.

مأمون در سال ۲۱۸ قمری فرمانی خطاب به «اسحاق بن ابراهیم»، حاکم بغداد، صادر کرد که باید تمام قضات و شهود و محدثان و مقامات دولتی مورد آزمایش قرار گیرند، هر کس معتقد به خلق قرآن باشد، در کار خود ابقا شود و گرنه از کار برکنار گردد (۲). این کار که در واقع نوعی تفتیش عقاید بود، در تاریخ، به عنوان «مِحْنَةُ الْقُرْآن» (۳) مشهور شده است.

کسی که مأمون و پس از او معتصم و واثق عباسی را به این کار تشویق

ص : ۶۳۲

۱- [۱] جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، ج ۳، ص ۲۱۴.

۲- [۲] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ص ۴۲۳؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۰۸.

۳- [۳] محنه به معنای آزمایش.

می کرد، «ابن ابی دُؤاد»، قاضی مشهور دربار عباسی بود که پس از برکناری «یحیی بن اکثم» قاضی القضاات شده بود. او که از شهرت و آوازه بلند علمی برخوردار بود و در بذل و بخشش و میزان نفوذ و قدرت در دربار عباسی با برامکه مقایسه می شد، در «مِخْنَةُ الْقُرْآن» نقش مهمی داشت و از این رو برخی تصور کرده اند که بنیان گذار این نظریه او بوده است (که دیدیم چنین نیست).

در هر حال سخت گیری دولت عباسی به جایی رسید که مخالفان مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند و زندان ها پر از آنان گردید. «احمد بن حنبل» که در دفاع از عقیده خویش پافشاری می کرد، تازیانه خورد! (۱) و در زمان حکومت «وائق»، «احمد بن نصر خزاعی» به قتل رسید و «یوسف بن یحیی بُرِیطی»، شاگرد شافعی، مورد شکنجه قرار گرفت و در زندان مصر درگذشت. «یعقوبی» در این باره داستان عجیبی نقل می کند. وی می نویسد:

«امپراتور روم به وائق خلیفه عباسی نامه نوشت و به او خبر داد که اسیران بسیاری از مسلمانان در اختیار دارد، اگر خلیفه در مقابل آن ها فدیة (سرب ها) دهد، او حاضر است اسیران مسلمان را آزاد کند. وائق این پیشنهاد را پذیرفت و نمایندگان به مرز فرستاد. نمایندگان خلیفه اسیران را یک یک تحویل می گرفتند و عقیده آنان را درباره مخلوق بودن قرآن می پرسیدند و تنها کسانی را که به این سؤال جواب مثبت می دادند، می پذیرفتند و لباس و پول در اختیارشان قرار می دادند!». (۲)

این سخت گیری ها سبب نفرت مردم از معتزله گردید، لذا وقتی که «متوکل عباسی» به خلافت رسید، جانب اهل حدیث را گرفت و به «مخنة القرآن»

خاتمه داد. ولی این بحث فوراً از رونق نیفتاد و تا مدت ها در جامعه اسلامی مطرح بود. (۲)

ص : ۶۳۳

۱- [۱] مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۶۴. ۲. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۱۵.

۲- [۲] برای آگاهی بیش تر درباره بحث خلق قرآن، علاوه بر مآخذ گذشته، به منابع یاد شده در زیر مراجعه شود: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۳۰۶ ۳۱۲؛ ضحی الإسلام، احمد امین، ج ۳، ص ۱۵۵۲۰۷؛ بحوث فی الملل والنحل، جعفر سبحانی، ج ۲، ص ۲۵۲ ۲۶۹.

امامان معصوم که رهبری اندیشه اصیل اسلامی را به عهده داشتند، سکوت در برابر چنین بحث و جدال فکری را ناروا شمرده، خطّ بطلان بر فکر انحرافی کشیده، اندیشه درست را مشخص می کردند و با تبیین موضع اصولی و هدایت گرانه خود، مسلمانان را از وارد شدن در چنین بحث و جدال بیهوده ای برحذر می داشتند.

شواهدی در دست است که نشان می دهد بحث خلق قرآن در زمان بعضی از امامان قبلی نیز مطرح بوده، اما در زمان امام هادی به اوج رسیده است. امام صادق (علیه السلام) به اعمش فرمود: قرآن کلام خدا است، نه خالق است و نه مخلوق. (۱)

«ریّان بن صلت» به محضر امام رضا (علیه السلام) عرض کرد: نظر شما درباره قرآن چیست؟ فرمود: قرآن کلام خداست، همین! و در این باره بیش از این بحث نکنید که گمراه می شوید.

سخنی که در این زمینه از امام هادی (علیه السلام) نقل شده، نسبتاً گسترده و روشن است، امام در پاسخ یکی از شیعیان «بغداد» چنین نوشت (۲):

بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند ما و تو را از دچار شدن به این فتنه حفظ کند که در این صورت بزرگ ترین نعمت را بر ما ارزانی داشته است و گرنه هلاکت و گمراهی است. به نظر ما بحث و جدال درباره قرآن (که مخلوق است یا قدیم؟) بدعتی است که سؤال کننده و جواب دهنده در آن شریکند، زیرا پرسش کننده دنبال چیزی است که سزاوار او نیست و پاسخ دهنده نیز برای موضوعی بی جهت خود را به زحمت و مشقت می افکند که در توان او نمی باشد.

### شاگردان مکتب امام هادی (علیه السلام)

خالق، جز خدا نیست و بجز او همه مخلوقند، قرآن نیز کلام خداست، از پیش خود اسمی برای آن قرار مده که از گمراهان خواهی گشت.

ص : ۶۳۴

۱- [۱] صدوق، الخصال، ابواب المائه فما فوقه، ص ۶۰۹.

۲- [۲] صدوق، التوحید، ص ۲۲۴.

خداوند ما و تو را از مصادیق سخن خود قرار دهد که می فرماید: (متقیان) کسانی هستند که در نهان از خدای خویش می ترسند و از روز جزا بیمناکند. (۱)

این موضع گیری امامان باعث شد که شیعیان از این درگیری ها به دور باشند و گرفتار بدعت و گمراهی نشوند.

شاگردان مکتب امام هادی (علیه السلام)

گرچه به تفصیلی که گفتیم عصر زندگی امام هادی عصر اختناق و استبداد بود و امام، برای فعالیت فرهنگی در سطح گسترده آزادی عمل نداشت و از این نظر فضای جامعه با عصر امام باقر (علیه السلام) بهویژه عصر امام صادق (علیه السلام) تفاوت فراوان داشت، اما آن حضرت در همان شرائط نامساعد، علاوه بر فعالیت های فرهنگی، از طریق مناظرات، مکاتبات، پاسخ گویی به سؤال ها و شبهات، و تبیین بینش درست در برابر مکاتب کلامی منحرف، راویان و محدثان و بزرگانی از شیعه را تربیت کرد و علوم و معارف اسلامی را به آنان آموزش داد و آنان این میراث بزرگ فرهنگی را به نسل های بعدی منتقل کردند.

شیخ طوسی، دانشمند نامدار اسلام، تعداد شاگردان آن حضرت در زمینه های مختلف علوم اسلامی را ۱۸۵ نفر می داند. (۲)

در میان این گروه، چهره های درخشان علمی و معنوی و شخصیت های برجسته ای مانند: فضل بن شاذان، حسین بن سعید اهوازی، ایوب بن نوح، ابوعلی

ص : ۶۳۵

---

۱- [۱] الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ (سوره انبیاء: ۴۹).

۲- [۲] رجال طوسی، ص ۴۰۹ ۴۲۹. البته چند تن مانند فارس بن حاتم و علی بن حسکه را که دچار لغزش و انحراف شدند و حضرت آنان را طرد کرد، باید از این تعداد استثنا کرد. برای آگاهی بیش تر پیرامون شاگردان امام هادی (علیه السلام) رجوع شود به: حیاة الإمام الهادی، شریف القرشی، باقر، ص ۱۷۰ ۲۳۰.

(حسن بن راشد)، حسن بن علی ناصر کبیر، عبدالعظیم حسنی (مدفون در شهر ری) و عثمان بن سعید اهوازی به چشم می‌خورند که برخی از آنان دارای آثار و تألیفات ارزشمند در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی هستند و آثار و خدمات علمی و فرهنگی آنان در کتاب‌های رجال بیان شده است.

## شهادت امام

امام هادی (علیه السلام) با آن که در سامراء تحت کنترل و مراقبت قرار داشت، اما با وجود همه رنج‌ها و محدودیت‌ها هرگز به کم‌ترین سازشی با ستمگران تن نداد. بدیهی است که شخصیت الهی و موقعیت اجتماعی امام و نیز مبارزه منفی و عدم همکاری او با خلفا، برای طاغوت‌های زمان، هراس‌آور و غیرقابل تحمل بود، و پیوسته از این موضوع رنج می‌بردند. سرانجام تنها راه را خاموش کردن نور خدا پنداشتند و در صدد قتل امام برآمدند و بدین ترتیب امام هادی نیز مانند امامان پیشین با مرگ طبیعی از دنیا رفت، بلکه در زمان «معتز»، مسموم گردید (۱) رجب سال ۲۵۴ هجری به شهادت رسید و در سامراء، در خانه خویش به خاک سپرده شد. (۲)

ص : ۶۳۶

---

۱- [۱] شبلنجی، نورالابصار، ص ۱۶۶.

۲- [۲] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۳۴.

\* اوضاع سیاسی، اجتماعی عصر امام (علیه السلام)

\* تدابیر امتیاتی امام (علیه السلام)

\* ابعاد هفتگانه فعالیت امام (علیه السلام)

\* استفاده گسترده از علم غیب

\* آماده سازی شیعیان برای عصر غیبت

\* جلوه درخشان حقیقت

ص : ۶۳۷





امام عسکری، یازدهمین پیشوای شیعیان، در سال ۲۳۲ ه. ق چشم به جهان گشود<sup>(۱)</sup>. پدرش امام دهم، حضرت هادی (علیه السلام) و مادرش بانوی پارسا و شایسته، «حَدِيثَه»، است<sup>(۲)</sup> که برخی، از او به نام «سوسن» یاد کرده اند<sup>(۳)</sup>. این بانوی گرامی، از زنان نیکوکار و دارای بینش اسلامی بود و در فضیلت او همین بس که پس از شهادت امام حسن عسکری (علیه السلام) پناهگاه و نقطه اتکای شیعیان در آن مقطع زمانی بسیار بحرانی و پراضطراب بود<sup>(۴)</sup>.

از آن جا که پیشوای یازدهم به دستور خلیفه عباسی در «سامراء»، در محله «عسکر» سکونت (اجباری) داشت، به همین جهت «عسکری» نامیده می شود<sup>(۵)</sup>. از مشهورترین القاب دیگر حضرت، «نقی» و «زکی»<sup>(۶)</sup> و کنیه اش «ابومحمد» است. او

ص : ۶۳۹

- 
- ۱- [۱] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۳؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۳۵؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۲۲؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۶۷. مسعودی و علی بن عیسیٰ اربلی تولد حضرت را در سال ۲۳۱ دانسته اند.
  - ۲- [۲] شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۳۵؛ طبرسی، همان کتاب، ص ۳۶۶.
  - ۳- [۳] کلینی، همان کتاب، ص ۵۰۳؛ علی بن عیسیٰ اربلی، کشف الغمّه، ص ۱۹۲.
  - ۴- [۴] و کانت من العارفات الصالحات و کفی فی فضلها أنّها کانت مفزع الشیعه بعد وفاه أبی محمد (حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البهیة، ص ۱۵۱).
  - ۵- [۵] صدوق، علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۷۶، ص ۲۳۰؛ نیز صدوق، معانی الأخبار، ص ۶۵.
  - ۶- [۶] ابوجعفر محمد بن جریر طبری، دلائل الامامه، ص ۲۲۳.

۲۲ ساله بود که پدر ارجمندش به شهادت رسید. مدت امامتش ۶ سال و عمر شریفش ۲۸ سال بود، در سال ۲۶۰ هـ به شهادت رسید و در خانه خود در سامراء در کنار مرقد پدرش به خاک سپرده شد. (۱)

### خلفای معاصر حضرت

امام عسکری (علیه السلام) در مدت کوتاه امامت خویش با سه نفر از خلفای عباسی که هر یک از دیگری ستمگرتز بودند، معاصر بود، این سه تن عبارتند از:

۱. المعتز بالله (۲۵۲-۲۵۵) (۲)

۲. المهتدی بالله (۲۵۵-۲۵۶)

۳. المعتمد بالله (۲۵۶-۲۷۹)

خلفای عباسی که روز نخست به نام طرف داری از علویان و به عنوان گرفتن انتقام آنان از بنی امیه قیام کردند، آن چه را که قبلاً به مردم وعده داده بودند، نادیده گرفته و مانند خلفای بنی امیه و بلکه بدتر از آنان ستمگری و خودکامگی را آغاز کردند.

برای ارائه کارنامه سیاه خلفای عباسی که با امام عسکری (علیه السلام) معاصر بودند، ذیلاً به حوادث دوران حکومت و چگونگی زمام داری آنان به صورت فشرده اشاره می کنیم:

۱. معتزوی فرزند متوکل عباسی است که پس از برکناری مستعین در سال ۲۵۲، زمام امور را به دست گرفت و راه پیشینیان را تعقیب کرد.

ص : ۶۴۰

---

۱- [۱] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۴۵؛ شیخ عبدالله شبرای، الإتحاف بحب الأشراف، ص ۱۷۸ ۱۷۹.

۲- [۲] ارقام داخل پراوتز گویای مدت حکومت خلفا است.

پس از قتل متوکل، ترکان بر امور کشور مسلط شدند و به جای این که خلیفه فرمانده آنان باشد، خلیفه را به زیر فرمان خود در آوردند، به گونه ای که اگر خلیفه به خواسته های آنان تن نمی داد، نقشه برکناری یا قتل او را می کشیدند. داستانی که ذیلاً یادآور می شویم، گواه این معنا است:

روزی «معتز» گروهی از همفکران و محرمان اسرار خود را در مجلسی گرد آورد سپس ستاره شناسی را احضار کردند تا مدت خلافت وی را تعیین کند. در این موقع ظریفی که در مجلس بود، گفت: من بیش از ستاره شناس، از مدت خلافت و عمر او آگاهم. آن گاه نظریه خود را چنین بیان کرد: تا روزی که ترکان هوادار خلیفه هستند و دوام حکومت او را بخواهند، او بر مسند خلافت مستقر خواهد بود و روزی که مورد خشم آنان قرار گیرد و علاقه آنان از او قطع شود، آن روز پایان حکومت او خواهد بود!<sup>(۱)</sup>

### قتل معتز

بر اثر نفوذ و تسلط ترکان در دربار خلافت، وضع به گونه ای بود که خلیفه یک مقام تشریفاتی بیش نبود و رتق و فتق امور عملاً در دست ترکان قرار داشت.

روزی گروهی از ترکان وارد قصر معتز شدند و او را کشان کشان به اتافی بردند، آن گاه او را با چوب و چماق کتک زده و پیراهنش را سوزاندند و او را در حیاط قصر زیر آفتاب نگه داشتند. آفتاب آن روز به قدری گرم بود که زمین مانند تنور داغ بود و هیچ کس نمی توانست دو پای خود را بر روی زمین بگذارد و ناچار بود به اصطلاح پا به پا شود. در این موقع، ترکان او را از مقام خلافت خلع کردند و گروهی را بر این خلع گواه گرفتند. سپس به منظور قتل خلیفه معزول، تصمیم گرفتند او را به یک نفر بسپارند تا در اثر گرسنگی و تشنگی و شکنجه های فراوان به زندگی او خاتمه دهد. بدین گونه خلیفه را، در حالی که

ص : ۶۴۱

---

۱- [۱] ابن طقطقی، الفخری، ص ۲۴۳.

نیمه جانی در بدن داشت، در سردابی قرار دادند و درب سرداب را با خشت و گچ مسدود کردند و معتز به همان حالت زنده به گور شد!<sup>(۱)</sup>

۲. مهتدی

«مهتدی»، دومین خلیفه معاصر امام یازدهم، و چهاردهمین خلیفه عباسی بود که پس از قتل برادرش «معتز» در سال ۲۵۵هـ بر مسند خلافت تکیه زد.

مهتدی نیز بسان برادر، استقلاللی در کارها نداشت و پیوسته بازیچه دست ترکان دربار عباسی بود. مهتدی، در قیاس با دیگر خلفای عباسی، فردی معتدل بود و از نظر اخلاق و رفتار بی شباهت به «عمر بن عبدالعزیز» در میان خلفای بنی امیه نبود. او گاهی می گفت: در میان خلفای اموی حداقل یک فرد پاکدامن (عمر بن عبدالعزیز) وجود داشت، برای ما بسیار شرم آور است که در میان خلفای عباسی کسی شبیه و مانند او نباشد! از این رو او نیز همچون عمر بن عبدالعزیز تا حدودی به شکایات مردم رسیدگی می کرد و در غذا و لباس و امور اقتصادی میانه روی را رعایت می نمود. او پس از رسیدن به خلافت، دربار را از مظاهر تشریفات و اشرافی گری پاکسازی و بساط میگساری را جمع کرد. مورخان در این زمینه داد سخن داده او را به این مناسبت ستوده اند.<sup>(۲)</sup>

البته به نظر می رسد که انگیزه مهتدی در این حرکت، ملاحظات اجتماعی و سیاسی بوده است. او این معنا را درک می کرد که در جامعه اسلامی افرادی به مراتب از او بهتر و آگاه تر و شایسته تر وجود دارند و با وجود چنین

ص : ۶۴۲

---

۱- [۱] ابن طقطقی، همان کتاب، ص ۲۴۳؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۱۹۵ ۱۹۶. کیفیت کشته شدن معتز به گونه

های دیگر نیز نقل شده است، ر.ک : سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۶۰؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۹۷.

۲- [۲] دکتر ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۳، ص ۳۷۷؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص

۹۶ و ۱۰۳؛ ابن طقطقی، الفخری، ص ۲۴۶؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۲۳۳ و ۲۳۴؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص

۳۶۲.

شخصیت هایی او باید زمام کار مسلمانان را به آنان بسپارد و خود از صحنه سیاست و زمام داری کنار برود و با این ژست ها می خواست پایگاه مردمی پیدا کند، و گرنه شخصی که به قول برخی از مورخان، روزها روزه می گرفت و با نان و سرکه و نمک افطار می کرد<sup>(۱)</sup>، باید آن چنان هوس های نفسانی خویش را سرکوب کرده باشد که خلافت را به چیزی نخرد، در صورتی که می بینیم او تا آخرین لحظه عمر و تا روزی که مانند برادر خود معتز کشته شد، بر مسند خلافت تکیه زده بود. تاریخ از این زمام داران زیاد دیده و بسیار بعید است که این نوع کارها انگیزه الهی داشته باشد. روشن ترین گواه بر دنیاطلبی و طغیان گری مهتدی این است که وی امام عسکری را به زندان فرستاد و در دوران حکومت او تا شبی که کشته شد، امام در زندان به سر می برد و حتی تصمیم داشت امام را به قتل برساند.<sup>(۲)</sup>

۳. معتمد

سومین خلیفه معاصر امام عسکری (علیه السلام) معتمد عباسی است. چهار سال از دوران امامت حضرت عسکری (علیه السلام) در دوران حکومت او سپری شده است.

معتمد در سال ۲۲۹ متولد شد و در سال ۲۵۶ بهوسیله ترکان به خلافت رسید و در سال ۲۷۹ درگذشت.

اگر مورخان درباره مهتدی (پسر عموی معتمد)<sup>(۳)</sup> مطالبی تمجیدآمیز نوشته و تا حدی او را ستوده اند، در مقابل، در بیان فساد اخلاق معتمد داد سخن داده اند و اتفاق نظر دارند که او شیفته عیاشی و خوشگذرانی بود و آن چه برای او مطرح نبود، کار و گرفتاری های مردم بود. از این جهت مردم نیز از او روی گردان بودند و

ص : ۶۴۳

---

۱- [۱] ابن اثیر، همان کتاب، ص ۲۳۴؛ ابن طقطقی، همان کتاب، ص ۲۴۶؛ دکتر ابراهیم حسن، همان کتاب، ص ۳۷۷.

۲- [۲] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۱۳؛ مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۴۵.

۳- [۳] مهتدی فرزند «واثق بن معتصم» و «معتمد» فرزند «متوکل بن معتصم» بود.

چشم امید به برادر او «موفق» (طلحه بن متوکل) دوخته بودند، زیرا به علت آن که او به شدت در فساد اخلاق و شهوات غوطه‌ور شده بود<sup>(۱)</sup>، برادرش «موفق» زمام امور را به دست گرفته بود.

مورخان در باب اقتدار «موفق» در عصر معتمد می‌نویسند: گرچه زمام خلافت بظاهر در دست «معتمد» بود، اما در واقع گرداننده خلافت «موفق» بود و برای معتمد از خلافت نامی بیش نبود.<sup>(۲)</sup>

### اوضاع سیاسی، اجتماعی عصر امام عسکری (علیه السلام)

چنان که در فصل زندگانی امام صادق (علیه السلام) و امامان بعدی دیدیم، خلفای عباسی از هرگونه اعمال فشار و محدودیت نسبت به امامان دریغ نمی‌کردند و این فشارها در عصر امام جواد و به‌ویژه در زمان امام هادی و امام عسکری (علیهما السلام) در سآمراء به اوج خود رسید. شدت این فشارها به قدری بود که سه پیشوای بزرگ شیعه که در دوران حکومت آن‌ها می‌زیستند، با عمر کوتاهی جام شهادت نوشیدند: امام جواد در سن ۲۵ سالگی، امام هادی در سن ۴۱ سالگی و امام عسکری در سن ۲۸ سالگی که جمعاً ۹۲ سال می‌شود و این حاکی از شدت فشارها و صدمات رسیده بر آن‌ها می‌باشد، ولی در این میان، فشارها و محدودیت‌های زمان امام حسن عسکری، به دو علت، از دو پیشوای دیگر بیش تر بود:

۱. در زمان امام عسکری (علیه السلام) شیعه به صورت یک قدرت عظیم در آمده بود و همه مردم می‌دانستند که این گروه به خلفای وقت معترض بوده و حکومت هیچ یک از عباسیان را مشروع و قانونی نمی‌داند، بلکه معتقد است امامت الهی

ص : ۶۴۴

۱- [۱] سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۶۳ و ۳۶۷، مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲۳ و ۱۳۱.

۲- [۲] ابن طقطقی، الفخری، ص ۲۵۰، دکتر ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲، ص ۳۷۸.

در فرزندان علی (علیه السلام) باقی است، و در آن زمان شخصیت ممتاز این خانواده امام حسن عسکری (علیه السلام) بود. گواه قدرت شیعیان، اعتراف «عبیدالله»، وزیر «معتد» عباسی، به این موضوع است. توضیح این که پس از شهادت حضرت عسکری، برادرش جعفر «کذاب» نزد عبیدالله رفت و گفت: منصب برادرم را به من واگذار کن، من در برابر آن سالیانه بیست هزار دینار به تو می دهم. وزیر به او پرخاش کرد و گفت: احمق! خلیفه آن قدر به روی کسانی که پدر و برادر تو را امام می دانند، شمشیر کشید تا بلکه بتواند آنان را از این عقیده برگرداند، ولی نتوانست و با تمام کوشش هایی که کرد، توفیقی به دست نیاورد. اینک اگر تو در نظر شیعیان امام باشی، نیازی به خلیفه و غیر خلیفه نداری و اگر در نظر آنان چنین مقامی نداشته باشی، کوشش ما، در این راه کوچک ترین فایده ای نخواهد داشت. (۱)

۲. خاندان عباسی و پیروان آنان، طبق روایات و اخبار متواتر، می دانستند مهدی موعود که تار و مار کننده کلیه حکومت های خودکامه است، از نسل حضرت عسکری (علیه السلام) خواهد بود، به همین جهت پیوسته مراقب وضع زندگی او بودند تا بلکه بتوانند فرزند او را به چنگ آورده و نابود کنند (همچون تلاش بیهوده فرعونیان برای نابودی موسی!).

به دلایل یاد شده در بالا، فشار و اختناق در مورد پیشوای یازدهم فوق العاده شدید بود و از هر طرف او را تحت کنترل و نظارت داشتند. حکومت عباسی به قدری از نفوذ و موقعیت مهم اجتماعی امام نگران بود که امام را ناگزیر کرده بود هر هفته روزهای دوشنبه و پنجشنبه در دربار حاضر شود (۲). (۳)

ص : ۶۴۵

۱- [۱] علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، ۱۳۸۱ ه. ق، ج ۳، ص ۱۹۷؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۲۲؛ کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۳؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۳۸؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۷۶؛ قتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۷۴.

۲- [۲] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۳۴؛ محمد بن جریر طبری، دلائل الامامه، ص ۲۲۶؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۵۱. البته، به رغم نیت پلید خلیفه، هر بار که امام رفت و آمد می کرد، هزاران نفر جمعیت مشتاق، در مسیر حرکت امام اجتماع می کردند، و آن چنان غلغله شادی به راه افکنده و ابراز احساسات می کردند که از کثرت جمعیت، راه ها بند می آمد و عبور و مرور قطع می شد و به محض آن که حضرت را مشاهده می کردند سر و صدا خاموش می شد و برای حضرت راه باز می کردند و پس از عبور امام، وضع به حال طبیعی برمی گشت (ر. ک : سه مأخذ یاد شده و نیز کتاب «الغیبه» شیخ طوسی، ص ۲۹).

۳- [۳] در این جا ممکن است این سؤال پیش آید که با وجود ضعف و تزلزل دستگاه خلافت، و تسلط ترکان و موالی بر امور مملکت، چگونه فشار و اختناق در مورد امام به همان شدت ادامه داشت؟ در پاسخ باید گفت: اگر نگرانی از ناحیه قدرت معنوی امام، منحصر به شخص خلیفه یا اطرافیان او بود، کار سهل بود و امام می توانست از راه های گوناگون، به فعالیت سری بپردازد، ولی این بیم و نگرانی بر یک طیف وسیع سیاسی سایه افکنده بود که خلیفه هم جزئی از آن بود و این طیف، بقیه سردمداران و همه کسانی را نیز که به نحوی با حکومت، منافع مشترک داشتند، شامل می شد، به همین جهت مخالفت و اعمال فشار و محدودیت در مورد امام، ویژگی اصلی خط حاکم بر کشور محسوب می شد و حتی با قتل خلیفه ای و



جایگزینی خلیفه ای دیگر تغییر نمی یافت!

«مهتدی»، خلیفه عباسی امام را بازداشت و زندانی کرد و تصمیم به قتل حضرت داشت که خداوند مهلت نداد و ترکان برضد او شوریدند و وی را به قتل رساندند. (۱)

### تدابیر امنیتی امام عسکری (علیه السلام)

علاوه بر آن چه گفتیم، اسناد و شواهد دیگری در دست است که از یک سو عمق شیطنت و وسعت نقشه های خائنانه دربار عباسی در مورد امام و یارانش را نشان می دهد و از سوی دیگر هشیاری و تدابیر امنیتی امام را به خوبی جلوه گر می سازد که از آن جمله چند مورد یاد شده در زیر را می توان نام برد:

۱. «ابوهاشم داود بن قاسم جعفری» (۲) می گوید: ما چند نفر در زندان بودیم که

ص : ۶۴۶

---

۱- [۱] شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۱۳۴.

۲- [۲] ابوهاشم جعفری از نسل جعفر طیار (سمعانی، الأنساب، ج ۱، ص ۶۷) و اهل بغداد بود و از چهره های بسیار درخشان و گرانمایه شیعه و از یاران بسیار صمیمی امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) به شمار می رفت و نزد آنان مقام و منزلت والایی داشت (محمد تقی تستری، قاموس الرجال، ج ۴، ص ۲۵۵-۲۵۸) او که مردی آزاده و شجاع و بی باک بود، در سال ۲۵۲ ه در بغداد بازداشت و به زندان سامراء منتقل گردید (خطیب، تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۶۹؛ سماعی، الأنساب، ج ۲، ص ۶۷). به گفته شیخ طوسی، زندانی شدن او و همراهانش، با قتل «عبدالله بن محمد عباسی» مرتبط بوده است (الغیبه، تهران، مکتبه نینوی الحدیثه، ص ۱۳۶). طبرسی می گوید: او در سال ۲۵۸ ه. ق با امام عسکری و گروهی از علویان در زندان بوده است (إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۷۳). خطیب بغدادی و سماعی، در گذشت او را در سال ۲۵۱ نوشته اند.

«امام عسکری» و برادرش «جعفر» را وارد زندان کردند. برای عرض ادب و خدمت، به سوی حضرت شتافتیم و گرد ایشان جمع شدیم. در زندان، مردی «جمحی» (خل: عجمی) بود و ادعا می کرد که از علویان است. امام متوجه حضور وی شد و گفت: اگر در جمع شما فردی که از شما نیست نمی بود، می گفتم کی آزاد می شوید. آن گاه به مرد «جمحی» اشاره کرد که بیرون رود و او بیرون رفت. سپس فرمود: این مرد از شما نیست، از او برحذر باشید، او گزارشی از آن چه گفته اید برای خلیفه تهیه کرده که هم اکنون در میان لباس های اوست. یکی از حاضران او را تفتیش کرد و گزارش را که در لای لباس پنهان کرده بود، کشف کرد، مطالب مهم و خطرناکی درباره ما نوشته بود. (۱)

این حادثه نشان می دهد که حتی در زندان هم برای کنترل امام و شیعیان، مأمور مخفی گماشته بودند.

۲. یکی از یاران امام به نام «احمد بن اسحاق» می گوید: به حضور امام رسیدم و از او درخواست کردم که چیزی بنویسد و من خط او را بینم تا اگر نامه ای از او رسید، خطش را بشناسم (و دشمن نتواند به نام امام نامه جعل کند) امام فرمود: خط من، گاهی با قلم باریک و گاهی با قلم پهن است، اگر چنین تفاوتی مشاهده کردی نگران نباش.... (۲)

۳. یکی از یاران امام می گوید: ما گروهی بودیم که وارد سامراء شدیم و مترصد روزی بودیم که امام از منزل خارج شود تا بتوانیم او را در کوچه و خیابان

ص : ۶۴۷

- 
- ۱- [۱] ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه، ص ۳۰۴، شبلنجی، نور الأبصار، ص ۱۶۶، علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه، ۱۳۸۱ هـ . ق، ج ۳، ص ۲۲۲ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۷۳، ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۳۷.
- ۲- [۲] ابن شهر آشوب، همان کتاب، ج ۴، ص ۴۳۳.

بینیم. در این هنگام نامه ای به این مضمون از طرف امام به ما رسید: هیچ کدام بر من سلام نکنید، هیچ کس از شما به سوی من اشاره نکند، زیرا برای شما خطر جانی دارد!<sup>(۱)</sup>

۴. «عبدالعزیز بلخی» می گوید: روزی در خیابان منتهی به بازار گوسفندفروش ها نشسته بودم. ناگهان امام حسن عسکری را دیدم که به سوی دروازه شهر حرکت می کرد. در دلم گفتم: خوب است فریاد کنم که: مردم! این حجت خدا است، او را بشناسید، ولی با خود گفتم در این صورت مرا می کشند! امام وقتی به کنار من رسید و من به او نگرستم، انگشت سبابه را بر دهان گذاشت و اشاره کرد که سکوت! من به سرعت پیش رفتم و بوسه بر پاهای او زدم. فرمود: مواظب باش، اگر فاش کنی، هلاک می شوی! شب آن روز به حضور امام رسیدم. فرمود: باید رازداری کنید و گرنه کشته می شوید، خود را به خطر نیندازید.<sup>(۲)</sup>

۵. در زمان امام عسکری (علیه السلام) شخصی از علویان به عزم کسب و کار از سامراء بیرون آمده و به سوی بلاد جبل (قسمت های کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) رفت. شخصی از دوستان امام از مردم «حلوان» (پل ذهاب) به او برخورد کرد و پرسید:

از کجا آمده ای؟

از سامراء.

آیا فلان محله و فلان کوچه را می شناسی؟

آری.

از حسن بن علی خیری داری؟

ابعاد هفتگانه فعالیت امام عسکری (علیه السلام) ...

نه.

برای چه به جبل آمده ای؟

ص: ۶۴۸

---

۱- [۱] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۶۹.

۲- [۲] مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۴۳.

برای کسب و کار.

من پنجاه دینار دارم، آن را بگیر و با هم به سامراء برویم و مرا به خانه حسن بن علی (عسکری) برسان. علوی پذیرفت و او را به خانه امام برد... (۱)

این ماجرا به خوبی نشان می دهد که به واسطه کنترل بسیار شدید حکومت، دسترسی به امام تا چه حد دشوار بوده است.

از طرف دیگر، مبلغی که مرد حلوانی در برابر راهنمایی او به خانه حضرت به شخص علوی پرداخت، نشانه اهمیت دیدار با امام در آن روزگار است، زیرا پنجاه دینار در آن زمان مبلغ قابل توجهی بوده است، چه ارزش یک دینار در آن زمان را برخی از دانشمندان، معادل یک شتر دانسته اند (۲)، بنابراین پنجاه دینار از نظر قدرت خرید در آن زمان، مثل این بوده است که کسی در زمان ما، قیمت پنجاه شتر را پردازد!

### ابعاد هفتگانه فعالیت امام عسکری (علیه السلام)

امام عسکری، با وجود همه این فشارها و کنترل ها و مراقبت های بیوقفه حکومت عباسی، یک سلسله فعالیت های سیاسی، اجتماعی و علمی در جهت حفظ اسلام و مبارزه با افکار ضد اسلامی انجام می داد که می توان آن ها را بدین گونه خلاصه کرد:

۱. کوشش های علمی در دفاع از آیین اسلام و رد اشکال ها و شبهات مخالفان، و نیز تبیین اندیشه صحیح اسلامی؛

۲. ایجاد شبکه ارتباطی با شیعیان مناطق مختلف از طریق تعیین نمایندگان و اعزام پیک ها و ارسال پیام ها؛

ص : ۶۴۹

---

۱- [۱] علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ص ۲۱۶.

۲- [۲] شریف القرشی، باقر، حیاة الإمام الحسن العسکری، ص ۱۸۱.

۳. فعالیت های سرّی سیاسی به رغم تمامی کنترل ها و مراقبت های حکومت عباسی؛

۴. حمایت و پشتیبانی مالی از شیعیان، به ویژه یاران خاص خود؛

۵. تقویت و توجیه سیاسی رجال و عناصر مهم شیعه در برابر مشکلات؛

۶. استفاده گسترده از آگاهی غیبی برای جلب منکران امامت و دلگرمی شیعیان؛

۷. آماده سازی شیعیان برای دوران غیبت فرزند خود امام دوازدهم.

اینک پیرامون هر کدام از این فعالیت ها، جداگانه توضیح می دهیم:

## ۱. کوشش های علمی

گرچه امام عسکری به حکم شرائط نامساعد و محدودیت بسیار شدیدی که حکومت عباسی برقرار کرده بود، موفق به گسترش دانش دامنه دار خود در سطح کل جامعه نشد، اما در عین حال، با همان فشار و خفقان، شاگردانی تربیت کرد که هر کدام به سهم خود در نشر و گسترش معارف اسلام و رفع شبهات دشمنان نقش مؤثری داشتند.

«شیخ طوسی (رحمه الله)» تعداد شاگردان حضرت را متجاوز از صد نفر ثبت کرده است (۱) که در میان آنان چهره های روشن، شخصیت های برجسته و مردان وارسته ای مانند: احمد بن اسحاق اشعری قمی، ابوهاشم داود بن قاسم جعفری، عبدالله بن جعفر حمیری، ابوعمرو عثمان بن سعید عمّری، علی بن جعفر و محمد بن حسن صفّار به چشم می خورند که شرح خدمات و کوشش های آنان در این کتاب نمی گنجد و زندگی نامه پرافتخار و آموزنده آنان را می توان در کتب رجال خواند.

مشت راهب باز می شود! ...

علاوه بر تربیت این شاگردان، گاهی چنان مشکلات و تنگناهایی برای مسلمانان پیش می آمد که جز حضرت عسکری کسی از عهده حل آن ها بر نمی آمد. امام در این گونه مواقع، در پرتو علم امامت، با یک تدبیر فوق العاده،

ص : ۶۵۰

بن بست را می شکست و مشکل را حل می کرد.

در این مورد به یادآوری یک نکته اکتفا می کنیم:

### مشت راهب باز می شود!

یک سال در سامراء قحطی سختی پیش آمد. «معمد»، خلیفه وقت، فرمان داد مردم به نماز استسقاء (طلب باران) بروند. مردم سه روز پی درپی برای نماز به مصلاً رفتند و دست به دعا برداشتند، ولی باران نیامد. روز چهارم «جائلیق»، بزرگ اسقفان مسیحی، همراه مسیحیان و راهبان به صحرا رفت. یکی از راهبان هر وقت دست خود را به سوی آسمان بلند می کرد بارانی درشت فرو می بارید. روز بعد نیز جائلیق همان کار را کرد و آن قدر باران آمد که دیگر مردم تقاضای باران نداشتند و همین امر موجب شگفت مردم و نیز شک و تردید و تمایل به مسیحیت در میان بسیاری از مسلمانان شد. این وضع بر خلیفه ناگوار آمد و ناگزیر امام را که زندانی بود، به دربار خواست و گفت: امت جدت را دریاب که گمراه شدند!

امام فرمود: از جائلیق و راهبان بخواه که فردا سه شنبه به صحرا بروند.

خلیفه گفت: مردم دیگر باران نمی خواهند، چون به قدر کافی باران آمده است، بنابراین به صحرا رفتن چه فایده ای دارد؟

امام فرمود: برای آن که ان شاءالله تعالی شک و شبهه را برطرف سازم.

خلیفه فرمان داد پیشوای مسیحیان همراه راهبان سه شنبه به صحرا رفتند. امام عسکری (علیه السلام) نیز در میان جمعیت عظیمی از مردم به صحرا آمد. آن گاه مسیحیان و راهبان برای طلب باران دست به سوی آسمان برداشتند. آسمان ابری شد و باران آمد. امام فرمان داد دست راهب معینی را بگیرند و آن چه در میان انگشتان اوست، بیرون آورند. در میان انگشتان او استخوان سیاه فامی از استخوان های آدمی یافتند. امام استخوان را گرفت، در پارچه ای پیچید و به راهب فرمود: اینک طلب باران کن! راهب این بار نیز دست به آسمان برداشت، اما

به عکس ابر کنار رفت و خورشید نمایان شد! مردم شگفت زده شدند. خلیفه از امام پرسید:

این استخوان چیست؟

امام فرمود: این استخوان پیامبری از پیامبران الهی است که از قبور برخی پیامبران برداشته اند و استخوان هیچ پیامبری ظاهر نمی گردد جز آن که باران نازل می شود. خلیفه امام را تحسین کرد. استخوان را آزمودند، دیدند همان طور است که امام می فرماید.

این حادثه باعث شد که امام از زندان آزاد شود و احترام او در افکار عمومی بالا رود. در این هنگام امام از فرصت استفاده کرده و آزادی یاران خود را که با آن حضرت در زندان بودند، از خلیفه خواست و او نیز خواسته حضرت را به جا آورد. (۱)

...

## ۲. ایجاد شبکه ارتباطی با شیعیان

در زمان امام عسکری (علیه السلام) تشیع در مناطق مختلف و شهرهای متعددی گسترش و شیعیان در نقاط فراوانی تمرکز یافته بودند. شهرها و مناطقی مانند: کوفه، بغداد، نیشابور، قم، آبه (آوه)، مدائن، خراسان، یمن، ری، آذربایجان، سامراء، جرجان و بصره از پایگاه های شیعیان به شمار می رفتند. در میان این مناطق، به دلائلی، سامراء، کوفه، بغداد، قم و نیشابور از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. (۲)

گسترده گی و پراکنده گی مراکز تجمع شیعیان، وجود سازمان ارتباطی منظمی را

ص: ۶۵۲

---

۱- [۱] شبلنجی، نور الأبصار، ص ۱۶۷ و نیز ر.ک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۲۵؛ علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۱۹؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۲۰۷؛ ابن صبّاح المالکی، الفصول المهمه، ص ۳۰۴ ۳۰۵.

۲- [۲] طبسی، شیخ محمد جواد، حیاة الإمام العسکری، ص ۲۲۳ ۲۲۶ و نیز ر.ک: شیخ محمد حسین المظفر، تاریخ الشیعه، صفحات: ۶۲، ۷۸، ۱۰۲.



ایجاب می کرد تا پیوند شیعیان را با حوزه امامت از یک سو، و ارتباط آنان را با همدیگر از سوی دیگر برقرار سازد و از این رهگذر، آنان را از نظر دینی و سیاسی رهبری و سازماندهی کند.

این نیاز، از زمان امام نهم احساس می شد و چنان که در سیره آن حضرت و امام دهم توضیح دادیم، شبکه ارتباطی و کالت و نصب نمایندگان در مناطق گوناگون، به منظور برقراری چنین سیستمی، از آن زمان به مورد اجرا گذاشته می شد.

این برنامه در زمان امام عسکری (علیه السلام) نیز تعقیب گردید. آن حضرت نمایندگان از میان چهره های درخشان و شخصیت های برجسته شیعیان، برگزیده، در مناطق متعدد منصوب کرده و با آنان در ارتباط بود و از این طریق پیروان تشیع را در همه مناطق زیر نظر داشت. از میان این نمایندگان، می توان از «ابراهیم بن عبده»، نماینده امام در «نیشابور»، یاد کرد. امام طی نامه مفصلی خطاب به «اسحاق بن اسماعیل» و شیعیان نیشابور، پس از توضیح نقش امامت در هدایت امت اسلامی، تشریح ضرورت و اهمیت پیروی از امامان و هشدار از سرپیچی از فرمان امام نوشت:

«...ای اسحاق! تو فرستاده من نزد ابراهیم بن عبده هستی تا وی به آن چه من در نامه ای که توسط محمد موسی نیشابوری فرستاده ام، عمل کند. تو و همه کسانی که در شهر تو هستند موظفید بر اساس نامه مزبور عمل کنید.

ابراهیم بن عبده این نامه مرا برای همه بخواند تا جای سؤال و ابهامی باقی نماند... درود و رحمت فراوان خدا بر ابراهیم بن عبده و بر تو و همه پیروان ما باد! همه کسانی که از پیروان من و از مردم شهر تو هستند و این نامه را بخوانند و کسانی که در آن ناحیه از حق منحرف نشده اند، باید حقوق مالی ما را به ابراهیم بن عبده بپردازند و او نیز باید آن را به

«رازی»<sup>(۱)</sup> یا به کسی که وی معرفی می کند، تحویل بدهد، و این دستور من است...»<sup>(۲)</sup>.

از این نامه، علاوه بر موضوع جمع آوری وجوه مالی شیعیان که اهمیت به سزایی در تقویت و استحکام وضع اقتصادی جبهه تشیع داشت، استفاده می شود که نمایندگان امام دارای سلسله مراتبی بودند و حوزه فعالیت هر کدام از آنان مشخص بود و وجوه جمع آوری شده می بایست در نهایت به دست وکیل اصلی برسد و او به امام برساند.

امام، گویا برای تقویت و تثبیت موقعیت ابراهیم بن عبده و نیز برای روشن ساختن شعاع حوزه فعالیت او، طی نامه ای به «عبدالله بن حمدویه بنیهقی» چنین نوشت:

«من ابراهیم بن عبده را برای دریافت حقوق مالی آن سامان و ناحیه شما منصوب کردم و او را وکیل امین و مورد اعتماد خویش نزد پیروان خود قرار دادم. تقوا در پیش گیرید و مراقب باشید و وجوه مالی واجب را بپردازید که هیچ کس در ترک یا تأخیر پرداخت آن معذور نیست...»<sup>(۳)</sup>.

گویا برخی از شیعیان در مورد اصالت خط و نامه امام درباره ابراهیم ایجاد شبهه و تردید کرده احتمال داده بودند که مجعول باشد، از این رو امام طی نامه جداگانه ای نوشت:

«نامه ای که درباره وکالت ابراهیم از ناحیه من جهت دریافت حقوق مالی مربوط به من از شیعیان آن منطقه رسیده، به خط خود من است...»<sup>(۴)</sup>.

ص: ۶۵۴

---

۱- [۱] ظاهراً مقصود، احمد بن اسحاق رازی، یکی از بزرگان شیعیان اهل ری، و یکی دیگر از نمایندگان امام عسکری است. (ر.ک: حیاة الإمام العسکری، شیخ محمد جواد طبسی، ص ۳۳۲).

۲- [۲] طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی)، ص ۵۷۵، ۵۸۰، حدیث ۱۰۸۸؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۱۹، ۳۲۳. این نامه به اختصار در تحف العقول (ص ۴۸۴) نیز آمده است.

۳- [۳] طوسی، همان کتاب، ص ۵۸۰، حدیث ۱۰۸۹.

۴- [۴] همان.

یکی دیگر از نمایندگان امام «احمد بن اسحاق بن عبدالله قمی اشعری»، از یاران خاص امام و از شخصیت های بزرگ شیعی در قم بود.

بعضی از دانشمندان علم رجال، از او به عنوان رابط بین قمی ها و امام و از جمله اصحاب خاص آن حضرت یاد کرده اند،<sup>(۱)</sup> اما دانشمندان دیگر، او را وکیل و نماینده امام دانسته اند.<sup>(۲)</sup> از روایتی در «بحار الأنوار» استفاده می شود که او نماینده امام در موقوفات قم بوده است.<sup>(۳)</sup>

«محمد بن جریر طبری» می نویسد: احمد بن اسحاق قمی اشعری، استاد شیخ صدوق، نماینده امام ابو محمد عسکری بود. وقتی که آن حضرت درگذشت، وکالت حضرت صاحب الزمان را به عهده گرفت. از طرف حضرت نامه هایی خطاب به او صادر می شد، و او وجوه و حقوق مالی قم و اطراف آن را گردآوری نموده به امام می رساند.<sup>(۴)</sup> احمد بن اسحاق صد و شصت کیسه طلا و نقره را که از شیعیان قم گرفته بود، به امام تسلیم کرد<sup>(۴)</sup> و این، حجم چشم گیر وجوه جمع آوری شده را نشان می دهد.

«ابراهیم بن مهزیار» اهوازی، یکی دیگر از وکلای امام بود. اموالی از بیت المال نزد او جمع آوری شده بود و موفق نشده بود به حضرت عسکری تحویل دهد. پس از شهادت امام، هنگامی که ابراهیم بیمار شد، به فرزندش محمد وصیت کرد که آن اموال را به محضر حضرت صاحب الزمان برساند. او نیز این مأموریت را انجام داد و به جای پدرش به نمایندگی امام دوازدهم منصوب گردید.<sup>(۵)</sup>

در رأس سلسله مراتب وکلای امام، «محمد بن عثمان عمّری» قرار داشت که

ص : ۶۵۵

۱- [۱] نجاشی، فهرست اسماء مصنفی الشیعه، ص ۶۶؛ شیخ طوسی، الفهرست، ص ۲۳.

۲- [۲] طبسی، حیاة الإمام العسکری، ص ۳۳۳.

۳- [۳] ج ۵۰، ص ۳۲۳. ۴. دلائل الإمامه، ص ۲۷۲.

۴- [۴] طبرسی، الإحتجاج، ص ۲۵۷.

۵- [۵] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۵۱؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۴۴۵؛ تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، ج ۱، ص ۳۱۶؛ کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۱۸.

وکلای دیگر، به وسیله او با امام در ارتباط بودند. آنان نوعاً اموال و وجوه جمع آوری شده را به وی تحویل می دادند و او به محضر امام می رساند. (۱)

## پیکها و نامه ها

علاوه بر شبکه ارتباطی و کالت، امام از طریق اعزام پیک ها نیز با شیعیان و پیروان خود ارتباط برقرار می ساخت و از این رهگذر مشکلات آنان را برطرف می کرد. در این زمینه، به عنوان نمونه، می توان از فعالیت های «ابوالأدیان»، یکی از نزدیک ترین یاران امام یاد کرد (۲). او نامه ها و پیام های امام را به پیروان آن حضرت می رساند، و متقابلاً نامه ها، سؤال ها، مشکلات، خمس و دیگر وجوه ارسالی شیعیان را دریافت نموده و در سامراء به محضر امام عسکری می رساند. آخرین مأموریت او را که در روزهای آخر حیات امام عسکری رخ داد، در بخش جریان شهادت آن حضرت توضیح خواهیم داد.

گذشته از پیک ها، امام از طریق مکاتبه نیز با شیعیان ارتباط برقرار می ساخت و از این رهگذر آنان را زیر چتر هدایت خویش قرار می داد. نامه ای که امام به «ابن بابویه» نوشته و در بخش تقویت و توجیه سیاسی عناصر مهم شیعه از آن یاد خواهیم کرد نمونه ای از این نامه ها است (۳). از این گذشته، امام دو نامه به شیعیان قم و آبه (آوه) نوشته است که متن آن ها در کتاب های ما مضبوط است (۴). نامه های

ص : ۶۵۶

---

۱- [۱] طوسی، اختیار معرفه الرجال، ص ۵۳۲، حدیث ۱۰۱۵، تستری، همان کتاب، ج ۱، ص ۳۱۵. عمری بعدها به وکالت از طرف حضرت صاحب الزمان عج منصوب گردید و ما به خواست خدا در بخش آینده پیرامون عظمت و فضیلت او سخن خواهیم گفت.

۲- [۲] ابوالأدیان علی بصری، در اواخر قرن سوم هجری وفات یافته و کنیه او در اصل «ابوالحسن» بوده است، نامبرده به این جهت به ابوالأدیان شهرت یافته بود که با پیروان تمام دین ها مناظره می کرد و مخالفین را مجاب می نمود (مدرس تبریزی، محمد علی، ریحانه الأدب، ج ۷، ص ۵۷۰). انتخاب ابوالأدیان برای انجام این مأموریت، نشان می دهد که حضرت افراد ویژه ای را به این کار می گمارده است.

۳- [۳] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۲۵، مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۱۷، فیض کاشانی، معادن الحکمه فی مکاتیب الأئمه، ج ۲، ص ۲۶۵.

۴- [۴] فیض کاشانی، همان کتاب، ص ۲۶۴، مجلسی، همان کتاب، ص ۳۱۷.

دیگری نیز به مناسبت های دیگر از امام در دست است (۱). بر اساس روایتی، امام عسکری بامداد روز هشتم ربیع الأول سال ۲۶۰هـ، اندکی پیش از رحلت، نامه های فراوانی به مردم مدینه نوشت. (۲)

### ۳. فعالیت های سَری سیاسی

امام عسکری (علیه السلام) به رغم تمامی محدودیت ها و کنترل هایی که از طرف دستگاه خلافت به عمل می آمد، یک سلسله فعالیت های سَری سیاسی را رهبری می کرد که با گزینش شیوه های بسیار ظریف پنهان کاری، از چشم بیدار و مراقب جاسوسان دربار، به دور می ماند. در این زمینه از دو مورد یاد شده در زیر، می توان به عنوان نمونه یاد کرد:

۱. «عثمان بن سعید عَمَری» که از نزدیک ترین و صمیمی ترین یاران امام بود (۳)، زیر پوشش روغن فروشی فعالیت می کرد. شیعیان و پیروان حضرت عسکری (علیه السلام) اموال و وجوهی را که می خواستند به امام تحویل دهند، به او می رساندند و او آن ها را در ظرف ها و مشک های روغن قرار داده و به حضور امام می رساند. (۴)

۲. «داود بن اسود»، خدمت گزار امام که مأمور هیزم کشی و گرم کردن حمام خانه حضرت عسکری بود، می گوید: روزی امام مرا خواست و چوب مدوّر و بلند و کلفتی مانند پایه در، به من داد و فرمود: این چوب را بگیر و نزد «عثمان بن سعید» ببر و به او بده. من چوب را گرفته روانه شدم. در راه به یک نفر سَقّا برخورددم. قاطر او راه مرا بست. سقا از من خواست حیوان را کنار بزنم. من چوب را بلند کردم و به قاطر زدم. چوب شکست و من وقتی محل شکستگی آن

ص : ۶۵۷

---

۱- [۱] حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، ص ۴۸۶.

۲- [۲] مجلسی، همان کتاب، ص ۳۳۱.

۳- [۳] عثمان بن سعید بعدها به افتخار نمایندگی امام دوازدهم در غیبت صغری نائل گردید و ما به خواست خدا در بخش نمایندگان امام دوازدهم شرح حال او را خواهیم نوشت.

۴- [۴] شیخ طوسی، کتاب الغیبه، ص ۲۱۴.

را نگاه کردم، چشمم به نامه هایی افتاد که در داخل چوب بوده است! به سرعت چوب را زیر بغل گرفته و برگشتم و سقا مرا به باد فحش و ناسزا گرفت...

وقتی به در خانه امام رسیدم، «عیسی» خدمت گزار امام کنار در به استقبال آمد و گفت: آقا و سرورت می گوید: چرا قاطر را زدی و چوب را شکستی؟. گفتم: نمی دانستم داخل چوب چیست؟. امام فرمود: چرا کاری می کنی که مجبور به عذرخواهی شوی؟ مبادا بعد از این چنین کاری کنی، اگر شنیدی کسی به ما ناسزا (هم) می گوید، راه خود را بگیر و برو و با او مشاجره نکن. ما، در شهر بد و دیار بدی به سر می بریم، تو فقط کار خود را بکن و بدان گزارش کارهایت به ما می رسد.<sup>(۱)</sup>

این قضیه نشان می دهد که امام، اسناد، نامه ها و نوشته هایی را که سزی بوده، در میان چوب، جاسازی کرده و برای «عثمان بن سعید» که شخص بسیار مورد اعتماد و رازداری بوده، فرستاده بوده و این کار را به عهده مأمور حمام که کارش همیزم آوردن و چوب شکستن و امثال این ها بوده و طبعاً سوء ظن کسی را جلب نمی کرده، واگذار کرده بوده است، ولی بر اثر بی احتیاطی او، نزدیک بوده این راز فاش شود!

#### ۴. حمایت و پشتیبانی مالی از شیعیان

یکی دیگر از موضع گیری های امام عسکری (علیه السلام) حمایت و پشتیبانی مالی از شیعیان، به ویژه از یاران خاص و نزدیک آن حضرت، بود. با یک مطالعه در زندگانی آن حضرت، این مطلب به خوبی آشکار می شود که گاهی برخی از یاران امام، از تنگنای مالی، در محضر امام شکوه می کردند و حضرت، گرفتاری مالی آنان را برطرف می ساخت و گاه حتی پیش از آن که اظهار کنند، امام مشکل آنان را برطرف می کرد. این اقدام امام، مانع از آن می شد که آنان زیر فشار مالی، جذب

ص : ۶۵۸

---

۱- [۱] ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۴۲۷.

دستگاه حکومت ستمگر عباسی شوند. در این زمینه می توان برای نمونه چند مورد زیر را یاد کرد:

۱. «ابو هاشم جعفری»<sup>(۱)</sup> می گوید: از نظر مالی در مضیقه بودم. خواستم وضع خود را طی نامه ای به امام عسکری (علیه السلام) بنویسم، ولی خجالت کشیدم و صرف نظر کردم. وقتی که وارد منزل شدم، امام صد دینار برای من فرستاد و طی نامه ای نوشت:

هر وقت احتیاج داشتی، خجالت نکش و پروا مکن و از ما بخواه که به خواست خدا به مقصود خود می رسی.<sup>(۲)</sup>

۲. «علی بن زید علوی» می گوید: امام عسکری (علیه السلام) مبلغی پول به من داد و فرمود:

با این پول کنیزی بخر، زیرا کنیز تو مرده است. وقتی که به منزل برگشتم، دیدم کنیز مرده است!<sup>(۳)</sup>

۳. «ابو هاشم جعفری» می گوید: نیاز مالی خود را به اطلاع امام رساندم، امام کیسه ای حاوی حدود پانصد دینار به من داد و فرمود: ابو هاشم! این را بگیر و اگر کم است عذر ما را بپذیر!<sup>(۴)</sup>

۴. «ابوطاهر بن بلال» یک سال به حج مشرف شد و در مراسم حج مشاهده کرد که «علی بن جعفر»<sup>(۵)</sup> مبالغ هنگفتی انفاق کرد. وقتی که از حج بازگشت، جریان

ص : ۶۵۹

---

۱- [۱] درباره شخصیت و فضیلت ابو هاشم جعفری در چند صفحه پیش، توضیح دادیم.

۲- [۲] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۴۳؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۳۹؛ مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۴۲؛ سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۴۰؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۷۲؛ کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۸.

۳- [۳] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۳۱؛ علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۱۸.

۴- [۴] همان.

۵- [۵] علی بن جعفر از دوستان صمیمی و یاران ویژه و بسیار مورد اعتماد امام هادی و امام عسکری (علیهما السلام) و از کارگزاران آن دو بزرگوار بوده است. او به جرم نمایندگی از طرف امام هادی، توسط متوکل عباسی مدتی زندانی گردید و پس از آزادی، به امر امام، به مکه رفت و در آن جا مقیم گردید. گویا او همچنان در مکه بوده که انفاق او را ابوطاهر دیده است. ر.ک : شیخ طوسی، مأخذ گذشته، ص ۲۱۲ مامقانی، تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۷۱ ۲۷۲؛ شیخ طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، ص ۵۲۳ و ۶۰۷.

را به امام گزارش کرد. امام در پاسخ نوشت:

«قبلاً دستور داده بودیم صد هزار دینار به وی بدهند، سپس مجدداً بالغ بر همین مبلغ برای او حواله کردیم ولی او برای رعایت حال ما نپذیرفت».

بعد از این جریان «علی بن جعفر» به حضور امام شرفیاب شد، به دستور حضرت سی هزار دینار به وی پرداخت گردید.<sup>(۱)</sup>

این روایت نشان می دهد که «علی بن جعفر» مبالغ درشتی در حجاز توزیع می کرده است، و اگر چه مورد مصرف آن ها در روایت معین نشده، ولی حجم بزرگ پول ها نشان می دهد که این، یک برنامه وسیع و طراحی شده بوده و طبعاً شیعیان نیازمند و شخصیت های بزرگ و برجسته و مبارز شیعه از آن برخوردار می شده اند و این برنامه با آگاهی و هدایت و حمایت مالی امام اجرا می شده است.

البته پرداخت چنین مبلغ هایی با توجه به محدودیت امام، نباید موجب تردید یا انکار گردد زیرا بررغم آن که فعالیت های اجتماعی و سیاسی امام به شدت تحت کنترل حکومت عباسی بود، رقم های قابل توجهی از شیعیان مناطق مختلف، توسط نمایندگان امام به آن حضرت می رسید. مثلاً تاریخ می گوید: شخصی از «جرجان» به محضر امام رسید و اموالی را که شیعیان آن منطقه فرستاده بودند به پیشکار امام به نام «مبارک» تسلیم کرد<sup>(۲)</sup>، یا شخصی که از منطقه جبل (قسمت های کوهستانی ایران تا قزوین و همدان) با راهنمایی یک نفر علوی به

ص : ۶۶۰

---

۱- [۱] طوسی، الغیبه، ص ۲۱۲. این روایت با مقداری تفاوت، در کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب نیز نقل شده است، ولی به نظر نگارنده آن چه در کتاب «الغیبه» شیخ طوسی نقل شده، به صحت نزدیک تر است.

۲- [۲] علی بن عیسی الیربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۱۷.



حضور امام رسیده بود، چهارهزار دینار به امام تقدیم کرد(۱)، یا چنان که قبلاً گفتیم، نماینده امام در قم (احمد بن اسحاق) صد و شصت کیسه طلا و نقره که از شیعیان آن شهر تحویل گرفته بود، به امام تسلیم کرد (۲). غیر از این ها اموال و وجوه قابل توجهی نیز توسط نمایندگان امام عسکری (علیه السلام) جمع آوری شده بود که تحویل آن ها تا زمان شهادت حضرت به تأخیر افتاد و طبعاً به پیشگاه حضرت

ولی عصر تقدیم شد که می توان به عنوان نمونه از اموال فراوانی یاد کرد که در اختیار «ابراهیم بن مهزیار» بوده و پس از مرگ او، پسرش «محمد» به نماینده امام عصر تحویل داد.(۲)

همچنین می توان از هفتصد دیناری که نزد یکی از اهالی جبل بوده(۳) و نیز از پانصد دیناری که در اختیار یکی دیگر از شیعیان به نام «عمران همدانی» بوده (۵)، نام برد.

### ۵. تقویت و توجیه سیاسی رجال و عناصر مهم شیعه

از جالب ترین فعالیت های سیاسی امام عسکری (علیه السلام) تقویت و توجیه سیاسی رجال مهم شیعه در برابر فشارها و شخصیت های مبارز سیاسی، در جهت حمایت از آرمان های بلند تشیع بود. از آن جا که شخصیت های بزرگ شیعه در فشار بیش تری بودند، امام به تناسب مورد، هریک از آنان را به نحوی دلگرم و راهنمایی می کرد و روحیه آنان را بالا می برد تا میزان تحمل و صبر و آگاهی آنان در برابر فشارها، تنگناها و فقر و تنگ دستی ها فزونی یابد و بتوانند مسئولیت بزرگ اجتماعی و سیاسی و وظایف دینی خود را به خوبی انجام دهند.

«محمد بن حسن بن میمون» می گوید: نامه ای به امام عسکری (علیه السلام) نوشتم و از فقر و تنگ دستی شکوه کردم، ولی بعداً پیش خود گفتم: مگر امام صادق (علیه السلام)

ص : ۶۶۱

- 
- ۱- [۱] علی بن عیسی، همان کتاب، ص ۲۱۶. ۲. طبرسی، احتجاج، ص ۲۵۷.
  - ۲- [۲] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۵۱؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۴۴۵.
  - ۳- [۳] طبرسی، همان، ص ۴۴۸ و ۴۴۹. ۵. همان.

نفرموده که: فقر با ما بهتر از توانگری با دیگران است، و کشته شدن با ما بهتر از زنده ماندن با دشمنان ما است.

امام در پاسخ نوشت:

هرگاه گناهان دوستان ما زیاد شود، خداوند آن‌ها را به فقر گرفتار می‌کند و گاهی از بسیاری از گناهان آنان در می‌گذرد. همچنان که پیش خود گفته‌ای، فقر با ما بهتر از توانگری با دیگران است. ما برای کسانی که به ما پناهنده شوند، پناه گاهیم و برای کسانی که از ما هدایت بجویند، نوریم. ما ننگه دار کسانی هستیم که (برای نجات از گمراهی) به ما متوسل می‌شوند. هرکس ما را دوست بدارد، در رتبه بلند (تقرّب به خدا) با ماست و کسی که پیرو راه ما نباشد، به سوی آتش خواهد رفت. (۱)

نمونه دیگر در این زمینه نامه‌ای است که امام عسکری (علیه السلام) به «علی بن حسین بن بابویه قمی»، یکی از فقهای بزرگ شیعه، نوشته است. امام در این نامه پس از ذکر یک سلسله توصیه‌ها و رهنمودهای لازم، چنین یادآوری می‌کند:

صبر کن و منتظر فرج باش که پیامبر فرموده است: برترین اعمال امت من انتظار فرج است.

شیعیان ما پیوسته در غم و اندوه خواهند بود تا فرزندم (امام دوازدهم) ظاهر شود؛ همان کسی که پیامبر بشارت داده که زمین را از قسط و عدل پر خواهد ساخت، همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

ای بزرگمرد و مورد اعتماد و فقیه من! صبر کن و شیعیان مرا به صبر فرمان بده! زمین از آن خداست و هر کسی از بندگانش را که بخواهد، وارث (حاکم) آن قرار می‌دهد. فرجام نیکو، تنها از آن پرهیزگاران است. سلام و رحمت خدا و برکات او بر تو و بر همه شیعیان باد! (۲)

ص: ۶۶۲

---

۱- [۱] ابن شهر آشوب، مناقب آل‌ابی طالب، ج ۴، ص ۴۳۵؛ علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۱۱.  
۲- [۲] ابن شهر آشوب، همان کتاب، ج ۴، ص ۴۲۵؛ حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البهیه، ص ۱۶۱؛ تتمه المنتهی، ص ۲۹۹ با اندکی اختلاف در الفاظ. با توجه به این که شهادت امام عسکری (علیه السلام) در سال ۲۶۰ و درگذشت علی بن حسین بابویه در سال ۳۲۹ یعنی ۶۹ سال پس از شهادت حضرت عسکری رخ داده، برخی، نگارش چنین نامه‌ای را با عناوینی مانند: بزرگ مرد و فقیه و مورد اعتماد من، از طرف امام به وی که در آن زمان جوانی بیست ساله بوده، بعید شمرده‌اند، مگر آن که بگوییم: وی در عین جوانی از نظر فضیلت و شخصیت معنوی در چنان رتبه والایی قرار داشته که شایسته ذکر چنین القابی بوده است (تاریخ الغیبه الصغری، محمد صدر، ص ۱۹۶).

می دانیم که امامان، در پرتو ارتباط با پروردگار جهان، از آگاهی غیبی برخوردار بودند و در مواردی که اساس حقانیت اسلام یا مصالح عالی امت اسلامی (همچون مشروعیت امامت آنان) در معرض خطر قرار می گرفت، از این آگاهی به صورت «ابزار» هدایت استفاده می کردند. پیشگویی ها و گزارش های غیبی امامان، بخش مهمی از زندگی نامه آنان را تشکیل می دهد، اما با یک مطالعه در زندگانی امام عسکری چنین به نظر می رسد که: آن حضرت بیش از امامان دیگر آگاهی غیبی خود را آشکار می ساخته است.

بر اساس تحقیق یکی از دانشمندان معاصر، از کرامات و گزارش های غیبی و اقدامات خارق العاده امام عسکری (علیه السلام)، «قطب راوندی» در کتاب «خرائج» جمعاً چهل مورد، «سید بحرانی» در «مدینه المعاجز» صد و سی و چهار مورد، «شیخ حر عاملی» در «اثبات الهداه» صد و سی و شش مورد، و «علامه مجلسی» در «بحار الأنوار» هشتاد و یک مورد را ثبت کرده اند (۱) و این، به خوبی روشنگر فزونی بروز کرامات و گزارش های غیبی از ناحیه آن حضرت می باشد.

به نظر می رسد علت این امر شرائط نامساعد و جو پراختناقی بود که امام یازدهم و پدرش امام هادی در آن زندگی می کردند، زیرا از وقتی که امام هادی از سر اجبار به سامراء منتقل گردید به شرحی که در سیره آن حضرت گفتیم به شدت تحت مراقبت و کنترل بود، از این رو امکان معرفی فرزندش «حسن» به عموم شیعیان به عنوان امام بعدی وجود نداشت و اصولاً این کار، حیات او را از ناحیه حکومت وقت در معرض خطر جدی قرار می داد. به همین جهت کار

ص : ۶۶۳

معرفی امام عسکری (علیه السلام) به شیعیان و گواه گرفتن آنان در این باب، در ماه های پایانی عمر امام هادی (علیه السلام) صورت گرفت، (۱) به طوری که هنگام رحلت آن حضرت، هنوز بسیاری از شیعیان، از امامت حضرت «حسن عسکری» آگاهی نداشتند. (۲)

گویا عامل دیگری نیز در این زمینه بی تأثیر نبوده و آن اعتقاد گروهی از شیعیان به امامت «محمد بن علی»، برادر حضرت عسکری، در زمان حیات امام هادی بوده است. این گروه بر اساس همین پندار، او را در محضر امام هادی احترام می کردند، ولی حضرت با این پندار مبارزه می کرد و آنان را به امامت فرزندش حسن راهنمایی می نمود.

پس از شهادت حضرت هادی، گروهی از خیانت کاران و نادانان، همچون «ابن ماهویه»، این پندار را دستاویز قرار داده و به اغوای مردم و منحرف ساختن افکار از امامت حضرت عسکری پرداختند. این عوامل دست به دست هم داده و موجب شک و تردید گروهی از شیعیان در امامت آن حضرت در آغاز کار گردیده بود، چنان که برخی از آنان در صدد آزمایش امام بر می آمدند (۲) و برخی دیگر در این زمینه با امام مکاتبه می کردند. (۴) این تزلزل ها و تردیدها به حدی بود که امام در پاسخ گروهی از شیعیان در این زمینه با آزرده گی و رنجش فراوانی نوشت:

«هیچ یک از پدرانم، مانند من، گرفتار شک و تزلزل شیعیان در امر امامت نشده اند...». (۳)

امام عسکری برای زدودن زنگار این شک ها و تردیدها، و نیز گاه برای حفظ یاران خود از خطر، و یا دلگرمی آنان، و یا هدایت گمراهان، ناگزیر می شد پرده های حجاب را کنار زده، از آن سوی جهان ظاهر، خبر دهد، و این، از مؤثرترین شیوه های جلب مخالفان و تقویت ایمان شیعیان بود.

ص : ۶۶۴

۱- [۱] طبسی، همان کتاب، ص ۲۱۷. ۲. مسعودی، اثبات الوصیّه، ص ۲۳۴.

۲- [۲] مسعودی، همان کتاب، ص ۲۴۶. ۴. مسعودی، همان کتاب، ص ۲۳۸.

۳- [۳] حسن بن علی بن شعبه، تحف العقول، ص ۴۸۷.

«ابوهاشم جعفری» که قبلاً گفتیم یکی از نزدیک ترین یاران امام بود، می گوید: هر وقت به حضور امام عسکری (علیه السلام) می رسیدم، برهان و نشانه تازه ای بر امامت او مشاهده می کردم. (۱)

اینک که انگیزه های امام در این زمینه روشن گردید، چند نمونه از پیشگویی های غیبی امام عسکری (علیه السلام) را از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم:

۱. «محمد بن علی سمری» که یکی از نزدیک ترین و صمیمی ترین یاران امام بود، می گوید: حضرت عسکری (علیه السلام) طی نامه ای به من نوشت: «فتنه ای برای شما پیش خواهد آمد، آماده باشید».

بعد از سه روز در میان افراد بنی هاشم اختلافی روی داد. به امام نوشتم: آیا این همان فتنه است؟ حضرت پاسخ داد: «این، آن نیست! مواظب باشید!». چند روز بعد «معتز» کشته شد! (۲)

۲. امام حدود بیست روز پیش از قتل «معتز» به «اسحاق بن جعفر زبیری» نوشت: در خانه خود بمان، حادثه مهمی اتفاق خواهد افتاد! وی می گوید: پس از آن که «بریحه» کشته شد، به محضر امام نوشتم: حادثه ای که گفته بودید، رخ داد، اینک چه کار کنم؟ امام پاسخ داد: حادثه ای که گفتم، حادثه دیگری است! طولی نکشید «معتز» کشته شد! (۳)

۳. «محمد بن حمزه سروری» می گوید: توسط «ابوهاشم جعفری» که از نزدیک ترین یاران حضرت عسکری (علیه السلام) بود، نامه ای به آن حضرت نوشتم و درخواست کردم دعائی در حق من بکند تا توانگر شوم. امام به خط خود جواب داد: مژده باد بر تو! خداوند به این زودی تو را بی نیاز گردانید. پسر عموی تو «یحیی بن حمزه» درگذشت و وارثی ندارد، دارایی او که صدهزار درهم است،

ص: ۶۶۵

---

۱- [۱] طبرسی، أعلام الوری بأعلام الّهدی، ص ۳۷۵.

۲- [۲] علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۰۷؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۹۸.

۳- [۳] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۴۰؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل أبي طالب، ج ۴، ص ۴۳۶؛ مجلسی، همان کتاب، ص ۲۷۷؛ کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۶.

به زودی به دست تو خواهد رسید. (۱)

۴. «ابوهاشم جعفری» می گوید: زندانی بودم. از فشار زندان و سنگینی غل و زنجیر به حضرت شکایت کردم. امام در پاسخ نوشت: امروز نماز ظهر را در منزل خود خواهی خواند. طولی نکشید از زندان خلاص شدم و نماز را در منزل خود خواندم! (۲)

۵. «احمد بن محمد» می گوید: موقعی که «مهتدی»، خلیفه عباسی، شروع به کشتار «موالی» کرد، طی نامه ای به حضرت عسکری (علیه السلام) نوشتم: شکر خدا که خلیفه گرفتاری پیدا کرده و فرصت مزاحمت به شما را ندارد، شنیده ام شما را تهدید می کرده و می گفته: «باید این ها را از روی زمین بردارم».

امام در پاسخ با خط خود نوشت: عمر او کوتاه تر از آن خواهد بود که این تهدیدها را عملی کند. از امروز بشمار، در روز ششم با خواری و خفت کشته خواهد شد. شش روز بعد، همان گونه که امام پیشگویی کرده بود، مهتدی به قتل رسید. (۳)

۶. «جعفر بن محمد قلانسی» می گوید: برادرم محمد که همسرش آبستن بود، نامه ای به حضرت عسکری (علیه السلام) نوشت و خواهش کرد که حضرت دعا کند زایمان همسرش بی خطر، و نوزاد او پسر باشد. امام در پاسخ نوشت: خداوند فرزند پسر به تو عنایت می کند، و «محمد» و «عبدالرحمن» دو اسم خوبی هستند. آن زن، پسر آن هم دوقلو زایید، یکی را محمد و دیگری را عبدالرحمن نام نهادند. (۴)

۷. «محمد بن عیاش» می گوید: چند نفر بودیم که در مورد کرامات امام

ص : ۶۶۶

---

۱- [۱] علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه، ص ۲۱۴؛ شبلنجی، نور الأبصار، ص ۱۶۸؛ ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه، ص ۳۰۳.

۲- [۲] طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۷۲؛ ابن شهر آشوب، همان کتاب، ص ۴۳۲؛ مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۴۱.

۳- [۳] طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۷۵؛ مسعودی، همان کتاب، ص ۲۴۲؛ کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۱۰؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۴۴؛ علی بن عیسی اربلی، همان کتاب، ج ۳، ص ۲۰۴.

۴- [۴] مسعودی، همان کتاب، ص ۲۴۱.

عسکری (علیه السلام) با هم گفتوگو می کردیم. فردی ناصبی (دشمن اهل بیت) گفت: من نوشته ای بدون مرکب برای او می نویسم، اگر آن را پاسخ داد، می پذیرم که او بر حق است.

ما مسائل خود را نوشتیم. ناصبی نیز بدون مرکب روی برگه ای مطلب خود را نوشت و آن را با نامه ها به خدمت امام فرستادیم. حضرت پاسخ سؤال های ما را مرقوم فرمود و روی برگه مربوط به ناصبی، اسم او و اسم پدرش را نوشت! ناصبی چون آن را دید از هوش رفت و چون به هوش آمد، حقانیت حضرت را تصدیق کرد و در زمره شیعیان قرار گرفت. (۱)

۸. «اسماعیل بن محمد» می گوید: بر در خانه امام عسکری (علیه السلام) نشستیم. وقتی امام بیرون آمد، جلو رفتیم و از فقر و نیازمندی خویش شکوه کردم و سوگند خوردم که حتی یک درهم ندارم!

امام فرمود: سوگند یاد می کنی، در صورتی که دویست دینار در خاک پنهان کرده ای؟! آن گاه افزود: این را برای آن نگفتم که به تو عطائی نکنم و آن گاه رو به غلام خود کرد و فرمود: آن چه همراه داری به او بده. غلام صد دینار به من داد. خدای متعال را سپاس گفتم و باز گشتم.

حضرت فرمود: می ترسم آن دویست دینار را، در وقتی که بسیار نیازمند آن هستی، از دست بدهی. من سراغ دینارها رفتم و آن ها را در جای خود یافتم. جایشان را عوض کردم و طوری پنهان ساختم که هیچ کس مطلع نشود. از این قضیه مدتی گذشت. به دینارها نیازمند شدم. سراغ آن ها رفتم چیزی نیافتم و این امر بر من بسیار گران آمد. بعداً فهمیدم پسر من جای آن ها را یافته و دینارها را برداشته و برده است! در نتیجه چیزی از آن ها به دست من نرسید و همان طور شد که امام فرموده بود! (۲)

ص : ۶۶۷

---

۱- [۱] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۴۰.

۲- [۲] ابن صباغ مالکی، الفصول المهمه، ص ۳۰۳؛ ابن شهر آشوب، همان کتاب، ص ۴۳۲؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۱۶۷ (با اندکی تفاوت).

۹. شخصی به نام «حلبی» می گوید: در سامراء گرد آمده بودیم و منتظر خروج ابومحمد (امام عسکری (علیه السلام)) از خانه بودیم تا او را از نزدیک ببینیم. در این هنگام نامه ای از حضرت دریافت کردیم که در آن نوشته بود: «هشدار که هیچ کس بر من سلام نکند و کسی با دست، به سوی من اشاره نکند، در غیر این صورت جانتان به خطر خواهد افتاد!» در کنار من جوانی ایستاده بود، به او گفتم: از کجایی؟ گفت: از مدینه. گفتم: این جا چه می کنی؟ گفت: درباره امامت «ابومحمد» (علیه السلام) اختلافی پیش آمده است، آمده ام تا او را ببینم و سخنی از او بشنوم یا نشانه ای ببینم تا دلم آرام گیرد، من از نوادگان «ابوذر غفاری» (۱) هستم. در این هنگام امام حسن (علیه السلام) همراه خادمش بیرون آمد. وقتی که رو به روی ما رسید، به جوانی که در کنار من بود، نگریست و فرمود: آیا تو غفاری هستی؟ جوان پاسخ داد: آری. امام فرمود: مادرت «حمدویه» چه می کند؟ جوان پاسخ داد: خوب است. امام پس از این سخنان کوتاه از کنار ما گذشت. رو به جوان کردم و گفتم: آیا او را قبلاً دیده بودی؟ پاسخ داد: خیر. گفتم: آیا همین تو را کافی است؟ گفت: کمتر از این نیز کافی بود! (۲)

۱۰. جعفر بن محمد می گوید: امام عسکری (علیه السلام) در راه حرکت می کرد و ما در رکاب او بودیم. من آرزو داشتم که دارای فرزندی شوم، در دلم گفتم: ای ابامحمد (عسکری) آیا من صاحب فرزندی خواهم شد؟ در این هنگام، امام نگاهی به من کرد و با سر اشاره کرد که: آری. در دلم گفتم: پسر خواهد شد؟ حضرت با سر اشاره کرد که: نه! چندی بعد خدا فرزند دختری به ما داد! (۳)

۱۱. علی بن محمد بن زیاد می گوید: نامه ای از طرف حضرت به من رسید که: خطری تو را تهدید می کند، از خانه خارج نشو. در آن روزها یک گرفتاری برای

ص : ۶۶۸

۱- [۱] غفار نام قبیله ابوذر بود.

۲- [۲] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۶۹.

۳- [۳] طبسی، شیخ محمد جواد، حیاة الإمام العسکری، ص ۱۳۶، به نقل از کتاب الهدایه الکبری تألیف حسین بن حمدان خصیعی، ص ۳۸۶.



من پیش آمد که از آن وحشت کردم، نامه ای به امام نوشتم و پرسیدم که: این همان خطر است؟ امام در پاسخ نوشت: خطری که گفتیم از این بدتر خواهد بود. طولی نکشید به خاطر «جعفر بن محمود» تحت تعقیب قرار گرفتم و از طرف حکومت برای دستگیر کننده من صد هزار درهم جایزه اعلام گردید! (۱)

## ۷. آماده سازی شیعیان برای دوران غیبت

از آن جا که غائب شدن امام و رهبر هر جمعیتی، یک حادثه غیرطبیعی و نامأنوس است و باور کردن آن و نیز تحمل مشکلات ناشی از آن برای نوع مردم دشوار می باشد، پیامبر اسلام و امامان پیشین به تدریج مردم را با این موضوع آشنا ساخته و افکار را برای پذیرش آن آماده می کردند.

این تلاش در عصر امام هادی و امام عسکری (علیهما السلام) که زمان غیبت نزدیک می شد، به صورت محسوس تری به چشم می خورد. چنان که در زندگانی امام هادی دیدیم، آن حضرت اقدامات خود را نوعاً توسط نمایندگان انجام می داد و کمتر شخصاً با افراد تماس می گرفت.

این معنا در زمان امام عسکری (علیه السلام) جلوه بیش تری یافت، زیرا امام از یک طرف، با وجود تأکید بر تولد حضرت مهدی (علیه السلام) او را تنها به شیعیان خاص و بسیار نزدیک نشان می داد و از طرف دیگر تماس مستقیم شیعیان با خود آن حضرت روز به روز محدودتر و کمتر می شد، به طوری که حتی در خود شهر سامراء به مراجعات و مسائل شیعیان از طریق نامه یا توسط نمایندگان خویش پاسخ می داد و بدین ترتیب آنان را برای تحمل اوضاع و شرائط و تکالیف عصر غیبت و ارتباط غیرمستقیم با امام آماده می ساخت و چنان که خواهیم دید، این همان روشی است که بعداً امام دوازدهم در زمان غیبت صغری در پیش گرفت و شیعیان را به تدریج برای دوران غیبت کبری آماده ساخت.

ص : ۶۶۹

---

۱- [۱] علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۰۷؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۹۷.

اشاره کردیم که گاهی برخی از شیعیان خاص، موفق به دیدار حضرت مهدی (علیه السلام) می شدند، اینک در این جا به عنوان نمونه یک مورد از این دیدارها را می آوریم:

پیشگویی غیبت مهدی (عج)

«احمد بن اسحاق»، یکی از یاران خاص و گران قدر امام عسکری (علیه السلام)، می گوید: به حضور امام عسکری (علیه السلام) رسیدم می خواستم درباره امام بعد از او بپرسم، حضرت پیش از سؤال من فرمود:

ای «احمد بن اسحاق»! خداوند از زمانی که آدم را آفریده تا روز رستاخیز، هرگز زمین را از «حجت» خالی نگذاشته و نمی گذارد. خداوند از برکت وجود «حجت» خود در زمین، بلا را از مردم جهان دفع می کند و باران می فرستد و برکات نهفته در دل زمین را آشکار می سازد.

عرض کردم: پیشوا و امام بعد از شما کیست؟ حضرت به سرعت برخاست و به اطاق دیگر رفت و طولی نکشید که برگشت، در حالی که پسر بچه ای را که حدود سه سال داشت و رخسارش همچون ماه شب چهارده می درخشید، به دوش گرفته بود.

...

فرمود: «احمد بن اسحاق»! اگر پیش خدا و امامان محترم نبودی، این پسر را به تو نشان نمی دادم، او همانم و هم کنیه رسول خداست، زمین را پر از عدل و داد می کند چنان که از ظلم و جور پر شده باشد. او در میان این امت (از نظر طول غیبت) همچون «خضر» و «ذوالقرنین» است، او غیبتی خواهد داشت که (در اثر طولانی بودن آن) بسیاری به شک خواهند افتاد و تنها کسانی که خداوند آنان را در اعتقاد به امامت او ثابت نگه داشته و توفیق دعا جهت تعجیل قیام و ظهور او می بخشد، از گمراهی نجات می یابند....(۱)

ص : ۶۷۰

با تمام دشمنی‌ها و کینه‌توزی‌هایی که درباریان عباسی نسبت به امام عسکری (علیه السلام) داشتند، عظمت معنوی و فروغ کمالات او گاه آنان را چنان تحت تأثیر قرار می‌داد که ناگزیر در برابر آن حضرت سر تعظیم فرود می‌آوردند و زبان به مدح و ستایش آن بزرگوار می‌گشودند.

«عبیدالله بن خاقان» از درباریان و رجال مهم حکومت عباسی بود و پسرش «احمد» متصدی اراضی «قم» و مأمور اخذ مالیات این شهر و از ناصبیان (دشمنان امامان) شمرده می‌شد. حسن بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و دیگران آورده‌اند که روزی در مجلس او سخن از علویان و عقایدشان به میان آمد. «احمد» گفت:

من در «سامراء» کسی از علویان را از نظر روش و وقار و عفت و نجابت و فضیلت و عظمت در میان خانواده خویش و تمامی بنی هاشم مانند حسن بن علی بن محمد (امام عسکری) ندیدم. خاندانش او را بر بزرگسالان و سران خود مقدم می‌داشتند. در نزد سران سپاه و وزیران و عموم مردم نیز همین وضع را داشت. به یاد دارم روزی نزد پدرم بودم، دربانان خبر آوردند: ابومحمد، ابن الرضا (۱) (امام حسن عسکری (علیه السلام)) می‌خواهد وارد شود، پدرم با صدای بلند گفت: بگذارید وارد شود. من از این که دربانان نزد پدرم از او با کینه و با احترام یاد کردند، شگفت زده شدم، زیرا نزد پدرم جز خلیفه یا ولیعهد یا کسی را که خلیفه دستور داده بود او را به کینه (۲) یاد کنند، این گونه یاد نمی‌کردند. آن گاه مردی

ص : ۶۷۱

- 
- ۱- [۱] پس از امام رضا (علیه السلام) در جامعه آن روز و نیز در دربار حکومت عباسیان، امامان بعدی یعنی امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) را به احترام انتساب به امام رضا (علیه السلام) «ابن الرضا» (فرزند رضا) می‌نامیدند.
  - ۲- [۲] در بین عرب، مرسوم است که برای ادای احترام، افراد را با کینه مورد خطاب قرار می‌دهند.

گندم گون، خوش قامت، خوشرو، نیکواندام، جوان و دارای هیبت و جلالت وارد شد. چون چشم پدرم به او افتاد، از جا برخاست و چند گام به استقبال او رفت. به یاد نداشتم پدرم نسبت به کسی از بنی هاشم یا فرماندهان سپاه چنین احترامی ابراز کرده باشد. پدرم دست در گردن او انداخت و صورت و سینه او را بوسید و دست او را گرفت و بر جای نماز خود که در آن جا نشسته بود، نشانید، و خود، رو به روی او نشست و با او به صحبت پرداخت، و در ضمن صحبت، به او «فدایت شوم» می گفت. من از آن چه می دیدم در شگفت بودم. ناگاه دربارانی آمد و گفت «موفق» عباسی (برادر خلیفه) آمده است و می خواهد وارد شود. معمول این بود که هرگاه «موفق» می آمد، پیش از او دربانان و نیز فرماندهان ویژه سپاه او می آمدند و در فاصله در ورودی قصر تا مجلس پدرم در دو صف می ایستادند و به همین حال می ماندند و «موفق» از میان آن ها عبور می کرد.

باری، پدرم پیوسته متوجه «ابومحمد» (امام عسکری (علیه السلام)) بود و با او گفتوگو می کرد تا آن گاه که چشمش به غلامان مخصوص «موفق» افتاد، در این موقع به او گفت: فدایت شوم اگر مایلید تشریف ببرید و به دربانان خود دستور داد او را از پشت صف ببرند تا «موفق» او را نبیند. ابومحمد برخاست و پدرم نیز برخاست و دست در گردن او انداخت و با او خداحافظی کرد و او بیرون رفت.

من به دربانان و غلامان پدرم گفتم: وه! این چه کسی بود که او را در حضور پدرم به کنیه یاد کردید و پدرم نیز با او چنین رفتار کرد؟!.

گفتند: او یکی از علویان است که به او «حسن بن علی (علیهما السلام) می گویند و به «ابن الرضا» معروف است. تعجب من بیش تر شد و آن روز همه اش در فکر او و رفتار پدرم با او بودم تا شب شد. عادت پدرم این بود که پس از نماز عشاء می نشست و گزارش ها و اموری را که لازم بود به اطلاع خلیفه برساند، بررسی می کرد. وقتی نماز خواند و نشست، من آمدم و

نزد او نشستم. کسی پیش او نبود. پرسید: احمد! کاری داری؟

گفتم: آری پدر، اگر اجازه می دهی بگویم.

گفت: اجازه داری.

گفتم: پدر! این مرد که صبح او را دیدم چه کسی بود که نسبت به او چنین تواضع و احترام نمودی و در سخنان، به او «فدایت شوم» می گفتمی و خود و پدر و مادرت را فدای او می ساختی؟! گفتم: پسر! او امام «رافضیان»<sup>(۱)</sup>، «حسن بن علی» معروف به «ابن الرضا» است.

آن گاه اندکی سکوت کرد. من نیز ساکت ماندم. سپس گفتم: پسر! اگر خلافت از دست خلفای بنی عباس بیرون رود، کسی از بنی هاشم جز او سزاوار آن نیست و این به خاطر فضیلت و عفت و زهد و عبادت و اخلاق نیکو و شایستگی اوست، پدر او نیز مردی بزرگوار و بافضیلت بود.

با این سخنان اندیشه و نگرانی ام بیش تر و خشمم نسبت به پدر فزون تر شد. دیگر هم و غمی جز این نداشتم که درباره ابن الرضا پرسوجو کنم و پیرامون او کاوش و بررسی نمایم. از هیچ یک از بنی هاشم و سران سپاه و نویسندگان و قاضیان و فقیهان و دیگر افراد درباره او سؤال نکردم مگر آن که او را در نظر آنان در نهایت بزرگی و ارجمندی و والایی یافتیم، همه از او به نیکی یاد می کردند و او را بر تمامی خاندان و بزرگان خویش مقدم می شمردند. (بدین گونه) مقام او در نظرم بالا رفت، زیرا هیچ دوست و دشمنی را ندیدم مگر آن که در مورد او به نیکی سخن می گفت و او را می ستود....<sup>(۲)</sup>

ص : ۶۷۳

---

۱- [۱] دشمنان شیعیان، آنان را به طعنه «رافضی» می نامیدند.

۲- [۲] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۳۸؛ قتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۷۳ ۲۷۵؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۷۶۳۷۷؛ کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۳؛ علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۹۷؛ پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)، ص ۱۳۱۷.

معتد عباسی که همواره از محبوبیت و نفوذ معنوی امام در جامعه نگران بود، چون دید توجه مردم به امام روز به روز بیش تر می شود و زندان و اختناق و مراقبت تأثیر معکوس دارد، سرانجام به همان شیوه مزورانه دیرینه متوسل شد و امام را پنهانی مسموم ساخت.

دانشمند نامدار جهان تشیع، «طبرسی»، می نویسد: بسیاری از دانشمندان ما گفته اند: امام عسکری (علیه السلام) بر اثر مسمومیت به شهادت رسید، چنان که پدرش و جدش و همه امامان، با شهادت از دنیا رفته اند. (۱) «کفعمی»، دانشمند معروف شیعه، می گوید: او را «معتد» مسموم ساخت (۲) و «محمد بن جریر بن رستم»، از دانشمندان شیعی در قرن چهارم، معتقد است که: امام عسکری (علیه السلام) در اثر مسمومیت به درجه شهادت رسید. (۳)

یکی از نشانه های شهادت امام توسط دربار عباسی، تحرک ها و تلاش های فوق العاده ای بود که معتد عباسی در روزهای مسمومیت و شهادت امام، برای عادی جلوه دادن مرگ آن حضرت از خود نشان داد.

«ابن صبّاغ مالکی»، یکی از دانشمندان اهل سنت، از قول «عبیدالله بن خاقان»، یکی از درباریان عباسی (که از احترام او نسبت به امام یاد کردیم) می نویسد:

«...هنگام درگذشت ابومحمد حسن بن علی عسکری (علیه السلام)، معتد، خلیفه عباسی حال مخصوصی پیدا کرد که ما از آن شگفت زده شدیم و فکر نمی کردیم چنین حالی در او (که خلیفه وقت بود و قدرت را در دست داشت)، دیده شود. وقتی «ابومحمد» (امام عسکری) رنجور شد،

ص : ۶۷۴

۱- [۱] إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۶۷.

۲- [۲] حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البهیة، ص ۱۶۲.

۳- [۳] دلائل الإمامة، ص ۲۲۳.

پنج نفر از اطرافیان خاص خلیفه که همه از فقیهان درباری بودند، به خانه او گسیل شدند. معتمد به آنان دستور داد در خانه ابومحمد بمانند و هرچه روی می دهد به او گزارش کنند، نیز عده ای را به عنوان پرستار فرستاد تا ملازم او باشند و همچنین به «قاضی بن بختیار» فرمان داد ده نفر از معتمدین را انتخاب کند و به خانه ابومحمد بفرستد و آنان هر صبح و شام نزد او بروند و حال او را زیر نظر بگیرند. دو یا سه روز بعد به خلیفه خبر دادند حال ابومحمد سخت تر شده و بعید است بهتر شود. خلیفه دستور داد شب و روز ملازم خانه او باشند و آنان پیوسته ملازم خانه آن بزرگوار بودند تا پس از چند روزی رحلت فرمود. وقتی خیر درگذشت آن حضرت پخش شد، سامراء به حرکت در آمد و سراپا فریاد و ناله گردید و بازارها تعطیل و مغازه ها بسته شد. بنی هاشم، دیوانیان، امرای لشکر، قاضیان شهر، شعرا، شهود و گواهان و سایر مردم برای شرکت در مراسم تشییع حرکت کردند، سامراء در آن روز یادآور صحنه قیامت بود!

وقتی جنازه آماده دفن شد، خلیفه برادر خود، «عیسی بن متوکل» را فرستاد تا بر جنازه آن حضرت نماز بگزارد. هنگامی که جنازه را برای نماز روی زمین گذاشتند، عیسی نزدیک رفت و صورت آن حضرت را باز کرد و به علویان و عباسیان و قاضیان و نویسندگان و شهود نشان داد و گفت: این «ابومحمد عسکری» است که به مرگ طبیعی وفات یافته است و فلان و فلان از خدمت گزاران خلیفه نیز شاهد بوده اند!! بعد روی جنازه را پوشاند و بر او نماز خواند، و فرمان داد برای دفن ببرند...» (۱)

ص : ۶۷۵

---

۱- [۱] الفصول المهمه، ص ۳۰۷ ۳۰۸. این قضیه را مرحوم شیخ مفید در ارشاد و فتال نیشابوری در روضه الواعظین و طبری در إعلام الوری و علی بن عیسی اربلی از قول احمد پسر عبیدالله بن خاقان نقل کرده اند. این گزارش نشان می دهد که امام در جامعه چه موقعیتی داشته و حکومت عباسی چرا نگران بوده است و نیز روشن می کند که خلیفه از برملا شدن مسمومیت و قتل امام تا چه حد وحشت داشته است و لذا با زمینه سازی قبلی کوشیده است شهادت امام را مرگ طبیعی قلمداد کند!

البته این نماز جنبه تشریفاتی داشت و طرحی بود که رژیم حاکم برای لوث کردن ماجرای شهادت امام ریخته بود و چنان که در میان دانشمندان شیعه مشهور است، حضرت مهدی عجل به طور خصوصی بر جنازه پدر بزرگوارش، امام عسکری (علیه السلام) نماز گزارد. (۱)

تلاش مذبحخانه جعفر کذاب

«ابوالادیان» می گوید: من از خدمت گزاران امام عسکری (علیه السلام) بودم و نامه های آن حضرت را به شهرها می بردم. در مرضی که امام با آن از دنیا رفت، به خدمتش رسیدم. حضرت نامه هایی نوشت و فرمود: این ها را به «مدائن» می بری، پانزده روز در سامراء نخواهی بود، روز پانزدهم که داخل شهر شدی، خواهی دید که از خانه من ناله و شیون بلند است و جسد مرا در محل غسل گذاشته اند.

گفتم: سرور من! اگر چنین شود، امام بعد از شما کیست؟ فرمود: هر کس که پاسخ نامه ها را از تو بخواهد. عرض کردم نشانه بیش تری بفرمایید. فرمود: هر کس بر جنازه من نماز گزارد، قائم بعد از من او است. گفتم: نشانه دیگری بفرمایید. فرمود: هر کس از آن چه در میان همیان (کمربند) است خبر دهد، او امام بعد از من است. هیبت و عظمت امام مانع شد که بپرسم: مقصود از آن چه در همیان است چیست؟

من نامه های آن حضرت را به «مدائن» بردم و جواب آن ها را گرفته و روز پانزدهم وارد سامراء شدم، دیدم همان طور که امام فرموده بود، از خانه امام صدای ناله بلند است. نیز دیدم برادرش «جعفر» (کذاب) در کنار خانه آن حضرت نشسته و گروهی از شیعیان، اطراف او را گرفته به وی تسلیت و به امامتش تبریک می گویند (!!)

من از این جریان یکه خوردم و با خود گفتم: اگر جعفر امام باشد، پس وضع

ص : ۶۷۶

---

۱- [۱] صدوق، کمال الدین، باب ۴۳، ص ۴۷۵؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۳۲-۳۳۳.



امامت عوض شده است، زیرا من با چشم خود دیده بودم که جعفر شراب می خورد و قمار بازی می کرد و اهل تار و طنبور بود. من هم جلو رفته و رحلت برادرش را تسلیت و امامتش را تبریک گفتم، ولی از من چیزی نپرسید!

در این هنگام «عقید»، خادم خانه امام، بیرون آمد و به جعفر گفت: جنازه برادرت را کفن کردند، بیایید نماز بخوانید. جعفر وارد خانه شد. شیعیان در اطراف او بودند. «سَمَان»<sup>(۱)</sup> و «حسن بن علی» معروف به «سلمه» پیشاپیش آن ها قرار داشتند.

وقتی که به حیاط خانه وارد شدیم، جنازه «امام عسکری (علیه السلام)» را کفن کرده و در تابوت گذاشته بودند. جعفر پیش رفت تا بر جنازه امام نماز گزارد. وقتی که خواست تکبیر نماز را بگوید، ناگاه کودکی گندمگون و سیاه موی که دندان های پیشینش قدری با هم فاصله داشت، بیرون آمد و لباس جعفر را گرفت و او را کنار کشید و گفت: عمو! کنار برو، من باید بر پدرم نماز بخوانم. جعفر، در حالی که قیافه اش دگرگون شده بود، کنار رفت. آن کودک بر جنازه امام نماز خواند و حضرت را در خانه خود در کنار قبر پدرش امام هادی دفن کردند.

بعد همان کودک رو به من کرد و گفت: ای مرد بصری! جواب نامه ها را که همراه تو است، بده! جواب نامه ها را به وی دادم و با خود گفتم: این دو نشانه (: نماز بر جنازه، و خواستن جواب نامه ها)، حالا فقط همین مانده. آن گاه پیش جعفر آمدم و دیدم سر و صدایش بلند است. «حاجز و شاء» که حاضر بود به جعفر گفت: آن کودک کی بود؟! او می خواست با این سؤال جعفر را (که بیخود ادعای امامت می کرد) محکوم کند. جعفر گفت: والله تا به حال او را ندیده ام و نمی شناسم!

در آن جا نشسته بودیم که گروهی از اهل «قم» آمدند و از امام حسن

ص : ۶۷۷

---

۱- [۱] مقصود، عثمان بن سعید عُمَری از یاران نزدیک امام عسکری (علیه السلام) است که به مناسبت شغلش که روغن فروشی بود، به سَمَان (= روغن فروش) معروف شده بود.

عسکری (علیه السلام) پرسیدند و چون دانستند که امام رحلت فرموده است، گفتند: جانشین امام کیست؟ حاضران جعفر را نشان دادند. آن ها به جعفر سلام کرده تسلیت و تهنیت گفتند و اظهار داشتند: نامه ها و پول هایی آورده ایم، بفرماید: نامه ها را چه کسانی نوشته اند و پول ها چه قدر است؟ جعفر از این سؤال بر آشفت و برخاست و در حالی که گرد جامه های خود را پاک می کرد، گفت: این ها از ما انتظار دارند علم غیب بدانیم!! در این میان خادمی از خانه بیرون آمد و گفت: نامه ها از فلان کس و فلان کس است و در همین هزار دینار است که ده تا از آن ها را آب طلا داده اند.

نمایندگان مردم قم نامه ها و همیان را تحویل داده و به خادم گفتند: هر کس تو را برای گرفتن همیان فرستاده، او امام است....(۱)

تلاشهای بی ثمر

«معمد» عباسی که با شهادت امام عسکری (علیه السلام) به خیال خام خویش، به مقصد و مراد خود رسیده بود، تصور می کرد دیگر خطری سر راه حکومت خود کامه وی وجود ندارد، ولی برای اطمینان خاطر خود دست به اعمال دیگری زد که نشانه جاه طلبی و عمق نگرانی او از ناحیه فرزند امام بود. او به عده ای مأموریت داد که وارد منزل امام شوند و اثاثیه حضرت را کاملاً بازرسی کرده آن ها را مهر و موم نمایند.

از طرف دیگر، چون شنیده بود که از حضرت عسکری (علیه السلام) فرزندی باقی مانده، در صدد یافتن او بر آمد و دستور داد عده ای از قابله ها، زنان و کنیزان آن حضرت را معاینه نمایند و اگر آثار حملی در آنان مشاهده شد، گزارش کنند. نقل شده است که یکی از قابله ها به کنیزی ظنین شد و از طرف خلیفه دستور داده شد که آن کنیز را در محلی تحت نظر قرار بدهند و «نحریر» (یکی از درباریان و

ص : ۶۷۸

پیشکار مخصوص خلیفه) همراه عده ای از زنان مراقب حال او باشند تا صدق و کذب گزارش معلوم گردد. (۱) مدت دو سال آن کنیز تحت نظر بود، ولی سرانجام اثری از حمل ظاهر نشد و کذب گزارش روشن گشت! (۲)

در این هنگام معتمد برای آن که وانمود کند که از امام عسکری (علیه السلام) فرزندى باقى نمانده و شیعیان از وجود امام بعدى نومید گردند، دستور داد میراث آن حضرت میان مادر و برادرش جعفر تقسیم شود (۳)، ولی شیعیان همچنان عقیده داشتند که از امام فرزندى باقى مانده است که امامت را به عهده دارد (۴)، زیرا تعدادی از آنان فرزند خردسال امام را قبلاً دیده بودند (چنان که نمونه آن را قبلاً گفتیم).

در هر حال فشار و اختناق و انواع محدودیت ها در مورد خاندان امام برای یافتن امام دوازدهم همچنان ادامه داشت تا آن که قیام «یعقوب بن لیث صفاری» در «خراسان»، و مرگ ناگهانی «عبیدالله بن یحیی بن خاقان» و آشوب و فتنه «صاحب الزنج» در «بصره» پیش آمد و دربار عباسی تمام نیروی خود را برای مقابله با این حرکت ها بسیج کرد و دیگر مجال تعرض و سخت گیری در مورد خاندان امام باقى نماند! (۵). (۶)

ص : ۶۷۹

---

۱- [۱] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۵؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۲۹.

۲- [۲] همان.

۳- [۳] همان.

۴- [۴] علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۹۹؛ قتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۷۶.

۵- [۵] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۳۱؛ محمد بن جریر بن رستم طبری، دلائل الإمامه، ص ۲۲۴؛ صدوق، کمال الدین، ص ۴۷۵.

۶- [۶] در تنظیم و نگارش این بخش از کتاب، علاوه بر مآخذی که در پاورقی ها آمده، از منابع یاد شده در زیر استفاده شده است که لازم می دانم در این جا از نویسندگان آن ها سپاسگزاری کنم: پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری (نشریه مؤسسه در راه حق). دورنمایی از زندگانی پیشوایان اسلام تألیف استاد آیت الله جعفر سبحانی؛ خاندان وحی، تألیف حجه الإسلام والمسلمین سید علی اکبر قرشی.



\* علل سیاسی اجتماعی غیبت

\* نُواب خاص

\* مهدی عجل الله تعالی فرجه در منابع شیعه

\* مهدی عجل الله تعالی فرجه در منابع اهل سنت

\* سیمای حکومت مهدی عجل الله تعالی فرجه در آینه قرآن

\* فواید وجود امام(علیه السلام) در دوران غیبت

ص : ۶۸۱



دوازدهمین پیشوای معصوم، حضرت حجه بن الحسن المهدی، امام زمان عجل الله تعالی فرجه در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری در شهر «سامراء» دیده به جهان گشود. (۱) او هم نام پیامبر اسلام (م ح م د) و هم کنیه آن حضرت (ابوالقاسم) است. (۲) ولی پیشوایان معصوم از ذکر نام اصلی او نهی فرموده اند. (۳)

از جمله القاب آن حضرت، حجت، قائم، خلف صالح، صاحب الزمان (۴)، بقیه الله

ص : ۶۸۳

۱- [۱] شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۴۶؛ فتاوی نیشابوری، روضه الواعظین، ص ۲۹۲؛ کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۱۴؛ طوسی، الغیبه، تهران، ص ۱۴۱؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۴۱۸؛ ابن صبّاح مالکی، الفصول المهمه، ص ۳۱۰. در بعضی از مآخذ، تاریخ تولد حضرت، سال ۲۵۶ هجری ضبط شده است (صدوق، کمال الدین، ص ۴۳۲؛ طوسی، الغیبه، ص ۱۳۹ و ۱۴۷) و در برخی دیگر، سال ۲۵۸ (علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج ۳، ص ۲۲۷؛ ابن ابی الثلج بغدادی، تاریخ الأئمه، ص ۱۵) ذکر شده است و ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم طبری آن را در سال ۲۵۷ می داند (دلایل الإمامه، ص ۲۷۱ و ۲۷۲).

۲- [۲] شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۴۶؛ طبرسی، همان کتاب، ص ۴۱۷؛ اربلی، همان کتاب، ص ۲۲۷؛ ابن صبّاح، همان کتاب، ص ۳۱۰.

۳- [۳] صدوق، همان کتاب، ص ۶۴۸؛ کلینی، همان کتاب، ص ۳۳۲؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۱۳۴. ولی آیا نهی ائمه از ذکر نام مخصوص آن حضرت، یک اقدام سیاسی مقطعی و مربوط به دوران غیبت صغری بوده یا این که حرمت ذکر نام آن حضرت تا هنگام ظهور و قیامش باقی است؟ در میان علمای شیعه مورد اختلاف است (ر.ک: حاج میرزا حسین طبرسی نوری، النجم الثاقب، باب ۲، ص ۴۸ و ۴۹).

۴- [۴] طبرسی، همان کتاب، ص ۴۱۸؛ ابن صبّاح، همان کتاب، ص ۳۱۰.

است (۱) و مشهورترین آن‌ها «مهدی» می‌باشد. (۲)

پدرش، پیشوای یازدهم حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) و مادرش، بانوی گرامی «نرجس» است (۳) که به نام «ریحانه»، «سوسن» و «صقیل» نیز از او یاد شده است. (۴) میزان فضیلت و معنویت نرجس خاتون تا آن حد والا بود که «حکیمه»، خواهر امام هادی (علیه السلام) که خود از بانوان عالی قدر خاندان امامت بود، او را سرآمد و سرور خاندان خویش، و خود را خدمت گزار او می‌نامید. (۵)

دیدار حضرت مهدی (علیه السلام) ...

حضرت مهدی دو دوره غیبت داشت: یکی کوتاه مدّت (غیبت صغری) و دیگری دراز مدّت (غیبت کبری). اولی، از هنگام تولد تا پایان دوران نیابت خاصّه ادامه داشته و دومی، با پایان دوره نخست آغاز شد و تا هنگام ظهور و قیام آن حضرت طول خواهد کشید. (۶)

ص : ۶۸۴

---

۱- [۱] مسعودی، اثبات الوصیه، ص ۲۴۸.

۲- [۲] ابن صباغ، همان کتاب، ص ۳۱۰.

۳- [۳] شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۴۶؛ صدوق، همان کتاب، ص ۴۳۲؛ طبرسی، همان کتاب، ص ۴۱۸؛ مسعودی، همان کتاب، ص ۲۴۸؛ قتال نیشابوری، همان کتاب، ص ۲۸۳؛ طوسی، همان کتاب، ص ۱۴۳؛ محمد بن جریر بن رستم طبری، همان کتاب، ص ۲۶۸؛ ابن صباغ، همان کتاب، ص ۳۱۰.

۴- [۴] صدوق، همان کتاب، ص ۴۳۲. و.ر.ک : روضه الواعظین، ص ۲۹۲. برخی از محققان معاصر، احتمال داده اند که نام او همان نرجس باشد و اسامی دیگر به جز صقیل را بانوی پیشین او حکیمه، دختر امام جواد (علیه السلام) به وی داده باشد (بنابر روایاتی، او قبلاً کنیز حکیمه بوده است). مردم آن زمان کنیزان خویش را برای خوشامدگویی، به اسامی گوناگون می خواندند و نرجس، ریحانه و سوسن، همه اسامی گل‌ها هستند (دکتر حسین جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت‌اللهی، ص ۱۱۴).

۵- [۵] قتال نیشابوری، همان کتاب، ص ۲۸۳؛ صدوق، همان کتاب، ص ۴۲۷؛ مجلسی، همان کتاب، ج ۵۱، ص ۱۲.

۶- [۶] شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۴۶.



تولد حضرت مهدی(علیه السلام) از دیدگاه علمای اهل سنت

چنان که در صفحات آینده توضیح خواهیم داد، اعتقاد به موضوع مهدویت اختصاص به شیعه ندارد، بلکه بر اساس روایات فراوانی که از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) رسیده، علمای اهل سنت نیز این موضوع را قبول دارند. منتها آنان نوعاً

تولد حضرت مهدی را انکار می کنند و می گویند: شخصیتی که پیامبر اسلام از قیام او (پس از غیبت) خبر داده، هنوز متولد نشده است و در آینده تولد خواهد یافت!<sup>(۱)</sup>

با این حال تعداد قابل توجهی از مورخان و محدثان اهل سنت، تولد آن حضرت را در کتب خود ذکر کرده و آن را یک واقعیت دانسته اند. بعضی از پژوهشگران بیش از صد نفر از آنان را معرفی کرده اند.<sup>(۲)</sup>

دیدار حضرت مهدی(علیه السلام)

چنان که در سیره امام حسن عسکری(علیه السلام) به تفصیل نگاشتیم، از آن جا که حکومت ستمگر عباسی، به منظور دستیابی به فرزند آن حضرت و کشتن او،

ص : ۶۸۵

۱- [۱] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۹۴ و ج ۱۰، ص ۹۶.

۲- [۲] فقیه ایمانی، مهدی، مهدی منتظر در نهج البلاغه، ص ۲۳، ۳۹. تعدادی از این منابع که در دسترس نگارنده است و تولد حضرت مهدی به صراحت در آن ها بیان شده، به قرار زیر است: ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۲۰۸؛ شبراوی، الإتحاف بحب الأشراف، ص ۱۷۹؛ محمد امین بغدادی سویدی، سبائك الذهب فی معرفه قبائل العرب، ص ۷۸؛ مؤمن شبلنجی، نور الأبصار، ص ۱۴۱؛ ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۲۷۴ (حوادث سال ۲۶۰)؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۲۰۷؛ ابن طولون، الأئمة الإثنی عشر، ص ۱۱۷؛ ابن صبّاح مالکی، الفصول المهمه، (بی تا)، ص ۳۱۰؛ شیخ سلیمان قندوزی، ینایع الموده، ج ۳، ص ۳۶.

خانه امام را سخت تحت کنترل و مراقبت قرار داده بود، تولد حضرت مهدی (علیه السلام) بر اساس طرح دقیق و منظمی که پیشاپیش، از سوی امام در این مورد ریخته شده بود، کاملاً به صورت مخفی و دور از چشم مردم (و حتی شیعیان) صورت گرفت.

مستندترین گزارش در این زمینه، از طرف «حکیمه» عمه حضرت عسکری (علیه السلام) رسیده که از نزدیک شاهد تولد حضرت مهدی (علیه السلام) بوده است. اما باید توجه داشت که این پنهان کاری به آن معنا نیست که بعدها یعنی در مدت ۶۵ سال آغاز عمر او، که امام یازدهم در حال حیات بود، کسی آن بزرگوار را ندیده بود، بلکه چنان که یک نمونه از آن را در زندگانی حضرت عسکری نوشتیم افراد خاصی از شیعیان در فرصت های مناسب و گوناگون به دیدار آن حضرت نائل می شدند تا به تولد و وجود وی یقین حاصل کنند و در موقع لزوم به شیعیان دیگر اطلاع دهند.

دانشمندان ما جریان این دیدارها را به صورت گسترده گزارش کرده اند (۱)، ولی شاید مهم ترین آن ها دیدار چهل تن از اصحاب امام عسکری (علیه السلام) با آن حضرت باشد که تفصیل آن بدین قرار بوده است:

«حسن بن ایوب بن نوح» (۲) می گوید:

ما برای پرسش درباره امام بعدی، به محضر امام عسکری (علیه السلام) رفتیم. در مجلس آن حضرت چهل نفر حضور داشتند. عثمان بن سعید عَمْرِیْکی از وکلای بعدی امام زمان به پا خاست و عرض کرد: می خواهم از موضوعی سؤال کنم که درباره آن از من داناتری.

...

امام فرمود: بنشین. عثمان با ناراحتی خواست از مجلس خارج شود. حضرت فرمود: هیچ کس از مجلس بیرون نرود. کسی بیرون نرفت و مدتی

ص : ۶۸۶

---

۱- [۱] صدوق، همان کتاب، ص ۴۳۴ ۴۷۸؛ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۵۰ و ۳۵۱؛ شیخ سلیمان قندوزی، ینابیع المودّه، ج ۳، ص ۱۲۳۱۲۵.

۲- [۲] چنان که در سیره امام هادی (علیه السلام) نوشتیم، ایوب بن نوح یکی از وکلای آن حضرت بوده است.

گذشت. در این هنگام، امام، عثمان را صدا کرد. او به پا خاست. حضرت فرمود: می خواهید به شما بگویم که برای چه به این جا آمده اید؟ همه گفتند: بفرمایید. فرمود: برای این به این جا آمده اید که از حجت و امام پس از من بپرسید. گفتند: بلی. در این هنگام پسری نورانی همچون پاره ماه که شبیه ترین مردم به امام عسکری (علیه السلام) بود، وارد مجلس شد. حضرت با اشاره به او فرمود:

«این امام شما بعد از من و جانشین من در میان شما است. فرمان او را اطاعت کنید و پس از من اختلاف نکنید که در این صورت هلاک می شوید و دینتان تباہ می گردد...» (۱).

### علل سیاسی اجتماعی غیبت

شکی نیست که رهبری پیشوایان الهی به منظور هدایت مردم به سر منزل کمال مطلوب است و این امر در صورتی میسر است که آن ها آمادگی بهره برداری از این هدایت الهی را داشته باشند. اگر چنین زمینه مساعدی در مردم وجود نداشته باشد، حضور پیشوایان آسمانی در بین مردم ثمری نخواهد داشت.

متأسفانه فشارها و تضییقاتی که به ویژه از زمان امام جواد (علیه السلام) به بعد، بر امامان وارد شد و محدودیت های فوق العاده ای که برقرار گردید به طوری که فعالیت های امام دهم و یازدهم را به حد اقل رسانید نشان داد که زمینه مساعد جهت بهره مندی از هدایت ها و راهبری های امامان در جامعه (در حد نصاب لازم) وجود ندارد. از این رو حکمت الهی اقتضا کرد که پیشوای دوازدهم، به تفصیلی که خواهیم گفت، غیبت اختیار کند تا موقعی که آمادگی لازم در جامعه به وجود آید.

ص : ۶۸۷

---

۱- [۱] طوسی، همان کتاب، ص ۲۱۷ و رک : صدوق، همان کتاب، ص ۴۳۵؛ مجلسی، همان کتاب، ج ۵۱، ص ۳۴۶؛ شیخ سلیمان قندوزی، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۲۳؛ (آیت الله) صافی، لطف الله، منتخب الأثر، ص ۳۵۵.

البته همه اسرار غیبت بر ما روشن نیست، ولی شاید نکته ای که گفتیم، رمز اساسی غیبت باشد. در روایات ما، در زمینه علل و اسباب غیبت، روی سه موضوع تکیه شده است:

الف. آزمایش مردم

چنان که می دانیم یکی از سنت های ثابت الهی، آزمایش بندگان و انتخاب صالحان و گزینش پاکان است. صحنه زندگی همواره صحنه آزمایش است تا بندگان از این راه در پرتو ایمان و صبر و تسلیم خویش، در پیروی از اوامر خداوند، تربیت یافته و به کمال برسند و استعداد های نهفته آنان شکوفا گردد.

در اثر غیبت حضرت مهدی، مردم آزمایش می شوند: گروهی که ایمان استواری ندارند، باطنشان ظاهر می شود و دستخوش شک و تردید می گردند و کسانی که ایمان در اعماق قلبشان ریشه دوانده است، به سبب انتظار ظهور آن حضرت و ایستادگی در برابر شذائند، پخته تر و شایسته تر می گردند و به درجات بلندی از اجر و پاداش الهی نائل می گردند.

امام موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: هنگامی که پنجمین فرزندم غایب شد، مواظب دین خود باشید، مبادا کسی شما را از دین خارج کند. او ناگزیر غیبتی خواهد داشت، به طوری که گروهی از مؤمنان از عقیده خویش برمی گردند. خداوند به وسیله غیبت، بندگان خویش را آزمایش می کند...<sup>(۱)</sup>

از سخنان پیشوایان اسلام بر می آید که آزمایش به وسیله غیبت حضرت مهدی، از سخت ترین آزمایش های الهی است<sup>(۲)</sup>. این سختی از دو جهت است:

۱. از جهت اصل غیبت، که چون بسیار طولانی می شود بسیاری از مردم دستخوش شک و تردید می گردند. برخی در اصل تولد و برخی دیگر در دوام

ص : ۶۸۸

---

۱- [۱] شیخ طوسی، همان کتاب، ص ۲۰۴؛ نعمانی، الغیبه، ص ۱۵۴؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۰. و.ک : اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۷.

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۲۰۷-۲۰۳؛ صافی، همان کتاب، باب ۴۷، ص ۳۱۴ و ۳۱۵.

عمر آن حضرت شک می کنند و جز افراد آزموده و مخلص و دارای شناخت عمیق، کسی بر ایمان و عقیده به امامت آن حضرت باقی نمی ماند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) ضمن حدیث مفصلی می فرماید: مهدی از دیده شیعیان و پیروانش غایب می شود و جز کسانی که خداوند دل های آنان را جهت ایمان، شایسته قرار داده، در اعتقاد به امامت او استوار نمی مانند. (۱)

۲. از نظر شخصیت ها و فشارها و پیشامدهای ناگوار که در دوران غیبت رخ می دهد و مردم را دگرگون می سازد، به طوری که حفظ ایمان و استقامت در دین، کاری سخت دشوار می گردد و ایمان مردم در معرض مخاطرات شدید قرار می گیرد. (۲)

ب. حفظ جان امام

خداوند، بهوسیله غیبت، امام دوازدهم را از قتل حفظ کرده است، زیرا اگر آن حضرت از همان آغاز زندگی در میان مردم ظاهر می شد، او را می کشتند (چنان که تفصیل آن را نوشتیم). بر این اساس اگر پیش از موعد مناسب نیز ظاهر شود، باز جان او به خطر می افتد و به انجام مأموریت الهی و اهداف بلند اصلاحی خود موفق نمی گردد.

«زراره»، یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) می گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: امام منتظر، پیش از قیام خویش مدتی از چشم ها غایب خواهد شد.

عرض کردم: چرا؟

فرمود: بر جان خویش بیمناک خواهد بود. (۳)

ص : ۶۸۹

---

۱- [۱] صافی، همان کتاب، فصل ۱، باب ۸، ص ۱۰۱، ح ۴.

۲- [۲] (آیت الله) صافی، لطف الله، نوید امن و امان، ص ۱۷۷ و ۱۷۸.

۳- [۳] کلینی، همان کتاب، ج ۱، ص ۳۳۷؛ طوسی، همان کتاب، ص ۲۰۲؛ صدوق، همان کتاب، ص ۴۸۱؛ صافی، منتخب الأثر، فصل ۲، باب ۲۸، ص ۲۶۹؛ نعمانی، همان کتاب، ص ۱۶۶.

ج . آزادی از یوغ بیعت با طاغوت های زمان

پیشوای دوازدهم، هیچ رژیم را، حتی از روی تقیه، به رسمیت نشناخته و نمی شناسد. او مأمور به تقیه از هیچ حاکم و سلطانی نیست و تحت حکومت و سلطنت هیچ ستمگری در نیامده و در نخواهد آمد، چرا که مطابق وظیفه خود عمل می کند و دین خدا را به طور کامل و بی هیچ پرده پوشی و بیم و ملاحظه ای اجرا می کند. بنابراین جای هیچ عهد و میثاق و بیعت با کسی و مراعات و ملاحظه نسبت به دیگران باقی نمی ماند.

«حسن بن فضال» می گوید: امام هشتم فرمود: گویی شیعیانم را می بینم که هنگام مرگ سومین فرزند امام حسن عسکری در جستجوی امام خود، همه جا را می گردند، اما او را نمی یابند.

عرض کردم: چرا غایب می شود؟

فرمود: برای این که وقتی با شمشیر قیام می کند، بیعت کسی در گردن وی نباشد. (۱)

### غیبت صغری و کبری

چنان که گفتیم، غیبت امام مهدی به دو دوره تقسیم می شود: «غیبت صغری» و «غیبت کبری».

غیبت صغری از سال ۲۶۰ هجری (سال شهادت امام یازدهم) تا سال ۳۲۹ (سال درگذشت آخرین نایب خاص امام) یعنی حدود ۶۹ سال بود. (۲) در دوران

ص : ۶۹۰

---

۱- [۱] صدوق، کمال الدین، باب ۴۴، ص ۴۸۰، ح ۴؛ مجلسی، همان کتاب، ج ۵۱، ص ۱۵۲؛ صافی، منتخب الأثر، فصل ۲، باب ۲۵، ص ۲۶۸، ح ۳.

۲- [۲] مرحوم شیخ مفید آغاز غیبت صغری را از سال تولد آن حضرت (سال ۲۵۵) حساب کرده است (الإرشاد، ص ۳۴۶) و با این محاسبه، دوران غیبت صغری، ۷۵ سال می شود. طبعاً نظریه مرحوم مفید از این لحاظ بوده است که حضرت مهدی در زمان حیات پدر نیز حضور و معاشرت چندانی با دیگران نداشته و از نظر کلی غایب محسوب می شده است. گویا بر اساس همین ملاحظه است که محققانی مانند: طبرسی، سید محسن امین، و آیت الله سید صدرالدین صدر نیز آغاز غیبت صغری را از سال میلاد آن حضرت و مدت آن را ۷۴ سال دانسته اند (إعلام الوری بأعلام الّهّدی، ص ۴۴۴؛ اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۴۶؛ المهدی، ص ۱۸۱).

غیبت صغری، ارتباط شیعیان با امام به کلی قطع نبود و آنان، به گونه ای خاص و محدود، با امام ارتباط داشتند.

توضیح آن که: در طول این مدّت، افراد مشخصی (که ذکرشان خواهد آمد)، به عنوان «نایب خاص» با حضرت در تماس بودند و شیعیان می توانستند به وسیله آنان مسائل و مشکلات خویش را به عرض امام برسانند و توسط آنان پاسخ دریافت دارند و حتی گاه به دیدار امام نائل شوند. از این رو می توان گفت در این مدّت، امام هم غایب بود و هم نبود.

این دوره را، می توان دوران آماده سازی شیعیان برای غیبت کبری دانست که طی آن، ارتباط شیعیان با امام، حتی در همین حد نیز قطع شد و مسلمانان موظف شدند در امور خود به نایبان عام آن حضرت، یعنی فقهای واجد شرایط و آشنایان به احکام اسلام، رجوع کنند.

اگر غیبت کبری یک باره و ناگهان رخ می داد، ممکن بود موجب انحراف افکار شود و ذهن ها آماده پذیرش آن نباشد، اما گذشته از زمینه سازی های مدبرانه امامان پیشین، در طول غیبت صغری، به تدریج ذهن ها آماده شد و بعد، مرحله غیبت کامل آغاز گردید. همچنین امکان ارتباط نایبان خاص با امام در دوران غیبت صغری و نیز شرفیابی برخی از شیعیان به محضر آن حضرت در این دوره، مسئله ولادت و حیات آن حضرت را بیش تر تثبیت کرد.<sup>(۱)</sup>

با سپری شدن دوره غیبت صغری، غیبت کبری و درازمدّت امام آغاز گردید که تا کنون نیز ادامه دارد و پس از این نیز تا زمانی که خداوند اذن ظهور و قیام به

ص : ۶۹۱

---

۱- [۱] صدر، سید صدرالدین، المهدی، ص ۱۸۳؛ پیشوای دوازدهم، امام زمان، ص ۳۸.

آن حضرت بدهد، ادامه خواهد داشت.

غیبت دو گانه امام دوازدهم، سال ها پیش از تولد او توسط امامان قبلی، پیشگویی شده و از همان زمان توسط راویان و محدثان، حفظ و نقل و در کتاب های حدیث ضبط شده است که به عنوان نمونه به نقل چند حدیث در این زمینه اکتفا می کنیم:

۱. امیر مؤمنان(علیه السلام) فرمود:

[امام] غایب ما، دو غیبت خواهد داشت که یکی طولانی تر از دیگری خواهد بود. در دوران غیبت او، تنها کسانی در اعتقاد به امامتش پایدار می مانند که دارای یقینی استوار و معرفتی کامل باشند. (۱)

۲. امام باقر(علیه السلام) فرمود:

[امام] قائم دو غیبت خواهد داشت که در یکی از آن دو، خواهند گفت: او مرده است... (۲)

۳. ابوبصیر می گوید: به امام صادق(علیه السلام) عرض کردم: امام باقر(علیه السلام) می فرمود: قائم آل محمد(صلی الله علیه وآله) دو غیبت خواهد داشت که یکی طولانی تر از دیگری خواهد بود.

امام صادق(علیه السلام) فرمود: بلی، چنین است... (۳)

۴. حضرت صادق(علیه السلام) فرمود:

امام قائم دو غیبت خواهد داشت: یکی کوتاه مدت و دیگری دراز مدت... (۴)

سیر تاریخ، صحت این پیشگویی ها را تأیید کرد و همچنان که پیشوایان قبلی فرموده بودند، غیبت های دو گانه امام عیسی یافت.

ص : ۶۹۲

---

۱- [۱] شیخ سلیمان قندوزی، ینایع الموده، ج ۳، باب ۷۱، ص ۸۲.

۲- [۲] نعمانی، همان کتاب، ص ۱۷۳.

۳- [۳] همان.

۴- [۴] نعمانی، همان کتاب، ص ۱۷۰. نیز ر.ک : منتخب الأثر، فصل ۲، باب ۲۶، ص ۲۵۱ ۲۵۳.



نایبان خاص حضرت مهدی (علیه السلام) در دوران غیبت صغری، چهار تن از اصحاب با سابقه امامان پیشین و از علمای پارسا و بزرگ شیعه بودند که «نُواب اربعه» نامیده شده اند. اینان به ترتیب زمانی عبارت بودند از:

۱. ابو عمرو عثمان بن سعید عمّری،

۲. ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمّری،

۳. ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی،

۴. ابوالحسن علی بن محمد سمّری.

البته امام زمان (علیه السلام) و کلاسی دیگری نیز در مناطق مختلف مانند: بغداد، کوفه، اهواز، همدان، قم، ری، آذربایجان، نیشابور و... داشت که یا به وسیله این چهار نفر، که در رأس سلسله مراتب و کلاسی امام قرار داشتند، امور مردم را به عرض حضرت می رساندند (۲) و از سوی امام در مورد آنان «توقیع»هایی (۳) صادر می شده است (۴) و یا آن گونه که بعضی از محققان احتمال داده اند سفارت و وکالت این چهار نفر، وکالتی عامّ و مطلق بوده، ولی دیگران در موارد خاصی وکالت و نیابت داشته اند (۵). مانند:

محمد بن جعفر اسدی، احمد بن اسحاق اشعری قمی، ابراهیم بن محمد

ص: ۶۹۳

۱- [۱] در آن روزگار، به جای «نیابت» و «نواب» بیش تر تعبیر «سفارت» و «سفراء» به کار برده می شد.

۲- [۲] چنان که طبق نقل شیخ طوسی، حدود ده نفر در بغداد به نمایندگی از طرف محمد بن عثمان فعالیت می کردند (الغیبه، ص ۲۲۵).

۳- [۳] توقیع، به معنای حاشیه نویسی است و در اصطلاح علمای شیعه به نامه ها و فرمان هایی که در زمان غیبت صغری از طرف امام، به شیعیان می رسیده، توقیع گفته می شود.

۴- [۴] صدر، المهدی، ص ۱۸۹.

۵- [۵] امین، سید محسن، أعیان الشیعه، ج ۲، ص ۴۸.

همدانی، احمد بن حمزه بن الیسع (۱)، محمد بن ابراهیم بن مهزیار (۲)، حاجز بن یزید، محمد بن صالح (۳)، ابوهاشم داود بن قاسم جعفری، محمد بن علی بن بلال، عمر اهوازی و ابومحمد وجنائی. (۴)

۱. ابو عمرو عثمان بن سعید عمّریعثمان بن سعید از قبیله بنی اسد بود و به مناسبت سکونت در شهر سامراء، «عسکری» نیز نامیده می شد. در محافل شیعه از او به نام «سَمّان» (=روغن فروش) یاد می شد، زیرا به منظور استتار فعالیت های سیاسی، روغن فروشی می کرد و اموال متعلق به امام را، که شیعیان به وی تحویل می دادند، در ظرف های روغن قرار داده به محضر امام عسکری می رساند. (۵) او مورد اعتماد و احترام عموم شیعیان بود. (۶) گفتنی است که عثمان بن سعید قبلاً نیز از وکلا و یاران مورد اعتماد حضرت هادی و حضرت عسکری (علیهما السلام) بوده است. «احمد بن اسحاق» که خود از بزرگان شیعه می باشد، می گوید:

روزی به محضر امام هادی رسیدم و عرض کردم: من گاهی غایب و گاهی (در این جا) حاضرم و وقتی هم که حاضرم، همیشه نمی توانم به حضور شما برسم. سخن چه کسی را بپذیرم و از چه کسی فرمان ببرم؟

امام فرمود: «این ابو عمرو (عثمان بن سعید عمّری)، فردی امین و مورد اطمینان من است، آن چه به شما بگوید، از جانب من می گوید و آن چه به شما برساند، از طرف من می رساند».

ص : ۶۹۴

۱- [۱] طوسی، الغیبه، ص ۲۵۷، ۲۵۸.

۲- [۲] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۵.

۳- [۳] کلینی، همان کتاب، ص ۵۲۱، ح ۱۴ و ۱۵.

۴- [۴] کلینی، همان کتاب، ص ۵۲۱، ح ۱۴ و ۱۵.

۵- [۵] طوسی، الغیبه، ص ۲۱۴.

۶- [۶] همان، ص ۲۱۶.

احمد بن اسحاق می گوید: پس از رحلت امام هادی (علیه السلام) روزی به حضور امام عسکری (علیه السلام) شرفیاب شدم و همان سؤال را تکرار کردم.

حضرت مانند پدرش فرمود: «این ابوعمرو مورد اعتماد و اطمینان امام پیشین و نیز طرف اطمینان من در زندگی و پس از مرگ من است. آن چه به شما بگوید، از جانب من می گوید و آن چه به شما برساند از طرف من می رساند»<sup>(۱)</sup>.

پس از رحلت امام عسکری، مراسم تغسیل و تکفین و خاک سپاری آن حضرت را، در ظاهر، عثمان بن سعید انجام داد<sup>(۲)</sup>. نیز همو بود که روزی در حضور جمعی از شیعیان به فرمان امام عسکری (علیه السلام) و به نمایندگی از طرف آن حضرت، اموالی را که گروهی از شیعیان یمن آورده بودند، از آنان تحویل گرفت و امام در برابر اظهارات حاضران مبنی بر این که با این اقدام حضرت، اعتماد و احترامشان نسبت به عثمان بن سعید افزایش یافته است، فرمود: گواه باشید که عثمان بن سعید وکیل من است، و پسرش محمد نیز، وکیل پسر مهدی خواهد بود<sup>(۳)</sup>. همچنین، در پایان دیدار چهل نفر از شیعیان با حضرت مهدی که شرح آن در اوائل این بخش گذشت، حضرت خطاب به حاضران فرمود:

آن چه عثمان بن سعید می گوید، از او بپذیرید، مطیع فرمان او باشید، سخنان او را بپذیرید، او نماینده امام شماست و اختیار با اوست<sup>(۴)</sup>.

تاریخ وفات عثمان بن سعید روشن نیست. برخی احتمال داده اند او بین سال های ۲۶۷ تا ۲۶۰ وفات یافته باشد و برخی دیگر فوت او را در سال ۲۸۰ دانسته اند<sup>(۵)</sup>.

ص : ۶۹۵

---

۱- [۱] طوسی، الغیبه، ص ۲۱۵.

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۲۱۶.

۳- [۳] همان.

۴- [۴] همان.

۵- [۵] دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ترجمه دکتر سید محمد تقی آیت اللهی، ص ۱۵۵ و ۱۵۶.

۲. محمد بن عثمان بن سعید عَمْرِي محمد بن عثمان نیز همچون پدر، از بزرگان شیعه و از نظر تقوا و عدالت و بزرگواری مورد قبول و احترام شیعیان<sup>(۱)</sup> و از یاران مورد اعتماد امام عسکری (علیه السلام) بود، چنان که حضرت در پاسخ سؤال «احمد بن اسحاق» که به چه کسی مراجعه کند؟ فرمود: عَمْرِي (عثمان بن سعید)، و پسرش، هر دو، امین و مورد اعتماد من هستند، آن چه به تو برسانند، از جانب من می رسانند، و آن چه به تو بگویند، از طرف من می گویند. سخنان آنان را بشنو و از آنان پیروی کن، زیرا این دو تن مورد اعتماد و امین من هستند. (۲)

پس از درگذشت عثمان، از جانب امام غایب توقیعی مبنی بر تسلیت وفات او و اعلام نیابت فرزندش «محمد» صادر شد. (۲)

«عبدالله بن جعفر حَمِیری» می گوید: وقتی که عثمان بن سعید درگذشت، نامه ای با همان خطی که قبلاً امام با آن، با ما مکاتبه می کرد، برای ما آمد که در آن ابوجعفر (محمد بن عثمان بن سعید) به جای پدر منصوب شده بود. (۴)

همچنین امام، ضمن توقیعی در پاسخ سؤالات «اسحاق بن یعقوب»، چنین نوشت: خداوند از محمد بن عثمان بن سعید و پدرش، که قبلاً می زیست، راضی و خشنود باشد. او مورد وثوق و اعتماد من، و نوشته او نوشته من است. (۳)

ابوجعفر تألیفاتی در فقه داشته است که پس از وفاتش، به دست حسین بن روح، سومین نایب امام (و یا به دست ابوالحسن سمری، نایب چهارم) رسیده است. (۴)

محمد بن عثمان، حدود چهل سال عهده دار سفارت و وکالت امام زمان بود

ص : ۶۹۶

۱- [۱] طوسی، همان کتاب، ص ۲۲۱. ۲. طوسی، همان کتاب، ص ۲۱۹.

۲- [۲] همان، ص ۲۱۹. ۲۲۰. ۴. همان، ص ۲۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۴۹.

۳- [۳] طوسی، همان کتاب، ص ۲۲۰؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰؛ طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهیدی، ص ۴۵۲؛ علی بن عیسی إربلی، کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۲۲.

۴- [۴] طوسی، الغیبه، ص ۲۲۱.

و در طول این مدت، وکلای محلی و منطقه ای را سازماندهی و بر فعالیتشان نظارت می کرد و به اداره امور شیعیان اشتغال داشت. توقیع های متعددی از ناحیه امام صادر و توسط او به دیگران رسید. او سرانجام در سال ۳۰۴ یا ۳۰۵ درگذشت.<sup>(۱)</sup>

او پیش از مرگ، از تاریخ وفات خود خبر داد و دقیقاً در همان تاریخی که گفته بود، درگذشت.<sup>(۲)</sup>

۳. ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی در روزهای آخر عمر ابو جعفر، گروهی از بزرگان شیعه نزد او رفتند. او گفت: چنان چه از دنیا رفتم، به امر امام، جانشین من و نایب امام «ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی» خواهد بود. به او مراجعه کنید و در کارهایتان به او اعتماد نمایید.<sup>(۲)</sup>

حسین بن روح، از دستیاران نزدیک نایب دوم بود و عمری از مدت ها

پیش، برای تثبیت امر نیابت او، زمینه سازی می کرد و شیعیان را جهت تحویل اموال، به او ارجاع می داد و او، رابط بین محمد بن عثمان بن سعید و شیعیان بود.<sup>(۳)</sup>

حسین بن روح، کتابی در فقه شیعه به نام «التأدیب» تألیف کرده بود. آن را جهت اظهار نظر، نزد فقهای قم فرستاد. آنان پس از بررسی، در پاسخ نوشتند: جز در یک مسئله، همگی مطابق فتاوی فقهای شیعه است. (۵) بعضی از معاصرین او، عقل و هوش و درایت وی را تحسین کرده و می گفتند: به تصدیق موافق و مخالف، حسین بن روح از عاقل ترین مردم روزگار است.<sup>(۴)</sup> نوبختی در

ص : ۶۹۷

---

۱- [۱] همان، ص ۲۲۳. ۲. طوسی، الغیبه، ص ۲۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱.

۲- [۲] همان، ص ۲۲۶ و ۲۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۵.

۳- [۳] همان، ص ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۷. ۵. همان، ص ۲۴۰.

۴- [۴] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۶، و.ر.ک به: طوسی، همان کتاب، ص ۲۳۶.

دوران حکومت «مقتدر»، خلیفه عباسی، به مدت پنج سال به زندان افتاد و در سال ۳۱۷ آزاد شد. (۱) و سرانجام، بعد از بیست و یک سال فعالیت و سفارت، در سال ۳۲۶ چشم از جهان فرو بست. (۲)

۴. ابوالحسن علی بن محمد سمری (۳)

به فرمان امام عصر (۴) و با وصیت و معرفی نوبختی، پس از حسین بن روح، علی بن محمد سمری منصب نیابت خاص و اداره امور شیعیان را عهده دار گردید. (۵)

سمری از اصحاب و یاران امام عسکری (علیه السلام) بوده است. (۶) او تا سال ۳۲۹ که دیده از جهان فرو بست، مسئولیت نیابت و وکالت خاص را به عهده داشت. چندروز پیش از وفات او، توقیعی از ناحیه امام به این مضمون خطاب به وی صادر شد:

ای علی بن محمد سمری! خداوند در سوگ فقدان تو پاداشی بزرگ به برادرانت عطا کند. تو تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت. کارهایت را مرتب کن و هیچ کس را به جانشینی خویش مگمار. دوران غیبت کامل فرارسیده است و من جز با اجازه خداوند متعال ظهور نخواهم کرد و ظهور من، پس از گذشت مدتی طولانی و قساوت دل ها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. افرادی نزد شیعیان من

ص : ۶۹۸

---

۱- [۱] دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ص ۱۹۹.

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۲۳۸.

۳- [۳] سَمِرِی وَصِیْمَرِی نیز گفته شده است (صدر، محمد، تاریخ الغیبه الصغری، ص ۴۱۲).

۴- [۴] طبرسی، همان کتاب، ص ۴۴۵. ۵. همان، ص ۲۴۲. ۶. صدر، همان کتاب ص ۴۱۲.

مدعی مشاهده من [ارتباط با من به عنوان نایب خاص] خواهند شد. آگاه باشید که هرکس پیش از خروج «سفیانی» و «صیحه آسمانی»<sup>(۱)</sup> چنین ادعایی بکند، دروغ گو و افترازننده است و هیچ حرکت و نیرویی جز به خداوند عظیم نیست.<sup>(۲)</sup>

در ششمین روز پس از صدور توقیع، ابوالحسن سمری از دنیا رفت.<sup>(۳)</sup> پیش از مرگش از وی پرسیدند: نایب بعد از تو کیست؟ پاسخ داد: اجازه ندارم کسی را معرفی کنم.<sup>(۴)</sup>

با درگذشت ابوالحسن سمری دوره جدیدی در تاریخ شیعه آغاز گردید که به دوران غیبت کبری معروف است و ما در صفحات آینده پیرامون آن بحث خواهیم کرد.

### وظایف و فعالیت های اساسی نواب خاص

انتخاب نواب خاص از سوی امام دوازدهم، در واقع ادامه و توسعه فعالیت شبکه ارتباطی «وکالت» بود که گفتیم از زمان پیشوای نهم به صورت فعال در آمده و در زمان امام هادی و امام عسکری (علیهما السلام) گسترش چشم گیری یافته بود و اینک در زمان امام قائم به اوج رسیده بود. وظایف و فعالیت های اساسی نواب خاص را می توان در چند مورد زیر خلاصه کرد:

ص : ۶۹۹

---

۱- [۱] چنان که در بحث علائم ظهور گفته شده، قیام شخصی به نام سفیانی و صدای آسمانی از علامت هایی هستند که در آستانه ظهور امام رخ خواهد داد.

۲- [۲] طوسی، الغیبه، ص ۲۴۲ و ۲۴۳؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶۱؛ طبرسی، همان کتاب، ص ۴۴۵؛ صدر، همان کتاب، ص ۴۱۵.

۳- [۳] طوسی، همان کتاب، ص ۲۴۳.

۴- [۴] همان، ص ۲۴۲.

گرچه امکان رؤیت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در دوران غیبت صغری برای نواب خاص و برخی از شیعیان وجود داشت و گه گاه دیدارهایی صورت می گرفت (۱) اما به دلیل مشکلات سیاسی، هر یک از نواب اربعه، در زمان خود موظف بودند از بردن نام حضرت و افشای محل او در سطح عمومی، خودداری کنند، زیرا در غیر این صورت، جان امام از سوی حکومت وقت به خطر می افتاد. این سیاست استتار و پنهان کاری، دقیقاً بر اساس دستور و راهنمایی خود امام صورت می گرفت. چنان که روزی ابتداءً و بدون این که سؤالی از حضرت در این باره شده باشد، توقیعی به این مضمون خطاب به محمد بن عثمان (سفیر دوم) صادر شد:

کسانی که از اسم من می پرسند، باید بدانند اگر سکوت کنند بهشت و اگر حرفی بزنند جهنم [در انتظار آنان] است. چه اینان اگر بر اسم واقف شوند، آن را فاش می سازند و اگر از مکان آگاه شوند، آن را نشان می دهند. (۲)

همچنین روزی عبدالله بن جعفر حمیری و احمد بن اسحاق اشعری، که هر دو از بزرگان اصحاب امامان و از شیعیان برجسته و صمیمی بودند، در دیداری که با عثمان بن سعید (سفیر اول) داشتند، از وی پرسیدند: آیا جانشین امام عسکری (علیه السلام) را دیده است؟ وی پاسخ مثبت داد. از نام آن حضرت پرسش کردند، وی از گفتن آن خودداری کرد و گفت:

بر شما حرام است که در این باره پرسش کنید و من این سخن را از پیش خود نمی گویم چه [اختیاری ندارم که حلالی را حرام یا حرامی را حلال کنم بلکه این، به دستور خود اوست، زیرا حکومت [عباسی] بر این باور است که امام عسکری (علیه السلام) وفات یافته و فرزندی از خود باقی نگذاشته است و به همین دلیل

ص : ۷۰۰

۱- [۱] همان، ص ۲۲۲ و ۲۴۶؛ صدوق، کمال الدین، ص ۴۴.

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۲۲۲.



نیز ارثیه او را بین کسانی تقسیم کردند که وارث آن حضرت نبودند [جعفر کذاب و مادر حضرت عسکری (علیه السلام)] و این موضوع با صبر و سکوت امام رو به رو گردید و اینک کسی جرأت ندارد با خانواده او ارتباط برقرار کند یا چیزی از آن‌ها بپرسد و اگر اسم امام فاش شود، مورد تعقیب قرار می‌گیرد. زینهار! زینهار! خدا را در نظر بگیرید و از این بحث‌ها خودداری کنید. (۱)

در زمان نیابت ابوالقاسم حسین بن روح، از ابوسهل نوبختی که از بزرگان شیعیان بود، سؤال کردند که چگونه تو، به این سمت انتخاب نشدی و حسین بن روح انتخاب شد؟ وی پاسخ داد:

آنان که او را به این مقام برگزیده‌اند، خود داناترند. کار من، برخورد و مناظره با مخالفان و دشمنان است. اگر من همانند حسین بن روح مکان امام را می‌دانستم، شاید اگر در فشار قرار می‌گرفتم، محل او را نشان می‌دادم، ولی اگر امام زیر عبای ابوالقاسم پنهان شود، چنان چه او را قطعه قطعه هم کنند، هرگز لباس خود را کنار نمی‌زند! (۲)

ب. سازماندهی و کلا

چنان که گفتیم، نمایندگان و وکلای محلی امام در عصر غیبت با اختیارات گوناگون و حوزه‌های فعالیت متفاوتی که داشتند، در مناطق تمرکز شیعیان مستقر بودند و هرچند در زمان پیشوای دهم و یازدهم این دسته از وکلا معمولاً توسط وکیل اول با امام تماس می‌گرفتند، اما در هر حال امکان ارتباط مستقیم با خود امام نیز برای آنان وجود داشت، ولی در عصر غیبت صغری امکان ارتباط مستقیم به صورت معمول قطع گردید و وکلای فرعی و منطقه‌ای امام در بلاد مختلف که اسامی گروهی از آنان قبلاً گذشت (۳) ناگزیر منحصراً زیر نظر نایب

ص: ۷۰۱

---

۱- [۱] همان، ص ۲۱۹ و ۱۴۶.

۲- [۲] طوسی، الغیبه، ص ۲۴۰؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۵۹.

۳- [۳] مرحوم طبرسی، فهرست جالبی از این دسته وکلا با ذکر محل مأموریتشان، ذکر کرده است (إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۴۵۴).

خاصّ، انجام وظیفه می کردند و نامه ها و سؤالات و وجوه شرعی شیعیان را توسط نایب خاص به محضر امام غایب می رساندند. چنان که قبلاً اشاره کردیم، در زمان سفارت ابوجعفر محمد بن عثمان، تنها در بغداد حدود ده نفر زیر نظر او فعالیت می کردند.<sup>(۱)</sup>

نواب خاصّ، در مقابل دریافت وجوه و اموال، قبض نمی دادند، ولی شیعیان از وکلای دیگر قبض مطالبه می کردند. بنابه نقل شیخ طوسی، در اواخر عمر محمد بن عثمان، شخصی به توصیه او، اموال مربوط به امام را به حسین بن روح می پرداخت و از او قبض مطالبه می کرد. به دنبال شکوه حسین بن روح از این بابت، محمد بن عثمان دستور داد که از وی قبض مطالبه نشود و افزود: هرچه به دست ابوالقاسم برسد، به دست من رسیده است.<sup>(۲)</sup>

ج. اخذ و توزیع اموال متعلق به امام

نواب خاص امام، هر کدام در دوران سفارت خود، وجوه و اموال متعلق به آن حضرت را که شیعیان مستقیماً یا توسط وکلای محلی می پرداختند، تحویل می گرفتند و به هر طریقی که ممکن بود، به امام می رساندند. یا در مواردی که امام دستور می داد، مصرف می کردند.

در روزهای شهادت امام عسکری (علیه السلام) گروهی از شیعیان قم و بعضی دیگر از مناطق ایران وارد سائراء شدند و در آن جا از درگذشت امام آگاه گشتند. این گروه، اموالی را از طرف شیعیان مناطق خود آورده بودند تا تحویل امام بدهند و وقتی از جانشین امام عسکری (علیه السلام) پرسش کردند، بعضی ها جعفر کذاب، برادر امام، را نشان دادند. آنان طبق روال معمول، نشانی و خصوصیات پول ها و اموال را از جعفر پرسیدند تا معلوم شود که وی دارای علم امامت است یا خیر؟ وقتی که جعفر از پاسخ درماند، از تحویل اموال به وی خودداری کردند و ناگزیر به عزم

ص : ۷۰۲

---

۱- [۱] طوسی، همان کتاب، ص ۲۲۵.

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

بازگشت به وطن، از سامراء خارج شدند.

در بیرون سامراء، پیک سَرّی حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف آنان را به محضر امام راهنمایی کرد و پس از تشرّف به حضور امام، بعد از آن که حضرت خصوصیات تمامی پول ها و اموال را بیان فرمود، اموال را تحویل ایشان دادند. آن گاه امام فرمود:

بعد از این چیزی به سامراء نیاورید. من شخصی را در بغداد معین می کنم، اموال را به او می دهید و توقیع توسط او صادر می گردد.<sup>(۱)</sup> از آن به بعد بود که امام، عثمان بن سعید را به نیابت خاص منصوب کرد و او در بغداد وظایف خود را آغاز کرد.

د. پاسخگویی به سؤالات فقهی و مشکلات عقیدتی

حوزه فعالیت نواب اربعه تنها به مواردی که شمردیم محدود نمی شد، بلکه دایره فعالیت آن ها شامل پاسخ گویی به همه گونه سؤالات فقهی و شرعی، حل مشکلات عقیدتی و نیز مبارزه علمی با شبهاتی می شد که مخالفان مطرح می کردند و از این راه، در تضعیف عقاید و پریشانی فکری شیعیان می کوشیدند.

نواب خاصّ، این وظایف را با استفاده از آموزش های امام و دانش بسیار بالایی که داشتند، به بهترین وجهی انجام می دادند. گاهی گذرا به کارنامه سفارت این چهار شخصیت بزرگ، ابعاد گسترده کوشش ها و موفقیت های آنان را در این زمینه نشان می دهد.

آنان از یک سو، وسوسه های مربوط به انکار وجود امام را، از راه های گوناگون خنثی می کردند و در این راستا، گاه ناگزیر، پرده از دیدارهای سَرّی خود با امام برمی داشتند (۲) و گاهی نیز توقیعی از سوی حضرت در این باره صادر می شد و امام در دفع شبهات مزبور به کمک آنان می شتافت.<sup>(۲)</sup>

ص: ۷۰۳

۱- [۱] صدوق، همان کتاب، ص ۴۷۶ ۴۷۹. ۲. صدوق، کمال الدین، ص ۴۴۱ ۴۴۰.

۲- [۲] طوسی، همان کتاب، ص ۱۷۶ ۱۷۷.

از سوی دیگر، سؤالات فقهی و شرعی شیعیان را به عرض امام رسانده پاسخ آن ها را می گرفتند و به مردم ابلاغ می کردند. به عنوان نمونه، می توان از توقیعی نام برد که توسط محمد بن عثمان صادر شده و طی آن به پرسش های «اسحاق بن یعقوب» در زمینه های گوناگون پاسخ داده شده است.<sup>(۱)</sup> همچنین می توان از توقیع مفصلی یاد کرد که در پاسخ به سؤالات نماینده مردم قم، «محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری»، صادر گردید.<sup>(۲)</sup>

از این گذشته، گاه، نواب خاص، مناظراتی با مخالفان انجام داده و آنان را محکوم می ساختند و تأکید می کردند که این پاسخ ها را از امام آموخته اند. چنان که حسین بن روح، در یک مجلس مناظره، پاسخ شخصی را که شبهه ای در مورد شهادت امام حسین (علیه السلام) مطرح کرده بود، به صورت گسترده بیان نمود و فردای آن روز با اشاره به پاسخ مزبور، به یکی از شیعیان که فکر می کرد پاسخ ها تراوش فکری خود اوست اظهار داشت: اگر از آسمان سقوط کنم و طعمه مرغان هوا شوم یا باد تندی مرا به محل دوری پرتاب کند، در نظرم بهتر از این است که در دین خدا رأی و نظریه شخصی خود را اظهار کنم. مطالبی که دیروز شنیدی از حجت خدا شنیده شده است.<sup>(۳)</sup>

همچنین وی در پاسخ پرسش یکی از متکلمان وقت در مورد عامل شهادت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) و این که آیا همه پیشوایان معصوم، با شمشیر یا با مسمومیت از دنیا رفته اند و نیز راز برتری حضرت فاطمه (علیها السلام) نسبت به دختران دیگر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)، توضیحات روشن و قانع کننده ای داد که تحسین دانشمند مزبور را برانگیخت و گفت: در این باره پاسخی از این بهتر و کوتاه تر از کسی نشنیده ام.<sup>(۴)</sup>

ص : ۷۰۴

---

۱- [۱] طبرسی، همان کتاب، ص ۴۵۲ ۴۵۳.

۲- [۲] همان، ص ۲۲۹۲۳۶.

۳- [۳] همان، ص ۱۹۸۱۹۹.

۴- [۴] همان، ص ۲۳۸ ۲۳۹.

مبارزه با غلات و مدعیان دروغین بابت و نیابت و وکالت و افشای ادعاهای باطل آنان را نیز باید به فعالیت های نواب اربعه افزود. چنان که در سیره امام هادیتوضیح دادیم، گروهی از افراد منحرف و جاه طلب با طرح مطالب بی اساس از قبیل ربوبیت و الوهیت ائمه، مقاماتی برای خود ادعا می کردند و به نام امام از مردم خمس یا وجوه دیگر را می گرفتند و این موضوع موجبات بدنامی شیعه را فراهم ساخته و مشکلاتی برای ائمه ایجاد می کرد.

در عصر غیبت صغری، علاوه بر این ها، افراد دیگری پیدا شدند که به دروغ مدعی سفارت و نیابت خاص امام بودند و در اموال متعلق به امام تصرفات بی مورد نموده و در مسائل فقهی و اعتقادی، سخنان گمراه کننده بر زبان می راندند. این جا بود که نواب خاص، با رهنمود امام، به مقابله با آنان بر می خاستند و گاه در طرد و لعن آنان از ناحیه حضرت، تویح صادر می شد.

ابومحمد شریعی، محمد بن نصیر نمیری، احمد بن هلال کرخی، ابوطاهر محمد بن علی بن بلال، حسین بن منصور حلاج و محمد بن علی شلمغانی از این گروه بودند.<sup>(۱)</sup>

شلمغانی قبلاً از فقهای شیعه شمرده می شد و حتی کتابی به نام «تکلیف» نوشته بود، ولی بعدها به غلو و انحراف کشیده شد و افکاری کفرآمیز مطرح کرد. از آن جمله، بر روی نظریه حلول تأکید می کرد و می گفت: روح پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در پیکر محمد بن عثمان (سفیر دوم)، روح امیر مؤمنان (علیه السلام) در کالبد حسین بن روح (نایب خاص سوم) و روح حضرت فاطمه (علیها السلام) در بدن ام کلثوم، دختر محمد بن عثمان حلول کرده است.

حسین بن روح، این عقیده را کفر و الحاد معرفی کرده آن را از نوع عقاید مسیحیان در مورد حضرت مسیح شمرده و او را طرد نمود و با افشای افکار

ص : ۷۰۵

باطلش او را در میان قومش رسوا ساخت. با توجه به نقش تخریبی شلمغانی بود که در ذی الحجه سال سیصد و دوازده، توقیعی توسط حسین بن روح در لعن و تکفیر و ارتداد او صادر گردید و سرانجام در سال ۳۲۳ کشته شد. (۱)

## غیبت کبری

چنان که گفتیم، با درگذشت چهارمین نایب خاص امام دوازدهم، دوران غیبت کبری آغاز گردید.

در این دوره، علمای واجد شرائط، از سوی امام زمان نیابت عامه دارند. چنان که دیدیم، نیابت خاصه عبارت از این است که امام، شخص خاصی را با اسم و رسم معرفی کند و نایب خود قرار دهد، ولی نیابت عامه این است که امام، شرائط و ضوابطی کلی را بیان کند تا در طول زمان هر فردی که آن ضابطه با او تطبیق کند، نایب شناخته شود و به نیابت از امام، در امر دین و دنیا، مرجع شیعیان باشد. امامان معصوم، بهویژه حضرت حجه بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه در روایات متعددی این شرائط را بیان فرموده و مسلمانان را در دوران غیبت کبری موظف کرده اند که به واجدان شرائط مزبور رجوع نموده و طبق دستور آنان عمل کنند. پاره ای از این روایات را ذیلاً از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:

۱. «عمر بن حنظله» می گوید: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم: اگر بین دو نفر از شیعیان بر سر قرض یا ارث اختلافی پیش آید و به حکومت و قضات [وقت] مراجعه کنند، آیا این کار جایز است؟ امام فرمود: هر کس در مورد حق یا باطل به آنان مراجعه کند، در حقیقت به طاغوت (۲) مراجعه کرده و هر چه را به حکم آنان

ص: ۷۰۶

---

۱- [۱] طوسی، همان کتاب، ص ۲۴۸ ۲۵۴ و ر.ک: دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ص ۲۰۰ ۲۰۵؛ مسعودی، قتل او را در سال ۳۲۲ دانسته است (التنبیه والإشراف، ص ۳۴۳).

۲- [۲] طاغوت کسی است که بر خلاف حق حکومت کند و بر اساس موازین اسلامی سزاوار آن مقام نباشد. لفظ «طاغوت» صیغه مبالغه از طغیان است، توگویی این افراد در طغیان و مرز نشناسی، در بالاترین حدّ قرار گرفته اند.

بگیرد، به طور حرام گرفته است، هرچند حق ثابت او باشد، زیرا آن را به حکم طاغوت گرفته که خداوند امر کرده است به او کفر ورزند، و انکار کنند، چنان که می فرماید: «...يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ...» (۱): «...می خواهند طاغوت را به داوری بطلبند در حالی که به آنان دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند...».

پرسیدم: پس چه باید بکنند؟

فرمود: باید نگاه کنند ببینند چه کسی از شما حدیث ما را روایت نموده و در حلال و حرام ما نظر افکنده و صاحب نظر شده و احکام و قوانین ما را شناخته است، او را به عنوان حاکم و صاحب رأی بپذیرند، زیرا من او را حاکم بر شما قرار داده ام. اگر او بر اساس حکم ما حکم نماید و کسی از او نپذیرد، حکم خدا را سبک شمرده و ما را رد کرده است و کسی که ما را رد کند، خدا را رد کرده است و این، به منزله شرک و وزیدن به خدای متعال است... (۲).

این فرمان امام صادق (علیه السلام) یک فرمان کلی و عمومی است و مفاد آن شامل همه فقهای واجد شرائط می شود.

در صورتی که امام راضی نشود در یک اختلاف جزئی به قضات حکومت طاغوتی مراجعه شود، مسلماً راضی نخواهد بود سایر امور مسلمانان زیر نظر ستمگران باشد بلکه اداره این امور را زیر نظر فقهای عادل شیعه قرار داده است.

۲. اسحاق بن یعقوب می گوید: از محمد بن عثمان (دومین نایب خاص حضرت مهدی) خواستم نامه ام را به پیشگاه امام برساند. در آن نامه مسائل مشکلی که داشتم پرسیده بودم. امام با خط خود جواب نوشته بود.

ص: ۷۰۷

۱- [۱] نساء: ۶۰.

۲- [۲] ينظران من كان منكم ممن روى حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف أحكامنا فارضوا به حكماً فائى قد جعلته عليكم حاكماً فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فائما استخف بحكم الله و علينا رد، و الراد علينا الراد على الله، و هو على حد الشرك بالله (كليني، اصول كافي، ج ۱ ص ۶۷، كتاب فضل العلم، باب اختلاف الحديث، ح ۱۰، شيخ حرّ عاملی، وسائل الشيعه، ج ۱۸، باب ۱۱ من أبواب صفات القاضي، ص ۹۹).

از جمله سؤالاتم این بود که در پیشامدها در عصر غیبت به چه کسی مراجعه کنم؟ در پاسخ این سؤال فرموده بود:

و اما در حوادثی که رخ می دهد، به راویان احادیث ما مراجعه کنید. آن ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا [بر شما هستم]. (۱)

با آن که اسحاق بن یعقوب در این نامه در مورد وظیفه خود سؤال کرده، ولی امام به صورت عمومی پاسخ داده و وظیفه همه شیعیان را معین نموده است.

### مهدی (علیه السلام) در منابع شیعه

اخبار و روایات فراوانی از پیامبر اسلام و هر یک از امامان (علیهم السلام) درباره تولد، غیبت، ظهور و قیام جهانی و سایر ویژگی های حضرت مهدی نقل شده و در واقع سال ها پیش از تولد آن حضرت، خصوصیات و ویژگی های او از قبیل این که: او از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، از فرزندان فاطمه (علیها السلام) و از نسل حسین (علیه السلام) است و با قیام جهانی خویش زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد پیشگویی شده است. تعداد این روایات به حدی فراوان است که درباره کمتر موضوعی از موضوعات اسلامی این اندازه حدیث وارد شده است.

ما نخست به تعداد روایات وارد شده از ائمه شیعه درباره حضرت مهدی (علیه السلام) و نیز اسامی کتبی که علمای این مذهب مستقلاً درباره آن حضرت نوشته اند اشاره می کنیم، سپس روایات رسیده از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از طریق اهل سنت و نیز کتب آن ها را در این باره مورد بررسی قرار می دهیم:

در این جا بی مناسبت نیست یادآوری کنیم: با آن که عصر هر یک از ائمه و ویژگی هایی داشته و توجه آن بزرگواران قاعدتاً معطوف به مسائل و موضوعات

ص: ۷۰۸

---

۱- [۱] و أمّا الحوادث الواقعة فارجعوا فیها إلی رواه حدیثنا فإنّهم حجّتی علیکم و أنا حجّج الله (طوسی، همان کتاب، ص ۱۷۷؛ طبرسی، همان کتاب، ص ۴۵۲؛ شیخ حرّ عاملی، همان کتاب، ج ۱۸، ص ۱۰۱، کتاب القضاء، ابواب صفات القاضی، باب ۱۱، ح ۹؛ طبرسی، احتجاج، ج ۲، ص ۱۶۳).



حادث روز بوده، اما در عین حال، موضوع حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف همواره مورد نظر آنان بوده و به مناسبت های گوناگون بیانات و پیشگویی های فراوانی نموده اند که ذیلاً به عنوان نمونه آماری اجمالی از احادیثی که از ائمه در این زمینه رسیده از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم:

۱. امیر مؤمنان (علیه السلام) ۵۱ حدیث،
۲. امام حسن (علیه السلام) ۵ حدیث،
۳. امام حسین (علیه السلام) ۱۴ حدیث،
۴. امام زین العابدین (علیه السلام) ۱۱ حدیث،
۵. امام باقر (علیه السلام) ۶۳ حدیث،
۶. امام صادق (علیه السلام) ۱۲۴ حدیث،
۷. امام موسی بن جعفر (علیه السلام) ۶ حدیث،
۸. امام رضا (علیه السلام) ۱۹ حدیث،
۹. امام جواد (علیه السلام) ۶ حدیث،
۱۰. امام هادی (علیه السلام) ۶ حدیث،
۱۱. امام حسن عسکری (علیه السلام) ۲۲ حدیث (۱). (۲)

به عنوان نمونه به نقل چند حدیث اکتفا می کنیم:

الف . امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرماید:

پیامبر اسلام فرمود: عمر جهان به پایان نمی رسد مگر آن که مردی از نسل حسین، امور امت مرا در دست می گیرد و دنیا را پر از عدل می کند همچنان که پر از ظلم شده است. (۳)

از امیر مؤمنان (علیه السلام) در «نهج البلاغه» سخنان متعددی در این زمینه نقل شده

ص : ۷۰۹

---

۱- [۱] امینی، ابراهیم، دادگستر جهان، ص ۷۴ ۸۲. این آمار از روی احادیث منقول در کتاب «منتخب الأثر» تهیه شده است.

برای آگاهی از تفصیل احادیث ائمه معصومین (علیهم السلام) درباره حضرت مهدی، رجوع شود به کتاب: معجم احادیث  
المهدی، جلد ۳، ۴.

۲- [۲] درباره روایات منقول از پیامبر اسلام، در بخش روایات اهل سنت توضیح خواهیم داد.

۳- [۳] محمد بن جریر بن رستم طبری، دلائل الإمامه، ص ۲۴۰.

است. (۱) از آن جمله می فرماید: دنیا، همچون شتر چموشی که از دوشیدن شیرش جلوگیری می کند (وبه سراغ بچه اش می رود) پس از چموشی، به ما روی می آورد. (۲) خداوند می فرماید: «ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهمیم و آنان را پیشوایان و وارثان [زمین] قرار دهیم». (۳)

ب. حسین بن علی (علیه السلام) می فرمود:

اگر از عمر دنیا تنها یک روز باقی مانده باشد، خداوند آن روز را طولانی می کند تا آن که مردی از نسل من قیام می کند و دنیا را پر از عدل و داد می کند چنان که از ظلم و ستم پر شده است. از رسول خدا شنیدم چنین می فرمود. (۴)

ج. امام جواد (علیه السلام) به عبدالعظیم حسنی (رحمه الله) فرمود:

قائم ما همان مهدی منتظر است که در زمان غیبت باید در انتظارش بود، زمان ظهور باید اطاعتش نمود. او سومین فرزند من خواهد بود. سوگند به آن خدایی که محمد را به پیامبری برگزید و امامت را ویژه ما خاندان قرار داد، اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، خدا آن روز را طولانی می گرداند تا مهدی ظاهر شود و زمین را از عدل و داد پر کند چنان که از ظلم و ستم پر شده است. خداوند متعال کار وی را یک شبه اصلاح می کند، چنان که کار موسی کلیم الله را در یک شب اصلاح فرمود: او رفت تا برای همسرش آتش بیاورد، اما با منصب نبوت و رسالت برگشت.

### مهدی (علیه السلام) در منابع اهل سنت

امام جواد (علیه السلام) سپس فرمود: بهترین اعمال شیعیان ما، انتظار ظهور و قیام اوست. (۵)

ص : ۷۱۰

۱- [۱] ر.ک : مهدی فقیه ایمانی، مهدی منتظر در نهج البلاغه.

۲- [۲] لتعطفن الدنيا علينا عطف الضروس علی ولدها (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۲۹، حکمت ۲۰۵).

۳- [۳] و نرید أن نمّ علی الذین استضعفوا فی الأرض و نجعلهم أئمه و نجعلهم الوارثین (قصص: ۶).

۴- [۴] صدوق، کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۸.

۵- [۵] صدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۳۷۷، مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۶.

کتاب هایی که پیش از تولد مهدی (علیه السلام) درباره او تألیف شده است

موضوع غیبت و قیام حضرت مهدی در اسلام به قدری قطعی و مسلم بوده که کتاب های متعددی درباره آن تألیف شده و تاریخ نگارش بعضی از آن ها سال ها پیش از تولد حضرت بوده است. مثلاً- «حسن بن محبوب زراد» (م ۲۲۴)، یکی از محدثان و مصنفان موثق شیعه، کتاب «المشیخه» را یکصد سال قبل

از غیبت کبری نوشته و اخبار مربوط به غیبت امام مهدی را در آن نقل کرده است. (۱)

مرحوم طبرسی می نویسد: محدثان شیعه در زمان امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) اخبار غیبت را در تألیفات خویش آورده اند. (۲)

همچنین برخی از اصحاب ائمه درباره آن حضرت و قیام او کتاب نوشته اند، مانند: ابراهیم بن صالح انماطی (۳) (از یاران امام باقر)، حسن بن محمد بن سماعه (۴) (از اصحاب امام موسی بن جعفر (علیهما السلام))، محمد بن حسن بن جمهور (۵) (از یاران امام رضا (علیه السلام))، علی بن مهزیار (۶) (از یاران امام جواد (علیه السلام)) و فضل بن شاذان نیشابوری (۷) (از شاگردان امام رضا و امام جواد و امام هادی (علیهم السلام)). (۸)

ص : ۷۱۱

---

۱- [۱] طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۴۴۳۴۴.

۲- [۲] همان، ص ۴۴۳.

۳- [۳] شیخ طوسی، فهرست، ص ۱۴، شماره ۱۹ نجاشی، فهرست اسماء مصنفی الشیعه، ص ۳۲، شماره ۲۳.

۴- [۴] شیخ طوسی، فهرست، ص ۱۴، شماره ۱۹ نجاشی، فهرست اسماء مصنفی الشیعه، ص ۳۲، شماره ۲۳.

۵- [۵] طوسی، همان کتاب، ص ۲۸۴، شماره ۶۱۷.

۶- [۶] نجاشی، همان کتاب، ص ۱۷۸.

۷- [۷] نجاشی، همان کتاب، ص ۱۷۸.

۸- [۸] البته ابراهیم انماطی و حسن بن محمد بن سماعه واقفی بودند و هدفشان از نوشتن چنین کتابی، اثبات دیدگاه های خودشان بوده است، اما در هر حال این موضوع نشان می دهد که غیبت یک موضوع مسلم بوده است. (دکتر حسین، جاسم، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم، ص ۲۱ و ۲۲).

چنان که قبلاً اشاره کردیم، مهدویت و اعتقاد به مهدی عجل الله تعالی فرجه و ظهور او، اختصاص به مذهب تشیع ندارد، بلکه محدثان بزرگ اهل سنت نیز احادیث مربوط به آن حضرت را از طریق گروه بسیاری از صحابه و تابعین در کتاب های خویش نقل کرده اند، به طوری که گذشته از کتب شیعه، کتب و آثار دیگر مذاهب اسلامی (حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی) نیز از روایات نبوی که درباره مهدی و ظهور او رسیده، سرشار است.

بر اساس پژوهش برخی از محققان بزرگ، محدثان اهل سنت احادیث مربوط به حضرت مهدی را از ۳۳ نفر از صحابه پیامبر اسلام در کتب خود نقل کرده اند (۱)؛ تعداد ۱۰۶ نفر از مشاهیر علمای بزرگ اهل سنت، اخبار ظهور امام غایب را در کتاب های خود آورده اند (۲)؛ و ۳۲ نفر از آنان مستقلاً درباره حضرت مهدی کتاب نوشته اند. (۳)

«مسند احمد حنبل» (متوفای ۲۴۱ هجری) و «صحیح بخاری» (متوفای

۲۵۶ هجری) از جمله کتب مشهور اهل سنت است که قبل از تولد امام قائم عجل الله تعالی فرجه نوشته شده و احادیث مربوط به آن حضرت در آن ها نقل شده است. (۳)

از جمله احادیثی که «احمد حنبل» نقل کرده، این حدیث است: پیامبر

ص : ۷۱۲

۱- [۱] صافی، لطف الله، نوید امن وامان، ص ۹۱۹۲.

۲- [۲] همان، ص ۹۲۹۵. ۳. همان، ص ۹۹ ۹۵.

۳- [۳] ر.ک به: صحیح بخاری، ط ۱، با شرح و تحقیق شیخ قاسم شماعی رفاعی، ج ۴، باب ۹۴۵ (نزول عیسی بن مریم)، ص ۶۳۳ و مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۸۴ و ۹۹ و ۴۴۸ و ج ۳، ص ۲۷ و ۳۷. و.ر.ک : سنن ابن ماجه (۲۰۷ ۲۷۵ ه.ق) تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، ج ۲، ص ۱۳۶۶ ۱۳۶۸، کتاب الفتن، باب ۳۴، باب خروج المهدی، حدیث ۴۰۸۲ ۴۰۸۸.

اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر از عمر جهان جز یک روز باقی نماند، خداوند حتماً در آن روز شخصی از ما خاندان را بر می انگیزد و او جهان را پر از عدل و داد می کند همچنان که پر از ظلم شده باشد. (۱)»

احادیث نبوی پیرامون حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و صفات و علائم ایشان در کتاب ها و منابع قدیم اهل سنت به قدری زیاد است که دانشمندان علم حدیث و حافظان بزرگ سنی، احادیث مربوط به مهدی را «متواتر» دانسته اند. (۲)

بر اساس یک بررسی اجمالی، تعداد ۱۷ نفر از دانشمندان بزرگ اهل سنت، به «متواتر» بودن احادیث مهدی در کتاب های خود، تصریح کرده اند. (۳) علامه «شوکانی» در خصوص اثبات تواتر این روایات، کتابی به نام «التوضیح فی تواتر ما جاء فی المنتظر و الدجال و المسيح» تألیف کرده است. (۴)

بی مناسبت نیست در این جا، به عنوان نمونه، سخنان چند تن از مشاهیر علمای سنی را در این زمینه از نظر خوانندگان محترم بگذارانیم:

۱. «شوکانی» در کتاب یاد شده، پس از نقل احادیث مربوط به حضرت مهدی می گوید: همه احادیثی که آوردیم، به حد تواتر می رسد، چنان که بر مطلعان پوشیده نیست. بنابراین با توجه به همه احادیثی که نقل کردیم، مسلم شد که احادیث منقول درباره مهدی منتظر، متواتر است... آن چه گفته شد، برای کسانی

ص: ۷۱۳

---

۱- [۱] لو لم یبق من الدنیا إلا یوم لبعث الله عزّ وجلّ رجلاً منّا یملاًها عدلاً کما ملئت جوراً (مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۹۹).

۲- [۲] تواتر و متواتر، از اصطلاحات علم الحدیث است و منظور از خبر متواتر، خبر جماعتی است که (فی حدّ نفسه، نه به ضمیمه قرائن) اتفاق آنان بر کذب، محال و در نتیجه موجب علم به مضمون خبر باشد. (ر.ک: مدیر شانه چی، کاظم، علم الحدیث، ص ۱۴۴) بدین گونه «تواتر» را می توان «ثبوت قطعی» تعبیر کرده و «حدیث متواتر» را «حدیث ثابت و قطعی» خواند؛ حدیثی که راویان بسیار داشته و در کتاب های بسیار روایت شده است و به وسیله محدثان و مشایخ روایت، سینه به سینه، و ضبط به ضبط، از نسلی به نسل دیگر رسیده است و ثبوت و صدور آن از پیامبر اکرم، یا ائمه طاهرین (علیهم السلام) قطعی است (حکیمی، محمد رضا، خورشید مغرب، ص ۹۹).

۳- [۳] صافی، همان کتاب، ص ۹۰۹۱.

۴- [۴] همان، ص ۹۱.

که ذره ای ایمان و اندکی انصاف دارند، کافی به نظر می رسد!<sup>(۱)</sup>

۲. حافظ<sup>(۲)</sup> ابو عبدالله کنجی شافعی (متوفای ۶۵۸ ه. ق) در کتاب «البيان في أخبار صاحب الزمان» (باب ۱۱) می گوید:

«احادیث پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) درباره مهدی، به دلیل روایان بسیاری که دارد، به حدّ تواتر رسیده است».<sup>(۳)</sup>

۳. حافظ مشهور «ابن حجر عسقلانی شافعی» (متوفای ۸۵۲ ه. ق) در کتاب «فتح الباری» که در شرح «صحیح بخاری» نوشته است، می گوید:

«احادیث متواتری وجود دارد حاکی از این که: مهدی، از این امت است و عیسی (علیه السلام) از آسمان فرود آمده و پشت سر وی نماز خواهد گزارد».<sup>(۴)</sup>

۴. «مؤمن شبلنجی» می نویسد:

«اخبار متواتری از پیامبر رسیده که نشان می دهد مهدی از خاندان اوست و او زمین را پر از عدل و داد می کند».<sup>(۵)</sup>

۵. «شیخ محمد صبان» می نویسد:

...

«اخبار متواتری از پیامبر نقل شده مبنی بر این که مهدی [سرانجام] قیام می کند و این که او از خاندان پیامبر است و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد...».<sup>(۶)</sup>

ص: ۷۱۴

۱- [۱] و جميع ما سقناه بالغ حدّ التواتر كما لا يخفى على من له فضل اطلاع. فتقرر بجميع ما سقناه أنّ الأحاديث الواردة في المهدي المنتظر متواتره... وهذا يكفي لمن كان عنده ذرّه من إيمان و قليل من انصاف. (نقل از غايه المأمول في شرح التاج الجامع للأصول، تأليف شيخ منصور علي ناصف، در حاشيه التاج، ج ۵، ص ۳۲۷).

۲- [۲] حافظ، کسی است که بر سنن رسول اکرم احاطه داشته باشد و موارد اتفاق و اختلاف آن را بداند احوال روایان و طبقات مشایخ حدیث کاملاً مطلع باشد (مدیر شانه چی، همان کتاب، ج ۲، ص ۲۲).

۳- [۳] تواترت الأخبار و استفاضت بکثره روايتها عن المصطفى (صلی الله علیه وآله) فی أمر المهدي (منتخب الأثر، ص ۵، پاورقی).

۴- [۴] تواترت الأخبار بأنّ المهدي من هذه الأمة و أنّ عیسی (علیه السلام) سینزل و یصلی خلفه (فتح الباری بشرح صحیح البخاری، ج ۶، ص ۴۹۳ ۴۹۴).

۵- [۵] تواترت الأخبار عن النبی (صلی الله علیه وآله) أنّه من اهل بيته و أنّه يملأ الأرض عدلاً (نور الأبصار، ص ۱۷۱).

۶- [۶] تواترت الأخبار عن النبی (صلی الله علیه وآله) بخروجه و أنّه من اهل بيته و أنّه يملأ الأرض عدلاً (استعاف الراغبين، در





۶. شیخ منصور علی ناصف، از علمای بزرگ و معاصر «الأزهر» و مؤلف کتاب «التاج الجامع للأصول»<sup>(۱)</sup>، می نویسد:

در میان دانشمندان گذشته و امروز مشهور است که در آخرالزمان به حتم و یقین مردی از اهل بیت پیامبر که نام او مهدی است، ظهور خواهد کرد. او بر همه کشورهای اسلامی تسلط خواهد یافت. مسلمانان، همه پیرو او خواهند شد، او در میان آنان به عدالت رفتار می کند و دین را قوت می بخشد. آن گاه دجال پیدا می شود. عیسیای مسیح از آسمان فرود می آید و دجال را می کشد، یا با مهدی در کشتن دجال همکاری می کند.

سخنان و احادیث پیامبر را درباره مهدی، جماعتی از نیکان اصحاب پیامبر روایت کرده اند. محدثان بزرگی مانند: ابوداود، ترمذی، ابن ماجه، طبرانی، ابویعلی، بزار، امام احمد حنبل و حاکم نیشابوری آن احادیث را در کتاب های خود نقل کرده اند.<sup>(۲)</sup>

ابن ابی الحدید یکی از متبّع ترین علمای اهل سنت، در این زمینه می نویسد:

«تمامی فرق اسلامی، اتفاق نظر دارند که عمر دنیا و تکلیف (بشر به اجرای احکام الهی)، پایان نمی پذیرد مگر پس از ظهور مهدی».<sup>(۳)</sup>

بیانیه رابطه العالم الاسلامی

این بخش را با نقل بیانیه رسمی «رابطه العالم الاسلامی»، که از بزرگ ترین مراکز وهابیت بوده و مقر آن در مکه است، به عنوان یک سند زنده بر اعتقاد عموم مسلمانان به موضوع مهدویت به پایان می بریم. یکی از جهات اهمیت این بیانیه

ص: ۷۱۵

---

۱- [۱] این کتاب، چنان که در مقدمه اش ذکر شده است، به منظور جمع آوری مجموعه قابل اطمینانی از «اصول پنجگانه» حدیث که مهم ترین کتب حدیث اهل سنت است، تألیف گردیده و در پنج جلد چاپ شده است. مؤلف کتاب شرحی به نام «غایه المأمول» در شرح آن نوشته که در حاشیه اش چاپ شده است.

۲- [۲] التاج الجامع للأصول، ج ۵، ص ۳۱۰.

۳- [۳] قد وقع اتفاق الفرق من المسلمین أجمعین علی أنّ الدنیا و التکلیف لاینقضی إلاّ علیہ (المهدی) (شرح نهج البلاغه، ج ۱۰ ص ۹۶).

این است که نشان می دهد: تندروترین گروه ها در ضدیت با شیعه یعنی وهابیان نیز این موضوع را پذیرفته اند، نه تنها پذیرفته اند بلکه به طور جدی از آن دفاع می کنند و آن را از عقاید قطعی و مسلم اسلامی می شمارند و این، به خاطر کثرت دلائل و اسناد این موضوع است. به علاوه این مرکز، به عنوان یک مرکز جهانی و رابط بین ملل اسلامی فعالیت می کند.

در هر صورت در سال ۱۹۷۶ م شخصی به نام «ابو محمد» از کشور «کنیا» سؤالی درباره ظهور مهدی منتظر از «رابطه العالم الاسلامی» کرده است. دبیر کل این مرکز در پاسخی که برای او فرستاده، ضمن یادآوری این نکته که «ابن تیمیه» مؤسس مذهب وهابیت نیز احادیث مربوط به مهدی را پذیرفته، متن رساله کوتاهی را که پنج تن از علمای معروف کنونی حجاز در این زمینه تهیه کرده اند، برای او ارسال داشته است. در این رساله پس از ذکر نام حضرت مهدی و محل ظهور او یعنی مکه چنین آمده است:

...به هنگام ظهور فساد در جهان و انتشار کفر و ستم، خداوند بهوسیله او مهدی جهان را پر از عدل و داد می کند، همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است.

او آخرین خلفای راشدین دوازده گانه است که پیامبر در کتب صحاح از آن ها خبر داده است. احادیث مربوط به مهدی را بسیاری از صحابه پیامبر نقل کرده اند. از آن جمله:

عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، طلحه بن عبیدالله، عبدالرحمان بن عوف، عبدالله بن عباس، عمار بن یاسر، عبدالله بن مسعود، ابوسعید خدری، ثوبان، قره بن ایاس مزنی، عبدالله بن حارث، ابوهریره، حذیفه بن یمان، جابر بن عبدالله، ابوامامه، جابر بن ماجد، عبدالله بن عمر، انس بن مالک، عمران بن حصین و ام سلمه.

سپس اضافه می کند:

ص: ۷۱۶

هم احادیث یاد شده در بالا که از پیامبر نقل شده و هم گواهی صحابه که در این جا در حکم حدیث است، در بسیاری از کتب معروف اسلامی و متون اصلی حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعم از سنن و معاجم و مسانید آمده است. از جمله:

سنن: ابی داود، ترمذی، ابن ماجه، ابن عمر الدانی؛

مسانید: احمد، ابی یغلی، بزار؛ صحیح حاکم؛

معاجم: طبرانی و رویانی و دار قطنی و ابونعیم در کتاب «اخبار المهدی» و خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» و غیر این ها.

بعد اضافه می کند:

بعضی از دانشمندان اسلامی کتب خاصی در این زمینه تألیف کرده اند. از جمله:

ابو نعیم: کتاب «اخبار المهدی»، ابن حجر هیتمی: «القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر»، شوکانی: «التوضیح فی تواتر ما جاء فی المنتظر و الدجال و المسیح»، ادیس عراقی مغربی: «المهدی»، ابوالعباس بن عبدالؤمن مغربی: «الوهم المکنون فی الرد علی ابن خلدون».

آخرین کسی که در این زمینه بحث مشروحی نگاشته، رئیس دانشگاه اسلامی مدینه است که در چندین شماره مجله دانشگاه مزبور بحث کرده است. (۱)

عده ای از بزرگان و دانشمندان اسلام، از قدیم و جدید، در نوشته های خود تصریح کرده اند که احادیث رسیده در زمینه مهدی در حد «تواتر» است (و به هیچوجه قابل انکار نیست). از جمله:

سخاوی در کتاب «فتح المغیث»، محمد بن احمد سفاوینی در کتاب «شرح العقیده»، ابوالحسن ابری در «مناقب الشافعی»، ابن تیمیه در فتاوایش، سیوطی در «الحاوی»، ادیس عراقی مغربی در کتابی که پیرامون «مهدی» تألیف

ص: ۷۱۷

---

۱- [۱] در صفحات آینده، قسمت هایی از مطالب این مجله را نقل خواهیم کرد.

کرده، شوکانی در کتاب «التوضیح فی تواتر ما جاء فی المنتظر...»، محمد بن جعفر کتانی در کتاب «نظم المتناثر فی الحدیث المتواتر» و ابوالعباس بن عبدالمؤمن در کتاب «الوهم المکنون...».

در پایان بیانیه می نویسد:

تنها ابن خلدون است که خواسته احادیث مربوط به مهدی را با حدیث بی اساس و مجعولی به این مضمون که «مهدی جز عیسی نیست» مورد ایراد قرار دهد، ولی پیشوایان و دانشمندان بزرگ اسلام، گفتار او را رد کرده اند، به خصوص «ابن عبدالمؤمن» که در ردّ گفتار او کتاب ویژه ای نوشته است که از سی سال قبل در شرق و غرب انتشار یافته است.

حافظان احادیث و محدثان نیز تصریح کرده اند که احادیث مهدی مشتمل بر احادیث «صحیح» و «حسن» است و مجموع آن قطعاً «متواتر» و صحیح می باشد.

بنابراین، اعتقاد به ظهور مهدی (بر هر مسلمانی) واجب بوده و جزء عقاید اهل سنت و جماعت است و جز افراد نادان و بی خبر یا بدعت گذار، آن را انکار نمی کنند.

مدیر اداره مجمع فقهی اسلامی: محمد منتصر کنانی این ها ترجمه قسمت های حساس این رساله است که از نظر خوانندگان محترم گذشت. (۱)

پدر مهدی کیست؟

ابن خلدون و احادیث مهدی ...

در این جا تذکر این موضوع لازم است که در بعضی از منابع اهل سنت، پدر حضرت مهدی «عبدالله» معرفی شده است. (۲) در حالی که در منابع شیعه و سنی

ص : ۷۱۸

---

۱- [۱] متن کامل عربی این بیانیه در کتاب: «مهدی انقلابی بزرگ»، از صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۵، نقل شده است و ترجمه آن با تغییرات اندکی از این کتاب گرفته شده است.

۲- [۲] در بیانیه یاد شده نیز از این منابع پیروی شده است.

اخبار فراوانی وجود دارد که می‌رساند نام پدر آن حضرت «حسن» (علیه السلام) است. سرچشمه این اختلاف آن است که در بعضی از روایات اهل سنت پیرامون ویژگی‌های آن حضرت، این جمله از پیامبر اسلام نقل شده است: «... یواطئ اسمه اسمی و اسم أبیه اسم أبی...» (۱). یعنی، اسم او (مهدی) اسم من، و اسم پدرش، اسم پدر من است.

قرائنی در دست است که نشان می‌دهد جمله اخیر یعنی «اسم پدرش اسم پدر من است» عمداً یا اشتهاً از طرف راوی به کلام پیامبر افزوده شده است و در گفتار آن حضرت فقط جمله: «اسم او اسم من است» وجود داشته است.

حافظ کنجی شافعی در این باره می‌گوید:

«ترمذی» (۲) این حدیث را نقل کرده، ولی جمله اخیر در آن نیست. (۳) نیز «احمد بن حنبل»، که دارای قدرت ضبط و دقت بوده، این حدیث را در چند جا از «مسند» خود نقل کرده، ولی جمله اخیر در آن‌ها نیست. (۴)

«کنجی» اضافه می‌کند: در اکثر روایاتی که حافظان حدیث و محدثان مورد وثوق اهل سنت در این باره نقل کرده‌اند، جمله اخیر نیست. فقط در حدیثی که شخصی به نام «زائده» از «عاصم» نقل کرده، این جمله به چشم می‌خورد. و چون «زائده» چیزهایی از خود به حدیث اضافه می‌کرده است، نقل او اعتباری ندارد.

گواه این معنا، آن است که راوی این حدیث، شخصی به نام «عاصم» است و حافظ ابونعیم در کتاب «مناقب المهدی»، سی و یک نفر از راویان این حدیث را نام برده که همگی آن را از «عاصم» شنیده‌اند و در هیچ کدام جمله اخیر نیست و فقط در نقل «زائده» این جمله به چشم می‌خورد که طبعاً در مقابل آن همه

ص: ۷۱۹

- 
- ۱- [۱] سنن ابی داود، ج ۴، ص ۱۰۶، کتاب الفتن و الملاحم، کتاب المهدی، حدیث ۴۲۸۲؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۲.
  - ۲- [۲] محمد بن عیسی بن سوره ترمذی متوفای ۲۷۹ هـ، مؤلف یکی از شش کتاب مشهور و معتبر نزد اهل سنت است.
  - ۳- [۳] متن حدیث چنین است: قال رسول الله (صلی الله علیه وآله): لا تذهب الدنيا حتى يملكك العرب رجل من أهل بيتی یواطئ اسمه اسمی (سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۰۵، باب ۵۲ (ما جاء فی المهدی)، ح ۲۲۳۰ و ۲۲۳۱).
  - ۴- [۴] ر.ک: مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۴۴۸.

روایات، فاقد اعتبار است. (۱)

ابن خلدون (۲) و احادیث مهدی

چنان که ملاحظه شد، اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان اهل سنت، احادیث مربوط به حضرت مهدی را صحیح و مورد قبول می دانند، اما تنی چند، آن ها را رد نموده یا مورد تشکیک قرار داده اند که از آن جمله «ابن خلدون» است. وی می گوید:

در میان تمام مسلمانان در طول قرون و اعصار مشهور بوده و هست که در آخرالزمان حتماً مردی از خاندان پیامبر ظهور می کند و دین را تأیید و عدل و داد را آشکار می سازد، مسلمانان از او پیروی می کنند. وی بر تمام کشورهای اسلامی تسلط پیدا می کند. این شخص مهدی نامیده می شود و ظهور دجال و حوادث بعدی که از مقدمات مسلم قیامت است، به دنبال قیام او خواهد بود. عیسی فرود می آید و دجال را می کشد یا در قتل دجال او را یاری می کند و عیسی پشت سر او نماز می خواند...

گروهی از پیشوایان حدیث، مانند: ترمذی، ابوداود، بزار، ابن ماجه، حاکم، طبرانی، ابویعلی احادیث مربوط به مهدی را در کتاب های خود به نقل از گروهی از صحابه مانند: علی، ابن عباس، عبدالله بن عمر، طلحه، عبدالله بن مسعود، ابوهریره، انس، ابوسعید خدری، اُمّ حبیبه، اُمّ سلمه، ثوبان، قرّه بن ایاس، علی هلالی، عبدالله بن حارث، آورده اند.

ولی چه بسا منکران این احادیث، در سند آن ها مناقشه کنند. در میان دانشمندان اهل حدیث معروف است که «جرح» بر «تعدیل» (۳) مقدم

ص : ۷۲۰

۱- [۱] صافی، منتخب الأثر، ص ۲۳۱ ۲۳۵؛ و موسوعه الإمام المهدی، ج ۱، ص ۱۳۱۶. در این باره احتمالات دیگری نیز داده اند که جهت رعایت اختصار از نقل آن ها خودداری شد.

۲- [۲] عبدالرحمان بن محمد بن خلدون مغربی ۷۳۲ ۸۰۸ ه .

۳- [۳] جرح و تعدیل از اصطلاحات علم حدیث شناسی است. مقصود از جرح این است که راوی یا راویان یک حدیث، از طرف حدیث شناسان با تعبیراتی از قبیل: دروغ گو، جاعل حدیث، اهل غلو و تعبیرات دیگری که در این علم مطرح شده، معرفی شود که طبعاً آن حدیث فاقد اعتبار خواهد بود. و مقصود از تعدیل، این است که راوی به عنوان: شخص عادل، موثق و مانند این ها معرفی شود، که طبعاً حدیث او مورد قبول خواهد بود. البته این ها معیارهای جرح و تعدیل از دیدگاه دانشمندان شیعه است. دانشمندان اهل سنت نیز معیارهایی دارند که همه جا با معیارهای شیعه یکسان نیست.

است. بنابراین اگر ما، در بعضی از روایان این احادیث نقطه ضعفی از قبیل: غفلت، کم حافظگی، ضعف یا انحراف عقیده یافتیم، اصل حدیث از درجه اعتبار ساقط می شود... (۱).

وی آن گاه به نقل تعدادی از این احادیث و بررسی وضع روایان آن ها پرداخته و برخی از آن ها را غیر موثق اعلام نموده و اضافه می کند:

این است مجموع احادیثی که پیشوایان حدیث درباره مهدی و قیام او در آخرالزمان نقل کرده اند و چنان که ملاحظه کردید، همه آن ها جز مقدار بسیار کمی، مخدوش است. (۲).

این بود خلاصه و فشرده نظریه ابن خلدون درباره احادیث مربوط به مهدی منتظر عجل الله تعالی فرجه .

دانشمندان صاحب نظر و متخصصان علم حدیث اعم از شیعه و سنی، سخنان وی را با دلائل روشن رد کرده و آن را بی پایه دانسته اند. (۳) ولی ما، در این جا به عنوان نمونه خلاصه سخنان «شیخ عبدالمحسن عباد»، استاد دانشگاه اسلامی مدینه را نقل می کنیم:

وی در کنفرانسی، تحت عنوان «عقیده أهل السنّه و الأثر فی المهدی المنتظر»، ضمن بحث، در ردّ نظریه ابن خلدون چنین می گوید:

الف . اگر ابراز شک و تردید در مورد احادیث مهدی از طرف شخصی حدیث شناس بود، یک لغزش به شمار می رفت، چه رسد به مؤرخانی که اهل تخصص در علم حدیث نیستند. چه خوب گفته است «شیخ احمد شاکر»:

ص : ۷۲۱

---

۱- [۱] مقدمه، ص ۳۱۱ ۳۱۲.

۲- [۲] مقدمه، ص ۳۲۲.

۳- [۳] ر.ک : داد گستر جهان، ص ۳۰ ۴۹؛ مهدی انقلابی بزرگ، ص ۱۵۹ ۱۶۵؛ منتخب الأثر، ص ۵ ۶، پاورقی.

ابن خلدون چیزی را دنبال کرده است که به آن آگاهی ندارد و وارد میدانی شده است که مرد آن نیست. او در فصلی که در مقدمه خود به مهدی اختصاص داده، پریشان گویی عجیبی کرده و مرتکب اشتباهات روشنی شده است. اصولاً او متوجه نشده است که مقصود محدثان از این جمله که: «جرح بر تعدیل مقدم است» چیست؟!

ب. وی در آغاز فصل مربوط به مهدی اعتراف کرده است که:

در میان مسلمانان در طول قرون و اعصار مشهور بوده و هست که در آخرالزمان حتماً مردی از خاندان پیامبر ظهور می کند...

با اعتراف به این که موضوع قیام مهدی در میان تمام مسلمانان در طول قرون و اعصار امری مشهور و مورد قبول بوده و هست، آیا صحیح نبود که او نیز این عقیده مشهور را مثل دیگران بپذیرد؟ آیا نظریه وی، با وجود اعتراف به این که همه مسلمانان بر خلاف او عقیده دارند، نوعی کج روی و تک روی نیست؟ آیا همه مسلمانان اشتباه کرده اند و فقط ابن خلدون درست فهمیده است؟!

اصولاً این موضوع یک موضوع اجتهادی نیست، بلکه یک موضوع نقلی و غیبی است و جایز نیست کسی آن را با هیچ دلیلی جز با کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) اثبات کند و دلیل مزبور در این جا نظریه مسلمانان را اثبات می کند و آنان در این موضوع نقلی دارای تخصص هستند.

ج. ابن خلدون پیش از نقد و بررسی این احادیث می گوید: «اینک ما در این جا احادیثی را که در این باره نقل شده، ذکر می کنیم» (۱) و پس از نقل احادیث می گوید: «این است مجموع احادیثی که پیشوایان حدیث درباره مهدی و قیام او در آخرالزمان نقل کرده اند». و در جای دیگر می گوید: «آن چه محدثان از روایات مهدی نقل کرده اند، ما همه را به قدر توان در این جا آوردیم». (۲)

...

در حالی که وی بسیاری از احادیث مهدی را ناگفته گذاشته است، چنان که

ص : ۷۲۲



این معنا با مراجعه به کتاب «العرف الوردی فی أخبار المهدی» تألیف «سیوطی» روشن می گردد. همچنین او از حدیثی که با سند معتبر در کتاب «المنار المنیف» تألیف «ابن قیّم» نقل شده، غفلت کرده است.

د. ابن خلدون تعدادی از این احادیث را نقل و به خاطر بعضی از راویان آن ها در سند آن ها اشکال می کند، در حالی که راویان یاد شده، کسانی هستند که «بخاری» و «مسلم» یا حداقل یکی از آن ها در صحیح خود از آن ها نقل حدیث کرده اند و دانشمندان در سند آن ها ایرادی نکرده اند.

ه. ابن خلدون اعتراف می کند که تعداد کمی از احادیث مربوط به مهدی جای هیچ نقد و ایرادی از نظر سند ندارد.

بنابراین باید بگوییم: آن تعداد کم که به گفته وی مورد قبول است، برای اثبات مطلب کافی است و بقیه احادیث نیز مؤید آن تعداد خواهد بود. (۱)

### انتظار مهدی و مدعیان مهدویت

نگاهی به تاریخ اسلام نشان می دهد که در طول زمان، افرادی جاه طلب و سودجو ادعای مهدویت کرده اند، یا گروهی از مردم عوام، افرادی را مهدی می پنداشته اند. این امر نشان می دهد که موضوع مهدویت و اعتقاد به ظهور یک منجی غیبی، در میان مسلمانان امری مسلم و مورد قبول بوده است (۲)، و چون نام

ص: ۷۲۳

---

۱- [۱] سخنان مبسوط شیخ عبدالمحسن عباد، در مجله «دانشگاه اسلامی مدینه» مورخ ذی القعدة ۱۳۸۸هـ. ق، شماره ۳، سال اول منتشر شده (مجله الهادی قم، سال ۱، شماره ۱، شعبان ۱۳۹۱ق، ص ۳۰) و ما آن را از: «موسوعه الإمام المهدی» ج ۱، ص ۵۹۳ نقل کردیم.

۲- [۲] به عنوان نمونه رجوع شود به کتاب مقاتل الطالبیین، تحقیق سید احمد صیقر، صفحات: ۱۳۸، ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۵۴، ۴۴۰. عباد بن یعقوب اسدی رواجی کوفی (م ۲۵۵هـ) که به گفته ذهبی، محدثان بزرگ اهل سنت مانند: بخاری، ترمذی، ابن ماجه، ابن خزیمه و ابن ابی داود، از او حدیث نقل کرده اند، برای یاری حضرت مهدی، شمشیری آماده کرده بود. یکی از کسانی که برای نقل حدیث به او مراجعه کرده بود، به نام قاسم بن زکریا مطرز، می گوید: نزد او رفتم، او نابینا بود، در کنار او شمشیری دیدم، گفتم: این مال کیست؟ گفت: آن را آماده کرده ام تا با آن همراه مهدی بجنگم! (میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۷۹). چنان که ملاحظه می شود، او مقارن آغاز غیبت صغری فوت کرده است، اما از همان زمان مسأله انتظار قیام مهدی و ضرورت همراهی با آن قیام مطرح بوده است!

یا برخی از نشانه های آن حضرت با مشخصات برخی از مدعیان یاد شده تطبیق می کرده، آنان از این موضوع سوء استفاده کرده و خود را مهدی قلمداد نموده اند. یا چه بسا خود آنان ادعایی نداشته اند لکن برخی از عوام الناس از روی نادانی یا شدت ستم و بیدادگری حکومت ها یا عجله ای که در ظهور مهدی داشته اند، یا به علل دیگر، بدون آن که در مجموع نشانه های حضرت دقت کنند، به اشتباه، آنان را مهدی موعود تصور کرده اند.

به عنوان مثال: گروهی از مسلمانان «محمد بن حنفیه» را چون هم نام و هم کنیه پیامبر اسلام بوده، مهدی پنداشته و بر این باور بوده اند که او نمرده است و غایب است و بعداً ظاهر می شود و بر دنیا مسلط می گردد. (۱)

گروهی از فرقه اسماعیلیه معتقد بودند که اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام) نمرده، بلکه مرگ او از روی مصلحت اعلام شده است و او نمی میرد و همان «قائم» موعود است و قیام می کند و بر دنیا مسلط می شود. (۲)

چنان که قبلاً در فصل زندگی امام صادق (علیه السلام) گفتیم، «محمد» مشهور به «نفس زکیه» پسر «عبدالله بن حسن» در زمان منصور دوانیقی عباسی قیام کرد و به مناسبت نامش، پدرش ادعا کرد که همان مهدی موعود است و با تکیه روی این موضوع، طرف دارانی برای او فراهم آورد. (۳)

در جریان قیام نفس زکیه، «محمد بن عجلان» که از فقیهان و عابدان مدینه بود،

ص : ۷۲۴

---

۱- [۱] نوبختی، فرق الشیعه، ص ۲۷؛ شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۳۲.

۲- [۲] نوبختی، همان کتاب، ص ۶۷۶۸.

۳- [۳] ابن طقطقی، الفخری، ص ۱۶۵ ۱۶۶.

به کمک وی برخاست. وقتی که محمد شکست خورد و کشته شد، «جعفر بن سلیمان» حاکم مدینه ابن عجلان را احضار کرد و به وی گفت: چرا با آن دروغ گو خروج کردی؟ و آن گاه دستور داد دستش را قطع کنند.

فقیهان و اشراف مدینه که حضور داشتند، از جعفر بن سلیمان، برای ابن عجلان درخواست عفو کردند و گفتند: امیر! محمد بن عجلان فقیه و عابد مدینه است و موضوع برای او مشتبه شده و خیال کرده است که محمد بن عبدالله، همان مهدی موعود است که در روایات آمده است. (۱)

عین این گرفتاری برای «عبدالله بن جعفر» نیز که از دانشمندان و محدثان بزرگ مدینه بود، پیش آمد و او هم در پاسخ بازخواست حاکم مدینه، گفت:

من به این علت با محمد بن عبدالله همکاری کردم که یقین داشتم او همان مهدی موعود است که در روایات ما یاد شده است. تا او زنده بود هیچ شکی در این موضوع نداشتم و هنگامی که کشته شد، فهمیدم که او مهدی نیست و بعد از این دیگر فریب کسی را نخواهم خورد. (۲)

منصور نیز، که نامش «عبدالله» و نام پسرش «محمد» بود، بر پسر خویش لقب مهدی گذارده و ادعا می کرد که مهدی موعود فرزند من است، نه نفس زکیه! (۲)

همچنین می بینیم که برخی از فرقه ها، به مهدویت بعضی از امامان پیشین اعتقاد داشته اند، مثلاً «ناووسیه» حضرت صادق (علیه السلام) را مهدی و امام و زنده و غایب

می پنداشتند. (۴) «واقفیه» همین اعتقاد را درباره امام موسی بن جعفر (علیه السلام) داشتند (۳) و بر این باور بودند که آن حضرت نمی میرد تا بر شرق و غرب جهان مسلط شود و سراسر دنیا را پر از عدل و داد کند چنان که پر از ظلم شده است و او همان قائم مهدی است. (۴) و بالأخره گروهی نیز پس از رحلت امام حسن عسکری (علیه السلام) فوت

ص : ۷۲۵

۱- [۱] ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۹۳. ۲. همان، ص ۱۹۵.

۲- [۲] همان، ص ۱۶۲. ۴. شهرستانی، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۴۸.

۳- [۳] شهرستانی، همان کتاب، ص ۱۵۰.

۴- [۴] نوبختی، همان کتاب، ص ۸۰ و ۸۳.

آن حضرت را انکار کردند و گفتند: او زنده و غایب است و همان امام «قائم» می باشد. (۱)

این ها نمونه هایی است که نشان می دهد موضوع مهدویت در زمان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و بعد از او، موضوع مسلمی بوده است و امت اسلام همواره در انتظار شخصی بوده اند که قیام کند و با ظلم و ستم بستیزد و پرچم حاکمیت عدل و داد را در جهان به اهتزاز در آورد.

بدیهی است که سوء استفاده برخی بازیگران از موضوع مهدویت در بعضی از ادوار، هرگز نمی تواند مجوزی برای انکار اصل مسئله مهدویت باشد، زیرا در طول تاریخ، حقایق بسیاری از سوی عناصر بازیگر و فرصت طلب مورد سوء استفاده قرار گرفته است. مدعیان الوهیت، یا نبوت و سایر مقامات معنوی، در دنیا کم نبوده اند. ادیان ساختگی نیز در دنیا کم نبوده است، ولی این ها هرگز دلیل این نمی شود که کسی منکر اصل وجود خدا و نبوت انبیاء گردد.

علم و دانش و صنعت نیز در زمان ما مورد سوء استفاده واقع شده و در راه های ضدبشری به کار می رود، ولی آیا این باعث می شود که ما اصل علم و صنعت را نفی کنیم؟!

### سیمای حکومت مهدی در آینه قرآن

قرآن کریم در زمینه ظهور و قیام حضرت مهدی مانند بسیاری از زمینه های دیگر بدون این که وارد جزئیات شود، به صورت کلی و اصولی بحث کرده است؛ یعنی از تشکیل حکومت عدل جهانی، و پیروزی کامل و نهایی صالحان در روی زمین سخن گفته است. این گونه آیات را مفسران اسلامی، به استناد مدارک حدیثی و تفسیری، مربوط به حضرت مهدی و ظهور و قیام او دانسته اند.

ص : ۷۲۶

---

۱- [۱] نوبختی، همان کتاب، ص ۹۶.

ما از مجموع آیات قرآنی که دانشمندان آن‌ها را ناظر به این موضوع دانسته‌اند (۱) و صراحت بیش‌تری دارند، جهت رعایت اختصار، سه آیه را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (۲)

«ما، در [کتاب] زبور پس از تورات نوشته‌ایم که سرانجام، زمین را بندگان صالح من به ارث خواهند برد».

در توضیح معنای این آیه یادآوری می‌کنیم که: «ذکر» در اصل به معنای هر چیزی است که مایه تذکر و یادآوری باشد، ولی در آیه یاد شده به کتاب آسمانی حضرت موسی (علیه السلام) یعنی «تورات» تفسیر گردیده است، به قرینه این که قبل از زبور معرفی شده است.

طبق تفسیر دیگری، «ذکر» اشاره به قرآن مجید است، زیرا که در خود آیات قرآن این عنوان به قرآن گفته شده است: إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ (۳) بنابراین، کلمه «من بعد» به معنای «علاوه بر» بوده و معنای آیه چنین خواهد بود: ما، علاوه بر قرآن، در زبور نوشته‌ایم که سرانجام، زمین را بندگان صالح من به ارث خواهند برد. (۳)

مرحوم شیخ مفید در آغاز فصل مربوط به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه، به این آیه و آیه بعدی که نقل می‌کنیم، استناد کرده است. (۴)

در تفسیر این آیه از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: این بندگان صالح، همان یاران مهدی در آخرالزمانند. (۶)

مفسر برجسته قرآن، مرحوم «طبرسی» در تفسیر آیه مزبور، پس از نقل حدیث یاد شده می‌گوید:

ص : ۷۲۷

---

۱- [۱] حکیمی، محمد رضا، خورشید مغرب، ص ۱۴۰ ۱۵۱.

۲- [۲] انبیاء: ۱۰۶. ۳. تکویر: ۲۷.

۳- [۳] (آیت الله) مکارم، ناصر، مهدی انقلابی بزرگ، ص ۱۲۱ ۱۲۲.

۴- [۴] الإرشاد، ص ۳۴۶. ۶. طبرسی، مجمع البیان، ج ۷، ص ۶۶.

حدیثی که شیعه و سنی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند، بر این موضوع دلالت دارد: «اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نماند، خداوند آن روز را آن قدر طولانی می گرداند تا مردی صالح از خاندان مرا برانگیزد و او جهان را پر از عدل و داد کند همان گونه که از ظلم و جور پر شده باشد».<sup>(۱)</sup>

اشاره قرآن به پیشگویی حکومت بنندگان شایسته خداوند در روی زمین در کتاب تورات و زبور، نشان می دهد که این موضوع از چنان اهمیتی برخوردار است که در کتب آسمانی پیامبران پیشین، یکی پس از دیگری مطرح می شده است.

جالب توجه این است که عین این موضوع در کتاب «مزامیر داود» که امروز جزء کتب عهد قدیم (تورات) است و مجموعه ای از مناجات ها و نیایش ها و اندرزهای داود پیامبر (علیه السلام) است، به تعبیرهای گوناگون به چشم می خورد. از جمله در مزمور ۳۷ می خوانیم:

«...شریران منقطع می شوند، اما متوکلان به خداوند، وارث زمین خواهند شد، و حال اندک است که شریر نیست می شود که هر چند مکانش را استفسار نمایی ناپیدا خواهد بود، اما متواضعان وارث زمین شده از کثرت سلامتی متلذذ خواهند شد».

همچنین در همان مزمور چنین می خوانیم:

«...متبرکان خداوند وارث زمین خواهند شد، اما ملعونان وی منقطع خواهند شد».<sup>(۲)</sup>

۲. وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ.<sup>(۳)</sup>

ص : ۷۲۸

---

۱- [۱] طبرسی، همان کتاب، ص ۶۷.

۲- [۲] تورات، ترجمه فارسی توسط ولیم کلن قسبیس اِکسِی به دستور مجمع مشهور به برتس فاین بیبل سُسیتی، چاپ لندن، ۱۸۵۶م، ص ۱۰۳۰.

۳- [۳] قصص: ۵.

«و ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم».

چنان که در بخش «مهدی در منابع شیعه» نقل کردیم، امیر مؤمنان (علیه السلام) پس از پیشگویی بازگشت و گرایش [مردم جهان به سوی خاندان وحی، این آیه را تلاوت فرمود. (۱)]

«محمد بن جعفر»، یکی از علویان، در زمان مأمون برضد خلافت عباسی قیام کرد. او می گوید: روزی شرح گرفتاری ها و فشارهایی را که با آن ها رو به رو هستیم، برای مالک بن انس نقل کردم. او گفت: صبر کن تا تأویل آیه: وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ... آشکار گردد. (۲)

۳. وَعَيْدَ اللَّهِ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّيَّرْنَا لَهُمْ دِيَارَهُمْ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَلَيَسِّرَنَّ لَهُمْ دِيَارَهُمْ كَمَا اسَّيَّرْنَا لَهُمْ دِيَارَهُمْ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَلَيَسِّرَنَّ لَهُمْ دِيَارَهُمْ كَمَا اسَّيَّرْنَا لَهُمْ دِيَارَهُمْ... (۳)

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، وعده داده است که حتماً آنان را خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید؛ و دین و آیینی را که خود برای آنان پسندیده استقرار خواهد بخشید و بیم و ترس آنان را به ایمنی و آرامش مبدل خواهد ساخت [آنچنان که] مرا می پرستند و چیزی را برای من شریک قرار نمی دهند...».

مرحوم «طبرسی» در تفسیر این آیه می گوید:

از خاندان پیامبر روایت شده است که این آیه درباره مهدی آل محمد (صلی الله علیه و آله) نازل شده است. «عیاشی» از حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده است که این آیه را خواند و فرمود: به خدا سوگند آنان شیعیان ما خاندان پیامبر هستند.

ص : ۷۲۹

۱- [۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۹، حکمت ۲۰۵.

۲- [۲] ابوالفرج، همان کتاب، ص ۳۵۹.

۳- [۳] نور: ۵۵.

خداوند این کار را در حق آنان به دست مردی از ما به انجام می‌رساند و او مهدی این امت است. او همان کسی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره او فرمود:

«اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نماند، خداوند آن روز را آن قدر طولانی می‌گرداند تا مردی از خاندان من حاکم جهان گردد. اسم او اسم من (محمد) است، او زمین را از عدل و داد پر می‌سازد همان گونه که از ظلم و جور پر شده باشد.»

«طبرسی» می‌افزاید: این معنا در تفسیر آیه مزبور از امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده است. (۱)

### فواید وجود امام در دوران غیبت

اینک که بحث ما پیرامون حضرت مهدی به این جا رسید، مناسب است که به یکی از شایع‌ترین پرسش‌ها پیرامون آن حضرت پاسخ گوئیم، و آن این است که: فایده وجود امام در عصر غیبت چیست؟ به تعبیر دیگر: زندگی امام در دوران غیبت یک زندگی خصوصی است نه یک زندگی اجتماعی در نقش یک پیشوا. بنابراین وجود مقدس او چه اثر عمومی برای مردم می‌تواند داشته باشد و مردم چه نوع بهره‌ای می‌توانند از او ببرند؟

البته باید توجه داشته باشیم که غایب بودن امام، هرگز به این معنا نیست که وجود آن حضرت به یک روح نامرئی یا امواج ناپیدا و رؤیایی و امثال این‌ها تبدیل شده است! بلکه وی یک زندگی طبیعی عینی و خارجی دارد، منتها با عمری طولانی آن حضرت در میان مردم و در دل جامعه‌ها رفت و آمد دارد و در نقاط مختلف زندگی می‌کند، ولی به صورت ناشناس. و فرق بسیار است بین «نامرئی» و «ناشناس». (۲) امام صادق (علیه السلام) می‌فرمود: برای قائم دو غیبت خواهد بود.

ص : ۷۳۰

---

۱- [۱] مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۵۲. ۲. (آیت الله) مکارم، ناصر، مهدی انقلابی بزرگ، ص ۲۵۰.



در یکی از آن دو، در مراسم حج حاضر می شود و مردم را می بیند، ولی مردم او را نمی بینند. (۱) حضور آن حضرت در موسم حج، گواه بر زندگی طبیعی او است. گویا مقصود از این که مردم او را نمی بینند، این است که او را نمی شناسند یعنی او را مثل دیدن دیگران نمی بینند.

در پاسخ سؤال یاد شده یادآوری کنیم که این سؤال تازگی نداشته و تنها در عصر ما مطرح نشده است، بلکه از روایات اسلامی بر می آید که حتی پیش از تولد حضرت مهدی (علیه السلام) نیز این سؤال مطرح بوده و هنگامی که پیامبر اسلام و ائمه پیشین (علیهم السلام) از مهدی و غیبت طولانی آن حضرت سخن به میان می آوردند، با چنین سؤالی رو به رو می شدند و به آن پاسخ می گفتند.

اینک برخی از این آثار را به اختصار مورد بررسی قرار می دهیم:

#### ۱. خورشید پنهان

أ. پیامبر اسلام در پاسخ این پرسش که آیا شیعه در زمان غیبت، از وجود قائمفایده ای می برد؟ فرمود: بلی، سوگند به پروردگاری که مرا به پیامبری برانگیخت، در دوران غیبتش از او نفع می برند و از نور ولایتش بهره می گیرند، همان گونه که از خورشید به هنگام قرار گرفتن در پشت ابرها استفاده می کنند. (۲)

ب. امام صادق (علیه السلام) فرمود: از روزی که خداوند حضرت آدم را آفریده تا روز رستاخیز، زمین هیچ گاه خالی از حجت نبوده و نخواهد بود، یا حجت ظاهر و آشکار و یا غایب و پنهان، و اگر حجت خدا نباشد، خدا ستایش نمی شود.

راوی پرسید: مردم چگونه از امام غایب و پنهان استفاده می کنند؟ حضرت فرمود: آنچنان که از خورشید پشت ابر استفاده می کنند. (۳)

ج. خود حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نیز روی این معنا تکیه کرده است.

ص : ۷۳۱

---

۱- [۱] کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۹.

۲- [۲] مجلسی، بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۳ و ج ۳۶، ص ۲۵۰.

۳- [۳] مجلسی، همان کتاب، ص ۹۲.

در توقیعی که آن حضرت در پاسخ به سؤالات «اسحاق بن یعقوب» صادر فرمود و توسط محمد بن عثمان تحویل اسحاق گردید، چنین نوشت: اما چگونگی استفاده مردم از من همچون استفاده آن هاست از خورشید، هنگامی که در پشت ابرها پنهان می شود. (۱)

در توضیح این تشبیه باید یادآوری کنیم که: خورشید دارای دو نوع نور افشانی است:

۱. نور افشانی آشکار و مستقیم،

۲. نور افشانی غیرمستقیم.

در نور افشانی آشکار، اشعه خورشید به خوبی دیده می شود، ولی در تابش غیرمستقیم، ابرها همانند یک شیشه مات، نور مستقیم خورشید را گرفته و پخش می کند، اما آثار حیاتبخش خورشید در رشد و نمو موجودات و... مخصوص زمانی نیست که نور آن مستقیماً بر پهنه حیات و طبیعت می تابد، بلکه بسیاری از این آثار مانند: تولید گرما، رویش و رشد گیاهان، تولید انرژی لازم برای حرکت و حیات، به بار نشستن درختان، خندیدن شکوفه ها و شکفتن گل ها در زمان تابش نور مات خورشید از پشت ابرها نیز وجود دارد. اشعه معنوی وجود امام، هنگامی هم که در پشت ابرهای غیبت پنهان است، دارای آثار گوناگونی است که با وجود متوقف شدن کلاس تعلیم و تربیت و رهبری مستقیم، فلسفه وجودی او را آشکار می سازد.

۲. جان جهان

طبق احادیث فراوانی که در موضوع امامت وارد شده، و بر اساس دلایلی که دانشمندان ارائه کرده اند، در بینش اسلامی، امام، جان جهان است و جهان به وجود او بستگی دارد. امام قلب عالم وجود، هسته مرکزی جهان هستی و «واسطه فیض» بین عالم و آفریدگار عالم است و از این جهت حضور و غیبت او

ص : ۷۳۲

---

۱- [۱] طوسی، الغیبه، ص ۱۷۷؛ مجلسی، همان کتاب، ص ۹۲؛ اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۲۲.

تفاوتی ندارد. و اگر او و لو به صورت ناشناس در جهان نباشد، جهان هستی در هم فرو می ریزد. چنان که امام صادق(علیه السلام) فرمود: اگر زمین بدون وجود امام بماند، ساکنان خود را در کام خود فرو می برد.<sup>(۱)</sup>

امام چهارم فرمود: در پرتو وجود ماست که خداوند آسمان را از فروپاشی جز به اذن او نگه می دارد. در پرتو وجود ماست که خداوند زمین را از لرزش

و سلب آرامش ساکنانش، نگه می دارد. به واسطه ماست که خداوند باران

نازل می کند و رحمت خود را می گستراند و برکات و نعمت های زمین را

بیرون می آورد. و اگر آن کس از ما که در زمین است نبود، زمین اهل خود را فرو می برد.<sup>(۲)</sup>

۳. پاسداری از آیین خدا

امیر مؤمنان(علیه السلام) در یکی از سخنان خود در مورد لزوم وجود رهبران الهی در هر عصر و زمان می گوید:

«خدایا چنین است، هرگز روی زمین از قیام کننده ای با حجت و دلیل، خالی نمی ماند، خواه ظاهر و آشکار باشد و خواه بیهناک و پنهان، تا دلائل و اسناد روشن الهی از بین نرود و به فراموشی نگراید...»<sup>(۳)</sup>

با گذشت زمان و آمیزش سلیقه ها و افکار شخصی به مسائل مذهبی و دراز شدن دست مفسده جویان به سوی تعالیم آسمانی، اصالت پاره ای از قوانین الهی از دست می رود و دین دستخوش تغییرات زیانبخش می گردد.

ص : ۷۳۳

---

۱- [۱] لو بقیة الأرض بغير إمام لساخت (کلینی، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۷۹ و.ر.ک : صدوق، کمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۱ ۲۱۰.

۲- [۲] صدوق، أمالی، ص ۱۱۲، مجلس ۳۵؛ صدوق، کمال الدین، ص ۲۰۷، باب ۲۱، ح ۲۲؛ جوینی خراسانی، فرائد السمطين، ص ۴۵ ۴۶.

۳- [۳] اللهم بلی لا تخلو الأرض من قائم لله بحجه إما ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مغموراً لئلا تبطل حجج الله و بیناته (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، حکمت ۱۴۳، ص ۳۴۷؛ المناقب، اخطب خوارزم، ص ۲۶۴).

برای آن که اصالت آیین الهی حفظ گردد و جلوی تحریفات و تغییرها و خرافات گرفته شود، باید این رشته به وسیله یک پیشوای معصوم ادامه یابد. در هر مؤسسه مهم، «صندوق آسیب ناپذیری» وجود دارد که اسناد مهم آن مؤسسه را در آن نگه داری می کنند تا از دستبرد دزدان یا خطر آتش سوزی و امثال این ها محفوظ بمانند. سینه امام و روح بلندش نیز صندوق آسیب ناپذیر حفظ اسناد آیین الهی است تا همه اصالت های نخستین و ویژگی های آسمانی این تعالیم را در خود نگاه داری کند. (۱)

حافظ «ابن حجر عسقلانی» در شرح «صحیح بخاری» پس از نقل احادیث حاکی از نزول حضرت عیسی (علیه السلام) به زمین هنگام ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و اقتدای او به آن حضرت می نویسد:

این که عیسی (علیه السلام) در آخرالزمان و نزدیک قیامت، به مردی از این امت اقتدا می کند و پشت سر او نماز می خواند، دلیل بر نظریه صحیح در میان دانشمندان اسلامی است که: زمین هرگز از وجود حجت که با دلایل و براهین آشکار، برای خدا قیام می کند، خالی نمی ماند. (۲)

۴. امید بخشی

در میدان های نبرد، تمام کوشش سربازان زبده و فداکار معطوف این امر است که پرچم سپاه، در برابر حملات دشمن همچنان در اهتزاز باشد و متقابلاً سربازان دشمن دائماً می کوشند پرچم آن ها را سرنگون سازند، چرا که برقرار بودن پرچم، مایه دلگرمی سربازان و تلاش و کوشش مستمر آن ها است.

همچنین وجود فرمانده لشکر در مقر فرماندهی هر چند ظاهراً خاموش و ساکت باشد خون گرم و پرحرارتی در عروق سربازان به گردش در می آورد و آن ها را به تلاش بیش تر و می دارد که فرمانده ما زنده است و پرچمان در اهتزاز!

ص : ۷۳۴

۱- [۱] (آیت الله) مکارم، ناصر، مهدی انقلابی بزرگ، ص ۲۵۸ ۲۵۹.

۲- [۲] فتح الباری بشرح صحیح البخاری، ج ۶، ص ۴۹۴.

اما هرگاه خبر قتل فرمانده در میان سپاه پخش شود، یک لشکر عظیم با کارآیی فوق العاده، یک مرتبه روحیه خود را می بازد و متلاشی می گردد.

رئیس یک جمعیت یا یک لشکر، مادام که زنده است، هرچند مثلاً در سفر یا فرضاً در بستر بیماری باشد، مایه حیات و حرکت و نظم و آرامش آن هاست، ولی شنیدن خبر از دست رفتن او گرد و غبار یأس و نومیدی را بر سر همه می پاشد.

جمعیت شیعه طبق عقیده ای که به وجود امام زنده دارد، هرچند او را در میان خود نمی بیند، اما خود را تنها نمی داند، و اثر روانی این عقیده در روشن نگه داشتن چراغ امید در دل ها و وادار ساختن افراد به خودسازی و آمادگی برای آن قیام بزرگ جهانی، کاملاً قابل درک است.<sup>(۱)</sup>

پروفسور «هانری کربن» استاد فلسفه در دانشگاه سوربن (فرانسه) و مستشرق نامدار فرانسوی می گوید:

«به عقیده من مذهب تشیع تنها مذهبی است که رابطه هدایت الهی را میان خدا و خلق، برای همیشه نگه داشته است و به طور مستمر و پیوسته، ولایت را زنده و پا برجا می دارد.

مذهب یهود، نبوت را که رابطه ای است واقعی میان خدا و عالم انسانی، در حضرت کلیم ختم کرده و پس از آن به نبوت حضرت مسیح و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) اذعان ننموده و رابطه مزبور را قطع می کند. همچنین مسیحیان در حضرت مسیح متوقف شده اند. اهل سنت از مسلمانان نیز در حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) توقف کرده و با ختم نبوت در ایشان، دیگر رابطه ای میان خالق و مخلوق، موجود نمی دانند. تنها مذهب تشیع است که «نبوت» را با حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) ختم شده می داند، ولی «ولایت» را که همان رابطه هدایت و تکمیل می باشد، بعد از آن حضرت و برای همیشه زنده می داند.»<sup>(۲)</sup> پایان

ص : ۷۳۵

۱- [۱] (آیت الله) مکارم، همان کتاب، ص ۲۵۵، ۲۵۶.

۲- [۲] سالنامه ۲ مکتب تشیع (مصاحبات استاد علامه طباطبایی با پروفسور هانری کربن درباره شیعه) ۱۳۳۹ ه.ش، ص ۲۰.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

